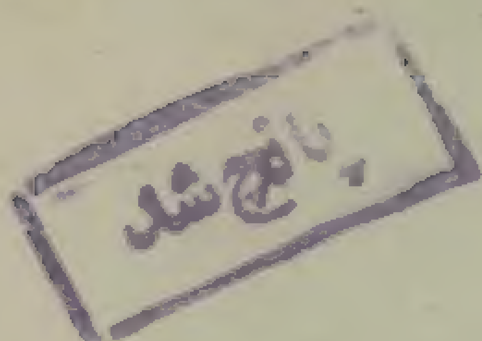




ادبی

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۹۷۶۰

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۹۹۶ ت ۷۵۲ ق ۱۳۱۳

سرشناسه: تنکابنی، محمد بن سلیمان، ۱۲۳۴-۱۳۰۲ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: قصص العلماء؛ ضمیمه رساله سبیل النجاة. تبصرة العوام

کاتب: محمدعلی خرقانی قراگوزلو   تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: آقا اسماعیل کتابفروش تاریخ نشر: ۱۳۱۳ ق

صفحه شمار: ۴۶۱ ص.   مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی   ابعاد: ۲۵×۱۷   نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: نامعلوم   تاریخ ثبت:

یادداشتها: مفهرس به فهرست.

شرح ضمایم: ۱. سبیل النجاة / للمؤلف. ۲. تبصرة العوام فی معالات الانام / مرتضی علم الهدی.

موضوع(ها): ۱. مجتهدان و علما - سرگذشتنامه. ۲. شیعه - سرگذشتنامه. ۳. نبوت خاصه - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۴. خدا - اثبات. ۵. شیعه - عقاید. ۶. اسلام - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۷. کلام شیعه امامیه. ۸. اسلام - فرقه‌ها. ۹. نثر فارسی - قرن ۶ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. علم الهدی، مرتضی بن داعی، قرن ۶ ق. تبصرة العوام فی معالات الانام. ب. خرقانی قراگوزلو، محمدعلی، کاتب. ج. عنوان.

عنوان:

فی معالات الانام.

١٢٦٥

ما صنع الذی ... [illegible]

هو
این کتاب مستطاب
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... کتاب جامع کامل در طهارت ... [illegible]
... [illegible] ... با نسخه ... [illegible]
... [illegible] ... با انضمام ... [illegible]
... اعلم العلماء العظام ... [illegible]
... الفقهاء الکرام ... [illegible]
سید مرتضی علم الهدی

در عهد دولت ابد مدت السلطان بن السلطان

فهرست کتاب قصص العلماء

بجهة سهولت و آسانی پیدا کردن اسامی هر یک از علمای اعلام بدین طریق مرتب گردیده است که اسم هر یک از ایشان در هر صفحه از این کتاب مذکور شده است مطابق اعداد صفحات در این فهرست مسطور است

اقا سید ابراهیم بن سید محمد باقر الموسوی القزوینی	صفحه	حاجی ملا محمد تقی بن محمد البرغانی القزوینی	صفحه
سید محمد باقر بن سید علی الحسینی القزوینی	۳	محمد بن سلیمان تنکابنی مؤلف کتاب	۴۶
حاجی ملا محمد صالح برغانی قزوینی	۶۳	اخوند ملا صفر علی لاهیجانی	۶۴
اخوند ملا عبد الکریم ایروانی	۶۵	حاجی ملا محمد جعفر استرابادی ساکن طهران	۶۹
اخوند ملا حسن یزدی ساکن کربلا	۷۰	شیخ محمد حسن بن شیخ باقر نجفی المسکن	۷۲
شیخ مرتضی الانصاری اعلی الله مقامه	۷۴	اخوند ملا آقای دربندی اعلی الله مقامه	۷۵
شریف العلماء مسمی بمحمد شریف مازندرانی	۷۹	شیخ محمد تقی بن محمد رحیم الاصفهانی	۸۲
حاجی محمد ابراهیم بن محمد حسن کلباسی	۸۳	حاجی ملا علی کنی ساکن طهران	۸۷
اقا سید صادق طباطبائی ساکن طهران	۸۷	اقا حاجی سید اسد الله بن اقا سید محمد باقر اصفهانی	۸۷
حاجی ملا محمد مهدی اشرفی ساکن بارفروش	۸۷	شیخ زین العابدین مازندرانی ساکن کربلا	۸۹
اقا سید محمد مهدی بن اقا سید علی ساکن کربلا	۸۹	اقا سید محمد بن اقا سید علی ساکن نجف	۹۰
حاجی ملا احمد بن محمد مهدی نراقی	۹۳	ملا محمد مهدی بن ابی ذر نراقی کاشانی	۹۶
اقا محمد علی بن اقا محمد باقر مازندرانی	۹۸	حاجی سید محمد باقر حجة الاسلام اصفهانی	۹۹
اقا سید محمد مهدی بحر العلوم ساکن نجف	۱۲۴	اقا سید علی صاحب شرح کبیر ساکن نجف	۱۲۹
میرزا ابو القاسم الشهیر بمیرزای قمی	۱۳۳	شیخ جعفر بن شیخ خضر نجفی اعلی الله مقامه	۱۳۵
اقا سید محسن کاظمینی رحمه الله	۱۴۷	اقا محمد باقر بن ملا محمد اکمل بهبهانی	۱۶۲
اخوند ملا محمد باقر بن محمد تقی المجلسی اعلی الله مقامه	۱۶۲	اخوند ملا محمد صالح بن احمد مازندرانی	۱۷۹

اقا محمد مهدی

اقا محمد هادی ابن محمد صالح مازندرانی ره	۱۷۱	اخوند ملا محمد تقی بن مقصود علی مجلسی	۱۷۲
محمد بن حسین الشهیر بشیخ بهائی علیه الرحمه	۱۷۴ (۱۸۳)	شیخ حسین بن عبد الصمد بن محمد جبعی ره	۱۷۴
شیخ زین الدین شهید ثانی اعلی الله مقامهما	۱۸۰	ملا خلیل قزوینی اعلی الله مقامه	۱۹۷
اقا حسین بن محمد الخونساری رحمه الله تعالی	۱۹۸	اقا محمد بن اقا حسین الخونساری ره	۱۹۹
ملا میرزا محمد الشهیر بملا میرزای شیروانی	۱۹۹	ملا عبد الله توبی رحمة الله علیه	۲۰۲
شیخ یوسف بن احمد ابراهیم بحرانی ره	۲۰۳	شیخ حسین بن شیخ محمد بحرانی	۲۰۶
شیخ سلیمان بن شیخ عبد الله بحرانی ره	۲۰۶	شیخ سلیمان بن شیخ علی بحرانی ره	۲۰۸
شیخ علی بن سلیمان درویش بحرانی ره	۲۰۸	شیخ احمد بن شیخ محمد بن یوسف بحرانی خطی	۲۰۹
اقا سید علی ملقب بسید نور الدین علیه الرحمه	۲۰۹	اقا سید محمد صاحب مدارک ره	۲۱۱
شیخ حسن صاحب کتاب معالم	۲۱۲	شیخ محمد بن ماجد بن مسعود بحرانی	۲۱۴
سید هاشم بن سید سلیمان رحمه الله	~~۲۱۵~~ ۲۲۴	شیخ فخر الدین بن طریح نجفی رحمه الله	۲۲۵
شیخ صالح بن عبد الکریم ساکن شیراز ره	~~۲۱۶~~ ۲۲۵	شیخ جعفر بن کمال الدین بحرانی	~~۲۱۷~~ ۲۲۵
شیخ احمد بن صالح بحرانی علیه الرحمه	~~۲۱۷~~ ۲۲۵	علی بن عبد الله بحرانی رحمه الله	~~۲۱۷~~ ۲۲۵
علی بن حسین بن یوسف رحمة الله علیه	۲۱۷	شیخ محمود بن عبد السلام رحمه الله	۲۱۷
محمد بن حسن بن علی العاملی ره	۲۱۷	شیخ زین الدین نواده شهید ثانی ره	۲۲۱
شیخ محمد بن شیخ حسن بن زین الدین ره	۲۲۴	شیخ علی بن شیخ محمد رحمه الله	۲۲۶
شیخ سلیمان بن شیخ صالح بحرانی	۲۳۲	شیخ احمد بن شیخ ابراهیم ره	۲۳۳
شیخ عبد الله بن حاجی صالح بن جمعه	۲۳۴	میر محمد مؤمن حسینی استرابادی	۲۳۵
میر محمد صالح بن عبد الواسع الحسینی	۲۳۵	محمد قاسم بن محمد صادق استرابادی	۲۳۵
محمد بن حسن الشهیر بفاضل هندی	۲۳۶	ملا محمد امین ابن محمد شریف استرابادی	۲۴۲

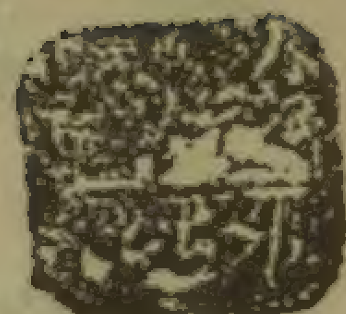
میرزا محمد ابن علی بن ابراهیم استرابادی	۲۴۳	محمد بن مرتضی الشهیر بملا محسن فیض	۲۴۴
محمد بن محمد الشهیر بمیر محمد باقر داماد	۲۵۲	شیخ عبد العالی بن محقق ثانی	۲۵۴
سید ماجد بن هاشم بن علی البحرانی	۲۵۴	ملا عبد الله بن حسین شوشتری اصفهانی	۲۵۵
سید نعمت الله بن احمد بن محمد بن خاتون	۲۵۵	شمس الدین محمد شهید اول رحمه الله	۲۵۵
احمد بن محمد الشهیر بمقدس اردبیلی ره	~~۲۵۹~~ ۲۴۷	علی بن عبد العالی الشهیر بمحقق ثانی ره	۲۶۲
شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی	۲۶۴	محمد بن حسن الشهیر بفخر المحققین	۲۶۷
محمد بن محمد الرازی البویهی	۲۶۸	حسین بن یوسف الشهیر بعلامه حلی ره	۲۶۹
جعفر بن یحیی الشهیر بمحقق اول ره	۲۷۶	محمد بن محمد خواجه نصیر الدین طوسی ره	۲۷۸
محمد باقر بن محمد مؤمن الشهیر بمحقق سبزواری	۲۹۲	محمد بن عبد الفتاح تنکابنی ره	۲۹۲
محمد صادق بن محمد بن عبد الفتاح تنکابنی	۲۹۲	علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی ره	۲۹۳
محمد بن علی بن الحسین بن موسی الشهیر بصدوق	۲۹۳	محمد بن یعقوب الکلینی علیه الرحمه	۲۹۹
محمد بن محمد بن نعمان الشهیر بشیخ مفید	۳۰۷	علی بن الحسین سید المرتضی علم الهدی ره	۳۰۶
محمد بن الحسین سید رضی رحمه الله علیه	۳۱۰	محمد بن حسن بن علی طوسی رحمه الله علیه	۳۱۲
سید مرتضی بن الداعی الرازی الحسینی ره	۳۱۴	احمد بن موسی الشهیر بابن طاوس الحسنی ره	۳۱۵
شیخ معین الدین الشهیر بابن میثم بحرانی	۳۱۶	یحیی بن احمد ملقب بنجیب الدین ره	۳۱۷
مقداد ابن عبد الله بن محمد الحلی ره	۳۱۸	علی بن عبد الله ابن حسن بن حسین ره	۳۱۸
احمد بن عبد الله بن محمد بن علی البحرانی	۳۱۹	و سید تاج الدین ابی عبد الله ره	۳۱۹
علی بن ابراهیم بن محمد بن حسین الحسینی	۳۱۹	فضل بن حسن بن فضل الطبرسی ره	۳۲۰
محمود بن علی بن الحسین الحمصی الرازی	۳۲۰	ورام بن ابی الفراس المالکی الاشتری	۳۲۰
سید عز الدین ابو المکارم حمزة بن علی	۳۲۱	شیخ ابو منصور احمد بن علی الطبرسی	۳۲۱

محمد بن

محمد بن ادریس عجلی ربعی حلی ره ۳۲۲ حسن بن علی بن داود ره ۳۲۲
محمد بن جعفر بن محمد بن ابی البقاء ۳۲۳ سید فخار بن معد بن فخار الموسوی ۳۲۲
عربی بن مسافر عبادی رحمة الله علیه ۳۲۳ ابو علی حسن بن محمد الطوسی ره ۳۲۳
محمد بن علی بن شهراشوب ره ۳۲۳ شیخ ابو عبدالله جعفر بن محمد ۳۲۴
جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه ۳۲۴ حسن بن ابی عقیل ابو علی ره ۳۲۴
محمد بن احمد بن الجنید الکاتب ره ۳۲۵ سلار بن عبدالعزیز رحمه الله ۳۲۵
عبدالعزیز قاضی ابن البراج رحمة الله علیه ۳۲۵ تقی بن نجم ابو الصلاح الحلبی ره ۳۲۶
عبدالعزیز بن ابی کامل ۳۲۶ محمد بن علی بن عثمان الکراجکی ۳۲۶
محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکشی ۳۲۶ احمد بن علی بن احمد بن ابی العباس ۳۲۷
شیخ ابو عبدالله حسین بن عبیدالله ۳۲۷ محمد بن احمد بن سلیمان جعفی المصری ۳۲۷
ابو عبدالله حسین بن عبیدالله الواسطی ۳۲۷ محمد بن محمد ۳۲۷ محمد بن حسین ۳۲۸
حسین بن علی بن محمد ۳۲۸ سعید بن هبة الله ۳۲۸ محمد بن علی حمزه ۳۲۸ محمد بن جهم اسدی ۳۲۸
ابن ابی المجد ۳۲۸ حسن بن ابی طالب ۳۲۹ محمد بن علی بن محمد جرجانی ۳۲۹
علی بن محمد بن علی قاشی نصیر الدین ۳۲۹ محمد بن شجاع القطان ۳۲۹ احمد بن محمد بن فهد جمال الدین ۳۲۹
جواد بن سعد بن جواد کاظمی ۳۲۹ مفلح بن حسین صیمری ۳۲۹
میر فیض الله عبدالقاهر ۳۲۹ رفیع الدین محمد حسینی نائینی ۳۳۰
سید عماد الدین ابو الصمصام ۳۳۰ سید نعمت الله بن سید عبدالله جزائری ۳۳۰
رساله سبیل النجاة ۳۴۳ در خاتمه کتاب میفرماید ۳۴۱
وکتاب تبصرة العوام که از تالیفات اعلم العلما سید مرتضی علم الهدی منتشر شد ۳۵۱

ء

هذا کتاب قصص العلماء من تألیفات العالم الفاضل الکامل نخبة العلماء والمجتهدین المیرزا محمد بن سلیمان التنکابنی



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نعم علی العباد بالعلوم الکافیة فی السداد والمحتاج الیها فی الرشاد ونصب السفراء الامجاد المرشدین الی معرفة المبدء والمعاد ثم اقام مقامهم القوام الذین بهم تم السداد وبهم ائتلفت الفرقة بین الامم ورفع الشقاق والعناد وبینوا احکام الشرع بالمتواتر والاحاد ثم بعد غروب شموس سماء الرسالة واختفاء بدور بروج الولایة عین العلماء للارشاد وجعل مودتهم والنظر الی وجوههم ومتابعتهم وسیلة النجاة یوم التناد والصلوة والسلام علی خاتم السفرة الکرام البررة وقاسم الکفرة واللداد الموحی الیه بکتاب هو لکل قوم هاد الهادی الی سبیل الانقیاد وآله الاکملین الاشرفین الافضلین الاطیبین الاطهرین الامجاد و بعد بنده شرمسار درگاه آفریدگار محمد بن سلیمان التنکابنی بر صفحه صحیفه اذهان اعیان واجلاء اخلاء واخوان مینگارد که چون حضرت حکیم منان پس از غروب شموس رسالت واختفاء بدور ولایت علماء اعلام وفقهاء کرام از فرقه حقه ناجیه اثنی عشریه را مرجع وملاذ وملجأ ومعاذ امور معاش ومعاد معین فرمود وبسیاری از ایشان بمرور زمان مجهول الاسم والقدر والتألیف والتوصیف گردیدند با اینکه جمع کثیری از ایشان ارباب کرامات باهره بوده واعلاء وافشاء مراتب عالیه ایشان موجب رغبت است بر تحصیل علم ومحبت اهل علم وتمیز اذهان وافهام و فی الحقیقة محبت ایشان محبت امامان میباشد وعجب عجاب جمعی از اصحاب که عمر را بتألیف تواریخ مصروف داشته قضایای نصرانیان ومجوسیان وبت پرستان را در آن مندرج ومندمج ساختند بلکه بعضی شعرائی را که از مصادیق الشعراء یتبعهم الغاوون احوال ایشان و زبده اشعار ایشان را در کتابی مستقل جمع و آن کتب را بطبع واشتهار در میان ابناء روزگار یافته و در احوال علماء کمتر پرداخته اند بلی کتبی که نوشته اند یکی معالم العلماء است که از محمد بن علی بن شهر آشوب است که از مشایخ اجازه پدر محقق طوسی است و در سنه پانصد هجری بوده واین فقیر نسخه آن را ندیده ام بلکه مسموع شد که او علماء زمان خود را تا شیخ طوسی که در سنه چهار صد بوده مرتکب شد ودیگر عبید الله بن علی است که از نوادگان برادر صدوق است او هم کتابی در این باب نوشته که فهرست نام اوست و در او علماء زمان شیخ طوسی تا زمان خود را نوشته واین حقیر او را ندیده ودیگر کتاب امل الآمل در بیان احوال علماء جبل عامل است که از تألیف محدث وسایل محمد بن حسن بن حر عاملی است و بسیار مختصر است واین فقیر او را نیز دیده

ودیگر

در بیان احوال آقا سید ابراهیم الموسوی

و دیگر کتاب ریاض العلما است که آن را میرزا عبد الله که از تلامذه علامه مجلسی اعلی الله مقامه بوده نوشته است و این فقیر از این ندیده است و دیگر کتاب لؤلؤة البحرین است که شیخ یوسف صاحب حدائق آن را در اجازه دو برادر زاده اش نوشته که یکی شیخ خلف و دیگری شیخ حسین است و دیگر کتاب روضة البهیه است که آن را آقا سید شفیع بروجردی تالیف کرده در اجازه پسرش سید علی اکبر و سید مرتضی از شاگردان شریف العلماست و این روضة البهیه همان لؤلؤة است چندان زیادتی ندارد و دیگر قاضی نور الله ششتری بعضی از مشاهیر علما را هم در کتاب مجالس المؤمنین نوشته و دیگر کتاب تذکرة العلماست که این حقیر بیست سال قبل از این تالیف کرده با فقدان اسباب و قلت تتبع و دیگر رساله ایست از تالیف شیخ اسد الله و در آن قلیلی از مشاهیر علما را درج کرده است و او از شاگردان شیخ جعفر نجفی و داماد او است فلذا این فقیر خواست که از مقروات و مسموعات و محفوظات بتفصیل ذکری از اسامی علما نام او و مقدار اعمار و زمان تولد و وفات و تالیفات ایشان و اساتید و مشایخ اجازه ایشان و تلامذه ایشان و اینکه کیان از ایشان اجازه داشته اند و صحبت ایشان بعضی با بعضی و مناظرات و احوال ایشان با سلاطین عصر خودشان و طریق و نوع عبادت و ذکاوت ایشان و تفاوت و نفاوت و نحو سعی در تحصیل ایشان و کرامت صاحبان کرامت و نام این کتاب را بقصص العلما که برای خواص و عوام مفید و مستفید و طالب علم و زهاد و سودمند آید و اسم سامی و نام نامی ایشان در قوت مناور و مذکور باد کرده و طلب مغفرت از برای ایشان نموده تا از ارواح عالیه ایشان نیز افاضه حاصل آید و معین در تحصیل و طریق متابعت کرد و این فقیر رساله علیحده سابقا در کرامات علما نوشته و فی الحقیقه ذکر کرامات علما مایه وثوق و یقین کرامات و معجزات ائمه و انبیا و بضاعت حقیقت شریعت خاتم المرسلین است امید که مولف را نیز بطلب مغفرت یاد و شاد نمایند و این حقیر در کتاب تذکرة العلما اسامی علما اعلام را بترتیب حروف هجا ذکر کرده ام چنانکه ارباب علم رجال اسامی رجال را بترتیب حروف هجا مذکور داشته اند لیکن در این کتاب اسامی علما را بترتیب اجازات و ترتیب ازمنه و اعصار مرتب داشته ام و بحساب ابجد بحروف نشان گذاشته ام ابتدا نمودم بعلماء زمان خود و در میان ایشان ابتدا نمودم باسم سامی و نام نامی سید استاد با الاجداد الامجاد الکرام

آقا سید ابراهیم بن سید محمد باقر الموسوی ره

استاد این خاکسار شهره هر دیار و وحید امصار و اعصار و در علم فقه و اصول و رجال نادر روزگار و در تدریس گوی سبقت از غالب فقهاء و مضمار مدرسین عالیمقدار ربوده علم تدقیق و منار تحقیق و طود فقاهت در سنه ... متوسط و مستفید و مفید معید هریک بفراخور احوال از درس او بهره مند میبودند و در عتبه علیه عالیه حسینیه مسکن و در مسجد مدرسه سردار که متصل بصحن مبارک حایر حضرت سید الشهداء ام است تدریس میفرمود و در مجلس درس او زهفتصد تا هشتصد بلکه تا هزار نفر از طلاب و محصلین و فقهاء و مجتهدین و مستنبطین مینشستند از جمله ایشان آقا شیخ زین العابدین بار فروشی و آقا سید حسین ترک و آقا سید اسد الله نجل حجة الاسلام و آقا شیخ مهدی کجوری که در شیراز است و مرحوم آقا سید ابو الحسن تنکابنی و حاجی محمد کریم مجتهد لاهیجی و مرحوم شیخ عبد الحسین طهرانی و مرحوم ملا علی محمد ترک و جناب حاجی ملا علی کنی سلمه الله تعالی و میرزا محمد حسین ساروی و میرزا محمد محسن اردبیلی و آقا میرزا صالح عرب آقا میرزا رضای دامغانی و شیخ محمد طاهر کیلانی و ملا محمد صادق ترک و آقا جمال الدین محلاتی و امثال ایشان که هر یک از ایشان در صقعی از اصقاع مرجع و ملاذ انامند و این فقیر نیز در سنواتی چند تلمذ مینمودم و در علوم نقلیه از فقه و اصول و رجال و استنادم بان جناب است و در درس میفرمود در بعضی اوقات چنان ازدحام میشد از کثرت طلاب که مسجد مزبور مملو میشد از روی مسجد را بلند میکردند و تا نصف صحن مدرسه طلاب در علای مینشستند یکدرس اصول میفرمود که عنوان از نتایج افکار آنجناب بود چند سطر عبارت املا میفرمودند و بیان میکردند و یکدرس از کتاب شرایع محقق

اول که دو سطری از عبارات را میخواندند و در خارج مسئله تقریر میفرمودند و در اکثر اوقات بترتیب فقه که مشهور است درس میفرمودند
و بعد از درس همان عبارات فقه خود را که دلایل الاحکام در شرح شرایع الاسلام است میخواندند و در اغلب از اوقات می فرمودند که اگر
کسی را سخنی هست و رد و بحثی است و با دلیلی زیادتر اقامه کرده بگوید و هرگز در مجلس درس کسی در مجادله و احتجاج او عاجز نشد
و اگر در حین مجلس درس کسی با او مناظره می کرد آن جناب جواب میگفت اگر میدید که از طرف مقابل مقصودش مجادله است نه فهمیدن حقیقت
مسئله مسئوله پس سکوت میفرمود و صاحب فصول مرحوم شیخ محمد حسین برحمه با او معاصر بود و در بعضی از مجالس که با استاد
عالیمقدار مجالس میشد صحبت میداشت و از ایشان سؤال میکرد استاد جواب میگفت شیخ در مقام محاجه بر می آمد استاد ساکت
می شد و تصدیق میکرد تا آنکه تلمیذ استاد حاجی شیخ محمد مهدی کجوری بر از اطلاع یافت در چنین مجالس در خدمت استاد
میرفت و هرگاه صحبت میشد شیخ محمد مهدی بر صاحب فصول غالب می آمد شبی در مسئله اجتماع امر و نهی صحبت شد شیخ محمد حسین نافی
و شیخ محمد مهدی مثبت شیخ محمد مهدی بر او غلبه کرد و استاد ساکت نشسته بود از آن پس کار بجائی رسیده بود شیخ محمد مهدی با صاحب
فصول صحبت نمیداشت و صاحب فصول هدایة که تقریر بود و شیخ مهدی با تقریر و جامع بین المعقول والمنقول بود و والد استاد
آقا سید محمد باقر از اهل خوئین از دهات خمسه و ساکن قزوین بود و از آن پس پسرش استاد را همراه خود بکرمانشاهان برد
و خود نزد شاهزاده آزاده محمد علی میرزا اقامت کرد و معلم شاهزادگان شد و فرزند ارجمندش سید استاد را بکربلا نگه داشت
و سید استاد در اواخر عالم حقی و فی صغر تعلیم نحو جلی آقا سید علی اعلی الله مقامه صاحب شرح کبیر و صغیر در درس او
حاضر میشد از آن بعد در خدمت عالم علیم بحر خضم ادق عین ارباب التحقیق موسس اصول محمد شریف ابن ملا حسن علی
آملی مازندرانی ملقب بشریف العلماء که کربلا مسکن و مدفن او بود تلمذ نمود و در مجلس درس شریف العلماء هزار نفر بلکه زیاده از
طلاب و علماء می نشستند و چون شریف العلماء در اوایل حال فقه تدریس نمیفرمودند سید استاد پس از تحصیل اصول بنجف
مشرف شد و در مجلس ام الفقه اکرم افضل العلم رئیس ارباب تحقیق و تدقیق وضیع بستان فقاهت و گل گلبن گلشن جلالت و فخامت
شیخ علی بن شیخ جعفر انار الله تربتهما که معروف بمحقق ثالث بود در درس فقه او مدت هشت ماه حاضر میشد و استفاده
فقه می نمود از آن پس بکربلا مراجعت فرمود و شریف العلماء بدین سبب از آن جناب منکسر الخاطر گردید که چرا در آخر کار از من کناره نمودی
بعضی از تلامذه معتقد شدند که شما فقه تدریس نمیکنید و همه طلاب حاضر در اصول مقلد او است پس شریف العلماء یک درس
فقه هم بنا گذاشته و مسئله بیع فضولی را عنوان فرمود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و یکی از تلامذه اش که مرحوم شیخ مرتضی
شوشتری باشد در کتاب متاجر خود اقوال استاد خود شریف العلماء را ذکر کرده مجملا سید استاد در زمان جوانی مشغول بتدریس شد و در
همان زمان قریب بصد نفر در مجلس آن جناب مستفید میشدند پس وقتی در عالم رؤیا جده اش فاطمه زهرا سلام الله علیها را در
خواب دید که دوات و قلمی باو عطا فرمود و فرمود که ای فرزند فقه بنویس و چون استاد غفر الله له در خدمت فرزند دلبند آقا
سید علی آقا سید محمد رضوان الله علیه صاحب مناهل و مفاتیح الاصول نیز قلیلی تلمذ کرده بود پس آقا سید محمد او را ترغیب بتالیف
فقه فرمود و اسباب و کتب فقهیه بقدر حاجت باو داده و او را امر کرده که کتاب قضا را مستقلا تصنیف فرمود بعد از چندی
که مردم خواهش نمودند رساله فارسیه از او شد ندکه تقلید کنند آن جناب بکلام الله استخاره نمود این آیه آمد دینا
قیما ملة ابراهیم حنیفا تالیفات آن جناب کتاب ضوابط الاصول در دو مجلد و معروف است که آن را در مدت دو ماه تالیف
فرمود و این از کرامات آن جناب است و تالیفات آن در سال طاعون اتفاق افتاد با این که نسخه را بخوبی نوشت که در اکثر صفحات

در مجالس

در بیان اساتید استاد و کیفیت تحصیل او

عنوان فقه فرمودن شریف العلماء

در بیان رؤیای استاد حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا را

سطور در اوایل یا اواخر در حروف متفق بود مثلاً یک صفحه در اول هر سطر یا الف داشته در اخر ان در همه سطور نون
بوده یا لام بوده همکذا و در مدت دو ماه تالیف همه دوره اصول با ان متانت از هم نسخه اصل را بخوم نوبر نوشتن که
اتفاق در اول حروف سطور و اخر سطور اتفاق افتد نیست مکر از تایید الهی و کرامت بی نهایت حضرت حجت و این فقیر
نیز بر ضوابط حاشیه بسیار است و کتاب نتایج الافکار در اصول که تقریباً بقدر معالم است و همه دوره اصول و ادله و اقوال را دارا است
با عبارت فصیحه که در نهایت فصاحت و بلاغت است و ان جناب رضی الله عنه ان را عنوان میکرد و درس میفرمود و در همان
سنوات این فقیر نیز در مجلس درس ایشان استفاده می نمودم و حواشی بسیار بر این کتاب نوشته ام و کتابی در اصول باین عنوان
و فصاحت و جزالت و عذوبت نوشته نشده است و تلامذه ان جناب شروح بسیار بر ان کتاب نوشته اند از ان جمله اقا شیخ
محمد کجوری و اقا سید ابو الحسن تنکابنی ساکن قزوین و غیر ایشان و کتاب نتایج نیز در دو مجلد صغیر میباشد و رساله در
حجیت ظن که ببسط تمام تالیف کرده و بسیار خوب نوشته و تحقیقات بی اندازه دارد و کتاب دلایل الاحکام در شرح شرایع الاسلام
که از اول طهارت تا حد و دو قصاص نوشته که مشتمل بر چند مجلد است انچه در نزد این فقیر است طهارت یک مجلد صلوة
یک مجلد بزرک زکوة و خمس و صوم یک مجلد جمیع متاجر سه مجلد نکاح یک مجلد بزرک طلاق و ظهار و لعان و ایلاء و خلع
و مبارات یک مجلد بزرک غصب یک مجلد صید و ذباحه و اطعمه و اشربه یک مجلد بقیه را بعد از مراجعت از خدمت ایشان نوشته و این
کتاب مشتمل بر فروع بسیار است و ادله بسیار که در کتب مبسوطه دیکر تا بحال دیده نمیشود با عبارت فصیحه بلیغه موجزه محرره از نکاح تا اخر
را میتوانم که ادعا کنم علی سبیل الحقیقه نیز مبنی بر مبالغه که چنین کتابی بتحقیق و تدقیق در فقه نوشته نشده و این فقیر در
حین تدریس و تصنیف نکاح و طلاق و خلع و مبارات و ظهار و لعان و ایلاء و اقرار در خدمت ایشان استفاده می نمودم و
رساله فارسیه در طهارت و صلوة و صوم و رساله عربیه مفصله در طهارت و صلوة و رساله در مناسک حج و رساله در حرمت
غیبت و فروع ان و رساله در نماز جمعه و میفرمود که من پانصد قاعده از قواعد فقهیه جمع نمودم که قواعد کلیه تا الذی اراده ام
بیکر در کتاب قواعد کلیه چندان نظر ندارد و همه اکثر بر وفق دلیل وارد است و ان جناب را حافظه زیاد بود که هر چه را یکدفعه
مرور میفرمود حفظ مینمود و لیکن میفرمود که زود از خاطر من میرود و نمیماند و ان جناب را خط خوب بود در نسخ و شکسته و نستعلیق
که در این دو قلم سرامد اهل عصر بود و میفرمود که من دو ورق بیشتر مشق نکرده ام و این از کرامات ان جناب است و میفرمود
که من شصت دفعه کتاب قوانین را درس کفته ام و ان جناب بعد از شریف العلما مخلفه او را اختیار نمود اما از ان ضعیفه اولاد
نشد و از زن دیکر چند دختر داشت که یکی را ملا علی محمد خطبه کرد و سید اجابت فرمود و او از فضلاء شاکردان استاد بود
و در ایام حیوة استاد بر امضات و نماز جماعت و وعظ و تدریس اشتغال داشت و بعد از وفات استاد مخلفه او را که مخلفه شریف
العلما بود اختیار کرد که ما بین بر زنان اما بطولی نکشید که بعضی از اهل بلد اخوند ملا علی محمد را بمهمانی خواستند و او را
مسموم نمودند و از جناب آقا زیکر فرزند دو پسر باقی ماند و قلعه سامره باهتمام استاد انجام یافت و هر ساله تنخواه بسیار
از موقوفات هند میفرستادند که بدستیاری ایشان بفقرا و تعمیر امشاهد مشرفه مصرف می کشت و اما در اخلاق امنیت بمرتبه بود که توصیف ان از تحریر بیرون است بلکه این فقیر در میان علماء عرب و عجم نیکوتر از ان جناب کسی در اخلاق
ندیدم اکر کودکی مینو چه عامی و چه غیر عامی چه از نجبا و چه غیر ایشان اکر بر او وارد می شدند تواضع می کرد از جای خود بر می خاست
و این احوال دیدم اغلب از ابناء روزکار نبود و اکر او را اکثره می کفتند و العیاذ بالله فحش میدادند سکوت میفرمود بحدیکه مشاهده نمودیم که زود بکی

در بیان حفظ استاد

در بیان خط استاد

در بیان اولاد و ازواج او

در بیان اخلاق استاد

از اعراب کرار نمودند که سید کاظم رشتی شیخی بود در بنای شیخیه وطبقه فقهاء نهایت منافرت ومباعدت ومشاقه بود روزی در مجمع درس
آن جناب حاضر شد وزبان بهرزه درآئی وکتره وفحش گشاده بود وخنجری بکمرش بود وپیش میامد که سید استاد سر بزیر افکنده بود
وسکوت داشت یکی از سادات خدام بناگاه مطلع گردید آمد وگریبان آن ملعون را گرفت که سید استاد فرمود که او را کاری ندار
او را تادیب وسیاست نکن که او مجنون است آن سید خادم از آن مجلس او را کشید در صحن حضرت سید الشهداء برده
او را انداخت وچوب بسیاری باو زده واو را تادیب وسیاست نمود وهرگز در مجلس درس برای گفتگوی طلاب متغیر نمیشد
با اینکه اکثر مجادله ومحاوره ومقاوله میکردند بلکه بقاعده وقانون مناظره با ایشان منازعه ومشاجره ومباحثه
میفرمود واگر زیاد اوقات را تلخ منهمک میشدند تبسم میفرمود وروی مبارک را از ایشان برمیگردانید ومیگفت نامربوط
مگوئید زیاده از این تغییر هرگز در مجالس درس وغیره از او مشاهده نکردیم ودر این چند سال که در خدمت آن بزرگوار بودیم
دو سه دفعه برای مهمی موعظه فرمود بارشاقت لسان وطلاقت زبان وسلاست بیان بود وقایق بتفسیر قرآن واز جمله
حکایات مضحکه که از آن جناب استماع نمودیم اینکه شخصی دهقانی از روزگار باخر رسید ووصیت نمود که فلان شخص را
از مال من محروم نکنید ووصی آنشخص از علمای اهالی آن رستاق که با اصول فقه مانوس نبود استکشاف بر حکم این مسئله
نمود آن عالم در جواب گفت که نظر بقاعده باید موصی له را محروم داشت برای اینکه نفی در نفی موجب اثبات است که عبارت از اثبات
حرمان باشد ونباید چیزی باو داد از قضا بعد از چندی عالم اصولی بآن قریه وارد شد این مسئله را وفتوای ملای سابق
ودلیلش را باو اظهار داشتند آن عالم اصولی گفت که جواب نه صواب است آنکه بموصی الیه چیزی داده باشند وقاعده نفی در نفی اینجا
جریان ندارد زیرا که الفاظ اقاریر واوقاف ووصایا را بر فهم عرف باید حمل نمود وعرفا در چنین کلام قطعا مفهوم عرفی آنست
که باید که بموصی الیه چیزی داد وفهم عرف وارد بر قاعده است حکایت اخری که در مجلس درس صحبت شد واز این است که استاد
طیب الله تربته وقتی جواز وطی در دبر زوجه را در درس میفرمود وادله بر جواز ذکر میفرمودند تا استقصاء ادله نمودند از آن
پس فرمودند که هر کس زیاده بر این دلیلی فکر کرده بیان کند پس ملا علی محمد ترک که یکی از افاضل تلامذه آن جناب بود عرض نمود
که من دلیلی در این باب فکر کردم آنجناب فرمود کدام است عرض کرد سیره علما نیز بر این استقرار یافته است پس استاد وحاضران
بخندیدند حکایت ثالثه روزی استاد نور الله مرقده در مجلس این مسئله را درس میفرمودند که اگر کسی مالی را بکسی بدهد
واو را وکیل در انفاق طایفه خاصه کند واین وکیل از آن طایفه باشد آیا جایز است که خود نیز سهمی بردارد فرمودند که احوط
آنست که برندارد مرحوم ملا علی محمد از روی ظرافت ومطایبه عرض کرد که این احتیاط فتوائیست یا عملی آنجناب تبسم فرموده وفرمود
که سالبه بانتفاء موضوع است که همیشه از در تشنیع بر مفاتیح فیض آنجناب میفرمود که او مسماء بمختصر المسالک لکان اولی وارشد
آنکه مفاتیح جز مسالک مطالب چیزی ندارد وهمیشه میفرمود که اجتهاد بر سه گونه است یکی آنکه در میان مسئله زیاده اقوال
وشهرت واجماع را تحصیل کرده از آن پس استدلال اقوال را بیان نموده ویکی از آنها را اختیار کرده ومسئله را تمام مینماید دویم
اینکه استقصاء ادله وجرح وتعدیل دلیل بیش از پیش وقدری از فروع هم ذکر کند سوم اینکه قواعد کلیه را که مسئله بر آن مبتنی
است بخواهم تحریر وتقریر کند ودر ادله آن قدر گفتگو کند که مؤدی الی العلم یا قریب بعلم کند وانقدر فروع ذکر کند که بی نهایت باشد
وتضعیف دلیل مقابل بنحوی کند که قریب ببدیهی البطلان باشد وآقا سید علی طباطبائی شرح کبیر را بر نحو اول نوشته مؤلف
کتاب گوید که مراد استاد آن نیست که صاحب ریاض زیاده از اول درجات اجتهاد مرتبه نداشت بلکه مرادش اینکه ریاض که شرح کبیر است

کسبک

بسبب اول درجۀ اجتهاد است والاجناب اقا سید علی اعلی الله درجته استاد المجتهدین است و عالم علیم وفاضل متبحر است چنانکه ترجمۀ ان جناب خواهد امد و مخفی نماند که یکی از براهین عدم لزوم تقلید اعلم که بدان رفته ایم ودر رسالۀ منفرده در تقلید نوشته ایم اینکه مشارب فقها در تحصیل مقدمات اجتهاد واصول واین درجات متقدمه اختلاف دارد بلکه هر کسی در یکی از انها مهارت دارد یکی عربیت او بیش و یکی اکمل در رجال و یکی در اصول لیکن در ادلۀ لفظیه و یکی در عقلیه و یکی در درجات متقدمه و یکی در عبادات و یکی در معاملات پس شخصی باشد که در همه و مقدمات ان و در همه این مشارب اعلم باشد از دروی ایضا مفقود است وجناب سید اول کسی است که تصدیق بر اجتهاد این فقیر نوشته اما اجازۀ روایتی ننوشته و من هم از او خواهش ننمودم اگرچه بالالتزام دلالت بر اجازۀ روایت هم دارد و مستحسن اینکه اجازه و تصدیق انجناب را بعین عبارتش تحریر نمایم تا از جودت تقریر و حسن تحریر و فصاحت و بلاغت و جزالت و سلاست و عذوبت کلام ان بحر بحور و عالم خبیر و حسن وثوق و اشفاق و الطاف و بالنسبه باین فقیر اگاه و از استماع و مطالعه در منثوره ان بزرگوار مستفید گردند و هذه عبارته صورت اجازه سید استاد بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین الحمد لله الذی من علینا بالاهتداء بشریعة خاتم الانبیاء وارشدنا بارشاد الاوصیاء واحد ابعد واحد الی حضرت سیدنا و مولینا قائم الامناء صلوات الله علیهم الی یوم الجزاء ثم فی زمن الغیبة امرنا باتباع العلماء الذین فضل مدادهم علی دماء الشهداء اما بعد فالذی یهم تبیانه ولا ینبغی ستره وکتمانه هو ان جناب العالم العامل والفاضل الکامل بحر الحقایق وکنز الدقایق منبع الافاضات و ینبوع الفیوضات معدن المنطوق والمفهوم ومخزن المنثور والمنظوم المحقق فی الفروع والاصول والمدقق فی المعقول والمنقول وحید زمانه و فرید اوانه علامة العلماء الاعلام ونخبة الفضلاء الکرام ذا الفضل العظیم والطبع السلیم والفهم المستقیم حاوی المحامد والماثر وجامع المکارم والمفاخر ولدنا العزیز الروحانی جناب الاقا میرزا محمد التنکابنی متع الله الانام بفضله وارشاده وارشدهم بهدایته واسعاده قد استغرب عن الاهل والاوطان وحضر لدی جمیلة من الزمان و برهة من الاوان وبذل مجهوده فی تحصیل العلوم وتکمیل الاداب والرسوم واتعب فکره فی تحصیل المراتب العلیة وتالیف المسائل الفقهیة وتصنیف الکتب والرسائل الاصولیة مشتملة علی المنظوم والمنثور فی کمال الفصاحة وغایة البلاغة کانها الدرر المنثورة واللئالی المنظومة المشهورة حاویة لغرر الفوائد ودرر الفرائد فلله دره وقدس سره حیث سلک فی تالیفها مسالک اولی الالباب ولاحظ فیها فوائد الایجاز والاطناب فی جمیع الابواب مما یناسب من ذکر الفوائد المهمة والقواعد المحکمة وتوضیح الفروع المبهمة وکثیر من التحقیقات الانیقة والتدقیقات الرشیقة وادق نظره فی دفع الایرادات الفاسدة المخلة علی ما تقتضیه الضوابط والادلة وفاق بذلک اقرانه الاجلة فاجاد ما انتجته نتائج افکاره ونعم ما افاد من الضوابط بدقایق انظاره فی مسائل الحلال والحرام المستنبطة من دلایل الاحکام حقیق ان ینتفع بها السالک والداخل والواسطة والواصل فهنیئا لذلک الجناب المستطاب حیث بلغ مرتبة الاستنباط و درجة الاجتهاد وصار مؤیدا بالتاییدات الابدیة والتوفیقات السرمدیة واعانة القوة القدسیة التی هی من اعظم الشرایط واقوی الوسایل والوسایط ونسئل الله تعالی بدوام التایید کما یلیق ویجعل له التوفیق خیر رفیق حتی یکون مرجعا للمسلمین ومنارا یهتدی به اهل الملة والدین وان لا ینسانی فی الخلوات ومظان الاجابات من صالح الدعوات انه قاضی الحاجات وولی الخیرات انتهی کلام السید الاستاد بدانکه در زمانیکه در عتبات عالیات بودیم سید استاد سرامد علمای ان بلاد و مرجع کلیۀ عباد بود و در ان زمان در نجف اشرف در مجلس درس مرحوم شیخ محمد حسن رحمه الله صاحب جواهر الکلام

شصت هفتاد نفر می‌نشستند و در مجلس درس شیخ مرتضی اعلی الله مقامه تا بیست نفر تقریبا جمع می‌شد نه اشتهار مرحوم
استاد زیاده از دیگران بوده از قضایای اتفاقیه از شیراز شخصی وفات نموده مبلغ چهار هزار تومان از بابت ثلث
حسب الوصیه خدمت سید استاد آوردند مرحوم شیخ محمد حسین از نجف بخانه سید استاد وارد شد گفت تا سهم مرا ندهی
نخواهم از اینجا بیرون رفت پس استاد مبلغ چهار صد تومان تسلیم او نمود و پس از مرحوم حجة الاسلام رساله مرحوم استاد را در
قزوین چاپ زدند کفایت همان شهر نکرد دوباره همان رساله را بچاپ انداختند در میان آنجناب وفات یافت پس از وفات
آن بزرگوار مرحوم شیخ محمد حسین نجفی اعلی الله مقامه علم اشتهار برافراخت و از جمله وقایع اینکه مرحوم شیخ محمد حسن در
بدو امر احکام مرحوم استاد را امضا نمی‌نمود تا اینکه شاگردان آنجناب در خدمت شیخ محمد حسن آمد و رفت کردند و شیخ
تصدیق بر اجتهاد تلامذه آنجناب نمود پس ایشان تصدیق بر اجتهاد استاد نمودند شیخ نیز تصدیق کرد و این از غرایب
روزگار است با اینکه اصول و رجال و عربیت استاد مسلما زیاده از شیخ بوده بلکه فقاهت آن بزرگوار و ورع و
تقوی او بیش از شیخ بوده و شاید بر شیخ آگاهی از احوال استاد در بدو امر نبود والله العالم و از مراتب زهد استاد این در زهد استاد
که با رسید نخواه هند بدست وکه زیاده از بیست هزار تومان بود و با وجود رسیدن وجوه بر نسبت بار از ایران و عربستان
بدست و بسیار فقیر بود و خرج گذران یومیه با نهایت قناعت چیزی نداشت و ولی جمع ننمود و در زمانی ضیاء السلطنه
که یکی از صبایای خاقان مغفور فتحعلیشاه بود و بنهایت مشهوره در کمال و مال و جمال بود و فتحعلیشاه از مرحوم
آخوند ملا حسین یزدی صاحب مجمع الاخوان خواهش نمود که ضیاء السلطنه را بفرزند آخوند تزویج نماید قبول نکرد و معتذر بآن
شد که ما رعایا قابل از این نیستیم که بنات سلاطین در خانهای ما باشند چنانچه معروف است که فاضل قمی صاحب قوانین را
پسری بود و مرحوم فتحعلیشاه خواهش نمود که یکی از صبایای خود را به پسر مرحوم میرزا داده باشد بعد از انقضای مجلس
میرزا از خدا تعالی خواست که اگر این شاهزاده بخانه من بیاید پسر مرا مرگ ده پس از انجام دعا پسر میرزا در
میان حوض خانه غرق شد و وفات یافت بالجمله بعد از رحلت فتحعلیشاه ضیاء السلطنه بعتبات عالیات عرش درجات رفت اولا
در نزد آقا سید محمد مجاهد پسر آقا سید علی طباطبائی فرستاد که مرا اختیار کن سید امتناع نمود و جواب گفت و مسئول
بحیز قبول موصول نشد و آقا سید مهدی از اولاد زهاد روزگار بود از آن پس شاهزاده ضیاء السلطنه از شیخ محمد حسین صاحب فصول
خواهش مزاوجت نمود شیخ نیز قبول نفرمود ثالثا در خدمت سید استاد کس فرستاد و خواهش مناکحت و مواصلت نمود در جواب
فرمود که مخارج شما شاهزادگان بسیار است و ما را جز فقر و فاقه حاصلی نیست و از عهده مخارج شما نمی‌توانیم که برآئیم شا
هزاده دیگر باره کس فرستاد که من از شما هیچ مخارج مطالبه نمی‌کنم بلکه خرج شما و عیال شما هم با من باشد از جناب در جواب
گفت که مرا عیال و زن و فرزند است که در حال عسر و فقر با ما بسر برند و لازمه مواصلت شما آنکه از ایشان چشم
بپوشم و این قبیح است شاهزاده دیگر باره کس فرستاد که شما در نزد عیال خود منزل داشته باشید منظور آنکه اسم شما بر در فتاوای عجیبه استاد
سر من باشد سید استاد امتناع نمود بالکلیه اظهار یاس او نمود و از جمله فتاوای عجیبه استاد این که در کتاب صوم از دلایل
الاحکام نوشته است که در ابطال دخان صوم مراد و وجه است و در حاشیه هم نوشته است که اظهر اینکه دخان مبطل
صوم نیست و مؤلف گوید چون کتاب دلایل صوم استاد را استنساخ می‌نمودم و باین مقام رسیدم خدمت آنجناب
اعلی الله مقامه مشرف شدم و عرض کردم که شما کشیدن غلیان را مفطر صوم نمی‌دانید از جناب فرمود که من چنین فتوائی

ندادهام

در ذکر کرامات استاد

نداده ام اگرچه در کتاب دلایل مفطر بودن دخان صوم را توقع فرموده اید لیکن در حاشیه منبر نوشته اید که اظهر عدم مفطر بودن دخان است آن جناب فرمود که مقتضای دلیل را نوشته ام ولیکن فتوی باین نداده ام و راضی نیستم که کسی این فتوی را بمن نسبت دهد و اما کرامات آن جناب پس از بسیار است از جمله آنها حکایت خواب دیدن صدیقه کبری است که دوات و قلم بدست او داد و فرمود که فقه بنویس چنانکه گذشت و از جمله کرامات آنجناب آنست که برای رساله نوشتن استخاره نمود و این آیه آمد دیناً قیماً ملة ابراهیم حنیفاً چنانکه سبق ذکر یافت و از جمله کرامات آن جناب چیزیست که در السنه بسیار است و در اماکن در غایت اشتهار که اهل بلاد هندوستان باین بزرگوار عریضه نگار شدند که برای ما رساله ارسال فرموده که ما تقلید شما نمائیم آن جناب رساله با مراسلجات بهندوستان برای دوستان ارمغان وارسال داشت حاملان رساله در کشتی نشسته چون بوسط دریا رسیدند باد مخالف وزیدن گرفت و آب بموج درآمد نزدیک باین شد که کشتی و اموال کشتی و سکان کشتی غریق لجه فنا شوند پس اسباب و احمال را در آب ریختند تا کشتی سبکبار و از باد مخالف و از اذی وارده بر ما [illegible] که رساله و مراسلجات در آن بوده نیز در آب انداخته شد پس سکان کشتی بر هندوستان رسیدند و ماجرا [illegible] شد باری دیگر اهل هند عریضه نگار شدند بخدمت آن بزرگوار که رساله و مراسلجات [illegible] دیگر تجدید رساله ارسال فرمائید از جناب مجدداً در این خیال شد که نسخه دیگر را نساخ استنساخ کرده بار دیگر بهند فرستاده باشد پس از چندی نوشتجات از اهل هند رسید که مراسلجات شما با رساله بصحت و سلامت بما رسید بتفصیل این اجمال اینکه روزی بعزم تفرج بکنار دریا رسیدیم حیوانی غریب از حیوانات دریا افتاده و مرده و شکم او ورم کرده و شکم او را شکافتیم دیدیم که خورجینی در شکم او است سر خورجین را شکافتیم دیدیم که رساله و مراسلجات شما همه در آنست و هیچ آفتی بآنها نرسیده و هیچ سیاه نشده و آب در آنها تاثیر نکرده بود و از جمله کرامات ظاهره باهره آن بزرگوار آنستکه یکی از تلامذه آنجناب میرزا محسن اردبیلی بود که در این زمان از مشاهیر آن دیار است و در مجلس درس سخن بسیار میگفت و جماعت اتراک غالباً فظ غلیظ القلب میباشند روزی با استاد محاجه کرد استاد هر چه در جواب اصرار کرد او جز انکار کاری نکرد استاد فرمود نامربوط مگو میرزا محمد محسن در جواب گفت نامربوط می شنوم آن جناب سکوت فرمود بعد از انقضای مجلس درس میرزا محمد محسن بمنزل مراجعت کرد و منزل بالاخانه و فوقانی و نردبان داشت همینکه خواست از پله بالا رود دیگر پیش بی اختیار بدرد آمد هر چند معالجه کرد سود نبخشید پس از [illegible] با استاد التماس نکرد که من زیارت کربلا آید فایده نبخشید و برای نیم استاد مستمری قرار داد و هر ساله خدمات کثیره برای بازماندگان استاد می نمود و بزیارت بیت الله رفت علاج نشد اکنون بهمان مرض گرفتار است و از جمله کرامات آن جناب اینکه در آن زمان سید ابراهیم زعفرانی در کربلا از روسا و اشراف آن دیار و همیشه در خدمت سلطان از امصار در مقام انکار بود و جناب استاد از [illegible] در مجلسی که آن سید در مجلس استاد بود زمین زد و شکست و مال فقراء و تنخواه هند را از استاد مطالبه داشت که [illegible] صرف خود نماید و در آن مجلس شیخ محمد بن شیخ علی بن شیخ جعفر حضور داشت و شلاقی کشید [illegible] خود را بجهة سوء ادب سید ابراهیم زعفرانی بر سر او زد بنحویکه شلاق شکست پس بعد از زمانی پاشای بغداد با اهل عناد بر انتقام وقت بنیاد غلبه کرد روزی برای مهمی [illegible] وارد مجلس استاد ظهر نمودند و از بغداد حکم شد که در آن مجلس بنشیند و در عتبات بیشتر در خدمت استاد [illegible] استاد ابو سعید استاد او را نشانید و هم او را انجا

فرمود

فرمود واز این قبیل کرامت بغیر آنچه مذکور شد حقیر خود مشاهده نمودم کرامت دیگر اینکه در زمانیکه آنجناب در نجف اشرف
بودند ودر مجلس شیخ علی حاضر میشدند در خواب دیدند که حضرت امیر المؤمنین ع باو امر فرمودند که باید بکربلا رفته و آنجا ساکن شوی آنجناب
بملاحظه عدم حضور درس امتثال نکرد پس دفعه دوم همان خواب را دیدند وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که خواب اول تو صادق
بوده وبخو تغییر هم فرمودند پس آنجناب باز مسامحه فرمودند پس دفعه ثالثه باز حضرت امیر المؤمنین ع بخواب دیدند وحکم فرمودند که
باید بکربلا رفته باشی ودر آنجا اقامه نمائی پس آنجناب امتثال کرده بکربلا آمدند ودر آنجا اقامت فرمودند از آن جمله یکی از سادات از
تلامذه استاد با اشرار کربلا مناسبتی ومؤانستی داشت واو را اعلام کردند ومجلس درس برای او مهیا ساختند ومردم را با کراه بدرس او
میبردند وجناب استاد را هم خواستند که شما هم بمجلس درس او حاضر شوید آنجناب اجابت نفرمود ومعتذر بآن شد که مرا اینجا
مجلس درس است وفرصت نمیشود پس کار را بر او تنگ ساختند آنجناب بعزم زیارت کاظمین ع وعمارت سامره بکاظمین مشرف
شد از آن پس پاشای بغداد بعزم محاصره وتسخیر کربلا با عساکر زیاد حرکت نموده در همان اوان این حقیر در بالای سر مرقد مطهر
حضرت سید الشهدا استخاره نمودم که حرکت نکنم ودر همانجا بمانم این آیه آمد اِنَّ المُلُوکَ اِذا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوها الآیه واسباب
حرکت هم موجود نبود از افاضات امام ع بلا فاصله خرج فراهم آمد حرکت بجانب کاظمین ع نمودم در آن اثنا پاشا بر کربلا غالب
آمد ونهب واسر وقتل کرد واشرار کربلا را گرفته مقید ومغلول بجانب بغداد آوردند ومن در آن روز برای مهمی با جمعی از طلاب ببغداد
رفته در بغداد کهنه اسرا را می بردند وآن سید را که تلمیذ استاد بود ومدرس شده بود وخواهش حضور استاد در مجلس درس
مینمود با زنجیر در گردن وبازوی بسته وسر برهنه از بغداد کهنه میگذرانیدند که ببغداد تازه برند در مورد سیاست وقتل در
آوردن آن سید مدرس یکی از طلاب را شناخت که خدمت استاد عرض دار که اگر من بد کرده ام شما مرا عفو واغماض فرموده مرا از
قتل نجات دهید استاد علیه الرحمه بلا فاصله بتجار بغداد نوشت که مایه بگذارید وسید را بخرید ومن از تنخواه را بشما رد میکنم
پس تجار نزد پاشا رفتند واستاد هم رقعه نوشته بپاشا که سید را بمن ببخش وسید پاشا در جواب استاد عرض کرد که سید را
بشما بخشیدم واز قتل او درگذشتم ولیکن لا محاله باید او را باسلامبول بفرستم که خوانده کار او را دیده ولیکن من متعهدم که او را
سیاست نکند پس او را باسلامبول فرستادند وپاشا توسط کرد خوانده کار از قتل او درگذشت واو را مرخص کرد مقصود
آنکه این از الطاف الهیه وکرامت آنجناب بود که سید در نهایت هتک حرمت او نموده خداوند عالم بلا فاصله او را در معرض قتل
در آورد ومحتاج باستاد شد استاد او را نجات داد واز جناب حاکم کربلا را که دین تسنن داشت او را شیعه نمود وتفصیل
این مقال اینکه پاشای بغداد پس از محاصره وقتال شهر کربلا را متصرف در آورد ورشید بیک نامی را که مذهب عامه داشت حاکم کربلا
نمود استاد با حاکم در کمال محبت وملاطفت برآمد هر وقت که حاکم بر استاد وارد میشد آن جناب بدست مبارک مروحه باد
زدن را بر میداشت وحاکم را باد میزد واو را مشایعت واستقبال میکرد تا کار بجائی رسید وعلقه محبت ومؤانست از طرفین
بنوعی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرف میشد وشبها را بعد از خوابیدن مردم می آمد وتا نصف
شب در خدمت استاد می بود پس صحبت ایشان در سر مذهب در آمد چون حاکم عامی بود بقدر عقل او در حقیت مذهب سخن
میراند وهر شب سطری از نفی مذهب تسنن وحقیت مذهب تشیع صحبت میداشت تا اینکه حاکم را مایل بمذهب تشیع
دید پس بر او استدلال کرد که علی چنانکه از کلمات جمع کثیر از عامه وآیات الهیه واخبار نبویه بر می آید افضل از جمیع
صحابه بود وتو بعقل خود رجوع کن که اگر یکی از تلامذه مرا در مقابل من در مقام مقابله نگه داری ومرا خانه نشین ودست
کوتاه کنی آیا عمل حسنی بجا آورده ویا قبیحی وزشتی از تو صادر شده حاکم گفت البته عقلا فعل قبیح است آنجناب گفت

بیان شیعه ساختن استاد حاکم کربلا را

که خلافت ابوبکر هم نزد عامه بنص نیست بلکه ببیعت و اختیار و اجماع است پس اصحاب علیرا که افضل و اعلم و ازهد و اتقی
و اشجع و اسخی و اعبد و اسبق در اسلام بود و اقرب برسول خدا بود او را در زوایای خفا مهجور و خانه نشین کنند و
ابوبکر را که بمنزله غلامان او بود بجای پیغمبر بنشانند فعل قبیح و زشت نموده اند پس آن حاکم از استماع این دلیل
وسائر دلائل و مطاعن شیعه گشت لیکن استاد مخفی فرمود که از هر جهة مذهب تشیع اختیار کرد لیکن من لعن خلفا را باو تلقین
ننمودم و از شدت تقیه که استاد را بود این مطلب را باو آشکار ننساخت مجملا این حکایت شیوع یافت تا اینکه و شات و سعات
بپادشاه این کیفیات را رسانیده پادشاه بعد از آن حاکم را معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاده بآن حاکم ثانی در استاد مواده
و مراوده نشد و آن حاکم نیز بجهة عمل حاکم سابق با استاد چندان اعتنائی نداشت تا کار بجائی رسید که استاد در نزد او
هیچ نمیرفت از قضایای اتفاقیه روزی یکی از شیعیان در بازار با کسی منازعه کرد آن شیعه خلیفه ثانی را لعن کرد یکی
از ملازمان حاکم از استماع عود او را گرفته بنزد حاکم برده حاکم حکم بحبس او کرده که او را به بغداد فرستاده باشد تا پاشا
او را سیاست کند پس کسان آن شیعه آگاه شدند و بخدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را معروض داشتند آن جناب
فرمود که امروز شما همان قدر باو برسانید که اگر فردا حاکم او را بخواهد و سؤال کند که چرا لعن کردی در جواب بگوید
که ما خلیفه را مطاع میدانیم و هرگز لعن نمیکنیم بلکه مراد من عمر بن سعد است که قاتل حضرت امام حسین ع است پس
کسان آن شخص در مجلس با او القاء این مطلب کردند چون صباح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عبا بخود را
بر سر انداخت بجانب یکی از کوچهای خیمگاه روان شد و نگذاشت که کسی همراه او برود چون بمنزل حاکم رسید که
آن غرفه بود که بجانب کوچه در و روزنش باز بود حاکم خود نشسته و بجانب کوچه و عبور و عابرین نظاره داشت استاد
عبا را ید و ش انداخت و خواستکه از آنجا بگذرد چنان وانمود که بجای دیگر میرود حاکم سبقت در سلام کرده و عرض
کرد که بالا تشریف بیاورید بقهوه و قلیانی صرف نمائید آنجناب اجابت کرد و نشست بعد از تحیات حاکم عرض کرد که دیروز
کسی را از اهل ملت شما آوردند که بر خلیفه ثانی سب کرده بود و او را محبوس ساختیم که بنزد پاشاه بفرستیم که او را سیاست
کند استاد فرمود که چنین چیزی واقع نشده زیرا که ما خلیفه ثانی را خوب و مصاحب رسول خدا و پدر زن حضرت او میدانیم
و سب او را حرام میدانیم و عوام شیعه ما را تقلید مینمایند و این دعوی افترا و بهتان است حاکم عرض کرد که بعضی
شهادت دادند که این عبارت را از او شنیدند استاد در جواب گفت که استماع این کلام از آن شخص عوام اگر راست
باشد البته عمر بن سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و میوه دل حیدر و ظالم و کشنده سنبل زهرا از هراست اکنون آن
شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهة استعلام کرده باشید حاکم حکم باحضار آن محبوس کرده شار نمود پس از
حضور حاکم از حقیقت امر استفسار نمود آن مرد در جواب گفت که من عمر بن سعد را که قاتل ریحانه خاتم پیغمبران
و سید جوانان اهل جنان است لعن کرده ام و ما خلیفه ثانی را لعن نمیکنیم و لعن او را علما حرام میدانند و ما تقلید
ایشان را مینمائیم حاکم گفت که الحمد لله از این شبهه بیرون آمدیم و خون مسلمانی بی تقصیر ریخته نشد استاد فرمود
که من بشما این را اصل واقعه و صدق بود گفتم پس حاکم باطلاق آن مرد فرمان داده در این واقعه مصداق
یکی از مضامین آیه شریفه من احیاها نفسا فقد احیا الناس جمیعا و از جمله حکایات غریبه مسموعه از استاد این
که روزی در خدمت آن بزرگوار از بسیاری کم یاد دهش استفاضه مینمودم و سخن از بزرگی ماهیه در آمد استاد بیناد

حتی انه

حشره الله نوراً تربته فرمود که حضرت آفریدگار در توریه بحضرت موسی خطاب فرموده که من در دریا یک ماهی خلق کرده ام و هر روز سه ماهی غذای آن ماهی قرار داده ام که درازی هر یک از آن سه ماهی سه ماه راه است از آن پس استاد فرمود که حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام من الملک المنان چون با عساکر ظفر ماثر و جنود نامعدود بکنار دریای محیط که بر بسیط زمین است رسید کسی از لشکریان خواست که تواند از طرف و منتهای آن دریا اطلاع یابد و خبری رساند پس مرغ کوچکی آمد که هر روز یک دانه گندم غذای او بود و هر روز یکساله راه طیران مینمود پس سه دانه گندم همراه نمود و او را روانه ساختند روز اول آن مرغ فلک آشیان در طیران آمد وقت شام تلی در میان آن دریای بی پایان پدیدار و عیان گردید آن مرغ در بالای آن تل مکان گرفت و یک دانه گندم را خورده چون شام تمام و صبح صادق نمایان شد آن مرغ بپرواز آمد و با مسافرت دمساز گشت آن روز را نیز بانجام و طی مسافت نموده ناگاه تلی دیگر پدیدار گردید آن طایر بر سر آن تل قرار گرفت و یک دانه دیگر از آن گندم را صرف نمود روز سیوم آن مرغ باز بپرواز آمد و آن روز را هم مقدار یکساله مسافت طی نمود که من البدو الی الختم سه ساله راه طی شد پس باز تلی بنظر در آورد و بر بالای او آن شب را اقامت نمود و دانه سوم از آن گندم را خورد و آن شب را ماند روز دیگر خورشید درخشنده ظهور نموده آن مرغ در حیرت افتاده که هنوز منتهای آن دریا انجام نپذیرفت و قوت لایموت نیز نشد اکنون نه قدرت بر رفتن و نه مکنت بر رجعت ناگاه ماهی سر از آب بر آورد و بقدرت پروردگار با آن مرغ بمکالمه آمد که سبب حیرت تو چیست آن مرغ کیفیت آن مقام را من البدو الی الختم بیان کرد آن ماهی گفت که این سه روز که سه سال راه طی نمودی بقدر دو مشاد درازی مرا طی نمودی آن تل اول که روز اول قرار گرفتی بالای دم من بود و آن تل دوم که در روز دوم آرامگاه تو شد بالای کمر من بود و این تل سیوم که اکنون نشیمن تست بالای سر من است و من از خوف ماهیانیکه در وسط این دریا می باشند جرات آن ندارم که بمیان دریا بروم زیرا که مرا بلع مینمایند لهذا من در کنار دریا منزل گرفته ام پس ترا چگونه توانائی آن است که منتهای این بحر را طی نمائی اکنون مراجعت کن و کیفیت حال را بعرض حضرت سلیمان ع برسان آن مرغ گفت که مرا قدرت بر رجعت نیست آن ماهی گفت که من همین ساعت ترا بسهولت بساحل این دریا میرسانم پس آن ماهی حرکت کرده سر خود را بجانب ساحل برده آن مرغ پرواز نموده بخدمت حضرت سلیمان ع آمده آنچه را دیده و واقع شده بود بعرض حضرت سلیمان رسانید و از وقایع غریبه که در میان استاد و شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر اتفاق افتاد آنکه حاجی شیخ محمد مهدی کجوری که از افاضل اکامل تلامذه استاد بود بخواهش اهل شیراز استاد او را بشیراز فرستاد و سفارش او را باهالی آنجا نمود شیخ مهدی بعد از وصول بشیراز شروع بتدریس اشارات الاصول که تصنیف مرحوم حاجی محمد ابراهیم کلباسی است نمود چون حاجی کلباسی را اعتقاد آن بود که اجتهاد در نهایت صعب است و آنان که مدعی اجتهادند اکثر مجتهد نیستند و اگر کسی ادعای اجتهاد در امری مینمود حاجی او را تفسیق میکرد چون شیراز همسایه اصفهانست و شیخ مهدی بدرس اشارات حاجی اقدام می نمود لهذا حاجی در این باب سکوت کرده بلکه روزی در مجلس وعظ در اصفهان حقیر هم نشسته بودم که حاجی کلباسی تعریف از تالیفات خود فرمود و گفت از جمله ملائی در شیراز پیدا شده که اشارات مرا تدریس میکند و جمعیت بسیار در مجلس درس او حاضر میشوند بجهت آنکه در شیراز سابقا ملائی نبوده که چندان فهم نداشت اما شهره آن دیار بود و مرحوم شیخ محمد حسن نجفی برای اهالی شیراز نوشته بود

و او را

او را تقویت می نمود و او نیز نیابت در مقام تضعیف حاج شیخ مهدی بود پس حاجی شیخ مهدی تفصیل احوال را خدمت
استاد عریضه کرد و درخواست نمود که شما در نزد شیخ محمد حسن توسط کنید که بمن مراسله جات نوشته و سفارش مرا بساکنان
آن دیار بنویسند تا رونق در کار من پدید آید پس استاد در نزد شیخ محمد حسن توسط کرد و اظهار آن داشت که شیخ مهدی
فاضل و مجتهد است تقویت او بر شما لازم است شیخ محمد حسن در جواب گفت تو یک شاهدی و شاهد دیگر نیز باید اقامه شود
که او مجتهد است استاد سکوت کرد و شیخ محمد حسن را خانه کوچکی در کربلا بود که برای زیارت مخصوصه هر وقت بکربلا می آمد در آنجا
منزل میکرد در جنب خانه یکی از اهالی شیراز خانه داشت آن صاحب خانه وفات کرد و از بابت ثلث آنخانه را بوصی خود حاجی
شیخ مهدی واگذار کرد و شیخ مهدی باستاد نوشت که مرا اقرب آنخانه باشد و هرچه صلاح است بدان عمل کنند پس شیخ محمد حسن از
استاد تمنای آن نمود که خانه من کوچک است شما آن خانه شیرازی را بمن داده باشید استاد گفت اختیار آن با حاجی شیخ مهدی
است شما با او مراسله نوشته اظهار التفات نمائید او خانه بشما واگذار خواهد کرد پس شیخ محمد حسن مراسله ملاطفت آمیز که متضمن
تصدیق بر اجتهاد شیخ مهدی بود نوشت و فرستاد استاد هم کیفیت واقعه را بشیخ مهدی مرقوم فرمود نوشت که اکنون
خانه را بشیخ محمد حسن برگذار کنید پس شیخ مهدی آنخانه را بشیخ محمد حسن برگذار نمود مبادا گمان آن شود که شیخ محمد حسن از
روی خواهش نفس و این که شیخ مهدی از شاگردان استاد است تصدیق او نکرد و در آخر بطمع خانه تصدیق او کرد بلکه افعال
مسلمانان بصحت محمول است سیما از مثل صاحب جواهر الکلام که وحید انام بوده و در بدو امر شیخ مهدی بر او مشتبه
بود پس از آن محقق شد و قصه دیگر که در شباب شیخ محمد حسین صاحب فصول و استاد بوقوع پیوست احتمال آنکه کسی بحکم
کرد و امر منجر بمشاجره و منازعه بین المتنازعین انجامید پس سید استاد ائمه مثواه حکم ببطلان آن بحکم نمود برای اینکه متهم
و شیعه نبود و شیخ محمد حسین حکم بصحت نمود و این منازعه بطول انجامید تا اینکه امر منجر بفقهاء نجف شد پس شیخ
علی محقق ثالث خلف شیخ جعفر نجفی تقویت استاد و حکم ببطلان آن عقد نمود و سایر فقهاء نجف نیز متابعت کردند
و امر فیصل یافت و استاد در سنه ١٢٦٤ یکهزار و دویست و شصت و چهار هجریه با خوشی وبا وفات یافت پس اهل کربلا جنازه
اش را در حرم سید الشهداء ع و حضرت عباس ع طواف دادند و شورش عام شد و آن جنازه را در کوچه ها گردانیدند همه
سینه زنان و مرثیه خوانان و گریبان چاک آن جنازه را در جنب صحن در بقعه مخصوصه نزدیک خانه اش دفن نمودند و این
فقیر در منظومه علم درایه که مسماة بمنبع الاحکام است و دارای قواعد کلیه رجالیه است گفته ام شیخ اجازتی
هو الاستاد و الی الجنان استنا السید المشهور فی الامصار کالشمس فی رابعة النهار الموسوی سید الفحول
محقق الفروع و الاصول سیدنا استادنا ابراهیم عامله بالکرم العمیم مدفنه فی ارض کرب و البلاء وهو
شهید اذ توفی بالوباء و کان فی غد و سه سبعمائة من فضلاء و فحول طلبته تالیفه ضوابط الاصول نتایج
الافکار المنقول و ظاهر اینکه عمر شریف آنجناب قریب بشصت سال باشد و از جمله کلمات آنجناب از استکه نسخ بسیار
از کتاب شرایع قدیمه دیده ام که در خدمت محقق میخواندند و محقق باستثناء کتاب شرایع را درس میفرمود تا آمده در
بر و آنقدر را که میخواندند نشان میکردند و در سر هر درس لفظ درس مینوشتند و روزی نیم صفحه و یک صفحه شرایع را باستثناء
لا میخواندند مؤلف گوید که محقق اول متاخرین است و در آن وقت فقه و اصول و رجال باین تفصیل و تحقیق و تدقیق
که بالفعل دایر است نبود لهذا باین تفصیل درسهای ایشان نبود چنانچه بر هر متتبع واضح است و از جمله استدلالات غریبه
[illegible] از دلایل در مسئله اینکه عدالت در وصی شرط نیست بفعل مسلم بن عقیل عمل جسته که

کشتن سعد را وصی ختم شد و قتل مسلم اول بر حق است و قول باینکه عمر بن سعد عادل بوده بطلانش بدیهی است و قول باینکه مسلم علم بفسق او نداشت اغرب است زیرا که همان انتصار نکردن عمر بن سعد از مسلم با اینکه نایب خاص بود موجب ارتداد است با اینکه عمر بیزید نوشت که مسلم کوفه را مغشوش کرده و کوفه از دست تو رفت و قول باینکه مسلم مبتلا باشتراط را تمهید استان هم از اغرب غرایب است و فرقی ما بین اختیار و اضطرار نیست و از غرایب استدلالات این که استاد در رد بر قول بعموم منزله و رضاع در نکاح دلائل استدلال کرده بقوله تعالی و بنات عمک پس دختر عموی پیغمبر بر پیغمبر حلال است بنص آیه شریفه و بنا بر عموم منزله باید دختر عموها بمنزله برادرزاده پیغمبر باشند چه پیغمبر با حمزه شیر خورد و دخترهای برادران حمزه برادرزاده پیغمبر میشوند پس باید حرام شوند با اینکه بنص آیه شریفه حلال بوده باشند انتهی کلام الاستاد اگر گوئی پس این سخن در دختر حمزه نیز جاریست چرا که حقیقه برادرزاده رضاعی پیغمبر است پس باید بر پیغمبر حرام باشد با اینکه نص آیه دلالت بر حرمت می کند جواب گوئیم دختر حمزه بعموم یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب بیرون رفت پس ادله رضاع دختر حمزه را تخصیص دادند و اگر گوئی دلیل رضاع با آیه نسبت ایشان عموم من وجه است چه حلیت دختر عم اعم از آنست که رضاعی در میان باشد یا نه و ادله رضاع دلالت بر حرمت خویشان رضاعی دارند چه دختر عمو باشد یا نه پس نسبت عموم من وجه است و تخصیص احد از عامین من وجه را بود دیگری ترجیح بلا مرجح و خلاف محاورات عرفیه و خلاف دیدن فقها است جواب گوئیم که نسبت اگر چه عموم من وجه است لیکن اگر احد از عامین من وجه اقل موردا باشد بمنزله الخص مطلق خواهد بود و مخصص علم دیگر میشود و شکی نیست که موارد رضاع در غایت قلت و بنات عم در غایت کثرتست پس ادله رضاع مخصص بنات عم خواهد بود و تحقیق در مقام اینکه در محرمات رضاعیه باید عنوان رضاع را نسبت قرار داد آن پس حکم بر حرمت نمود مثلاً در نسب فرمود و اخواتکم خواهران شما بر شما حرامند پس در رضاع نیز باید چنین عنوان نمود قرار داد که اخواتکم من الرضاعة فلذا اگر برادر زید با کسی شیر خورد دختر مرضعه بر برادر زید حرام می شود زیرا که خواهر رضاعی او است و اخواتکم من الرضاعة بر او صادق است و لیکن آن دختر بر زید حرام نخواهد بود زیرا که آن دختر خواهر رضاعی نیست بلکه خواهر رضاعی برادر زید است نه خواهر رضاعی زید و در نسب آنچه حرام بود اخوات بود نه اخوات اخیکم و این دختر خواهر رضاعی برادر زید است نه خواهر رضاعی زید و خواهر برادر در نسب حرام نیست در صورتیکه خواهر خود شخص نباشد پس در رضاع هم خواهر برادر حرام نمیشود مگر در صورتیکه خواهر رضاعی خود شخص هم باشد و از جمله غرایب استدلالات چیزیست که شیخ محمد حسین در جواهر الکلام در مسئله جواز مصارعه و کشتی گرفتن تمسک نموده بفعل حسنین علیهما السلام که با یکدیگر کشتی گرفتند و در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام در صغر و کبر هرگز حرام از او صادر نمیشود سیما در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم بود پس باید کشتی گرفتن هم جایز باشد پس تامل کن والله العالم

ب حاجی ملا محمد تقی بن محمد البرغانی القزوینی

عالم عامل و فقیه عادل و جامع مجامع و جوامع علوم الکامل افاضل اماثل بحر بی فاضل باذل مولدا زجناب در برغان که از قرای دار الخلافه طهران است و مسکنش و مدفنش در دار السلطنه قزوین و ایشان سه برادر بودند حاجی ملا محمد تقی که برادر بزرگ بود و حاجی ملا محمد صالح برادر وسط و هر دو فقیه و حاجی ملا علی برادر کوچک

که او از شاگردان شیخ احمد احسائی بود و در زمان واقعه میرزا علی محمد باب او نیز میل بباب داشته و در مجلس
مرده باب حاضر می‌شد و پدر ایشان در نهایت تقدس و تقوی بود مرحوم حاجی ملا محمد صالح می‌گفت که پدرم در
خواب دید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در جائی نشسته و علما در خدمت آن بزرگوار نشسته‌اند و بر همه مقدم تر ابن فهد
علیه الرحمه نشسته است پس پدرم در مقام تعجب برآمد که این همه علما با اشتهار ایشان چگونه پست تر از ابن فهد و
مؤخر تر در جلوس شده‌اند با اینکه ابن فهد را در نزد اعیان علماء اشتهاری و اسمی نیست پس از رسول خدا صلعم از
سر این مسئله استفسار نمودم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود سبب آن است که بقیه از علما حاضرین اگر مال فقراء در نزد ایشان
حاضر بود فقراء می‌آمدند و درخواست احتیاجی می‌کردند ایشان از مال فقراء بفقراء می‌دادند و اگر مالی از فقراء در نزد
ایشان نبود جواب می‌کردند لیکن ابن فهد کسی بود که هرگز فقراء را از نزد خود محروم نمی‌نمود اگر از مال فقراء در نزد او بود
بایشان می‌داد و اگر نبود از مال خود میداد و اهمی داشت لهذا استحقاق این مرتبه و این مکان و تقدم بر علماء اعیان او و امیر
شد ملا حاجی محمد تقی خود برای این فقیر بیان کرد که در یزد و تحصیل در قزوین تحصیل می‌نمودم از آن پس ببلده طیبه قم گذارم
افتاد و در آنجا در مجلس درس فاضل محقق صاحب قوانین حاضر شدم و از درس مرا پسند نیفتاد پس باصفهان رفتم
و در خدمت علماء آنجا بتحصیل علوم دینیه مشغول شدم و غالبا در علم حکمت اشتغال داشته و شواهد ربوبیه را که از
مصنفات ملا صدرا است درس میگفتم از آن پس بعتبات عالیات مشرف شدم و در مجلس درس عالم علیم و بحر خضم آقا سید
علی بن سید محمد علی طباطبائی صاحب ریاض که شرح کبیر است حاضر شدم روز اول آن جناب در مسئله نسخ وجوب و عدم
بقاء جواز تدریس میفرمود من او را نقض نمودم و معترض می‌نمودم که فصل وقت و مجلس باقی ماند ناگاه جوانی غیر ملتحی
در نزد سید نشسته بود و او با من بتکلم درآمد در نهایت سخنان محققانه می‌گفت با نهایت فصاحت و بلاغت و طلاقت
لسان پس نزدیک بآن شدم که مرا ملزم کند و من نتوانستم که از عهده او برآیم و با او مقاومت کنم پس متغیر شدم
و گفتم ای طفل چرا نامربوط می‌گوئی پس جناب آقا سید علی اعلی الله درجته بمن تغیر فرمود و گفت سخن داری
با او موافق قاعده تکلم کن و اگر چه صغیر است اما تاثیر کبیر است پس از رفتن آن جوان سؤال نمودم گفتند که او آقا سید محمد
فرزند دلبند و خلف باشرف آقا سید علی است پس من سکوت نمودم مجملا حاجی شهید ثالث نماز جمعه می‌خواندند و
خطبه ادا می‌کرد در نهایت تحبیر و جودت تقریر و در موعظه گوی سبقت از مضمار واعظین از اعصار بوده موعظه
او در نهایت فصاحت و بلاغت و سلاست و جزالت و عذوبت و ملاحت و مؤثر در قلوب و حکایات غریبه نقل می‌فرمود
و در گریز و ذکر مصیبت حضرت سید الشهداء مبتکر بوده و سخنان علمیه و مسائل اعتقادیه را عنوان میفرمودند
و آیات بسیار را تفسیر و تاویل بر وجه اتم و اکمل بیان می‌کرد و در مجلس وعظ او علماء و طلاب بسیار می‌نشستند
و تقریرات وعظ او را می‌نوشتند عبادت آن جناب قدس سره الشریف چنان بود که از نصف شب علی الدوام تا طلوع
صبح صادق بمسجد خود می‌رفت و بمناجات و ادعیه و تضرع و زاری و بیقراری و گریه و ناله اشتغال داشت و مناجات
خمسه عشر را از بر می‌خواند و بر این سجیه و شیوه سنیه استمرار داشت تا همان شب که شربت شهادت نوشید مکرر
در میان زمستان دیدند که آن جناب در پشت بام مسجد خود در عین آمدن شدت برف در نیمه شب پوستینی بر دوش و
عمامه بر سر مشغول بتضرع و مناجات بوده و ایستاده و بگریه دستها بر آسمان برداشته تا اینکه برف قامت مبارکش را

سراسیم

سر از پای نا شناسند و پوشانیده و مرحوم حاجی ملا محمد صالح برغانی نیز میفرمود که برادر کوچک او حاجی ملا علی در
ایام تحصیل نیز شبها همیشه گریه میکرد و بگردن خود زنجیر می‌انداخت یعنی بود که بر زمین میکوبید و تا صبح مشغول
عبادت می‌بود اما چه فایده که در اواخر امر از مریدان میرزا علی محمد باب شد از جمله وقایع که از آن جناب مسموع شد این
که روزی در دکان ایشان جناب بخدمت آن جناب مشرف شد و مجلس خالی از اغیار بود من از ایشان سوال کردم
در میان کتب فقهیه کدام یک بهتر میباشد آن جناب در جواب تذکره علامه اعلی الله مقامه را ترجیح داد پس
از کیفیت سید استاد و تالیف و احوالش استفسار فرمود من در جواب گفتم که فهم ایشان و تدقیق و تحقیق
و تفسیر و تالیف ایشان در نهایت وثاقت و رشاقت و متانت است آن جناب فرمود که من ایشان را در سفر جهاد در حلقه
آقا سید محمد دیدم روزی جناب سید هنوز غیر ملتحی بود از مرحوم آقا سید سوالی کرد و آقا سید محمد در جواب بر
برآمد و آقا سید ابراهیم با نهایت دقت تکلم می‌نمود پس او را نهایت جای فهم یافتم پس شهید ثالث از تالیفات من سوال
کرد و از تفصیل فهرست تالیفات خود را بعرض داشتم آن جناب فرمود که بتوفیق خدای تعالی تو از دو شده که در این
سن کم و زمان اندک موفق باین تالیفات و هر مولفی اما مالیخولیا ضرور است که او را وادار می‌دارد بتالیف و نمی
گذارد که بیکار باشد و اجتهاد را هم مالیخولیائی در کار است که اگر آن مالیخولیا نباشد که او را وادار دارد باجتهاد بلکه هر
کاری را مالیخولیائی ضرور است و سلطنت را هم مالیخولیائی در کار است که اگر آن مالیخولیا نباشد سلطنت انجام
نمیگیرد و آقا محمد خان شش هفت برادر داشت در بدو امر در استراباد روزی برادران اتفاق کردند و یکی از خود
شان را بسلطنت برداشتند و در مقام انتظام شهر برآمدند و مرحوم آقا محمد خان را بحضور نخواستند چون
شب در آمد برادران در یکجا جمع شده و در مقام مشورت کار فردا برآمدند که ناگاه آقا محمد خان که برادر اکبر و از
مادر با ایشان جدا بود با یک نفر پیشخدمت بمجلس ایشان حاضر شد و نشست و با برادران گفت که شنیدم امروز اجماع
کرده و یکی از برادران را [illegible] سلطنت نصب کردید و این با زنانه بودن من جمع نمیشود بلکه سلطنت بنام ناپاید من باشد اگر تمکین
می‌کنید خوب و الا میان من و شما صباح محاربه و منازعه خواهد شد و این مجادله باعث تمامی طرفین است آن وقت
امر سلطنت بر هیچ یک قرار نخواهد گرفت پس اگر تمکین نخواهید کرد هم امشب من تنها آمده ام که مرا در حلق
کشته باشید و صباح مقابل و منازعی نزد او دید و امر سلطنت بر شما خواهد استقرار یافت برادران در تامل و
در تفکر شدند دیدند کشتن برادر و از هم برادر و بزرگان هم منازع و سلطنت موهوم که هنوز استقراری نیافته
در دو کسی نیست پس همه متفق الرای آقا محمد خان را بسلطنت نصب نمودند و کمر انقیاد او را بر بستند پس شهید ثالث
فرمود که در آقا محمد خان مالیخولیای سلطنت بود و در دیگران نبود و او بسلطنت رسید و دیگران نرسیدند پس شهید
ثالث فرمود که اجتهاد را مراتب بسیار است مانند سرمایه تجارت بعضی ده تومان سرمایه دارند بعضی بیست بعضی صد
بعضی هزار و هکذا اکثر یا بیشتر و اجتهاد مانند چرخ پنبه ریسید نیست یکی چرخ او روزی یک من پنبه میرسید و
دیگری دو من و دیگر سه من و یکی بیشتر و یکی کمتر و اجتهاد نیز مراتب آن بر همین منوال است روزی در دکان ایشان از جناب مباحثه
میان مولف کتاب با شهید ثالث اتفاق افتاد و تمامیت صحبت در این شد که عبادت صبیان شرعی است یا تمرینی و سخن
بطول انجامید تا اینکه کلام منجر بتکلیف ما لا یطاق شد و آن جناب فرمودند که تکلیف ما لا یطاق در مسند و بات جایز و واقع

در اسد

سلطنت آقا محمد خان که از شهید ثالث مسموع شد

در عمر

در مناظره مولف با شهید ثالث در اینکه عبادت

است زیرا که مکلف به جایز الترک است برای اینکه مستحب است پس عقل بجهت جواز ترک دلالت بر قبح تکلیف بما لا یطاق نیز
دارد من عرض کردم که تکلیف بما لا یطاق عقلاً قبیح است چه در مستحبات باشد و چه در واجبات فلذا اگر مولی بعبد خود بگوید
که مستحب نمودم بر تو طیران بسوی آسمان را هر آینه عقلا او را مذمت می نمایند و آن مولی را سفیه می کنند و قوه عاقله بر
قبح آن حاکم و بنای عقلا بر قبح آن استقرار یافته و در عرف نیز چنین تکلیفی واقع نیست شهید ثالث فرمودند که چه می گوئی در
اوامر ندبیه که از شارع صادر شده و آن تکالیف از طاقت مکلفین خارج است زیرا که در هر زمان که فرض کنی مستحب است
بر هر مکلف صلوات فرستادن و هم چنین تسبیح گفتن و هم چنین قرآن خواندن و هم چنین نماز مستحبی خواندن و هکذا الی ما لا
یحصی با اینکه عمل آوردن همه در یک آن خارج از طوق انسان است و مع ذلک این تکالیف بوقوع پیوسته برای اینکه جایز الترک
می باشند من در جواب گفتم که اوامر مستحبه محمول بر تخییر است و استحباب عینی ندارد پس تکلیف بما لا یطاق نخواهد بود و
ایشان ساکت شدند و من در تمرینی بودن عبادت صبی و این مناظره را در رساله مفرده نوشته ام که خالی از لطائف نیست
و آن جناب در خدمت رضوان آشیان آقا سید علی صاحب شرح کبیر تلمذ نمود پس از فراغ از تحصیل بطهران آمدند و در آنجا
اشتهاری پیدا کرده و اتفاق در اواخر زمان فاضل قمی بوده پس مردمان از میرزای قمی سؤال نمودند که حاجی ملا محمد تقی مجتهد است
یا نه آن جناب فرمود که ملاقات میان من و ایشان نشده و لیکن شما مسئله از او سؤال کنید که فتوای آن مسئله را بقانون
استدلال بانجام رساند و آن نوشته را نزد من آورده باشید تا بدانم که قابل استنباط احکام شرعیه هست یا نه پس از
شهید ثالث سؤال کردند که زید ملکی ابتیاع و اشتغال نموده و بکر ضامن درک آن شده آیا چنین ضمان صحیح است یا نه
شهید ثالث رساله مختصره در آن مسئله نوشت و در آنجا اختیار عدم صحت ضمان فرمود و با استدلال طویل و تفصیل
مفصل شبهات نموده پس آن رساله را بنظر مبارک میرزای قمی صاحب قوانین رسانیدند میرزا تعلیقه در رساله مفرده بر رساله
شهید ثالث ارقام فرمود و در آنجا استدلالات شهید ثالث را در معرض افساد و ابطال بر آمده از تعلیقه میرزا [illegible]
در نزد شهید ثالث آوردند شهید تعلیقه میرزا را در رساله مفرده تألیف فرمود و ایرادات میرزا را بالکلیه رد نمود و هر سه رساله
در نزد حقیر است پس شهید ثالث کرة ثانیه بزیارت عتبات عالیات مشرف شد و از استاد عالی مقدار آقا سید علی اجازه
گرفت و با ایران آمد و نقاری میان ایشان و فتحعلی شاه واقع شد پس بدار السلطنه قزوین نزول اجلال فرمود و مرحوم حاجی ملا عبد
الوهاب قزوینی که از علماء آن دیار است و شهره امصار و آفاق و رئیس آن اعصار در مقام کفالت و دفاع و اشتهار شهید ثالث
از هر جهت بر آمده و از جمله مناظرات شهید ثالث آنکه در دار السلطنه قزوین شخصی صاحب ثروت وفات یافت و دولت وافر
بر گذاشت و وارث منحصر به دختر کبیره بود شخصی دیگر برای طمع در آن مال آن دختر را برای پسر صغیر خود بعقد
انقطاع در آورد و چون مدتی که گذشت دختر بجهت صغر و کبر پسر نتوانست نمود مبلغ جزیل بذل می نمود که مدت
انقطاع او را بذل نمایند و او بدیگری ازدواج کند شهید ثالث فرمود که بذل ولی مدت انقطاع را جایز نیست بلکه لازم
است که صبر نماید تا زوج او به بلوغ برسد آن دختر مبلغ چهار صد تومان بولی بذل نمود که فتوی دهد بر جواز بذل
ولی حیل متغیر را مرحوم حاجی ملا عبد الوهاب فتوی بر جواز داد و علماء قزوین او را متابعت نمودند مگر حاجی ملا
صالح که متابعت برادر ننمود بدفعات مجالس مناظره آراستند و علما را خواستند و با شهید ثالث در مقام محاجه
و مجادله و مقاوله و مناظره و مشاجره و مباحثه بر آمدند و علماء آن دیار قوه مقاومت و مغالبه بر شهید ثالث کار بطول

انجامید

انجامید تا اینکه بعلماء اصفهان استفتا نمودند همه با حاجی ملا عبد الوهاب موافقت کردند و از مرحوم حجة الاسلام حاجی
سید محمد باقر رضی الله عنه در اصفهان استفتا نمودند آن جناب نیز بر جواز فتوی دادند و متعرض دلائل آن شدند از جمله
ادله ایشان آن بود که نظر بقانون استقراء ولی در امور مولی علیه تصرف و ولایت دارد و در مشکوک که جواز بذل ملک
باشد حمل بر غالب مینمائیم پس باید که ولی در بذل هم ولایت داشته باشد و اما مضمون صدق نمودن خبر شریف الطلاق
بید من اخذ بالساق پس مخصوص بطلاق است و استقراء در بذل تسلیم او معارض خواهد بود و مرحوم حجة الاسلام
رساله مفرده در این مسئله تالیف فرمودند با همه این احوال نتوانستند که بر شهید غلبه نمایند پس چون مسئله که در آن
اعصار مرحوم آقا سید محمد صاحب مناهل و مفاتیح بجهت آقا سید علی بود از او استفتا و از آن پس درخواست کردند
که ایشان ملائی از کربلا بقزوین بفرستند که اجرای این حکم نموده و مدت انقطاع او بوکالت از ولی زوج بذل نماید پس آقا
سید محمد فتوی بر جواز داده و ملا فرستاد و آن امر را انجام و آن حکم را اتمام رسانیدند و شهید ثالث رساله مفرده در این مسئله
نوشته و استقصای ادله بر منع آن نموده و در کتاب منهج خویش نیز متعرض این مسئله شده و از مفتیین و قائلین
بمنع آقا سید مهدی بحر العلوم و آقا سید محمد قصیر خراسانی را شمرده و آقا سید محمد فقیه و از تلامذه عالم عامل ملا آقا
آقا محمد باقر بهبهانی بوده و آن جناب را فتاوای غریبه بوده از آن جمله عصیر عنبی را بعد از غلیان و قبل از ذهاب ثلثین پاک
میدانست و حاجی ملا احمد نراقی هم همین قول را اختیار نموده با اینکه اجماع منقول بر نجاست آن ثابت است و از جمله
فتاوای غریبه آن جناب این که جایز میدانست که متراضعین ادعا را بعقد صلح نمایند و جایز میدانست که متولی آن صلح
و صلح مقلد باشد و برادرش حاجی ملا محمد صالح نیز همین قول را اختیار نموده و از جمله فتاوای آن جناب اینکه جایز است
برای حاکم شرع برای خود در مرافعه جعل و اجرت بگیرد یعنی در نوشتن حکم و مکرر در بالای منبر میفرمود
که بر من حکم کردن لازم است ولیکن نوشتن لازم نیست و برای نوشتن اجرت میگیرم فلذا مردم میگفتند شهید
ثالث رشوه میگیرد و العیاذ بالله که رشوه بگیرد بلکه اجرت برای کتب سجل میگرفت و فاضل هندی صاحب کشف
اللثام نیز اجرت میگرفت با این بهانه که او فقیر و صاحب عیال بود و بکتابت امر خود را میگذرانید و اگر مرافعه نزد او می آمد
میگفت نفقه و خرج یومیه را از کتابت تحصیل مینمایم و در مرافعه نمودن باید معطل شد و از تحصیل قوت عاجز
میمانم پس اگر مرافعه شما نمایم باید شما بقدر مزد کتابت در عوض کتب حکم بدهید و جناب شهید ثالث اجازه
داشت از استادش آقا سید علی اعلی الله مقامه و عالم ازهر شیخ جعفر نجفی صاحب کشف الغطاء و سید سند معتمد
امجد آقا سید محمد خلف آقا سید علی و چون آقا سید محمد بسفر جهاد بقزوین وارد شد از او سؤال کردند که حاجی ملا
محمد صالح ارشد تلامذه آقا سید محمد بوده و اجزاء آقا سید علی را هم ادراک نموده و بدرس او هم حاضر شده پس از آقا سید محمد
پرسیدند که حاجی ملا محمد تقی مجتهد است یا نه آن جناب فرمودند که مرد فاضلی است و تعریف و توصیف فضیلتش
فرمودند و این مسئله چنان شهرت داد که سید تصریح براجتهاد شهید ثالث نمود چون این خبر بحاجی ملا عبد الوهاب رسید
و سید سند هم در خانه او منزل داشتند پس حاجی ملا عبد الوهاب این مسئله را طلبید و او را تغیر کرد که تو چرا امر ثابته
او که تصریح براجتهاد شهید ثالث نموده میان حاجی ملا عبد الوهاب و حاجی ملا محمد تقی نقار بهم بود پس چون
خبر بتبریز انتشار یافت و همه جا در قزوین انتشار یافت جناب شهید ثالث فرمودند که احترام ما آقا سید محمد را آن

رحمه الله

الآن است که نسبت استادی ما بیشتر از جهت دیگر بالجمله چون انکسار خاطر شهید ثالث مشهود رای آقا سید محمد افتاد یک
روز بعد او در خانه حاجی ملا محمد تقی تصرف نمود و اظهار التفات باو نمود و اجازه او را نوشت و در همان روز بمسجد
شهید ثالث رفت و بعد از نماز بپله منبر نشست و نهایت توصیف از فضیلت او نمود و تصریح باجتهاد او نمود
و مردم را از این تضییع اعلام فرمود و مؤلف این کتاب تصدیق و اجازه اتصال سند از شهید ثالث دارد و اجازه
این فقیر از او اقصر اسانید من است زیرا که سایر اجازاتیکه این فقیر دارم بدو واسطه باقا سید علی صاحب ریاض
منتهی میشود ولیکن اجازه شهید ثالث بیک واسطه و چون این فقیر که از عتبات عالیات باقا سید علی میرسد زیرا
که شهید ثالث از تلامذه آقا سید علی است و از او اجازه داشته و دیگران از آقا سید علی اجازه دارند بیک واسطه
و چون این فقیر از عتبات عالیات که مراجعت مینمودم از کسی مطالبه اجازه و تصدیق بر اجتهاد ننمودم تا اینکه خال
معظم این حقیر آقا سید صادق تنکابنی که از ائمه جماعت قصبه لنگرود و گیلان بود و فاضل و جامع و از مسلمین علماء آن دیار
بود بقزوین بعد از مراجعت از زیارت حضرت فاطمه در قم وارد بر این فقیر شد پس ترغیب نمود که البته اجازه
لازم است زیرا که اجازه عوام را باعث اطمینان در تقلید و قضاء است علاوه که اتصال سلسله اسناد اخبار و از آن جهات
و اینکه داخل در سلسله روات خواهد شد پس از این وجوه و از جهت تیمن و تبرک از استاد خود و از مسلمین باید فرمود
از آنجا که حاجی ملا محمد تقی استاد اجازه گرفته پس من امتثال امر او نموده و مجلد اول از کتاب بدایع الاحکام در شرح شرائع
الاسلام با منظومة الفیة الاصول را بکربلا بخدمت استاد فرستاده ایشان تصدیق نوشتند و فرستادند پس همان کتاب
و تصدیق استاد را بخدمت شهید ثالث فرستادم ایشان چون خط استاد را مشاهده فرمودند گفتند که استاد قاعده
نیست که زیاد تعریف تلمیذ خود کند و آقا سید ابراهیم که در توصیف تلمیذ خود زیاد مبالغه نموده پس شهید ثالث
اجازه مفصله با تصدیق اجتهاد برای این فقیر نوشتند و صورت خط ایشان این است

اجازه شهید ثالث محمد تقی بمؤلف این کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي خلق الخلق بقدرته وجعلهم ابتلاء بمشيته فهدى اقواما من الضلالة بنصب الادلة الواضحة والحجج اللامعة
ببعث سفرائه ورسله الذين يرغبونهم في جزيل ثوابه ويرهبونهم عن شديد عقابه كي لا يكون عليه بعد حجة
ليهلك من هلك عن بينة والصلوة والسلام على اشرف الخلق الذي ذل لمفخره ارباب المفاخر وطأطأ لفخره كل فاخر
المبعوث الى يوم البعث والمبعوث عند كل البعث فضله الله من كرامته بما لم يتفضل على احد من بريته وقرن الاغر
بنبوته مع الاعتراف بلاهوتيته خاتم انبيائه ورسله محمد صاحب الشريعة التي لا تنسخ والبينات الباهرة ثم السلام
على خازن علم الله وترجمان وحي الله لسان الله وعين الله وجنب الله الذي فضله الله على جميع بريته وجعله نفس نبيه
في آية مباهلة كتابه وخليفته في باطن فرقانه وظاهره الامام الغالب علي بن ابي طالب وعلى اهل بيته الطاهرة
والنجوم الزاهرة حجج الله الباهرة المأمونين عن السهو في السراء والضراء المعصومين عن الزلة والخطاء صلوات الله وسلامه
وبركاته عليهم اجمعين اما بعد فقد استجازني الفاضل الزكي والعالم الالمعي جناب الملا ميرزا محمد التنكابني صاحب الفهم
الجلي والاستعداد القوي للعروج الى معارج الاحكام والخوض في مسائل الحلال والحرام وتحقق استقامته وفهمه ومعرفته
في علمه وصلاحه واحتياطه في دينه واهتمامه في تحصيل الاحكام باستفراغ وسعه وجده واجتهاده فسارعت الى تنجيز طلبته

واجابته

واجابة دعوته جریا علی عادة علمائنا الابرار واقتفاء لاثار اسلافنا الاخیار فاجزت له ان یروی عنی مقروآتی ومسموعاتی
من الاخبار المرویة عن ائمتنا سلام الله علیهم فی الاصول والفروع سیما ما فی الکتب الاربعة التی علیها المدار الکافی والفقیه
والتهذیب والاستبصار للمحمدین الثلاث الکلینی والقمی والطوسی تغمدهم الله بغفرانه وسایر الکتب الجامعة للنوادر والا
خبار کالوسایل والوافی والبحار وما برز من مصنفاتی فی الاصول والفروع من مجلدات عیون الاصول ورسائلی
المختصرة والمنفردة فی قضاء الصلوة الفائتة وصلوة الجمعة وکتبی المبسوطة الاستدلالیة کمجلدات منهج الاجتهاد وهی اربعة
وعشرون مجلدا فی شرح شرایع الاسلام من الطهارة الی الدیات فی کمال البسط والتحقیق ونشر التفریعات ومدارک الا
حکام من الایات والروایات والاجماعات والشهرات بحیث یغنی المستعد الحقیق الدقیق عن الرجوع الی سایر المتفرعات من
کتب الاخبار ومصنفات علمائنا الاخیار واجزت له ان یروی عنی وعن مشایخ اجازتی منهم جامع شرف العلوم والسیادة البحر
الزاخر والسید الباهر استادنا الاعظم الامیر السید علی بن السید محمد علی الطباطبائی صاحب الشرحین الکبیر والصغیر
علی النافع ومنهم شیخنا الاعظم واستادنا الافخم المنفرد فی الکثار التعریفات والمتوحد فی حل المعضلات الشیخ جعفر الغروی
وهو عن شیخه المعروف بین اساتید الکل الاقا محمد باقر البهبهانی وناموس الدهر وتاج الفخر الذی لیس له فی اعصارنا ثانی السید مهدی
الطباطبائی اسکنهم الله فی اعلی جنانه ومنهم السید السند صاحب التتبع الطویل والنظر العمیق السید محمد بن شیخنا
المعلم الامیر السید علی وهو عن شیخه والده الامیر وجناب السید مهدی الطباطبائی وهم عن مشایخهم الماضین متصلا خلفا
عن سلف الی الائمة الطاهرین وهم عن ابائهم الماضین عن جدنا خاتم النبیین وهو عن حامل الوحی جبرئیل الامین عن الله تعالی
مبدع الارواح العالیة والاجسام السفلیة السموات والارضین واوصیته بملازمة الورع والتقوی والاشتغال باکمال
الاستفراغ فی احکام الله تعم وملازمة جادة الاحتیاط ان لا ینسانی فی الدعوات فی الاسحار ومظان الاجابة الدعوات وفقه الله
تعالی بمحمد وآله خیر البریات کتبه بیمینه الراجی لعفو الاحد الصمد محمد تقی بن محمد تا این جا صورت اجازه شهید ثالث بود
که برای این فقیر نوشته وچون جناب رضوان مآب آقا سید محمد اصفهانی مجاهد مع قبیله اکثر علماء ایران در خدمت او بودند از ان
جمله حاجی ملا محمد تقی مشار در خدمت ایشان بودند تا اینکه نایب السلطنه لشکری چند منزل استقبال داشت وورود وامر نایب السلطنه
غالب آمد ودر اخر مغلوب شد بعد از مغلوب شدن او وا بفتحعلی شاه عرضه داد پس مرحوم فتحعلیشاه در محضر علماء از کار وزار
سردار و سپاه ظفر آثار نایب السلطنه سؤال نمود کسی جواب نگفت باز مکرر کرد شهید ثالث در کرة ثالثة معروض داشت
که من خبر از ایشان دارم لیکن بتفصیل آن موقوف بر تقدیم حکایت موجزه و مختصره است و آن این است که در بلاد بنی اسرائیل
عابدی در صومعه بعبادت خدا تعالی عمر را مصروف میداشت ودر جوار آن صومعه درختی بسیار بزرگ بود که قافله در زیر آن درخت
نزول مینمودند ودزدان شب می آمدند ودر بالای آن درخت پنهان میشدند چون قافله بخواب میرفتند دزدان می آمدند واهل
قافله را بغفلت میاوردند واموال ایشان را یغما می نمودند پس عابد وقتی بخیال افتاد که قربة الی الله آن درخت را قطع کند تا دزدان
در آن پنهان نشوند ودماء واموال مردمان از شر ومفسدان محفوظ ماند پس باین نیت تبری برداشت و بپای آن درخت
رسید وشروع نمود که درخت را ببرد وقطع کند چون شروع نمود شیطان بصورت شخصی مصور شد وبا عابد در
مقام مشاجره برآمد که من نمیگذارم پس منازعه نمودند واخر کار بر کشتی قرار گرفت وعابد شیطان را بر زمین زد خواست سرش را
جدا کند لیکن چون شیطان از مهلت داده شدگان بود لهذا از قتل او در گذشت وشیطان بمکان خود مراجعت نمود وعابد

در بیان شکست خوردن نایب السلطنه از لشکر روس و سؤال فتحعلیشاه و جواب شهید ثالث

ان درخت را

ان درخت را تا نصف برید وشب درامد عابد با خود گفت که امشب میروم وصباح میایم وباقی درخت را قطع می کنم پس بمنزل خود معاودت نمود ان شب با خود اندیشه کرد که نصف درخت را قطع نمودم وصباح نصف دیگر را قطع می کنم وکار دوانان از شر دزدان خلاص نمایم اکنون صلاح در ان است که از کار دوانان برای عمل خود باج ستانم تا مخارج معاش من نیز منظور کرد پس صباح رفت وشروع بقطع ان درخت نمود ناگاه شیطان بار دیگر عود نمود واو را مانع شد اخر الامر کار بکشتی انجامید وشیطان عابد را بر زمین انداخت واو را حکم نمود که قطع ان درخت ننماید پس چون عابد در روز اول نیتش قربة الی الله بود لهذا بر شیطان غلبه نمود ودر روز دوم چون نیت عابد مشوب بغرض او ومطلب منفعت برای خود بود فلذا مغلوب ومنکوب شد وشاهزاده نایب السلطنه در دعوای اول چون نیت قربت داشت بر لشکر روس غالب امد ودر جنگ دوم چون نیت ایشان مشوب بود فلذا مغلوب شد ومرحوم فتحعلی شاه را تقریر شهید ثالث پسند امد باو خلعت داد واین گونه سخنان از حاضر جوابی است وشهید ثالث در مجالس ومحافل زیاد حاضر جواب وخوش بیان بود از ان جمله در زمان فتحعلی شاه قریه از قرای قزوین را سلطان باو تیول داد پس از چندی شهید ثالث ان قریه را بمیرزا ابراهیم نامی فروخت ودر قیمت ان مبلغ کلی اخذ نمود وچنان میبود که امثال این قرای مجهول المالک واختیار انها بدست حاکم شرع است پس در زمان مرحوم محمد شاه ان قریه را از دست میرزا ابراهیم گرفتند میرزا ابراهیم کیفیت ابتیاع ان را از شهید ثالث بدرگاه سلطان معروض داشت چون وزیر سلطان حاجی میرزا اقاسی بجهت میل بتصوف با قاطبه علماء اعلام وفقهاء کرام در نهایت عناد ولداد بود پس وزیر محصلی تعیین کرد که قیمت ان را از شهید ثالث گرفته بمیرزا ابراهیم باز دهند چون عمال ازدحام سلطان برای استرداد ثمن اصرار بسیار نمودند شهید ثالث بمیدان جناب توبره با دار الخلافه شتافت ودر مجلس سلطان حضور یافت وسخن از فروختن قریه خالصه سلطان شد ان جناب معروض داشت که حکایت شیرینی در این باب بخاطر رسیده واز این است که در زمانی که در دار السلطنه اصفهان بتحصیل علوم اشتغال داشتم بسیار تهی دست بودم بنحوی که بعضی از اوقات بی غذا میگذشت وبعض از ان اوقات بپوست خربزه که مردمان میخوردند ودور می انداختند بدل غذا میساختم پس چند وقت گذشت که غلا معتد ورنشد از ان پس قلیلی فلوس از برای نماز وحشت پیدا شد انرا گرفتم وببازار شتافتم که چیزی که از ان تر بابلد وسد خلت نماید ابتیاع نمایم ناگاه کسی اواز می کرد که خربزه تلیده وخلیده میکنند وپول با خود اندیشیدم که از این ازدان تر ومناسبتر چیزی نیست از ان خربزه بقدر حاجت گرفتم چون بمنزل اوردم وشکافتم در میان ان جز تخم واب چیزی نیافتم پس انرا گرفتم دیگر باره بنزد صاحب خربزه رفتم وماجرا را باو گفتم وادعای غبن نمودم ان مرد گفت اما نگفتم خربزه تلیده وخلیده واین خربزه مصداق همین دو لفظ بود پس محجوب شدم ومعاودت نمودم اکنون در واقع میرزا ابراهیم در وقت معامله باو گفتم که این قریه خالصه سلطان است ومن این را بر فروشتم میخواست نخرد با این حال خرید پس دیگر سخنی نخواهد بود ومرا با او اشتغال در این نیست سلطان را از این سخن خوش امد واز ان ماجرا در گذشت وشهید را بنهایت احترام واکرام نمود واز حکایات غریبه اینکه میرزا اقاسی صوفی وزیر مرحوم محمد شاه با جناب حاجی ملا محمد تقی در نهایت عداوت بود ومردم بجهت خوش امد او با شهید در مقام ازار وتخفیف بودند ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون از انجمله میرزا نظر علی نام از اهالی قزوین ملقب بحکیمباشی ومقرب در نزد سلطان ومیرزا اقاسی ولیکن نوطی ونامعقول بود واصل ونسب وحسب درستی نداشت وددید وامر نهایت فقر وفاقه داشت لیکن بجهت مناصب دنیویه دنیا نیز معهود

شهید ثالث در حکایت کلمه با مرحوم محمد شاه در باره فروش تیول

بود

بود و در سوابق ایام حکیمباشی انکشتر الماسی بجناب حاجی شهید برسم هبه و عطیه داده بود بمخرجات و وزیر و با بجهة
خوش اینداو در زمان ثروت و عزت و منصب جنّ شهید ثالث مطالبهٔ انکشتری نمود شهید انکشتری الماسی برای
او فرستاد که این انکشتر دیکه بمن دادی حکیمباشی ان انکشتر را پس فرستاد که این انکشتر غیر انکشتر من است و این
انکشتر را چندان بهائی نیست و انکشتر من مبلغ هم منصب و تومان قیمت داشت شهید ثالث همان انکشتر او را باز فرستاد
و پیغام داد که من در زمانیکه در اصفهان بودم بتحصیل اشتغال داشتم بهایت فقیر بودم از قضا چند وقت که ذشت غذا پیدا
نکردم در شدت کرسنکی وجه قلیلی از مبلغ دیناری پیدا کردم که ان را بغذائی خوب مصرف نمایم پس بادنجان و کوشت و روغن
خریدم و ادام بادنجان درست کردم و اکل کردم و از ان لذت بی اندازه بردم پس از انکه دنیا بمن اقبال نمود همان لذت
ادام در نظر من بود بکرات و مرات بخانواده کفتم که همان نحو ادام نمودند بان لذت نبود و مکرر طباخهای شهر را خواستم
همان ادام برایم طبخ نمودند ان لذت را نیافتم اخر بخود کفتم که لذت ان ادام در اصفهان در حالت فقر و فاقه بود و بسیار کرسنه
بودم ان را نهایت لذیذ یافتم اکنون که غرق نعمتهای نامتناهی الهی کشته ام برایم لذت نمیدارد و حال انکشتر الماس شما
بر همین منوال است چرا وقتی که شما این انکشتر را بمن دادید فقیر و بیچیز بودید بنظر شما قیمت ان هم منصد تومان امد
اکنون که بدولت و ثروت و عزت و منصب رسیده اید این انکشتر بنظر شما جلوه نمیدارد و الا این همان انکشتر است
واقعه دیکر این که حاجی میرزا اقاسی وزیر در مقام تخفیف شهید و اخوان و سایر فقهاء بوده و زمانی محمد شاه بقزوین
وارد شد حکم کرد که شهید ثالث با برادرانش حاجی ملا محمد صالح و حاجی ملا علی قزوینی بیرون بروند پس شهید ثالث با اخوان به
مجلس پادشاه حاضر شدند چون تعلیل و زمانی که نشست بپیش خدمت اشاره کرد بر خیزند شهید بمحمد شاه عرض کرد که مرا
حکایتی است و لازم است که مفصل حکایت بنحو اختصار ذکر شود لیکن پرده دار اشاره کرد میکند که بر خیز پس سلطان به
پرده دار تغیر کرد و بحاجی امر نمود که مطالب اظهار کنید شهید ثالث عرض نمود که بعد از انکه برادران یوسف صدیق او را بمالک
مصری فروختند و مغلولا او را بجانب مصر روانه ساختند و یهلو ان نامی که غلام سیاه و درشتخوی سیه روی بود موکل
یوسف ساختند چون قافله بقبر ستان ال یعقوب رسید صدیق خود را از شتر بزیر انداخت و بر سر قبر مادرش راحیل
شروع بکریه و زاری نمود پس یهلو ان نظر بر بالای شتر ندید در مقام تفحص بر امده صدیق را بر سر قبر مادر دید پاشنه
سیلی بصورتش زد حضرت یوسف دست بدرکاه الهی بر اورده و تضرع و زاری اغاز نمود ناکاه دریای قهر
الهی بتلاطم امد خطاب شد بملک الزلازل که زمین را بزلزله اورد و خطاب بملک الریاح که بادها را بحرکت در اورد و
بجبرئیل هم خطاب شد که پر بر زمین زن و پیش قافله را بکیر پس باد وزیدن کرفت و زمین بزلزله امد و عجب هیجانی امد و
اهل قافله همه حیران و سرکردان ماندند از ان پس بیوسف پناه بردند و او دعا کرد تا از تغیرات بر طرف کردید پس
ملائکه بحضرت احدیت عرض کردند خدایا این همه بلاها به پیغمبر زاده تو یوسف از برادران رسید که در چاه انداختند
و برهنه کردند و سیلی زدند و در بیابان بوحدت و اسیری ماندند و او را فروختند و تو برای هیچیک از انها بلائی که به
امر تو که عناصر را انقلاب دهند و برای یک سیلی این همه امور فراهم اوردی خطاب از مصدر جلال الهی در رسید
که ان بلاها که اول به پیغمبر زاده ما رسید از برادرانش بود که انها هم پیغمبر زاده بودند و لیکن این سیلی یهلو ان که
چون شخص بیکانه بود بغیرت ما بر خورد لهذا این همه انقلابات را فراهم اوردیم اکنون ای سلطان قزوین هم حکم باشد

شهید ثالث در بیان کردن حکایت یهلو ان برای محمد شاه

دو او بجان منت دادیم لیکن اذیقلوس غلام که حاجی میرزا آقاسی وزیر باشد این گونه ازار بغیرت ما نمی گنجد و و دیر حکم
کرده که ما را از ایران اخراج مکنند اگر بفرموده شماست باکی نیست سلطان برای وزیر متغیر و نهایت در اغراض شهید کوشید
ایشان مقضی المرام از مجلس بیرون آمدند و سلطان را در باطن با ایشان اخلاصی بوده چه در سفر جهاد مرحوم آقا سید محمد نماز
جماعت نشیمودند و پادشاه حکم نمود که میرزا ملک زاده شاهزادگان سجاده یکی از فضلا را بیندازند و خدمات او را متصدی باشند
از آن جمله مرحوم محمد شاه که در آن وقت محمد میرزا نام داشت محکوم شد که جای نماز ملا محمد صالح را داشته باشد و مسموع
شد که در بدو امر در قزوین نماز جمعه را حاجی سید محمد تقی بعمل می آورد و در ازمنه بخانه شهید برحرمت نماز جمعه
بود پس روزی حاجی سید محمد تقی با اهل این دیار نقاری هم رسانید و بنماز جمعه نرفت و شهید بمسجد رفت و نماز جمعه را
خواند از آن پس همیشه نماز جمعه را شهید ادا می کرد و حاجی سید محمد تقی از اهالی قزوین و جامع و فاضل و نسبت کرامات
هم باو می دادند چنانکه بیاید پس در مجلسی سید و شهید هر دو جمع بودند سید از شهید پرسید که کدام چیز است که در یک
هفته حرام و در هفته دیگر واجب شد شهید گفت نمیدانم سید گفت نماز جمعه است سید گفت از هفته که من میخواندم
حرام و در آن هفته که تو می خواندی واجب شد و مؤلف گوید که این حکایت از موضوعات است و فریه و کذبست چه جلالت قدر این دو
بزرگوار مانع از وقوع امثال این مزخرفات و اباطیل است بلکه هر دو در نهایت وثاقت بودند و از تألیفات شهید ثالث یکی کتاب
عیون الاصول که در ده مجلد است و در علم اصول است تقریبا بقدر قوانین میشود و در آن کتاب بر قوانین ایراداتی دارد و از آن جناب
یعنی شهید ثالث مسموع شد که در سفر جهاد شبها من با حاجی ملا احمد نراقی ایرادات عیون الاصول بر میرزا عنوان می کردیم
و با هم گفتگو بسیار داشتیم دوم کتاب منهج الاجتهاد که شرح شرایع است از طهارت تا دیات در بیست و چهار مجلد که تقریبا
بقدر جواهر الکلام شیخ محمد حسن است و شیخ محمد حسن زمانیکه جواهر الکلام را می نوشت چون بکتاب جهاد رسید اسباب
چندان نزد داشت چون فقها کتاب جهاد را اکثر ننوشته اند از آقا محمد مرحوم بنجف شهید در نجف مشغول بتحصیل بود پس شیخ محمد حسن
مجلد جهاد منهج الاجتهاد شهید را برسم عاریه گرفت و اخذ اسباب کار او بود تا فارغ از تألیفات کتاب جهاد شد و در آن زمان که مؤلف
در دار السلطنه قزوین تحصیل مینمودم شهید مشغول تألیف با تمام این کتاب بودند و دیدن و بازدید و عروسی و عزا همه را ترک
کرده بود و بتألیف کتاب منهج مشغول بود مکرر روزها جمعه وقت عصر مقدار دو ساعت بغروب مانده می نشستند و مرافعات اشتغال
داشتند و سایر اوقات را بتألیف مشغول بودند سوم رساله در قضاء صلوة فائته چهارم رساله در نماز جمعه پنجم رساله در
طهارت و نماز و صوم هفتم کتاب مجالس المتقین در وعظ که مشتمل است بر پنجاه مجلس و در هر مجلس مسائل بسیار از فقه
بالاشاره اجمالیه بعضی از ادله و تفسیر آیات بسیار احادیث و حکایات و ذکر مصیبت و در بعضی از ازمنه شخصی شهید ثالث
و آخوند ملا اصغر علی لاهیجی را مهمان کرد با جمعی از علماء و طلاب و آخوند ملا اصغر علی لاهیجی ساکن قزوین و از شاگردان مرحوم آقا
سید محمد باقر و اجازه داشت صاحب مفاتیح الاصول بود و از مرحوم حجة الاسلام حاجی سید محمد باقر اجازه داشته و کتابی در
فقه و شرحی بر معالم و رساله در درایه نوشته و این فقیر در زمانی که مبتدی بودم چندی در خدمت او تلمذ در اصول مینمودم
فاضل و جامع بود اما کم حافظه بود بعد از انعقاد مجلس مهمانی اول آخوند ملا اصغر علی وارد شد شخصی از آخوند سؤال کرد که
ایا بز زکوة دارد یا نه آخوند گفت بقاعده باید نه داشته باشد پس شهید ثالث وارد شد از او سؤال کردند که بز زکوة دارد
یا نه شهید گفت بلی آخوند ملا اصغر علی گفت بقاعده تو باید زکوة نداشته باشد زیرا که اصل برائت ذمه از وجوب زکوة

مباحثه شهید ثالث با آخوند ملا اصغر علی لاهیجی

است

است وکوسفند از این اصل خارج شد بدلیل وحدیث که عنوانش لفظ غنم است واحکام دایر مدار اسم است و بز معز را همه کس کوسفند
وغنم نمیکویند مسلم است شهید کفت جناب آخوند شما شرایع مکرر نخوانده اید که می کوید والغنم والمعز من جنس واحد اجماعا وکذا البقر والجا
موس پس محقق در کتاب شرایع که کتاب فقه است دعوی اجماع نموده آخوند ساکت شد وشهید در دروس مسائل چنان
مهارت داشت که کویا او وحید اهل زمان بود واز جمله مطایبات اینکه در میان مسئله شهید ثالث ومرحوم حاجی ملا محمد صالح
خلاف ونقار بود شبی حاجی ملا محمد صالح شهید وبرادر کوچک حاجی ملا علی را مهمان کردند همان مجلس همان مسئله را
عنوان کردند صحبت داشتند حاجی ملا محمد صالح بشهید تغیر کرد که این نامربوط وغلطی است که می کوئی وشهید
برادر وبزرک تو است واحترام او بر تو لازم است شهید بحاجی ملا علی کفت که تو هم نامربوط می کوئی حاجی ملا محمد صالح
برادر بزرکتر است واحترام او هم لازم است ودر سالیکه مرحوم آقا سید محمد بسفر جناب امیر رفتند واکثر علماء ایران
درخدمت آن بزرکوار بودند وهر شب در خدمت آن جناب جمع می شدند ومباحثات علمیه مینمودند آنوقت تصدیق
از آقا سید محمد میخواستند وهر که را تصدیق میکرد تعبدا قبول میکردند بجهة احترام زیرا که او استاد اکثر وپیر استاد
جمعی دیکر بود ودر مجلس کربلا آقا سید محمد بهشتی میکذاشتند پس بعضی خواستند که میان حاجی نراقی وشهید مناظره
شود شبی ونکات نفراز کتاب شهید مسئله عرضیه را عنوان کردند یکی مخالف شهید شد ویکی موافق وتصدیق از حاجی
نراقی خواستند حاجی نراقی نکرد واکر بر خلاف حاجی شهید بود تصدیق کرد وشهید قول آن کس را اکر موافق با او
بود تصدیق بتقویت نمود واجراء ادله وقواعد نمود وحاجی نراقی استماع می نمود وهیچ صحبت نکرد ودر مقام محاجه
بر نیامد پس شب دوم باز مسئله بیع سابق عنوان نمودند واز حاجی نراقی تصدیق خواستند واو نیز تصدیق بر خلاف
مذهب شهید نمود باز کما فی السابق شهید بتقویت قول خود نمود وحاجی نراقی سکوت داشت شب سوم باز بیع
پیش عنوانی کردند باز حاجی نراقی بتقویت آن کسی نمود که بر خلاف شهید سخن میکفت شهید باز کما فی السابق اجراء ادله
کرد حاجی نراقی اول تکیه بر پشتی داشت پس درست نشست وادله شهید را رد کرد وبعد خود تاسیس قواعد کرد و
خلاف شهید را مستدل ومحکم ساخت وشهید تصدیق نمود واما کرامات شهید ثالث اعلی الله مقامه پس بسیار
است وبعضی از آنها را در اینجا ذکر میکنم از آن جمله در آن زمان ملا محمد علی نامی بود از اهل مازندران وچندان در
علوم مایه ومهارتی نداشت ومرحوم حاجی ملا محمد صالح در نزد او در مقدمات تلمذ نموده بود واو را ملا محمد علی جنکلی
می کفتند زمانیکه جنت آرامکاه فتحعلی شاه بقزوین نزول اجلال فرمودند علماء بدیدن او رفتند مسئله از ایشان
سوال کردند ملا محمد علی مقتضی الحال جوابی کفت که سلطان را خوش آیند شد سلطان از اسم او سوال کرد کفتند ملا
محمد علی جنکلی سلطان فرمود که چون آخوند از اهل جنکل است که مازندران باشد او را ملا محمد علی جنکلی کویند
پس در سال ملاقات شهید ثالث با اخوان بخدمت فتحعلی شاه رسیدند واین در زمانی بود که ملا محمد علی جنکلی حضور
داشت پس سلطان از شهید ثالث سوالی در مسئله علمیه نمود شهید جواب کفت ملا محمد علی ایرادی بر شهید نمود
جواب کفت ملا محمد علی در مقام مجادله بر آمد شهید سکوت اختیار کرد وقرار شهید این بود که اکر کسی با او مجادله می داشت
از جناب سکوت اختیار میفرمود ومجادله محرمه را ترک می نمود پس حاجی ملا محمد صالح دید که سکوت شهید وانکهی در مجلس
سلطان مایه سرشکستکی است پس حاجی ملا محمد صالح با ملا محمد علی در مقام مجادله شد وملا محمد علی مردی بود

سوال

است شهید نهایت [illegible] مربوط

در [illegible] شهید ثالث با حاجی ملا احمد نراقی

وتصدیق

قوال وحزازت وسخن در در میان گفت گو بحاجی مزبور گفت که همین مسئله را در سوابق ایام نزد من درس خوانده
مجملا پس حاجی ملا محمد صالح سکوت کرد حاجی ملا علی چون دید که برادران سکوت از بیان و خصم در معرض جولان
غیرت در دید و با خصم در مجادله کوشید و مجادلین از همدیگر دور ننشسته بودند کم کم هر یک در حین گفت گو پیش آمدند
تا بیک دیگر رسیدند و هنگامه محاوره و مقاوله و مجادله و مباحثه و مناظره و مشاجره گرم شد ملا محمد علی دست
خود را کشید که بحاجی ملا علی سیلی زند حاجی سبقت ورزید و سیلی بر صورت ملا محمد علی زد پس حاجی ملا علی و
ملا محمد علی هر دو از جای برخاستند و یک دیگر را گرفتند ناگاه سلطان بر حاجی ملا علی و اخوان متغیر گردید و فرمود
بنشینید که این حرکات ناشایسته سزاوار مجلس ملوک نی و این سلوک را در چنین مجلس بعد ها مسلوک مدارید
پس ایشان را حکم بانصراف نمود ایشان بمنزل خود مراجعت کردند چون صباح شد مرحوم فتحعلی شاه با عیان دولت
خطاب کرد که دیشب جناب فاطمه را در خواب دیدم بمن تغیر فرمود که چرا بالنسبه باولاد من خلاف احترام کردی البته
رضای خاطر ایشان را معمول داشته و کمال احترام با ایشان نموده والا در سلطنت تو خواهم اختلال کرد پس شهید ثالث
و اخوانرا طلبیده در احترام و تکریم و تعظیم ایشان اهتمام تمام و هر یک را بخلعت فاخر و تشریف ملوکانه مخلع
و مشرف داشت و ایشان را با انجاح حوائج منصرف داشت معلوم است که علماء اولاد روحانی جناب فاطمه ع اند سیما اینکه
شاید در میان اسلاف ایشان یکی از مادرهای ایشان از سلسله علیه سادات بودند پس از جانب مادر از اولاد صدیقه
کبری خواهند بود و مرحوم حاجی ملا محمد صالح میگفت که اسم مادرم فاطمه بوده و از جمله کرامات آنجناب این که شهید
ثالث در دار السلطنه قزوین بسیار اجرای حد و در سیاسات شرعیه می نمود تا اینکه زمانی کسیرا محجبه یکی از معاصی
شرعیه حد را جاری فرمود پس یکی از کسان آن محدود با اسلحه در نیمه شب بکتابخانه شهید ثالث بقصد قتل آنجناب
رفته زمانی رسید که چراغ روشن بود و آن بزرگوار بعبادت حضرت دادار اشتغال داشته و اصلا متعرض این شخص
نشده با اینکه احساس آمدن شخصی نمود پس آن شخص حربه را بدست گرفت و یکپای خود را داخل آنخانه نمود که بناگاه
از پشت سر دست در بند کمر او نمودند و او را از اندرون به بیرون کشیدند آن شخص بر پشت سر نگاه کرد کسیرا ندید
با خود گفت که این از توهم خیالیه بوده و کسی در خارج نبود بار دیگر پای خود را گذاشت و مانند دفعه سابقه مشاهده
نمود تا سه بار این قضیه روی داد پس آن شخص متنبه گردید و توبه و انابه نمود و حربه از دست خود انداخت و باندرون
خانه رفت دیگر کسی از پشت سر او را نکشید پس دست مبارک آن بزرگوار را بوسید و اظهار ندامت کرد و مراجعت نمود
و آنجناب در آن سه دفعه اصلا ملتفت او نگردید و بعبادات پروردگار خویش اشتغال داشت و ایضا شخصی از تجار
قزوین بواسطه حکمی که از آنجناب بعنصه ظهور رسیده بود با وی در مقام عناد برآمد و کینه آنجناب را در دل گرفت و
خواست که در یکی از شبها آنجناب را بقتل رساند پس شبی را عزم کرد چون خواست که بعزم خویش اقدام نماید
آن مرد را انباری بود پر از پنبه آتش در انبار درگرفت و بسوخت و آن مرد از آن عزم برگشت و خائب و خاسر گشت
توبه و انابه بدرگاه الهی نمود و ایضا شهید ثالث از تعزیه و تشبیه در مصیبت حضرت سید الشهداء علیه آلاف
التحیة والثناء حمایت می نمود و غناء در مراثی و انشاد مصائب را تمام منع می نمود تا شبی از شبها فرزند در خواب

دید

در خواب دید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در منبع شهید در بالای منبر نشسته و شهید ثالث خطاب نمود که لم تمنع عزادار مرا فرزندم حسین منع مکن هر نحو که می خوانند بخوانند و تفصیل این خواب را در مجالس المتقین نوشته اند چون در نظرم تفصیل آن نبود با جمال مذکور داشتم و کتاب مجالس در نزد حاضر نبود که بدان رجوع کنم مجلس شهید پس از آن خواب عزادار را در انشاد مصیبت منع نمی نمود و تعزیه و شبیه را تجویز نمود و خود هم در مجالس تعزیه می نشست مؤلف این کتاب گوید تعزیه از مخترعات عصر صفویه است و چون ظهور مذهب تشیع در ممالک ایران از ضرب شمشیر سلاطین صفویه شد و ذاکرین را امام و ماتم مصیبت حضرت سید الشهداء عادت نمودند مردم چندان گریه نمیکردند زیرا که در مذهب هنوز راسخ الاعتقاد نبودند پس تعزیه را اختراع نمودند که مردم از مشاهده مصیبت حضرت سید الشهداء ع متألم و موجب رقت قلب شود و لفظ تعزیه نیز بمعنی اختراع است و این تعزیه در ازمنه سابقه بالاتفاق موجود نبود و علمای ما در جوازش اختلاف است و اکثر بر جوازش رفته اند و از جمله مجوزین میرزای قمی صاحب قوانین است و ... و فطانت و ذکاوت شیخ جعفر نجفی است و جمعی بسیار توقف کرده اند مانند محیی الاسلام که در کتاب اصول و اجوبه اش در این مسئله توقف فرموده و جمعی دیگر نیز در مقام افتاء توقف داشته اند و آنچه مرا مظنون است اینکه مجتهدین متوقفین دلیل مانعین نیافته اند و لیکن در مقام فتوی بجزم بر صرف در امر مصیبت امام حسین ع ننموده اند چنانچه از بعضی متوقفین همین معنی را مسموع شد و نادر کسی از متوقفین فقهاء رضوان الله علیهم اجمعین تجویز کرده اند و می توان این قول را اجماعی دانست و نیز ... در نظر احقر حرمت تعزیه و شبیه است زیرا که تعزیه از عبادات مسنونه است و هو خلاف الوفاق و اصل الاصیل در عبادات ما دام که از شارع دلیلی نرسیده حرمت و فساد است زیرا که عبادت توقیفی و توظیفی است و علیه الاتفاق پس باید دلیل بر جواز آن اقامه نمود و مجوزین را دلیلی نیست جز سیره و آن مردود است با آنکه این سیره مستحدث شده است در زمان صفویه و متشرعه نبوده و این خطی است پس اعتباری با این سیره نخواهد بود و همچنین دلیل مجوزین نیز که از ابکی است در این دلیل علیل و برای عاقل مفید نیست زیرا که من بکی و ابکی دو لفظ وارد است که باید بان متمسک شود یکی لفظ من که موصول است و دال بر عموم است اما عموم آن متصور بر ما بعد است که بکی و بخوان باشد پس عموم من را مسلم داریم لکن کلام در ابکی است و شکی نیست که ابکی فعل است و فعل بالاتفاق داخل در عمومات نیست بلکه دال بر اطلاق است و این از جمله واضحات است که اطلاقات در اطلاقات را انصراف بسوی افراد شایعه در زمان صدور خطابات و تعزیه اجماعا نبوده و شیوع با جهة کثرت وجود است یا بجهة کثرت استعمال و با هر دو از آراء و تعزیه در آن زمان نه استعمال داشت نه کثرت وجود بلکه هیچ وجود نداشت و آنچه در آن زمان موجود بود نوح بود و نوحه گر باین نحو که هرگاه کسی از دنیا میرفت نوحه گر می آوردند و اینها طایفه بودند از زنان و مردان که می آمدند مردها در مجلس مردان و زنان در مجلس زنان اشعاری می خواندند و مناقب و مفاخر و اوصاف از میت را می گفتند و می خواندند و مردمان می گریستند و اینها اجرت می گرفتند و میرفتند چنانکه فقهاء در کتاب متاجر اجرت نواحه را عنوان نموده اند پس مراد از گریانیدن طایفه از نوحه گری خواست که در آن زمان میکردند چنانکه در این زمان نیز چنین میکنند و این حدیث که من بکی یکی از اخبار ضعاف منجبر بشهرت است و شهرت بالنسبة بتعزیه بر فرض دلالت تحقق نیافته و اما تسامح در ادله سنن پس آن نیز در تعزیه جریان ندارد زیرا که در حدیثی در باب تعزیه وارد نشده که اگر ضعیف باشد بقاعده تسامح عمل کنیم و حدیث من بکی و ابکی نیز هیچ دلالت بر تعزیه ندارد تا تسامح در سند این حدیث کنیم و این فقیر رساله مفرده در حرمت تعزیه تالیف کرده ام و در زمان

تالیف

تحقیق کلام در حرمت تعزیه و تشبیه

تألیف در ملت کمتر اوقات روز بوده موجود جواب از تسامح بنر جملکونیم بوجهی دیگر که تسامح در جا میشتکه بغیر از احتمال الشرعی احتمال حرمت ذاتیه در آن شی نباشد و در این جا احتمال حرمت ذاتیه میرود و اخوند ملا آقای دربندی در کتاب اکسیر العبادات واسرار الشهادات متعصبه واجبی دانسته و ادله در آن باب اقامه نموده و این تعبیر با خاتم کلیل و بیان ضلیل در کتاب اکلیل دلیل از فاضل جلیل و نبیل او و حبر جمیل علیل و تقبین اودر امتهدمة البنیان و منثلمة الارکان ساخت هرگاه کسی تفصیل را خواهد باینجا رجوع کند و اما حکایت خواب پس بینند از آن اکر قطع بحکم الله واقع شد بالو منهی منزادم والاخواب اجماعا از ادله نیست و از جناب شهید ثالث نقل میکردند که حاجی ملا محمد صالح مجتهد است لکن جناب در جواب می فرمود که مجتهد است ولیکن کودن و قلیل الادراک است و از جمله بدایع و وقایع و اقعه تکفیر شیخ احمد احسائی است و اول کسی که او را تکفیر کرد جناب شهید ثالث بود و تفصیل این مقال اینکه شیخ احمد از شاگردان بحر العلوم آقا سید مهدی طباطبائی و فقها و فضلاء دیگر بوده و از جمعی کثیر از فقها اجازه داشته و حاجی محمد ابراهیم کلباسی طیب الله رمسه اجازه از شیخ گرفته و در کتاب اشارات الاصول در مجلد ثانی در آخر مباحث اخبار مشایخ اجازه خود را که داشته و از جمله آنها شیخ احمد احسائی را شمرده و توصیف زیادی از او نموده شیخ احمد هر وقتی که وارد اصفهان میشد در خانه حاجی کلباسی منزل می کرد و در مسجد حکیم که مسجد حاجی بود نماز میکرد و حاجی به شیخ اقتدا می کرد امام مرحوم حاجی سید محمد باقر حجة الاسلام و بعضی علماء دیگر از اعلام شیخ احمد را احترام نمی کرد مانند استقبال زمن یابیت و مثل آن و شیخ احمد در بحرین بود کتاب خانه ابن ابی جمهور احسائی بدستش آمد و در کتب او مطالعه می کرد و در اکثر مقامات او تابع مذهب است و ابن ابی جمهور حکیم عارف است و شیخ احمد مرتاض بود و زیاد در بدو امر ریاضت می کشید و کم می خورد و زیادی حوزه بدین سبب حافظه اش زیاد بود و تالیفاتش بسیار داشت مانند شرح زیارت جامعه کبیره در چهار مجلد و اجوبة المسائل و شرح عرشیه ملاصدرا و مشاعر ملاصدرا و شرح تبصره علامه و فوائد و شرح فوائد معتبر و است و کتب فواید شیخ احمد را باصفهان آوردند بنظر اخوند ملا نوری علی که استاد والد مؤلف کتاب است رسید بسیار از عان بعلم و فطانت شیخ کرد و چون شرح فوائد او را باصفهان آوردند اعتقاد اخوند مبدل به شد و میگفت که من از فوائد شیخ احمد مطالبی استفاده نموده بودم که شیخ احمد خود بان مطالب نرسیده بود و عبارات خود را معانی دیگر نموده و وقتی شیخ باصفهان رفت ملا اسمعیل واحد العین که از تلامذه اخوند ملا علی بوده بمجلس شیخ رفت و در مسئله علم میان او و شیخ صحبت شد و ملا اسمعیل بر او غالب بود و ملا اسمعیل ارشد تلامذه اخوند ملا علی بود و او را حواشی بر کتاب شوارق است و از تلامذه ملا آقای حکیم قزوینی که او نیز از مشاهیر تلامذه اخوند ملا علی و با والد مؤلف کتاب رفیق و صدیق بوده از ایشان شنیدم که گفت شیخ احمد احسائی وقتی بقزوین آمد و در خانه حاجی ملا عبد الوهاب منزل کرد و دو روز ما در مجلس خاص درس میگفت که هر کس ماذون در حضور از مجلس نبودند پس از حاجی ملا عبد الوهاب توسط رخصت در حضور آن مجلس را خواستم حاجی بشیخ گفتند که اخوند بیگانه نیست بعد از حضور و شیخ در مسئله علم تدریس میکرد پس من در مسئله علم ایرادی بر شیخ کردم شیخ جواب گفت من اعتنا بر اجماع جمل کردم یکی اینکه طریق من مکاشفه و مشهود است نه بر هان و استدلال و طریق شما برهان و حکمت است نه مکاشفه دوم اینکه این مجلس اقتضاء تفصیل زیاده از این نمیکند و شیخ چون از اصفهان وارد بر حاجی کلباسی میشد قبل از ظهر در دم در مسجد حکیم می نشست و آلت ساعت و قطب نما را در آن جا میگذاشت همین که اول

در بیان قصه بود شهید بوقائله حاجی محمد صالح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظهر

ظهر می‌شد فورا نافله نیت می‌نمودم و در بین راه رفتن چند رکعت نافله را ادا می‌نمود پس بمحراب میرسید و بجای حاجی کلباسی
نماز می‌کرد و حاجی هم باو اقتدا می‌کرد مجملا اهتمام او در نافله و اول وقت زیاده از آن بود که بوصف در آید چنانکه خال مفضال
مؤلف کتاب آقا سید ابو القاسم بن سید محمد حسین که در این بلاد معروف بمقدس علی سبیل الاطلاق بود و او از تلامذه
شیخ احمد احسائی بود برای این فقیر حکایت داشت که در کرمانشاهان خانه در جوار خانه شیخ که پشت بام من مشرف بر خانه او
بود چند وقتی شیخ مریض شد که قدرت بر نماز ایستادن نداشت دیدم که ریسمانی بر سقف آویخته بود و نوافل را با مرض
ایستاده ادا می‌کرد و وقت قیام آن ریسمان را می‌گرفت و می‌ایستاد و آن را نگه می‌داشت و نوافل را و فرایض بجای میآورد
و در بعضی از ازمنه شیخ را قرض بسیار شده بود پس شاهزاده آزاده محمد علی میرزا بشیخ گفت که یکباب بهشت بمن بفروش من هزار
تومان بتو می‌دهم که بقروض خود داده باشی پس شیخ یکباب بهشت باو فروخت و بخط خود قباله نوشته و از انجام خویش
مختوم بشاهزاده داد و هزار تومان از او گرفته و قروض خود را پرداخت چنانکه فرمود آقا سید رضا فرزند آقا سید مهدی
بحر العلوم زمانی مقروض شده از نجف بکرمانشاهان آمد و درخواست وجه نمود و شاهزاده محمد علی میرزا گفت که یکباب
بهشت بمن بفروش بعوض هزار تومان سید گفت از کجا که من مالک آن باشم گفت که تو قباله در باب آن نوشته و علماء نجف و کربلا
آن را مختوم کنند من قبول دارم و از خدا بیقالی آنرا خواهم گرفت پس سید چنین کرد که دو هزار تومان گرفت و شاهزاده در زمان
وفات وصیت کرد که هر دو قباله را در کفن او گذاشتند والبته حق تعالی عطا خواهد فرمود و چون شیخ احمد ادعاء آن مینمود
که من در هر علم آگاهی دارم شخصی از او سؤال کرد که شما در کیمیا اطلاع دارید یا نه شیخ گفت بلی من علم کیمیا را میدانم آن شخص گفت
بعد از اینکه شما در کیمیا سر رشته دارید چرا بهشت بشاهزاده می‌فروشید و قروض خود را ادا می‌کنید چرا کیمیا عمل نمیکنید
و قروض خود را ادا نمیکنید شیخ گفت که من علم کیمیا دارم اما عمل آنرا ندارم سائل گفت که چگونه می‌شود علم آن را داشته باشید
و عمل آنرا نداشته باشید شیخ گفت که در این استبعادی نیست چه من علم طی الارض دارم که باین بخواست پس خود را جمع
کرد که بنیت دفعه بلند شود گفت که طی الارض نیز همین قسم است اما عمل آنرا ندارم و ایضا از شیخ احمد سؤال کردند که
شما می‌گوئید که علم همه اشیاء در قرآن است آیا ابنه داشتن ثانی هم در قرآن است یا نه شیخ گفت بلی قال الله تعالی
لا یتناهون عن منکر فعلوه و منکر عددش با عدد ثانی یکیست و منکر عبارت از معصیت است یعنی از طایفه منتهی نمیشدند
از هر قبیح و معصیتی و از آنجائی او و ند یعنی همه معاصی از ایشان صادر می‌شد پس ابنه ثانی را بر سبیل عموم مذکور
داشته مؤلف کتاب گوید که این فقیر در ابنه ثانی شک داشتم و حدیثی از ائمه ع در این باب نیافتم تا آنکه دیدم که سید نعمة
الله جزایری علیه الرحمه در کتاب انوار نعمانیه در مجلد اول گفته است که شیخ جلال الدین سیوطی که از صنادید و رؤسای
مسلمین علماء عامه است در کتاب خود گفته که در زمان جاهلیت اشخاصی بودند که مبتلی بابنه بودند و کان منهم
سیدنا عمر رضی الله عنه گویند که یکی از علماء امامیه رساله در اعتقادات نوشته بودند چون در مبحث امامت
رسید در وصف ثانی گفت و کان به داء دوائه ماء الرجال از ان پس یکی از علماء عامه شرحی بر آن رساله نوشته چون باین مقام
رسید شرح ماء الرجال باین عبارت نوشته و هو نبت یعنی ماء الرجال اسم گیاهیست از ان پس یکی از علمای شیعه
در حاشیه تحت نبت نوشته باین عبارت یخرج من بین الصلب والترائب یعنی آن گیاه که شارح گفته نبت و محل
روئیدنش از صلب مرد و ترائب زن است که میان سینه اش باشد و این اقتباس از آیه شریفه است که میفرماید خلق من ماء

دافق

نافله در بین راه رفتن

شیخ احمد در اهتمام بنوافل

فروختن شیخ احمد بهشترا بشاهزاده محمد علی میرزا

فروختن سید رضا بهشترا بشاهزاده محمد علی میرزا

در ابنه ثانی

در شرح عجیبه

دافوق مجرح من بین الصلب والترائب مجملا شیخ احمد در بسیاری از مواضع از تالیفات خود خصوصا در زیارت شرح جامعه کبیره می گوید
سمعت عن الصادق علیه السلام و در بعضی از مواضع می گوید سمعت عنه مشافهة و مرادش آنست که در بیداری از معصوم
علیه السلام شنیدم بلکه مرادش چیز دیگر است که در رساله علیحده نوشته است و آن رساله بخط مرحوم والد ماجدم در نزد من است و در آن رساله
گفته که من در اوایل بریاضات اشتغال داشتم پس شبی در عالم خواب دیدم که دوازده امام در یکجا جمع بودند پس من متوسل
و متشبث به ذیل دامن حضرت امام حسن مجتبی شدم و عرض نمودم که چیزی مرا تعلیم کنید که هر وقت مرا مشکلی روی دهد
بخوانم و یکی از ستمها را در خواب به بینم و آن مشکل را سئوال کنم تا انحلال حاصل آید از جناب این اشعار را فرمود که بخوان کن من
امورك معرضا وكل الامور الى القضا فلربما اتسع المضيق وربما ضاق الفضا ولرب امر متعب لك في
عواقبه رضا الله يفعل ما يشاء فلا تكن متعرضا الله عودك الجميل فقس على ما قد مضى پس از جناب
او این قافیه و از این بحر عدول فرمود به بحر دیگر و قافیه دیگر فرمود در تمام مضائق النفس بر جاءها من قبل الله فرج لا تكن
من وجد روح ايساه ربما قد فرجت تلك الفرج بينما المرء كئيب دنف جاءه الله بروح وفرج پس بیدار شدم و بعضی
از این اشعار را فراموش کردم بار دیگر بخواب رفتم باز همان مجمع و همان امامان را در خواب دیدم و این ابیات را فرمودند تا اینکه آن
ها را ضبط و حفظ نمودم پس بیدار شدم و باین ابیات مداومت نمودم و مواظب بودم تا اینکه از تایید یزدانی و الهام ربانی
دانستم که مراد آن حضرت محض مداومت در خواندن الفاظ این اشعار نیست بلکه بمضامین مهمه مشاهین این ابیات متخلق و متسم
و متصف گردید پس جهد و سعی خود را بلند و والا داشتم و همت گماشتم و خود را بمدالیل این آیات و دلیل خیر دلیل هدایت سبیل
متخلق و مذعن و معتقد ساختم و هر زمانیکه یکی از امامان را اعتنا میکردم در عالم رؤیا بدیدار او مشرف می گشتم و حل
عویصات مسائل از ایشان می نمودم تا اینکه مرا کار داری بکرد در عجم اشاد و باعلام و ملوکان بملوک معانی آنها او شد و اعتنا
بالبسه والقشر والطعم والشرب و مساکن ایشان نمودم پس از خالات ول ازمن جنبه تو گشت در الحال اکثر از ائمه را در خواب می بینم
و مولف این کتاب از حاجی سید کاظم شنیدم که استادش شیخ احمد چهل اربعین ریاضت کشید تا بمدارج و مناهج عالیه رسید
و شیخ از اهل احساء بحرین بود و چندی در یزد اقامت داشت پس بکرمانشاهان آمد و محمد علی میرزا هر سالی هفتصد تومان باو می
داد پس به کربلا متوطن شد و پسرش شیخ علی نقی اصل بود در کرمانشاه بجای او ماند دایم در ذکر و متفکر بود و تکلم نمی کرد غالبا
مگر در علم اصول و فروع و حدیث و اصول کافی و استبصار را درس میگفت و در کربلا داعیه هندی پیر کشید مولف کتاب
گوید که خوارق عادات از محقق و مبطل امکان صدور دارد پس خوارق عادات از جماعت صوفیه خذلهم الله اگر صادر شود
نباید انکار نمود و نباید از آن دلیل بر حقیت مذهب ایشان دانست بلکه بعضی از اشقیا از من باب استدراج و اتمام نعمت این
رتبه حاصل آید کما قال الله تعالی انما نملي لهم ليزدادوا اثما و بعضی از اولیاء الله را نیز این رتبه حاصل شود بریاضات شرعیه
کما قال الله تعالی ان الله لا يضيع عمل عامل منكم من ذكر او انثى حضرت مبدء فیاض در ایشان افاضه و افاده نمود شاپر هویتا و هویتها
امکانیه مست برقدر استعداد و همه زحمتی را ضایع و نابود نمی کند آنچه از روی کفر باشد چه از روی ایمان پس فریقان از ارباب
کفران و طغیان و ایمان و ایقان را این رتبه ممکن است على حسب الاستعداد والمصالح الكاملية الكامنة چنانکه جمعی از
اهالی هند در بتخانه ها باقسام مختلفه ریاضات می دهند مانند اینکه بعضی برای مطلبی در بتخانه در مقابل بت می ایستند و یکدست
خود را بلند کرده و بر کف دست گندم با حبوبات دیگر با خاک و آب می ریزند و چند ماه می ایستند تا آنکه از دانه سبز می شود و از مطلبی

در رؤیای شیخ احمد ائمه معصومین را

در تحقیق خوارق عادات از محق و مبطل

و قال الله تعالی ...

حکایت در ریاضات هنود

که قضا کرده بعمل میاید و بعضی ریاضت ایشان نجس بیش نیست بجهت آنکه شبانه روزی دو دفعه نفس میزنند و هکذا پس بمحض ظهور خوارق نباید حکم بر حقیقت صاحب آن نمود و عم ماجد مؤلف کتاب آخوند ملا عبد المطلب رحمه الله گوید که بزیارت امام ثامن مشرف شدم و چندی در آن بلده مبارکه اقامت داشتم پس درویشی که معروف بطی الارض بود پیدا شد و من با آن درویش رفاقت انداختم از آن پس از او خواهش نمودم که طی الارض را بمن تعلیم کن گفت که تو قابل نیستی پس از اصرار بسیار گفت اکنون که طالب این وجود را قابل این میدانی پس دو شرط دارد با تو میگویم عمل کن از آن پس تو طی الارض را تعلیم می نمایم شرط اول اینکه امامی که معتقد در این مرقد است باید امام ندانی دوم اینکه تا یک هفته نمازهای یومیه را باید ترک کنی گفتم چنین میکنم پس آن درویش رفت و وقت نماز در رسید با خود گفتم که امام دانستن امر باطنی است و آن درویش را خبر از باطن من نیست در ظاهر میگویم که او امام نیست و در باطن اعتقاد بر امامت آن بزرگوار دارم و اما نماز پس در خانه را می بندم و وضو می گیرم و نماز می کنم و بدرویش میگویم که من نماز نکرده ام پس در خانه را بستم و وضو ساختم و بنماز ایستادم ناگاه دیدم درویش در نزد من حاضر شد بمن گفت من بتو گفتم که تو قابل نیستی پس برفت و او را دیگر ندیدم پس معلوم شد که خارق عادات از صوفیه بر حقیت ایشان دلالت ندارد چنانکه از مؤمن نیز خارق عادت ظاهر میشود پس اگر خارق عادت دلالت بر حقیت کند باید صوفی و مؤمن هر دو بر حق باشند و این محال است و مؤید این سخن حدیثی است که در زینت المجالس نوشته شده است که در زمان حضرت کاشف الاسرار و الدقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شخصی از بلاد هند آمد که هر چیز در دست می گرفت از هندی میگفت پس این کیفیت را بخدمت آن حضرت معروض داشتند آنجناب آن شخص را بمجلس خود خواست و چیزی در دست گرفت و از آن شخص استفسار فرمود که در دست من چیست آن مرد فکری کرد و کیفیت را عرض کرد جواب مطابق واقع گفت پس حضرت صادق ع فرمود که راست گفتی اکنون چیزی دیگر در دست میگیرم پس آنجناب دست مبارک را بر هوا و بجانب دراز کرد بعد از لحظه دست خود را باز نمود و فرمود که اکنون بگو که در دست من چیست آن شخص فکر زیادی کرد و بعد از آن گفت در این ساعت در همه دنیا سیر نمودم همه چیز در جای خود دیدم مگر در جزیره از جزایر هند در آشیانه فلان مرغ یک بیضه نبود حضرت دست مبارک باز نمود فرمود راست گفتی اکنون بگو از کدام عمل باین مرتبه رسیدی آن مرد عرض کرد که هر چه نفس من خواهش نمود خلاف نفس خود کردم تا این مرتبه را حاصل کردم آنجناب فرمود که نفس تو کفر را خواهش مینماید یا اسلام را آن مرد عرض کرد که نفس من کفر را خواهش می کند آنجناب فرمود که در این جا نیز خلاف نفس کن آن مرد عرض کرد که خلاف نفس کردم و اسلام را اختیار کردم پس آنجناب فرمود که اکنون ببین که آیا چیزی بر تو مکشوف است یا نه پس آن شخص تأمل کرد گفت چیزی نمی بینم آنجناب فرمود که راست گفتی چون تا حال کافر بودی بجهت ریاضاتیکه کشیدی مزد تو را میدادند اکنون که مسلمان شدی ابواب مکاشفات بر تو مسدود شد تا حال بعبادات شرعیه مشغول باش که خدا بتو ما لا نهایه از این رتبه بتو کرامت کند و آخرت را نیز بتو عطا می کند الحاصل ریاضت شرعیه است که چهل صباح صحکند و تمام افعال او لله و فی الله باشد و هر کار دیگر از اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون و افعال و اقوال همه برای خدا باشد و اما ریاضت صوفیه مانند اینکه چهل روز حیوانی نخورد و غذا را تقلیل کند تا کار بجائی رسد که بیک بادام یا یک دانه خرما صرف کند و مواظبت بذکر معینی از اذکار نماید و این قسم ریاضت در شریعت ممنوع و منهی عنه می باشد چنانکه کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بر آن گواه است و ضرر وارد آوردن بر بدن بجز آنکه ما یتحلل بجو بگیرد باز و قوی را ضعیف سوء نمودن منهی عنه می باشد و آیه و انفقوا و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه بر آن گواه است و اخبار دیگر دلالت دارد بر

حقیقت طی الارض درویش

مرتبه ریاضت شرعیه و صوفیه

اینکه

بر این که هر که گوشت حیوانی نخورد تا چهل روز در زیر گوشش اذان بگویید و ظاهر اینکه اذان گفتن برای اینکه شیطان
بر او مسلط نشود و از صحرا اذان بگیر بزد و یا اینکه آن شخص نزدیک بارت است که از اسلام خارج بشود پس اذان باید گفت تا
از اسلام دور نشود و تفصیل این سخن اینکه چون مشیت حضرت احدیت بر آن قرار گرفت که در عالم خلق و ملک و شهادت خلقی
نماید و از عناصر ضعیف البنیان ایجاد انسان فرماید آب و گل را چون باد و آتش بنگر بپرور و ترکیب امزجه از بعد از حرارت و برودت
و یبوست و رطوبت یوماً فیوماً مستعد میکند از برای اشراق و تعلق و تصرف نفس در او پس اول نبات می شود و بعد از
نبات شدن طعام حیوان میشود و در مزاج حیوان استعدادی برای اشراق نفس در او حاصل میشود پس از آن از حیوان
غذای انسان میشود و از آن غذا امزاجی حاصل میشود که با انواع تربیت و تصفیات منتقل بنطفه می شود و در قرار مکین
صلب قرار میگیرد و از این جاست که می بینی که هر حیوانی که شارع شرع انور اطهر گوشت او را حلال نموده است نبات
و گیاه خوار است برای اینکه سیر در مراتب حاصل آید و استعداد کامل برای افاضه نفس حاصل کرده پس از جمادیت بمرتبه
نبات و از نباتیت بحیوان و از آن جا بمجرای بانسان و هر حیوانی که درنده و گوشت خوار است او را حرام فرموده زیرا که برای
او در نباتیت نسبت و با آن کسب و از آن جاست که شارع مقدس گوشت خوردن را مستحب دانسته است فلذا فرموده من
از دنیای شما سه چیز را اختیار کردم گوشت و زن و طیب چنانکه در بعضی از اخبار است و با نماز چنانکه بدل
طیب در اخبار دیگر است و بالجمله ترک گوشت خوردن را مرضی نه دانسته است چنانکه گفتیم خصوصاً تا چهل روز و چونکه
تأثیر هر چیز در مزاج انسان تا چهل روز باقی میماند و بعد از چهل روز بالکلیه زایل میشود و در زمانیکه اثر گوشت
زایل شد از مزاج انسان زایل میشود مزاج حیوانی که معتدل و مقوم نفس و مزاج انسانیست و از انسانیت دور میشوی
و اشخاصی که در یک اربعین حیوانی نمی خورند راه خیال ایشان اینست که خود را از حیوانیت دور نمایند شاید که راه
یابند بعالم ملکوت ملکی و نفهمیده اند که از عالم انسانیت که جامع ملک حیوانی و ملکوت ملکی است دور
میشوند خاصیت انسانیت از ایشان زایل میشود هر چند که خاصیتی می بخشد و بعالم ملکوت فی الجمله که راهی پیدا کنند
لیکن گمان از است که در عالم انسانیت راه بملکوت یابد تا مقرب درگاه ایزد تعالی شوند و از این جا است که در شریعت
خاتم انبیا صلی الله از این قسم ریاضت منع نموده اند بلکه اذکار معهوده با این کیفیات خاصه در شرع ورود نیافته
با اینکه ایشان بواقع داناتر بودند و غرض پیغمبر و ائمه علیهم السلام تکمیل است قطعاً ضنت و بخل در تکمیل و تکلیف نفرموده
اند و از ائمه اطهار علیهم السلام در مذمت و قدح و طعن و لعن و تبری صوفیان نزدیک بهزار و شش صد حدیث [illegible]
یافته و شیخ حر عاملی در کتابی از اخبار را جمع نموده بلکه بطلان مذهب و مشرب ایشان از اجماعی بلکه ضروری مذهب
امامیه است و از جمله براهین بر اینکه ریاضات صوفیه بر طریق واقع نیست آن است که ارباب کشف و شهود در آنها یکدیگر
در اعتقادات و احکام عقلیه و شرعیه خلاف و شقاق و اختلاف است پس بعضی از ارباب مکاشفه وجود را اصل
می دانند و بعضی ماهیت را اصل دانسته اند و بعضی بوحدت وجود رفته اند و برخی بر خلاف آن و بعضی از ارباب
مکاشفه سنی هستند و بعضی شیعه چنانکه محیی الدین اعرابی که از ارباب مکاشفه است سنی است و آخوند
ملا صدرای شیرازی که او از ارباب کشف و شهود است شیعه است و ایضاً غالباً بلکه اکثر مجهده ریاضت بدن
و قوی ایشان در حین تحلیل و ضعف و انثلام است از این جهت خیالهای واهی سست می نمایند چنانکه محیی الدین اعرابی

شرح در تطلب [illegible]

سیر

شرح اعرابی در مکاشفه محیی الدین

می گوید

می گوید که در عالم مکاشفه بمعراج راه یافتم و در آسمان چهارم ابوبکر را دیدم و در سوم عمر را و در دوم عثمان و در اول علی را پس
بعلی گفتم تو در دنیا خود را افضل از خلفا می دانستی اکنون مرتبه و مقام تو از ایشان پست تر شد پس علی جواب نداد و شیخ
احمد احسائی در این مقام گفته که محیی الدین دروغ نگفته چه او علی را در آیینه خیال خود دیده و آن آیینه را اعوجاج بوده فلذا
اگر صورت ترا در آیینه سرخ بر بیفکنی صورت سرخ مینماید و اگر در آیینه کلفت و یا کج بر بینی همان کلفت و کج در زرد و اینها
چنانکه آفتاب که تابش و شعاع آن از شیشهای ارسی که با الوان مختلفه است در آید از شیشه سرخ شعاع از سرخ و از زرد
زرد و از سبز سبز و از سفید سفید است و هکذا او در خیال محیی الدین مفضولیت علی بود لهذا در خیال خود علی را دید
است و نعم ما قال تو مار یکی علی را دیده زان سبب غیر بر آن بگزیده و در این مقام حکایتی دارم که خالی از لطافت
نیست و آن این است که مؤلف کتاب در سنوات در دار السلطنه اصفهان بتحصیل اشتغال داشتم و از بعد از مراجعت
از عتبات عالیات بود پس طالب آن بودم که در هر علمی فی الجمله آگاهی بهم رسانم و اساتید هر علمی را می جستم تا اینکه طالب علم جفر شدم
شیخ عزیز نامی در محله بید آباد بود که در رمل و علم اعداد و جفر فی الجمله آگاهی داشت لیکن مهارت و اتمام نداشت پس بعضی از
اصطلاحات علوم خود را بمن گفت و مرا در جفر دلالت کرد بملا ابوطالب لواسانی که در رمل و جفر بنام بود و از زمان شباب تا مشیب
سکنی داشت و در جفر از مشاهیر و مسلمین اندیار بود و در غایت اشتهار و با والد ماجدم آشنائی داشت از او درخواست
کردم که قواعد جفر خود را بمن تعلیم نماید در جواب گفت که هرگز ریاضت کشیده گفتم نه گفت تعلیم این علم بی ریاضت صورت
حصول نمی پیوندد و در سابق ایام بر کسی که ریاضت نکشیده بود تعلیم کردم و معاتب شدم گفتم که ریاضت بمزاج ساز
کار نیست و موجب امراض است گفت در وقت و ساعتی که من از جفر سؤال کنم اگر جواب آمد که بشما تعلیم کنم بسیار
خوب و الا فلا پس در وقت و عدد نیز او و من نوشتیم مراو که سؤال کرده بود که بفلان کس تنکابنی جفر تعلیم کنم
یا نه استخراج کرده بود که بغیر اهل ریاضت هیچ کس مگو پس بمن گفت که ریاضت مرتکب شو تا ترا تعلیم کنم گفتم مراد از
ریاضت اگر شرعیست از آن مضایقه ندارم اگر تا حال عمل نیاموختم از این پس خواهم بجا آورد و اگر ریاضت صوفیه است من آن را
مشروع نمیدانم اول باید در مشروعیت آن مناظره کنید و مرا مجاب سازید از آن پس مضایقه ندارم عجب تر آنکه در
همان اوقات میرزا ابراهیم نام مستوفی اصفهانی نیز نزد او مراوده می نمود و تعلم جفر از او می کرد با اینکه از اهالی دیوان
و البسه و اغذیه و اطعمه و اشربه و امکنه اش غالبا از حرام بود با این که من در بید و تکلیف قال از اوان در رمل و سر در خدمت علماء
اعیان بتحصیل اشتغال داشتم و من از اهل ریاضت نبودم و میرزا ابراهیم مستوفی از اهل آن بوده لیکن حضرت قادر متعال همان
ملا ابوطالب لواسانی را بوسایطی چند بمن تعلیم نمود و رساله در علم جفر نوشتم و شیخ احمد جمع میان قواعد شرع و حکمت نموده
و معقول را باعتقاد خود با منقول مطابق ساخت لهذا محل طعن و تکفیر شد چه در اکثر قواعد معقول تطبیق آن با ظواهر شرعیه
امکان ندارد الحاصل شیخ احمد سرآمد اهل زمان شد و مسلم کل بود و لیکن در نزد حکما وقعی نداشت و ایشان چندان معتقد
بفضیلت و معقول دانی شیخ نبودند و کسی مجهول کند فیلسوف شد و از آخوند ملا علی سؤال کردند که فضیلت شیخ چگونه است گفت
عالمی صافی ضمیر است و شیخ احمد در زهد بحد مطاع و مجد و سلطان عصر مرحوم فتحعلیشاه را با او نهایت خصوصیت بلکه سلطان از
او سؤالاتی نمود و او رساله در جواب آن سؤالها نوشت و بهر بلدی که وارد می شد علماء آن بلد نهایت احترام و با او نماز جماعت
مینمودند تا در دفعه آخر وارد قزوین شد و در خانه مرحوم حاجی ملا عبد الوهاب اقامت فرمودند و روزها در مسجد
جمعه نماز می کردند و علماء قزوین همه حاضر می شدند و اقتدا می نمودند و حاجی ملا عبد الوهاب از مریدان شیخ

بوده

بوده و با عقاید خود شهرت داشت پس شیخ با زدید علماء قزوین میرفت و علماء همراه او بودند و در دید بازدید شهید ثالث حاجی ملا تقی رفتند پس از طی تعارفات مرسومه شهید از شیخ سؤال کرد که در مسئله معاد مذهب شما و ملا صدرا یکی است شیخ گفت چنین نیست مذهب من ورای مذهب ملا صدرا است شهید برادر کوچکش حاجی ملا علی که شهرت داشت بخانه شواهد ربوبیه ملا صدرا را گفت فلان موضع است او رابیاور حاجی ملا علی رفت و ملا امد و شیخ احمد بود مساعد و مساعی بسیار در احضار شواهد ربوبیه نمود شهید ثالث بشیخ گفت اکنون نزاع نمیکنم که مذهب شما و ملا صدرا در معاد یکی است لیکن شما بگوئید که مذهب شما در معاد چیست شیخ گفت من معاد را جسم هورقلیائی میدانم و آن در همین بدن عنصری نیست مانند شیشه در سنگ شهید گفت که بدن هورقلیائی غیر بدن عنصری نیست و ضروری دین اسلام است که در روز قیامت همین بدن عنصری عود میکند نه بدن هورقلیائی شیخ گفت که مراد من همین بدن است بالجمله هنگام مناظره در میان ایشان گرم شد پس یکی از تلامذه شیخ که اهل ترکستان بود با شهید در مقام مجادله بر امد و غرضش مجادله و مجادله بود نه استکشاف حق شهید سکوت مینمود پس از انجا برخاستند و اجتماع مبدل بافتراق و وفاق مبدل بشقاق شد در ان روز شیخ بمسجد برای نماز جماعت رفت از علماء کسی همراه او نرفت و در مسجد هم حضور بهم نرسانیدند مگر حاجی ملا عبد الوهاب از شیخ خواهش نمود که رساله در معاد و اعاده بدن عنصری تالیف نمائید تا رفع شبهه شود شیخ رساله نوشت ثمری نبخشید و همهمه تکفیر شیخ در قزوین شیوع یافت و آن رساله در اجوبه المسائل شیخ جمع شده و در دار الطباعه منطبع گردید چون هنگامه تکفیر شیخ گرم شد و شیخ مرد معروف و مسلمی بود حاکم شهر شاهزاده رکن الدوله علینقی میرزا بود بجهت رفع بدنامی خود که در قزوین چنین هنگامه شده و البته خویش را پادشاه نخواهد بود لهذا خواست که شقاق مبدل بوفاق سازد پس علما را در شبی از شبها ضیافت نمود و شهید و شیخ را نیز دعوت کرد در زمان حضور مجلس شیخ احمد مسند بود بعد از او شیخ محمد شهید نشست اما میان خود و شیخ فاصله ظهر قرار داد چون خوان ترتیب دادند برای شهید و شیخ یک خوان نهادند شهید در ان خوان شریک نشد و آن خوان که پیش او گذاشتند شروع بغذا خوردن نمود و در هنگام نشستن دست بر یک طرف صورت گذاشت که محاذات با شیخ داشت پس از صرف غذا شاهزاده که مضیف بود عنوان سخن اغاز و در باب انجام سازو باز نمود اهتمام تمام فرمود که جناب شیخ سر امد علمای عرب و عجم و لازم الاحترام است و شهید نیز باید در احترام ایشان کوتاهی جایز ندارد و سخن مفسد که در میان دو عالم افساد و شجره عناد را کشته اند قلع و قمع و دفع و رفع باید نمود شهید در جواب گفت که در میان کفر و ایمان اصلاح و آشتی نیست و شیخ را در معاد مذهبی است که خلاف ضروری دین اسلام است و منکر ضروری کافر است شاهزاده هرچند الحاح در انجاح امر اصلاح نمود از اصلاح جز صلاح حاصلی پدید نیامد و آن مجلس منقضی شد و شهید در تکفیر شیخ تاکید و تشدید نمود بجدیکه روزی مؤلف کتاب در کتابخانه او حاضر بودم شخصی مدعی وصیتی از شخصی و ورثه منکر بودند و میخواستند که این شخص شیخی است شهید حکم بر فساد وصیت و وصیتنامه نمود و وی عزل او و فرمود که این طایفه با فلاسفه موافقت نموده اند و در این قاعده که الفاعل الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و در رای این عقیده کافر است و سکوت داشتم الحاصل تکفیر شهید در غایت اشتهار و شهره هر دیار شد شیخ دیگر در قزوین مکث نکرد و از انجا بعراق

در ضیافت رکن الدوله شهید و شیخ احمد را

با او شریک است من گفتم که اگر امروز ما در میان و کشیش از ادیان باطله و در مذاهب اسلام شبهات نمایند جز ملا هادی و ملا آقا پسر شیخ محمد تقی که و شیخ کسی نیست زیرا که دامن همت بر کمر زنند و در دفع شبهات نمایند و دین اسلام را محکم دارند تا شما اصل برائت و استصحاب جاری دارید ایشان بحسین و تصدیق کردند مجملاً بعد از این که بدیل حاجی ملا هادی رفتیم سؤالات چند از من کردند و استفسار از احوال علما و حکما نمودند و چون آخوند ملا آقا حکیم قزوینی از تلامذه آخوند ملا علی نوری بوده اما از تلامذه دوره اول بود و جناب آقا از تلامذه دوره وسط بود و حاجی ملا آقا را ندیده بود و از من سؤال کرد که آخوند ملا آقا فضیلتش بچه پایه است گفتم بسیار فاضل و در معقول گوی سبق از همگنان ربوده است حاجی گفت من او را ندیده ام و مرا هم همین اعتقاد بود که او فاضل است لیکن شنیدم که شرح زیارت شیخ احمد را درس میگفت بدین سبب فتوری در اعتقادم دست بهم داد شیخ احمد را آن پایه و مایه نیست که کتاب او را شخص فاضل تدریس کند من گفتم شما هر که شرح تصریف آخوند ملا اسعد را تدریس مکرر نموده دید نگفت چرا گفتم این دلالت نه دارد که ملا اسعد از شما افضل باشد و حال آنکه نیست چنین بلکه از آخوند ملا آقا خواهش کردند که شرح زیارت شیخ را تدریس کند ایشان هم اجابت کردند پس از من سؤال کرد که سبب تکفیر شیخ احمد از چه بود گفتم مکفر او سخن این بود که در معاد مذهب او و مذهب ملا صدری یکی است حاجی گفت که ملا صدری را هم تکفیر کرده اند گفتم که تکفیر او از قدیم الایام در السنه علماء اعلام جاری بود گفت که ملا صدرا قایل بمعاد جسمانی است گفتم بلی او در شواهد ربوبیه گفته است الحق ان المعاد فی المعاد هو الجسم العنصری لیکن از آن پس در مقام تفصیل عنصری باقی نگذاشته علاوه در کتاب شرح اصول کافی و در تفسیر سوره بقره و در اسفار بانقطاع عذاب قایل است و قایل بخلود نیست و می گوید که فرعون مات مؤمنا موحداً و بوحدت وجود قایل است و غیر ذلک من الهفوات والترهات و در را اجمال کردم و گفتم که این مرد در میان سبزوار نشسته گویا با آنکه جزوی نشنیده و نمیداند که ملا صدری را تکفیر کرده اند الحاصل حاجی از من سؤال کرد که شیخ احمد را چرا تکفیر کرده اند برای اینکه بجسم هورقلیائی قایل است و من او را فتح دادم حاجی گفت که هورقلیا بسکون واو است من گفتم من یکی از تلامذه آخوند ملا علی نوری شنیدم که آخوند ملا علی نوری میگفت که هورقلیا بسکون واو غلط مشهور است و صحیح هورقلیا بفتح واو است حاجی گفت باید برهان قاطع رجوع نمود من گفتم که برهان قاطع در لغت فرس است و آخوند ملا علی نوری می گفت که هورقلیا لفظ یونانی است بمعنی عالم آخر پس حاجی از تالیفات من سؤال کرد من برخی از تالیفات خود را بیان کردم پس گفت من پسری کوچک دارم که علم اصول میخواند و شما منظومه اصول خود را برای او فرستاده باشید مجملاً اینکه عالم مثال در تحت فلک قمر است و اینها اجسام باشند خالی از ماده و این عبارت از روی تنفر است و غلط دارد و هر جسم جسمانی از ما وراء خود نیست و اعتقاد ما اهل حق این که روح بعد از بدن عنصری مفارقت از این بدن بقالب مثالی میرود و در آنجا صبح و شام است بدلیل ولهم رزقهم فیها بکرة و عشیا و حضرت صادق ع از همین آیه استدلال بر عالم برزخ نموده اند و ما را اعتقاد این که روح بعد از مفارقت از بدن بعالم مثال در بدن مثالی در آید و اگر از اهل نجات است متنعم و اگر از اهل عذاب است متالم بعالم آخرت رود و در آنجا با بدان عنصریه محشور می شوند و معلوم است که این بدن عنصری باید استعداد بقاء ابدی پیدا کند و روح نیز باید مستعد شود از برای بقاء ابدی پس باید برزخی باشد که یکجا مانند این نشأه فاسده فانیه کاسده نباشد و یکجا مانند نشأه اخرویه باقیه نباشد بلکه میانه بین و بین باشد تا طفره لازم نیاید و از عبارت نسبتا برزخ و عالم مثال

ملا هادی

قایل نیا

و از این جا است که می گویند که امیر المؤمنین ع در وقت احتضار بر سر هر محتضری می آید چه مؤمن و چه منافق و شعر بلاغت بنیان
مناجات ارکان دیوان بر آن گواه یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته
واسمه وما فعلا وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظماء تخاله فی الحلاوة عسلا
قول الحارث علی عجب کم ثم اعجوبة له حملا و علم الهدی ره بتجسم بقاعده این که یک جسم در یک زمان در
امکنه متعدده نمیتواند متمکن شود گفته مراد از حضور علی علیه السلام دیدن محتضر است ثمره بغض آنحضرت را و ما می گوییم
که هر گاه نفس آنجناب برای بیند مانند دیدن هر کس خورشید تابان را پس خورشید در یک مکان است و همه در
هر بلدی او را می بینند با شعه انوار او و ما میگوییم که هر کس آنجناب را می بیند بجسم مثالی چون نفوس قدسیه قاهره را
قوت و قدرت و کلیت و احاطه است که یک نفس میتواند تصرف در ابدان متعدده نماید مانند نفوس انبیا و اولیا
و نحو ایشان و باین وجه محمول است بودن امیر المؤمنین ع در یکشب در هفتاد مکان بضیافت و بهمه جا حاضر شدن
آنجناب در سر هر محتضری و دیدن موسی بعد از بیهوش شدن در هنگام تجلی نور الهی که در حقیقت نور که دیدن بود
که از خلصای شیعیان امیر المؤمنین ع از گروه ملائکه که هفتاد هزار موسی در بالای هفتاد هزار کوه عقیق و همه لباس پشم
در بر و عمامه پشم بر سر و عصا بر دست و همه رب ارنی گویانند پس موسی از جبرئیل پرسید که بجز من آیا موسی
دیگری هست و اینها کیانند جبرئیل گفت اینها ابدان مثالیه تواند و بدین محمول است و اینجا از جمهور در کتاب مجلی
روایت داشته که چون در جنگ جمل طلحه در میدان افتاده و با اندک رمقی بود از او سؤال کردند که قاتل تو کیست گفت
علی گفتند که علی در فلان مکان ایستاده و او ترا نکشته طلحه در جواب گفت که مرا علی کشته و همه مقتولین را علی کشته آیا
نمی بینی که علی گاهی در هواست و گاهی در پشت سر و گاهی در پیش روی و گاهی از طرف راست و گاهی از طرف چپ
جنگ می نماید علی طلحه در آن وقت نظر بآیه بَصَرُكَ الیَوْمَ حَدِیدٌ پرده از پیش چشم طلحه برداشته و ابدان مثالیه امیر المؤمنین
را دیده و عالم مثال مدلول علیه اخبار وارده از آن است چنانکه در دعا آمده یَا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمِیلَ وَسَتَرَ الْقَبِیحَ الخ دال بر آن
است چه هر چه از آدمی در عالم شهادت صادر می شود همان عمل او بدن مثالی او صادر می شود پس اگر خیر است بدنها
مثالیه همه بر آن مطلع می شوند و اگر شر باشد خدا از کرم همیشه پرده بر روی آن صورت می اندازد که سایر ابدان
مثالیه آن فعل قبیح و معصیت را مشاهده نکنند و آن شخص خجل نماند و شیخ بهائی زید بهائه در کتاب اربعین همین حدیث را ذکر
فرموده و توضیح عالم مثال کرده و در اصول کافی که از کتب اربعه معتبره شیعه است تقریبا بیست حدیث روایت کرده در
باب عالم مثال و بالجمله شیخ احمد را عقیده آنست که جسم انسان مرکب است از اجزائیکه هر یک از افلاک تسعه جزئی اخذ شده
و همچنین از عناصر اربعه نیز از هر یک جزئی برداشته اند و مرکب نموده اند و چون روح از بدن مفارقت کند اجزاء عنصریه
هر یک بمرکز خود روند و از آنها چیزی نماند و آنچه باقی است همان اجزاء فلکیه است و همان در محشر محشور است و بهمین
وجه تقصی از شبهه آکل و ماکول جسته که ماکول اجزاء عنصریه است و آنها عود نمیکنند و آنچه عود مینماید اجزاء فلکیه است
و آنها جزو بدن آکل نخواهند شد و متکلمین در حل شبهه آکل و ماکول مانند علامه حلی اعلی الله مقامه و استادش محقق طوسی
در تجرید باجزاء اصلیه رفته اند که از ماده منویت نطفه زاید و ناقص نمیشود و جزو بدن آکل نمیشود و از اجزاء اصلیه عود می کند

در بیان حضور امیر المؤمنین در سر محتضر

در بودن علی در هفتاد مکان در یک شب

در بیان کلمه ابدان مثالیه

در دیدن طلحه علی را در هوا

در ذکر قول شیخ احمد در جسم انسان

در شبهه آکل و ماکول

و آنچه

نمایند و شکی نیست که کلمات و اخبار دیگر علمای عصر باید طولی و مهارت در علم قدرت بر فهم و ادراک آنها نیز داشته باشند
چنین کلمات و چنین اخبار و چنین اعتقادات در میان کتاب فارسی نوشتن و آنرا چاپ کردن و بدست عوام کالانعام دادن
و در بالای منابر و در محضر اکابر و اصاغر و عوام و خواص اظهار آنها از مراحل نمودن البته اضلال و موجب گمراهی خلایق بندگان
خدا است مگر از ائمه ع اخبار نرسیده که کلم الناس علی قدر عقولهم و عقل نیز بر مضمون چنین مشحون گواه صدق و شاهد
عدلست و ایضا ائمه ع فرمودند ما کلما یعلم یقال و لا کلما یقال حان وقته حاجی مزبور گفت که امیر المؤمنین خود بر بالای
منبر فرمود انا خالق السموات و الارض با اینکه عوام و خواص نشسته بودند پس این هم اضلال خواهد بود شیخ فرمود که شما را
باید اعتقاد بچنین خبر نماید در آن عهد بعضی علی را کافر میدانستند مانند اهل شام و بعضی او را خلیفه چهارم میدانستند
و نادری او را خلیفه بلافصل پیغمبر میدانستند در چنین عصری چگونه می‌شود که علی بر بالای منبر برآید و بگوید که من خالق
آسمان و زمینم مردم خلیفه بودن پیغمبر را قوت نداشتند چگونه معتقد بخالقیت او می‌شدند و اگر چنین سخنی از او می‌شنیدند
در مناظرهٔ مؤلف کتاب با عباسقلی خان
ند هر آینه او را می‌کشتند پس حاجی مزبور ساکت شد و اما مناظره من با معتمد الدوله عباسقلیخان جوانشیر پس چون خالی از لطافت
نبوده مذکور می‌گردد بیانش آنکه روزی در مجلس اعتماد الدوله صدر اعظم میرزا آقاخان حضور داشتم با نواب معتمد
الدوله نایب الایاله شاهزاده فرهاد میرزا و شاهزاده ایلخانی ابو الملوک کیومرث میرزا و جماعتی از اعیان که عباسقلیخان با این دو
شاهزاده نیز با فطانت و از علم بهره داشتند صحبت از نجوم در آمد و من بجهت اینکه شریعت حقه حقیقیه در مقام تکذیب علم
نجوم برآمده از آیات و اخبار دلیل آورده داشتم عباسقلیخان گفت تاثیر نجوم ظاهر است و مشاهد نمیتوان انکار نمود گفتم
چنین نیست که کواکب خود مؤثر باشند در عالم کون و فساد بلکه خداوند عالم [illegible] ساخته که در میزان نظر کذائی
میان دو کوکب مثلا اینکه فلان تاثیر در عالم کون و فساد خلق نماید [illegible] در کتاب [illegible] خود فرموده که
هر که اعتقاد کند که کواکب مدبر این عالمند پس آن شخص در نزد ما کافر است و بلفظ عندنا تعبیر فرمود بعضی گفتند
چنین شخص اجماعی فرقه شیعه است پس شروع در اخبار نمودم تا کلام من منجر بشعر دیوان شد و این شعر را
خواندم خوفنی منجم اخو خبل تراجع المریخ فی بیت حمل فقلت دعنی من الاکاذیب الحیل
المشتری عندی سواء و زحل عوذنی بخالقی و رازقی عز و جل عباسقلیخان گفت که حمل نیست
بلکه الحمل میباشد من انکار این سخن کردم دو سه نفر ملا اینکه عاری از علم بودند حضور داشتند و آنها تصدیق
خصم نمودند من گفتم که در دیوان بلاغت شاق از نسخ صحیحه همین نسخه است که من قرائت
کردم ایشان نهایت انکار کردند آخر الامر من تغیر کردم و گفتم که در اشعار در نزد اختلاف میزانی
داریم و آن علم عروض است چون بآن علم عروض رجوع کردیم دیدیم که این شعر از بحر رجز است
[illegible] مستفعلن تمام می‌شود و هر مصرع آن بسه مستفعلن که هیجده حرف باشد که مجموع
بیت بسی و شش حرف تمام می‌شود چنانکه الفیه ابن مالک چنین است و چون این بیت را بعلم عروض
تقطیع کنیم و حمل را بدون الف و لام بگیریم مصراع آن هیجده حرف می‌شود و مجموع بیت سی و شش حرف
می‌شود و با الف و لام زیادتر میشود پس باید بدون الف و لام باشد پس خصم ساکت شد مجملا ائمه را علل
اربع دانستن خلاف اخبار ماثوره از ائمه اطهار است بلی اعتقاد ما آنست که پیغمبر و ائمه ع علت غائیه

عالمیه برای خلقت موجودات مکانیه میباشند واخبار بسیار دلالت بران دارد وحدیث قدسی لولاک لما خلقت
الافلاک گواه بران مطلب است وسادسا درباب اینکه خالقیت ائمه عالم امکان را ادل بر لطف وعموم قدرت خداست
جوابش اینکه این کلام بکسر واهی است واز شائبه صواب عاری چه این دلیل لطفی است وباین گونه دلایل این اثبات اصل
عظیم که خلاف ضروری مذهب شیعه است نتوان نمود چه این سخن منقوض بان است که اگر خدا هم خلق کند دراین ساعت ودر
این مکان حضوری از اعیان انسانی که هزار سر داشته باشد ودر هر سری هزار زبان واز هزار زبانی بلغات متفرقه تسبیح
وتمجید خدا کند پس این از دخل در لطف است وبیشتر مردم از دیدن چنین انسان اعتراف واذعان بر وجود ملک منان
مینمایند پس چنین انسان در همین مکان موجود باشد با اینکه موجود نشده است پس این ادله فائده برای اثبات این مطلب
نمیدارد ودراین مقام مناسب است اینکه ذکر شود حکایت رؤیای ملا محمد صالح جناب پیغمبر را وتفصیل این اجمال انکه حاجی
ملا محمد صالح برغانی برادر شهید ثالث در خواب رسول خدا را دید واز او چند سؤال کرد یکی اینکه حاجی مدرسه می ساخت
واراده داشت مدرس اعلی درسه مزخرف ونقاشی وطلاکاری کند دراین باب از رسول خدا سؤال نمود ان حضرت در
جواب فرمود که نقاشی مکن وهمان ساده گی خوب است دیگر سؤال کرد که سبب چیست که علماء در از منه سابقه صاحبان
کرامات ومکاشفات بودند ودراین زمان باب مکاشفات مسدود شده از جناب فرمود سبب اینکه متقدمین
احکام را بود وقسم نمودند واجب وحرام پس ترک حرام می نمودند وواجبات را بعمل می آوردند وانچه مکروهات ومباحات بود
انها را داخل در محرمات میشمردند یعنی در مقام عمل بعمل می آوردند وداخل در واجبات میکردند وعمل بمستحبات میکردند وشما
طبقه متاخرین احکام را بر پنج قسم در مقام عمل نموده اید وتارک مستحبات شده اید وفاعل مکروهات ومباحات گردیده اید
فلذا ابواب کرامات ومکاشفات بر شما مسدود گردیده دیگر سؤال از شیخ احمد کردم که نمیدانیم که احوال او چون است واز او
بعضی از کلمات کفرانگیز صادر گشته ان جناب تبسم فرمود وفرمود که شیخ احمد غلط میکند که این سخن را میگوید وسؤالات
دیگر هم نمود که حاجی مرحوم ابراز از اسوله واجوبه ننمود شیخ احمد عادت بخوردن کند ربود فلذا احفظ او بمرتبه بود که سرآمد اهل
زمان بود ومتابعان او نیز کند می خوردند وسید کاظم تلمیذ او انقدر کند خورده بود که دندانهایش خورده شده بود زیرا
که کند در زیاد کرم است وحدیث نیز در مدح اکل کندر بسیار وارد یافته بلکه در حدیث است غریب باینکه هیچ پیغمبری
مبعوث نشد مگر اینکه بلیشد زنبیل این که در میراث او کندر بوده واز این حاچنان ظاهر میشود که انبیا بخوردن کندر
مداومت داشتند ودر اوان که مؤلف کتاب به درس سید کاظم میرفتم سید روزی وصایای استادش شیخ احمد را
نقل مینمود گفت که من نوشته بود باین عبارات فاما الاعصار التی تراها بعدی فتنتجها انا پس خود تفسیر این عبارت
بدین نحو کرد که اعصار ودیرا گویند که از زمین برمیخیزد یعنی اینها دودهائی که می بینید که بعد از من در میان اسمان وزمین
پیچیده که عالم را تاریک کرده پس برانگیزاننده اند دودها منم مؤلف گوید که این سخن بسیار راست بوده چه بعد از او رئیس
رئیس این فرقه حاجی سید کاظم گشته چه بسیار تنازع وتشاجر فیما بین تابعین او وتابعین از فقهاء پدیدار شد
ودر میان شاگردان سید کاظم خلیفه او حاجی محمد کریمخان قاجار شد وچه بسیار قتل ونهب وسلب بواسطه او در ولایت
کرمان اتفاق افتاد ویکی از تلامذه او میر علی محمد باب شیرازی بوده که خود را باب تسمیه نموده وبرای او انقدر
کشتار وقتل ونهب وسلب وخرابی بلاد اتفاق افتاد که بوصف راست نمیاید بلکه هنوز نایره ان شعله هنوز

باید

خواب حاجی ملا محمد صالح جناب پیغمبر را

در وصایای شیخ احمد

در بلاد باقی است اعاذنا الله من شرورهم و شیخ احمد ملا صدرا را کافر میدانسته و میگفت که عبارت ملا صدرا
بسیط الحقیقة کل الاشیاء باطل است لفظاً و معنی در این مقام سخن بسیار است و بهمین سبب او را کافر دانسته و تفصیل
در مقاله طرفین در این مقام خارج از عنوان ماست و برای همین مسئله عرض عریض و عمق طویل است و همچنین ملا صدرا
در تفسیر و غیر آن از تالیفات خود گفته که محیی الدین اعرابی گفت که فرعون رفت مؤمناً موحداً از آن پس ملا
صدرا گفته که و هذا کلام یشم منه رائحة التحقیق و انصاف این است که این سخن کفر است چه فرعون بضرورت
دین کافر مرده و نص قرآن بر آن دال است و شیخ احمد ملا محسن را نیز تکفیر کرده بواسطه مسئله علم و کتاب قرة
العین ملا محسن را شرح کرده و کلمات او را رد کرده و حاجی ملا هادی سبزواری کتابی نوشته و در آنجا ایرادات
شیخ را جواب داده و انتصاری از ملا محسن فیض کرده و انصاف اینکه ملا محسن از شاگردان ملا صدرا و داماد
او بوده و ظاهر اینکه بعقاید ملا صدرا معتقد بوده و شیخ در بعضی از کلماتش میگوید قال المسیء المناسی لشیخه
الامام ممیت الدین الاعرابی و مرادش از مسیء ملا محسن است و از ممیت الدین محیی الدین و فی الحقیقة اگر محیی الدین
کافر نباشد پس هیچ صوفی را کافر را حکم بر تکفیر نمیتوان نمود چه او خود را خاتم ولایت مطلقه میداند و می
گوید که در خواب دیدم که قصری هست از خشت طلا و نقره و او ناتمام بود و یک خشت از آن باقی بود و من در اتمام آن
کوشیدم و آن یک خشت را گذاشتم پس آن قصر تمام شد پس بیدار شدم و تعبیر آن کردم که ولایت مطلقه بمن اختتام
و اتمام و انجام یافت و ایضاً محیی الدین گوید که در معراج علی را پست تر از خلفاء ثلاثه دیدم در اول کتاب فتوحات
مکیه میگوید سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها و چون این کتاب بنظر علاء الدوله سمنانی رسید او هم
یکی از مشاهیر عرفا بود در حاشیه این کتاب در همین مقام نوشته که شیخنا الرکنی ترا نسبت بفضله تو دهد و هر گوید
شیخ همان فضله تو خود می باشد البته راضی نخواهی بود پس چگونه راضی میشوی که حضرت واجب الوجود را نسبت بفضله
خود میدهی و عجب اینکه قاضی نور الله ششتری در کتاب مجالس همین عبارت را از کتاب فتوحات نقل کرده و از آن پس
در مقام توجیه آن بر آمده و گفته که شاید و هو عینها باشد بتشدید یاء مثناة تحتانیه و شاید و هو غیبها باشد
بغین معجمه و تشدید یاء مثناة تحتانیه و فتح باء موحده و نساخ تصحیف از نموده باشند انتهی کلام القاضی
و این توجیه ما لا یرضی به صاحبه می باشد و عجب تر از اینکه شیخ بهائی زید بهائه در کتاب کشکول و از بعض
و غیر اینها محیی الدین را بتعظیم اسم برده باین عبارت قال العارف الربانی و الفاضل الذی لیس له ثانی محیی الدین الاعرابی
چه شیخ بهائی در کتاب کشکول چند شعری ساخته مشعر بر اینکه من در نزد هر طایفه در اسلام تا آنکار من
نمایند و ایضاً رسائل چند از محیی الدین در نزد مؤلف کتاب است که نص بر کفر مصنف آنها است از جمله
در یکی از رسایل میگوید که بعد از این که مرا بمعراج بردند در آنجا مخاطبات چند میان من و خدا واقع شد
و عبارتش این است فقلت یا من انا انت و انت انا فان قلت فلم ما جئتنی و انا انت و انت انا قلت جمیع المخاطبات
و المخاطبة محالة مختلفة و کفر این سخن اظهر من الشمس و ابین من الامس است و اما در خصوص قول بانقطاع
عذاب که صریح کلام ملا صدرا است در اسفار و شرح اصول کافی پس مؤلف کتاب از یکی از فضلاء ثقات تلامذه
آخوند ملا علی نوری شنیدم که ملا صدرا در آخر عمر از قول بانقطاع عذاب آخرت باز گشت و رساله در اثبات

در تکفیر شیخ احمد محیی الدین و اعتنا شیخ ما را

در تکفیر شیخ احمد ملا محسن فیض را

شیخ [illegible] عارف ربانی محیی الدین عربی

خالی از نوشتند و ایضاً ملا صدرا عالم را حادث ذاتی و قدیم زمانی میدانند و مؤلف کتاب در منظومه الفیه خود چند
و شرح آن ابطال این کلام را بنحوی استیفا نموده‌ام و تحقیق این سخن آنکه نسبت ملا صدرا با شیخ احمد مانند نسبت استاد است
با شاگردش اگرچه جامعیت شیخ بیشتر است چه شیخ را در علم فقه مهارت تامه است و کتب فقهیه بسیار نوشته
و رسائل هم نوشته و از قانون فقهاء در نرفته از جمله فتاوای شیخ حرمت تعبیه و شبیه است و لیکن در معقول ملا
صدرا بالقطع استاد شیخ احمد است و امر تکفیر نهایت صعب و اجتهادیست و کثیر الحجیت در شریعت نیست
و عموم لا عمل بالقرطاس نه از کلام علماء اعلام است محل وفاق است مگر اینکه این کتب محل قطع باشد
که قائلش مدالیل و مضامین آنها کاشف را معتقد باشد و بآنها متفوه باشد و شیخ احمد و ملا صدرا و ملا محسن
اگرچه ظاهر از بعض کلمات ایشان بالقطع خلاف ضروری مذهب مسلمین یا شیعه است و لیکن از کتب آنست و این فقیر بحقایق
مراد ایشان برنخورده‌ام پس توقف در تکفیر ایشان اولی است و احتیاط را نباید ترک نمود اگرچه بسیاری از متشیعه
و ملا صدرا در کفر ایشان سخنی نیست تا ایشان هم مرادات و مطالب آنها را نفهمیده اند و تلمیذ شیخ احمد حاجی
سید کاظم رساله در حرمت عمل بظن نوشته و همین طریقه شیخ احمد بوده و میگفته است که من قطع باحادیث دارم
و از نفس حدیث برای من قطع میشود که کلام امام است و حاجت برجال و بخواندن نه دارم و این سخن از اعاجیب است
و در این زمینه بتحصیل قطع باخبار محکوم است چنانکه حقیر در تعلیقه بر قوانین و تقریر الاصول و الفیه اصول
اثبات ظنیت این اخبار بنحو استیفا نموده‌ام مجملاً در وقتی از اوقات شیخ احمد بنجف رفت شیخ محمد حسن صاحب
جواهر الکلام اگرچه فن او منحصر بفقه بود لیکن در محاجه و مجادله ید طولی داشته بنحوی که غلبه بر او در غایت اشکال بود
پس شیخ محمد حسن خواست که این سخن را مکشوف کند که شیخ احمد از نفس عبارت میتواند که قطع کند که این کلام کلام
امام است یا نه پس شیخ محمد حسن رحمه الله حدیثی جعل کرده و کلمات مغلقه در آن مندرج ساخت که مفردات آن در
نهایت حسن و مرکبات آن بیحاصل بود و آن حدیث مجعول را در کاغذی نوشت و آن ورق را کهنه کرد از مالیدن و چالای
دود و غبار نگاه داشتن پس از آن نزد شیخ احمد برد و گفت که حدیثی پیدا کرده‌ام که شما ببینید که آن حدیث است یا نه
و آیا معنی آن چیست شیخ احمد آن را گرفت و مطالعه نمود بشیخ محمد حسن گفت که این حدیث و کلام امام است پس از آن
توجیهات بسیار کرد پس شیخ محمد حسن آن ورق را گرفت و بیرون رفت و آن را پاره کرد حکایت مرحوم میرزا محمد حسین
خلف باشرف عالم جلیل آخوند ملا علی نوری عالم حکیم و در نزد والد ماجدش درس خوانده بود و برای او ولد نمیشد
پس بعزم زیارت با عیال بعتبات مشرف شد و مدت یکسال در آنجا اقامه نمود با استاد خود آقا سید ابراهیم نهایت
الفت داشت پس در همان سال برای او ولدی ذکور حق تعالی کرامت فرمود و استاد بمیرزا گفت که چون این فرزند از کرامت
حضرت سید الشهداء مرزوق شد مناسب اینکه او را بعبد الحسین بنامید پس میرزا او را عبد الحسین مسمی نمودند
از قضا حاجی سید کاظم شبی میرزا محمد حسین را مهمان کرد پس یکی از تلامذه سید کاظم از سید سؤال نمود از عبارت ملا صدرا
بسیط الحقیقه کل الاشیاء سید بطریقه شیخ احمد آن عبارت را الفاظ و معنی فاسد نمود میرزای مزبور گفت که این معنی که
شما برای بسیط الحقیقه نموده اید مراد ملا صدرا نیست و من معنی ملا صدرا را از این عبارات میگویم اولاً شما هرچه اراده
دارید کرده باشید پس میرزا مراد ملا صدرا را بیان کرد و گفت اکنون که شما چه اراده دارید سید گفت بنا بر این معنی اراده وارد

در حق حاج شیخ احمد احسائی

در حق حاجی میرزا محمد حسین خلف ملا علی نوری با سید کاظم

نسبت بدانکه شیخ احمد رساله نوشته است در باب اینکه مصلی باید در ایاک نعبد حضرت امیر المومنین ع را قصد کند زیراکه
که خداوند مجهول الکنه است و انچه در ذهن در اید مخلوق ذهن است چنانکه حضرت صادق ع می فرماید کلما میزتموه باوهامکم
او بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم پس باید وجه الله را اراده نمود که امیر المومنین علیه السلام است **جواب** از این
شبهه ان است که معلوم است اینکه کنه خدا در ذهن در نمی اید بلکه بوجوه و اوصاف باید تا خدای برتر و قصد میکنیم در ایاک نعبد
ان خدای جامع الاوصاف را و شک نیست که همین نحو قصد کافی است علاوه هم چنانکه خدا مجهول الکنه است امیر المومنین
نیز در اذهان مجهول الکنه است پس اگر امیر المومنین را در ذهن بگذرانیم ان هم مخلوق ذهنی میباشد و همان سخن نیز در این
جا وارد اید و ایضا چنانکه خدا مجهول الکنه است برای ما هم چنین مجهول الکنه میباشد برای امیر المومنین نیز میباشد پس
امیر المومنین در وقت گفتن ایاک نعبد که را قصد میکرد مجملا این سخن خارج از مذهب شیعه و طوریست وراء طور عقل
و بطلانش از ابده بدیهیات است و این ظاهر است و این مذهب جماعتی از صوفیه است که میگویند باید سالک مرشد خود را
در وقت عبادات در نظر اورد و از جمله وقایعیکه در اخر ایامی که در کربلا سکنی داشتم این که جمعی از اهل هند استفتائی
خدمت سید استاد اقا سید ابراهیم نوشتند که ایا جماعت شیخیه و شیخ احمد کافرند یا نه و ایا سبب تکفیر ایشان چیست و
عقاید ایشان چیست و ایا تکلیف با این جماعت چیست با ایشان معاشرت کنیم و احکام ایشان را در اسلام جاری کنیم یا نه
و مثل استفتاء دیگر نوشتند نزد حاجی سید کاظم فرستادند که مذهب شما چیست و برای چه شما را تکفیر کرده اند و سخن اینها
چیست و جواب شما از ایرادات اینها چیست و ما را تکلیف چیست پس اول استفتاء استاد را ان عالم بزرگوار بسیار تقیه
مینمود و هرگز کسی سخنی در مذمت اینها در تکفیر در هیچ مجلس و ملاء نامی از او نشنیده بود چون این استفتاء بنظر مبارک ان
بزرگوار رسید در بالای ان نوشت قال الله تعالی من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا و قال امیر المومنین ع لکمیل بن زیاد
اخوک دینک فاحتط لدینک و قال الصادق ع لزرارة خذ بما اشتهر بین اصحابک حرره ابراهیم الموسوی پس این سوال و جواب را
با استفتاء سید کاظم نیز نزد سید کاظم بردند سید رساله در این باب نوشت و ان را دلیل المتحیرین نام نهاد و در ان رساله
نهایت سوء ادب با نسبت بعلماء عرب و عجم از او صادر شده تا اینکه مرحوم اقا سید مهدی را اول قوم نام نهاد و شیخ محمد حسین
صاحب فصول را ثانی قوم و سید استاد را ثالث قوم تسمیه کرد بنحویکه در خطبه شقشقیه وارد یافته پس از ان
مانند دعای صنمی قریش فقرات چند با این طایفه مجمله نسبت داده مانند این عبارات فرقت عقود افسدوها و ربت
فروع صنعوها و ربت احکام ابطلوها و هکذا و بر جواب استفتاء سید استاد ایرادات چند ذکر نمود مانند اینکه شما
نایب امام خود را می دانید و شما سبیل میباشید پس مردم را باید جواب داشتن با اجمال شرح خارج از قانون سوال و جواب است
و جواب این سخن انست که کفر و ایمان از امور اجتهادیه است هر کس باید در ان اجتهاد کند و تقلید در ان کافی نیست
علاوه سبل در ظاهر معتبر و راههای هدایت است و شکی نیست که راه هدایت شرعی است در او حسب مذهب اسلام است
و ان مدلول فطرة الله التی فطر الناس علیها می باشد و ایضا سبل در باطن ما و از معرفت است مجملا سید کاظم در ان رساله مذام
خود و شیخ احمد را بیان نموده و سخن بسیار گفته و توصیف شیخ را جمیعا ذکر کرده بمجلسی که هر قصیده از ابیات تالیف محبوب داشته
و هر خطبه را کتاب علاحده در عداد اورده و ملامت بسیار از فقهاء رضوان الله علیهم نموده و ان کتاب را بنظر سید استاد
رسانیدند از ... به پرسید که اسم این کتاب چیست عرض کردند که بدلیل المتحیرین موسوم است ان بزرگوار تبسم نمود و فرمود

خود اهل هند در استفتاء ایرادی که اقا سید محمد سید کاظم

که این رساله

که این رساله شتمیه نامند دیرا که مطالب آن همه دشنام و شتم علماء اعلام است پس شیخ مهدی نجفی که از افاضل علما و تلامذه
استاد بودند و اکنون در دار العلم شیراز مرجع و ملجا انام میباشند کتاب حاجی سید کاظم را گرفته و شروع کرده بنوشتن
شرح بر آن و رد مطالب آن پس سید استاد کس فرستاد و شیخ مهدی را منع از آن نمود که من راضی نیستم باینکه شما شرح
بنویسید شیخ مهدی در جواب استاد عرضه داشت که رضای شما در این باب شرط نیست چه من مبدعی را در دین
دیده ام که ترهات و هفوات و کلمات فاسده که مایه اضلال عوام است نوشته و من میخواهم رفع بدعت او نمایم و
مبدعات او را فاسد و مشاعر او را کاسد و عوام را از مکر آن برهانم پس در این اثنا پاشاه بغداد کربلا را محاصره نمود و فتح
کرد و در آن ارض اقدس قتل عام نمود و عجم ذلیل و خوار و در نظر اغیار شد نحو رفع این مشاجره گردید الحاصل کلام در احوال
خیر مآل شهید ثالث حاجی ملا محمد تقی برغانی قزوینی بود و از جمله کرامات آن بزرگوار شهادت او بود که با امیر مؤمنان
تاسی نموده و در مسجد در میان محراب در میان سجده خون مبارکش را ریختند و در سال آخر عمر جناب شیوع مذهب باب
از جناب غلط الباب و بالای منبر بوعظ انام اشتغال و مردم را از سوء حال باب تحذیر و آن طایفه را تکفیر می‌نمود میرزا
جواد نامی که اصل او از عرب و مسکنش در قزوین بود گوید که چند روز پیش از شهادتش بخدمت آن بزرگوار رسیدم
آن جناب فرمودند التماس دعا دارم من عرض کردم که خداوند عالم نعمتهای دنیا و آخرت را بشما کرامت فرموده از عزت
و ثروت و اولاد و علم و نشر شریعت و تالیف در علوم اکنون برای شما چه آرزو مانده فرمود که آرزوی من شهادت
است عرض کردم که شما همیشه در شهادت بلکه بهتر از آن مایه دارید زیرا که بنص خبر مداد علماء بهتر از دماء شهدا
است آن جناب فرمود بلی چنین است ولیکن من شهادت را بمعنی در خون آغشته شدن میخواهم و در همان
شب که شربت شهادت را نوشید چون نیمی از شب گذشته خواستند بمسجد رود بعادت مستمره دیرینه بر
عبادات مشغول شود عیالش او را گفتند که شما امشب و با این شبها رفتن بمسجد را ترک کنید آن جناب فرمود مگر
میترسید که مرا بکشند من بسیار طالب شهادتم ولیکن این سعادت دور است که مرا میسر و مرزوق گردد پس در سنه ۱۲۶۴
هزار و دویست و شصت و چهار در نیمه شب از خانه بیرون آمد و در مسجد خود رفت و در محراب عبادت ایستاد
و بتضرع و زاری و بیقراری و گریه بدرگاه حضرت باری اشتغال داشت و چون نزدیک صبح شد گویا صبح کاذب
بود و عجوزه که بعادت خود آمد که چراغ مسجد را روشن کند و او هم بچراغ روشن کردن مشغول بود و شهید ثالث
در آن هنگام سر بسجده گذاشته و مناجات خمسه عشر را بنهایت خضوع و خشوع می خواند و می گریست که ناگاه چند نفر
از فرقه غاویه ضاله مضله با نیزه داخل مسجد شدند در اول نیزه بر گردن مبارک آن جناب زدند آن جناب هیچ متعرض
او نشده زخم دوم را زدند که آن جناب سر از سجده برداشته و فرمود که چرا مرا می کشید پس نیزه بدهان مبارکش
زدند که دهان آن جناب شکافته شد مجملا آنکه از جمیع هشت زخم باو زدند که ناگاه آن عجوزه فریاد برآورد و قتله
ظالمه گریختند آن جناب از محراب برخاست که از مسجد بیرون آید تا خون میان مسجد ریخته نشود و محراب هم در مسجد
نزدیک بود پس آن بزرگوار تا نزدیک در مسجد رسید که ضعف بر او مستولی شد از شدت زخمها و بیم بروی شهادت در همان
نزدیک در افتاد و غش کرد و در خون خود غوطه میزد پس عیال و اطفالش با خبر شدند و آمدند و جسد اطهر شرا بخانه
بردند و تا دو روز زنده بود و در دست قدرت بر سخن گفتن نداشت بجهت شکاف زبان و بسیار تشنه میشد و قدرت بر آشامیدن

در شهادت شهید ثالث حاج ملا محمد تقی قزوینی

اب نداشت زیرا که ان زخم سوزش بر شدید او و طاقت شرب اب نمی اورد و مکرر در همان حالت از تشنگی سید الشهدا بیاد می اورد و قطرات عبرات از دیدگان خود میریخت و میفرمود یا ابا عبد الله جانم بفدای تو باد ایا از تشنگی بر تو چه گذشت الحاصل بعد از دو روز روح مبارکش بجانب جنان در خدمت سید جوانان اهل بهشت شتافت و خواستند که جسد مبارکش را بجانب ارض اقدس عتبات نقل دهند اهل قزوین راضی نشدند هجوم عام کردند بدین سبب در قزوین در جوار شاهزاده حسین در مقبره منفرده که حاجی میرزا ابو القاسم شیرازی برای خود تعمیر کرده بود سپردند و بعد از چند ماه و یا چند سال برای تعمیر قبرش را شکافتند همان بدن اطهر مانند ایام زندگانی باحوال خود باقی بوده و اکنون ان مرقد مزار معروف و مشتهر خوشا بسعادت ان بزرگوار امید که خداوند عالم مرتبه شهادت را بمؤلف و سایر احباب و ارباب نصیب کناد و چون کلام منجر باین مقام شد پس مناسب این که ذکر باب و زمان ظهور و مذهبش و بیان مرتبه و معرفت او شود فنقول و بالله التوفیق که تابعان شیخ پس از وی بر چند فرقه امدند یک فرقه از ایشان شیخ را خوب می دانند جمع میان مشرب این دو فرقه نموده اند و ایشان بسیار کم می باشند فرقه ثانیه کسانی هستند که در عقاید متابعت شیخ را کرده اند و فقها را خوب نمیدانند و مستضعف می دانند چنانکه مؤلف کتاب در زمانیکه در مجلس درس حاجی سید کاظم حاضر میشدم و میخواستم از مذاهب ایشان اطلاعی حاصل نمایم غالبا مذمت از فقها میکردند و سخن درشت بلکه العیاذ بالله بفقها شتم میمودند و در بدو طلوع اثار و بیان غلات متشیخه بر مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین ع زیارت صفوان جمال را بر لوحی نوشته و اویخته بودند و از جمله فقرات فقرة این بود السلام علیک یا منزل المن و السلوی چون مذهب متشیخه در علل اربع بودن ظهور رسید اگر در مرحوم شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر حکم فرمود که ان فقره انزال من و سلوی را حک نمایند تا ما بر شبهه عوام نباشد و میل بمذهب شیخ نکنند چه عوام نتوانند علت غائیه بودن را بفهمند و حمل این فقره بر علت غائیه بودن ائمه نمایند پس موجب اضلال و گمراهی ایشان میشود پس از چندی که مذهب شیخیه شیوع پیدا کرد و هر که با بدی گمراه شود یا نشود تحقیق پیدا کردن وقت شیخ محمد حسن امر کرد که فقره منزل المن و السلوی را دوباره در مقام او نوشتند و سید کاظم در مجلس درس در محضر این فقیر می گفت که این احمق مستضعف است که فضیلت ائمه ی خود را که فقره انزال من و سلوی که در حدیث صحیح وارد و یا شرح حک نمود و او مستضعف است و شیعه نیست و از وقایع واقعه در ان زمان این بود که میرزا محمد حسین ساروی رحمه الله که از افاضل و تلامذه استاد بود و در نزد شیخ محمد حسن نیز تلمذ کرده بود در ملاء زیارت کرد نجف داشت چون در محاذی مسجد کوفه رسید و ارادهٔ زیارت کرده نداشت و از طراده پیروز امد دید که حاجی سید کاظم با اصحاب خود نشسته است میرزا نیز نزد او رفت و نشست چون طی تعارف شد میرزا پرسید که شما این ایام بچه اشتغال داشتید سید گفت که مسائلی استفتا نموده بودند جواب مینوشتم میرزا فرمود سؤال از چه بود گفت از تفسیر و غیر ان میرزا پرسید که در تفسیر از چه ایه بود و شما چه جواب نوشتید سید گفت که در تفسیر از ایه ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و من نوشتم که تاویل ایه شریفه خلفاء ثلثه است چه اول ایشان هر حکمی که می کرد می گفت سمعت عن رسول الله ص یقول کذا پس او را تعبیر بسمع کردند و ثانی هر حکمیکه می کرد می گفت رایت رسول الله ص یفعل کذا پس او را تعبیر ببصر کردند و ثالث هر حکمیکه می نمود می گفت اقول هکذا و عندی کذا پس او را تعبیر بفؤاد کردند میرزا گفت که این تفسیر بی ربط است چه هر ایه را امثال این تاویل

در مذهب میرزا علی محمد باب

و فقها را نیز خوب میدانند

در اجتماع میرزا ساروی با سید کاظم

بحسب عقل ظنی میتوان نمود بلکه در تأویل محتاج بنص صحیح است سید گفت که اگر از مشایخ شما از این آیه سؤال کنند چه جواب خواهند
داد میرزا گفت من با شما مکالمه میکنم چه دخلی بمشایخ ما دارد و مشایخ ما در آن سرزمین که سیر می کنند شتر ناف بر زمین میگذارد در مؤلف
کتاب گوید که حدیث بر طبق تأویل وارد و دیانت و فرقه دیگر از متابعان شیخ احمد بابیه می باشند و رئیس ایشان میرزا علی محمد شیرازی
است که او دعوی بابیت می کرد و می گفت من نایب خاص حضرت صاحب الزمان میباشم و او در نزد حاجی سید کاظم تلمذ مینمود و در همان
زمانیکه مؤلف کتاب در عتبات مشرف بودم و چند وقتی بدرس حاجی سید کاظم می گفت از وطب و یابس او در مجلس درس مینوشت و
از خود را میستر اشید و یا با مقراض از بیخ قطع می کرد بسبب معروفیت او در نزد مؤلف کتاب آن بود که روزی در بالای سر مطهر الحضرت
شخص متقی بر بالای نشسته بودیم دیدیم همین سید داخل شد و در درب حرم ایستاد و زیارتی کرد و از همان جا مراجعت کرد من از آن متقی
استفسار کردم که این شخص کیست اعتراض نمود در جواب بمن گفت که این میر علی محمد شیرازی است و از تلامذه حاجی سید کاظم است من گفتم که
این مرد چرا بر قبر زیارت می کند آن شخص گفت برای اینکه این قبر را اقرب باحترام می داند من گفتم این غلط است زیرا که زیارت از جمله عبادات
است و بجهت آنکه ما مأمور به شرع ایم و امامان بما تعلیم نموده اند باید زیارت کنیم و ایشان فرموده اند که بپهلوی قبر مطهر برویم و قبر
اطهر را در بغل بگیریم و ابا دور ایستادن بجهت احترام پس مانند از استکه ما انا فرا خوانیم بجهت اینکه ما قابل نیستیم که بدرگاه
خدا بایستیم مجملا میر علی محمد در آن جا بسیار کرده بود و در نزد حاجی سید کاظم درس میخواند و شخصی گوید که در مرقد کاظمین علیهما السلام
با شخصی مرتاض نشسته بودیم که میر علی محمد بمقدس مرقد رسید آن شخص مرتاض به سید گفت شنیده ام که این سید را بکشد و اجل
او را برساند پس با آن شخص مرتاض گفتم که چرا این شخص را نفرین میکنی آن مرتاض در جواب گفت عنقریب که از این مرد اعتقادات باطله
بروز کند و هتک حرمت اعراض مسلمانان و باعث سفک دماء ایشان شود الحاصل میر علی محمد بعد از اینکه بشیراز آمد در بنا در برای
جلب قلوب بنا تسخیر شمس گذاشت و با بر هنه در میان آفتاب ایستاده عزیمت می خواند تا اینکه گرمای شمس تخمیف در خون
دماغ او نمود و در او خبط پیدا شد از آن پس ادعای بابیت نموده شخصی حکایت کرد که من همراه او بودم و با او وثوق داشتم در
میان طهران و اصفهان وارد کاروانسرائی شدیم که از حمام دور بود باب بمن گفت که بحمام میرویم من گفتم بلکه باران بیارد چون سست
هر یک عبائی برداریم باب نگاهی باسمان کرد و گفت که امروز باران نمیبارد و عبا بر نمیداریم پس من بجهت احتیاط عبای خود را بر دوش
گرفتم چون قدری راه رفتیم هوا بهم خورد و باران شد پیدا آمد و من عبای خود را بباب دادم مجملا میر علی محمد قرآنی جعل کرد با استرا
اقتباس کرد و هر جا که خود عباراتی نمود خارج از فصاحت و بیرون از سلاست بلکه حرف مهمل بود مانند اینکه می گوید الف لام
کاف نون انا جعلنا الباب للباب علی الباب لیله از این حرفها تراجع کرده اسمش را قرآن صاحب الامر گذاشته و دلالت گفته
چیزیکه حاصلش اینست که این قرآن از نزد مهدی صاحب الامر بیرون آمده و این از آیات قرآن اوست با اینکه جبرئیل بالقطع چنین
آیه نیاورده و فساد آن ظاهر است و این فقیر در نزد غلوی بابیها در قزوین قرآنی در مقابل قرآن ایشان ساختم و اقتباس کردم از آن جمله
گفتم یا ایها الشیخون تا آخر یحب لنا ان الله قد ارسل رسولا و نصب رسوله و وصیا فجعلتم وصیه الها قدیرا الخ و این طایفه محرمات را
حلال دینی و دولی را کلی دانسته اند و مانند نصاری باتحاد و حلول قائلند و اعیان ایشان میگویند ما همان حسن و حسین و یا امام
دیگر میباشیم و ما بعد از کشته شدن تا هفت روز یا بیشتر زنده می شویم و بر دنیا می آییم و این مذهب تازگی ندارد بلکه سید نعمت
الله جزایری در انوار نعمانیه نوشته که شخصی در شیراز دعوای بابیت و نیابت خاصه نمود و چند نفر بودند یکی اسمش را محمد
گذاشته بود و می گفت من هستم پیغمبر و یکی اسمش علی و هکذا چون ایشان را گرفتند و میزدند که بکشند همشیره آن شخص در پشت

[illegible]

بام ایستاده و می خندید و از سبب این سؤال می کردند گفت این خاین برادر مرا می کشند و او بعد از چهل روز بحالت جوانی زنده می شود و حاجی محمد کریمخان در کتاب خود نوشته که باب بمن نوشته که او تصرف در ولوطیر ابابیل نموده سقوط نوشته و بمن نوشته که مرا در بالای مناره برده اذان بر کنند و بگویند اشهد ان میرزا علیمحمد باب الله چهار اهل از ضروریات دین امامیه است که بیش از صاحب الامر نایب خاص نماید یعنی بعد از غیبت کبری تا خود ظهور نکند نایب خاص نمیفرستد و صدوق ره در اعتقادات فرموده که این ضروری دین امامیه است و اتحاد و حلول باطل است و این باب و امثال او اضلال نمودند چندین هزار خلق را در زنجان و مازندران و سایر شهرها بکشتن داده او را کشتند و این برای حاجی محمد کریمخان سلطنه ان الکریم تخم الکرمان کان که بعد در مقامات علمیه بالکلیه عاجز و جاهل بود از آن جمله طلوع باب ضلالت قلب و طغیان ایات و شورش عوام کالانعام از جانب سنی الجوانب محمد پادشاه او را در قلعه چهریق محبوس ساختند و از نوشتجات او رسالها و خطبها در دست مردم افتاده بود برخی از آنها را قران مجید و بعضی از آنها ناسخ قران مجید میشمردند و گروهی از معتقدینش او را نایب امام و فرقه او را امام غایب و بعضی او را رسول خاتم میخواندند لهذا بر حسب امر همایون اعلی او را بمجلس خاص حضرت ولیعهد دولت ابد مهد اوردند علماء و فقهاء اسلام اعلام حاضر شده بعد از اثبات و نفی مکالمات پرداختند ملا محمد که بعد بمرتبه شیخ احمد احسائی بود و حاجی مرتضی قلی مرندی ملقب بعلم الهدی و حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاجی ملا محمود نظام العلماء با سید کمال احترام بظهور اورده در هنگام جلوس حضرت شاهزاده اعظم او را برخود مقدم نشانیدند و ولیعهد نیز با او توجه و التفات نمود پس از زمانی حاجی ملا محمود از باب سؤال کرد که حکم پادشاه انکه شما دعوای خود را در حضور علماء اسلام بیان نمائید تا تصدیق و تکذیب ان محقق گردد اگر چه من از اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم بتصدیق من خالی از وقعی نخواهد بود و مرا از شما سه سؤال است اول انکه میگویند که بر سیاق قران و صحیفه و مناجات در اطراف و اکناف ابراز و منتشر شده از شما است و شما انها را تألیف کرده اید یا بشما بسته اند سید باب در جواب گفت که از خدا است حاجی ملا محمود گفت که من چندان سواد ندارم اگر از شماست بگوئید و الا فلا سید باب گفت از من است نظام العلما گفت معنی کلام شما که گفتید از خدا است این است که از زبان شما مثل شجره طور است بعبارت دیگر روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی این همه او را از ما از شما بود گرچه از حلقوم عبدالله بود سید باب گفت رحمت بشما نظام العلما گفت که شما را باب میگویند این اسم را کی بشما گذاشته و کجا گذاشته اند معنی باب چیست و شما باین اسم راضی هستید یا نیستید باب گفت که این اسم را خدا بمن داده است نظام العلما گفت در کجا گفت در خانه کعبه یا بیت المقدس یا بیت المعمور سید گفت هر جا هست اسم خدا ایست نظام العلما گفت البته در این صورت راضی هم هستید باسم خدا معنی باب چیست باب گفت باب یا با انا مدینة العلم و علی بابها نظام العلما گفت شما باب مدینة العلم هستید گفت بلی نظام العلما گفت حمد خدا را که من چهل سال است که قدم میزدم نمی دانستم یکی از ابواب بوسم مقدور نمیشد حال الحمد لله در ولایت خودم بسر بالین من امده اگر چنین شد و معلوم من گردید که شما باب هستید منصب کفش داری را بمن بدهید سید باب گفت گویا شما حاجی ملا محمود باشید نظام العلما گفت بلی سید باب گفت شأن شما اجل است باید منصب بزرگ بشما داد نظام العلما گفت من همین منصب را می خواهم و مرا کافی است شاهزاده ولیعهد گفت ما هم این مسند را بشما که باب هستید وامیگذاریم و تسلیم مینمائیم نظام العلما گفت بقول پیغمبر یا حکیم دیگر فرموده که العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم داشته عرض میکنم که در معده چه کیفیتی هم میرسد که شخص تخمه میشود بعضی

بمعالجه

حکم کن کردد کرمان اسم

ر سایر شهرها

در معارضه علمای تبریز از الطیاب یا باب خسران باب

بمعالجه زعم می کرد و بوخ معجز بسوء هضم و غثیان میشود و یا بمراق منتهی میشو دباب کفت که من علم طب نخوانده
ام و لعبه اعفرمود در صورتیکه شما باب علوم میباشید میکوئید که من علم طب نخوانده ام این دوسخن با هم منافات دارد
نظام العلما عرض کرد که این عیبی ندارد چون این علم بسیطره است داخل علوم نیست و لهذا با بابیت منافات ندارد
پس باب کرده و کفت که علم ادیان علم اصول است و فروع و اصول سه دارد و معاپیو بکوئید که ایا سمع و بصر و علم
وقدرت عین ذات هستند یا غیر ذات باب کفت عین ذات نظام العلما کفت که پس خدا متعدد شد و مرکب ذات ما علم
دو چیزند مثل دوشاب و سرکه و عین یکدیگر شده اند پس خدا مرکب است از ذات و علم با ذات و قدرت و هکذا علاوه باین
لاضد له است علم که عین ذاتست ضد دارد که جهل باشد علاوه باین دو معسله خدا عالم است پیغمبر عالم است و من
عالمم در علم مشترک شدیم ما به الامتیاز در علم خدا از خودش میباشد علم ما از او پس خدا مرکب شد از ما به
الامتیاز و ما به الاشتراک و حال انکه خدا ... سید باب کفت که من حکمت نخوانده ام سید باب کفت که
شاهزاده تبسم فرموده نظام العلما باب ... علم فروع مستنبط از کتاب و سنت است و فهم سنت و کتاب
موقوف بر علوم بسیار است مثل صرف و نحو و معانی و بیان و منطق شما که باب بید قال را صرف کنید باب
کفت کدام قال نظام العلما جواب کفت قال یقول قولا پس خود بمانند اطفال نو اموز دبستان صرف کرده کفت
قال قالا قالوا قالت قالتا قلن و بباب کرده کفت با قیرا شما صرف کنید باب کفت که در طفولیت خوانده بودم
حال فراموش شده است باز کفت که قال را اعلال کنید باب کفت که کفتم فراموش شده نظام العلما کفت هو
الذی یریکم البرق خوفا و طمعا ترکیب نمائید خوفا و طمعا بحسب ترکیب چه چیزاست باب کفت در نظرم نیست
نظام العلما معنی این حدیث را از او پرسید لعن الله العیون فانها ظلمت العین الواحدة سید کفت نمیدانم باز کفت
مامون خلیفه از حضرت رضا پرسید که ما الدلیل علی خلافة جدک علی بن ابیطالب علیه السلم قال الرضا علیه
السلام ایة انفسنا قال لولا نسائنا قال لولا ابنائنا وجه استدلال رضا علیه السلام چیست و وجه
رد مامون چیست و کیفیت رد رضا علیه السلام چیست سید متحیر ماند پرسید که حدیث است نظام
العلما کفت بلی و اقامه دلیل کرد و کفت اکر دعوی بر میت بود هم استظهاری نیز ذکر میکردم نظام
العلما کفت که شان نزول انا اعطیناک الکوثر معلوم است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله می
کذشت عاص کفت که این مرد ابتر است و عنقریب میمیرد و او لادی از او نمیماند حضرت نبوی صلی
الله علیه و اله غمکین شد ان حضرت از برای تسلیه ان حضرت این سوره نازل شد حال بکوئید که این
چه تسلیه است سید کفت که واقعا شان نزول این سوره این است نظام العلما کفت اری و اقامه سهو نمود
سید مهلتی خواست و نظام العلما از سر این سخن در کذشت و از در دیکر درامد و کفت که ما در ایام جوانی در شبابه
بالمقتضای سن مطایبه میکردیم و این عبارت علامه را می کفتیم حال میخواهم شما معنی ان را بکوئید که اذا دخل
الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی وجب الغسل علی الخنثی دون الرجل و الانثی و چرا باید چنین باشد باب
تاملی کرده پرسید که این عبارت از علامه است حضار کفتند بلی نظام العلما کفت از علامه نباشد از من باشد معنی ان را بیان
نمائید احزاب علم هستید سید جواب داد که چیزی بخاطرم نمیرسد نظام العلما کفت که یکی از معجزات پیغمبر ما قران است

باب کفت اعلال کلمه را ... الاعلال بعضی ... را کفت ... الاعلال

و اعجاز از فصاحت است و بلاغت تعریف فصاحت و بلاغت چیست و نسبت میان اینها تباین است یا تساوی
و یا عموم و خصوص مطلق و یا من وجه و سید فکر بسیار کرده جواب داد که در نظر من نیست حضار متغیر شدند نظام العلما
گفت اگر ما بین دو و سه شک کنید چه خواهید کرد گفت بنا را بر دو می‌گذارم ملا محمد ممقانی گفت ای سید این شکیات نماز را نمی‌دانی
و دعوی بابیت مینمائی باب گفت بنا را بر سه می‌گذارم ملا محمد گفت معلوم است وقتی که دو نشد باید سه را گفت نظام العلما
گفت سه هم غلط است چرا نپرسید بلکه شک در نماز صبح یا مغرب کرده ام آیا بعد از رکوع است یا قبل از رکوع و یا بعد از
اکمال سجدتین است ملا محمد ممقانی گفت شما شکر بکنید که اگر میگفت بنا را بر دو می‌گذارم زیرا که شغل ذمه یقینی برائت
ذمه یقینی میخواهد آن وقت چه می‌کردید پس ملا محمد گفت که تو نوشته اول من آمن بی نور محمد و علی این عبارت از شما
است یا نه گفت بلی از من است ملا محمد گفت که تو از آن وقت متبوع و اینها تابع و تو افضل از اینها خواهی بود پس حاجی مرتضی قلی
از باب پرسید که خداوند عالم میفرماید و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و شما در قرآن ثلثه گفته
اید چرا و از کجا سید باب جواب داد که ثلث نصف خمس است چه تفاوت دارد علماء مجلس بخندیدند پس ملا مرتضی قلی پرسید
که کسور تسعه چند است سید حیران بماند نظام العلماء بقاعده نظام ظفر را جا برز دانسته از مثنوی بیتی بر خواند
و اظهار مشرب ذوق کرد و گفته چند از این الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز من در بند لفظ نیستم
کرامتی موافق ادعای خود بمن بنما تا مرید شوم و بسبب ارادت من جمیع قدم در دایره ارادت شما خواهند گذاشت زیرا
که بعلم معروفم و عالم هرگز تابع جاهل نخواهد شد سید گفت چه کرامت میخواهی نظام العلما جواب داد که اعلی حضرت
سلطان اسلام محمد شاه مریض است او را صحت ده حضرت شاهزاده گفت چرا دور رفتی اکنون تو حاضری در وجود من
تصرفی کن و مرا جوان ساز که همیشه در رکاب ما باشی ما نیز بعد از ظهور این کرامات این مسند را با تو خواهیم وا
گذاشت سید گفت در قوه ندارم ملا محمد ممقانی گفت پس بیهوده عزت منیشود در عوالم لفظ کناک و در عوالم معنی
کناک پس چه هنر داری سید جواب داد که من کلام فصیح می‌گویم و گفت الحمد لله الذی خلق السموات بالفتح شاهزاده
تبسمی فرموده بخندید و فرمود و ما بتا و الف قد جمعا یکسر فی النصب و فی الجر معا سید گفت که اسم من علی
محمد با رب وفق دارد نظام العلما جواب داد که هر علی محمد و محمد علی با رب وفق دارد آن وقت باید شما ادعای
ربوبیت بکنید نه دعوی بابیت باب گفت که من آنکسیم که هزار سال است که انتظار ظهور مرا می‌کشید حاجی ملا
محمد گفت یعنی شما مهدی صاحب الامر ید باب گفت بلی نظام العلما گفت که نام مبارک او محمد بن الحسن است و اسم مادر او
نرجس یا صیقل است و یا سوسن و نام تو علی محمد است و نام پدر و مادرت چیز دیگر است مسقط الراس آن
حضرت در سامره است و مسقط الراس تو در شیراز است سن مبارک او بیش از یکهزار سال است و عمر شما
قریب بچهل کمال المخالفت در میانه است و انگهی من شما را نفرستادم باب گفت شما دعوی خدائی میکنید نظام العلما
گفت چنان امامی را چنین خدائی میباید باب گفت که من میگرو روزی دو هزار بیت کتابت میکنم که می‌تواند چنین کند نظام العلما
گفت که در توقف زمان دو عتبات عالیات کاتبی داشتم که بروزی دو هزار بیت کتابت می‌کرد آخر الامر کور شد شما هم این
عمل را ترک نمائید و الا کور خواهید شد پس چون معلوم شد که سید را دعوی بی‌اصل است مجلس منقضی شد و سید را
بجای سپردند از آن پس منزل شاهزاده آوردند خواستند او را چوب زده باشند فراشان ... بواسطه حسن عقیدت

در احوال حاجی محمد کریمخان

انکار کرده پس بحکم شیخ الاسلام و حاجی ملا محمود ملا ارمان ایشان سید را بسیار چوب زدند و اوی گفت غلط کردم و خطا
کردم و گه خوردم و توبه کردم تا مستخلص شد از آن پس از چندی او را کشتند و از جمله طوایف شیخیه حاجی محمد کریمخان است و
از شاگردان حاجی سید کاظم و از ابقه علیه قاجاریه است و بدین سبب اشتهار و قوت و مکنتی پیدا کرده و مذهب اتباع ایشان
این است که به رکن رابع قایلند یعنی خدا و پیغمبر و امام و رکن رابع حاجی محمد کریمخان است و میگویند که رکن رابع کم در
هر زمان لازم است و از او بیان محکم دیگر این دلیل عقلی اقامه نموده اند که هیچ عقلی بر آن دلالت ندارد و اخبار ... مشا...
شده اند که اخبار احاد هم در اسناد آنها سخن بی پایان است و هم دلالت آنها محل خدشات و بر فرض دلالت اخبار ظنیه را
در مقام اثبات اصول عقاید چه حجیت و بر فرض تسلیم منتهی اینکه در حالت غیبت امام لازم است که بعلمای اعلام رجوع
کنند و این مرحله را کسی منکر نیست علاوه چگونه او خود را رکن رابع میداند که رساله در اغلاط و قصور فهم او در
مجالس از اسئله و اجوبه در طهران بچاپ رسیده و اگر حاجی مزبور در کرمان نبود بالکلیه در یک سال او ضلع او از نسبت
علمای اعلام فاسد می بود لیکن در گوشه بود و از جمله معارضاتی که با حاجی محمد کریمخان شده در منزل نواب حشمت الدوله
شخصی از حاجی مزبور سؤال کرد که مسافر در چه وقت می تواند روزه را افطار کند و نماز را قصر کند حاجی گفت هنگام
خروج از منزل مسافر معتبر است و تکلیف وی افطار صوم است و قصر صلوة شخص دیگر گفت که این حکم شما خلاف ما
انزل الله است و مخالف سیره قوم و اجماع زیرا که علماء حد ترخص ذکر نموده اند حاجی گفت که اجتهاد من این است
انما الاعمال بالنیات مخصوص نیت سفر مسافر است ایضا وقتی یکی از میرزادگان عظام از حاجی محمد کریمخان سؤال کرد که
شما فرموده اید که مطلق غسل از واجب و سنت مغنی از وضو است گفت بلی الا غسل استحاضه که نص در وضوی وی
وارد است رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم بوملت خود را سهل و سهله فرمود ما چرا کار را بر خود مشکل کنیم مؤلف گوید
که امثال این فتاوی ناشی از قلت اطلاع بر اخبار است چه حدیثی از شیخ الطایفه در کتاب تهذیب روایت کرده که قال ع
الصادق ع کل غسل قبله وضوء الا غسل الجنابة ایضا از او سؤال شد که ماده تلمیذ را در قاموس از کجا باید پیدا کرد گفت تفاریع
در فرع ثلاثی باید جست ... نیند ... چون تفحص کردند نیافتند حاجی گفت که قاموس بسیاری از مواد مهمل گذاشته در مجلس دیگر همین
صحبت گذشت باو گفتند که لام در اصل تلامیذ بود و ذال را حذف کردند حاجی مزبور ایراد کرد که حذف ذال سند ندارد
شخصی گفت که در نزد من مقرر است که خماسی را که بجمع منتهی الجموع می برند لام را حذف می کنند کما قالوا فی حذف اللام فی جمع
الخماسی ... استثقال کلمه مثل سفرجل که سفارج می گویند حاجی گفت که لام حذف می شود چه خلل بذال دارد پس بر او لازم
الفعل مشتبه شد بحرف مخصوص ایضا در مجلس صاحب قاموس حاجی مزبور ایراد کرد که قاموس بسیاری از مواد را ترک کرده یکی از
میرزادگان گفت که ترک معانی از آن بسیار شده اما ترک ماده را نشان نه دارم حاجی محمد کریمخان گفت که غرلج در قاموس نیست و حال
اینکه معصوم در دعای شب جمعه فرموده غرلج الموج یکی از میرزادگان عظام گفت که این کلمه با ذال است یا با زاء است پس بکتاب قاموس
و نهایه و صحاح و مجمع البحرین رجوع کرده نیافتند بعد فکر کرده گفتند شاید ماده بر شما مشتبه شده باشد و با ذال باشد هم
و دیدند که در قاموس نوشته عذلج السقاء ملأه امیرزاده گفت با ذال است و معنی درست و هرکه گفته است که با زاء است
و بر صاحب قاموس ایراد کرده و آنرا مهمل گذاشته از بی سوادی است حاجی گفت کلام امام است چگونه می توان تغییر داد امیرزاده گفت
که این سخن از شخص فاضل قبیح است نه زمان معصوم است که خود معصوم بفرمایند که این کلمه با زاء است ما متابعت کنیم و کلام لغویین را باطل

وانکارم

انکار یم و در خط صریح معصوم در دست است که کسی را مجال انکار نباشد و انکه در کلام امام لفظ عربیت البته لفظی استعمال نمی
نماید که شاذ و نادر نباشد پس غلط از کاتب خواهد بود و اگر اسم از کتابی که ابن دعا در او هست پیدا کنند ثابت می کنیم که باز الان است
حاجی چون جوابی نداشت گفت که شب گذشته بسیار دیر است و برخاست و وقت امیرزاده در کتب معروفه دعا رجوع کرد به چه مصباح شیخ
و وسیلة النجاة و سفینة النجاة و اقبال دعا مرقوم را پیدا نکرد تا آقا محمد تقی پسر آقا عبد الحسین ابن آقا باقر بهبهانی در منتخب
دریعة الضراعة این دعا را پیدا کرد و در آنجا با ذال نوشته بود و مطابق با قاموس بود که با ذال بود [illegible]
شخصی از او سوال کرد که در عبارت دعاء رجب اللهم انی اسئلك بالمولودین فی رجب محمد بن علی الثانی و ابنه
علی بن محمد ایا ثانی صفت محمد است یا علی که مضاف الیه است حاجی گفت که در کلام عرب صفت از برای مضاف الیه مطلقا
استعمال نشده بلکه ثانی صفت مضاف است عالمی در ان مجلس بود گفت که چنین نیست بلکه در کلام عرب صفت مضاف
الیه بسیار است مثل یا بنت محمد المصطفی و زوجة علی المرتضی و ام الحسن المجتبی و در فقرات زیارت فاطمه وارد است
یا فاطمة بنت رسول الله یا ام الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و در موضع دیگر وارد است السلام علیك یا فاطمة
بنت محمد رسول الله و در دعای عدیله وارد است که بعد الرسول المختار علی قامع الکفار و از این قبیل بسیار است و همچنین
صفت مضاف نیز بسیار است مثل ذو العرش المجید و جاءنی غلام زید الشریف بالرفع و هم چنین صفت از برای موصوف مضاف
نیز امده مانند همین فقره دعا که ثانی صفت بعد از صفت است اول از برای محمد و هم چنین صفت از برای موصوف مضاف با قید ان موصوف
بوصف اول که مضاف باشد نیز وارد شده مثل همین دعا با تحقیق اینکه محمد بن علی دوم باشد نه انکه محمد دوم باشد
و نه انکه علی دوم باشد با این معنی که یک محمد بن علی بیشتر گذشت و این محمد بن علی دوم است و ظاهر از همین دعا این معنی است
حاجی محمد کریم خان از استماع این از غایت تغیر بهم رسانید و گفت همیشه مباحثه شما در تضییع مردم است و بنای نزاع داشت
این عالم ساکت شد و مؤلف این کتاب بر کتاب ارشاد العوام حواشی بسیار در رد بر او نوشتم و اگر در مقام ایراد باشد در
این کتاب زیاده از آن خواهد شد

در شرح حال آقا سید محمد باقر سید علی حسینی قزوینی

از تلامذه شریف العلماء و شیخ علی بن شیخ جعفر و با ذکاوت و ادراك و در نزد ملا محمد اسمعیل یزدی که از ارشد تلامذه
شریف العلما بود تلمذ نمود و در اصول و فقه در بدایت حال نهایت مسلط بود و اما در اواخر عمر قدری تارك شده بود و ان هم به
واسطه زیادتی مرجعیت بود و بسیار خوش خط بود در شکسته و نسخ و این هر دو خط را نهایت خوب می نوشت و در این هر دو خط تمنا
از خوشنویسان زمان بود بلکه در ان عهد بخط او هیچ یك از علما را ندیده و نشنیده ام الی اخوند ملا علی نوری در خط شکسته
سرامد اهل زمان بود و در نزد درویش مشق کرده بود و جناب آقا سید محمد باقر نیز تقریر خوش و تحریر نکو داشتند و در جدال
و مجادله طولانی داشتند بطوریکه مرحوم اخوند ملا عبد الکریم ایروانی که در علم اصول در عراق عرب و عجم ثانی نداشتند در
مجالس متعدده مکرر مات مرئی شد که از آقا سید محمد باقر عجز داشته با اینکه فی الحقیقه اخوند ملا عبد الکریم استاد آقا سید
محمد باقر بوده و در اواخر ریاست عامه و تامه در دار السلطنه قزوین منتهی باو شده و او برادری بود مسمی بحاجی میرزا منیع
و او مرد فاضلی بود مولف کتاب و ماهی تفسیر قاضی زاده نیز از او می دیدم و در بدایت امر حقیر از آقا میر محمد باقر درس اصول
می گفت در حجیت کتاب نیز هم حاضر میشدم و رساله در حجیت کتاب نوشتم و مجموع تحقیقات وی را در مقام رد بر استدلال
و چون این حقیر در اصفهان از مرحوم حجة الاسلام اجازه خواستم پس کتاب طهارت از فقه مرا خواست و مطالعه نمود و در آن روز یکی

وعده کرده بود که اجازه بنویسد وفات یافت پس خواستم که از استاد او نیز عادی کاشم پس از شاگردان جناب طالب اجازه شدم که تیمناً و تبرکاً در سلسله اسناد از اساتید او هم وارد و بالواسطه اجازه داشته باشم لهذا از آقا سید محمد باقر اجازه خواستم و آقا سید محمد باقر مزبور از حاجی سید محمد باقر حجة الاسلام اجازه داشتند و در نزد او نیز تلمذ نموده بود و صورت اجازه آقا سید محمد باقر که برای این فقیر نوشته این است هو المجیز والمجیز وبه نستمد ونستعین صورت اجازه آقا سید محمد باقر از برای مؤلف کتاب بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا الی معالم الدین وکرمنا بتحصیل طریق العلم والیقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد المبعوث علی کافة الانس والجن اجمعین الذی اصطفاه من جمیع الانبیاء والاوصیاء والملائکة المقربین وجعله خاتم النبیین وعلی اوصیائه المنتجبین سیما ابن عمه الذی جعله سید الوصیین واشرف الانبیاء والمرسلین وبعد فیقول العبد الخاطی الجانی القاصر الراجی الی الله الغافر الساتر السید محمد باقر بن علی الحسینی القزوینی البسهما الله تعالی لباس العفو والغفران وحشرهما مع اجدادهما فی دار الجنان الذین هم شفعاء الانس والجان ان من اعظم نعماء الله تع علی العباد وجود المعتمدین من العلماء فی البلاد واکمل الایة علیهم بتمکینهم فی اخذ معالم الدین من الفقهاء الذین علیهم وثوق واعتماد فانه فوق کل نعم الله سبحانه علی قاطبة العباد ومنهم الجامع الصفات الکمال والعلم والحاوی لانواع المحاسن والحلم العالم العامل و الفاضل الکامل الصاعد فی مدارج التحقیق والتدقیق ذو الفهم الرشیق والذهن الوثیق وضاح الحقایق وفتاح الدقایق المؤید من الله المیرزا محمد بن سلیمان التنکابنی امنه الله تع من سوء الظاهر والباطن فانه بعد ان سافر من وطنه الی دار السلطنة قزوین وتوقف فیها مدة طویلة واشتغل بتحصیل العلوم الدینیة لدی وحصل ما ینبغی تحصیله مدة مدیدة ثم سافر الی دار السلطنة اصبهان وصرف عمره فی تحصیل العلوم الشرعیة وکسب الکمالات العالیة ثم سافر الاماکن المتبرکة والمقاعد المتعالیة الشریفة والعتبات العالیة الرفیعة علی مشرفها الاف الثناء والتحیة وتوقف فیها مدة من الزمان ابتغاء لتکمیل ما ینبغی تکمیله وینبغی تسدیده ثم رجع الی وطنه فاختبرته فی احواله فوجدته متمکناً من استنباط الاحکام الالهیة من مدارکها المعلومة وبالغاً حد الاجتهاد وله الفتوی عند رجوع العباد الیه فی اخذ معالم دینهم والحکم بین الناس عند التنازع وعلیهم الامتثال والاعتماد بما افتی وحکم فان رضوا به حکماً وله الانذار امتثالاً لامر الله المنذر القهار المطلوب من طائفة من کل فرقة بعد الرجوع الیهم فی کل حالة لیرتکبوا فرایض الله ومحبوباته ومرضیاته ویحترزوا عن محرماته ومبغوضاته ومنهیاته فانه الداعی لارسال الرسل وانزال الکتب من الله العزیز الحکیم الکریم کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور باذن ربهم الی صراط العزیز الحمید فابرز ما فی ضمیره مما ینبغی ابرازه من اهل الفضل والکمال واعلن ما فی باله مما ینبغی اعلامه من العلماء الاعلام من الاستجازة المتداولة من السلف الی الخلف وقد حکی السمی الاستاد الاعظم طاب مضجعه عن الشیخ النجاشی عن احمد بن محمد بن عیسی قال خرجت الی الکوفة فی طلب الحدیث فلقیت بها الحسن بن علی الوشا فسئلته ان یخرج کتاب العلا بن رزین القلا وابان بن عثمان الاحمر فاخرجهما فقلت له احب ان تجیزهما لی فقال لی یا رحمک الله وما عجلتک اذهب فاکتبهما واسمع من بعد فقلت لا امن الحدثان فقال لو علمت ان هذا الحدیث یکون له هذا الطلب لاستکثرت منه فانی ادرکت فی هذا المسجد تسع مائة شیخ کل یقول حدثنی جعفر بن محمد علیهما السلام فاستجازنی زید توفیقه وعلمه وتقویه وجعل الله کل یوم منه خیراً

٦

مضی ابتغاء لاتصال اسانید الاخبار الی مهابط الوحی ومخازن الاسرار من النبی والائمة الاطهار علیه وعلیهم آلاف التحیة والثناء من الکریم العزیز الغفار واحترازا عن منقصة الانقطاع والارسال فاجزته زاده الله فیما زانه وصانه عما شانه ان یروی ما سمعه منی وما وفقنی الله سبحانه وتعالی من دقایق الافکار مما خلت عنه کتب الاخبار وما وفقنی الله تعالی لاظهاره فی قالب التالیف والترکیب کل ما جاز لی روایته من الاخبار المرویة عن مخازن العلوم الالهیة خاتم الرسالة الجامعة وصیاء الحجج الالهیة والادعیة والمناجاة الماثورة سیما الصحیفة السجادیة والمشتملة علی الاخبار والفقه من اصحابنا الامامیة وغیرها من المصنفات فی العلوم الدینیة ککتب التفاسیر والدعوات والزیارات والرجال وغیرها سیما الاصول الاربعة المشتهرة فی الافاق والاعصار اشتهار الشمس فی رابعة النهار التی علیها المدار فی هذه الاعصار الکافی والفقیه والتهذیب والاستبصار مکن الله تعالی مصنفیها جنات تجری تحت قصورها الانهار فی جوار الائمة الاطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار وما تولد منها ومن غیرها کالوسائل والوافی والبحار اسکن الله تعالی مؤلفیها مساکن الابرار فلله در الله توفیقاته وکتب اضداده واعدائه ان یرویها عنی عن جماعة من مشایخنا العظام مکن الله تعالی ارواحهم فی دار السلام منهم شمس فلک العلم والتحقیق بدر سماء المجد والتدقیق سید المجتهدین المعتمدین ملاذ العلماء العاملین محیی شریعة سید المرسلین ملجا الفقهاء المعتمدین غیاث للسلین استادنا الاعظم الافخم سمی العلامة فی زمانه آیة الله فی العالمین حجة الاسلام الحاجی سید محمد باقر الجیلانی مولدا والاصفهانی مسکنا ومدفنا طاب مضجعه الذی اجازه جماعة من فحول الاساتید الذین لم نر ولم نسمع مثلهم فی المتاخرین من المتاخرین من الفقهاء العظام طاب ثراهم کالسید السند المؤید المسدد علامة دهره ووحید عصره استاد الاساتید النحریر الاعظم والعقب الافخم المحقق المدقق البدر الطالع والنور الساطع مولانا العالم میر سید علی الطباطبائی الحایری مسکنا ومدفنا حشره الله تعالی مع مشرفه فی الفردوس العلی وقدوة المحققین واسوة الفضلاء المدققین زبدة اهالی التحقیق والتدقیق مبین قوانین الاصول والیقین مشید مناهج الفروع بالبرهان المتین مولانا الاعظم الاکرم الافخم میرزا ابو القاسم الجیلانی القمی قدس الله تعالی نفسه الزکیة وافاض علیه المراحم الربانیة والشیخ العالم العامل الکامل الزاهد المتورع الباذل الشیخ المعظم المکرم الشیخ سلیمان بن الشیخ معتوق العاملی طاب مضجعهما والسید السند الزاهد العابد الزکی والفاضل الکامل العلی مولانا وعمادنا السید الجلیل السید محسن الشهیر بالبغدادی طاب ثراه والبحر الزاخر والبدر الباهر الجامع للمحاسن والمفاخر العالم العامل والفاضل الکامل شیخنا المعظم ملاذ العرب والعجم معدن الفضایل الجمیلة بالغ المقامات العلیة ناشر المناهج الجعفریة شیخنا وعمادنا الشیخ جعفر النجفی طاب مضجعه بعین التنبیه علی طرق مشایخ السمی الاسناد حجة الاسلام المتقدم اوصافه طاب ثراه الی العلامة المجلسی فنقول اما سیدنا العلی استاد المتقدم القابه طاب ثراه فقد روی عن السید الجلیل ذی الشرف الجمیل المرتحل من العالم الفانی الی العالم الباقی الامیر عبد الباقی الاصفهانی عن والده المغفور میر محمد حسین عن جده من قبل الام فتاح العلوم والاسرار کشاف الاستار عن وجوه الاخبار مولینا محمد باقر المجلسی افاض الله من لطفه الخفی والجلی واما عمدة المحققین وزبدة المدققین میرزا ابو القاسم نور الله تعالی مرقده فیروی عن المولی الساطع والبرهان القاطع مزیل الریب والشک عن وجه الحق باوضح البیان آیة الله تعالی بین الامثال والاقران قدوة العلماء الاعیان نور الله تعالی فی ظلم الجهل فی الایام والازمان محیی قواعد العلوم الدینیة بعد ما کادت تنطمس من زمان الی الاحکام الشرعیة عن مانع تندرس علامة زمانه اعجوبة اوانه الذی فضیلة کل من تأخر ماخوذة منه انعم الله تعالی علینا بالاستفادة عنه فی اصول

السمي ليهبها طاب مضجعه الشريف الحايري مسكنا ومدفنا اوصيك يا حبيبي ولبيبي بعد صرف العمر في الزهد والتقوى والا
هتمام في التاليف والتصنيف كما رايتك موفقا من الله الموفق بالاهتمام في الدعوات في الخلوات في مظان الاجابات
وان لا تنساني في حيوتي ومماتي بتدارك اجلي ومضي عمري كما اني لا انساك ما دام الحيوة في وقت من الاوقات في الخلوات
ورجائي من الله العزيز المتعال ازدياد عمرك وابقائك صحيحا وسالما مصونا من الافات الى ان يبلغ الى اطول الاجال بمرور
الاوقات الموعودة والسلام تا اينجا صورت اجازه آقا سيد محمد باقر است وجناب سيد را تاليفات بسيار است از جمله رساله در نقل
ملك نفاله موتى و رساله در مقدمه واجب و غيران و سيد مراجعت بعد از عتبات عاليات چند سال در قزوين در گوشه اختفاء و انزوا
منزل گزيد ازان پس مدت دو سال در اصفهان در خدمت حجة الاسلام سعى خويش اشتغال داشته و از او اجازه گرفته مراجعت نمود
ازان پس رياست عامه قزوين با ايشان انحصار يافت پس در اواخر كار مجد الدوله والى قزوين تعديات بسيار بر رعايا و برايا نموده خلايق
اجماع نمودند و او را از شهر بيرون كردند و اين عمل را باسم آقا سيد محمد باقر اشتهار يافت و بدين سبب سلطان عصر حكم باخراج سيد
نموده سيد چندي را بنجف اشرف نموده پس چون مرحوم شيخ مرتضى كه رئيس از عصر سر آمد علماء عرب و عجم بود و در زمانيكه خدمت شريف
العلماء شيخ و سيد تلمذ مينمودند آشنائي بود و دوستي داشتند پس شيخ رقعه بسلطان نوشت و توسط نمود سيد بقزوين
مراجعت نمود زماني اين حقير ايشان را از تصرف (?) در ديوار منع نمودم در جواب فرمودند كه من چون خواستم از خدمت حجة الا
سلام حاجي سيد محمد باقر مراجعت كنم سيد بمن وصيت فرمود كه در مهام حوائج مسلمين و مؤمنين خود را معاف نداشته و
نهايت در انجام و انجاح امور مسلمانان كوشيد كه شيخ كليني بابي در كتاب اصول كافي منعقد نموده در اهتمام كار مسلمانان
و اخبار بسيار از ائمه اطهار در اين باب ذكر نموده فلذا از اين بابت در حمايت فقراء و ضعفاء خود در الحظه (?) مضايقه ندارم و عمر جناب
آقا سيد محمد باقر مرحوم قريب بهشتاد بوده چنانچه عمر جناب شهيد ثالث نيز همين مقدار بلكه زياده بوده مؤلف اينكتاب گويد
كه عمر علماء اعلام در همه ايام غالبا بيشتر از ساير انام است با اينكه ايشان غالبا در زحمت و آزار و اعمال حركات فكريه
و تصنيفات و تاليفات مي باشند و هرگز از اغذيه لذيذه والبسه و امتعه و مشتهيات (?) بهره ندارند با اينكه الام روحانيه
از اسباب روزگار (?) بي اندازه هميشه با ايشان وارد مي آيد و سبب طول عمر ايشان چند چيز است يكي مصالح كامله كامنه متكامله
واقعيه كه بجز خداي تعالي كسي واقف نيست و بعضي از آن مصالح را مي توانيم كه بعقول ناقصه ادراك كنيم مانند ترويج دين مبين
و قلع و قمع عروق شبهات مبطلين و اهتداء و اقتداء مسلمين و نزول بركات از آسمان بزمين و خداي تعالي در قرآن مجيد فرموده
و اما ما ينفع الناس فيمكث في الارض و اين آيه بعمومها شامل اعمار علماء نيز مي باشد چه ايشان منفعت باحوال ناس
دارند سيما اينكه علماء در سن شباب و كهولت كمتر بحد كمال ميرسند و كمتر خلوص نيت دارند بعد از سن شيخوخيت نيت كما هي حالته
خالص ميشود پس اين وقت بكار دين مي آيند دويم اينكه علماء دائم الحضور و دائم القرب در نزد حضرت احديه كارند فلذا اشعه
انوار افاضات سبحانيه ورود دارد بر فرق فرقدسای ايشان پيش از ديگران پس توانگر و گدا (?) بعد از استفاضه از ساير
مردمان بيشتر دارند و از جمله افاضات از هر جهت بر ايشان بيشتر است و از جمله افاضات طول عمر بوده باشد و غير ذلك من الاسباب

در بيان احوال كثير الافضال مؤلف كتاب

احوال مؤلف كتاب (?)

وهو محمد بن سليمان بن محمد رفيع بن عبد المطلب بن علي التنكابني چنين فهميد جناب معزي اليه كه چاپ اين فقير مؤلف كتاب
خود را در رسائل علماء اعلي كه موضع اين كتاب است ثبت نمايم ليكن براي غرائب احوالي كه مرا روي داده و ذكران موجب ازدياد توكل

است

است و برای ذکر تألیفات که مایه تشویق طلاب است و برای آنکه اجزاء از اخلاف و احفاد اسمی از این فقیر برده باشند اسم خود
و تفاصیل احوال را مذکور داشتم اما ملا علی که جد اعلای این فقیر است در سلک علماء بوده و زیاده از این احوال او معلوم من نیست
و اما اخوند ملا عبد المطلب که جد دیگر این فقیر است از مشاهیر علماء این بلد بوده و در بیاضها و نسخه‌جات قدیمه و مرسومات عتیقه ذکر
اسم سامی آن مرحوم را بنهایت تکریم و تعظیم نموده اند و او پسر خود مرحوم ملا محمد رفیع را که جد ادنای این فقیر است بتحصیل علوم
دینیه وا داشته و جدم ملا محمد رفیع در دار السلطنه قزوین درس شرح لمعه قرائت می کرد که پدرش فوت شد و عیال
بسیار داشت پس او بوطن مراجعت کرد و در دعا نوشتن معروف در این دیار شد و بغایت با تقوی بوده و از حاکم بلد مرحوم
مهدیخان و بعضی از اهالی دیوان هر ساله موظف بوده لیکن خود مرسوم ایشان را بمصرف خود و عیال خود نمی نمود بلکه هر قدر
که وظیفه مقرر داشت بسیدان و ادعیا و ضعفا و فقرا و قبیله خود تقسیم می نمود و دو پسر داشت یکی اخوند ملا عبد المطلب
عم ماجد فقیر و میرزا سلیمان والد فقیر را بعراق فرستاد عم ماجد تا مطول مباحثه می نمود و بغایت با تقوی بود و والد
ماجد در عربیت بسیار مسلط شد و در نزد اخوند ملا علی نوری مدت بیست و دو سال تلمذ نموده و کتب ملا صدرا
در نزد او دید و در علم حکمت سرآمد همسران بود و شرح لمعه را در نزد اخوند ملا علی نوری دید و من خود مشاهده نمودم که شرح
تجرید و شوارق و شرح لمعه بهم و تفسیر قاضی را برای افاضل طلاب درس می گفت پس بعد از تحصیل شروع کرد بعلم طب و
استادش میرزا اسمعیل اعرج اصفهانی بود که هشتاد شاگرد در مجلس طب او می نشستند و میرزا اسماعیل در نزد والد
شرح تجرید درس میخواند و والد در نزد او طب تحصیل می نمود و مدت دو سال در علم طب کار کرد بنحوی که در طب سرآمد
همسران شد و در دار السلطنه اصفهان در قید درس قانون مشغول شد و در آن زمان در اصفهان ملا محراب بود که از اعاظم
و مشاهیر عرفا بود و کشف از مغیبات می نمود زمانی ملا محراب بزیارت حضرت سید الشهداء مشرف شد در بالا سر نشست
و ملا کاظم نامی هزار جریبی که در علم پایه چندان نداشت و در بالای سر پیشنماز بود این دو نفر پهلوی هم نشستند
پس بعد از نماز صبح ملا محمد کاظم حکماء صوفیه را اسم می برد و هر یک را یک تسبیح که صد دفعه باشد لعن می نمود پس یک تسبیح
ملا صدرا را لعن کرد و یک تسبیح ملا محسن فیض را لعن کرد و پس از آن یک تسبیح ملا محراب را لعن کرد ملا محراب از او سؤال کرد
که این شخص که او را لعن میکنی کیست گفت ملا محراب اصفهانی است ملا محراب گفت که چرا او را لعن میکنید گفت بجهت اینکه او
بوحدت واجب الوجود قائل است ملا محراب گفت که الحال او توبت بتعدد واجب الوجود قائل است او را لعن کن تا چنین اعتقادی
پیدا نکند ملا محمد کاظم چون نشنیده بود که صوفیه بوحدت وجود قائلند پس او فرق میان وحدت وجود و وحدت واجب
الوجود ننمود مجملا مرحوم والد با ملا محراب کمال [illegible] و مصاحبت داشت و معروف بود که او کشف از مغیبات می کند
و کرامات دیگر هم دارد شبی مرحوم والد در خواب دید که داخل در بهشت شد و از آنجا یک عدد ترنج برداشت پس آن خواب
را برای ملا محراب نقل نمود ملا محراب تأملی نمود پس گفت که ترا از ازواج زنی از طایفه سادات مقدر است و از آن زن پسری
که برای تو پسری خواهد روزی شد که از مشاهیر مسلمین علماء آن عصر و از اولیا خواهد بود از این سبب والد
مرحوم بحقیر مؤلف کتاب بینهایت محبت داشت و مدعی به کلام ملا محراب بود و والده ام از سادات بود بغایت صحیح النسب
و از طبقه سادات امام جمعه اصفهان اند و یک شعبه از ایشان در یزد سکنی دارند و میرزا سلیمان یزدی که عالم معروف بوده
است از همین طبقه بوده است و طبقه از ایشان در هند سکنی دارند و سادات حسینی میباشند و یکی از سلاطین صفویه جد

در احوال اجداد مؤلف کتاب

در احوال والد مؤلف کتاب

حکایت والد با ملا محراب اصفهانی

مادری مؤلف از اهل این بلد فرستاد که تزویج شرع کند و مرحوم والد در اصفهان سکنی کرد تا اینکه شهزاده آزاده نواب فلک رکاب
محمد قلی میرزا که والی مازندران بود مرحوم والد را در نزد خود طلب داشت برای زیادتی اشتهار وی در صنعت طب مرحوم والد اجابت
ننمود مجدّداً او را طلب نمود و او را نوشت که اگر بنای خواهم بسلطان عارض شد که محصلی گماشته تا او را بیاورد و بجناب آخوند
ملا علی نوری هم رقعه نوشت که البته او را فرستاده باشید پس آخوند نوری بالحاح و اصرار مرحوم والد او را وا نزد این دیار فرستاد
آن مرحوم از اغذیه ایشان اجتناب می نمود و احتیاط زیاد در اکل و شرب و البسه و اطعمه و امکنه مقصد بازار مر دیوان داشت
و چند سالی در مازندران بود و از آنجا بتنکابن آمده دیگر مراجعت نکرد و مرحوم والد مواظب صلوة در اول اوقات و باداء
نوافل در روایت مواظب و هر روز یکجزو قرآن تلاوت می نمود و هر روز صبح سوره یس و صد مرتبه لا اله الا الله الملک
الحق المبین و سایر اوراد ملاوم بود و سوره اذا وقعت الواقعه را در نماز وتیره می خواند و نماز شب از او ترک نمیشد و
علی الدوام بکتب احادیث و اخبار ائمه اطهار اشتغال داشت و والد مرحوم می گفت که از خدا مسئلت کردم که خدا مرا در دنیا
از تو مهلت بدهد که تو بسر حد بلوغ برسی و چنان اتفاق افتاد که چون بحد بلوغ رسیدم والد ماجد وفات یافت و این از
کرامات آن مرحوم بود و والد را حواشیست بر مطول و مفاتیح و شرح جامی و شرح اسباب در طب و شواهد بوبیه
و زاد المعاد و رساله در وباء و معالجات و بخط خود کتب بسیار نوشته چون تصریح و حاشیه سید نعمت الله و بعضی
و حاشیه چلبی و حاشیه ملا میرزا جان بر مطول و جلدین مفاتیح ملا محسن و شرح آقا هادی بر مفاتیح و شواهد بوبیه
و شرح زیارت جامعه شیخ احمد و اجوبة المسائل او و شرح فوائد او و نصف شوارق و نصف محرق و نصف تحفه و نصف
زاد المعاد و حاشیه بر حکمة العین و جلد سیوم حیوة القلوب و تذکرة الائمه و در یکشب وقت سحر از خواب بیدار شد
دیدم مرحوم والد نشسته است و بشارت می گرید و یکی از زوجات هم نشسته است بعد از ساعتی گریه او تسکین حاصل
شد از سبب گریه سؤال کردم فرمود در قنوت وتر مناجات خمسه عشر میخواندم و می گریستم ناگاه دیدم که از سقف
خانه آوازی برآمد که ایها العالم العامل مرحوم والد زاده ازین حکایت نمود و از آن پس گفت که چون من آوازرا شنیدم چنان گریه بر
من مستولی شد که نتوانستم نماز را اتمام کنم بی اختیار نشستم و گریه کردم و تا من زنده هستم این مطلب را ابراز نکنید که من از آن
راضی نیستم مجملا آن مرحوم مناجات خمسه عشر را همیشه در قنوت نماز وتر می خواند و در نماز چنان خضوع و خشوع داشته
که در اثناء روزگار این هستم نماز منتظر این نتیجه روزگار بر رسیده و چون این فقیر بحد بلوغ رسیدم والد از دنیا وفات یافته
و در ایام حیوة او صمدیه و شرح نصر بیتزادر نزد او خواندم و سیوطی و حاشیه ملا عبد الله و کبری را در نزد خال المفضال آقا
سید جعفر و آقا سید حسین اعلی الله مقامهما قرائت نمودم و آقا سید ابو جعفر از شاگردان آقا سید علی صاحب ریاض و پسر
آقا سید محمد بود و آقا سید محمد او را اجازه می داد و امر بفتوی نوشتن فرمود لیکن آنجناب از کثرت ورع و تقوی احتیاط نمود
همان روشنه تقلید را از دست نداد و در اجتهاد خود شک داشت از این پس در اصول و فقه تا را شد و در عربیت ید طولانی
داشته و بر سیوطی حواشی بسیار که مشتمل بر دقایق و افکار است نوشته و از جمله کرامات خال المفضال آقا سید ابو جعفر
اینکه وقتی محصلی از حاکم سید فقیر را گرفته آزار می کرد آن جناب فرمود او را هاکن انشقی گوش نکرد آن جناب فرمود که خدا
ترا دیوانه کند پس آن شقی بلا فاصله دیوانه شد بعد از سه روز بدار البوار شتافت کرامت دیگر اینکه هر شب تا صبح در مسجد محله
میرفت و تا صبح مشغول عبادات و تضرع و زاری بود شبی درویشی در آن مسجد بود و آن جناب نمیدانست پس عبادت خود را

ذکر کرامات مرحوم والد مؤلف

مجاور دیگر چون روشن شد درویش نزد او آمد و دست او را بوسید و گفت که مرا از نجابت تو خوش آمد و در نزد اینها
شما محقق کیمیا است همراه من بیا تا من بتو نشان بدهم آن جناب قبول نفرمود و گفت که من کیمیا نمی خواهم پس از آن کتاب جامی و شرح
شمسیه را در نزد والد خواندم پس والد وفات یافت و خال فاضل و والد ما جناب امر کردند بر سیوطی و جامی تعلیقه بنویسیم
بقدر مقدور چیزی مینوشتم از آن پس بعراق رفتم و علم اصول را در نزد آخوند ملا اصغر علی لاهیجی که ساکن قزوین بود
می دیدم و کسانیکه بمجلس درس ایشان حاضر میشدم آخوند ملا اصغر علی و حاجی ملا احمد صالح برغانی و آخوند ملا عبد
الکریم ایروانی و حاجی ملا محمد جعفر استرابادی و حجة الاسلام آقا سید محمد باقر و حاجی محمد ابراهیم کلباسی و شیخ محمد حسن
صاحب جواهر الکلام و شیخ حسن بن شیخ جعفر نجفی و شیخ محسن خنفر و شیخ مرتضی و آخوند ملا آقای دربندی لیکن اصل
استفاده علم منقول این فقیر مرحوم سید استاد آقا سید ابراهیم صاحب ضوابط است که فقه و اصول و رجال را در نزد ان
محور دایره فضل و کمال الاستحسان داشته و آنچه پدرم اندوخته کرده بود در جمع کتب علمیه مصروف شد و پس از آن هم در ولایت
دار المرز در مقام جمع مال بر نیامدم بلکه دید و بازدید و عروسی و عزا همه را ترک نمودم و ابواب آمد و شد بروی خود بستم
و خود را محض برای تدریس و تالیف و امثال آن و قواعد فکریه مقرر داشتم و مولد این فقیر در سنه هزار و دویست و بیست
و چهار و یا سی و پنج بوده و در زمان را با من وفاق نبود با این که دست از دنیا کشیده ام اهل دنیا دست از من بر نداشتند امید
که عنقریب خداوند عالم مرا از این بلد خلاص کند و به بلاد عراق مرا قاطن و ساکن گرداند و ضیق و ضنک عیش را بوسعت مبدل نماید
و از جمله غرایب اینکه در ایام طفولیت شبی در خواب دیدم که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه در پهلوی مدرسه که بنا نهاده ام
که مرا با شمشیر زد و سر مرا جدا کرد بعد از این که بمراتب علمیه نایل شدم تعبیر نمودم که قتل معبر بعمر طویل یا افاضه
از امام عصر است و بهمین نحو تعبیر شد ایضا از غرایب احوال اینکه بعد از ورود بعتبات عالیات خواستم تزویج کرده
باشم بعد برای فرزند استخاره کردم که تزویج نمایم در بالای سر حضرت سید الشهداء علیه السلام استخاره کردم این آیه آمد که یا زکریا
انا نبشرک بغلام اسمه یحیی پس فهمیدم که از این زن پسری برایم خواهد شد و آن پسر در ایام حیوة من وفات خواهد
کرد و چنان شد که پسری آورد در نهایت صباحت و فطانت و در سن هفده سالگی وفات یافت غفر الله لی و له و از جمله
کراماتیکه این فقیر برای العین مشاهده از زوار و احفاد حضرت ختمی مآب نمودم این که در سالی بزیارت صدیقه
صغری حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیها السلام ملقب بمعصومه مشرف شدم و همیشه قدر معینی از مسکوک همراه
داشتم شبی که شب جمعه بود بخدام خواستم تنخواهی داده باشم سهوا دو عدد اشرفی دادم و تاریک هم بود وقتی مراجعت
نمودم دیدم دو پاره اشرفی داده ام پس کیسه که در آن دو اشرفی بود خالی یافتم صباح همان کیسه که جای اشرفی بود
بیرون آوردم که دو از اشرفی برای مخارج یومیه نموده باشم دیدم که دو عدد اشرفی در میان کیسه است با این که در آن شب
خالی و هیچ کس را در آن جا تصرفی نبود و این قضیه دو دفعه اتفاق افتاده که کیسه خالی را از آن پس زر در آن بود و یکدفعه
نیز مانند این قضیه در همان سفر دیدم اما در جوار حضرت عبد العظیم بن عبد الله حسنی واقع شد و آن حضرت به چهار
پشت بحضرت امام حسن مجتبی علیه السلام میرسد در آنجا کیسه خالی را باز یافتم و در این وقت خرجی راه یکسره تمام کرده بودم
ایضا دو کرامت دیگر از حضرت معصومه مشاهده نمودم چه فرزندم و عیالم هر دو مریض و در شرف موت پس بان صدیقه
صغری عرض نمودم که ما از راه دور بدرخانه شما آمده ایم توقع آن نداریم که دماغ سوخته و ملول از خدمت شما مراجعت

در مشایخ مؤلف کتاب

ذکر کرامات شاهزاده عبد العظیم بن عبد الله حسنی

کنیم

کنیم فی الفور هر دو مریض صحت یافتند و از جمله افاضاتیکه بر این وحید دادر این که شبی از شبها در ایام اقامه کربلای معلی حضرت
امام موسی کاظم را در عالم رؤیا دیدم و از آن جناب سؤالاتی چند نمودم و آن جناب جواب مرحمت نمودند پس عرض کردم که در مسئله
معروفه ظن خاص و ظن مطلق حق با کدام قول است آن جناب از جواب احتراز فرمودند و در این باب چیزی صریحاً بیان نکردند دانستم
که مقصود آن حضرت جواب ندادن است که در این اعصار که امام زمان غایب و باب علم منسد است باید بهمین احکام ظاهر که
در دست داریم مأموریم که عمل نمائیم و از جمله سوانح این که مؤلف کتاب گوید در وقتی از اوقات بدیدن والی وفقه الله
رفتم و در جائیکه تعیین کردند نشستم تفنگی در آنجا بود گوشهٔ رشته او را حرکت دادم که مکان را وسعتی حاصل شود صاحب
مجلس که والی وفقه الله باشد گفت که حرکت مده و خدا رحم کرد چه احتمال قریب در بیرون رفتن و خالی شدن تفنگ بود
و در میان مجلس باعث قتل اهل مجلس و مورث شر مسائل میشد من سکوت کردم باز این سخن را مکرر ساخت تا اینکه من متغیر شدم
و عرض نمودم که شما مالک الملک را از مملکت او معزول دانسته اید از خدا اینکه مرا از کتم عدم بوجود و از وجود تا بسن شیخوخیت
رسانیده محفوظ داشت از جمیع مهلکات چه در بدن از اخلاطی میباشد که بسبب زیاده و نقصان هر یک جسم در معرض ذبول و
اضمحلال و زوال است و از دشمنانی از حیوانات وحشیه و حیوانات اهلیه محافظت فرموده و هم از هدم بیت و غرق و حرق
و صاعقه و ریاح و امطار و سیول و زلازل و همچنین حیواناتی که سم دارند یا در مسامات و سوراخهای بدن داخل میشوند
و از اعداء ابناء جنس محافظت فرموده و بلندایه مراتب علمیه محفوظ داشته میشود با این همه کیفیات باندک چیزی در هم
چه بقاعلی و اصابع و کاملیه فی سلک درانداگر چنانچه صاحب منصبی در دست اعدای سلاطین گرفتار و سلطان راه تدبیر
بر استخلاص او باشد اما بغیرتیش میکند که چشم از او و دستیاری مهملش گذارد البته امام حضرت عصر بر بغیرتیش حکم کند که دائر
و اخلاص کیش خود را باین نحو متنبه ابه بینه مگر مصلحتی کالمصلحة منه اقتضای اخلال کند و از هم باعث تکمیل سخن باشد اینکه
از جمله دقایق این که در مجلسی بعضی از اعیان حاکی از سفرای فرنگیان شد که سفیری گوید ما فرنگیان منکر انشقاق قمر میباشیم
چه در روزنامهای ما چنین چیزی ننوشته اند و کسی در اراضی بلاد فرنگ چنین چیزی ندیده اگر چنین امر غریبی شده بود در دنیا
بر همه معلوم میشد و این حاکی میگفت که از علما هم کسی نمیتواند بادله و براهین بر سفرا و دولتها رد این امر را مبرهن
و اینها را اجاب نماید این حقیر مؤلف کتاب گوید در جواب بیان کردم که در باب عجز علما اطباب از جواب حقیقت او است که
علمای کامل در چنین محافل حاضر نمیکردند و بعضی از ناقصین که سزاوار چنین مجالس‌اند قاصر از حل این شبهه و
بیخبر از مبدأ و معادند سیما این که در این زمان غالباً دارای علم منقولند و از علم معقول آگاهی ندارند و این
گونه مسائل الحلال از علم معقول است از این رو می‌بینید که در جواب قاصرند و اما حل شبهه از است که انشقاق
قمر در هنگام شب بود و آنگهی در یک لحظه شده پس از این بابت در آن شب همه کس اطلاع نیافتند بلکه همان
چند نفر که حاضر مجلس شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند مشاهده نمودند و مردمان دیگر بعضی در خواب و بعضی در بنا
خانها و بندی مشاغلی مشغول از این بابت قلیلی از مردمان مشاهده کردند علاوه روزنامه در آن زمن در میان فرنگیان
میشد اول نبود بلکه روزنامه از محدثات اعصار متأخره است چنانکه بر متتبع در طریقه فرنگیان که منصف باشد مستور و پوشیده
نیست و علاوه زمین کرویست و هر بیست فرسخ بسمت مشرق آفتاب یک دقیقه زودتر طلوع و زودتر غروب میکند
و در هر بیست فرسخ چهار دقیقه چنانکه در علم هیئت مبین است و بسمت مغرب هر بیست فرسخ چهار دقیقه آفتاب دیرتر

در موعظه و پند کار در وقهار

شبهه فرنگیان در انشقاق قمر

غروب میکند فلذا بر کرویت زمین متفرع ساختند که یک روز محسوب شود که چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه باشد بالنسبه
بسه نفر که یکی در همان مکان اقامت ورزد و یکی بسمت مغرب و دیگری بسمت مشرق و بعد از سی سال ایشان بیکدیگر رسند
چنانکه شیخ بهائی در تشریح الافلاک نوشته پس بلاد افرنج قطعا در زمان انحضرت متفق با افق مکه نبوده چه شاید
در بلاد فرنک در زمان انشقاق وقت ظهر بوده و یا وقت عصر بوده و همچنین فلذا در ان اراضی مرئی نشده و بنا بر مذهب بعضی
از حکما که از باب امکان انستکه نبی و یا ولی تصرف در قوه خیالیه و یا باصره مینماید و ان شخص چنان می بیند و درک که چنین امری بوقوع
امده بنا بر این مذهب پس تصرف در تخیل و مشاهده دیدن نیز بوده نه بالنسبه بیکسان زیکر لیکن اینمذهب فاسد است زیرا که لازم
می اید که اعجاز از باب افسانه باشد و حقیقت و واقعیت نداشته باشد و این کونه سخن فاسد است بلکه معجزات انبیا همه بر سبیل واقع است

رؤیای مؤلف در شهر کربلا را

و از جمله سوانح غیبیه اینکه در زمان ریعان شباب در ایام دهه عاشورا بقرائت کتب مقاتل اشتغال داشتم شبی از شبها در این
خیال بودم که چکونه می شود که اصحاب حضرت شهادت مآب هر یک بمیدان میرفتند جمع کثیری از اشرار را بدار البوار می فرستادند با
اینکه لشکر مخالف نیز شجاع و دلیر بودند چرا از انها شجاع تر نبوده نیز بودند شبی در خواب دیدم که واقعه کربلا روی داده و این
فقیر در لشکر سید الشهدا بودم ناکاه شخصی بنزد من امد که نوبت جهاد اکنون بتو رسید من کفتم که من الات حربی ندارم
ان شخص چاقوی شکسته که قلیلی از تیغه از چاقو باقی بود بمن داد کفت این حربه تو باشد که هم لشکر مخالف را بکشی پس دست
مرا کرفت تا بدیواری رسیدیم دیدم که موران بسیار بر هم سوار و بر ان دیوار راه میرفتند ان شخص کفت که این موران لشکر
مخالف میباشند پس من چند خطی کشیدم و در هر خط کشیدن موران بسیار فرو میشدند پس من بیدار شدم فهمیدم
که این معنی شجاعتست و این خواب برای دفع شبهه بود که در قلب من خلجان کرده بود و بحمد الله که بعین الیقین دفع و رفع این شبهه

در بعضی

کردید و از جمله سوانح غیبیه اینکه در وقتی از اوقات انجا بار حضرت خلیل و احفاد پیغمبر جلیل از دست اتقیا سکنی در ایشان
عتل زنیم عنودی که خداوند شداد صفت بخدا ان کرده و از ستم بستوه در اورده کرد که ایشان رسید کان ان بی بضاعت ملتجی
در انیم بیکاشتکان و الی کرده بعد اولی و مرة غب اخری شاکی و از مؤسسان ملوث ان خالی و از فضایع و شنایع ان بی
سیرت ردیه فطرت خبائث سیرت دنائت ذات که هیچ مثمر ثمر و منشا اثر و دافع ان شور و شر نکردید فلذا روزی
از ایام بمسجد جامع انام در بالای منبر بیرا ازند بیر و نیز کار بدرگاه عدل جبار تا رعا رحض کشتم که بار الها احفاد و اولاد امجاد
امجاد پیغمبر باسد الله را از دست این ستمکار غشوم بیشوم نجات ده و این ستمکار را مورد معرض عقاب و نقمت بدنیا و بعذاب روز جزا معذب
فرما بعد از چند وقتی انخدا نشناس ستمکار بمرافی داشت و جزای انکار را بدار البوار شتافت از جمله لطائف غیبیه اینکه
عیال را حاجت بضروری از ضروریات خانه در دکان و چند دفعه بهر انبر اشکار کردند من در ان باب مساهله داشتم اکرچه مسلمه
نبود بهر جهه تجسس و تفحص نمودم میسر نمیکشت تا روزی اهل خانه در ان باب اصرار بسیار کردند من تفکر کردم ملهم بان
کردیدم که نظر با حیا و برای قضای حوایج وضو ساختم و تحت الحنک عمامه را انداختم و بطلب ان کار به بیرون شتافتم بعد از چند صد
قدم بی فاصله ان حاجت بنجاح و انجاح پذیرفت از جمله حکایات بدیعه که بالنسبه بمولف کتاب روی داده اینکه سالی بزیارت
صدیقه صغری حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر مشرف و در ان جا اقامت نمودم بعضی از علمای انجا جمع شدند و حکایت
از نبوت خاصه نمودند که اثبات ان ممکن نیست و مذکور داشتند که بعضی از حکما از تلامذه حاجی ملا هادی سبزواری نزد ما
امده و از او اثبات نبوت خاصه خواستیم از اتمام و انجام ان قاصر شد من کفتم که من اثبات این مرحله مینمایم بدون اینکه تمسک

بقاعده

بقاعده امکان اشرف نمائیم و بدون اینکه تمسک بقرآن نمائیم و بدون اینکه تمسک بمعجزه نمائیم تا تمسک بنقل لازم اید بلکه اثبات
حقیقت خاتم الانبیا نمائیم بدون همه این امور ولیکن اتمام ان موقوف بر تمهید چند مقدمه است **مقدمه اولی** این که اثبات نبوت
خاصه بعقل میتوانیم اما این که محمد بن عبد الله بخصوصه در فلان زمان امد و دعوی نبوت نمود پس این چیزی نیست که بعقل ثابت میتوان کرد — در بیان تقسیم دلیل
بلکه اثبات باید لامحاله بنقل باشد لکن بنقل قطعی اثبات ان مینمائیم و بعقل صرف انجام ان از جمله محالات است پس مراد از اثبات نبوت خاصه — بعقل و نقل
بعقل بغیر این نحو است که فلان در زمان پیغمبری امد و دعوی پیغمبری نمود **مقدمه ثانیه** بدانکه دلیل بر چند قسم است اول عقل قطعی دوم
عقل ظنی سوم دلیل نقل ظنی مانند خبر واحد چهارم نقل قطعی و این قسم اخیر که نقل قطعی است بر چند قسم است یکی خبر واحد محفوف
بقرینه قطعیه مانند این که بخانه کسی میخواهی داخل شوی در دامی کوبی ان وقت کسی از اندرون خانه می اید و می گوید که صاحب خانه اذن
بتو داده که داخل شوی این خبر واحد است بسبب احتفاف بقراین افاده علم می کند دوم خبر متواتر لفظی و مراد از ان انست که در هر
طبقه خبر دهندگان انقدر باشند که از کثرت انها علم حاصل بشود بر صدور این لفظ از کسی که مروی عنه است مانند حدیث غدیر خم
که خبر دهندگان انقدر کثرت داشتند که برای شخص علم حاصل میشود که پیغمبر خدا ص این حدیث را فرموده است اما در مقام لفظ بس می
تواند که نص و قطعی باشد و می شود که ظاهر و ظنی باشد سوم خبر متواتر معنوی و مراد از او انست که احادیث متعدده ورود یافته
باشد که در مضمون با هم شریک باشند و در الفاظ مختلف و قطع حاصل بشود که یکی از این احادیث از معصوم صادر شده و یا فقره باشد
پس بنا بر این از این احادیث قطع حاصل می شود بر این که این مضمون واقع و حق و صواب است چهارم تظافر و تسامع است و از ان است که از بس
خبر دهندگان در این مرحله خبر داده اند علم حاصل شد بر حقیقت مضمون با انکه طبقات معلوم نیست بلکه خبر واحدی هم که سلسله
سند را بتواند ثابت کند در میانه نیست مانند این که علم داریم که هند موجود است و یا رستم شجاعت داشت و یا حاتم سخاوت داشت پس علم
باین امور حاصل می شود ولیکن سندی در میانه نیست و نمیتوانی برسانی این را که من از زید شنیدم و زید از عمرو و عمرو از ... و هکذا
پس سند حتی سند احادی هم در دست نیست مع ذلک علم بمضامین این امور حاصل است **مقدمه ثالثه** محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن عبد مناف قبل از هزار و سیصد و یکسال امد و در مکه و مدینه منزل داشت و مدعی نبوت بود و غزوات نمود — در تضافر و تسامع
و این مقدمه محل قطع است و بتضافر و تسامع بثبوت رسیده مانند سخاوت حاتم و شجاعت رستم و این مقدمه اگر چه قطعی است اما بعقل
ثابت شده است و محال است که چنین امری را بعقل ثابت کنند **مقدمه رابعه** بدانکه بر خدای تعالی لازم است که نظر بمقتضای لطف
تکالیفی را که مسبب از مصالح و مفاسد نفس الامریه است بر بندگان برساند و اعلام فرماید و این اعلام بارسال رسل و انزال کتب
است پس لابد است که در روی زمین طایفه باشند که مذهب حق در میان ایشان باشد تا مردم در ضلالت نباشند و خلاف لطف
لازم نیاید و ارسال رسل و کتب از باب لطف است و این مقدمه در کتب کلامیه مبرهن است و ما نیز در منظومه نبوت و شرح ان — انزال
در باب استیفا بیان نمودیم و عقل بر این معنی حاکم **مقدمه خامسه** بدانکه انسان بر سه قسم است زیرا که انسان یا ناقص
مستکمل است و یا کامل غیر مکمل است و یا کامل مکمل است قسم اول عامه ناس است که محتاج می باشند برسول الهیه که باعث تکمیل ایشان
بشود و قسم دویم اولیاء می باشند یعنی بعضی از اولیاء که در زمان بنی اسرائیل بودند و تکمیل غیر نمی توانستند مانند لقمان
بنا بر قولی یا اصحاب کهف و نحو ذلک و قسم سیم را انبیا گویند که خودشان کامل اند و می توانند که تکمیل غیر نمایند و مراد از تکمیل
غیر تکمیل در افعال و اعمال و اعتقادات و اداب و نحو ذلک می باشد **مقدمه سادسه** بدانکه قبل از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله
دین حق در بسیط زمین نبود زیرا که اهالی که قریش بودند مشغول بعبادات اصنام و اوثان بودند و بدیهی است که بت پرستی نزد هیچ عاقل

باعث

باطل است چه عقل حاکم است براین که خدا تعالی جسم نیست و مکانی ندارد و اجزاء ندارد و عاجز نیست و منفعل از غیر نمیشود
چه خداوند عالم عبارت از ذات تمام فوق التمام است و وجود تمام فوق التمام مبری از شوایب امتزاج از اعدام است پس ترکیب و عجز
و نقص و احتیاج و انفعال از غیر در او متصور نیست و اصنام که همه اجسام و ممتزج با اعدام و مرکب از اجزاء غیر متناهی و محتاج بمکان و
عاجز از فعل و کلام و بیان میباشند و جسم مکتنف باعراض از وضع و جهت و این و قرب و بعد و کم و کیف و نحو ذلک و منفک از این ها
نیست و اینها همه علامات تغیر و حدوث و زوال و دثور و اضمحلال میباشند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس بطلان دین بت
پرستی از ابده بدیهیات است و بت پرستان در افعال و اعمال همیشه مدام بودند بامور یکه ببداهت عقلیه باطل و فاسد و
حرام بود مانند شرب خمر که عقل حاکم است بر حرمت آن در هر شریعت و مذهب زیرا که تخمیر عقل میکند و تذکر مولی را که لب
لباب عبودیت است از میان میبرد و همیشه در خون ریزی مواظبت داشتند و اسر و نهب مینمودند و معلوم است
حفظ نفوس و دماء و اموال و اعراض نظر بحکم عقل لازمست و مایه بقاء نظام معاش است و اما اهل کتاب پس مجوس نکاح
دختر و خواهر معتاد و بشرب خمر اشتغال و بخدائی آتش اعتقاد داشتند و اینها همه بضرورت عقل باطل و چون آن از پیش
دانسته شد و اما نصاری پس قائل بتثلیث شدند و باقانیم ثلثه قایل شدند که اب و ام و ابن باشد که عیسی و مریم و خدا
باشد و قائل باتحاد و حلول گردیدند و این ها همه ببداهت عقلیه کفر است و انکه این اناجیل اربعه با یکدیگر متناقض و
شراب و احلال دانسته بلکه ترسایان فی الحقیقه مجسمه می باشند و در انجیل وارد بود که در مجلس مهمانی ظروف چندی
بود و عیسی دعا کرد یکدفعه همان ظروف پر از شراب شد پس مهمانان شراب داد و ایشان را مست و لا یعقل ساخت
و در جائی از انجیل فاصله میان آدم علیه السلم و یوسف را زیاده از چهل پشت شمرده و در جائی دیگر یکی کمتر از چهل مذکور داشته مجملا بطلان
مذهب ایشان کالشمس فی رابعة النهار پدیدار و آشکار است و اما مذهب یهود پس آن نیز باطل است و توریة ایشان نیز محرف
و تغییر یافته بود و ایشان شراب را حلال دانسته اند و در توریة مذکور است که خدا تعالی در یکوقتی باسمان اول آمد و بزمین
نظر افکند دید که ایشان خون ریزی و معصیت و فساد در روی زمین میکنند پس خدا تعالی از خلقت ایشان پشیمان شد
ایضا در توریة مذکور است که یعقوب برای خواهرش علیا سجده کرد و در جائی از توریة مسطور است که لوط پیغمبر بعد
از هلاکت قوم با دو دختر خویش در دره وادی منزل کرده پس دختر بزرگ را شهوت غلبه کرد بر پدر و لوط پیغمبر شراب
داده و او را مست کرده بعد از آن با او مباشرت کرده و از پدر خود حامله شد پس دختر کوچک کیفیت را از خواهر خود
استفسار نموده خواهرش آنچه وقوع یافته در سبب حمل با خواهر خویش در میان نهاد پس دختر کوچک نیز شراب بپدر
خویش خورانید و در حالت مستی با او مواقعه نموده و او نیز حامله شد پس از یک خواهر پسری در وجود آمد و از خواهر
دیگر دختری تولد یافت و اینها بزرگ شدند و باهم مزاوجت کردند و نسل از ایشان آشکار گشت مجملا در توریة این اعمال
شنیعه را که عقل هر کس بر بطلان آن دلالت می کند به پیغمبران نسبت داده اند و بالجمله بطلان مذهب یهود
و بسیاری از فقرات توریة غنی از بیان است و مادر منظوم نبوت و شرح آن بطلان این مذاهب را مستوفا بیان
نمودیم مقصد چهارم بدانکه دین سید محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله او ورده همه موافق صواب و مدلول عقل
جازم و عقاید او بنهایت با عقل مطابق است پس خدا را منزه از جسمیت و محل اعراض و شریک و مبری از اتحاد و حلول و
معری از تغییر و تبدل و او را عادل و قادر و عالم و غنی می دانند و نحو آن از عقاید حقه که عقل دال بر آنهاست و در

در ابطال بت پرستان

در ابطال مذهب مجوس

در ابطال مذهب ترسایان

در ابطال مذهب یهود

و لیکن از انغیر و تحریف و تبدیل داده اند در بیان احوال مؤلف کتاب

فروع اورا دو اذکاری در شبانه روز قرار داد که مردمان بسبب از منتذکر مولای خود باشند و غفلت از خدا تعالی نه

نمایند که به واسطه دهور دین از دست برود و عقل حاکم است براین که هر پیغمبر باید اوراد و اذکاری بیاورد که سبب

تذکر خدا تعالی گردد و تکالیف شریعت او همه مبرا از نقص است زیرا که چون انسان در مقام سیر و سلوک و تکمیل

نفس خویش برآید از خودی خود دست کشیده و خودخواهی را کنار گذاشته و جبل انیت خود را مندک نماید و محبت

مال را هم از دل بیرون کند و محبت عیال را هم طرح کند و محبت خانه و وطن را هم از دل بیرون کند و چون این محبتها را از دل

بیرون کرد و همچنین محبت اکل آن وقت خانه دل محض محبت یک نفر خواهد بود که خدا تعالی است و حقیقت عبادت

و بندگی در این وقت بظهور خواهد پیوست پس خاتم النبیین نماز شبانه روز را قرار داد برای اینکه از این اوراد و از این افعال

و پیشانی که اشرف اعضای انسانیست بر خاک مالیدن محبت کبر و افتخار و خودخواهی بر طرف می شود و از این پس امر بزکوة

و خمس فرمود تا از انفاق مال محبت مال نیز از قلب بیرون میرود و از این پس امر بصوم کرد تا محبت اکل و شرب و شکم پرستی که

کار حیوانات است از قلب بیرون رفته باشد و از این پس حج را برای ارباب استطاعت لازم کرد تا بسبب مسافرت و انقطاع از اهل

و عیال و وطن و خانه و اموال محبت اینها هم نیز از قلب بیرون رود پس در آن وقت قلب که نشیمن رب الارباب است نظر بفحوای

انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم خالی از اغیار و صافی از زنگ و غبار و عاری از تذکر این اشرار می شود

پس منحصر می شود محبت قلبی بسوی خدای یگانه پس ببین حکمت عبادات را با این که هر یک از احکامهای بسیار است و هم چنین

در امور معاش و در ابواب سیاسات احکامی از جانب کردگار وارد ده که دفع ظلم و قلع و قمع عروق و اصول شجره خبیثه

ذوقه ستم کرده اگر چه نظم معاش بنحو ظالم هم ممکن است چنانچه در ادیان باطله نظم و انتظام معاش را بنحو ظلم داده اند و

معلوم است ظلم قبیح است اگر چه در تمام انتظام امر معاش باشد و ما نظم معاش دین خاتم را جنب ما برآن از عقود و ایقاعات

و معاملات و احکام و سیاسات همه را بر وفق عدل و موافق عقل یافتیم و اگر بتفصیل این مرحله بپردازیم خواهیم از

عنوان کتاب خارج گردید و چون این مقدمات بر ضمایر صافیه ارباب اذهان مستقیمه مرتسم و منتقش گردید پس میگوییم

که در دنیا اینکه در روی زمین ادیان باطله بودند و بطلان ادیان آنها را از انظار و مسامع دانستیم علاوه نمودن آن

عالم ادیان که در این زمان باقی میباشند بمشاهده همه باطل میباشند و محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بتفاخر و

تنازع تمام بدعوت بسوی پروردگار خود و کسی بود که کامل بنفسه و مکمل غیر بود و دین او با حکمت و صواب و عقل

مطابق و بغیر از دین او دین حقی نیست پس باید او برحق باشد چه معجزه ابراز کند و چه ابراز اعجاز ننماید و از جمله

معلومات اینکه دین هر پیغمبری که اکملست و هر پیغمبر که تکمیل او اکثر و اظهر و اکمل است پس او افضل از سایر پیغمبرانست

و دین پیغمبر عرب از همه ادیان ببرهان اکمل است پس او افضل و خاتم انبیا است چون این فقیر این برهان را عنوان دادم

علماء مجلس اذعان و تصدیق بر تمامیت این برهان نمودند و چون مؤلف این کتاب را تالیفات بسیار است پس باکی نیست

که فهرست آنها را در این جا مذکور کردم اما علم تفسیر پس مرا در آن چند تالیف است اول کتاب توشیح التفسیر که

سرآمد کتب مفسرین است و سبقت نگرفته مرا از آن احدی عامه و خاصه بر آن بلکه غرض من از آن تفسیر محض اثبات آنست که هر

کس علم حاصل کند که کلام سبحانی و فرقان ربانی معجز حضرت ختمی مرتبت است و الی الان از آن تفسیر دو جلد نوشته ام جلد

اول در قواعد تفسیر است جلد دوم از تفسیر جلد ثانیست و سر آیه از سوره بقره و آن جلد اول مشتمل است بر قواعد

علم

در تالیفاتست مولف کتاب

[illegible]

تالیفات در تفسیر

علم تفسیر هم چنین فقهاء تأسیس قاعده می نماید و از ان پس سرا و مسائل تفریع مینماید هم چنین این فقیر در ورود و از
اخبار مأثوره استنباط قواعد نموده و بر هیرمات از ان قواعد ایات بسیار تفریع کرده‌ایم و بیان کرده‌ایم وجه تکرار ایات قرانیه را
و فصاحت و بلاغت و جزالت و سلاست و ملاحت و وجه اعجاز و دفع تناقض در ایات قرانیه و تاویلات و نکات و جامعیت
قران علوم را نحوی که کتب تفسیر از ان عاریست و همان جلد اول فی الحقیقه مثل تفسیر تمام است و هر دو جلد این تفسیر از بد و تا ختام
مقفی و مسجع است دوم تفسیر ایه شهد الله انه لا اله الا هو و بیان اینکه این ایه چگونه استدلال و برهان دقامع خصم بود
رسم است سیم این تفسیر ایه ان اول بیت وضع للناس و تاویل بکرمه او استدلال بر انکه فی الحقیقه از افکار ابکار است و
از باطن امام عصر رسیده و افاضه معانی و دقایق این ایه بر ذهن قاصر شده بهر احوال استعداد این فقیر و تقریبا دو هزار
بیت کتابت از کتابت چهارم تفسیر ایه امانت که در نهایت تدقیق است پنجم تفسیر ایه فکان قاب قوسین او ادنی بطریقه
حکما ششم تفسیر سوره و الضحی که بر انفکار ابکار اشتمال دارد و تقریبا یک هزار بیت می شود هفتم تفسیر سوره هل
که فی الحقیقه دارای قواعد بسیار است و ان هم تقریبا یکهزار بیت می شود هشتم تفسیر سوره نصر است ان هم بر و زان ماسبق میباشد
نهم تفسیر سوره قدر بزبان فارسی که تقریبا یکهزار بیت می شود دهم تفسیر سوره قدر که بزبان عرب و تقدر دو هزار بیت
تقریبا می شود یازدهم تفسیر سوره قدر که بزبان عرب تقدر دو هزار بیت تقریبا سه هزار بیت است و این تفسیر سوم
سوره قدر است و از بد و سرا و مسجع و مقفی است و ان را باسم سامی معتمد الدوله نایب الایاله نواب اشرف والا فرهاد

تالیف در صرف

میرزا تالیف نموده ام **و اما علم** صرف پس از ان نیز چند کتاب است دوازدهم شرح تصریف زنجانی سیزدهم شرح بر شرح
تفتازانی بر تصریف زنجانی که تا تعریف تعدی و لزوم با پانصد ایراد بر ملا سعد تفتازانی نموده ام و ان شرح را بزبان فارسی
نوشته ام چهاردهم حاشیه بر شرح تصریف ملا سعد پانزدهم منظومه علم صرف شانزدهم شرح منظومه سابقه
هفدهم شواهد شرح منظومه هجدهم شرح امثله سید شریف که هفتاد ایراد بر سید شریف در ان رساله نموده ام

تالیف در نحو

و اما کتب نحو پس چند کتابست نوزدهم شرح عوامل جرجانی بیستم شرح فارسی بر عوامل ملا محسن که در مدت نه روز
ان را تالیف نموده ام بیست و یکم شرح ثمانا بعدما جاوزت الاثنین معنی و ترکیبا و بیست و دوم شواهد عوامل ملا محسن بیست
و سیوم شرح صمدیه که مشتمل است بر ذکر اقوال و ادله اجمالیه و ان را در مدت یازده روز تالیف نموده ام و ان هم در ایامی
بود که بشرب دوا مشغول بودم و تنقیه می نمودم بیست و چهارم تعلیقه بر سیوطی که تا اواسط مبتدا و خبر در سه مجلد نوشته
ام و اقوال و ادله و تحقیق در هر مسئله نموده ام و بزبان فارسی است بیست و پنجم حاشیه بر شرح جامی است که از ان بهتر در نحو
کتابی تا کنون تالیف نشده و در بعضی از مواضع که بنای ایراد گذاشته ام از سی ایراد و چهل ایراد گذرانده ام و حل عبارات
ان را بنحوی نموده ام که محل غرابت و تعجب است بیست و ششم شواهد بر شرح جامی است که بفارسی نوشته ام بیست
و هفتم شرح بیت ابی الاسود دئلی است در اختراع نحو و در انجا حل اینکه بعضی اسماء نه ظاهر و نه مضمر نموده ام و این مختصر
از مشاکل مشهوره است بیست و هشتم شرح لغز شیخ بهائی در اسم زنده که در ان عناوین نحویه مندرج ساخته بیست و

تالیفات منطق

نهم منظومه علم نحو سیام رساله مؤنثات السماعیه از واجب التانیث و جایز الوجهین و احکام مؤنثات **و اما علم** منطق
پنج کتابست سی و یکم حاشیه بر رساله کبری و در ان شصت و پنج ایراد بر سید شریف نموده ام سی و دوم منظومه منطق
سی و سیم حاشیه بر حاشیه ملا عبد الله یزدی بر حاشیه تهذیب منطق که بر دقایق افکار ابکار مشتمل است و تا مجال ماند از حاشیه

بر حاشیه ملا عبد الله نوشته اند سی و چهارم شرح دیباچه شرح شمسیه **واما علم** خلاف که علم اداب مناظره است
پس دو کتاب در او نوشته ام سی و پنجم منظومه مختصره در اداب مناظره سی و ششم منظومه مطوله در علم اداب مناظره **واما علوم**
معانی و بیان و بدیع پس چند کتاب است سی و هفتم منظومه علم معانی و بیان و بدیع سی و هشتم شرح دیباچه مطول که بفارسی
نوشته شد چهلم رساله فارسیه در علم بدیع که اشتمال دارد بر محسنات لفظیه و معنویه و متمسک با شعار فردوسی و اشعار نفوسی
و برخی از اشعار عربیه چهل و یکم حاشیه بر مطول که اشتمال دارد بر تحقیقات بسیار و تدقیقات بیشمار و ایرادات بر شارح و خالی
از غرایب و نادره کی نیست و تقریبا مقدار حاشیه سید شریف است بر مطول **واما علم** اعداد و اوفاق پس در ان دو کتاب است
چهل و دوم منظومه در علم اعداد چهل و سیم رساله فارسیه در علم اعداد و اوفاق **واما علم** رمل پس یک کتاب در ان نوشته ام
و ان چهل و چهارم است واما علم جفر یک رساله در ان نوشته ام و ان چهل و پنجم است واما علم حساب پس در ان چند رساله است
چهل و ششم منظومه علم الحساب است که هنوز تمام نشده چهل و هفتم شرح فارسی بر خلاصه که نا تمام است و اما علم هیئت حواشی
بر تشریح الافلاک است که ان نا تمام است و ان چهل و هشتم است واما علم لغت پس لغت الاضداد است که جمع نموده ام در ان الفاظیرا
که هر یک دو معنی دارند که ضد یکدیگرند مانند جون که برای ابیض و اسود و احمر موضوع است و قرء که برای طهر و حیض موضوع است
و ان چهل و نهم است واما کتب مصیبت حضرت سید الشهداء پس چند کتاب است پنجاهم کتاب بحر البکاء است که به بحر تقارب
فارسی است و نظم است و بیان شد در ان سیر و آمدن حضرت سید الشهداء علیه الاف التحیة و الثناء از مدینه بکربلا
و مراجعت اهل حرم از شام تا بخاتم و ان کتاب پنجهزار و پانصد و پنجاه بیت است پنجاه و یکم کتاب جرانی است از فارسی
و عربی تقریبا بصد مرثیه پنجاه و دوم کتاب مجمع المصایب است که نظم است بجور مختلفه پنجاه و سوم مرحله حسینیه است
نظم و بحر تقارب است و اما نثر مشتمل بر محسنات لفظیه و معنویه است و ان کتاب را بسبک شاهنامه فردوسی نوشته ام انصاف
انکه بعضی از ابیات ان فایق بر شاهنامه است پنجاه و چهارم اسم کتاب مواعظ المتقین است که مشتمل است بر سی مجلس و در
هر مجلس بحث از مسایل العقاید از توحید و معاد و از تفسیر ایات و اخبار و حکایات مصیبت بر طور اخبار معتبره و قریب بسی
هزار بیت است پنجاه و پنجم فهرست کتاب مواعظ المتقین پنجاه و ششم کتاب اسرار المصائب که در حکم و علل اخبار مصیبت و حل
و توجیه اخبار مشکله و تاویل فقرات متشابهه مصیبت که طرز غریب و اسلوب عجیب دارد پنجاه و هفتم کتاب فهرست اسرار المصائب
پنجاه و هشتم کتاب اکلیل المصایب و مصباح افتخار اطایب حضرت سید الشهداء علیه السلام که مشتمل است بر اخبار معتبره مصیبت
و فضایل ائمه علیهم السلام و زیارات و اخبار مصیبت و برخی از مطالب علمیه و خطب جلیله و ذکر اخبار مختلفه در مسایل ارباب
مقاتل و تحقیق حق و ترجیح ان و مقدار کتاب مانند قواعد فقهیه است که فقها تاسیس میفرمایند و بر او فروع مترتب می سازند
و مشتمل است بر سیزده اکلیل و هر اکلیل مشتمل بر فصول عدیده و حقیقة بر نهجی است که غرابت و تازگی دارد و قریب بپانزده
هزار بیت است پنجاه و نهم فهرست اکلیل المصایب شصتم کتاب انیس الذاکرین که دارای نظم و نثر است مانند کتاب بید ذو جوهری
و سایر کتب مصیبت **واما کتب** کلامیه و معقول و شرح ادعیه پس چند کتاب است شصت و یکم منظومه در علم کلام شصت
و دوم شرح ان منظومه است شصت و سوم شرح تجرید بفارسی محقق طوسی که قریب بپانزده هزار بیت است شصت و چهارم
شرح بر شرح زاد المسافر ... بر حدیث ... سل رایت رجلا ... والاالان اسئل عنه ... الخ

نا انیجا درد علم مناظره ... تا ... علوم معانی و بیان و بدیع

در علم ...

در ... الدین مصیبت

در ... کلام و حکمت ...

وشرح حواشی آخوند ملا اسمعیل نوری بر آن ورد آیت الله آخوند در آن حواشی بر میرزای قمی نموده شصت و پنجم شرح فارسی
بر آن حدیث سابق شصت و ششم شرح فارسی بر حدیث کمیل ما الحقیقة فقال ما لك والحقیقة شصت و هفتم شرح
بعضی از فقرات دعاء کمیل که معروفست شصت و هشتم شرح دعاء معروف سحر که مصدر است بقول آن حضرت که
اللهم انی اسئلك من بهائك بابهاه وکل بهائك بهی و تاویل فقرات آن با ئمه معصومین علیهم السلام شصت و نهم شرح دعاء
مختصر که وارد در شب جمعه است و مصدر است بقول علیه السلام الحمد لله من اول الدنیا الی فنائها الخ که در سفر خراسان
نوشته ام هفتادم شرح زیارت رضویه که در سفر خراسان نوشته ام هفتاد و یکم شرح دعاء معروف ماه رجب یا من ار
جوه لکل خیر الخ هفتاد و دویم الفیه منظومه در توحید و عدل هفتاد و سیم فهرست منظومه توحید و عدل هفتاد و چهارم
شرح منظومه توحید که قریب بهفت هزار بیت است هفتاد و پنجم شرح وصایای حضرت امام رضا علیه السلام و بیان
اسرار آن هفتاد و ششم منظومه الفیه در اثبات نبوت پیغمبر خاتم الانبیاء و رد بر ادیان باطله از یهود و نصاری هفتاد
و هفتم فهرست منظومه نبوت هفتاد و هشتم حاشیه بر منظومه نبوت که قریب به سه چهار هزار بیت است هفتاد
و نهم رساله هفتاد و سه ملت که والد مرحوم تالیف کرده و بیان سه حدیث ستفترق امتی ثلث و سبعین فرقة الخ و
آن را ناتمام گذاشته و این حقیر آن را اتمام کرده ام هشتادم منظومه الفیه در اثبات خلافت بلا فصل امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام مسماة بدلائل الولایة هشتاد و یکم فهرست منظومه امامت هشتاد و دویم شرح عربی منظومه
امامت که قریب بهشت هزار بیت است هشتاد و سیم شرح فارسی بر منظومه امامت که قریب به بیست هزار بیت است
و در آن رد اجوبه و شبهات عامه است و مشتمل است بر احتجاج امامیه با مخالفین در اثبات امامت و اما
تالیفات در علم درایه پس چند کتابست هشتاد و چهارم منظومه در درایه هشتاد و پنجم هدایة الدرایه در حل عبارت
من اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه هشتاد و ششم شرح وجیزه شیخ بهائی در علم درایه که قریب به پنجهزار بیت
است هشتاد و هفتم حواشی بر شرح درایه شهید ثانی اگر چه غیر مدون است و در حواشی همان کتاب متفرق
ثبت است لیکن اگر تدوین شود مجلدی خواهد بود و اما علم رجال پس چند کتابست هشتاد و هشتم کتاب تذکرة
العلماء است که ذکر احوال علما و مشایخ اجازه است از زمان ما تا زمان محمدین ثلث ارباب کتب اربعه هشتاد و
نهم کتاب قصص العلماء که همین کتابست نودم کتاب کرامات العلما است در بیان کراماتیکه از علماء امامیه صادر
شده است و اما علم اصول پس چند کتابست نود و یکم شرح فارسی بر مبحث عدم صحت سلب قوانین مشتمل بر حل
مطالب آن و ایرادات بسیار و معینه نود و دوم تقریرات اصول که در قزوین در خدمت اساتید دیده ام
با تصرفات قریب بهشت هزار بیت است نود و سیم تقریرات اصول که در خدمت استاد مرحوم آقا سید ابراهیم نوشته
ام با تصرفات و ایرادات و اسوله و اجوبه قریب بهفتاد هزار بیت است نود و چهارم منظومه اصول که دویست بیت
است نود و پنجم رساله الاصول بی نقطه که الفاظ آن مرکب از حروف بی نقطه است که تعمیه دارد نود و ششم الفیه در
اصول نود و هفتم شرح الفیه اصول که قریب به شش هزار بیت است نود و هشتم کتاب لسان الصدق در اصول که مشتمل
است بر نقل اخبار و احادیث و تحقیق حق آن از ادله اصول است تا مبحث اجماع قریب بده هزار بیت است نود و نهم تعلیقه
بر قوانین که مشتمل بر مجلدات متعدده است و در آن ایرادات و استنباطها بتفصیل از مباحث آن بیان کرده ام و محاکمه کرده ام

در تالیفات علم درایه

در تالیفات علم اصول

میان

مبانی نفیسه که در بر مبرز اکرده اند مانند ضوابط استاد و اشارات حاجی کلباسی و حاشیه شیخ محمد تقی بر معالم و فصول در رسائل
شیخ مرتضی و مناهج حاجی نراقی مدّ ظلّهم ششم حجیت قراءة قراء سبعه صد و یکم حجیت کتاب صد و دوم رساله در عدم لزوم تقلید اعلم
صد و سوم رساله در تراجیح صد و چهارم تعلیقه بر کتاب معالم صد و پنجم حاشیه دیگر بر معالم از ابتداء تا مبحث خود و نواهی صد و
ششم تعلیقه بر تعلیقه سلطان بر معالم که انهم بعد حاشیه سلطان است مقصود است برد و اجوبه از ایرادات
سلطان بر معالم و مسمی است برد و صد صد و هفتم رساله در تحقیق وضع الفاظ برای اعم از صحیح و فاسد و موضوع له
لفظ صلوة و اما علم فقه پس از چند کتاب است صد و هشتم کتاب بدایع الاحکام در شرح شرایع الاسلام مشتمل بر ذکر
اقوال و بیان استدلال و حق در مقال و الی الآن هفده مجلد نوشته شده و وفقنی الله لاتمامها تفصیلش اینکه از اول طهارت تا
مبحث حیض نوشته‌ام در یک مجلد از آن پس مسائل همه طهارت در اجزاء متعدده و مبحث افعال صلوة را در یک مجلد نوشته
ام و مبحث خلل نماز در یکمجلد و قصر و اتمام و صلوة جماعت یکمجلد و تمام زکوة در دو مجلد و تمام خمس در یکمجلد و تمام
صوم در یکمجلد و کتاب متاجر در پنج مجلد لیکن متاجر تمام نشده و تمام کتاب قضا در دو مجلد و کتاب غصب در یکمجلد و بعضی
از کتاب صید و ذباحه در اجزاء متعدده وفقنی الله لاتمام هذا الکتاب المستطاب و تقریباً هر کتابی هفت هزار مجلد بیت است
صد و نهم حواشی این فقیر بر کتاب ریاض معروف بشرح کبیر در چند مجلد بدین تفصیل کتاب اجاره یک مجلد کتاب صلح
و هبات و یک مجلد کتاب وصایا یکمجلد کتاب قضا یک مجلد کتاب نکاح در مجلد صد و دهم تعلیقه بر روضة البهیه که معروف
بشرح لمعه است در چند مجلد صد و یازدهم منظومة الفنیه در قواعد کلیه فقه صد و دوازدهم نظم رساله الفیه شهید صد و
سیزدهم حاشیه فارسیه بر الفیه شهید اول صد و چهاردهم رساله در حرمت شبیه و تعبیه در مصائب ائمه علیهم السلام صد و پانزدهم
رساله در وضوء بدو آب که ظرف احدهما غصبی باشد و ظرف دیگر مباح صد و شانزدهم رساله در تمرینیت عبادات صبی که
صورت مناظره فقیر با شهید ثالث است و آن را در کتاب بدایع درج کرده‌ام و در آن رساله نظر بقواعد تمرینیت را اختیار کردم لیکن در کتاب
صوم بدایع الاحکام شرعی بودن عبادات صبی را اختیار کرده‌ام نظر باجماع منقول از علامه در کتاب تذکره صد و هفدهم
رساله در بیان وقوع ماهی در دامن جالس سفینه غیر پس ان ماهی مال صاحب سفینه است یا مال از کسی که در دامن او افتاده صد
و هیجدهم رساله در بیان این که کسی وصی شخصی است که میداند آن شخص ذمه‌اش مشغول بصلوة برای میتی است و نمیداند اشتغال
ذمه‌اش بچه قدر و چند نماز است صد و نوزدهم رساله مسائل اشکوریه صد و بیستم رساله مسائل کلارستاقیه صد و بیست
و یکم رساله در این که اگر پیوند غصبی باشد و درخت مملوک و یا بعکس پس پیوند درخت شد یا درخت مال کسی است
و میوه از کدام مالک محسوب می‌شود صد و بیست و دوم رساله در طلاق که جناب ملا محمد حسین عشق‌آبادی در سفر خراسان
در نیشابور از این فقیر سؤال نموده بود صد و بیست و سیوم رساله در محاکمه مسئله که محل خلاف میان چند نفر از اعیان علمای
عراق شده بود صد و بیست و چهارم تعلیقه بر کتاب قواعد شهید اول که در آن اثبات قواعد کلیه فقهیه شده صد و بیست و پنجم
رساله در غسل جنب در حیاض در میان مساجد صد و بیست و ششم فهرست منظومه الفنیه قواعد فقهیه که مسماة بفوائد بوده
و سابقاً ذکر شده بود صد و بیست و هفتم رساله در جواز لعن بر یزید پلید معروف بر یسر معویه و در بر بعضی از عامه مانند
غزالی که آن را محرم دانسته بلکه گفته که جایز است که در قنوت و تو طلب مغفرت از برای یزید کنند چنانکه ابن خلکان در
تاریخ خود از او حکایت داشته و این فقیر بقواعد و طرق عامه که مسلم بین الفریقین است آن را رد نموده‌ام صد و بیست و هشتم

رساله

در تالیفات فقهیه

در اجزاء چند نوشته‌ام و مسائل مهمه نماز در آن نوشته‌ام انشاء الله ۱م ص

رساله فارسیه موسومه بتحفه در اصول دین و طهارت و صوم و صلوة و زکوة صد و بیست و نهم رساله در خروج مذی
و حدث در اثناء غسل جنابت صد و سی ام رساله دماء ثلثه حیض و نفاس و استحاضه صد و سی و یکم رساله در خلل واقعه در
صلوة از شک و ظن و جهر و سهو و علم و جهل صد و سی و دوم رساله خیرة التائر در صوم صد و سی و سیم در وقف و احکام آن صد
سی و چهارم رساله در صیغ عقود صد و سی و پنجم رساله در زیارت و شرایط و احکام آن صد و سی و ششم رساله مواریث
صد و سی و هفتم رساله در دیات صد و سی و هشتم رساله اثنی عشریه در صلوة صد و سی و نهم رساله در احکام ربا و اقسام آن
صد و چهلم رساله در ادعیه مسنونه در حال وضوء و صلوة و نکاح صد و چهل و یکم رساله در ترجمه اذکار و ترجمه ادعیه مسنونه
در آن با اشاره اجمالیه ببعضی از فقرات مشکل و حل آن صد و چهل و دوم کتاب ادعیه معتبره در دفع حوائج و دفع آلام و مکرو
بات صد و چهل و سیم ترجمه مناجاتهای وارده از ائمه علیهم السلام که بنظم می باشند صد و چهل و چهارم رساله در متاجر که هنوز
تمام نشده صد و چهل و پنجم رساله در فضیلت نماز شب و احکام آن از روایات معتبره و خالی از لطائف نیست **و اما تالیفات**
متفرقه پس آنها متعدد است صد و چهل و ششم رساله در سؤالات این فقیر از حاجی میرزا هادی سبزواری در تفسیر
و کلام و حکمت و بعضی از مذاهب ملاصدرا صد و چهل و هفتم کنز الالغاز در صیغ مشکله و اخبار مشکله صد و چهل و هشتم
زاد المسافرین در اخبار متفرقه صد و چهل و نهم رساله در حل مشکلات از صیغ قرآن و حل الغاز نحویه و حل مغالطات منطقیه صد
و پنجاهم شرح قصیده فرزدق شاعر در مدح حضرت سید الساجدین علیه السلام در محضر ضلالت اثر هشام بن عبد الملک که
مقصود است بقوله شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته الخ و بیان فصاحت و بلاغت و لغت و معانی آن قصیده صد و پنجاه و
یکم رساله در حل ابیات مشکله از مثنوی ملای رومی و بیان تصوف و نسبت او و استفاده آن از اشعار غوایت آثارش
صد و پنجاه و دوم شرح اشعار عارف کجوری مسمی بامیر که اشعارش بزبان کجوری است صد و پنجاه و سیم رساله در الطاف
خفیه الهیه بالنسبه باین عبد ضعیف و غرض از تحریر آن این است که هر کس در الطاف الهیه بالنسبه بخود تفکر و تامل نماید
صد و پنجاه و چهارم رساله در مطایبات و مضاحکات در حکایات مضحکه صد و پنجاه و پنجم رساله در انشاآت و
مراسلات صد و پنجاه و ششم رساله در تعداد اسامی برخی از ائمه علیهم السلام برای آنکه در قنوت صلوة وتر خوانده شود صد و پنجا
و هفتم رساله در آداب تعلیم و تعلم و مطالعه و مذاکره و جمع کتب مفیده و اختیار اساتید صد و پنجاه و هشتم رساله در
شرح کتاب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی مالک اشتر در هنگامی که آنجناب مالک را متولی مصر ساخته بود صد و پنجاه
و نهم شرح رساله الفبا تا و بیان بعضی از نکات و دقایق و مؤلف آن رساله و سبب ترتیب بر آن و جبر صد و شصتم
شرح ابجد هوز حطی صد و شصت و یکم رساله در بیان اینکه لفظ کبری و همچنین اسامی سایر کتب حقیقت در چه
می باشند آیا علم شخص می باشند و یا علم جنس می باشند صد و شصت و دوم رساله فرائد در علم قرائت که در نهایت لطافت
است صد و شصت و سوم رساله در محاکمه حاجی محمد کریم خان و ملا محمد حسین عشق آبادی در جمع مبتدا و خبر که با هم
تعارض داشته و انتصار از ملا محمد حسین نمودم و آن رساله در سفر خراسان نوشته شد صد و شصت و چهارم حواشی
بر شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه در انتصار از قطب راوندی در بعضی از مقامات و دفع شبهات ابن ابی الحدید عنید در
باب امامت که مدون نشده و اگر مدون شود مجلدی خواهد بود صد و شصت و پنجم حواشی بر اکسیر العبادات مرحوم مولانا
ملا آقای دربندی در اسرار وقایع مصیبت که اگر جمع شود مجلدی خواهد بود صد و شصت و ششم کتاب مشکلات العلوم

در تالیفات متفرقه

در ابطال العضال آیات کلام الله در متعال و حل اخبار عویصه از ائمه اطهار ع و ذکر اشکالات در نحو و منطق و صرف و معانی
بیان و اصول و معقول و معنی و توجیه بسیاری از اشعار ادبا و عرفا و حل بسیاری از تعمیه و الغاز شعریه و اغالیط مشهوره و
خبطات بسیاری از علماء اعلام و الی الان چهار مجلد نوشته شده و فی الحقیقه این کتاب از کتب اغراب در این باب ممتاز است صد
و شصت و هفتم رساله در علم حروف صد و شصت و هشتم کتاب مذکر الاخوان در احوال مؤلف کتاب در ربد و تحصیل و اساتید
و تعداد بعضی از تألیفات و ذکر احضار و اسفار مؤلف صد و شصت و نهم شرح رساله تعجبیه که از تألیف من است و ناتمام است
صد و هفتادم تعلیقه بر فصول شیخ محمد حسین که ناتمام است صد و هفتاد و یکم حاشیه بر الهیات شرح تجرید که ناتمام است
و دیگر تفسیر و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض که سه هزار بیت است و تفسیر سبح اسم ربک الاعلی که پنجهزار بیت
است و کتاب معین البکاء که در حکایات مبکیه که پنجهزار بیت است و حدیقه جعفریه در مسئله جبر و تفویض که چهار هزار
بیت است و کتاب موارد الاصول فارسی که سه هزار بیت است و کتاب تأسیسات در قواعد فقهیه که شش هزار بیت است
و رساله در تنازع مالک و راکب دابه در اعاره و اجاره که صد بیت است و شرح نتایج الاسناد که الی الان سه مجلد نوشته
ام و تمام نیست و رساله در احکام عقود استدلالی است و سه هزار بیت است و کتاب کشکول [illegible] چهار مجلد ناتمام
است و رساله در احکام صید بلسان عرفان که دویست بیت است و حواشی بر ربیع ریاض که پنجهزار بیت است و حواشی
غیر مدونه بسیار است مانند حواشی شرح شمسیه و حواشی نتایج الاسناد و حواشی ضوابط و رساله در صیغه علم از یک بیت
رساله در شرح اقول در شرح لمعه لو اختلاف فی قدر و کتاب صراط المستقیم در اصول دین از توحید تا معاد با استدلال
و فارسی است مشتمل بر شش هزار بیت و رساله در سبب تسمیه ائمه ع اولاد خود را باسم خلفاء جور و کتاب سلالیم اللغة در
قول ایشان العقد لغیر تک او و رساله ظهوری بثبوت زوجه و رساله مس طفل سواد قرآن و رساله در زوال اذن در اثناء صلوة
و رساله در توحید و حواشی دلائل و حواشی مسالک و حواشی مفاتیح و حواشی جواهر الکلام و حواشی اموره عامه اسفار و حواشی
بر شوارق و حواشی بر کشف الغطاء و حواشی بر شرح عرشیه شیخ احمد و حواشی بر شرح ارشاد شهید اول و حواشی بر اشارات
الاصول و حواشی بر عوائد ملا احمد نراقی و حواشی بر شرایع و حواشی بر عناوین در قواعد کلیه فقه و حواشی بر قوانین و
حواشی بر زاد المعاد و حواشی بر حاشیه شیخ محمد تقی بر معالم و حواشی بر رجال ابن داود و حواشی بر لؤلؤة البحرین و حواشی
بر تمهید القواعد و غیر اینها و تلمذ این فقیر در علم معقول در خدمت تلامذه آخوند ملا علی نوری شده مانند آخوند ملا (در مشایخ علم معقول)
آقای قزوینی و حاجی شیخ جعفر لنکرودی ساکن اصفهان و آقا سید رضی مازندرانی ساکن اصفهان و آقا سید علی برادر
سید محمد حسین تنکابنی ساکن دار الخلافه طهران که خال مفضال این فقیر بوده و در علم حکمت مسلم اهل عصر بوده بلکه
در آن عهد در علم حکمت در مملکت ایران وحید اهل زمان بوده و مدتی مدید مدرس مدرسه مروی بود و این فقیر مدتی کتاب
شوارق در خدمت ایشان می‌دیدم و مدتی یکماه نیز مجلس حاجی سید کاظم رشتی رفتم و او را دیدم و در ذکر ادله او معلی (و حق در استدلال بر وجود صاحب الامر علیه السلام)
بود و از جمله کلمات او این بود که استاد من مرحوم شیخ احمد سؤال کردند که چه دلیل داری بر وجود حضرت صاحب الامر
علیه السلام شیخ در جواب گفت که اکنون روز است یا شب آن شخص گفت روز است شیخ گفت پس باید صاحب الامر علیه السلام
موجود باشد باز شیخ گفت کلاه بر سر می‌گذاری یا بر پا آن شخص گفت بر سر شیخ گفت پس باید صاحب الامر علیه السلام موجود باشد
باز شیخ گفت که کفش بر پای میپوشی یا بر سر آن شخص گفت بر پای شیخ گفت پس باید صاحب الامر علیه السلام موجود باشد

مؤلف گوید که این استدلال بطریق شیخ بنهایت ظهور دارد چه شیخ ائمه را علت غائی میدانند و این قاعده عقلیه بدیهیه است که هر زمان که علت موجود باشد معلول موجود می شود و هر زمان که علت منتفی شد معلول منتفی میشود پس هر وقت که معلول موجود شد علتش خواهد موجود بود و هر وقت که معلول مفقود شد کاشف از انتفاء علت خواهد بود اکنون میبینیم که نور قوه ادراک امتیاز روز از شب است پس معلوم است که علت این ادراک وجود امام است پس باید امام عصر موجود باشد واما بنابر طریقه ما اهل شرع که امام را علت غائیه برای خلق اشیاء میدانیم پس بهمین نهج تقریر می کنیم که چون معنی را دیدیم که وجود دارد و آن عبارت از وجود قوه مدرکه است برای مردمان پس باید که علت غائیه آن هم وجود داشته باشد و این استدلال در مقام انصاف استدلال محکم تامی است ولیکن مشهور میان علما در اثبات امام عصر روحی فداه و عجل الله فرجه دلیل متکلمین است که عبارت از قاعده لطف باشد چه ببدیهه عقل لطف بر خدا تعالی لازم است یعنی تقریب بطاعت و تبعید از معصیت باید بنحوی که جبر لازم نیاید مثلا اگر خواسته باشی که کسیرا ضیافت کنی و میدانی که اگر پیغام دهی نخواهد اجابت کرد اما اگر با او مراسله بنویسی خواهد اجابت نمود پس اگر با او مراسله ننویسی نقض غرض نموده و این سفه است و عبث است و شکی نیست که خداوند از بندگان تکلیف خواسته است و وجود امام معصوم لطف و تقریب بطاعت است و تبعید از معصیت است و لطف بر خدا لازم است و اطاعت بر امام نیز قیام بامامت لازم و بر مکلف هم اطاعت لازم اعمال دو شرط اول متحقق است ولیکن شرط سوم که اطاعت است مفقود است فلذا محقق طوسی در تجرید فرموده وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا ولیکن اختفاء امام با انقضاء از محض وجود آن ولایت مقام مانند آفتابی است که در زیر ابر مستور باشد چه باز نفع خود را می بخشد چنانچه همین تشبیه و تنظیر در توقیع مبارک وارد شده از جانب حضرت صاحب الامر ورود یافته پس قاعده لطف حاکم بوجود حضرت صاحب الامر است قطع نظر از تواتر اخبار از پیغمبر مختار و از ائمه اطهار سلام الله علیهم مادام اللیل والنهار و تحقیق این مطالب در منظومه امامت و در شرح آن بیان کرده ایم و این فقیر را تلامذه چند است که از ارباب کمالند و بعضی از این فقیر اجازه دارند از آن جمله **اول** آقا سید علی قزوینی که مسلم آن بلد است و از خویشان استاد آقا سید ابراهیم است **دویم** آقا سید احمد کیسمی که ساکن لاهیجان است و از علماء مسلمین آنجا است **سیم** جناب حاجی شیخ محمد ساکن طهران که در مسجد جمعه آنجا نماز جماعت می گذارد **چهارم** میرزا محمد حسن مرحوم که از بنی اعمام این فقیر بوده و در اصول ماهر زمان بود **پنجم** آقا محمد رحیم بن قاسم بیک ساکن تنکابن **ششم** آخوند ملا عبد العلی مرجانی طالقانی که صاحب تألیفات است **هفتم** آخوند ملا علی مرجانی طالقانی و غیر ایشان کثر الله امثالهم و از جمله محاسنات کتاب مؤلف اینکه زبده ارباب بسالت و سماحت والی بلد این فقیر را در نزد خود احضار نمود و مسافت چهار فرسخ راه بود و اوایل فصل تابستان بود پس تهیه اسباب سفر چنانکه در ایران عادت بود روانه گشتم فی الجمله راهی طی شد ناگاه باران شدید بارید و گرفت و تا بمنزل رسیدم از سر تا پا تر و لباس یکسره از آب شد بعد از وصول بمقصد والی وفقه الله للطاعات آتش بسیار افروخت و حکم در تغییر لباس فرمود و بدست خود چائی طبخ کرد و تریاکی داد و قلیان آورد و بعد از ساعتی فرمود که اگر بر سر حالت آمده و تر دماغ گشتی سؤالی دارم من عرض کردم که بالفعل دارم پس از من سؤال فرمود که سبب چیست اینکه اهل الله و بندگان مقرب خدا مبتلا میشوند و کار عاصی دور از رحمت خدا با اینکه نعمت خدا برما تمام تر است زیرا که شاغل آنها همیشه بالوان مختلف از خورش و اقسام عدیده از اطعمه

کسیرا

در تحقیق قاعده لطف

در بیان سؤال والی از مؤلف کتاب

واشربه است وشما اگر غذای دویست دینار بخورید والبسه ما همیشه از حریر والوان مرغوبه با قیمت که گویا از سر تا پا پنجاه تومان
وصد تومان قیمت یکدست لباس ما است وشما را سر تا پا مقدار دو تومان لباس نیست واز این لذت محروم می باشید
پس اگر امروز ما سیر میکردید اسبهای والبسه ما را بود که مانع از باران بود واز اسباب شما را نبود وایضا ما همیشه بر اسبهای
خوب ومتعدد سواری میشویم که هر یک صد تومان یا بیشتر است وشما از ان محروم هستید اگر یک راس یابو داشته
باشید قیمت آن هشت تومان می باشد از این لذت هم محروم می باشید که حظ روحانی است وما را نسوان جمیله متعدده
است وایضا ما را مسکن عالیه منقش ومزخرف وفروش فاخره ومنازل شما بی زینت وتنگ واز این لذت هم محروم می باشید که حظ روحانی
وما را نسوان جمیله متعدده است ولذت صید وسواری وتماشا هر مملکت وشما محروم وما را منصب حکمرانی وتسلط است بنحوی که
هر عارضی پیش شما روی دهد باید بما شاکی شوید که ما انجاح وانجام دهیم وشما فاقد این سلطنت هستید با آنکه شما
از مقربان درگاه خداوند میباشید وما اجر شما از این لذاید محروم وما محظوظ می باشیم سبب را بیان کنید من گفتم که چون
سؤال کردی اکنون درست استماع کن لذاید بر دو قسم است باطنیه وظاهریه اما مدرکات ظاهریه از جمله لذاید چشم است
چون دیدن وجوه حسان والبسه نفیسه ومساکن ودور وقصور عالیه شکی نیست که لذات چشم همان لحظه است که
دیده باز است ونگاه می کنی وچون دیده را بهم اوردی لذت بالکلیه فانیست ولذت سمع ان نیز همان زمان است
که آوازها را می شنوی بعد از آن بلا فاصله فانیست وعقلا چنین چیز را لذت نمیشمارند وابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه گفته که از استادم پرسیدم که این سخن که شیعه بهم بافته اند که عمر طالب دنیا بود کذب محض است والا چرا لباس
خوب نمیپوشید وغذای خوب نمیخورد استادم گفت که شیعه کاذبند اما غذا ولباس کار زنان است مردان را همان
سلطنت وسطوت کافی است ومجمل الذات اکل ماء است که او گلو برنرفته از آن پس لذتی ندارد ودر هضم ونضج ان مرض
بسیار ومحتاج بادویه وطبیب وموروث امراض صعبه است واما جماع پس لذت ان همان قبل از انزال است از ان پس انکسار
از ان پشیمانی است وذکر آن در نزد عقلا مستهجن وقبیح است ومرحوم حاجی ملا محمد صالح برغانی میفرمود که بول را ایزادن
بول از کردن از اقبح مباح است واما حکمرانی ومنصب همان زمانیست که او سلطان منصب داد وپس از عزل ان همه لذاید
درحقیقت فقدان است ولیکن علما دایم الحضور ودر نزد حضرت احدیت کاملند ولذاید ایشان عقلانیه ودایم است ودر نهایت
کمال است وزوالی برای آن نیست فلذا اگر در محضری نشسته باشی با جمعی از همسران وشعری از خواجه حافظ بپرسند
وتو آنرا بگوئی وتوجیه کنی ودیگران بر آن جاهل باشند لذت آن برای تو بیش از آنست که هزار تومان بتو دهند با
این که شعر علم نیست واز مزخرفات وهفوات است ودر وقتی خدمت سلطان رسیدیم دو نفر ایستاده گفتند ایشان
دائم الحضورند وشکی نیست که دائم الحضور که لذت اکل وشرب وخواب برای او نیست مع ذلک لذت دوام حضور
از جمیع مناصب ولذاید بالاتر است یعنی که احتلام در خواب چون بحواس باطنه الذ از جماع ظاهریست واما سطوت
همان قدر ما را بس که سطوت شما بملک وزمین واسباب وتحمل وتلطف سلطانی است وشما با این همه فقر وپریشانی و
بی سامانی بمحض اینکه بمنزل شما انسان ما را دیدید بنهایت خاضع وخاشع از ما می باشید وما را احترام می کنید و
وتعظیم وتوقیر وتکریم میفرمایید وهر چه می گوئیم لابد می شنوید پس از سطوت خدائیست وبرتر از همه لذایذ است

در بیان جواب دادن مؤلف والی را

در بیان احوال آخوند حاجی ملا محمد صالح ره

حاجی ملا محمد صالح برغانی برادر شهید ثالث و در نهایت علم و زهد و تتبع در اخبار بلکه سلمان عصر بوده و در اصول
و اعمال و در فقه همان در زمره اول اجتهاد داشته و دائما مشغول کار و مطالعه و تالیف و تصنیف و تدریس بوده و از بناهای
او مدرسه عالی و مسجد متعالی است و در امر معروف و نهی از منکر متصلب و واضح بوده و شهر قزوین در عهد قدیم بشر
خانه بود و او امر بمعروف و برادرش شهید ثالث مردمان آن شهر متدین تر از مردمان شهر دیگر شدند و ابکاء بر سید
الشهداء علیه السلام اهتمام تمام داشتند و بسیار مبکی بوده و نمیگذاشت کسی ذکر مصیبت از اخبار غیر معتبره نماید و تلامذه
مرحوم آقا سید محمد بوده و در خدمت پدر بزرگوارش آقا سید علی نیز فی الجمله تلمذ کرده و اجازه از آقا سید محمد و
سید عبدالله داشته و از جناب ایشان مسموع شد که در سفر مکه چون بشهر حلب رسیدیم پاشاه حلب از امیر حاج افندی خواسته که
یک شب ضیافت کند پس امیر حاج بمن تکلیف نمود من گفتم آداب مجالس ایشان را نمیدانم و غیره و امیر حاج گفت که اجابت
لازم است پس چند نفر از حاجیان که آداب مجالس ایشان را آگاه بودند همراه من روانه داشت چون نزد پاشاه رفتیم احترام بسیار
نمود پس از من سؤال کرد که دلیل شما بر خلافت علی چیست من گفتم مذهب سنت و جماعت را دارم و شافعی مذهب میباشم پاشاه گفت
که من میدانم که شما شیعه میباشید و شما را برای این طلبیدم که ادله شما را دانسته باشم پس من شروع باقامه ادله نمودم و هر
دلیلی که میگفتم پاشاه رد می‌نمود و نهایت عاجز از رد آن بود پس با خود اندیشه کردم که اگر در نظر حاضرین مجاب شوم مایه ضعف اعتقاد
ضعفا و عوام از شیعه خواهد بود پس در باطن متوسل بباطن ائمه اطهار علیهم السلام شدم آن وقت الهام و امداد ربانیه مرا
دریافت پس استدلال بدلیلی نمودم پاشاه جواب بمن گفت و سکوت کرد در صباح آن شب پاشاه دو کوش مصری بمن ارزانی
داشت با شال ترمه و ماهوت و شیرینی و بهر یک از آنان که با من همراه بودند ماهوت و شیرینی بخشید پس من همان دو از
کوش را در حلب بچهل تومان فروختم و از جناب آن آقا تالیفات بسیار است کتاب غنیمة المعاد در شرح ارشاد تمام آن در چهارده
مجلد است کتاب مسالک در شرح ارشاد در دو مجلد است کتاب تفسیر گویا در هفت مجلد است کتاب معدن البکاء در مصیبت
که فارسی است و مختصر است و کتاب مخزن البکاء که در مصیبت که اهم فارسی است و مطول است و کتاب منبع البکاء در
مصیبت که عربیست و در این کتابها نهایت دقت در تنقیح اخبار مصیبت کرده و روایات معتبره مذکور داشته و در آخر کتاب
بسیار از حکایات مبکیه و قصاید عربیه در مراثی ذکر نموده و آن کتاب با یک جلد آخر کتاب غنیمة المعاد در نزد من است چنانکه
کتب استاد بسیار و نزد من است و بعضی از مجلدات منهج الاجتهاد هم نیز در نزد من است و کتاب مخزن در اعتبار اخبار بیشتر
از کتاب معدن البکا است بلکه معدن البکاء در اخبار مصیبت بهتر از سایر کتب است چنانکه مهیج الاحزان آخوند ملا حسن
یزدی سر آمد کتب مصیبت و نهایت معتبر است و همچنین بحار که اعلی از همه است و همچنین منتخب شیخ طریحی و لهوف
سید بن طاوس و مثیر الاحزان ابن نما که این کتب در نهایت اعتبارند و همچنین ارشاد شیخ مفید ره و امالی صدوق
ره از آنجائیکه در اخبار مصیبت صحیح باصطلاح متاخرین نادر است لهذا در میان اخبار غیر صحیحه باید نهایت دقت داشت
و کتاب محرق القلوب آخوند ملا مهدی نراقی خوب نیست و بسیار عجب است که مثل او عالم و فاضل چنین اخبار را ذکر
کند و کتاب آخوند ملا آقای دربندی مشتمل بر غث و سمین است اخبار مظنون الکذب یا مقطوع الکذب بسیار ذکر
کرده است بلی در مقام تدقیق و تحقیق اخبار مصیبت فی الحقیقه کتابیست که کسی بر او سبقت نگرفته و مرحوم
حاجی ملا محمد صالح نهایت شوخ بود و این فقیر هم چندی بدرس او حاضر میشدم ولیکن بحقیقتی از او استماع نمیشد

در تالیفات حاجی ملا محمد صالح برغانی ره

در کتب معتبره مصیبت

از جمله

مطایبات حاج ملا محمد صالح

از جمله مطایبات آن جناب این که روزی گفت مرا اناظری بود در قریهٔ از قرای بن پس در آخر محاسبه نمودیم در زمان حساب کردن
می گفت ده بو یک من گفتم ده ده است و یک یک چگونه ده یک می شود گفت قاعده حساب چنین است آخر الامر ناچار او را نگاه داد
وچون معروف بود که در ختم ادعیه محتاج باجازه است و مراد ادعیه ختم دوازده امام خواجه نصیر بود لهذا از آن جناب اجازه گرفتم
پس بمن اجازه داد بشرط اینکه در مطالب مشروعه بخوانی و مرحوم حاجی ملا محمد صالح حکایت داشت که چون من باصفهان رفتم
مطول میخواندم گفتند آقا سید محمد باقر رشتی تازه آمده و مطول درس میگوید پس من نیز درس او حاضر شدم و کیفیت درس
او پسند نیامد و از جمله مطایبات او اینکه سالی بمشهد رضوی مشرف شدیم میرزا شکور شاعر نیز با ما همراه بود در بین راه گفتند
که او زنا کرده پس او را خواستم و با او ایراد کردم که تو بزیارت میروی و زنا می کنی در جواب گفت که این چه ایراد است زیارت را
در نامهٔ عمل دست راست می نویسند زنا را در دست چپ پس چه منافاتی در میان این دو امر است و حاجی مزبور در کربلا
معلی خانه خریده بود و در آخر عمر در کربلا اقامه نمود و وفات او در کربلا بوده روزی بزیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام
مشرف شد پس از زیارت و نماز در بالای سر مرقد مطهر ایستاده دعائی نمود که ناگاه افتاد و او را دوش کرفتند و بخانه
بردند که بلا فاصله فوت شد رحمه الله علیه و حشره الله مع موالیه المعصومین ع و مرحوم حاجی ملا عبد الوهاب قزوینی را

احوالات حاج ملا عبد الوهاب

هم وفاتی عجب دست داد بزیارت نجف رفت و مریض شد و در زمان احتضار گفت مرا در جنازه بگذارید و بمرقد مطهر حضرت
امیر المؤمنین ع بگذارید پس او را در تابوت گذاشتند و در حرم حضرت امیر المؤمنین ع گذاشتند و در همانجا وفات یافت و
او بسیار در ترویج علما و امر بمعروف بود و بی غایت بود و از جمیع مجتهدین اجازه داشت ولیکن بنظر این قاصر اجتهاد او محل تأمل
بود بلکه مبین العدم بود اما رؤس مسائل فقهیه را خوب ضبط داشت وقتی در روز عید بدیدن او رفتم در مجلس همه او از
علما بود سؤال کردم که حکمت در زنده بودن حضرت عیسی و نزول و اقتدا نمودن او بحضرت امام عصر ع چیست کسی جواب
نگفت من گفتم که شاید حکمت لطف باشد چه حق تعالی میداند که امت حضرت عیسی ع اکثر خلق روی زمین میباشند چه هفت
شهر فرنگ از نمسه و فرانسه و انگلیس و پروس بلکه روس از ملت و امت عیسی میباشند و اگر چه دین آن حضرت را تغییر داده اند
پس بعد از ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام عیسی نزول میکند و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و آن جناب را
می شناسند بواسطه او بحضرت صاحب الامر علیه السلام ایمان میآورند اگر چنین نمیشد انکار می کردند از تبعیت حضرت امام عصر ع
هلاک می شدند حاجی مزبور تصدیق کرد **در احوالات آخوند ملا صفرعلی لاهیجی** و گفت شیخ احمد نیز چنین گفته

در بیان احوالات آخوند ملا صفرعلی لاهیجی

الاصل ساکن قزوین عالم و فاضل و از تلامذهٔ مرحوم آقا سید محمد بود و از حجة الاسلام آقا سید محمد باقر اجازه داشته
و شرحی بر معالم و رساله در درایه و برخی از فقه را نوشته لیکن پایهٔ فهم از همان اول درجه اجتهاد بود و در بدو تحصیل
چندی به درس او حاضر می شدم و درس او برای مبتدی مفید و بعد از مراجعت از عتبات کتاب لسان الصادقین مرا خواست
چندی در نزد او بود در سه موضع حاشیه نوشته یکی از اوایل و دو تا در اواخر است و معلم ساخت آخر آنها بکلمه لراقمه و در آخر یکی
از آن حواشی نوشت که اگر اجازه خواسته باشید من مضایقه ندارم حقیر طالب اجازه از آن نشدم و روز عید غدیر
بود بدیدن او رفتم و از او سؤال کردم که در حدیثی وارد است که نصب علی علیه السلام را بخلافت روز عید غدیر بوده یا نو
روز و خلاف معصوم باز در روز عید غدیر یا نوروز بود آن جناب ولایت مآب رجوع نمود با اینکه عید غدیر اول شش
ماه مانده برحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و عید غدیر دوم بلیست و پنج سال از رحلت گذشته با این که اگر چنین بود بایست میان

این درعید زیاده از سی سال باشد تا دوره تمام شود پس مرحوم اخوند جواب نگفت و مرحوم حاجی شهید ثالث نیز همین سؤال
نمودم و جوابی نشنیدم و در کتاب مشکلات العلوم رفع این شبهه نموده ام و اخوند مزبور بود و امر بعلم حکمت اشتغال داشته
و شواهد ربوبیه که از ملا صدرا است تدریس میکرد و در اصفهان بود پس شیخ خوابی دید بصباح از روز دهان اخوند گندیده
شد و بوی گند از دهان او بلند شد بحدیکه اهل مجلس از آن متاذی میشدند پس احترز از تدریس و تدرس علم حکمت تایب
شد و بعلم فقه و اصول مشغول شد پس بوی گند از دهانش رفع شد

احوالات اخوند ملا عبد الکریم

ایروانی ساکن قزوین از معاریف علماء قزوین است و از مشاهیر فضلاء و در ذکا محور دائره فهم و کمال و خورشید

اخوند ملا عبد الکریم ص

فلک فضل و اشتهار و وحید اعصار و فرید امصار رحمت حقیقت سید مختار و او از تلامذه اقا سید علی صاحب شرح کبیر
لیکن بسیار کم تقریر تا البحی از عالم علیم بروز نیافته مگر رساله در اصل برائة که آن هم ناقص است و در علم اصول در
عراق عرب و عجم بهتر از او نیافتیم بسیار کم تدریس میکرد و دماغ تدریس نداشت و میگفت که در میان تلامذه اقا سید علی
ما سه نفر سر امد اهل زمان بودیم و او دانسته نفر بهتر شاگردی نمود من و شریف العلما و میرزا احمد ترک و من از آن دو
نفر بهتری داشتم مؤلف گوید گمان نشود که این بزرگوار مبالغه نموده یا العیاذ بالله دروغ گفته باشد بلکه علم طور
تلم و مونشن در علم اصول بوده و این حقیر نیز در خدمت آن جناب تلمذ نمودم فی التحقیقه بحر بود و عالم خبیر بود و جمیرا بلکه
الکثر برا گمان اینکه آن جناب جربزه دارد لیکن او خود میفرمود که من جربزه ندارم و لیکن بجهت تشحید اذهان طلاب این جرح و
تعدیل در دلیل مینمایم مجملا آن جناب میفرمود که شنیدم الاساتید اقا سید علی در زمان وفات در دو سید من و شریف العلما را
طلبید و فرمود که مرا بشما وصیتی است و آن این است که مجلس درس پسرم سید محمد را نشکنید و بمجلس درس او حاضر شوید
پس از وفات سید من و شریف العلما را بهمراه گرفتم بمجالس درس اقا سید محمد رفتیم و تلامذه مرحوم اقا سید علی همه جمع
شدند تا روزی دیدم شریف العلما بمجلس درس نیامد پس از انقضاء مجلس بنزد شریف العلما رفتم و با او در مقام عتاب در امدم

در وصایا اقا سید علی بملا عبد الکریم و شریف العلماء

که چرا بدرس حاضر نشدی در جواب گفت که چه قدر روتا کی بمجالس دیگران شویم من باید خود درس بنا کنم پس من بمجلس اقا
سید محمد رفتم لیکن شریف العلما مجلس درسی بنا گذاشته طلاب مدرسه در مجلس او جمع شدند و مجلس اقا سید محمد شکسته
شد چون من حال را براین منوال دیدم خودم مجلس درسی بنا گذاشتم چند روز طلاب مجتمع او در شدند پس کم شدند تا
دو سه نفر باقی ماندند و شبها تا صبح چراغ شریف العلما می سوخت شبی بدر حجره او رفتم دیدم که چراغ او در بالای طاقچه
گذاشته و دو سه سطر از قوانین را نگاه میکند و از پس در میان حجره گردش میکند و فکری میکند و بهمین منوال هر شب تا صبح
بود پس من بنای تدریس قوانین گذاشتم با جمعیت شد بعد از دو سه روز اجتماع بدل بافتراق و تزاید بتناقص
گذاشته و مجلس شریف العلما در نهایت جمعیت پس دیدم که با وجود شریف العلما و رغبت مردم بدرس او در این بلد ممکن
نیست که کسی تدریس کند پس از آنجا بقزوین آمدم مؤلف گوید که مرحوم اخوند ملا عبد الکریم با جد از بیتی از شریف
العلما نداشت لیکن شریف العلماء محقق بود و اخوند ملا عبد الکریم مدقق و ایضا اخوند ملا عبد الکریم ترک بود و در تقریر
نهایت راجل بود و شریف العلما در تقریر عدیل و نظیر نداشت و ایضا تدریس شریف العلما بنحوی بود که اگر کسی
بیست سی مسئله از اصول او میدید از همه مسائل او با خبر میشد و لیکن اخوند ملا عبد الکریم این قسم نبوده و ایضا
قانون تدریس را شریف العلما منقح ساخته بود و اخوند ملا عبد الکریم در آن راجل بود بنحویکه در اندک زمانی تلامذه

شریف العلماء در اینقدر زمان ترقیات بی اندازه می نمودند بخلاف آخوند ملا عبد الکریم که کسی در نزد او ترقی نکرده و ایضا
شریف العلماء مجادل بی بدل بوده و کسی او را ملزم نساخته بود و آخوند ملا عبد الکریم در جدل عجز داشت باین سبب آخوند ترک
تدریس نکرده و الا آخوند ملا عبد الکریم در تدقیق یگانه دیار عرب و عجم بود و در این اعصار بلکه سابق بر این بلکه از آن زمان
تا زمانهای سابق مانند او مدقق در علم اصول بنظر نرسیده شاهد بر امور مذکوره اینکه در زمانیکه در دار السلطنه
قزوین بتحصیل اشتغال داشتم آخوند ملا عبد الکریم اصول تدریس نمیفرمود و در فقه و ریاض استادشرا درس میگفت
مؤلف در کیفیت تدریس آخوند ملا عبد الکریم
از همه بجهة اختصار پس چند نفر از طلاب با هم صحبت داشتیم که مثل آخوند ملا عبد الکریم که وحید اعصار است در
در این شهر باشد و ما از او استفاضه ننمائیم و درس اصول او را مشاهده نکنیم این خلاف مروتست پس چند نفر بدین عزم
خدمت آخوند رفتیم و از او درخواست این معنی نمودیم در جواب گفت که درس مرا شرایط چند است اول اینکه باید تلامذه
صد نفر باشد پس اگر کمتر باشد درس نمیگویم دویم اینکه کسی ایرادی در میان درس نکند و اگر اشتباهی دارد بعد از اتمام
درس شبهه خود را بگوید تا جواب او را گفته باشم سیم اینکه باید بزبان عربی بگویم چهارم اینکه هیچ کس نگوید کافی است
و بس است بلکه هر جائیکه محل کفایت است من خود سکوت می کنم پنجم اینکه همین جمعیت اگر چه نفهمند لا اقل تا ششماه
بیایند تا آنوقت اگر نفهمیدند نیایند مجملا این شرایط را متحقق ساختیم چندی به درس او میرفتیم هر روز بدون تکرار مقدار
یکساعت از روز گذشته بنای درس میگذاشت تا دو ساعت بظهر مانده فراغت حاصل میشد بدون تکرار و بزبان عرب
که اگر همه تحریر میشد تقریبا بقدر ده هزار بیت تحریر می آمد طلاب از تحریر آن عاجز بر آمدند و هر روز برای یک مطلب جزئی
استدلالات بسیار می کردند و فردا آن ادله را رد می کرد و روز دیگر باز اثبات می کرد و هکذا تا چند روز و خود می فرمود که
این نه از باب جربزه بلکه من خود در حکمی استقامت دارم و تکثیر ایرادات و رد در اجوبه برای تشحیذ اذهان طلاب است
و از حکایات عجیبه اینکه آخوند ملا عبد الکریم می فرمود که زمانیکه من در بلده اردبیل در مدرسه بتحصیل اشتغال
داشتم در آن شهر تاجری بود معروف بدذات و بخل و خساست بنفس مجبول که هرگز فطیری بفقیر از سفره احسانش
نرسیده و غالبا در اوقات غذا میهمان کسانی میشد که مدیون او بودند و از مال خود اکل نمینمود بنحویکه وقتی از اوقات از
مال او بدون علم و اطلاع او طبخ کردند و او را مهمان ساختند چون خواست که بخورد در دم در گلویش ماند و قدرت بر اکل
نداشت و خود گفت که مال من در میان این مال است که بگلویم نمیرود پس شبی ما طلاب در باب این مرد گفتگو داشتیم همه
عجیبه در حکایت
اتفاق کردند که ممکن نیست که چیزی از او کسی از برای فقیر بگیرد پس من گفتم که من فردا بنزد او خواهم رفت و چیزی از برای
طلاب خواهم گرفت ایشان انکار این معنی کردند آخر الامر عهد و شرط نمودیم که اگر چنین کاری پیش بردم طلاب هر کسی
مقداری بمن داده باشند و آن شخص در ثروت و دولت ضرب المثل بود و همیشه مقدار ده هزار تومان در زیر فرش در حجره کار
روانه گذاشته بود که اگر مالی برای فروش بیاورند ثمن از آن از خانه احضار نمودن طول داشته باشد ثمن حاضری موجود باشد
که انعقاد مبایعه شود و جمیع اصناف مدیون او بودند پس بعد از انعقاد درس من همت بر کمر و بنزد آن مرد در دکان او حاضر
شدم و سلام کردم و جواب گفت و در گوشه نشستم تواضع جزئی و محبت قلیلی ادا کرد پس گفتم مرا با شما مکالمه ایست موقوف
بآنکه حواس را جمع داشته استماع نمائید گفت بگو پس من شروع کردم از بی اعتباری دنیا و روزگار غدار و فناء اعمار و هلاک
و اضمحلال انار و عذاب روز شمار و قهر و غضب حضرت جبار و قهار از آیات و اخبار ائمه اطهار ع و حکایات بسیار مذکور داشتم بنحویکه

اشاره بر دو دیناش حلقه زد و چون رقت قلب او در مشاهده نمودم گفتم که بالفعل وقت بکار زدن معاهده
و احتمال تاثیر است پس گفتم چه می‌شود این صدمات و لطمات و عقبات را دفع سازی باین که تنخواهی برای طلاب مدرسه
فاطمیه بمن داده که میان ایشان تقسیم نمایم تا خدای تعالی در آن روز که خلت و ثروت و شفاعتی نیست ترا رحم نماید و از این شدائد
خلاص نماید پس از رد و بدل و مفاصله و مسامحه و مساهله و مماکسه و مسادقه چهل تومان اشرفی بمن تسلیم نمود که این را اخذ
کرده و میان طلاب مدرسه قسمت نموده باشید من با خود گفتم باید فوراً برخاست و رفت که مبادا باغوای عیالان
داخله و عفاریت خارجه و تسویلات نفس اماره از این عمل پشیمان شود بلافاصله برخاستم و روی بجانب مدرسه آوردم همین
که بر در دکان رسیدم دیدم آن مرد از پشت سر فریاد می‌کند که ای آخوند در همان جا باش که ترا ببینم من دانستم که او
پشیمان شده است پس من سرعت و شتاب نمودم او هم سرعت نمود تا در وسط بازار بمن رسید و مرا گرفت و من هم او را گرفتم و بنا
بمضاربه و مشاجره و منازعه گذاشتیم مصلحین خیر اندیش از پیش و پس جمع شدند و از او استفسار نمودند که چرا با آخوند بی
چاره مجادله داری گفت که آخوند امروز بمنزل من آمد و مرا فریب داد و مبلغ گزافی تنخواه از من درخواست نمود و مال مرا می‌برد
چون مردم ماجرا را از هم بدیدند او را منع کردند که بعد از قرضی و عسری تنخواه مرحمتی که باین شخص که فقیر و عالم است داده
اکنون پشیمان شدن معنی ندارد پس او را گرفتند و نگه داشتند و نصیحت می‌نمودند من از دست او بیرون آمده
بمدرسه آمدم و طلاب را جمع نمودم و آن تنخواه را در میان ایشان قسمت نمودم و آن مبلغی بود که مجازات منعقد ساختیم از اینجا
گرفتم مؤلف گوید که اگر کسی گوید بنا بر این تقریر آن شخص راضی نبود پس چرا آخوند مال او را با عدم رضای او قبض
و مصروف بفقرا داشت اگر چه در اول وکیل بوده ولیکن در ثانی او را معزول ساخته بود جواب گوئیم که افعال مسلمانان
محمول بر صحت است شاید بسبب نصایح مصلحین آن شخص بار دیگر راضی شده و یا مرحوم آخوند آنوقت قابل حکومت
شرعیه و یا از حاکم شرع اذن داشته چه حاکم الشرع جامع شرایط اگر علم بهم رساند که شخص را اشتغال ذمه بر رد مظالم و
حقوق ناس و یا اخماس و زکوات باشد می‌تواند او را اجبار نماید بنحوی که ممکن است استیفاء حقوق ناس کرده باشد پس در این
واقعه شاید چنین بوده است مجملا در بدو امر آخوند ملا عبد الکریم اشتهار بسیار بوده تا اینکه در زمانی دو نفر از اهالی
قزوین مرافعه عظیمه داشتند و از اراده در اصفهان در خدمت آقا سید محمد باقر حجة الاسلام طی نزاع کردند و مرحوم سید بیکی
از مرافعین حکم داد و چون بقزوین آمدند آخوند بر خطاء آن مرافعه واقف شد و نقض حکم سید نمود لیکن پیش رفت نمی‌داشت
و علماء قزوین هم حمایت از حجة الاسلام نمودند از این جهت در اشتهار آخوند ملا عبد الکریم منقصتی پدید آمد و الا بایست
که آخوند در اشتهار وحید اعصار باشد بلی اشتهار در هر عصری از اعصار و در هر مصری از امصار و در هر قطری از اقطار
مبتنی بر مصالح و حکم و اسرار کامله متکامله کامنه است که اکثر آنها را جز خدای تعالی کسی نداند و بعضی را می‌توان بعقل ادراک
نمود و نسبت میان فهم و علم و اشتهار عموم من وجه است و مرحوم آخوند ملا عبد الکریم نماز جماعت می‌نمود و می‌گفت که در
بدو امر مرا بمسجد بردند که جماعت را امام نمایم چون وقت دیگر شد جمعیت ماموین روی بنقصان گذاشت دیدم از کم شدن ما
مومین در نفس من تاثیری پیدا شد و خوشم نیامد دانستم این نماز جماعت قربة الی الله نیست و فایده ندارد پس ترک نماز
جماعت کردم و باید دانست که آخوند نقض حکم سید را نمود نه از هوای نفس بود بلکه یا اعتقاد باجتهاد سید نداشت
و در آن واقعه مفروضه جناب آخوند را علم بهم رسید بر خطاء حکم سید و بر سید شبهه و اشتباه شد و چون رساله مرحوم حجة الاسلام را

در سبب عدم اشتهار آخوند ملا عبد الکریم

در نماز جماعت نکردن آخوند ملا عبد الکریم

بنظر

بنظر آخوند رسانیدند آخوند گفت که سابقا در اجتهاد سید شک داشتم چون رساله او را دیدم بر شک من افزود و چون زمان
اشتهار شیخ محمد حسن نجفی شد آخوند گفت که من تعجب دارم از اینکه شیخ به سر حد اجتهاد رسیده باشد و چون برای او گفتند
که حاجی ملا محمد صالح دو دوره فقه نوشته است آخوند ظرافت کرده گفت ده دوره فقه نوشته زیرا که ده دفعه شرح کبیر را
استنساخ نموده و می گفت که اگر من کتاب حاجی ملا محمد صالح را با کتب فقها مقابله کنم مقدار یکهزار بیت را دو هزار می گیرم زیرا
که او همان عبارات مردم را نوشته است و هیچ تصرف نکرده است و اگر کتاب حاجی ملا محمد تقی شهید ثالث را بخواهم مقابله
کنم مقدار یکهزار بیت را یک تومان باجرت مقابله میگیرم زیرا که او بسیار تصرف کرده و می گفت که من برای مهمی بطهران رفتم
در اثنا آقا محمد مهدی پسر حاجی کلباسی و آقا میر سید حسن میر محمد صادقی که از مشاهیر اصفهان بود و از تلامذه حاجی کلباسی

در بیان دیدن آخوند کتاب حاجی کلباسی را

و بقیه رهایش سالی هم در نزد شریف العلما تلمذ نمود ایشان بطهران آمده بودند پس ایشان بدیدن من آمدند من بازدید نمودم
و گفتم که از تالیفات حاجی کلباسی اگر چیزی حاضر است بیاور تا ببینم پس ورقی براز کردند با آقا سید میر حسن گفتم که عبارت
آن را بخوان چون یک سطر خواند یک ایراد کردم آقا محمد مهدی و آقا میر سید حسن در مقام جواب بر آمدند و مکالمه نمودیم تا
آخر الامر هر دو تصدیق در رد آن نمودند پس سطر دوم را خواندند و ایراد کردم باز مکالمه کردند تا آخر الامر هر دو تصدیق نمودند
چون سطر سوم را خواندند ایراد کردم و همچنین تا آخر صفحه و از آخوند شخصی استفتا نمود که امروز اعلم کیست و کدام کس را
در قزوین می توان تقلید نمود در جواب نوشت که من اعلم می باشم و پس از من آخوند ملا علی قزوینی زیادی اعلم است از آن پس

در بیان صنعت کیمیا داشتن آخوند ملا عبد الکریم

حاجی ملا محمد تقی نیز جایز التقلید است از ایشان که گذشته سایر علماء قزوین یا مشکوک الاجتهادند و یا مبین العدم و ملا
علی فاضل بود و در خدمت آخوند تلمذ کرده و از او اجازه گرفته و در بلده زنجان مسکنی داشت و مسلم بود و در این سال
که هزار و دویست و نود است او و حاجی ملا هادی سبزواری وفات کردند و در طهران یک روز برای هر دو تعزیه داری
کردند و مرحوم آخوند ملا عبد الکریم زیاده در صنعت کیمیا کار می کرد و کارش منحصر بآن بود و از امور علمیه دست کشیده و می فرمود
که هر که در کیمیا کار نکند ذوق ندارد و در کار خود ده و دو برج می داشت و می گفت که این صنعت را درویشی در کربلای معلی
بمن تعلیم نموده ولیکن در آخر کار می گفت که الان کار بانجا رسیده که یکا یک برج می دارم یعنی اگر یک تومان مایه می گذارم دو تومان
برمی دارم و ایضا حکایت داشت که زمانی در مجلس مرحوم آقا سید محمد وارد شدم آن جناب جزوه بمن داد و گفت اینها را بخوان

یعنی یکتومان مایه میگذاشت و دوازده هزار برمیداشت

طرفه در بیان حجة الاسلام و حاجی ملا احمد نراقی

عرض کردم که از کیست گفت جواب بعض محال مشاجره میان حاجی سید محمد باقر حجة الاسلام و حاجی ملا احمد نراقی وقوع یافته و طرفین
مسئله را نوشته اند و از من تصدیق خواسته اند پس من آن نوشتجات را دیدم و سخنان حاجی ملا احمد بنظرم مرجح آمد پس بسید
عرض کردم که من چنین فهمیده ام آن جناب هم تصدیق مرا نمود و تصدیق حاجی ملا احمد نراقی کرد و حکایت عجیبه آخوند ملا
عبد الکریم مرحوم حکایت داشته که در زمان مرحوم حاجی سید تقی قزوینی عقدی واقع ساخته بود و در نزد من مرافعه آمدند
و من ابطال عقد سید نمودم و بدین سبب نقاری در میان من و سید پدید آمد تا شبی در خواب دیدم که شخصی نزد من
آمد و گفت بیا که ترا خواسته اند و هیبتی از او در دل من افتاد و قدرت بر رفتار نداشتم پس با دستها و پاها رفتم و آن شخص
در پیش افتاد و من از عقب او روانه بودم پس بدر خانه رسیدیم گفت این جا ترا خواسته اند دیدم در اندرون خانه سادات
موقر و محترم و معظم بترتیب نشسته اند و حاجی سید تقی هم در میان ایشان نشسته است پس من سلام کردم و جواب
مرا گفتند و آن سید که از همه بالاتر نشسته بود بعتاب و خطاب در آمد که چرا خاطر فرزند ما سید تقی را شکسته البته از این

در بیان رؤیای آخوند ملا عبد الکریم

پس

از این پس از این کارها نکرده و سید را از خود راضی کن پس من بیدار شدم و به خانه سید رفتم و دیدن از او کردم و معذرت از او خواستم
و حکایت خواب را به او نگفتم سید از من خشنود شد چون مدتی گذشت باز در واقعه مرافعه اتفاق افتاد که پای حاجی سید محمد تقی
در میان بود باز حکمی کردم که مایه ابطال کار سید شد و مجدداً نقاری میان من و سید اتفاق افتاد پس شب در عالم رؤیا دیدم که باز
باز همان کس که در سابق دیده بودم آمد و مرا خواست باز به هیئت سابق در همان مکان رفتم دیدم همان اشخاص نشسته اند
پس باز همان سید که در صدر مجلس نشسته بود در باب حاجی سید تقی به من عتاب فرمود که چرا حکم کردی که او را راضی سازم
صباح آن روز با آنکه بر من سخت می آمد به خانه سید رفتم و سید به دیدنم آمد و با هم رفتیم و در زیر کرسی نشستیم پس از صحبت
های متفرقه در مقام معذرت شدم که از من راضی شو و از جرم من بگذر و کیفیت خواب را با او ابراز کردم سید در
جواب گفت که من از تو راضی شدم و دیشب در عالم رؤیا شما را از آن جا که بردند و در آن مجلس که در دم خانه ایستاده بودی
من هم در آن مجلس نشسته بودم پس من تعجب بسیار نمودم که سید از کجا به مضمون خواب مطلع شد با اینکه من آن خواب را به کسی
اظهار ننموده داشته بودم

٨ در بیان احوالات حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی ره

حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی ساکن طهران و از فضلای زمان و جامع علوم و از تلامذه آقا سید علی صاحب ریاض
بود و او را تألیفات بسیار است مانند شرح تجرید در علم کلام و کتاب مدائن العلوم که در علم عربیت است و در اصول و فقه
تألیفات بسیار دارد و او درک خدمت و محضر آقا سید مهدی با شریف العلما مصاحبه با آقا سید کاظم رشتی تلمیذ شیخ احمد
نمودند و او را ملزم ساختند و کتابی در رد شیخ احمد نوشته و بسیار محتاط بوده است و هر روز دو درس میگفت یکی
اصول و یکی هم فقه که از تألیفات خودش بود و پیش از درس در هر روز خطبه میخواند و بعد از درس دعائی کرد و مؤلف
کتاب نیز در مجلس درس او حاضر شده ام و در اکثر علوم مربوط بوده و طبع شعر داشته و طبع شعر تفضلی است از
جانب خدا که به بعضی از بندگان علی حسب الاستعداد مرحمت فرموده چنانکه مرحوم حاجی ملا محمد صالح برغانی میفرمود که من
سه دوره کتاب مصیبت نوشتم و هرچند خواستم که در یکی از این کتابها یک مصراع شعر گفته باشم و در آن کتب ثبت
نمایم مقدور و میسر نشد تا از شعرای اهل بیت علیهم السلام نیز محسوب باشم و مرحوم حاجی ملا محمد جعفر را طریقه
آن بود که هر وقت ناخن میگرفت آنها را جمع می کرد و پس از آن میفرستاد که در کربلا دفن کنند و آن جناب در بعضی از
کتب کلامیه خود ادله متعدده در امامت ذکر کرده از آن پس گفته فاذن هو خلیفة الله الرابع و حل این کلام
فضیلت فرجام آنکه خدا تعالی سه نفر از اولیا را خلیفه خوانده یکی آدم ع که فرموده اِنّی جاعِلٌ فی الأرضِ خَلیفَه
و دوم حضرت داود ع که میفرماید یا داودُ اِنّا جَعَلناکَ خَلیفَه سوم حضرت هرون که فرموده یا هارونَ
اخلُفنی فی قومی پس چهارم از خلفا حضرت امیر المومنین علیه السلام است و آن جناب در کتاب مدائن العلوم گفته که از مصدر
پانزده وجه باز میگردد و این فقیر در شرح امثله نهایت اضعاف مضاعف نوشته ام و ایضاً در باب قضایا از کتاب
مدائن العلوم قضایای مرکبات را بیشتر از سیزده شمرده است و مؤلف کتاب گوید ظاهر اینکه حاجی مزبور در این
باب متابعت میر غیاث الدین را کرده باشد چرا که چند قضیه از مرکبات بر سیزده قضیه مشهوره افزوده و از این بزرگوار حکایت صحیحه
نقل شده است و آن این است که میفرمود این که مرید بر چند قسم است یکی آشی یعنی کسی که برای زخرف دنیا به کسی ارادت بورزد
دیگر مرید شاشی بیان آن را از او سؤال کردند فرمود که سابقاً کسی با من نهایت ارادت داشت و هر که نماز پنجگاه را در جماعت پشت

سر من ترك نمیکرد و همیشه پیش از من بمسجد رفته انتظار می کشید تا روزی من و او متفقا بجائی میرفتیم در میان راه مرا انقض
ادرار شد و مهلت آن نداشتم که بمنزل برسم و آبی هم نداشتم که پس از بول خود را تطهیر کنم پس در گوشه نشستم
بول کردم و دستمالی بخود پیچیدم و بخانه رفتم و تطهیر نمودم پس چند وقتی برآمد که آن شخص را نه دیدم بسیار تعجب — در مسجد
کردم که او هرگز نماز جماعت را ترك نمیکرد بسبب چه شده که حضور بهم نمیرساند پس بخانه او رفتم که عیادتش کنم دیدم مریض
نیست از سبب ترك مراوده اش استفسار نمودم بعد از اصرار ابراز نمود که سابقا من بشما اعتقاد تمام داشتم لیکن
در آن روز دیدم که شما بول کردید و خود را نشستید پس اعتقاد من از شما زایل شد حاجی کعش من او را مرید شاشی نام کرد

ط در بیان احوالات اخوند ملا حسن یزدی ره

اخوند ملا حسن یزدی از معاریف و مشاهیر فضلای خطه ایران و در نهایت زهد و ورع و تقوی و عبادت و در
ابکاء بر حضرت سید الشهداء ع و اقامه عزای ائمه هدی ع بینهایت مداومت و مواظبت داشت و اوایل حال مسکنش
در دار الخلافه بود و در اواخر ساکن کربلای معلی و مدفنش در همان ارض اقدس و از تالیفات او کتاب مهیج الاحزان است که اخبار
معتبره مصیبت را در آن جمع نمود و نهایت اهتمام تمام در اخبار داشته و او از شاگردان مرحوم آقا سید محمد است و دو بنت
که آقا سید علی را هم دیده باشد و آن جناب در اواخر سال مبتلا بازار رعشه بود و اطبا او را هر روز بکمثقال سم الفار اعتیاد داده
بودند و سلطان اعظم فتحعلیشاه خواست که دختر خود ضیاء السلطنه را بپسر او تزویج نماید اخوند راضی نشد و از
جمله کرامات اخوند ملا حسن یزدی اینکه در وقتی که او در یزد بود در ولایت یزد بودند و حاکمی از جانب سلطان اعظم فتحعلیشاه در یزد بود
و بالنسبه برعایا تعدی زیاد نمود و اهل شهر از ستم او بستوه آمده باخوند متوسل شدند و اخوند حکم کرد که رعایا اجماع کردند و او را
بانواع فضاحت و فظاعت بیرون کردند و در وقتی که بسلطان عارض شدند و مردم امر را بسلطان اشتباه کردند
چنانچه اکنون نیز در بلاد ایران ستم فراوان و بی اندازه است بنحوی که هیچ بلدی از بلاد ربع مسکون چنین نیست و — اخوند در کرامات ملا حسن یزدی
اگر رعایا و برایا عارض شوند امر را اعیان و وسایط بسلطان مشتبه می سازند و الا سلطان این زمان اعلیحضرت ظل اللهی
ناصر الدین شاه در عدالت بنحویست که گویا چنین سلطانی نبود و وجود بی عدالت در این طول مدت پای در دایره وجود
و در عالم شهود ننهاده اما چه فایده وسایطی که بنحو سد المبادی راهی دارند همیشه از ظلم و صدمه دیگران نابود و آنانکه با
خدا کور کرده اند زبان زبان کاران بدیگران برای ایشان زبان ندارد بتعارفات و تکلفات حمایت از ظلام می نمایند و این
فقیر مؤلف کتاب رسالیکه بحضور ملوکانه حضرت ظل اللهی مشرف شدم و خواستم که در دار الخلافه سکنی داشته باشم سلطان
فرمود که وجود شما در آن بلاد که ثغور مسلمانان است ضرور و اگر ستمی برعایا روی دهد برای صد دینار دشکم از ظالم اباز
می گیرم و من تکلیف از خود برداشتم و تکلیف را بگردن شما بار کردم و این سخن از روی صدق بود نه مبالغه مجملا در معامله یزد
سلطان جنت مکان فتحعلیشاه اخوند ملا حسن را بدار الخلافه خواست پس از ورود او و احضار به دربار معدلت آثار فرمود
و عند الملاقات سخنان خشونت آمیز در میان سلطان استفسار واقعه از اخوند نمود و میلش این بود که اخوند این امر را از خود خلع
نماید اخوند گفت که این حاکم ظالم است و فقرا از ظلم او بستوه آمدند لهذا من او را بیرون کردم سلطان متغیر شد و حکم کرد که چوب
و فلك آوردند که اخوند را العیاذ بالله چوبکاری و تنبیه و سیاست کرده باشد پس در مجلس سلطان پاهای اخوند را بفلك
ببستند مجددا سلطان با امین الدوله اصفهانی روی آورد که امین الدوله اخوند یقینا تقصیری نکرده و این کار را رعایا و برایا

خودشان نموده اند و مقصودش این بود که تلقین اخوند نماید که او از این کار تبرا نماید امین الدوله نیز چون بطبقهٔ علمیه
علماء اخلاص داشته در مقام معذرت و نصایح سلطان برآمده بناگاه اخوند با آنکه پایش بسته بود بتغیر گفت که سلطان
چرا باید دروغ بگوید من حاکم را بیرون کردم بسبب ظلم و تعدی او بفقرا و رعایا فقرا و رعایا را تقصیری نزد ندارند سلطان بامین
الدوله اشاره کرد که توسط کند پس امین الدوله توسط کرد پای اخوند را باز نمودند و اخوند از مجلس برخاست و بمنزل خود
رفت چون شب شد سلطان رسول خدا صلی الله علیه و آله را در عالم رؤیا دید که دو انگشت پاهای مبارکش را بسته اند و
از جناب شاه سلطان نیز نزد پیغمبر شتافت و سلام کرد آنجناب بسلطان اعتنائی نکرد سلطان عرض کرد که پاهای مبارک
شما را که بسته است که من او را ببینم و سیاست نمایم پیغمبر فرمود که پای مرا تو بستی سلطان عرض کرد که من اینگونه بی ادبی نکردم آنجناب
فرمود تو دیروز حکم نکردی پای اخوند ملا حسن را بستند تا پادشاه با بیم و هیبت و خوف از خواب بیدار شد و صبح از روی
با اخوند احترام بسیار نمود و خلعت فاخر بدو داد و او را مامور برجوع وطن نمود اخوند قبول نکرد و در همان دار الخلافه ماند و در
آخر عمر بکربلا سکنی نمود و همیشه در خانه خود مجلس عزای سید الشهداء علیه السلام را بر پای میداشت و ذاکرین ذکر مصیبت مینمودند
و خود هم در آخر ذکر مصیبت میفرمود و در مسجد هم موعظه میفرمود و ذکر مصایب مینمود و این فقیر هم غالبا بمجلس عزای وی
حاضر میشدم و همان زمان که در کربلا بود باز در ایام عزا بخانه او میرفتم و با اینکه از او رعشه داشت سخن او را نمیشد درست
بفهمید مع ذلک بی اندازه گریه میکرد و از جمله چیزهائی که در بالای منبر مشافهة از او شنیدم اینکه میفرمود که من پیغمبر
خدا را در خواب دیدم و بآنحضرت عرض کردم که در اخبار و مقاتل دیده ام که حضرت سید الشهداء علیه الاف التحیة والثناء
در زمان شهادت دو دفعه غش کرده بودند آیا این صحیح است یا نه آنحضرت فرمود که بلی ای اخوند فرزندم حسین ع در زمان
شهادت چهار دفعه غش کرد و فقیر این حکایت را بتفصیل در کتاب اسرار المصایب و در کتاب اکلیل المصائب نوشته ام و ایضا روزی
از ایام محرم در خانه استاد آقا سید ابراهیم علیه الرحمه مجلس عزا بر پا بود مؤلف کتاب بآن مجلس حاضر شدم پس بلا فاصله اخوند
ملا حسن حاضر شد و در جنب استاد نشست و استاد زیاد احترام از او نمود پس ذاکر آمد و قصه شیر را بر سر اجساد شهدا
بیان کرد و اینکه آن شیر امیر المؤمنین بود که بهیئت اسد بقتلگاه آمد چون ذاکر از بالای منبر بزیر آمد اخوند ملا حسن آن ذاکر را
فرمود نزد خود خواست الی که حکایت شیر میخوانی آن ذاکر در خدمت اخوند آمد و دست اخوند را بوسید اخوند ملا حسن باز ذاکر
فرمود که ای اخوند این چنین چیزی را که در بالای منبر خواندی آن شیر امیر المؤمنین علیه السلام بود دروغ است و امیر المؤمنین بصورت
شیر در نمیاید و بعد از این چنین چیزی را در بالای منبر ذکر مکن و از گفته امروز هم توبه کن آن ذاکر صیغه توبه را جاری ساخته
و سید استاد استماع مینمود و در این باب هیچ تکلم نفرمود مؤلف کتاب گوید که حکایت شیر در نزد بسیاری از ارباب مقاتل معروفست
اما اینکه آن شیر امیر المؤمنین است بر آن مستند بحدیثی نیست بلکه کسانیکه این قصه را ذکر کرده اند از زارع علقمی حکایت
کرده اند و او از جنی حکایت کرده است آنهم در زیر زمین از او شنیده است و اعتبار بقول او نیست و این فقیر تفصیل این
قصه را در کتاب اکلیل المصائب بیان نموده ام و اختلافات آنرا در آن با تحقیق حق در کمال دقت نوشته ام

در رؤیا دیدن اخوند پیغمبر خدا را

قصه آمدن شیر بقتلگاه سید الشهداء

ی در بیان احوالات شیخ محمد حسن نجفی ره

شیخ محمد حسن بن شیخ باقر نجفی المسکن والمدفن فقیه نبیه و عالم جلیل القدر و سمو شان و رفعت مکان غنی از بیان و سرآمد
علماء زمان و در مسائل دقیق و در اکثر مقامات با نهایت تحقیق و در ریاست امامیه بعد از شیخ الاسلام و سید استاد و با جناب

تا هنگام منتهی شده و بعد از سید استاد طلاب عتبات در مجلس درس او حاضر می شدند و این فقیر نیز چندی در مجلس
درس او حاضر می شدم و آن جناب بجهر صوت داشته صدا او را از دور می توانست شنید و مبتلا بسلس بول هم بود و
تالیف و کتاب جواهر الکلام اوست در شرح شرایع الاسلام است از اول طهارت تا دیات در بیست و پنج مجلد و آن را در
دار الطباعه چاپ زده اند در شش مجلد سه مجلد در عبادات است و سه مجلد در معاملات و با تفصیل فضیل است و
عبارات فقها را با بسط تمام نوشته است و از شاگردان افقه فقهاء متقدمین و متاخرین شیخ جعفر نجفی است و در اوایل
حال نزد سید جواد املی نیز تلمذ کرده سید جواد صاحب مفتاح الکرامه است در شرح قواعد علامه و در چند جلد از اوایل این
کتاب همان نقل اقوال کرده و تحقیق خود ننموده گویا آن زمان قوه استنباط نداشته و شیخ محمد حسن اجازه بسیار
بطلاب می داد و تصدیق باجازه ایشان می نمود تا آنکه در اواخر یک نفر از طلاب تمویه و تدلیس کرده یکی از تالیفات یکی از شاگردان
شیخ جعفر نجفی را که شهرت نداشت و خوب نوشته و عنوانش شرح لمعه بود گرفت و دیباچه را باسم خود قرار داد و دو
نفر مصدق هم پیدا کرد و در خدمت شیخ شهادت دادند که این کتاب از تالیفات اوست و او قوه مستنبطه دارد
و امر را بر شیخ مشتبه ساختند و شیخ اجازه او را نوشت و بواسطه تصدیق شیخ دو سه نفر دیگر از فقهاء کربلا و نجف اجازه
او را نوشتند چون چندی از این مرحله گذشت و این امر اشتهار یافت طلاب بشیخ عرض کردند که آن شخص عاری صرف
بوده و قوه فهمیدن مطالب را نیز نداشته پس شیخ از نوشته سهو او کسی را وا داشت که اگر کربلا باشد اجازه را از او گرفته
باشند پس او را در کربلا نیافتند و ندیدند شیخ اندوهگین شده روزی بمنبر بر آمد و طلاب را وعظ نمود و ترهیب فرمود
که برای حطام دنیوی دین را بدنیا نفروشید و امر را بر من مشتبه مسازید پس این را تکرار کرد و گریست و از منبر بزیر آمد از آن پس کسی را
اجازه نداد و شش هفته ای گذشت که شیخ از دار فانی بعالم بقا ارتحال فرمود و این حکایت پس از مراجعت من از عتبات وقوع
یافته و آن را مرحوم آقا سید حسین امام جمعه اینجا حکایت داشت الحاصل این بزرگوار می فرمود که من قبل از آنکه بسن پنجاه
برسم طالب اشتهار بودم و ثروت برایم میسر گشت بعد از اینکه بسن پنجاه رسیدم این آمال و امانی از من رفع شد از آن
پس باشتهار و دولت رسیدم ولیکن طالب آن در آن زمان نبودم و شیخ مزبور در عالم رؤیا دید که میخواهد خدمت پیغمبر
برسد چون بدر خانه رسید اذن خواست که داخل گردد با و اذن ندادند گفتند که صبر کن شیخ همانجا معطل بدر خانه ایستاد بعد
از زمانی از استیذان خواست اذن نداد و امر بصبر نمودند در این وقت یکی از خوانین کرمانشاه که شیخ او را می
شناخت وارد شد و بی اذن داخل خانه پیغمبر شد شیخ تعجب کرد که مرا مدت است راه نمیدادند و این مرد که از اکراد است بی اذن
داخل شده است آن شخص که در آنجا بود در جواب گفت که حضرت فاطمه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته است بدین
سبب ترا راه ندادند و این مرد بسبب نسبت با فاطمه ع محرم بود بی اذن رفت پس شیخ در صباح آن روز دختر آقا سید رضا
را تزویج نمود از نواده بحر العلوم بود تا با صدیقه کبری فاطمه زهرا ع محرم باشد و شیخ را کتابخانه بود که ابراز زینت
کرده بودند ساعتها و پارچه های نفیسه و امثال اینها آویخته بودند و از جمله حکایتهای مضحکه اینکه شیخ در مجلس درس
روزی نسبت قولی بصاحب حدائق داد در آن مجلس یکی از تلامذه که ملا عباس نام قمی داماد حاجی ملا محمد جعفر استرابادی بود
گفت در حدائق خلاف این سخن مذکور است شیخ فرمود که فردا کتاب حدائق را در ده باش و عقدی در اسباب منعقد ساختند ملا عباس
بخانه رفته و در کتاب خود را ده زده و آنچه حدائق که در نزد طلاب بود گرفته و آن عبارت را در حاشیه نوشته صباح کتاب خود را در

شیخ محمد حسن

شیخ

شیخ ملاحظه نمود کتاب دیگر خواست آن نیز چنان بود چند کتاب دیگر آوردند همه بدین منوال بود آخر الامر شیخ ملتفت شد
که چرا در همه کتابها در حاشیه نوشته شده پس کتب قدیمه خواست معلوم شد که ملا عباس جعل کرده بود وی فرمود که من در زمانیکه شرح می
نوشتم عهد کرده بودم که روزی یک کراس بنویسم و کراس عبارت از یک جزء است و مدتی بجهة تفرغ از امور و قلت مشاغل
و رفع موانع ببغداد ماندم و در خانه بر اعیان رتبه بتالیف شرح اشتغال داشت و از حکما مذمت بسیار داشت مجادله که از او
منقول است که والله ما بعث محمد بن عبد الله الا لابطال الحکمة و در اصول بنحویکه در میان متاخرین معروف و مالوف بود
بنهایت راجل بود و می گفت که مقام حادیعشر و ثانیعشر چیست که در مسائل اصولیه باین نحو تطویل و تفصیل داده اند بلکه
خواندنش حرامست و چون این سخن را برای مرحوم شیخ مرتضی شوشتری میگفت که شیخ محمد حسن اصول را نمیگوید بلکه اصول دیگران را
می گوید و مناظره او با شیخ احمد احسائی در عناوین سابقه سمت ظهور یافت و این فقیر مولف این کتاب در بلد و مشرف شدن بنجف
اشرف شبی در مسجد شیخ طوسی که شیخ محمد حسن نماز می کرد حاضر شدم و در جنب شیخ ایستادم و نماز مغرب را با او اقتدا کردم
و مسئله هم در بین راه واقع شد که حایض بعد از طهارت از حیض و قبل از غسل می تواند داخل مسجد کوفه شود و نماز مکث نماید
باید خواستم از او سؤال نمایم چون طریق نماز شیخ را دیدم شیطان مرا وسوسه کرد که نماز با این سرعت چرا باید از شیخ صادر شود
سیما اینکه بعد از سجده آخر بلا فاصله که خواست سر از سجده بردارد تسبیح را برداشت و با آن تسبیح ملا عبر کرد تا تشهد و سلام
گفت پس با نفس خود بسیار مجادله کردم و بر نفس غالب شدم و نماز عشا را هم با او اقتدا کردم مؤلف کتاب گوید که در میان علمای آن
زمان سه قسم نماز مشاهده کردم یکی نمازیکه شیخ محمد حسن میکرد که در صورت پست تر از نمازها بود دوم وسط مانند
نماز استادم آقا سید ابراهیم اعلی الله مقامه سوم نماز آقا سید محمد باقر حجة الاسلام که اعلی بود و من بجهة اقتدا با او در نماز
صبح هر روز از خانه ام که مسافتی داشت بمسجد او میرفتم و در پشت سر او قریب باو می ایستادم و نماز صبح را با او اقتدا می کردم و همچنین غالب
نماز را با او اقتدا می کردم که قرائت و صوت او را استماع نمایم و او در زمانیکه تکبیرة الاحرام قرائت می فرمود مد می داد و من از
تلامذه او استفسار نمودم که در الله جای مد نیست و سید چرا مد میدهد در جواب گفت که ما این سخن را از وی سؤال کردیم
فرمود که در زمانیکه بکلمه مبارکه تکلم می کنم از حال اختیار بیرون میروم و این مد دادن اختیاری من نیست و هم نماز را با خضوع
تمام و با حزن بلکه با گریه قرائت می کرد و بر هر مستمع واضح می شد که نماز او با نهایت حضور قلب است و در نوافل هم ذکر رکوع
و سجود را بسیار مکرر میخواند و در زیر کفهای دست هم مهر می گذاشت مجمل آنکه نماز آن بزرگوار در حضور و خضوع عدیل و بدیل
نداشت بلکه مستمراً هم گریه غالب میشد و مسموع شد که نماز آخوند ملا علی نوری در خوف و هیبت و حضور قلب اکمل از
نماز حجة الاسلام بود و در آن عهد نمازها را غالب علماء آن عهد بهتر از علمای این عهد می خواندند و مرحوم والد نیز نمازش در
در نهایت حضور قلب بود و مرحوم حاجی محمد ابراهیم کلباسی نیز نمازش نهایت کامل و بسیار طول می داد و لیکن مؤلف کتاب را
قطع براینست که نماز شیخ محمد حسن بعینه مانند نماز استادش شیخ جعفر بوده و همان سبک را داشته چنانچه مسموع شد
که شیخ جعفر همان قسم نماز می کرد و یقین دارم که نماز میرزای قمی بوده و نماز شیخ محمد حسن همان نمازیکه رسول خدا صلی الله
علیه وآله نماز می کرد بی کم و زیاد و اما نماز حجة الاسلام پس همان نمازی بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میکرد که تیر از
پایش میکشیدند و او مخبر نمیشد و همان نماز سید سجاد ع بود که اگر ردا ایشان از دوش مبارکش کج می شد ملتفت نمیگشت و نماز آخ
نماز تسویه مینمود و همان نماز امام جعفر صادق ع و سایر ائمه علیهم السلام بود اگر بنا بر این تقریر گوئی لازم می آید که نماز امیر المؤمنین از نماز پیغمبر بهتر باشد

بهم صنف دیروز حجة الاسلام و آقا سید محمد باقر

اکمل

وحال اینکه چنین نیست در جواب گوئیم که سالکرا چنانکه عرفا بیان کرده اند شیخ بهائی زید بهائه در آخر کشکول نوشته است
که سه مرتبه است یکی مقام تفرقه و فرق که هم خود را می بیند و هم خدا را یعنی بهر دو التفات دارد دوم مقام جمع که از او مقام
محو نیز می گویند و او آنستکه بمقام وصل میرسد و بجز خدا چیزی را نمی بیند و از خود محو می شود و التفات بهیچ چیز ندارد چنانکه
شاعر گفته بهر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قد رعنای تو بینم سوم مقام الجمع الجمع که از او مقام صحو می گویند و او
آنست که بعد از مقام جمع او را احاطه حاصل آید بنحویکه بیک چشم حق را ببیند بچشم دیگر خلق را ولذا شیخ محمود شبستری گوید
درین ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند از ایشان سید ما گشته سالار هم او اول هم او آخر درین کار
مقام دلگشایش جمع جمع است جمال جانفزایش شمع جمع است پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مقامش جمع الجمع است و احاطه اش به
نحویستکه پس از دیدن زید بدیدن غیر تنزل کرده هر دو را می بیند و دیدن حق مانع از دیدن خلق نمیشود بخلاف غیر که مقام
ایشان مقام جمع است نه جمع الجمع فلذا در نماز جز حق چیزی را نمی بینند الحاصل نماز پیغمبر از اعم بهتر و افضل است و از جمله
اعاجیب مضحکه این که نجیب پاشا والی بغداد بعد از فتح کربلا بنجف رفته و شیخ محمد حسن او را همراه گرفته بزیارت امیر المؤمنین رفت
چون داخل حرم مطهر شد دست چوز را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحرمت این ریش سفید از گناهان ایما معفی در گذر
که بسیار خوش سیما نازیبا

یادی در بیان احوال اعلم العلماء شیخ مرتضی الانصاری

و مخفی است شیخ مرتضی شوشتری ساکن نجف و مدفون در نجف و تلمذ در نزد حاجی ملا احمد نراقی کرده از آن پس در نزد شریف
العلماء تلمذ نموده و بنهایت زاهد و ورع و عابد و دقیق بود و این فقیر چند در مجلس او حاضر می شدم و نماز نوافل راتبه از او
ترک نمیشد بلکه زیارت عاشورا و نماز جعفر طیار و نخوان از اوراد ترک نمیشد و پس از مرحوم شیخ محمد حسن ریاست امامیه باو
منتهی شد و هر که منصب مرافعات نمیشد و بکسی اجازه اجتهاد نمیداد و تالیفات او رساله حجیت مظنه و رساله برائت و رساله
استصحاب و رساله تراجیح و رساله قرعه و رساله در ملک بیع املاک الاقرار و رساله تقیه و رساله رضاع و شرح
طهارت کتاب ارشاد علامه مرحوم و متاجر مستقلا در یکجلد لیکن تمام مسائل بیع را ننوشته و حواشی متفرقه بر هامش کتاب
عوائد حاجی ملا احمد نراقی و فی الحقیقه در علم اصول یعنی در حجیت ظن و اصل برائت و استصحاب موسس بوده و قریب بشصت
سال عمر کرده مانند شیخ محمد حسن

باب بیان مختصر احوال آخوند ملا آقای دربندی

رحمه الله تعالی و نور الله مرقده

آخوند ملا آقا بن عابد بن رمضان بن زاهد دربندی در صنعت فقاهت و اجتهاد علم و عامل کامل باشد افذالک حکما اسلام قدوه ارباب
کمال فی التحقیق علامه این زمنه و وحید اکنه و از شاگردان شریف العلماء است و بنهایت کج خلق و متغیر الاحوال بود گاهی
از اوقات متانی تکلم می گذاشت و می گفت بر خلاف منطق جهل یا پنجاه ایراد دارم مرحوم شریف العلماء می فرمود که تو یک ایراد کن که
خوب باشد همان کافی است و تمثیل میاورد مانند که برای آقا محمد خان خبر بردند که برای جهانبانی خاقان با بعضی متعلق شاه در یکشب
چند پسر متولد شد آقا محمد خان در جواب گفت می خواستم یک پسر باشد مثل لطفعلیخان باشد که پسر جعفر خان زند بود و
بسیار دلیر و شجاع بود اکنون تو یک ایراد کن که اهم لطفعلیخان باشد پس آخوند با استادش شریف العلماء مناظره می کرد تا این
که شریف العلماء مستغیر شد آخوند هم بی اختیار و تغیر می کرد شریف العلماء می گفت این را از مجلس بیرون کنید پس بازوی او را
می گرفتند و از مجلس بیرون می کردند چون بهر دو درمی رسید میگفت اجماع غیر ظنی است یعنی که رفتم مثل این مسخره است و لکن این سخنش فاسد

است

استاد پس شریف العلماء گفت که سر درس نمی‌آید مجادله و سه روز مجلس درس عیناً ملا آقا بس رضایش شریف العلماء عرض کردند که
آخوند ملا آقا مرد فاضلی است شما از این بر نمی‌شید که در مجلس درس بحث مشرف شود شریف العلماء فرمود که بیاید بشرط
باینکه سخن نگوید پس میآمد و چند روز سخن نمیگفت باز ملا آقا روز مباحثه و مجادله را میگذاشت باز بکیفیت سابق حرکت می‌کرد
و هکذا در وقتی از اوقات میان تلامذه شریف العلماء اختلاف افتاد که در چه مبحث شروع کنند آخر الامر بموسوی اتفاق کردند
ملا آقا گفت که باید مبحث حجیت مظنه را شروع کنیم والا اذیت من بتو خواهد رسید شریف العلماء آنرا تغیر فرمود و اینها از
قضایای اتفاقیه اینکه شریف العلماء در زمانی از ازمنه با تلامذه بزیارت سامره میرفتند یکشب در جائی متوقف بودند
پس میان آخوند ملا آقا و یکی از تلامذه منازعه در مسئله روی داد آخر الامر ملا آقا متغیر شد و چون در نزد او بوده آن را
گرفت و از عقب رفیق دنبال کرده آن شخص چون حال را بیمنوال دید خود را بچادر شریف العلماء انداخت ملا آقا از عقب او رسید
شریف العلماء برای ملا آقا تغیر فرمود و او را الزام بخاموشی نموده الحاصل ملا آقا دارای معقول و منقول در علم منقول و
مکرر از استادنا آقا سید ابراهیم مسموع شد که فرمود که آخوند ملا آقا از ارباب فن اصول است و باو رجوع کنید و در علم کلام
و حکمت مخالف قوانین شرعیه مطابق و در علم رجال اوحد رجال و محط رحال ارباب کمال و در فصاحت و بلاغت
در دیار عرب و عجم مسلم بود بلکه این فقیر در این اعصار در فصاحت و بلاغت برای او تالی و ثانی ندیدم و همچنین در
عربیت و تالیفات او کتاب خزائن است که مشتمل بر سه مجلد است جلد اول شرح منظومه بحر العلوم است در فقه که از اول
وقت صلوة و فروع بی اندازه نوشته است با استدلال در غایت احکام و اتقان و در آن بیت و مثوی خیر خلق بابن
طاب یفتح منها اکثر الابواب آخوند در شرح این مقام نوشته است که از این حدیث هفتصد قاعده استنباط
نموده ام جلد دوم در ادله عقلیه و بعد از استصحاب تعارض استصحاب را با قواعد فقهیه نوشته و قواعد فقهیه را منقح
داشته و در آنها با نهایت تحقیق تکلم نموده مثل عموم علی الید و لا ضرر و ید دلیل بر ملکیت و ما یضمن بصحیحه یضمن
بفاسده و نفی غرر و اصالة اللزوم در عقود و قاعدة الامین لا یخون و قاعده احسان و قاعده اتلاف و قاعده تسبیب
و غیرها و اجتهاد و تقلید مما یستفاد من القواعد الکلیه و طریقه‌اش این بود که داخل هر مسئله از مسائل فروع یا اصول
میشد آن قدر از شقوق و فروع ذکر می‌کرد که از کرور می‌گذشت و مجلد سوم در اعتقادات و اصول عقاید و در ایراد
قواعد رجالیه و غیرها و اجتهاد و تقلید میباشد و در زمانی از ازمنه شیخ محمد حسن برای زیارت مخصوصه بکربلا آمد آخوند
ملا آقا بدیدن او رفت شیخ با آخوند گفت که جواهر الکلام را بسیار خوب نوشته‌ام آیا شما او را دیده‌اند و پسندیده‌اید
آخوند گفت که از این جواهر در خزائن ما بسیار است و آخوند مدت مدید در کربلا بود و در بعضی از اوقات تدریس
می‌کرد مؤلف کتاب نیز چندی به درس او حاضر می‌شدم لیکن از زیادتی تغیر و سوء خلق مجلس درس او بهم می‌خورد
و دیگر کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات است که در نهایت جودت تعبیر و حسن تحریر و فصاحت و بلاغت و سلاست
و جزالت از خامه‌اش جبر تحریر بعرصه ظهور رسید و اخبار مصیبت را جمع کرده و در صفحات آن اخبار افکار ابکار تحقیقات
بیشمار و تدقیق بسیار و جمع بین متنافیات الاخبار فرموده که الی الان کسی باین سبک کتاب مصیبت ننوشته مگر
اینکه اخبار غیر معتبره در آن کتاب بسیار و ضعاف بلکه اخبار دیگر مظنون آنها است بلکه گویا بعضی از آنها قطعی الکذب
باشند و اینها به کسر قدر آن کتاب گردید و این فقیر را نیز حواشی بسیار بر آن کتاب است و تدقیقاتی نموده‌ام و کتاب اسرار الصبا

در تالیفات ملا آقا

در ملاقات شیخ محمد حسن با آقا و لطفی در سخن او برخیز ملا آقا

کذب مر

ودقایق

در دقایق علمیه و دقایق حکمیه و عرفانیه اخبار مصیبت نوشته‌ام و در اکلیل المصائب نیز از ان تحقیقات که فی الحقیقه افکار ابکار
است و از تألیفات او کتاب سعادات ناصریه است که بخواهش سلطان نوشته است و ان مختصر و فارسی است و خالی از دقایق
علمیه نیست و در اقامه مصیبت حضرت سید الشهداء مواظب و متصلب و راسخ بود بنحوی که در بالای منبر از شدت گریه
غش میکرد و در روز عاشورا لباس خود را از بدن میکند و لنگ می بست و خاک بر سر میریخت و گل بر بدن میمالید و بهمان
هیئت بر منبر میرفت مجملا اخلاص او بائمه اطهار فوق اخلاص ابنای روزگار بود و دارای علم اکسیر بود و رساله در ان نوشته
و فقره از احوال علما و صاحبان اسرار در کتاب خزاین نوشته و البته صادق بوده و در زمانی یکی از اعیان دولت سلطان
از او سؤال کرد که صاحب مثنوی را چه مذهب است ایا کافر است یا نه در جواب گفت که مذهب او را نمیدانم لیکن این بیت او را بسیار
خوب گفته و ان این است اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین . و چون سلطان عصر ناصر الدین شاه
بدیدن او امد بسلطان گفت که تو سلطان اسلامی سبلت را اصلاح نکردن و شارب را نزدن خلاف قوانین اسلام است پس سلطان
بجهة امتثال امر اخوند دلاکی را خواست و قدری از سبلت خود را در همان مجلس اصلاح کرد و اخوند از کتب علمیه زیاد احترام می کرد
بنحویکه تهذیب شیخ طوسی رحمه الله و بحوان را هر وقت که بر می داشت مانند کلام الله میبوسید و بر بالای سر میگذاشت
و می گفت کتب اخبار مانند قران محترمند و ان جناب در امر بمعروف و نهی از منکر اوحد اهل زمان بود و قریب بهشتاد و نود
سال عمر کرد و اینده در دار الخلافه طهران وفات یافت و اخوند ملا آقا را مناظراتیست با مخالفین و باکی نیست که بعضی
از انها را در این مقام ذکر کنیم و از انجمله ان جناب در کتاب سعادات ناصریه حکایت ذکر کرده حاصلش بنحو اختصار اینکه در زمان عمر پاشا
والی بغداد تعدی بسیار در حد و دشمل حکمرانی او واقع گردید و یعقوب افندی حاکم هندیه بود و او در باطن از طایفه امامیه اثنی
عشریه بود و از اخوند ملا آقا درخواست نمود که عمر پاشا میخواهد فرات را از هندیه سد نماید و تو بدیدن او امده نصیحت او را
کرده شاید از این خیال برگردد و همچنین از ستم زوار و مسلمین امتناع ورزد و اخوند ملا آقا گوید برای من موانعی روی داد
و دیر شد وقتی که بهندیه رفتم عمر پاشا بغداد رفته و نایب خود دفتردار افندی را نایب خود نموده بود پس نزد او رفتم و
پس از ملاقات گفتم که من خواستم بنزد شما تحف و هدایائی که اشرف از همه چیز باشد بیاورم گفت ان چیست گفتم از فضایل
ال محمد صلی الله علیه و اله خصوصا سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام پس گفتم که اشرف کتب اخبار در نزد شما چیست
گفت جامع صحیح امام بخاری پس من از احوال او و کیفیت فراغت او از بعضی از علوم در سن ده سالگی و مسافرت او بمکه و مدینه
و حجاز و یمن و بلدان مغاربه و شامات برای اخذ حدیث و اینکه هفتصد هزار حدیث در ضبط داشت و کیفیت تدریس او در بغداد
و چند حدیث از کتاب صحیح او در مناقب علی بیان کردم دفتردار با ادب تمام نشست و خود را کوچک کرد و در دریای فکر
فرو رفت پس گفتم قدری از فضایل زوار امام حسین علیه السلام نیز بشنو گفت بیان کن گفتم ان موقوف بر چند مقدمه است
اولی اینکه در جنگ خندق که امیر المؤمنین ع عمرو بن عبدود را کشت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود ضربة علی یوم الخندق
افضل من عبادة الثقلین پس گفتم از اهل سنت ایا در این خبر منکری دارد گفت نه گفتم ایا این خبر مخصص دارد گفت نه گفتم پس
باید عبادات جمیع انبیا و مرسلین داخل در ثقلین باشد و ضربت علی افضل باشد از عبادت همه مگر عبادت پیغمبر خاتم چه این
ضربت باین درجه بودن بجهة خدمت به پیغمبر و بشریعت غرا است ولی بعضی این خبر را تغییر داده اند که افضل من عبادة امتی
الی یوم القیمة برای اینکه اقرار نه کنند که ضربت افضل باشد از عبادت جمیع خلایق از انبیا و غیرهم تا انقراض عالم دفتردار گفت

در مجادله اخوند ملا آقا با دفتردار

که این

کہ این انطامست وصحیح همان اول است پس گفتم آیا پیغمبر اغراق ودروغ هرگز نمیگوید گفت نه مگر نه وما ینطق عن الهوی ان هو وحی
الا وحی یوحی گفتم مقدمه سوم این که آیا ثواب حج پیغمبر بالاتر است یا ضربت علی که در خندق وارد شد دفتردار سکوت کرد گفتم این
محل سکوت نیست بلکه یک حج پیغمبر افضل است نظر بانچه سابقا ذکر شد گفتم که چون این مقدمات دانسته شد
پس در صحیح بخاری منقول است که یک روز حسین ع بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد در نوبت عایشه و آهسته آهسته راه میرفت
و پیغمبر او را در آغوش کشید و بسیار بوسید و بوئید و عایشه گفت بابی و امی ای پیغمبر این پسر چه قدر در آغوشت میاید
حضرت فرمود که مگر تو نمیدانی که او پاره جگر من است و پاره دل من و ریحانه من است پس پیغمبر بسیار گریست عایشه از سبب
این سؤال کرد پیغمبر فرمود که جای شمشیرها و نیزها است که می بوسم و تیرهای بنی امیه عایشه گفت او را می کشند فرمود
بلی با لب تشنه و شکم گرسنه و شفاعت من بانها نمیرسد و خوشا بحال آنکسیکه بعد از شهادتش او را زیارت کند عایشه گفت زائر
او را چه اجر است پیغمبر گفت که اجر یک حج من و چون یک حج پیغمبر افضل است از جمیع عبادات جن و انس است از آدم تا انقراض
عالم پس عایشه تعجب کرد و عرض کرد که ثواب یک حج شما را بزائر قبر حسین میدهند آن جناب فرمود دو حج مرا عایشه باز تعجب کنان
گفت دو حج شما آن حضرت فرمود چهار حج من پس عایشه باز تعجب کرد و آن حضرت بضعف و دو برابر لاحق جواب میفرمود
تا بچهل و پنج رسید باز عایشه تعجب و انکار کرد آن حضرت فرمود بلکه ثواب نود حج و نود عمره من با او می دهند عایشه سکوت
نمود پس دفتردار گفت مولای من افندی این اشکال مراد در این جا است و از این است که پیغمبر اغراق و کذب نمیگوید
پس بسبب انکار عایشه این اضرابات چیست من گفتم این اشکالی نیست و جوابش اینکه مراتب زائرین و کثرت
و قلت زحمت و مشقت زائرین ثواب ایشان متفاوت می شود دفتردار زیاد مسرور شد و گفت جزاک الله خیرا پس
گفتم نظر باین حدیث اقل درجه ثواب زیارت حسین باید بقدر یک حج رسول خدا و بالاتر از ضربت خندق باشد
دفتردار گفت بلی نظر باین مقدمات چنین میشود گفتم چون ضرورت و اجماع قائمست بر اینکه زیارت زائرین
داخل در عبادات ثقلین است پس باید زیارت زائرین تا الی حضرت امیر المومنین ع در خندق باشد پس بلا فاصله دفتردار
گریه شدیدی کرد و خود را بر دست و پای من انداخت و مکرر بوسید و بچشمش می مالید پس گفتم والله ماخذ خواهید
بود پس رنگش متغیر شد و گفت که چرا گفتم که زوار اذیت می کنند و مال ایشان را می برند و بر دیوان ایشان نمیرسند
دفتردار گفت که از این پس کم می کنم که دیگر آزار نکنند مؤلف گوید که دعوی اجماع و ضرورت بر افضلیت ضربت
حضرت امیر المومنین بر زیارت زائرین محل تامل است و نسبت میانه حدیث زائر و ضربت عموم و خصوص مطلق و
خاص مقدم بر عام است اگر حدیث صحیح السند و معتبر السند باشد و اضراب پیغمبر اضراب نیست بلکه بجهة عدم منافات میان
فقرات چه اثبات یک منافات با زیادتر ندارد چه اثبات شیئی برای شیئی نفی ما عدا نمیکند بلکه باعتقاد من این کثرت
مراد بان ازدیاد کثرت است مانند ان تستغفر لهم سبعین مرة و مراد از نود حصر نیست و اگر عایشه تعجب ازیاد می کرد هر آینه
پیغمبر ثواب باز هزار میرسانید ایضا آخوند ملا آقا در کتاب اکسیر العبادات نوشته است که در وقتی در بغداد وارد خانه
علامة العلماء عامه سید شهاب الدین محمود ادوسی و یا علوسی بنابر اختلاف نسخ گردیدم مرا ضیافت و احترام کرد و او مفتی بغداد
بود در بغداد عبد الرحمن کردی بود که او را از اهل ورع و ریاضت میدانستند و مفتی را از اهل دنیا می دانستند
پس مفتی علوسی روزی در خانه نبود من در خانه ملا عبد الرحمن رفتم پس باو گفتم که آنچه مشکلات در هر علم داری بگوی که تا من

در حدیث عایشه

در مناظره آقا با مفتی بغداد

اورا

که عالم و از اجله علما مفتی گفت تو این مرتبه نیست که من از تو سؤال کنم بلکه تو اهل اشکال در هر فن هست بگو تا من او را اجل علما میدانم
پس زمانی صبر کرد و گفت چرا شما شیعه یزید را لعن میکنید پس من متغیر شدم و گفتم که مسلمان از مسلمان چنین سؤالی
نمیکند لعنت بر یزید و پدرش معاویه باد چون مفتی این سخن شنید در نهایت غضب شد و من لشکر عرفیکه در کوچه بغداد که
در آن باز میشد پس فریاد بر زرگ کشید و مردم در اطراف جمع شدند و گفت که آیا تو لعن میکنی خال المؤمنین را در دار السلام
بغداد که مجمع اهل سنت است پس اگر جواز لعن بر او ثابت کردی چه بهتر و الا بر تو حد جاری میکنم گفتم ترا چه حد اجرا حد
است و بر تو حد لازم است و ضرور و بر احاجت بر دلیل نیست آیا فراموش کردی قول علامه تفتازانی را در شرح مقاصد
در ذیل مسئله امامت با آن ناصبیت مفرط که داشت چه گفته است تفتازانی گفتم قولش این است که شکی نیست که اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله عترت او را اذیت کردند پس هر صحابی معصوم نیست و هر که پیغمبر را ملاقات کرد چنین نیست که نیکو
باشد جز اینکه پیشینیان ما طعن بر ایشان نکرده ایم تا عصای اسلام منشق نشود و اما کسانی که از ظالمین بعد از ایشان آمد پس ظلم
ایشان از آسمان و زمین و حیوانات و جمادات گواهی میدهند پس بر ایشان باد لعنت خدا و لعنت لاعنین پس گفتم که این
مضمون کلام تفتازانی است آیا هست یا نیست گفت بلی قول تفتازانی هست ولکن او را چه اعتبار و کلام او را
چه حجیت و من از او اعلم میباشم پس دلیل بیاور از آیات و اخبار نبویه گفتم اگر آیه صریحه در این باب ذکر کنم و اخبار ری
بیان نمایم آیا ملتزم میشوی که یزید و معویه را لعن کنی گفت بلی پس از او عهد گرفتم و گفتم قال الله تعالی فی سورة
الاحزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا گفت وجه استدلال
چیست گفتم آیا در اخبار وارد نشده از طریق شما که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و لحمک
لحمی و دمک دمی و من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله پس گفت بلی وارد است پس گفتم که آیا در
اخبار شما وارد نیست که پیغمبر گفت که حسین منی و انا من حسین لحمه لحمی و دمه دمی پس گفت بلی وارد است
گفتم ایضا از طرف شما نبوی وارد نیست که پیغمبر فرمود فاطمة بضعة منی من ابغضها فقد ابغضنی و من آذاها
فقد آذانی پس گفت بلی وارد است پس گفتم آیا استدلال تمام است پس او سر بزیر انداخت و سکوت کرد پس
خواستم برخیزم مرا التماس داد که نصف ساعت بنشین پس نشستم تجدید کرد غلیان و قهوه را پس گفت که در
این ایام در چه مبحث از اصول درس میگوئی گفت مبحث حکم و حاکم را از شرح عضدی پس من بر او وارد آوردم شبهه
اتحاد دلیل و مدلول را و آن را مستحکم ساختم پس او مانند خر در گل فرو رفت پس بمنزل مفتی آمدم و مفتی تازه آمده
و منتظر قدوم من بود پس دست بر گردن من در آورد و گفت که سلک بر پدرش معویه و یزید باد کیست که منع از لعن کردن
بر اینها می کند گفتم که بشما که خبر داد گفت بعضی از ملازمین در آنجا بود گفت تو چرا مراعات تقیه نکردی که این تعیین حکم به
اباحه خون من کرده بود برای اینکه من در مجلس یزید طاغی را لعن کرده بودم پس گفتم ای افندی مثل من کسی مراعات تقیه
نمیکند و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام محکم من است و آخوند ملا آقا در بیست سالگی شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را درس
می گفت و در عالم رؤیا شیخین و ابن ابی الحدید محاجه کرد و ایشان را ملزم ساخت چنانکه در کتاب اسرار الشهادة نوشته است

در بیان احوالات قدوة الفقهاء شریف العلماء ره

محمد شریف بن ملا حسنعلی مازندرانی آملی ملقب بشریف العلماء و قدوة الفقهاء و اسوة الفضلاء مؤسس علم اصول اس

فحول نادرهٔ دهر خوان اعجوبهٔ زمان وحید دوران مهر سپهر علم منقول اید و رئیس اصول بود مولدش در کربلا و مدفنش نیز در کربلا
و حدقه روزگار و حدیقه علماء ابرار شجر پر ثمری مانند آن بزرگوار ابصار نشنود و دیده ارباب اعتبار مانند آن بزرگوار
در تاسیس قواعد اصول نیز ندیده و در مجلس درس او زیاده از هزار نفر می نشستند از جمله تلامذه او سید استاد استادم رکن عماد
آقا سید ابراهیم و آخوند ملا اسمعیل یزدی و آخوند ملا آقای دربندی و سعید العلماء بارفروشی و آقا سید محمد
شفیع بروجردی و شیخ مرتضی شوشتری وغیرهم من الافاضل العظام والعلماء الکرام و فقیر مؤلف کتاب سیدی از اهالی مازندران
را دیدم که معمر بود و در عتبات مجاور و می گفت که شریف العلما کتاب عوامل جرجانیه نیز در نزد من قرائت می نمود چون باینجا
رسیدیم که می گوید والعوامل مائة نوع شریف العلماء از من پرسید که عوامل را بشمار که ببینم صد عدد می شود یا نه گفتم بلی
می شود و حاجت بشمردن نیست شریف العلماء گفت این سخن را قبول نمیکنم چه شاید مصنف دروغ گفته باشد و شاید
عوامل بیشتر باشد یا کمتر باشد و پس از انجام مقدمات اول نزد آقا سید محمد تحصیل می نمود از پس نزد سید الکل سید
آقا سید علی استادش حاضر میشد نیز تلمذ کرده مدت دو سال هم نزد آقا سید علی تلمذ نموده تا اینکه مستغنی از اشتغال و قابل
انشاء گردید و در اواخر حال میگفت که من از استادم منتفع نمیشوم و استادم از جواب ایرادات من عاجز است و بسیار از او
بمجمع عجز از جواب تعبیر بالسنبه بشریف العلماء می نمود پس با والدش بسوی دیار عجم مسافرت کرد و در هر شهری یکماه دو ماه
اقامه نمود و منظورش تحصیل کتب و اسباب بود میسر نشد و کسی او را اعتنا نمینمود پس بزیارت امام ثامن مشرف شد و باز
بکربلا مراجعت کرد گویند در اوایل حال یکسال یا کمتر خدمت میرزای قمی تحصیل کرده پس از مراجعت بکربلا بار بمجلس درس استاد
آقا سید علی حاضر میشد که استفاده کند لیکن فایده برای او نداشت چه استادش بسن شیخوخیت رسیده و معمر شده بود
پس مشغول بمطالعه و مباحثه شد و کمال سعی را در علم مبذول داشت تا در اندک زمانی استادی شد که ثمره حلقه ارباب کمال منقول
گردید و اصول را بنحو دیگر تغییر داد و ترتیب درست با نهایت تحقیق و تدقیق بنا نمود و منزل سابق و منزل لاحق مانند او در علم
منقول پا در دایره وجود نه گذاشت و در هر مسئله مقدماتی ترتیب داده که از آن مقدمات جمیع شبهات در معرض انحلال و خصم
را استدلال در عرصه زوال و اضمحلال میکرد و دیگر حاجت باز نیست که همه ادله و همه اقوال و همه شبهات شد بلکه مستمع خود
قادر بر دفع همه شبهات خواهد بود و ایضا در هر مسئله بنحو احاطه سخن گفته بنحوی که شنونده اگر بیست سی مسئله را بشنود
غالبا قادر بر فهم همه مسائل اصول و یا اکثر می شود مجتهد در مجلس درس آن بزرگوار زیاده از هزار نفر از علماء ابرار و مجتهدین کملین
و طلاب اخیار و فضلاء عالیمقدار مینشستند و در اندک زمانی از حضیض تقلید باوج اجتهاد میرسیدند و چون استادم
آقا سید ابراهیم هفده ماه در نجف رفت و در خدمت محقق ثالث شیخ علی ابن شیخ جعفر بفقه اشتغال داشت و این معنی شریف
العلما را خوش آیند نشد و بتصریح گفت که سید ابراهیم هر چه دارد از من است و من او را تربیت کرده ام و خاتمه را اینجاهای دیگر
قرار دادند و بدین جهت دلخور شد تلامذه عرض کردند که شما اصول میفرمائید و اصول مقدمه ایست برای فقه پس ذی المقدمه را
چگونه تحصیل کنیم پس چرا ایرادی بر آقا سید ابراهیم داری شریف العلما گفت که صباح یکدرس از فقه خواهم شروع نمود و
مسئله بیع فضولی را خواهم عنوان کرد پس در مدت هشت ماه بیع فضولی را اتمام نمود بنحوی که هیچ فقیهی بدان نحو
متعرض نشد و شیخ مرتضی شوشتری یکی از تلامذه او بود در کتاب مکاسب بعضی از تحقیقات استادش شریف العلما را ایراد نموده
الحاصل مرحوم آقا سید ابراهیم پس از مراجعت از نجف در کربلا خود بنای تدریس گذاشت و با وجود حیات استادش صد نفر در مجلس

در تلامذه شریف العلما

در کیفیت اصول شریف العلما

سرآمد

در تدریس فقه شریف العلما

درس

درس او مینشستند و آن دو بزرگوار دو مجلس درس داشت یکی برای مبتدئین و یکی برای منتهیین و در ایام تعطیل نیز درسی
برای جماعتی از طلاب دیگر می فرمود و در ماه مبارک رمضان نیز شبها تا نصف شب بزیارت و عبادات اشتغال داشت و از این جهة
قلیل التصنیف بود و مصنفاتش با قلت آن از مسوده بیرون نیامد مؤلف کتاب گوید که بعضی از مقدسین برای من حکایت
کرد که من محقق اول و علامه را در خواب دیدم و محقق را بصورتی دیده بود که من جمیع الوجوه او را تشبیه بمؤلف کتاب می نمود اگرچه
خواب را اعتباری نیست و ایضا گویند یکی از تلامذه شریف العلما باو عرض کرد که شما چرا تالیف نمیفرمائید و این تحقیقاتیکه موروث
از سلف نیست و ابکار خلف و متاخرین است از وصول ذیل او کوتاه است و لازم است که تالیفی فرموده تا باقی ماند در جواب فرمود
که کار من تربیت طلاب و تعلیم متعلمین است و آنچه شما تلامذه تالیف مینمائید از من است و معروف است که شیخلی در مجلس درس
در مقام نقل قول می گفت قال شریف العلماء فی الضوابط و آن جناب در حفظ و ضبط و دقت نظر و سرعت انتقال در مناظرات با
ارباب کمال و ملاقات لسان و حسن مقال لا نظیر بود در زمان و اوحد علماء اعلام بود بنحویکه خامه از تحریر نامه و لسان از بیان قاصر
و عاجز و فاتر و با احدی مباحثه ننمود مگر اینکه بر او غلبه داشت و ید طولائی در علم جدل داشت و وفات او در کربلای معلی
و در سرداب خانه خود مدفون شد و از آزار طاعون شربت شهادت نوشید و وفات او در سال هزار و دویست و چهل و پنج یا
چهل و شش بوده است و او را پسری بود که در همان سال وفات یافت از همان مرض طاعون و نسلش منقطع گشت لیکن اولاد
روحانی او بسیارند و یکی از اعیان و ارباب ثروت مازندران در بار فروش مدرسه بجهة شریف العلما ساخته در خواست کرد که ببار فروش
آمده باشد آنجناب راضی نگشت پس آنشخص دختر خود را بعتبات برد و بشریف العلما تزویج کرد و آنجناب عمر مبارکش از سی تا
چهل بود یعنی مابین سی و چهل وفات یافت و آن زمان مولف کتاب نه ساله یا ده ساله بوده ام و او زنده بود و در اشتهار مسلم کل
بود پس از وی مرحوم حجة الاسلام علم اشتهار و اقتدار برافراشت گویند که بسبب کم عمر بودن آن بزرگوار آن بود که چندان احترام
از علما نمینمود بلکه مانند شیخ علی و مشایخ آنکه بمحضر او می آمدند تواضع درست نمیکرد و در محضر ایشان مراجعه مینمود و
مکرر می گفت که پدر و صهر ارض حائل برای خود نمیدانم مگر پدر این جوان و آن جوان پسر آقا سید محمد پسر آقا سید علی بود در مجلس
درس شریف العلما می آمد و شریف العلما علی الدوام او را تعریف و توصیف مینمود و او را برتر از خود میدانست و طریق تلامذه
شریف العلما آن بود که چون درس را می خواندند پس یکی از تلامذه را که افضل بود مینشاندند و یکنفر دیگر از همان درس را
تقریر می کرد و اگر دو بحثی داشت بیان میکرد باز دسته دسته و فرقه فرقه صد نفر و پنجاه نفر و دو نفر یکی را می نشانیدند باز
آن درس را تقریر می کردند بالجمله یکدرس را شبانه روزی چند دفعه گفت و شنود می کردند و پس از آن تحریر می کردند لهذا
زود ترقی می کردند البته طریقه درس همین است الدرس حرف والتکرار الف و همی استاد باید و انگهی کار دل آن جناب نماز
جماعت نمیکرد چه در زمانی با صبر او مردم بنماز ایستاد در حال نماز خاطرش مصروف بتحقیق مسئله شد لهذا ترک نماز جماعت
کرد و اگر از او مسئله فرعیه سؤال میکردند از فرط شوق و احتمال در سؤال ذکر میکرد که سائل از اصل مطلب خود
غافل و ذاهل میگشت و بر جماعتی باجراء حدود حکم می نمود و بدیدن و بازدید کسی نمیرفت و چون شیخ محمد حسین صاحب
فصول بکربلا آمد نماز جماعت در پشت بام کفش کن مرقد مطهر ادا می کرد و اکثر طلاب نزد شریف العلما بدیدن
او باید ممکن نشد زیرا که آن جناب بدیدن و بازدید کسی نمیرفت پس صاحب فصول بدیدن او رفت پس شریف العلما از او
سؤال کرد که شما نماز جماعت نمیخوانید و ما طالب نماز جماعت میباشیم و در این ایام شیخ محمد حسین اصفهانی آمده است و

نجف

احوال شیخ محمد حسین صاحب فصول

نماز

مهنا رجماعت میخواندا با با واقتدا کنیم یا نه شریف العلما فرمود که برو بخانه او و بعیال او بکو که از او سؤال کنند که او مجتهد است یا نه
اگر گفت که من مجتهد نیستم با او اقتدا کنید و اگر گوید که من مجتهد هستم پس با او اقتدا مکنید عیال شریف العلما بخانه شیخ رفتند
و شرح این حال را با عیال شیخ نمود عیال شیخ از شیخ سؤال نمود شیخ در جواب فرمود که من مجتهد نیستم بلکه اعلم میباشم عیال
شریف العلما بخانه مراجعت نمود بشریف العلما بیان این مرحله نمود شریف العلما فرمود که با او اقتدا نکنید ظاهر اینکه شریف العلما
اعتقاد باجتهاد شیخ محمد حسین نداشت لیکن شیخ محمد حسین از صاحبان فن اصول و جامع بوده و فصول خود را در مثل یکمث
و بر فاضل قمی در قوانین ایرادات بسیار بر او گرفته دارد و این فقیر دفع در دفع بسیاری از ایرادات نموده ام و مؤلف کتاب از یکی
از تلامذه شریف العلماء شنیدم که حاجی ملا اسد الله بروجردی که از شاگردان آقا سید محمد بوده و در عتبات عالیات شبی
مهمان بود و شریف العلما نیز در آنجا حضور داشت و زمان حیوة مرحوم آقا سید علی بود و استاد آقا سید ابراهیم در آن
زمان در نزد شریف العلماء تلمذ مینمود در آن شب همراه استادش شریف العلماء در آن محضر حاضر بود پس حاجی ملا اسد
الله از شریف العلماء سؤالی کرد که اشکالی بود در مسئله اصولیه شریف العلماء روی با قاسید ابراهیم آورد که جواب این
اشکال را من با تو بیان کردم اکنون برای ایشان تقریر کن خواست که تقریر کند حاجی ملا اسد الله متغیر شده که شما
خود از جواب آن عاجز هستید حواله بشاگرد خود مینمائید پس مکالمه فیمابین اتفاق افتاد و حاجی ملا اسد الله عصا برای
شریف العلماء کشید شریف العلما سکوت نمود بعد از چندی که ریاست عامه و تدریس عتبات عالیات بشریف العلماء
انحصار یافت در آن زمان حاجی ملا اسد الله باز بزیارت ارض اقدس مشرف شد و از جمله تلامذه شریف العلما اخوند ملا
اسمعیل یزدی بود و در اواخر حال استادش شریف العلما ترجیح داشت بر اینکه استادش کار کرده تر بود و استادنا
بود و ملا اسمعیل چند دفعه مبتلا بازار صرع شد و شریف العلما از بغداد طبیب آورده مخارج گزاف کرد و او را
معالجه نمود و بعد از شریف العلما اخوند ملا اسمعیل بجایش نشست و هشت نه ماه تدریس کرد از آن پس وفات
یافت پس سید استاد بجای شریف العلما نشست و در آن عهد دو ملا اسمعیل وحید العصر بودند یکی ملا اسمعیل
واحد العین اصفهانی که از شاگردان اخوند ملا علی نوری بود در حکمت مسلم عصر بود و او را بر شوارق حواشی است
و دیگری ملا اسمعیل یزدی که بسیار مبتلا بفقر و فاقه بود و در حجره او غیر قلمدانی و ورقی از کاغذ دیگر چیزی نبود
و اسباب و کتب را فاقد پس شریف العلما مراسلجاتی باهالی ایران در احترام ایشان و اعانت و رعایت او نوشته
اخوند ملا اسمعیل تا بیزد و شر مراجعت میکرد چون از کرمانشاهان گذشت در کاروانسرائی در ایوان حجره منزل
کرد ~~پس ملا اخوند در ایوان تنها نشسته~~ از قضایای اتفاقیه حاجی ملا اسد الله نیز بعتبات می آمد او هم با اصحاب
در آن کاروانسرا منزل گرفت پس دید که اخوندی در ایوانی تنها نشسته حاجی گردش میکرد پس نزد اخوند رفت و نشست
از احوالش استفسار نمود اخوند گفت که از ارباب تحصیل و طلب علم میباشم پس حاجی مسئله از او سؤال کرد اخوند
گفت که بمذهب استاد بگویم یا بمذهب خودم حاجی گفت استاد تو کیست گفت شریف العلماء حاجی گفت هر دو
مذهب را بیان کن پس اخوند اول مذهب شریف العلما را بیان کرد با دلیل و دو مش پس مختار خود را با دلیل در
نهایت احکام و غایت اتقان بیان کرد حاجی ملا اسد الله را پسند افتاد و از تبحر او در تحریر متعجب شد و او را بمنزل خود
آورد و باتفاق هم وارد کربلا شدند پس حاجی مزبور متوقع دید از شریف العلما نمود ان تمنا در معرض اجابت در نیامد

بش در مناظره ملا اسد با شریف العلما

زیرا

زیرا که دیدن شریف العلماء بود بدین بود پس حاجی ملا اسدالله خود باید نزد شریف العلما رفت حاکی این حکایت یکی از تلامذه شریف العلما بود بلا واسطه برایم نقل نمود گفت که من در آن مجلس بودم که حاجی مزبور وارد شد شریف العلما نظر بعادت خود بالنسبه که بهمه علما داشت فی الجمله تواضع و تعارف نمودند برای این بود که بر حاجی تبختر و تکبر و باجزای عصا کشیدن حاجی در ازمنه سابقه نموده باشد بلکه او را نسبت بهمه علما و مشایخ همین طریقه بوده پس در این وقت دو نفر عرب بمرافعه خدمت شریف العلما آمدند و شریف العلما حکم بقسم نمودند و ما به النزاع مبلغ ده شاهی بود آن عرب قسم خورد پس یکی از آن از اصحاب حاجی ملا اسدالله باشاره او مسئله از شریف العلما سؤال نمود شریف العلما جواب فرمود دیگر کسی سخن نگفت بعد از ساعتی حاجی مزبور برخاست و رفت حاکی گوید من نیز از عقب او رفتم چون به در خانه رسیدم حاجی مزبور روی باصحابش نمود و گفت از کسی که در اثنای طریق دیدیم او استاد است و شریف العلما شاگرد حاکی گوید که من از همان جا مراجعت نمودم و نقل قول حاجی مزبور را بشریف العلما معروض داشتم شریف العلما گفت که ملا اسمعیل از شاگردان من است و هر چه دارد از من است و لیکن ایشان از من سؤالی کردند هم بمقتضای مقام جوابی گفتم اگر سخنی داشتند میبایست بیان کنند تا من تحقیق و تدقیق نمایم والسلام

ید در احوالات شیخ محمد تقی اصفهانی رحمة الله علیه

شیخ محمد تقی بن محمد رحیم اصفهانی از صاحبان علم اصول و از تلامذه شیخ جعفر بحر العلوم است و او را حاشیه بر معالم است که فی الحقیقه تحقیقات و تدقیقات را شامل و استقصاء ادله و اقوال را کافل و در مباحث الفاظ گوی سبق از میدان همگنان ربوده و تمام اصول را ننوشته و مؤلف کتاب بر آن کتاب حواشی نوشته ام و بسیاری از ایرادات او را بر صاحب جواهر در تعلیقه مؤلف بر قوانین رد نموده ام و بسیار محتاط بود و دختر مرحوم شیخ جعفر عیال او بود و دختر شیخ جعفر نجفی در خدمت حجة الاسلام آقا سید محمد باقر موظف بودند و شیخ محمد تقی در مجلس درس شیخ احمد در اصفهان حاضر می شد و حجة الاسلام با او میلی نداشت و احکام او را امضا نمیکرد و شیخ محمد حسین صاحب فصول برادر او بود و شیخ محمد تقی میگفت که تقریراتی که من بالای طاقچهای او طاق انداخته بودم شیخ محمد حسین فصول آنها را جمع و ترتیب داده و فصول اسم گذاشته و زمانیکه مرحوم فتحعلی شاه بدیدن او آمد گفت ای شیخ یقین ضمیر جناب شیخ شما را آزار و بر شما مسلط است اما آنند و هکذا مباش که سلطان هم از طایفه نسوان بهمین درد مبتلا است والسلام

یه در بیان احوالات حاجی محمد ابراهیم کلباسی ره

حاجی محمد ابراهیم بن محمد حسن کلباسی از جهابذه حذقه مهره فقها و صنادید علماء و رئیس جماعة فضلاء و مسلم کل و نود و پنج سال عمر نمود و در هزار و دویست و شصت و دو بعالم بقا رحلت نمود و این فقیر چندی بمجلس درس او حاضر می شدم و او از شاگردان مروج بهبهانی و بحر العلوم و آقا سید علی و شیخ جعفر و میرزا ابو القاسم قمی و از او شفاها شنیدم که من درس آقا محمد باقر بهبهانی را درک کرده ام و در مجلد ثانی از اشارات الاصول نوشته است که من زمانی بسیار در خدمت آقا محمد باقر بهبهانی و آقا سید مهدی بحر العلوم تلمذ نمودم لیکن از این دو بزرگوار اجازه مطالبه ننمودم و اگر از ایشان اجازه میخواستم بمن اجازه میدادند لیکن از ایشان اجازه نخواستم و اجازه اش از آقا سید علی و شیخ جعفر و

در مشایخ حاجی محمد ابراهیم کلباسی

میرزای قمی

در تالیفات حاج کلباسی

ومیرزای قمی وشیخ احمد احسائی بود وتالیفات او اشارات الاصول است در دو مجلد که عبارات ان کتاب با فصاحت وبلاغت وسلاست
وجزالت است وچون ابهام ابنای زمان در فهمیدن عبارت مشکله که فاضلانه باشد قصور دارد لهذا ان کتاب مرغوب در نزد اینهام طلاب
نگردید تا این که بسیاری از دقایق افکار وابکار نیست پس از انطباع مجلد اول انکتاب در زر چند جلد از جلد اول اشارات را بمحضر درس
استاد اوردند که بعد از انجام درس بطلاب بفروشند پس مرحوم اقا سید ابراهیم امد وبر منبر بالا شد ونگاهی باطراف کرد وگفت این
چه کتابست معروض داشتند وگفتند اشارات حاجی است فرمود که من از انها مجال ندیده ام یک جلد را بمن بدهید که ببینم پس یکجلد بدست
استاد دادند پس نیم صفحه از او مطالعه فرمود بعد از ان پرسید که قیمتش چیست گفتند که جلدی پنجهزار دینار است استاد
فرمود که کتاب حاجی قیمت ندارد واین کلام دو معنی دارد یکی اینکه قابل قیمت نیست دیگر این که از علو شان قیمت ندارد بلکه باید
هدیه داد ومراد استاد همان دوم بود نه معنی اول لیکن چون این کلام ایهام داشت بعضی از طلاب خندیدند ولیکن از اخلاق که استاد
داشت با ان ورع وتقوی مقصودش تعظیم حاجی ومعنی دوم بود وجناب حاجی از زهد زهاد وروزگار بود عابد وبا ورع ولیکن
سوء خلقی طبیعی داشت. وشب قدر را ادراک کرد با عبادت زیرا که مدت یکسال شب تا صبح بعبادت مشغول بود علام قیام نمود در
معلوم است شب قدر از شبهای سال قطعا بیرون نیست وهرگز نماز مرا قضا نکردم ومن خود بر بالای منبر از او شنیدم که میگفت
این مدت مرا قضا نکردم ومیخواستم رساله هم ننویسیم لیکن میرزای قمی حکم کرد که رساله برای فتاوی نوشته باش من در جواب نوشتم
که استخوان بدنم طاقت اتش جهنم ندارد پس باصرار او رساله نوشتم واگر در خارج فتوائی از او میپرسیدند میگفت که بمن در
رساله رجوع کنید ودر عبادات نهایت خضوع وخشوع داشت وحضور قلب داشت واگر فقیری از او چیزی میخواست شاهد
میخواست وان شاهد را هم می داد واز فقیر را هم قسم میداد که این تنخواه که بتو میدهم اسراف نکنی وباعتدال خرج کنی از ان پس خرج
یکماهه باو میداد گویند شخصی خدمت ایشان برای مهمی شهادت داد از جناب پرسید که پیشه تو چیست گفت من غسال میباشم
پس شرایط غسل را از او سؤال کرد از نمره باز کرد پس امر دیگر گفت که در زمان دفن کم چیزی هم در زیر گوش او میگوئیم حاجی فرمود که ان
چیز است گفت میگوئیم که خوشا بسعادت تو که بما تکلیفی نکردی وبرای ادای شهادت خدمت حاجی کلباسی نرفتی واز قضایای
اتفاقیه اینکه اقا سید رضی مازندرانی از حکما واز تلامذه اخوند ملا علی نوری بود ویکی از اساتید معقول این فقیر مؤلف
کتاب است واز زبان اقا سید رضی بحاجی رسانیدند که او گفته است که ملاها دین ندارند حاجی سید را طلب کرده فرمود
که من از عدول شنیده ام که تو گفته که ملاها دین ندارند ویکی از ملاها منم واز اینجا معلوم میشود که دین تو ورای دین
من است ودین من ورای دین تو ومن مامورم که هر کرا ورای دین من دینی باشد بقتل اوفتوی بدهم پس سید بالبدیهه عرض
کرد که مرا جنون ادواری است واین کلام را در حالت جنون گفته ام وفلان طبیب که از خاص کیشان سید بود واو هم مطلع بر
جنون من است واهل خبره است واین ایام قرار شده است که مرا معالجه کند وان طبیب از معاریف اطبای اصفهان بود
حاجی او را خواست ان طبیب بهمین مضمون شهادت داد پس حاجی از قتل او درگذشت لیکن او را نفی از بلد نمود پس سید
مدت یکسال یا زیاد تر در نجف اباد که یکی از قرای اصفهان بود منزل کرد تا اینکه حاجی سید محمد
باقر حجة الاسلام در نزد حاجی توسط کرد تا بار دیگر حاجی اذن داد تا باصفهان بیاید ودر وقتی از اوقات حاکم اصفهان
با حاجی که اخلاصی که بحاجی داشت دعا کرد وباندک زمانی ان حاکم معزول ومنکوب ومخذول گردید پس جناب حاجی در ضمن نوشته
واین بیت را در ان رقعه درج نمود   دیدی که خون ناحق پروانه شمع را   چندان امان نداد که شب را سحر کند   واز جمله تالیفات

در تکفیر حاج کلباسی اقا سید رضی را

در دعای حاج کلباسی در عزل حاکم

از جناب کتاب منهاج است که دو مقدار شش مجلد است و بر فروع بی اندازه اشتمال دارد و جامع بین البسط والاستدلال است
و من از آن جناب شنیدم که میفرمود در بالای منبر اینکه من سی سال کتاب اشارات را تالیف نمودم و در مجلس درس او هشتاد نفر می نشستند
و او در بالای کرسی می نشست و تدریس میکرد و در وقتی از اوقات یکی از همسایگانش به لهو و لعب و ساز و دف اشتغال داشتند پس
حاجی ملا رمضانی از خود نزد او فرستاد که این عمل را ترک کن انشقی در جواب گفت که با آقای خود بگو که غل مجاری من بر گذارد آن شخص همین
مضمون را بحاجی عرضه داشت پس وقت ظهر حاجی بمسجد رفت بعد از نماز موعظه فرمود و بعد از موعظه دعا کرد عرض کرد که خدا
وندا من که صنعت نجاری نمیدانم که غل مجاری او بگذارم فورا بیضه آن شخص ورم کرد و بسیار بزرگ شد و در همان شب جان
بمالکان دوزخ سپرد و فتحعلی شاه بر دیدن حاجی آمد پس نقل در میان خوان در میان مجلس گذاشته شد ناگاه موشی داخل در
میان آن فضله انداخت پادشاه گفت فضله مرغ نقل مجلس شد حاجی فرمود چون هوا نمیشد موالدیوان است
و من از حاجی شنیدم که در بالای منبر می فرمود که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه می بود و اهل اصفهان از آن
حضرت قاضی میخواستند هر آینه آقا سید محمد باقر را بقضاوت نصب میکردند و حاجی اجازه خود را در اشارات بعین
خود داد او اخر جمیع اخبار ذکر نموده تکملة قد اجازنی من جماعة الفضلاء المتبحرین والمشایخ المتورعین الذین یبخل الزمان
بامثالهم مکاتبة فمنهم الفاضل العالم العامل الکامل الامام المحقق المدقق القمقام المنزه عن الشین المبری من
المین ذو المفاخر والمعالی میرزا ابو القاسم القمی فاجازنی ان اروی عنه کلما یصح له اجازته و یجوز علیه روایته من
الزبر الدینیة والکتب الاسلامیة من الاحادیث والادعیة والکتب الفقهیة والکلامیة والعربیة والاصولیة
سیما الصحیفة السجادیة والکتب المشهورة من الکافی والفقیه والتهذیب والاستبصار و کذا ما تضمنه الوسائل والبحار
والوافی بطرقه فمنها ما عن شیخه و استاده بل استاد الکل خاتم المجتهدین و علامة المتاخرین محیی شریعة سید المرسلین
ذی الفضل الباهر والبحر الزاخر مجدد المذاهب لاثنی عشر آقا محمد باقر البهبهانی عن والده مولانا محمد اکمل عن مولانا میرزا محمد
الشیروانی والشیخ جعفر القاضی والمولی محمد شفیع الاسترابادی بل العلامة المجلسی و جمال الملة والدین الخوانساری
عن مشایخهم المشهورین ومنها ما عن شیخه السید حسین بن السید ابی القاسم عن شیخه محمد صادق بن العالم الربانی مولانا
محمد بن عبد الفتاح التنکابنی الشهیر بسراب عن شیخه البارع استاد العلماء المحققین محمد باقر بن المولی محمد مومن
السبزواری عن شیخه الغنی عن التوصیف شیخ الاسلام والمسلمین بهاء الملة والدین عن مشایخه العظام و کذا عن المولی
محمد صادق عن الفاضل المجلسی عن والده عن شیخنا البهائی ومنها ما عن شیخه الاعلم الافضل المحدث الفقیه المتبحر الشیخ محمد
مهدی الفتونی النجفی عن شیخه ابی الحسن الشریف العاملی النجفی عن شیخه الاعظم العلامة المجلسی ومنها ما عن شیخه الاجل الاکرم
الحاوی لفنون الفضائل آقا سید محمد باقر بن محمد باقر المزار جریبی وقد رایته ولا یستفید منه عن عدة مشایخه منهم الشیخ المدقق
الحاج شیخ محمد زمان الاصفهانی والشیخ الجلیل المیرزا ابراهیم القاضی ومنها عن السید السند الامیر محمد حسین بن
الامیر محمد صالح الحسینی والشیخ الفقیه الحاج محمد طاهر بن مقصود علی اصفهانی والشیخ الفاضل مولینا محمد قاسم
بن محمد رضا المزار جریبی عن العلامة المجلسی ومنهم شیخنا الاعظم و استادنا الاکرم الامام الهمام البحر الازخر الشیخ
جعفر النجفی مسکنا و مدفنا فقد اجازنی ان اروی عنه عن شیخه و استاده الآقا محمد باقر المتقدم ذکره عن مشایخه و
عن شیخنا ایضا و استاده وحید العصر و فرید الدهر نتاج الفخر ناموس الدهر البحر الماهر ذو الفهم الباهر السید محمد مهدی

در ذکر از منبر حاجی کلباسی و آقا [illegible]

در اجازه حاجی کلباسی

الطباطبائی وقد ادرکتهما وتلمذتهما لاسیما ثانیهما اصاد برهة من الزمان والظاهر انهما ما کان لم یجیزانی ان استجزتهما ولکنی
ما استجزتهما عن مشایخه الاول المتقدم لاسیما ذکره والشیخ العصفوری والشیخ یوسف البحرانی عمن سبقهم من المشایخ الاعلام حتی
تتصل السلسلة بالصادقین من الاخبار المسطورة فی الکتب الاربعة وکذا ما تضمنه الوسایل والبحار ومنهم استادنا الا
قدم وشیخنا الافخم العالم العامل الفاضل الکامل المحقق المدقق الحسیب النسیب الاریب الادیب السید الاجل والبحر الا
زخر ذو النفس القدسیة والبهجة الملکیة الامیر السید علی روح الله روحه وکثر من عنده فتوحه فقد اجازنی ان اروی
ما سمعته منه وحققته من تالیفاته وتصنیفاته ورسایله وما اخذت منه شفاها بشرط مراعاة الاحتیاط فی النقل و
القول والعمل وشیخه الاقا المتقدم ذکره ومنهم الفاضل الوحید الجامع بین المعقول والمنقول الزاهد الورع موضح
الحقیقة والطریقة بل محییهما فی الحقیقة الشیخ احمد بن زین الدین الاحسائی فقد اجازنی ان اروی عنه جمیع مقرواته
ومسموعاته وما صح له روایته بجمیع انحاء التحمل عن مشایخه الافاضل واساتیده الاماثل من سایر ما صنف فی العلوم
الالهیة والاصولیة والفرعیة الشرعیة والعربیة والحکمیة والعلوم الالهیة لسایر العلوم وغیرها من التفسیر والسیر
والتواریخ بل کل ما هو منسوخ او معقول من المعقول والمنقول فی الفروع والاصول وجمیع ما هو مسطور من منظوم
ومنثور بالاسانید المتصلة الی مصنفیها ومؤلفیها من الخاصة والعامة سیما الکتب الاربعة القدیمة والثلثة الجدیدة
وما جری به قلمه وحرره کلمه من مقدمات رسایل وحواشی واجوبة مسایل وخطب ودلایل وسایر ما وصل الیه من العلوم
من بارز ومکتوم بطرق متصلة بارباب ما الف فی سایر العلوم منها ما رواه عن الفضلاء المتقدم ذکرهم وهم السید
محمد مهدی والشیخ جعفر والامیر السید علی ومنهم الشیخ احمد بن عصفور البحرانی والامیر میرزا محمد مهدی الشهرستانی
والشیخ احمد بن الشیخ حسن بن علی بن خلف بن ابراهیم بن ضیف الدمستانی البحرانی والشیخ محمد بن شیخ حسین بن
احمد بن عبد الجبار القطیفی من مشایخهم فذکر الاول من تقدم وزاد له آخر فقال وعن شیخه بالاجازة السید
العالم العامل الامیر السید حسین عن ابیه السید ابراهیم القزوینی وللثانی منه الاقا المتقدم ذکره وعن شیخه
السید محمد مهدی الطباطبائی عن مشایخه الماضین وللثالث منه خاله الاقا السابق الذکر عن والده عن مشایخه المتقدم
ذکرهم عن الشیخ محمد تقی المجلسی عن البهائی عن والده عن الشهید الثانی واما الشیخ احمد فعن شیخه وعمیه الشیخ یوسف
بن احمد البحرانی والشیخ عبد العلی بن احمد البحرانی وعن ابیه الشیخ احمد البحرانی بحق روایاتهم وطرقهم الی مشایخهم الشیخ حسین
بن الشیخ محمد بن جعفر البحرانی وعن شیخهم الشیخ احمد بن عبد الله بن حسن بجمیع کتبهم ومقرواتهم واما الامیرزا
محمد مهدی فقال له طرق منها ما رواه عن الشیخ الشیخ یوسف واما الشیخ فعن الشیخ یوسف المذکور وعن ابیه عن
الشیخ عبد الله علی البلادی وعن شیخه الشیخ سلیمان بن عبد الله الماحوزی وعن الشیخ عبد علی بن الشیخ احمد
قراءة واجازة عن الشیخ حسین الماحوزی وعنه اجازة بغیر واسطة وبواسطة بجمیع کتبهم وحق روایاتهم عن الشیخ
سلیمان واما الشیخ محمد فعن ابیه عن الشیخ عبد علی السابق ذکره والشیخ حسین بن الشیخ محمد بن جعفر الماحوزی
والشیخ ناصر بن محمد الجارودی بحق روایاتهم عن الشیخ سلیمان المتقدم ذکره وعن الشیخ یحیی بن محمد بن عبد العلی
القطیفی عن الشیخ حسین المتقدم ذکره عن الشیخ سلیمان السابق ذکرهما ومنهم الشیخ عبد علی بن محمد بن عبد
الله حسین البحرانی فقد اجاز ان اروی له کلما اجاز له روایته کلما اجاز مشایخه واساتیده وهم جماعة الا انی اقتصر من ذلک

علی اعلامهم طریقا واشهرهم فی مرتبة العلم والفضل تحقیقا وتدقیقا وجمل منهم الشیخ محیی بن الشیخ محمد العوانی عن شیخه
الشیخ حسین بن محمد الماحوزی عن الشیخ سلیمان بن عبد الله الماحوزی البحرانی والشیخ عبد علی بن الشیخ احمد بن ابراهیم
عن الشیخ عبد الله بن علی عن الشیخ سلیمان المتقدم ذکره وعن ابیه الشیخ احمد بن ابراهیم بلا واسطة ومنهم الشیخ محمد بن
الشیخ احمد بن ابراهیم الشهیر بابن عصفور وعن الشیخ علی عن ابیه الشیخ عبد الله اخ الشیخ سلیمان المذکور لابیه ومنهم
الشیخ حسین بن الشیخ محمد بن الشیخ احمد المذکور سابقا عن عمه الشیخ عبد علی وشیخ یوسف وقد سبق طریقهما
ومنهم السید محمد مهدی المذکور سابقا بطرقه المتقدمة الا انه اقتصر من طریق الشیخ یوسف البحرانی باعلاه وهو ما
رواه عن المولی محمد رفیع المجاور بالمشهد الرضوی حیا ومیتا عن شیخه العلامة المجلسی عن الشیخ البهائی عن الشهید الثانی
وقد اقتصرنا من الطرق الی ما انتهت الی اللؤلؤة وغیرها وان وفقنی الله تع اکتب اجازة مفصلة ان شاء الله تعالی
سبحانه انتهت کلام الاشارات قد تمت الاجازات الحاج محمد ابراهیم الکلباسی طاب ثراه

در بیان مجملی از احوال حاجی ملا علی کنی ومفصلا در همانا کتاب ذکر می شود ودر احوال آقا سید صادق طباطبائی ودر احوال آقا سید اسد الله وحاجی اشرفی

حاجی ملا علی کنی عالم نحریر فقیه بی نظیر ومسلم فقهاء طهران واز معتبرین علماء
این زمان ودر ایام معروف یگانه دوران ودر ثروت برتر از ارباب دول واعیان ورساله در ردّ ادیان تالیف کرده
ودر فقه نیز صاحب تالیف واو را با مؤلف کتاب محبت والطاف زیاد است واز تلامذه آقا سید ابراهیم وشیخ
محمد حسن صاحب جواهر وساکن دار الخلافه طهران است

در بیان احوال آقا سید صادق

بود سلمه الله تع من الآفات والبلیات
آقا سید محمد صادق طباطبائی از سادات طباطبا واز قبیله مرحوم بحر العلوم ومحیی آداب ورسوم وافاضه اش بالنسبه بفرق
ناس علی سبیل العموم وسلمان عصر وفرید دهر واز تلامذه صاحب فصول واز صاحبان علم فقه واصول وسرآمد فحول ودر ایام معروف
متصلب ومرتاضات او در نهایت استحکام ووثوق ودر طهران ساکن واو را با مؤلف کتاب محبت بی اندازه بلکه مرا با تمامه
علماء از افاضات او بهره مند واز جهات نفوس قدسیه است سلمه الله تع

در احوال آقا سید اسد الله

آقا سید اسد الله بن آقا سید محمد باقر حجة الاسلام افتخار ائمه اماثل واشباه عالم آگاه در اخلاق وثمارت ونقاوت
وزهادت وعبادت وفقاهت وحید عصر است واز تلامذه آقا سید ابراهیم وشیخ محمد حسن وشیخ مرتضی است و
او را با مؤلف کتاب قصص اودادت است وچند قبل از این انگشتر عقیق براتم فرستاد وبخط مبارک نوشته که
این انگشتری را بدست کرده هر زمانیکه دست بدعا بر می داری مرا یاد آوری نمائید وعادت مورو ثه از اسلاف
واشراف وآباء واجداد او اینکه هر شب از نصف شب تا صبح در اماکن خالیه فارغ بدعا ومناجات وگریه وعبادت
تا بصبح اشتغال دارد ودر بکا واز خوف حضرت قهار مانند شهرای او نیست وساکن اصفهان است سلمه الله تع

در بیان احوال آخوند حاجی ملا محمد اشرفی

حاجی ملا محمد بن محمد مهدی اشرفی ساکن بار فروش عالم بی نظیر وفقیه بلا بدیل واز مشاهیر علماء ابرار وانقیاء
اخیار واو را با من جوابی ومحبت بی اندازه است وصاحب کرامات است وطریقه اش از آنستکه از نصف شب تا بصبح

مشغول بعبادت و تضرع و زاری و بیقراری و مناجات با حضرت پروردگار و گریه از خوف حضرت باری قهار و آن قدر بر
سر و سینه میزند که چون صبح می‌شود مانند شخص ناقه در غایت نقاهت بنحوی میشود که هر که او را ببیند پندارد
که تازه از مرض برخاسته و از کراماتش یکی اینستکه در سالیکه بعزم زیارت حضرت رضا میرفتم در خانه او بعنوان
بازدید رفتم جناب حاجی اشرفی حکایت کرد که زمانی حاکمی در بارفروش ظلم و تعدی بسیاری کرد پس من یک روز بعد
از نماز ظهر دست بدرگاه خدا بلند کردم که بارالها اگر من در شریعت تو خدمتی کرده‌ام و مرا در نزد تو احترامی هست
پس من اینجا کمر اعزل کردم تو هم او را عزل کن پس چند روزی گذشت که خبر عزل حاکم رسید و او معزول شد کرامة
دیگر اینکه در سفر خراسان در بارفروش حاجی اشرفی بدیدن مؤلف کتاب آمد بعد از طی مراسم تحیات متعارفه از
من سؤال کرد که شما قبل از این بزیارت خراسان یا بارفروش آمده اید گفتم نه و این دفعه دفعه اولی است گفت از این سؤال
مرا مقصودی بود و آن اینست که من بزیارت عتبات عالیات مشرف شدم و در نجف اشرف شخص مرتاضی بود که
معروف بآن بود که از ارباب باطن است پس من با او در مقام موادة و مراوده برآمدم تا اینکه با یکدیگر بسفر سامره
مشرف شدیم و با هم هم کجاوه شدیم و در بین راه با هم صحبت میداشتیم وقتی از او سؤال کردم که رجال الغیب که معبر
باوتاد و اقطاب و نجبا میشوند آیا وجود دارند یا نه گفت بلی گفتم ایشان را هیچ تو از دیده گفت بلی گاهی مرئی میشوند گفتم هیچ
میدانی که من را اینمدت یکی از ایشان را دیده‌ام یا نه گفت بلی یکی را دیده گفتم در چه زمان و در چه مکان بود
گفت وقتی در بارفروش در خانه‌ات نشسته بودی ناگاه در خانه‌ات کوبیده شد و تو خودت بیرون آمدی کسی با این
شکل دیدی و اسبی داشت و پیاده شده بود با این قامت و صورت و محاسن پس از تسلیم و طی تعارف رسمیه
آن شخص از تو سؤال کرد که مشروع بودن عمل باخبار صادره از ائمه اطهار علیهم السلام بچه نحو است تو در جواب بطریق تمام
داشتی برای امر را جمالا بیان ذکر کردی پس آن شخص گفت که این طریق منظور نیست پس بر اسب خود سوار شد و رفت او یکی از
ابدال بود حاجی اشرفی گفت که پس از تقریر آن مرد تا من این حکایت مرا بخاطر آمد از شکل و شمایل آن شخص و زمان و مکان و
کیفیت و سؤال و جواب پس حاجی بمؤلف کتاب گفت که من شما را سابقا نزد دیده بودم اکنون که دیدم شمایل و صورت
و قامت و محاسن شما بعینه مانند آن شخص بود لهذا سؤال کردم که شما سابقا باین بلد آمده اید یا نه خواستم که دفع
شبهه‌ام شده باشد الحاصل حاجی اشرفی از تلامذه سعید العلماء چندان درس نخوانده بلکه از کثرت زهد و عبادت
و تضرع و زاری باین رتبه رسید **در بیان احوال الشیخ زین العابدین بط** شیخ زین العابدین ساکن
بارفروش اکنون ساکن کربلا و از مسلمین علما و از تلامذه استاد آقا سید ابراهیم و با نهایت زهد و تقوی و با این فقیر مؤلف
کتاب نهایت محبت و مصادقت و رفاقت دارد **آقا سید حسین ترک** از تلامذه آقا سید ابراهیم شیخ
مرتضی است و از صاحبان علم اصول و شهیر بلاد اسلام و مقتدای انام و با مؤلف کتاب نهایت مؤانست و رفاقت
دارد **آقا سید محمد شهشهانی** ابن آقا سید علی در علم اصول سرآمد فحول است و در جدال از مهره زمان و در زهد
سلمان دوران و از کسی هدایا قبول نمینمود و در حذاقت در اصول سرآمد فحول است همین قدر بس است که مؤسس
ثانی فاضل مستند ماخر و مبانی شریف العلماء او را مسلم داشت و علی الدوام در مقام مدح و تعریف و توصیف آن
بزرگوار بوده و سابقا گذشت که شاهزاده ضیاء السلطنه طالب مناکحت و مزاوجت او گردید آن جناب قبول نفرمود و تلمذ

در کرامت حاج اشرفی

او در خدمت پدرش آقا سید علی صاحب ریاض رسید و در زمان والدش با مر والدش متصدی اشتغال داشت و تلامذه والدش
بمجلس درس او حاضر می‌شدند و تقریبا دویست نفر از محصلین مینشستند و در استدلال و نقض و ابرام و جدل مسلط و
مسلم کل و بصیر و کامل و کان جربزه در حق و میرفت و مشغول بمحاکمه و فتوی نشد با اینکه برای او قبول عامه بود و تنخواهی
که از هند برای قاطنین و ساکنین کربلا میفرستادند هر چند سعی مینمودند که بدست یاری و اهتمام او این عمل انجام بگیرد
قبول نمیفرمود و تصرف در عمل نمیکرد و در امر بمعروف شدید التعصب بود و بشهادت شریف العلماء و حاجی ملا جعفر استرابادی
که در محضر او با حاجی سید کاظم مناظره نمودند و حکم بر تکفیر شیخ احمد احسائی نمود و در آخر حال برای اینکه بود بشر اینجا
عمل بنمودند از عتبات بسمت اصفهان آمد مرحوم حجة الاسلام نهایت احترام و احترام از بزرگوار را مرعی داشت پس از حجة الاسلام
خواهش انداشت که باتفاق او بطهران روند و این امر را انجام دهند آقا سید محمد باقر قبول ننمود بلکه او را از این حرکت منع نمود
از جناب او خوش آیند نشد و در شب از اصفهان بی اطلاع سر دمان حرکت بسوی طهران کرد بعد از ورود حکم نمود آب برو خوردن
نبستند محمد شاه حکم بر خلاف کرده پس پادشاه بدید ن جناب سید آمد سید از خانه بیرون نیامد وعده خواست که مریض می
باشم پس از طهران بنحو طرح و قهر شاه زاده عبد العظیم نزول اجلال فرمود و در آن جا مریض شد سلطان بعیادت او رفت باز
بیرون نیامد و در همان جا وفات یافت و آخوند ملا جعفر شیرازی که از تلامذه شریف العلما و از زهاد عصر بود بتغسیل
و تجهیز او پرداخت و فقیر مؤلف کتاب چندی در دار الخلافه طهران به درس آخوند ملا جعفر حاضر می‌شدم بسیار زاهد و
بسیار فقیر و منزوی بود و چون سادات کرام آقا سید مهدی در طهران بود علماء بلد هر شب وقت غذا بمجلس او حاضر می‌شدند
و از خانه هر یک خوانی از غذا می‌آوردند قطع نظر از مدارک اعیان و تجار و اهل بلد و از این قبیل از خانه ملا جعفر نیز خوانی
فقیر آنجا حاضر بود مرحوم آقا سید مهدی دعوت از آخوند ملا جعفر و غذای او میل میفرمودند و غذای احدی بر امی
خوردند و از کرامات آخوند ملا جعفر اینکه در حالت احتضار که بعضی از علماء نیز حضور داشتند بی اختیار آخوند ملا جعفر
از بستر بیماری برپا خاست و بجا آورد سلام و تعظیم کرد باز افتاد از او وجه از قیام و اکرام سؤال نمودند در جواب فرمود
که امام عصر روحی فداه و عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه حاضر شد بدون بلا فاصله بجوار رحمت حق تعالی شتافت

کب در بیان احوال آقا سید محمد بن آقا سید علی ره

آقا سید محمد بن آقا سید علی سید سند و معتمد و مستند و عالم مجتهد و فقیه امجد اعلم و اورع از اوان و ریاست عامه
فرقه ناجیه امامیه بعد از والد بزرگوارش بوی و انتها یافت و چنان قبول عامه آن بزرگوار بود که در حوض مسجد شاه قزوین وضو
ساخت اهالی آن شهر جمیع آب حوض را بطرفة العین برای تیمن و تبرک و استشفا بردند بنحوی که یکسر از حوض بی آب
ماند و او بزرگتر از برادرش آقا سید مهدی بوده و این دو برادر مادر ایشان دختر مرحوم آقا محمد باقر استاد و خال آقا سید
علی بوده در نزد والدش آقا سید علی تلمذ نموده و مدتی هم در خدمت بحر العلوم تلمذ داشت و دختر بحر العلوم را بزوجت
اختیار نموده بود و حاجی میرزا علی نقی که در این سنوات قبول عامه داشت نواده و پسر زاده آقا سید محمد است گویند
آقا سید محمد وارد قم شد فاضل قمی صاحب قوانین بسیار معمر شده بود شبی آقا سید محمد و علماء دیگر را ضیافت
کرد و با ایشان صحبت علمی داشت از آن پس گفت که غرض از احضار شما آنکه در این شب و مکالمه از است که من شیخوخت
قوای مرا تحلیل برده نه دانستم که ملکه اجتهاد و جواز افتاء در من باقی مانده یا نه خواستم با شما قدری صحبت داشته

باشم

باشم شما ملاحظه کنید که آیا ملکه استنباط در من باقی است یا نه آقا سید محمد مرحوم عرض کرد اگر ملکه مستنبط این است که بالفعل شما دارید پس من و امثال مرا ملکه مستنبط نیست و باعث ترقی حجة الاسلام میرزای قمی و آقا سید محمد شدند و از آقا سید محمد پرسیدند که آقا سید محمد باقر مجتهد است یا نه از جناب می فرمود که شان او اجل از آن است که من او را تصدیق کنم بلکه از او سؤال کنید که سید محمد مجتهد است یا نه و در میان مرحوم والد مؤلف کتاب و آقا سید محمد مخالطه و مراوده و مصادقه بوده مرحوم والد می فرمود که بعضی از اوقات خدمت سید می رسیدیم و بعضی از فقرا می آمدند از او مطالبه وجوه بری می نمودند و من بسبب قوة بر او فایق بوده دستهای او را بدست نگاه میداشتم و از جیب و تنخواه بیرون می آوردم و بفقرا می دادم و از آن جمله کتابی در اصفهان بدستم آمد که مفرد خشد و در پشتان وقف نوشته بودند از آقا سید محمد سؤال کردم جواب فرمودند که جایز است که آن را بخری و نوشته را اعتباری نیست و آن جلد پنجم از تفسیر منهج الصادقین است که جلد آخر آن کتاب است و در پشت همان کتاب در پهلوی وقف مرحوم والد بخط خود این حکایت را نوشته و آن بزرگوار را تألیفات بسیار است جامع العباب که در هر مسئله از آن مسئله از اکثر کتب فقهیه بعینه عبارت را نقل کرده برای این که اگر کسی در سفر باشد آن کتاب اسباب کار باشد و سهل المؤنة باشد و محتاج بکتب دیگر نباشد و یک مجلد آن که مبحث غسل جنابت است در نزد من است و مبحث غسل زیاده از هشتاد کتاب را در آن نوشته است و کتاب مفاتیح الاصول در علم اصول که قریب بچهل هزار بیت است یا بیشتر و کتاب مناهل در فقه که کتاب مرغوب مستحسنی است و قریب بر دویست هزار بیت یا بیشتر است و جامع ادله و اقوال است و کتاب مصابیح در فقه و کتاب اصلاح العمل و مشهوره در فقه که مقصود بر ذکر فتاوی و خلافست و کتاب اغلاط مشهوره را که در السنه شهرت دارد نوشته از آن جمله نوشته است که گیسو داشتن حسنین که شهرت دارد در این که پیغمبر گیسوان حسنین را بسته است غلط است زیرا که حسنین گیسوان نداشتند و گیسوان مکروه است و امام بری از فعل مکروه و مداومت بر آن مکروه است چه در حالت صغر یا کبر با اینکه فنازع محل اتفاق است که کراهت دارد و فنازع آنستکه مو ضعیرا از سر نتراشند و برکنار کنند چنانکه در حدیث است که طفلی را خدمت پیغمبر آوردند که برای او دعا کند آن طفل گیسوان داشت یا فنازع پیغمبر دعا نکرد و فرمود تا او را نتراشند دعا نکنم و بالجمله ادله بسیار برای او اقامه نموده و از جمله اغلاط مشهوره آنکه مرحوم فخر المحققین پسر علامه حلی بعد از فوت پدر بزرگوارش او را در خواب دید و از او سؤال نمود که با تو بعد از رحلت چه معامله کردند علامه در جواب فرمود لولا الالفین و زیارة الحسین لاهلکتنی الفتاوی الفین اسم یکی از تألیفات علامه است در اثبات خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بلا فصل نوشته و در آن کتاب دو هزار دلیل بر این مطلب اقامه نموده و در هر شب جمعه علامه بکربلا میرفت و امام حسین را زیارت میکرد و معنی عبارت جواب آنستکه اگر تألیف کتاب الفین و زیارت امام حسین را نداشتم هر آینه فتاوی من مرا هلاک میساخت مرحوم آقا سید محمد نوشته است که این حکایت صحیح نیست زیرا که مجتهد عقل قاطع دارد این ادعا نکرده زمان انسداد است باید استنباط احکام را غالبا بظن کرده باشیم و علاجی و دوای آن نداریم و معلوم است که ظن گاهی خطا و گاهی صواب است پس فتاوی علامه چرا او را هلاک میکرد پس این حکایت اتفاق نیفتاده است و از آن جمله می گویند که امام حسین در کربلا در روز عاشورا که مشغول بجهاد بود که ناگاه هاتفی آواز داد که ای حسین اگر با این قوت و شوکت جنگ کنی پس کسیرا نخواهی برکنار کردن و بملاقات ما نخواهی فایز شد پس شمشیر در غلاف کرد و از بالای اسب بر زمین قرار گرفت و این غلط است زیرا که آن حضرت بقوه بشریت جنگ میکرد و نظر بمعجزه و

بعد از وفات

بیخبر

وجاهد والکفار که نص ایراست ماموربود که تا مقدور باشد ومیسوراست جنگ کند مؤلف گوید که این فقیر در مجلد
چهارم از کتاب مشکلات العلوم مبحثی برای اغلاط مشهوره قرار داده واما درباب جنگ امام در روز عاشورا البته بقوه بشریت
بوده نه بامامت والا بمحض تعلق اراده آن جناب بموت کفار ارواح آن اشرار بی اختیار از آن قالب بدار البوار فرار می نمودند
اگر گوئی چگونه متصور است که آن همه کشتار در آنکار زار از آن بزرگوار بقوه بشریت باشد با اینکه گفته اند که زیاده از
ده هزار آن حضرت بر خاک مذلت انداخت هزار و هفتصد و پنجاه نفر را بمبارزت بر زمین انداخت و پانصد نفر پیاده حمله در کتب دیگر صادق نفر پیاده
از آب فرات بیرون تا بخیمه گاه بدرک فرستاد با اینکه از شدت عطش ومصائب احباب واصحاب بی طاقت بود واین گونه جنگ
در اندک زمانی فوق طوق بشر است جواب گوئیم که شجاعت هر کس بحسب احوال او است ونطفه انبیاء واوصیا در بینه و مشاعر
ایشان از هر جهت از سایر ناس ممتاز است واین استبعاد در بینه سایر مردمان است نه بالنسبه بامام چه همان قوه بشریه امام
بالاتر از قوه باقی ناس است در هر صفت وکمال پس زن شجاعت آن بینه آن نطفه و آن ترکیب عنصری از جهت استبعاد این گونه
امور عیب ندارد اگر گوئی آنچه ذکر کردی تهور است نه شجاعت جواب گوئیم که بالنسبه بسایر مردم چنین است نه بالنسبه بامام
وتفصیل این مطلب را بوجه اتم در کتاب اکلیل المصائب با بسط تمام نوشته ام وغیر ذلک من المؤلفات وچون آنجناب بی
نهایت متتبع بود بلهذا انا الیمانات مشحون باقوال وعبارات فقهاء است وخود نیز تحقیقات بسیار دارد واقا سید محمد
شفیع بروجردی نوشته است که از آن جناب شنیدم که میفرمود این که مؤلفات من قریب سیصد هزار بیت یا بیشتر
است مؤلف کتاب گوید که مؤلفات این فقیر زیاده از این مقادیر است بلکه زیاده تر از دو کرور است و مرحوم حاجی ملا احمد
صالح برغانی که از تلامذه آقا سید محمد بود می فرمود که در میان متاخرین کسی از استادم آقا سید محمد زیادتر تالیف کرده
واز در مدت شبانه روز شش تالیف داشت واز قراریکه میگویند والده مرحوم آقا سید محمد که دختر آقا باقر بهبهانی
است عالمه بود بلکه فقیهه بود ومی گویند این که مرحوم آقا سید علی در انجام مباحث حیض ریاض برای او صعوبت
وعجزی پیدا شد که والده آقا سید محمد او را اعانت در تالیف مبحث از ریاض نمود واستبعادی نه دارد چنانچه دو دختر
شهید اول عالمه بودند وقدرت بر استنباط داشتند وشهید امر می کرد زنان را با آنها اقتدا کنند ومجازه نیز بودند
چنانکه مادر ابن ادریس ومادر سید رضی الدین ابن طاوس دختر از شیخ مسعود ابن ورام ابن ابی فراس مالکی اشتری
عالمه بودند ومجازه بودند ونواده گان دختری شیخ طوسی بودند چنانکه شهید ثانی در شرح درایه اسامی آنها را
نوشته است وچون جماعت فسقه فجره غاویه یا غیه هالکه ضاله مضله طایفه وهابیه خذلهم الله تع بکربلا
ریختند ودر آنجا دست اغارت بی اندازه نمودند وصندوق مطهر را شکستند وبر سر قبر مطهر قهوه پختند وقبر
آن جناب را شکافتند دیدند که آن حضرت بابدن پاره پاره بر سر بوریای نهاده بناگاه هوا بهم خورد وبادشدیدی وزیدن
گرفت پس وهابیه گریختند پس خدام مرقد آن حضرت قطعات صندوق را که صندل سفید بود بشکل تسبیح ساختند
ودر نزد اهل ایران آوردند از جمله چند عدد از آن بدست والد این افتاده که چند دانه نزد من دادم امید که آن را در دنیا
کفنم گذارند که بدان سبب نجات از درکات یابم چه آن صندوق را انبیا مسح کردند وائمه آن را تقبیل نمودند وملائکه
پرهای خود را علی الدوام بر آن سودند مجملا بعد از انجام کار وهابیه مرحوم آقا سید محمد باصفهان آمد ومدت سیزده
سال در آن بلد مانده وتدریس میفرمود وبسیار خوش بیان ومطالب معتبره بنحوی تقریر می فرمود که مبتدی و منتهی

ذکر تاراج کردن وهابیه کربلا را [illegible]
ذکر آمدن آقا سید محمد باصفهان

همه میفهمیدند و علماء آنجا همه در درس او حاضر میشدند از جمله آخوند ملا محمد علی نوری که در حکمت مشار الیه بود و
کتب حکمت مشارالیه درس میگفت او هم بدرس آقا سید محمد میامد و بامر ایشان کتابی در اصول مسمی بنخبه نوشته و مجلد آن
بخط والد ماجدم در نزد من است ولیکن در آنجا اصلاً ره بتصرف نکرده و آخوند ملا محمد علی بر کتاب شوارق بر حاشیه آن کتاب
حواشی ناصره نوشته و بر شرح لمعه و مطول نیز حواشی مفیده بر حاشیه آنها نوشته و هر سال یکدوره شرح لمعه را درس
میگفت و حواشی او فاضلانه نوشته دخل بعضها هست نزد داود و والد ماجدم شرح لمعه را در نزد او قرائت کرده گویند که
بسیار کم حافظه بود اگر عبارتی از هر کتاب بدست او میدادند بسیار مطالعه میکرد لیکن پس با نهایت تحقیق از او بیان می
کرد و مرحوم آقا سید محمد بعد از فوت والدش بکربلا رفته و ریاست عامه مسلمین و بلاد اسلام باو منتهی شد و
سلطان عصر مرحوم فتحعلیشاه را با او اخلاص بسیار بوده و در همه امور مطیع آن بزرگوار بوده و بامر او سلطان
جمع عساکر نمود و مهیای جهاد با سلطان روس شد و چون دولت روس بر بلاد مسلمانان استیلا یافته مانند
دربند و قبه و گنجه و شیروان و غیر اینها از ولایات اطراف پس مسلمانان احوال خود را با آقا سید محمد عرضه داشتند
که کفار بر بلاد ما غلبه نمودند و ما را امر نمودند که اطفال ما را بسوی معلم ایشان بفرستیم تا از رسوم دین ایشان را
و طریقه و شریعت ایشان را یاد گیرند و بالنسبه بقرآن و مساجد و سایر شعائر اسلام بی احترامی مینمایند پس آنجناب
بجهاد امر نمود و خود بنفسه با جمع کثیر از علما و متدینین و طلاب بدان صوب رفته لیکن مسلمانان تقصیر کردند و
مغلوب روسیه شدند و آنجناب بقزوین معاودت فرمود این مرحله مایه فتح لسان منافقین و رجوع مسلمین ضعفه
از اعتقاد بجناب ایشان و قلت احترام سلطان گشت و آنجناب از حزن و اندوه چنانچه شیمه آباء و اجداد آنجناب بود
مریض شد و در همان سفر وفات کرد جسد مطهر او را بکربلا بردند و در آنجا در مقبره معروفه مدفون کردند رضی الله
عنه و حشره مع آبائه المعصومین و او از والدش و بحر العلوم و شیخ جعفر اجازه داشته و از جمله فتاوای آنجناب
اینکه در مفاوز و بیابان هر که هر چه بیابد و پیدا کند مال واجد است اگر چه صاحبش معلوم باشد و در سفر جهاد
مرحوم آقا سید محمد را قلیان نقره بود در یکی از منازل فراموش کردند پس از پشت سر کسی آن قلیان را دید و شناخت
که مال آقا می باشد آن را گرفت و در اثناء طریق یا منزل خدمت آن بزرگوار برد آنجناب قبول نفرمود و فرمود که همین که
تو او را یافتی مال تو است و مال من نیست

در بیان احوالات حاجی ملا احمد نراقی

حاجی ملا احمد بن محمد مهدی نراقی کاشانی از مشاهیر علمای خطه ایران و مشاهیر علمای بزرگ اساتید و در تحقیق گوی
سبقت ربای میدان همگنان و در تدقیق سرآمد علمای اعیان ذکاوت او ضرب المثل دوران و جودت فطانت او مسلم
ابنای زمان و طبعش در شعر عالی المکان چون والد ماجدش رحلت نمود تلامذه والدش او را بجای پدر نشانیدند و
او آن زمان چندان مایه و پایه در علم نداشته مطول و معالم را درس میگفت پس بعتبات رفته و در نزد بحر العلوم و آقا سید علی
و سایر تلامذه آقا باقر تلمذ نمود و حاجی سید محمد شفیع بروجردی از او حکایت کرده که من با والدم آخوند ملا مهدی
بمجلس درس آقا باقر حاضر شدیم و اصلش از نراق و مسکنش در کاشان و کتب مؤلفه او بسیار است کتاب مناهج الاصول
در دو مجلد و کتابی در علم اصول در نهایت تنقیح و کتاب شرح تجرید الاصول والدش در شش مجلد و کتاب عین الاصول
و کتاب مفتاح الاصول و کتاب معراج السعادة در علم اخلاق که اصل کتاب از پدرش میباشد و بخواهش سلطان عصر

در کیفیت جهاد آقا سید محمد مرحوم

در فتاوای غریبه آقا سید محمد مرحوم

حاجی مرحوم آن را فارسی نموده فی الحقیقه در علم اخلاق که اصلح کتاب از پیشش جامع و کامل است و کتاب سیف الامه در
رد شبهات پادری نصرانی که شبهات در دین اسلام کرده و پادری از اروپا آورده پادری بلباس مبدل چند سال در خدمت
آخوند ملا علی نوری تلمذ نموده و پس از آن این شبهات را کرده علماء متعرض جواب آن شده اند در میان آنها جوابهای نهایت
در مقام صواب و با دقت برآمدند یکی کتاب حاجی ملا رضای همدانی که مسمی بمفتاح النبوة است و در آن میان عقل
و کتب انبیاء سلف را جمع نموده و دیگر کتاب آخوند ملا علی نوری که مسمی بحجة الاسلام است و در آن کتاب بقواعد
عقلیه رفع شبهات و اثبات حقیت خاتم الانبیا کرده و مدت شش ماه درس را تعطیل کرده و شبهات پادری را عنوان
کرده و آن کتاب را با فصاحت و بلاغت و مسجع و مقفی و منشیانه نوشته است و بلا تشبیه در بلاغت لغت فرس مانند
قرآن است در لغت عرب والعیاذ بالله من التشبیه و سوم کتاب حاجی ملا احمد نراقی که مسمی بسیف الامه است و حاجی ده
نفر از علماء یهود را در نزد خود خواست و از کتابخانه ملا موشه یهودی کتب بسیار در لغت توریه و غیر آن جمع کرده و مدتی
با یهود گفتگو داشته پس این کتاب را نوشته و فقرات کتب انبیای سلف را بتفصیل نوشته و در رفع ارباب طلبه هر سه کتاب بی
نظیرند و کتاب عواید الایام در قواعد کلیه فقهیه و این حقیر را بر هوامش آن کتاب حواشی بسیار است و دیگر بیشمار
و کتاب مثنوی مسمی بطاقدیس که بطرز و اسلوب مثنوی ملای رومی است از حیثیت حکایات و تمثیلات و فی الحقیقه خوب
ساخته است و کتاب مستند الشیعه که چند کتاب از فقه را باستدلال نوشته و خوب هم نوشته و دقایق و تحقیقات
بسیار فرموده و اصولی صرف بوده و لیکن نهایت خلاف مشهور بین الاصحاب را غالبا تقویت نموده مانند اینکه عصیر
عنبی را قبل از ثلثان و بعد از غلیان پاک و حلال داند و وقت مغرب را میان استتار قرص و ذهاب حمره مشرقیه داند چنانکه
مذهب ابو حنیفه است گویند که در زمان حاجی مرحوم حاکم ظالمی از کاشان بروز کرده و مکرر این قضیه اتفاق افتاده و

مکالمه حاجی ملا احمد با فتحعلیشاه

سلطان حاجی را از کاشان احضار نمود و در مجلس با او تغیر نمود که شما در اوضاع سلطنت اخلال مینمائید و حاکم را
اخراج مینمائید و سلطان بشدت متغیر شد که حاجی ملا احمد آستین بالا زد و هر دو دست باسمان بلند کرد و چشمهایش
پر از اشک شد و عرض کرد بارخدایا این سلطان ظالم حاکم ظالمی بر مردم قرار داد و من دفع ستم نمودم و این ظالم بر من
متغیر است چون خواست که نفرین کند فتحعلی شاه بی اختیار از جای برخاست و دستهای حاجی را گرفت و بزیر آورد
و در مقام معذرت برآمد و حاجی را از خود راضی ساخت و بخواهش او حاکمی برای کاشان معین ساخت گویند که حاجی

حکایت درویش با حاجی ملا احمد نراقی

ملا احمد را فرزندی بود که علاقه تمام داشت و او مریض شد بنحوی که حاجی مایوس شد و بی اختیار از خانه دیوانه وار بیرون
آمد و در میان کوچه کاشان راه میرفت ناگاه درویشی پیدا شد و بحاجی سلام کرد و عرض کرد چرا پریشانی حاجی فرمود
که فرزندم مریض است و از او مایوس گشته ام درویش گفت این که سهل مطلبی است پس عصای نیزه دار خود را بر زمین
زد و سوره حمد را بدون قرائت و شرایط خواند و نفسی دمید و گفت حاجی برو که پسر تو شفا یافت پس حاجی مراجعت
کرده و احتمال صحت نداده و بخانه مراجعت نموده دید که فرزندش عرق کرده و صحیح و سالم است حاجی بسیار در تعجب شد و در عقب
درویش کس فرستاد جمیع طرق و شوارع کاشان را گردیدند و درویش را نیافتند پس از هفت هشت ماه حاجی روزی در میان
کوچه درویش را دید بدو گفت ای درویش تو مردی هستی در طریقت قدم زده و صاحب نفس میباشی و لیکن تو سوره حمد را
خوب تلاوت ننمودی و قرائت تو صحیح نبود البته در تعلیم و تعلم احکام شرعیه ساعی باش درویش گفت اکنون که حمد ما ترا پسند

نماید

نمره نیست علاوه معصوم بسیار منع از این جهت فرموده اند و تعیین کرده اند که مجهولهم از روایات عمل کنیم چنانکه
تبیین عمل بضعاف و مراسیل از اخبار نمینمودند و هر که روایت مرسل یا ضعیف مینمود او را از قم بیرون میمودند و لذا
اعتماد همین از علائم توثیق است و ترضی صدوق علیه الرحمه نیز از امارات توثیق است و لذا ابراهیم بن هاشم که
منفرد بن روایات او را حسن میشمرند و روایت او را صحیح میشمریم بجهة اعتماد قمیین بر او و اعتماد شیخ علی بر او که از
علی شیخ و استاد کلینی است **که در بیان احوال آقا محمد علی مازندرانی ره** و از آنکه او از مشایخ اجازه آقا
آقا محمد علی بن آقا محمد باقر الهزارجریبی که پدرش ساکن نجف بود و از مشاهیر فقهاء بود و حاجی در اشارات در
جلد ثانی آقا محمد باقر مزبور را از مشایخ اجازه شمرده و نوشته است که من او را ملاقات کردم لیکن زمانی بود که
شیخوخیت او وافر و کرد و قابل آن نبود که کسی از او انتفاع ببرد و فرزندش آقا محمد علی ساکن اصفهان و از اعیان
فقهاء آن بلدان و از تلامذه عالم فاضل شیخ جعفر نجفی بود و دختر شیخ نیز در حباله او بود و فقاهتاً و بسیار ماده قت
و متانت و در تفریع فروع او را ید طولانی بود و تعلیقه بر شرح لمعه نوشته است سه مجلد آن در نزد من است که از
اول جلد اول شرح لمعه است تا آخر جلد اول و بر مجلد ثانی هم چیزی نوشته و در فقاهت و تسلط او تردید محل ریب
نبود و دنیا را با و اقبالی نبود و زمانیکه شیخ جعفر نجفی وارد اصفهان شد روزی آقا محمد علی و حاجی محمد ابراهیم در
خدمتش بودند که دید مرحوم حاجی سید محمد باقر رشتی و شیخ بسیار عتاب فرمود که آقا محمد علی فاضل و فقیه است چرا تو
و حاجی ابراهیم رعایه او نمیکنید و سبب اشتهار او نمیشوید و منحصر از شما دو نفر است سید و حاجی در مقام معذرت بر
آمدند و لیکن حاجی سید محمد باقر طلبا او مربوط نبود بلکه او را مجتهد نمیدانست پس زوجه اش که دختر شیخ بود وفات
نمود از آن پس دختر میرزا محمد باقر نواب را در حباله خویش درآورد و میرزا محمد باقر نواب از اهل لاهیجان بود و در حکمت
ید طولانی داشت و در نجوم نیز ماهر بود و در تفسیر او مقدم زمان و در زایچه طالع جعفر خان زند دیده که در فلان وقت
کرتجان وفات می کند و جعفر خان سلطان میشود پس او را اخبار داد از آن پس قضیه بر طبق واقع گردید و جعفر خان میرزا
را وزیر خود نمود پس از وی میرزا باصفهان توطن نمود و با عشائرها آخوند ملا علی نوری میرزای مزبور در زمان
جعفر خان شد که مستمری و دهاتی از جانب سلطان بتوسط او بملا علی برگذار شد مجملاً میرزا محمد باقر در اصفهان
در معنی الله رئیس میکرد و معظم و محترم بود و در مجالس آخوند ملا علی نوری او را بر خود مقدم می داشت و زیاد
احترامش مینمود و بخواهش محمد علی شاه میرزای مزبور تفسیری نوشت و مبتلا بسلس بول بود مجملاً آقا محمد علی گویا
سوء خلق طبیعی او را بود که بعد از تزویج بدختر میرزای مزبور بنا بخواهش حاکم نشسته با عیالش بدانجا رفته و با ایشان هم ساز
کاری نکرده پس باز باصفهان معاودت نمود و میرزا محمد باقر بر آقا محمد علی تعییر و ایراد کرد که مکرر در حدیث نه دیده ای
که فرموده اند دارهم ما دمت فی دارهم یعنی با اهل دنیا مدارا کن مادامی که در خانه ایشان هستی یعنی در دنیا قرار داری
و آقا محمد علی فقاهت او از تعلیقه بر شرح لمعه واضح و آشکار است و بسیار عابد و زاهد و متورع بوده و بسیار فقر و
فاقه داشت یکی بحسب مصالح کامله کامنه تشریف اشتهار و دراز اعصار بر قامت استقامت حاجی سید محمد باقر رشتا
بود و الا فضلا در آن عصر در اصفهان و سایر بلدان بسیار بودند مانند حاجی شیخ محمد رفیع جیلانی که فاضل و از
شاگردان بحر العلوم و شرحی بر معالم نوشته و اشتهاری نداشت و سید را با او میلی نبود و حاجی شیخ محمد رفیع همیشه در

مقام

درمقام تشنیع حجة الاسلام بود مانند این که حکایت مارا مینکه در خدمت بحر العلوم بودیم اقا سید محمد باقر یک خوشه
انکور از بازار گرفت و پس از یک هفته یا بیشتر بمنزل او رفتیم همان خوشه انکور در انجا بود و هیچ از ان نخورده بود گفتم چرا
از ان انکور اکل نمینمائی جواب داد خواستم که خلاف نفس کنم اکنون صاحب الالاف از اموال دنیویه است و ما فوق ما دون تزاید
است و خلاف نفس نمیکند و از ان جمله حاجی ملا احمد جعفر ابادئه که عالم و جامع و متورع و از تلامذه اقا سید محمد و حاجی
محمد ابراهیم کلباسی و حجة الاسلام بوده و بسیار رسوخ و از هر علم کتابی در حفظ داشت مانند الفیه در نحو و زبده در اصول
و وافیه در طب و مختصر تلخیص در فصاحت و تهذیب در منطق و تجرید در کلام و مختصر نافع در فقه و از ان جمله اقا سید
صدر الدین اصفهانی که از بلاد جبل عامل و از تلامذه شیخ جعفر بوده دختر شیخ زوجه سید بوده در فقه و اصول با مهارت
و در علم رجال سر امد ابناء روزگار و رساله در احوال محمد بن ابی عمیر نوشته که در نزد من است و از ان جمله اخوند ملا
علی اکبر خونساری ساکن اصفهان عالم و فقیه میان من و او در جهت قرائت سبعه مباحثه شد و از من درخواست نمود که
رساله باسم او در این مسئله نوشته باشم و با مؤلف محبت بسیار داشت و از ان جمله حاجی سید محمد شفیع بروجردی
که از تلامذه شریف العلماء و اجازه از بسیاری از علما داشته و کتاب قواعد شریفیه در اصول تالیف او است و در روضه
البهیه که اجازه است که برای پسرش نوشته و اجمالا ذکری از مشایخ اجازه نموده

در بیان احوال حجة الاسلام حاجی سید محمد باقر ره

و حاجی سید محمد باقر بن سید محمد نقی موسوی شفتی رشتی ساکن اصفهان ملقب بحجة الاسلام وحید ایام و مقتدای انام و در
علم عربیت و هیئت و فقه و رجال و درایه از مهره اعلام و حذقه علماء کرام عالم عامل و بارع فاضل و علیم باذل ناذل
استاد اکامل افاضل و در زهد و ورع و تقوی او را ثانی و تالی نبوده اما علم ان جناب پس از حیز تحریر و دبیر خارج
و جمیع مراتب علم را عارج و در تفریع اوحد زمان و در استدلال نهایت دقیق و با کمال التحقیق حافظ او صرب
المثل در دوران و تالیفات او بسیار کتاب مطالع الانوار که شرح بر صلوة شرایع است مشتمل است بر هفت مجلد و
صلوة را اتمام نکرده و هر مجلدی تقریبا بیست هزار بیت است و در ان جا هر دلیل علمیه بواسطه او وسایط مسئله اتفاق
اشتاد ان مسئله را باستدلال نوشته چه در اصول و چه در نحو و چه در لغة و چه در رجال و چه رساله الزهرة الباوقه که
در چند مسئله از مسائل الفاظ در علم اصول است و رساله تحفة الابرار در صلوة که جامع نقل اقوال و فی الجمله ترجیح
از استدلال است و رساله در تحقیق عبارت من اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم در غایت تنقیح و تدقیق هر
رجالیکه در رجال تکلم می نمود گویا که از زمان ولادت ایشان تا وقت وفات مراتب حاضر بود و رساله در بیان
حال ابان بن عثمان و رساله در تحقیق حال محمد بن عیسی الیقطینی و رساله در بیان حکم عقد بر اخت مطلقه و رساله
در قبول قول نسوان بخلو از موانع نکاح ابراء ولی مدت متعه مولی علیه را چنانکه در ترجمه شهید ثالث
حاجی ملا محمد تقی برغانی مذکور شد و غیرهما من الکتب و الرسائل و فتاوائی که از ایشان بکتابت در امده
انچه ثبت و ضبط شد بانضمام اسؤله هشتاد هزار بیت است و از ان جمله حاشیه بر سیوطی از اول کتاب تا مبحث
تمییز یا حال که باستدلال با همه اقوال و تحقیق حق نوشته است و مؤلف این کتاب قدری از ان را دادم که بعضی
از مواضع خط والد ماجدم و بعضی از مواضع خط حجة الاسلام است که با هم نوشتند چون میان والد او و صداقت

در بیان حال اسحق بن عمار و رساله در احوال ابراهیم بن هاشم و شیخ و رساله

دیگر

و محبت بسیاری بود و مسموع شد که خلف با شرفش حاجی سید اسد الله بامر او آن حاشیه را اتمام نمود بعوض صد تومان
که پدرش باو داد و مسموع شد که ایام تالیف آن حاشیه حجة الاسلام ببغداد بجهت علاج حرقة البول رفته بود و اسبابش منحصر به
ترکیب خالد بود اگر راست باشد پس این از کرامات آن جناب است و اما تدریس حجة الاسلام پس در نهایت دقت و متانت
بود و نهایت تفصیل اقوال فقها می داد و در فهم عبارات ایشان وجوه و احتمالات بسیار ذکر می کرد و جمعیت زیاد در
درس او می شد لیکن که درس میفرمود هفته دو روز یا سه روز یا کمتر بعضی از ایام هفته هیچ درس نمیگفت و در بعضی
از اوقات در میان درس ارباب مرافعه میان مجلس می کشیدند و درس بهم می خورد و آخوند ملا جعفر نظرآبادی ساکن قزوین که
مجاز از شهید ثالث و حاجی ملا صالح بود و فاضل و جامع و این فقیر بعضی از شرح لمعه را در نزد او قرائت نمودم و شرحی
بر مختصر نافع نوشته او میگفت که من طهارت و صلوة شرح کبیر را در مجالس درس حجة الاسلام نوشته ام یعنی در مجالس
که در درس جمعیت مترافعین میشد و ما معطل میماندیم من طهارت و صلوة شرح کبیر را در مجلس همراه داشتم و می نوشتم
و فقیر مؤلف این کتاب نیز قریب بیکسال بمجلس درس ایشان میرفتم و با من محبت بسیار داشت و با والد نیز صداقت بی اندازه
داشت پس در مقام آن برآمد که بمن اجازه داده باشد کتاب طهارت بدایع مرا گرفت یک هفته در نزد او ماند و روز پنجشنبه
خواست که اجازه بنویسد که داعی حق را لبیک اجابت گفته و از دنیا رحلت فرمود لهذا از تلامذه او اجازه گرفتم تا اسناد
او را نیز داشته باشم و اما عبادت حاجی سید محمد باقر پس فوق طوق تحریر خامه قاصر است و وصف عمل آن جناب بتفصیل
تفصیل در ترجمه شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام بالتحقیق عرفانی بیان نشد و مناجات خمسة عشر را در ضبط داشت و باکثر بران
مداومت داشت اگرچه حاجی سید اسد الله خلف با شرفش مانع از قرائت آن است و این شبهه مشهور است که گفته
اند این که آن مناجات سندی ندارد علاوه بر صلوة بر محمد و آل محمد در این پانزده مناجات نیست با اینکه ادعیه منقوله از آل محمد
خالی از صلوة نیست اگرچه مختصر باشد سیما ادعیه منقوله از سید الساجدین در صحیفه کامله و غیر آن ولیکن مؤلف
کتاب در سابق از مأخذ سندی از برای این مناجات یافته بودم که سندش هم بآن متصل میشد لیکن زمان دیگر از آن پس
طالب آن سند شدم در مظان آن از آن نیافتم و تفصیل احوال را در اوایل مجلد اول از کتاب مشکلات العلوم بتفصیل نوشته
ام اکنون میگویم این گونه قدح غیر قادح است چه این مناجات را اگر بقصد دعا و ذکر مطلق و از بابت مطلق استغفار و
مطلق دعا بخوانند نه بقصد ورود از امام ع پس قطعا عیبی ندارد چه مندرج در عمومات اذکار و ادعیه خواهد بود و
اگر از بابت قصد ورود هم بخوانند پس بی عیب است چه نهایت اینکه از ادعیه مرسله باشد و خواندن این نیز جایز است
و محل ریب نیست و صلوة نداشتن جزو نیز وارد و معدوم النظیر نیست و بنای علما بر خواندن امثال این ادعیه بوده بلکه
دعوای جریان سیره بر آن نیز میتوان نمود و والد ماجدم از حفظ در قنوت وتر آن را تمام می خواند و سید حجة الاسلام را قنوت
جمیع صلوات در غالب یا همه اوقات این دعا بود اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و قنا
شر ما قضیت و بارک لنا فیما اعطیت و این دعا را بتفصیل در رساله ترجمه صلوة نوشته ام و این فقیر مدت یکسال
در خدمت حجة الاسلام بودم بغیر این دعا در قنوت از او مسموع نشد چنانکه شیخ بهائی در قنوت غالبا این دعا را میخواند
اللهم اغفر لنا و ارحمنا و عافنا و اعف عنا فی الدنیا و الآخرة انک علی کل شیء قدیر مجملا این که عبادت این بزرگوار بنحوی بود
که از نصف شب تا بصبح بگریه و زاری و تضرع اشتغال داشته و در صحن کتابخانه اش مانند دیوانگان می گردید و در دعا و مناجات

مجوانن

میخواندند و سر و سینه اش میزد تا صبح چنانچه اخبار حنین و ابن انس در دین بلند میشد که اگر همسایگان بیدار می
بودند میشنیدند و در دار خود زنده کانی انفقد مکرر دیده بود و بهایتها ناله وی فرادی که بر در داری کرده بود که او را
تا دم فوق عارض شده بود و تا فوق نیز او و اینها و اطبا هر چه معالجه کردند مفید نیفتاد داخل الامراء و را از ذکر هم منع
کردند و گفتند که گریه بر تو حرام است چه موجب تاریکی ان با دمیشود پس هر زمانیکه بمسجد میرفت ذاکرین با او
نشسته بود بر بالای منبر نمیرفتند مگر زمانی که از مسجد بیرون می آمد و اگر ذاکری بر بالای منبر میرفت و او حضور داشت
بر میخواست باز گریه میکرد و بان نحو که نشان ندارد که پسر شاقا سید اسد الله و حاجی ملا محمد اشرفی و مشهدی تا الشکاو
هم مناجات خمسه عشر را ان حفظ در سحرها بخواندن عادم بود در سحر مشغول بخواندن مناجات شیشم تا ناله و زاری قبل
از صبح بود که ضربت بر او زدند و شهید شد تا بهما شد امیر المؤمنین در محراب مسجد بوشتند نماکی هر دو عبادت این
دو سه نفر با نسبت بعبادت و تضرع حجة الاسلام نمیتوان داد وفقنا الله لعبادته و در سالیکه مؤلف کتاب بزیارت
امام ثامن مشرف شدم و در اثناء طریق حاجی سلیمان خان قاجار حاکم سبزوار مصاحب ما شده بود و تازه حکومت کرفته
سبزوار میرفت شبها که براه می افتادیم تا یکه بکر صبح مستیشیم تا زمانی حکایات از مرحوم حاجی سید محمد باقر شد حاجی
حاجی سلیمان خان گفت که یکی از شاهزادگان در اصفهان توطن داشت و برایم حکایت کرد که مرا کنیزی بود و فرار
کرد و در خانه مرحوم حجة الاسلام رفت بعد از چندی بی ابرو کوار ان کنیز را بجانب من روانه نشد و دفعه نیز نوشت که این
کنیز را اگر تقصیر بنده ببخشید باشد بعد ها بملازمان و خانه زاده سفارش باشد که با او بنیچ خوش رفتار
نمایند پس از آن کنیز استفسار از خانه و احوالات اینجا کو از موید که کنیز گفت که اینجا چون شب میشد دیوانه میشد
و روز عاقل گفتیم چگونه دیوانه میشد گفت چون قدری از شب میگذشت در صحن و سرا که اینجا شاه ادم دیوانه بر
سر خود میزد و بهای‌ها گریه میکرد و بناجات در غیر اشتغال داشت تا اینکه صبح میشد بر سر عبادت مبدل میکرد و ما
معمولین مینشستند هر شب کار من همین بود حجة الدرکا اینجا هر شب بها بود و کنیزی دیدم در بیمخوابید چراغ او
دو فتیله داشت یکی کلفت و یکی باریک تا فتیله کلفت از ما تا بیکه بیدار بود روشن میکرد و هم چونکه برخیاست مستعد
میشد پیش از مغرب چراغ او روشن میکرد و چون تا بطلوع میکرد چراغ خاموش میکرد کویند این رسم مایه انفتاح امور
وابناء دو دار و رویت دولت است و حدیث لا اسراف فی السراج شاهد این مدعا است و چون حمام میرفت با او این بود که هشت
روزهای چهار شنبه بحمام میرفت و در حدیث شریف همین مضمون وارد است هر مؤمن که در روز چهار شنبه
سر تراشید تا عشا رفت دولت میشود کویند که حجة الاسلام در این مدت که بمسجد نماز جماعت میکرد هرگز در
نماز سهو نکرد مگر یکبار و ذکر مرد روزش سید هاشم وفات کرده بود در ان روز در وقت ظهر در نماز سهو کرد حاجی
چرا این وقت مدتی که دیدند منتسبان بزرگوار آقا سید ابرهیم بودیم سهو او را در نماز ندیدیم مگر یکمرتبه تا در
رحلت داماد او مراجعات حجة الاسلام بیرون احکام بدعا نیز اتقان و احکام و سیاست مشهور بود و سیاسات طول
میداد بنا بود که بعضی از مراجعات یکسال و کمتر و بیشتر طول میکشید و غرابت عجیب در امر قضا و مراجعات
داشت چنانکه فقها در کتاب قضا نوشته اند که قاضی تا بد غرابت در مراجعات داشته باشد استفتعضنا تا ای
امیر المؤمنین داد و این باب مثال زده اند از جمله مراجعات حجة الاسلام که خالی از غرابت نبود این که زنی خدمت جناب سید

وعرض کرد که کدخدای فلان قریه ملک صغار مرا غصب کرده کدخدا را حاضر کردند واو منکر بر آمده وچهارده حکم از چهار
قاضی اصفهان گرفته ودر همه مجالس ازین زن جواب گفته سید آن احکام را ملاحظه کرد وازین توشیحات را در پیش روی خود بالای
هم گذاشته پس بآن زن گفت که کدخدا مرد درستی است وسخن بقاعده می گوید آن زن شروع بالحاح واه وناله نمود وسید به
مرافعات دیگر اشتغال فرمود ودر میان مرافعات پرسید که ای کدخدا مگر تو این ملک را خریده گفت نه مگر در مالکیت خریدن
لازم است سید گفت نه ضرور نیست باز مشغول سایر مرافعات شد ودر اثناء از کدخدا پرسید که مگر این ملک از بابت
ارث بتو رسیده کدخدا گفت نه مگر در مالکیت لازم است از مال بمیراث منتقل شده باشد گفت نه ومن هم املاکی دارم
که بحسب میراث بمن انتقال نیافته باز مشغول بمرافعات شد ودر اثنا فرمود که این ملک از بابت صلح یا وصیت بشما رسیده
گفت نه مگر در مالکیت این گونه انتقال شرط است سید فرمود نه پس در اثناء مرافعات یکیک از نواقل شرعیه را نام برده و
آن شخص همه را نفی کرده واقرار بر عدم انتقال نمود سید فرمود پس بچه سبب این ملک بتو انتقال یافته گفت که بسببی نمیخواهد از
آسمان سوراخی پدید آمده وبر گردن من افتاده سید فرمود چرا از آسمان از برای من ملکی نمیاید برو ملک صغار این زن را رد
کن که تو غاصبی پس سید آن چهارده حکم را درید وبخواهش آن زن حکمی بکدخدای قریه خود نوشت که املاک را گرفته
تسلیم آن زن نموده باشد مرافعه دیگر در باب قریه شخصی از قرای اصفهان سندی درست نموده واو را بمهر اقامه بین از علماء آنها
ممهور کرده مانند مهر آقا جمال خونساری وآقا حسین ومجلسی وهکذا امثال ایشان را بلطایف الحیل از ورثات ایشان اخذ نموده
وسجلی درست کرده از آن پس با صاحبان آن قریه که چند بطن ایشان از صاحبان ید در آن ضیاع بودند ادعا نموده و
ایشان نزاع مرافعه او ده چند ماه در آن باب مرافعه ودر جرح وتعدیل آن می کوشیدند آخر الامر آن بزرگوار روزی که پیش آن
قریه حلفا وارباب حفظ وربط ایشان را طلبیده چون آن سند را مدعی قسمی کرده بود که کهنه بنظر میامد پس سند بر کشیشان
فرمود که شما ببینید این کاغذ مهریکه دارد از کارخانه که این کاغذ را زده اند وتاریخ مهر از چه زمان است چون کاغذها
مهر سفیدی دارند که از همان قالب است وتاریخ از قالب را مدار آنکاغذ را دوان مهر ثبت ودرج کرده اند کشیشان آن
کاغذ را رو بآفتاب نگه داشتند ومهرش را قرائت کردند وتاریخ آن را حساب نمودند بیست سال مثلا بود که از آن چاپ
کرده بودند با آنکه تاریخ کتب ونوشتن آن زیاده از پنجاه سال بود پس بر آنجناب معلوم شد که آن مکتوب مزور است فی
الفور آن را پاره کرد وبر خلاف آن مدعی علیهم حکم داده مرافعه ثالثه که آنهم در غایت غرابت است اینکه شخصی در محکمه آنجناب
عرض کرد که من از این مرد که آقا حسن است مبلغ چهار صد تومان طلبکارم سید از مدعی علیه جواب خواست آن شخص عرضه
که مدعی از آقا حسن طلبکار است ومن آقا حسن نیستم پس سید دیگر متعرض نشد وشروع بمرافعات دیگر نموده در
میان قال وقیل مثل المعین وشهود در زمانیکه هنگامه گرم شد روی بآن شخص منکر کرد وبناگاه گفت آقا حسن
آن شخص عرض کرد بلی سید فرمود برخیز چهار صد تومان این مدعی را بده پس طرفین از مجلس برخاستند مجملا سید آن
شخص را بغفلت او از کرد اکراه متنبه میشد باز انکار می نمود وعجایبات مرافعات آنجناب فقاهت مآب زیاده
از آن است که در این دفتر گنجد اما فقر وفاقه حجة الاسلام در ابتدای کار بنحوی بود که گویا بسمع در دنیا آید وروزی
که در نجف اشرف در خدمت بحر العلوم تلمذ مینمود میان او وحاجی محمد ابراهیم کلباسی علاقه ومصادقه ومراوده بسیار
بود روزی حاجی کلباسی بدیدن سید رفت دید که سید افتاده ومعلوم شد که از گرسنگی غش کرده پس فورا حاجی بر

بازار رفته وغذای مناسبی بهتر او تحصیل کرده آورده باو خورانید پس بحال آمد و در اوایل حال در طهارت و
نجاست زیاد احتیاط داشت و حوض آبی در بیرونی بحر العلوم بود و سید اغلب اوقات بجا نزد استادش بحر العلوم میرفت و از
آب حوض تطهیر میکرد پس استادش بحر العلوم از فقر و فاقه سید اطلاع یافت بسید فرمود که تو باید در اوقات غذا نزد من
حاضر آئی و در این باب اصرار زیاد نمود و سید در مقام انکار بود و آخر الامر سید عرض کرد اگر در این باب باز دیگر مرا تکلیف فرمائی
البته از نجف خواهم بیرون رفت و اگر در نجف میخواهید باشم و در خدمت شما بتحصیل علم آیم از این قبیل تکلیف دیگر نفرموده
باشید پس بحر العلوم سکوت کرد و از آن تکلیف درگذشت و در زمانیکه حجة الاسلام در نزد آقا سید علی صاحب ریاض در کر
بلای معلی درس میخواند حجة الاسلام بنحوی فقر داشتند که نعلین پایش پاشنه نداشتند و پاشنه آنهم از کهنگی و کثرت
استعمال در رفت و برای یومیه معاش یکسر معطل و فاقد و عادم و آقا سید علی بشخصی را قرار داده بود که هر روز دو گرده
نان یکی در وقت نهار و یکی در وقت شام بجهة حجة الاسلام میبرد و زمانیکه در اصفهان وارد شد چیز نکیند بلکه سفره نان
خوری باشد و کتاب مدارک چیز دیگری نداشت و مرحوم والد ماجد با آنجناب مصادقه و مواخات بوده و والد نیز
در آن زمان نهایت فقر و فاقه را داشت والد میفرمود که حجة الاسلام شبی از من وعده خواست بمنزل او رفتم بعد از اینکه
مدتی از شب رفته بود سفره نان خود را حاضر ساخت و در آن پارههای نان خشک که از چند روز مانده پس من و او از آن
قطعات نان خشک آن شب را تعشی کردیم در اواخر اوقات فقر و فاقه اش روزی قدر قلیل تنخواهی بکیرش آمد ببازار رفته برای خود
و عیالش قوت جزئیه تحصیل نماید چون ببازار داخل شد با خود خیال کرد که چیزی که ارزانتر باشد تا خود و عیال سد جوع
نماید لهذا از قصاب جگر بند گوسفند گرفت و روانه خانه شد چون در اثناء طریق رسید بخرابه نظرش در آمد نگاه کرد دید
که سگی گرگین ضعیف و لاغر خوابیده و بچههای او در دور او جمع و هم در نهایت نقاهت و ضعف و در پستان مادرشان
شیر نمانده و اینها همه مطالبه شیر از مادر دارند و هم بفریاد اشتغال دارند حجة الاسلام را بر این سگ و بچهگان او رحم آمد و
گرسنگی اینها را بر گرسنگی خود و عیال مقدم داشته آن جگر بند را در نزد اینها انداخته یکبار آن حیوانات هجوم آوردند و
آن جگر را خوردند و سید ایستاده و نگاه میکرد پس بعد از انجام کار جگر آن سگ گرگین روی باسمان کرده گویا دعا میکرد
بلی آنجناب از سلاله همان کس بود که اسیر و فقیر و صغیر را بر خود و عیال خود ترجیح میداد و بر گرسنگی شب را بروز آوردند
تا اینکه سوره هل اتی در حق ایشان از خلاق منان از آسمان به پیغمبر آخر الزمان در مدح ایشان و یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة فرو فرستاد و جمعی از حجة الاسلام نقل نمودند که آنجناب میفرمود که بعد از معامله آن سگ
گرگین بعینها صله دولت دنیا بمن اقبال نمود و اما دولت و ثروت حجة الاسلام بعد از انجام فقر و فاقه قدر آنستکه
دولت آن بزرگوار از احصا کوتاه کند نشسته و حضرت احدیت کار قدرت خود را در آن بزرگوار آشکار ساخته که عبرت جمیع انظار
و مایه اعتبار اولو الاعتبار گردید و یکی از خوانین شفت تنخواهی خرافی بنزد آنجناب فرستاد که قدر معینی از آنجناب
و ما دام الحیوة مال الکثر را بمعامله داده آنچه منافع است مال جناب سید باشد و اصل آن تنخواه را بعد از وفات
در مصارف معینه صرف نماید و سید آنمال را بمعامله و تجارت داده تا اینکه در اندک زمانی ربح بسیار نمود و اگر مالی می
داد به بیع شرطی پس از رسید زمان وعده بلا فاصله آن مبیع را تصرف میکرد و نگاه میداشت و یا میفروخت پس شترخانه
و قاطرخانه داشت و محوطه خانه اش خانه مرحوم آقا محمد بید آبادی بود که از عرفاء و صاحبان باطن و معروف بکیمیا بود

وخانه‌اش مشتمل بود بر دور و بیوت بسیار داشت هفت پسر داشت هر یک اندرونی و بیرونی علیحده و مخارج
ایشان جدا بود و فرزند اکبرش آقا میر زین العابدین در اصطبل او هفده راس اسب خوب بستر داشت و عیال حجة الاسلام
قطع نظر از پسران و عیال ایشان صد نفر در شماره آمده بود از خادمان و کنیزان و زنان و قرای و ضیاع و عقار بی
اندازه داشته در شهر اصفهان گویا چهارصد کاروانسرا از مال خود داشته گویا زیاده از دو هزار باب دکاکین داشته
و یکی از قرای او در اصفهان ذکر کردند بود که هفصد خروار برنج مقرری آنجا بود قطع نظر از گندم و جو و حبوبات دیگر
و یکباب آسیا در نجف آباد داشت که مستمرا روزی یک تومان اجاره او بود و هکذا و املاکی که در بروجرد داشت
مداخل آن در سالی تقریبا شش هزار تومان بود و املاکی که در یزد داشت سالی دو هزار تومان بود و دهاتیکه در
شیراز داشت سالی چند هزار تومان مداخل آنها بوده مجملا سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی دهات آن جناب
در اصفهان بود که بدیوان میرسید و رضوان آرامگاه فتحعلی شاه بسید گفت که ما از مالیات دهات شما می گذریم
آن جناب فرمود که این مقدار را از مجموع مالیات اصفهان کم میکنید و یا مالیات اصفهان باحوال خود باقیست
سلطان گفت که مالیات اصفهان کم نمیشود در جبر را سرشکن محال دیگر می کنند سید فرمود که من راضی بان نمیشوم که ما
لیات دهات مرا سرشکن بکنید و مردم دیگر بدهند و این ظلم است و من راضی بان نخواهم بود بلکه خودم مالیات دهات
خودم را میکشم و از بلاد و از همه امصار از ایران و غیر ایران وجوه بر او انفاذ میکردند تا اصفهان که نزد سید می بردند
و او همه را بفقرا می داد و در زمانی فتحعلی شاه در اصفهان در عمارت هفت دست که در بیرون شهر است منزل داشت
و دوربین انداخته بصحرا تماشا میکرد دید فیلی را بار کرده می آورند سلطان میل الزمان حضور و گفت که فیلی برای ما می آورند
پس نگاه کرد دید فیل را از دروازه آینده و بجانب شهر می برند سلطان استفسار کرد که فیل از کیست و بارش چیست
بعرض او رسانیدند که این فیل از تجار و ارباب دول از مسلمانان هند برای حجة الاسلام فرستادند و بارش تنخواه است
که تجار هند از وجوه بر و مال امام برای آنجناب فرستادند سلطان را در باطن خوش آیند نشد چون فیل را نزد سید
بردند و حکایت سلطان را نیز بعرض جناب سید رسانیدند سید بارش را که تنخواه بود قبض نموده و فیل را برای سلطان
فرستاد مجملا دولت و ثروت سید را در میان علماء امامیه از متقدمین و متاخرین کسی نداشته مگر علم الهدی
سید مرتضی که او هم ثروتش زیاده بسیار بود و باعتقاد فقیر مؤلف کتاب این اینکه ثروت علم الهدی بحد ثروت حجة
الاسلام نبود و پس از این احوال سید مرتضی و برادرش سید رضی انشاء الله تعالی میاید و آن سالی که حجة الاسلام
بمکه مشرف میشد کتابخانه آن جناب را حساب نمودند بقیمت پنجاه هزار تومان کتاب داشت مثلا شرح لمعه متعدد داشت
از کاغذ ترمه و جدول طلا و وزیری و بغلی و ورقی و هکذا و تا آخر عمر کتاب میخرید تا اینکه همان سالیکه فوت شد در
ایام ماه مبارک بمسجد او رفتم و معاملین و کسبه از هر چیز در مسجد و ایام صیام بساط انداخته بودند کتاب فروشی
هم در آنجا آمده در میان کتابهای او چند کتاب برداشتم یکی حاشیه شیخ محمد پسر صاحب معالم بر تهذیب بود شیخ طوسی بعضی
از کتب رجال صغیر بود چون بقیمت پرداختیم گران قیمت میکرد پس با خود گفتم این کتب را مردم چندان معرفت باحوال آنها
و مؤلفین آنها ندارند بهتر آنست که تا آخر ماه صبر کنیم تا آن وقت از کتابها فروخته نخواهد شد پس ارزان و قصاص تر
ارزان تر خواهد داد و همیشه مواظب بودم تا روز آخر ماه مبارک رمضان شد بعد از نماز ظهر و عصر با جماعت در پشت سر

جناب سید نزد من در آنجا بنشستند و گفتم همه این کتابها را او در بیان گفت گو بودیم که مرحوم حجة الاسلام بانجا آمد و نشست
فهرست کتابها را دید و همان کتابها که منظور من بود برداشت قیمت کرد آن مرد هیچ نبود ما از آنها را قیمت نمود سید پنج تومان
داد و آن کتابها را تمام آورد و بنا زد سپرد که بخانه ببرید مؤید نشانیت حرص آنجناب در حیازت کتاب بعجب نمودم گویند که سید فرمودی
که همه کتب در نزد من است بنظر اینکه حکای سهو یا خبط کرده باشد یا مراد کتب در فن خاصی یا نوعی مخصوص باشد والا
حیازت کتب مؤلفه اسلامیه در این جزء زمان گویا از محالات عادیه باشد چون سید وفات یافت بعد از وضع قروض
ترکه آنجناب را خواستند که تقسیم نمایند خلف باشرفش حاجی سید اسدالله کتابخانه را برداشت و در سهم خود قبول
نمود و املاک دیگر را بباقی ورثه برداشتند و اما سبب اشتهار سید چند چیز شد یکی توصیف آقا سید محمد که از او
در اصفهان پرسیدند کما قال سید محمد باقر مجتهد است از جناب فرمود که اجتهاد او را از من سؤال مکنید بلکه از او
سؤال کنید که سید محمد مجتهد است یا نه و دیگر توصیف میرزای قمی چه سلطان فتحعلی شاه از میرزای قمی عالمی خواست (در اشتهار حجة الاسلام)
که خالی از عیب و نقص باشد تعیین کند که در مسجد شاه طهران بیاید نماز جماعت کند و ما هم با او اقتدا کنیم میرزا در
جواب نوشت که آقای سید محمد باقر شفتی رشتی که در اصفهان ساکن است او قابل و از او بهتر نشان ندارم پس سلطان
بحاکم اصفهان نوشت که سید بزرگوار را تدارک دیده روانه طهران نماید حاکم استفسار نمود که سید محمد باقر کیست
پس از معرفت او کس فرستاد که پادشاه شما را خواسته و من تدارک میبینم شما در جناح سفر باشید سید امتناع نمود
پس حاکم از نزد او بعجب نمود و خود مشرفیاب آنجناب گردید و رفتار شد و درخواست مسافرت کرد را سید امتناع داشت
حاکم گفت که امتثال امر سلطان لازم است و مرا مخالفت نمیرسد سید گفت که من باختیار نمیروم پس حاکم مایوس
شد و مراتب را بسلطان عرضه داشت و اعتماد و وثوق سلطان بیشتر شد تا زمانیکه سلطان باصفهان آمد سید را بدیدن او
بردند پس سلطان بسید گفت که از من مطلبی خواهش کنید سید امتناع نمود سلطان اصرار کرد آخر الامر سید گفت که چون (در مکالمات سلطان با سید)
اصرار دارید من استدعا این که فرمایش کنید که نقاره خانه را موقوف کنند سلطان سکوت کرد پس از برخاستن سید سلطان
با امین الدوله گفت عجب سیدیست از من خواهش میکند که نقاره خانه سلطانی که علامت پادشاهیست موقوف دارم
امین الدوله معذرت خواست چون سال دیگر سلطان باصفهان آمد و سید بدیدن او رفت پس از انقضاء مجلس سلطان با امین
الدوله گفت این سید آن سید سال سابق نیست اکنون بسیار زیرک شده است و اما اخلاق آنجناب فی الحقیقه اوحد
زمان بود وقتی که وارد اصفهان گردید شد در مدرسه چهارباغ منزل گرفت و تدریس میکرد مدرس آنجا فهمید که
سید مرد عالی است راضی نشد که در آن مدرسه سکنی کند که مبادا وقتی مدعی در امور مدرس شود لهذا امر
بخروج او کرد بدون سببی و جهتی سید امتثال حکم او کرد و از مدرسه بیرون رفت و حاجی کلباسی را در مجالس و محافل
مقدم بر خود می داشت و بر حاجی هم مقدم میداشت زمانیکه سید از سفر مکه مشرفه مراجعت نمود در کربلا یکنفر (در اخلاق حجة الاسلام)
از کسانیکه معاصر او بودند در ایام تحصیل با او رفاقتی داشت و هنوز در مدرسه منزل داشت سید در ایوان حضرت
سید الشهداء علیه السلام نماز جماعت میکرد آن شخص روزی بعد از نماز عشا خدمت سید رسید دست او را بوسید و عرض
کرد که [illegible] تمنا دارم که در مدرسه سرافراز بفرمائید که آبگوشت و نان مهیا دادم سید قبول کرد و فرمود
که اگر [illegible] از من او عده میخواست بمنزل تو میامدم و جواب میکردم لیکن وعده الان کاشف بر تقیدی و بی ساحت

وود در دیشوار است پس سید بهمراه او بمنزل آن شخص رفت و تعشی فرمود و مراجعت فرمود و شیخ محسن خنفر که یکی از مشاهیر
مشایخ فقهاء نجف بود و فاضل و در فقه ماهر و زاهد و از شاگردان شیخ علی بن شیخ جعفر بود و مؤلف کتاب چندی
بمجلس درس او حاضر می‌شدم می‌گفت که شیخ محمد حسن لایفهم شیئاً و باصفهان هم رفته بود می‌گفت که حاجی سید محمد باقر
فضیلت او زیاده از شهرتش واست و اشتهارش از فضیلت او کمتر است و اما سطوت و صولت آن جناب و امر بمعروف
و نهی از منکر زیاده از آن است که باقلام در قرطاس وصف این مقام گنجد چنانکه در اوصاف اسلاف شیر آیه و لو کان البحر
مداداً لکلمات ربی الآیه مزول یافته و در دید و امر که معروفیتی در اصفهان نبود داشته و روزی از کوچه می‌گذشت
که اشرار بلهو و لعب و نقاره و ساز و دف مشغول بودند پیش رفت و تغییر فرمود و قصد آن کرد که ایشان را ازرده باشد
پس سید را گرفتند و حبس کردند تا اینکه طلاب با خبر شدند و امام جمعه را اخبار نمودند امام کس فرستاد و
سید را از حبس ایشان بر آورده با اینکه بنهایت قلیل الجثه و باریک و قامت کوتاه و ضعیف و نحیف بود و سبب آن بود
که در روز نهار نمی‌خورد با اینکه روزه نیز نداشت نماز صبح را در مسجد میگذارد و از آن پس بر اعمال اشتغال داشت
تا وقت ظهر و بهمان وضو صبح نماز ظهر را ادا می‌کرد بلکه تا بنماز شام آن وضو را داشت و غذا هم نمی‌خورد
مگر گاهی شربت سکنجبین در اواسط روز میخورد و گاهی هم نهار میخورد و این مایه تعجب است و در وقتی که محمد شاه
بیخ تغییر وارد اصفهان شد سید بر استری سوار شد بدیدن او عزم نمود و سید علی نقی عرب بنا بر عادتش در
پیش روی آن جناب بقرائت قرآن بصوت خوش و بلند اشتغال داشت پس محمد شاه در عمارت هفت دست از
دور تماشا میکرد چون نزدیک بارد و شد این آیه را سید علی نقی تلاوت کرد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
و چون بآیه تعز من تشاء رسید محمد شاه گفت یقین عزت دست خدا است که این مرد را از قید عزیز کرده و
عزت داده است و سید علی نقی عرب و از اهل کاظمین و قرائت را بلحن حجاز بسیار نیکو قرائت می‌کرد و در وقت صبح
در عقب حجة الاسلام در مسجد بیدآباد تکبیر نماز میگفت که صوت او را نیم فرسخ از بیرون شهر قوافل میشنید
ند الحاصل چون سید نزدیک بارد و شد سید علینقی این آیه را تلاوت کرد یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده الآیه پس یک دفعه اردو و اهالی از امرا و اعیان دولت همه فرو ریختند و اکثر را
ممکن نشد که دست سید را ببوسند اکثر استر و سُم استر او را نیز می‌بوسیدند پس محمد شاه حیرت کرد چون به
در سرای شاهی رسید این آیه را تلاوت کرد انا ارسلنا الی فرعون رسولاً فعصی فرعون الرسول و از امر بمعروف
آن جناب این بود که هفتاد نفر را بحد شرعی قتل نمود و اما حد غیر قتل پس بسیار بود و در دفعه اول که بسبب
لواط حکم بقتل فرمود بهر که تکلیف کرد که او را قتل کند ابا کردند آخر خود برخاست و ضربتی زد که او را تأثیری
نکرد پس شخصی برخاست و او را گردن زد و خود بر او نماز گذارد و در وقت نماز غش کرد و در مدایح او انقدر
از قصاید از عرب و عجم گفته‌اند که جمع کردند و آن دیوان بزرگی شد و یک مصرع از اشعار عرب که در مدح
ساخته‌اند انا الذی احتاج ما یحتاج جز یعنی [illegible] بلفظ الذی همیا بهم چنانکه او احتیاج بصله دارد من هم احتیاج
بصله و انعام دارم و از جناب هر که هر دید [illegible] همانی کسی نمیرفت و هر که بدید [illegible] بلد [illegible]
سلطان در زمان ورود [illegible] از اصفهان هر وقت که شرفیاب خدمت ایشان نمیشد در دم

در بیان سطوت و صولت وامر بمعروف سید

ورود در بیان سید بدیدن محمد شاه

دو زمان

در بسلام می کرد و میایستاد در سبا بود که ان جناب ملتفت نمیشد و بعد از ساعتی نگاه می کرد و او را از جلوس میداد و تواضع نمیکرد برای او و دو سه دستگاه کتابخانه او بود که در هر حالی در بالای مینشست و ملازمین بسیار داشت و ده باشی داشت و زمانیکه بمکه مشرف شد زمان محمد علی پاشاه مصری بود و با او مراوده داشت باغ فدک را از او کرفت و بسادات مدینه بر گذار کرد و ان جناب سه نفر از علماء عصر را تفسیق نمود یکی حاجی ملا اسد الله بروجردی بود که از شاگردان اقا سید محمد مرحوم بود و مجاز بود و صبیه میرزای فتحی عیال او بود پس چند نفر از علماء بروجرد مانند اخوند ملا علی وغیره سید را مصمم بر تفسیق او نمودند پس سید حاجی را تفسیق نمود دوم میرزا محمد تقی نوری از شاگردان حاجی کلباسی بود و حدت ادراکی داشت و فی الجمله تلمذی نیز در خدمت اقا سید علی نموده و در اصول راجل بود و تقویت از اقوال ضعاف میمنود مانند اینکه در مضاف قائل است ما یحصیه الا اینکه نجاست از اسفل باعلی سرایت میکند و حال اینکه این قول خلاف فتوای مشهور بلکه دو اجماع منقول بر خلاف او است و ایضا تسبیحات اربع را در دو رکعت اخر ظهر و عصر و عشا و یکرکعت اخر مغرب سه مرتبه واجب عینی میدانست و در ماه مبارک رمضان غلیان بوما لا یحصی می کشید و دخان را مفطر نمیدانست اگرچه مفطر نبودن دخان صوم را فتوای شیخ حسن بن شیخ جعفر نجفی و صاحب مدارک و جمعی دیگر است و قاعده نیز اقتضاء عدم افطار می کند و تمسک باولویت خالی از صعوبت نیست لیکن فتوی بان در علانیه کشیدن خلاف طریقه فقهاء است محمد امیرزای مزبور افتاوای غریبه که خارج از قانون فقاهت است بسیار است لیکن در امر بمعروف و نهی از منکر وحید زمان و نادر دوران بود پس جماعتی از اهالی پس سید او را تفسیق نموده بود در خدمت حجة الاسلام شهادت بر فسق او دادند و مع ذلک سید او را تفسیق نمود ایشان او را بجهة فتوای غلیان بطهران اورد برای اینکه با او دیبش کند در حضور با او مباحثه کرد و سخنان ناشایسته بمیرزا گفت میرزا عرض کرد که اعلم العلماء شما اقا سید محمد باقر است بفرستید بیاید در طهران و در باب غلیان با من گفتگو کند سلطان گفت اخوند تو مخبوط و مصروعی اقا سید محمد باقر کدائی از اصفهان از برای من بتوجه اید بطهران پس بعضی از اعیان توسط نمودند و سلطان از او گذشت سوم حاجی ملا صادق رشتی بود و حاجی مزبور جامعیت فی الجمله داشت و نطاق بود و در وعظ او را تسلطی بود و در میان علماء انجا از هر قسم ممتاز و از تلامذه مرحوم اقا سید علی بود و مدت صد و هجده سال عمر کرد و حواس او بر جا بود و مؤلف این کتاب در وعظ او حاضر شده عموای نابغه میمنود اگرچه در انجام ان عجز داشت و میان مؤلف این کتاب و ایشان نیز مکالماتی اتفاق افتاده و اصل مسئله که متنازع فیهما میان من و حاجی مزبور شد در این بود که محقق طوسی در کتاب تجرید گفته و تحدیدهما بالثابت العین والمنفی العین الخ حاجی از من سؤال کرد که چرا بلفظ تحدید گفت و بلفظ تعریف نگفت و او را با والد ماجدم و با خال معظم اقا سید علی مصادقت بی اندازه بود و حاجی عیالی از دهاتی که هشت بود و اسم پدر عیال العش کریم بود پس از ان زن اولاد تولد یافت و از هما بعد رشد امدند روزی حاجی مزبور وارد خانه شد دید پسرانش در بالای تختی که در سرای خانه نشسته اند و انموالش با السند فاخره در پهلوی همشیره زادگان خویش نشسته اند حاجی این رباعی را بالبدیهه گفت

بنو اکرم جلسوا بالتخت وهکذا یفعل اهل البخت قد بدلوا الفاکون بالسریر واستبدلوا الکرباس بالحریر

فاکون بزبان رشتی است در اینجا معرب نشده است معنی ان خانه محقری است که سکنه

کران را هم ستو بخشیدیم پس جمعاً سیصد تومان باو رسید و در روز عید غدیر تجار اصفهان هر کس بقدر حوصله خود از صد و دویست و کمتر و بیشتر خدمت آن جناب میدادند که بفقرا بذل کند از قضا یک روز عید غدیر بمسجد رفته و بمنبر در آمد و در اطراف او کیسهای تنخواه گذاشته شد از زر سرخ و سفید و از پول سیاه و ده شاهی و هزار دینار و حکم کرد که فقرا در سر یک در جمع شوند یکیک بیایند و از در دیگر بیرون روند پس فقرا جمعیت بسیار کردند و بهر یک یکمشت از زر میداد تا چه مقدار برآید بقدر یکساعت تقریبا آن تنخواه بفقرا بذل نمود و حساب نمودند هجده هزار تومان شد که در یک یکساعت بفقرا داده بود و دو باب دکان از مال خود داشت یکی نانوائی و یکی قصابی برای فقرا قرار داده بود که نانوائی آن گندمش از مال خود و دکان از خود و مزد نانوا از خود و هم چنین قصابی و این دو باب دکان مصرفشان این بود که بفقرا برات میکرد از نان و گوشت و گویا یکهزار نفر بلکه دو هزار خانواده در نان و گوشت از آن بزرگوار موظف بودند شخصی حکایت داشت که وقتی بفقر گرفتار بودم و چند وقت بود که غذائی بگیرم نیامد پس شبی از کوچه عبور میکردم دیدم حجة الاسلام از آن کوچه عبور میکند چون بمن رسید یکمشت زر سرخ بمن داد و گذشت و در سال طاعون در شهر رشت اموال بلا وارث و مال بسیار جمع کرده بودند فتحعلی شاه بدیدن سید رفت و گفت که پادشاه صاحب عیال و بسیار فقیر شده است شما از آن اموال که در رشت جمع شده بما برات کرده باشید سید مبلغ بیست هزار تومان بشاه برات کرده که در رشت از آن اموال داده باشند و هر ساله برای فقراء مدینه تنخواهی میداد و طلاب را بسیار اعانت مینمود بلکه رؤسا و اعیان و تجار و شاهزادگان را برسم قرض رعایت میکرد و در محله بید آباد مسجد بنا کرد که گویا در عالم چنین مسجدی بنا نکردند و بنیاد آن مسجد را تا مقابل زمین آوردند مبلغ شصت هزار تومان مخارج شد کاو و فانش ملاحظه کردند هشتاد هزار تومان هم مخارج باقی داشت و در زمان مرحوم فتحعلی شاه که بعلماء ارادت با احسان و تلطف با سید بتماشای مسجد رفته سلطان استدعا نمود که مرا هم شریک در این مسجد کردان سید قبول نکرد سلطان گفت که شما را قدرت بر انجام و اتمام این بنا نیست سید گفت که دست من در خزینه خداوند عالم است و در سالیکه وفات نمود مؤلف کتاب در اصفهان بودم که امین الدوله دعوای بیست هزار تومان بر آن جناب نمود در جواب فرمود که تو این تنخواه را داده بودی از بابت مظالم بفقرا داده باشم من داده ام امین الدوله گفت که من بودیعه در نزد شما گذاشته بودم سید گفت مرا اشتغال ذمه بتنخواه تو نیست لیکن الحال که قبول نداری من خود قبول دارم و آنکه بفقرا داده ام مال من باشد و وصیت کرد که از مال او این بیست هزار تومان داده باشند در قرضها مصروف سازند ایضا تاجری ابن طا نیف حاجی غفور در همان زمان از سید ادعا نمود سید فرمود آن را از بابت مال فقرا بمن دادی و من هم داده ام و اشتغال ذمه بتو ندارم آن شخص گفت که من بودیعه در نزد تو گذاشته بودم سید گفت اکنون که پشیمانی آنچه بفقرا داده ام از مال من باشد پس التزام داخل در قروض فرمود و وصیت فرمود که از مال او ادا کرده باشند اساتید آن جناب ملا مهدی نراقی و بحر العلوم و آقا سید علی و میرزای قمی و مانند ایشان بودند چنانکه در اجازه آقا سید محمد باقر قزوینی سبق ذکر یافت مخفی نماناد که مسجد حجة الاسلام فی الحقیقه بیان قابلی برای آن نکردیم زیرا که محتاج بدیدنست و مشتمل قریب به پنجاه در مدرسه است و بعد از اتمام مسجد آخوند ملا علی نوری چند بیت در وصف آن مسجد انشاد کرده و برای حجة الاسلام فرستاد سید فرمود من چیزی قابل برای جایزه این اشعار ندارم و اگر ما یتملک خود را

در بیان کیفیت عید غدیر ... بفقرا ... [margin note, partly illegible]

در بنای مسجد سید [margin note]

شاد این اشعار در نمایم گفت و اخوند پیر شده بود و عمر طویل کرده بود و سید و حاجی کلباسی در سوانح ایام در خدمت
اخوند درس خوانده بودند روزی اخوند بمسجد آمده که بسید اقتدا کند از نهایت ضعف شیخوخیت در بین راه غش کرد
بعد بهوش آمده و بمسجد رفت دید سید آن روز بمسجد نیامده اخوند بسیار تغیر نمود که من با این سن بمسجد آمدم که اداء
نماز جماعت نمایم و تو بمسجد نیامدی و اخوند ملا علی در میان حکما از همه کس متشرع تر بود و در بدو امر تقلید میرزای قمی میکرد
پس از وی تقلید از حجة الاسلام میکرد اخوند ملا علی نصف شرح حکمة العین را در مدت نه سال درس خوانده و در سالی که
میرزای قمی همسایه او شدند و بعتبات رفتند و در بین راه میرزای قمی از اشعار ملای رومی سؤال میکرد صفحه صفحه ورق
ورق اشعار را از حفظ میخواند و از اخوند سؤال میکرد اخوند خود را در زدیده گفت من در اشعار چندان سر رشته ندارم و بر
قدری که اشعار شما ضبط دارید من ضبط ندارم روزی اخوند بدیدن آقا سید علی صاحب ریاض رفت سید قلیان معتاد
نبود و اخوند معتاد بود پس قلیانی از برای اخوند آوردند که منافذ بسیار داشت و کوک نبود هر چه کشید دید نمی‌دهد
بسید گفت این قلیان اینکه اجداد حرام میدانند این قلیان شماست نه قلیانهای دیگر پس سید خندید و امر کرد که قلیان
دیگر آوردند و باید دانست که قلیان در اواسط زمان اخوند ملا محمد باقر مجلسی احداث شد و سلطان از آن منع نمود و مردم
ممتنع نشدند و در خلوت و در سردابها و زیر زمینها قلیان میکشیدند چون سلطان مطلع شد تنباکو را خراج بست
که شاید مردم ترک کنند بخصوصه ترک نشد و از این بابت است که تنباکوی شیراز گمرک بی اندازه دارد ولیکن سید
جزائری در انوار نعمانیه نوشته است که خانه پیدا کردند که اسباب بسیار بود و از ایام قدیم بود و در آنجا الان قلیان
هم بود و این کاشف از آن بود که در عهد قدیم نیز قلیان معمول بود و جمله اخوند ملا علی در اشتهار سید اهتمام تمام داشت
و خود مسلم و مقبول القول بود لهذا مردم از او می پذیرفتند و در اضلال و تکفیر صوفیه اهتمامش زیاده از فقها بود و میگفت
این گونه اشخاص کافرند و در علم الهی بر اخوند ملا صدرا بالاتفاق ترجیح داشت وقتی بشیراز رفته بود و میرزا ابو القاسم نامی
صوفی مشهور بسکوتی در شیراز منزل داشت پس مردم بدیدن اخوند میرفتند و معرفی در مجلس معرفی میکرد تا اینکه میرزا
ابو القاسم سکوتی وارد شد و خواست که با اخوند ملا علی ملاقات نماید معرف گفت که ایشان میرزا ابو القاسم سکوتی
هستند اخوند دست خود را بسوی خود باز پس کشید و گفت این مرد نجس است و کافر است از مجلس من بیرون رود میرزا ابو
القاسم شرمسار از مجلس مراجعت نمود چون خواست که کفش خود را بپوشد بالا رفتن اخوند گفت که حکیم خر هم نو برامت
و در وقتی از اوقات صوفیه مرو فیر امر دم تکفیر می کردند پس خدمت اخوند استفتا نمودند اخوند شرح مفصلی در تکفیر پس
نوشت و گفت فتوای قتل با مجتهد بزرگ است در خدمت سید رسیده که حکم بقتل کند سید در این امور بجهت تکلیف
شرعی مسامحه داشت دو باره اخوند رسید اخوند تغیر بسیار برای سید کردند و گفتند که من از اهل خبره ایشانم و ایشان
کافرند و حکم بقتل تکلیف حاکم شرع است چرا باید مسامحه و مسامحه نمایند گویند که از اخوند ملا علی نوری
سؤال کردند که اگر ماهی در میان چاه بیفتد چند دلو باید کشید نماز جنابت تأمل کرده از از پس گفت که حکم این مسئله را نمی
دانم فضلاء تلامذه ملا علی بسیارند از آن جمله والد ماجدم و اخوند ملا عبد الله نوری که مدرس مدرسه خان
مروی بوده است و من درس او را ادراک کردم و اخوند ملا آقای قزوینی و من در نزد او تلمذ کردم و حاجی ملا هادی سبزواری
و میرزا ابو الحسن جلوه بقیه است که مذکور شد و حاجی محمد جعفر لنگرودی و من شواهد ربوبیه را نزد آقا محمد مهدی ولد حاجی کلباسی

در نزد او مجد بودم و اقتباس فیض نمودند لکن در نزد او تلمذ کردم تالیفات ملا علی کتاب حجة الاسلام
در رد شبهات پادری و شرح حدیث امیر المؤمنین علیه السلام و حواشی شرح اصول ملا صدرا و وارث بلا
او آخوند ملا اسماعیل واحد العین است که اصفهانی است و با شیخ احمد احسائی در مسئله جسمانیت علی داشته
و او را ملزم ساخته و در زمانی که آخوند وفات کرد حاجی کلباسی بر جنازه اش نماز کرد و میگفت بعد از
تو چه کس دفع شبهات معاندین اسلام را میکند و شیخ علی بن جعفر در نجف استقبال جنازه اش نمود و نعش را
بدوش گرفت و بحسب الوصیة در کفش کن حضرت امیر المؤمنین مدفون شد صورت مراسله که آخوند ملا علی نوری
بجناب میرزای قمی نوشته چون در نهایت لطافت و مشتمل بر مسائل علمیه و تحقیقات بالکفایه است مذکور

صورة مراسله بسم الله الرحمن الرحيم

مخلص مهجور مشتاق از فیض خدمت مندور و بقو عرض داشتن حضور و ساعات که بحمد الله شاکر کثر الله
تعالی سبیل اعوانه و انصاره و عظم الله سبحانه قدره و اعتباره پس از عرض دعای عمر ابد با عزّ
میدارد که هر چند جام جهان نما است ضمیر منیر روشن اظهار احتیاج خود بانجا چه حاجت اما حقا و بعزة
الله تعالی که خدا آگاه و گواه حال این مخالصت اکتناه و شاهد بمقال صدق و اشتمال نسبت کابن عقیله سکال
و بمثال نظر بان صاحب عدیم المثال مثل سلمان نسبت با بساط الخاتم اشواق حال من نحو سلمان من
تو چنانم که با بساط سلیمان مشتاق در دو دم غم جان کاه هم از انست مشتاق بود و دور زند اهم از انست که طور
و کتاب مسطور که پور عمران در دوران حالست شوق عمر ما است که موسی بساط البخت الی نقیب معراج
مشتاقا هر چند بطول طلب در عین احتجاب مشتاق بد بعبارت عتاب لن ترانی از پس حجاب جواب یابد پس در این
صورت ما نجانب هیولای ناقابل کوشش بیحاصل و بصور نیست هم مکر بیش نهد لطف شما کامی چند
تا کر از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد البته بد شوق سالک گذشته امثال
بنده در مدت دو ماه هر چند ابواب مساعی بر رخ هیئت شبا مسافرت بصوب خدمت علیا مرتبت کشوده ام الموانع
بر پی بی تعالی نظر بحب فرزند و مهر مادری راضی نکردید که ما نعت نمود و ابواب التصبر با بساعات که شهر
مصر مساعدت بود از پی طالعی در میان نبود پس ظاهر است که پیرزنی بدل را خاک بر سر است چه عرضه دارد که مشتاق مهجور
دور از تو چنانم کرده کر زیست نخواهد شد پایان شکیبایی پس ابتدا هم کس تا بمن تا صبوری از شوق خود از وفا
تا کر تو با کدامین صبر بنما زنها طلب اگر چه از نصیب مرحمت معاصر با دو کرینه بدو شکیبایی تاب عفا و منت شانی
بنا و رد که در مثال آن بیر پروانه شعله شمع نکرداشتن و از پرنیان دم آتش سرکش کرهنی است که گفته اند
بصبر چاره هجر کنم چه حرمت لیکن پرنیان نکند شعله را نکه داری لیکن چه چاره که در دل شستر عجب در
سفته اند که صبر کن باید که صبر سپر اهل صفا است چاره عشق احتمال شرط محبت وفا است فالمامول معتمد
بچشم بنشینم صبر پیشه کیرم د بنالم کار خویش کیرم که الامور مرهونة باوقاتها علی العجالة چند مسئله در صفحه
بچهار بافته بضمیمه عریضة الخالصة بمصحوب عالی جناب قدسی القاب زبدة الاطباء قدوة الاحباء قرة عینی ولی الله

شرعیه مجتهد ادله قویمه که اقامه شده است بر وجوب تفقه و تحصیل مسائل دینیه و هم چنین ادله قاطعه که اقامه شده است بر وجوب
که اقامه شده بر اقامه معروف و ازاله منکر و این مرحله عظمی لا اقل باید اغناء عمر مصروف آن باشد و شب و روز در فکر آن باید بود تا آنکه رفع احتیاج
خود و فضلا حوائج قاصرین باز از آن ارادات بو سیار از مسائل عبادات و معاملات بشود این لا اقل واجب کفائی نیست و اگر نه مثل شما شاید که
واجب عینی باشد با وجود این خواهید که متوجه تدارک ما فات بشوید بعنوان احتیاط نه بعنوان اقل واجب این معنی لا اقل موجب اضاعه
جمیع اوقات شماست یا احتیاط در این است که ترک تحصیل این مرتبه نموده و مردم را در حاجت گذاشته بلکه خود را هم معطل گذاشته
چنانکه گفتیم که امر احتیاط انجامی ندارد و با وجود این مشغول قضاهای صلوة و عبادات باین نحو که هر یک را لا اقل ده مرتبه
بکنید و نمازهای حاضره و فائته مدت عمر را باین نهج بجا بیاورید کجا با انجام میاید بلکه اگر بگوئیم بر شما واجب عینی است اکتفا باقل
واجب و بذل جهد در تحصیل مسائل لا اقل بعنوان الیقین میتوانیم گفت که این احوط است لغزان بس احتیاط است و اگر بفرض باشد
که تکمیل خود مقدم است بر تکمیل دیگران چنانکه کثیری از اهل عصر ما تحصیل مسائل فقهیه را بنحو خود گذاشته و اوقات را بر عمقها
و شرایط شرها صرف علوم عقلیه میکنند که اینها اصول است و بر فروع مقدم است و اشهد بالله که معلوم نیست که شارع
مقدس چنین اصولیرا از ما خواسته باشد که مانع از فروع باشد فالب جوز و لوز را قبل از شکستن قشرها از ما خواسته باشد
قطع نظر از آنکه اصول زا اصول باشد یا نه بجهة آنکه بالضرورة و بیداهیه از جانب شارع مقدس اتیان بمسائل فروع از ما مطلوب
است و تحصیل فوق قدر معهود از طریقه شرع مقدس و ناموس انبیاء در مسائل اصول اگر نگوئیم که حرام و منهی عنه است لا اقل مامور
به و واجب نیست و ترک چیزی که یقیناً مطلوب است و اختیار چیزیکه اگر حرام نباشد واجب هم نیست مخالف مقتضای
برهان و ضرورت عقل است با وجود آنکه تکمیل نفس خود هم موقوف است بر اتیان بعبادات علی وجهها و تفقه نه تکمیل غیر است و از
ماسبق معلوم شد که تحصیل تفقه بمحض احتیاط از جمله ممکنات نیست پس باید پرده را درید و گفت که شریعت در کار نیست نه محض
پس باید ملتزم شد که از تکالیف یقینیه را کما هو حقه بقدر الوسع و الطاقه بجا آورد پس چگونه می تواند کسی که عمل او ما احتیاط
است ترک این کند بالمره و مشغول آن باشد بالمره و چگونه می تواند شد که بگوئیم که در احتیاط ترک تحصیل مسائل فقه است
کما هو حقه و متوجه شدن بتحصیل اصول بر وجهیکه دلیلی بر لزوم آن قائم نشده یا برخلاف آن قائم شده باشد با وجود آنکه می
گوئیم که تکمیل نفوس بانواع مختلفه میباشد مقربان شاه بر خی ندماء و جلساء آن میباشند و هر لحظه مستفید از فیض صحبت و التفات
شاه می شوند و باین وسیله در تحصیل اعلی درجه قرب می کوشند و بعضی از جمله حراس و اهل شرط میباشند که در هر دم از جمله
هر سو از شدائد محن جراحت گزندی میبینند و از الم شب بیداری و بیخوابی شد بر خود می گزینند و دایم در هنگام دفاع
دشمنان گوناگون و در تحمل بار گران حذار اسلحه دل در خون گاهی جان خود را هدف تیر دشمنان خواهند و گاهی تن خود را در مضمار
مجاهدات و مقاسات میگذارند هر چند شاه شاهان از حارسی در محافظت ملک و سلطان ناچار نیست و جان جانان را حافظی
که بجهة بقای جان در کار نه لیکن چون جنود نامسعود هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و شبهات ابالسه انسانی در حوالی حمای
سلطانی و در تخریب نوامیس ستوده سبحانی کمر زدند سرکشیکی عالم ربانی با جنود مسعود توفیقات یزدانی ضرور است که
با اسلحه افکار ثاقبه و جد و اصطبار و سپر تخلیه و اتصاف و اعتبار بنیاد آن معاندان را بر کند پس کجاست نسبت عابدان با علما و والها
شیفتگان جمال محبوب را با مجاهدین فقها که ایشان از اوج الاستکمال خود را لذت مختصر صحبت و مناجات قرار داده و این زمره عالمان
در راه عتبات عابدان و غیر عابدان و محافظت حمای شاه شاهان جسم و جان در داده ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا بلکه توان گفت

و احکام احکام و اجراء حدود ذانام اهتمام تمام داشت و ابناء روزگار در اطفاء نور آن بزرگوار کوشش بسیار نمودند پس وقتی سلطان بد نهاد زن زنبد علماء اعیان با نقاره و ناید در سرای آن جناب آمد سید برای استقبال سلطان خواست تا بدر سرای آید در میان صحن صدای نقاره بگوشش رسید دستها را بسوی آسمان برداشت و عرض کرد خداوندا او را ذلت فاطمه را بیش از این مخواه پس بسوی خانه باز گشت از کرامات آن جناب همان چند روز دار دنیا را بدرود نمود و محاسبه با حضرت معبود بشتافت و محمد شاه با صفهان آمد و زیاده از سی هزار تومان با آن جناب خادر داو ورد و با وابستگان آنجناب نهایت سوء سلوک را مسلوک داشته و آخوند ملا محمد تقی را در کاشان که نجانه سید مجتهد با ابهام پناه او رده بود حکم کرد او را بردند بطهران پس روزگاری بنقضاء سیاقت که سلطان رحلت کرده و وزیرش میرزا آقاسی مخالف مدلت نشست و در وقتی از اوقات بعضی از مرده شیاطین و مخربین شریعت سید المرسلین سم جگر گداز در مطبوخ معتاد آن جناب داخل ساختند پس طباخ بکلمه از آن بکوبه خورانید کوبه هلاک شد پس ظروف محل طبخ او را قفل کلیسا انداختند و در بعضی از ازمنه حاکم آن دیار چهار نفر از اشرار و ابهر یک صد تومان وعده که هر در سرای سید آیند و شربت شهادتش چشانند آن اشرار در نیمه شب با کمند از دیوار بر آمده در صحن آنجانه داخل شدند و در زیر درختی در محاذی آن خانه پنهان شدند دیدند که سید در میان خانه نشسته و پیرهنی پوشیده و چراغی روشن و کتاب دعائی در پیش روی آنجناب و دعا میخواند و چون این بهار وار زاری گریست یکی از آنها تفنگ را کشید خواست که بسینه آن جناب نشانه کند ناگاه هیبتی او را عارض شد و رعشه بر اندامش افتاد و دستش لرزید و خواست که تفنگ از دستش بیفتد بر فیق دیگر اشاره کرد و آن تفنگ را برداشت با او نیز همین حالت عارض شد پس در همانجا انابه کرده و برگشتند و آن بزرگوار هیچ ملتفت ایشان نگشت و در آخر عمر او را از سوء القنیه عارض شد اطبا بمعالجه آن پرداختند مفید نیفتاد پس در روز پنجشنبه بمرض حبس البول گرفتار شد در نزدیکی زوال حاجی کلباسی بعیادت آن جناب آمد زمانی نشست و در اول زوال آن جناب را وداع کرده مراجعت نموده سید وضو ساخته نوافل ظهر و عصر نماز ظهر را ایستاده بجای آورد پس بیطاقت شد در بالای جانماز ملیحی از تربت حضرت امام حسین علیه السلام تناول نمود فی الفور طایر روحش با شیان قدس پرواز نمود حاجی کلباسی هنوز بخانه نرسیده در اثنا راه با و خبر دادند که سید بجز امداد اطهار شتافت حاجی از این خبر وحشت اثر بیهوش گردید پس از آنکه بهوش آمد بخانه سید آمد و بر او گریه و زاری نمود و آخوند ملا علی اکبر خوانساری او را غسل داد از آن پس دستهای مبارکش را بوسیدند در میان کفن گذاشتند و در جنب مسجد او جائی ساخته بود و در آنجا حسب الوصیت دفن نمودند رضی الله عنه و الحقه با بائه المعصومین المکرمین

در بیان احوال آقا سید محمد مهدی بحر العلوم

آقا سید محمد مهدی بن سید مرتضی بن سید محمد حسنی حسینی طباطبائی بروجردی غروی المسکن بحر العلوم محیی آداب و رسوم عین علماء روزگار و نادره دهر دوار اعجوبه چرخ کجمدار فاتح اغلاق و معاضل محقق مسائل مبین مشاکل دارای فنون بسیار خورشید فلک سیادت و سعادت و زهادت و تقاوت و نقاوت و کرامت معقولش چون شیخ رئیس منقولش مانند محقق اول بلکه افضل بدون شایبه ریب و تلبیس و اگر در تفسیر سخن میراند گویا همین اسلاف اشراف که بر ایشان قرآن نازل و ولادت با سعادتش در کربلا شب جمعه شهر شوال المکرم سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج بود و والدش همان شب ولادت در عالم رؤیا دید که حضرت امام رضا علیه و علی آبائه و ابنائه الاف التحیة والثناء شمعی بمحمد بن اسماعیل داده و او در بالای

خانه والد ماجد بحر العلوم روشن کرده پس ان شمع روشنائی غریبی داده پس در همان شب در همان خانه بحر العلوم تولد یافت
وان جناب در نزد والد ماجدش تلمذ کرد و والدش نیز عالم ورع و تقی و صالحی بوده پس از ان نزد شیخ یوسف صاحب
حدائق تلمذ نمود از ان پس بنجف اشرف مشرف شد و در نزد جماعتی از فضلاء ان دیار درس خوانده مانند شیخ محمد مهدی
فتونی و شیخ محمد تقی دورقی و غیر ایشان پس بکربلا عود نمود و در خدمت استاد المجتهدین مؤسس بهبهانی
اقا محمد باقر اشتغال داشت پس بنجف بازگشت و محط رحال رجال افاضل گردید و بعد از مؤسس بهبهانی علم
اشتهار در عراق و عجم بر افراخت عالمی حکایت داشت که پدرم گفت که بر حسب اتفاق در نجف اشرف بدرس ان
جناب حاضر میشدم روزی در میان درس دیدند که افندی از عامه که در نجف سکنی داشته بدیدن سید می اید
سید فرمود که کتاب تفسیر قاضی را بردارید که در انجا درس گفته باشم پس شروع بتفسیر قاضی نمود و از عالم سخنی
هم نشست و مستفیض شد و سیل کلمات قاضی را چون هباء منثورا از هم متلاشی ساخت بر دون سابقه مطالعه
حاضران در عجب شدند کتب مؤلفه از جناب کم است بعلت اینکه غالبا بمطالعه و حل مسائل غامضه اشتغال داشت
و از جمله تالیفات او شرح بر وافیه الاصول که از الطف تالیفات کتب قدری بسمت ظهور یافته و کتاب مصابیح در شرح
مفاتیح و ان کتاب نیکوئیست ولیکن تمام نیست و همان کتبی را که شرح کرده انها هم تمام نیست و همان کتاب طهارت
و صلوة را شرح کرده و کتاب رجال که غیر از طرز کتب رجال است و مشتمل بر فواید بسیار است و کتاب اجازات که
اجازه خود که از علما نقل کرده و اجازاتی که از ان جناب برای مردم نوشته انها را در ان جا درج کرده و فواید اصولیه که متفرقه
بوده و پسرش مرحوم اقا سید رضا ان را جمع نموده منظومه در طهارت و صلوة ناتمام است و منظومه که در اصول
که قریب بهفتاد بیت است و در بود زانکتاب از ان جناب در میان اصحاب خلاف است و چند بیتی را حوال منزاجعت
العصابة علی تصحیح ما یصح عنه و تعداد انها و چند بیت در عادت صاحب کافی و اسامی ایشان و قصاید بسیار در مصیبت
امام مظلوم علیه السلام گفته گویند که زمانی بحر العلوم و استادش اقا باقر بهبهانی در مجلس مصیبت نشسته بودند که ناگاه
ذاکری تغنی کرد بحر العلوم متغیر شد و ذاکر را از تغنی منع کرد مؤسس بهبهانی بر بحر العلوم تغیر کرد و فرمود اسکت
یا سید محمد و این حکایت را مرحوم ملا اقای دربندی در کتاب اکسیر العبادات نقل کرده و او از صبیه و زوجه مرحوم اقا سید محمد
و زمانی از نجف بکربلا امد و در خانه اقا سید محمد اقامه نمود ناگاه اقا سید علی از او درخواست کردند که اقا سید
علی از بحر العلوم درخواست کنند که چند روزی که در کربلا اقامه کرده اند تدریس نماید اقا سید علی از بحر العلوم
درخواست نمود بحر العلوم اجابت کرد چند روز درس فرمودند و اقا سید علی نیز بمجلس درس حاضر میشدند
روزی اقا سید علی ایرادی کرد بحر العلوم متغیر شد فرمود اسکت یا سید علی پس ساکت شد و ایرادی ننمود و
از جناب اعتکاف بسیار بجای میاورد و ان جناب با بسیاری از اهل کتاب و علماء عامه در مقام احتجاج بر امد و از ایشان
ملزم و بدین امامیه منتقل ساخت و در مدت دو سال در مکه معظمه مجاور بود و در ان جا تقیه میفرمود برای علماء اربعه امامت
مینمود و در انجا مدرسین در شب در میان مسجد الحرام فانوس میگذاشتند تا چهار ساعت تدریس میکردند و ان
بزرگوار مادامی که در ان جا بود کتب عامه را برای ایشان تدریس مینمود و تا هفت ساعت درس میگفت و چون نزد هر عامه رسانیدند
که در جواب سلام تخالف بعض سلام و جواب را شرط میدانند یعنی اگر یکی گوید سلام علیک در جواب لازم است که بگوید

حضور الشهداء

در امامت بحر العلوم در مکه

از اصحاب در پشت سر آن جناب بنماز ایستادیم پس نماز را تا تشهد آخر رسانید و السلام علینا را هم گفت ولی السلام علیکم را
نگفته بود ساکت شد و هیچ تکلم نکرد ما گمان کردیم که آن جناب را سهو یا نسیانی عارض شد پس زمانی انقضاء یافت در آن وقت
گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ما همه تعجب نمودیم و آن بزرگوار بسیار با هیبت بود و هیچ کس را یارای آن نبود که سر
سکوت او را سؤال کند آخوند ملا زین العابدین گفت که من با رفیق دیگر با خود گفتیم که امشب در وقت غذا و تعشی ما شام نمی
خوریم و عرض میکنیم سر سکوت را بیان فرمائید و الا نخواهیم غذا تناول نمود و چون او راضی نمیشود که کسی در مجلس او بنشیند
و شام نخورد لابد بیان خواهد کرد پس وقت شام ما دو نفر هم دست نشستیم بحر العلوم فرمود که چرا شام تناول نکردید ما عرض
کردیم اگر سر سکته در میان نماز را بیان بفرمائید ما خواهیم این غذا تعشی نمود و الا فلا آن بزرگوار فرمود که اکنون شام بخورید از آن
پس سر سکوت را برای شما بیان میکنم پس شام خوردیم از آن پس سر سکوت را سؤال کردیم آن بزرگوار فرمود که چون من صیغه اولی
از سلام را گفتم ناگاه دیدم که امام عصر عجل الله فرجه بزیارت جد و پدرش آمد و داخل حرم شد پس زبانم لکنت پیدا کرد و از رعب
و هیبت امام علیه السلام قدرت بر تکلم نیافتم و در میان نماز بودم و قدرت بر برخاستن هم نداشتم و نمیتوانستم که نماز را قطع کنم و
در مقام احترام امام و تعظیم آن جناب برایم از قدرت زبان من لکنت و بسته داشت که تا امام ع از زیارت جد و پدرش فراغت
یافت و مراجعت فرمود آن وقت بحال خویش آمدم و زبانم جریان پیدا کرد و صیغه دوم را خواندم و از جمله کرامات بحر العلوم این که
برای من میرزای قمی ذکر می گفت که شبی در مسجد سهله بعبادت مشغول بودیم ناگاه صدای مناجاتی شنیدیم بنحوی که دل یک سر
از جا کنده شد پس بطرف آن صدا رفتم دیدم نوری از آن مقام بلند است بنحوی که مانند روز روشن شده و شخصی پس سلام
کردم و جواب داد و فرمود سید مهدی بنشین من نشستم پس بحر العلوم دست خود بر گردن میرزای قمی در آورد و گفت اگر بگویم حضرت
قائم را دیدم پس تو مرا تکذیب نکن زیرا اگر تکلیف تو چنین است پس بحر العلوم سخن را قطع کرد و از جمله کرامات آن جناب اینکه سید جواد
عاملی صاحب مفتاح الکرامه در شرح قواعد علامه از تلامذه بحر العلوم بود و شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر الکلام در بدایت امر
در نزد سید جواد زمانی تلمذ کرده و سید جواد مذکور داشت که در شبی از شبها دیدم که استادم بحر العلوم در صحن حضرت امیر
المومنین را باز کرد و بسمت حرم از حضرت روانه شد و مرا نیز دید من نیز از دنبال او رفتم پس در رواق با اینکه مقفل بود در این
گشوده شد و از آن جا که نشستم بجانب حرم روانه شد و در حرم گشوده شد پس بر جدش سلام کرد و جواب سلام از مرقد منور بر آمد
پس من ترسیدم و برگشتم ایضا سید جواد گوید که در شبی از شبها استادم بحر العلوم از دروازه نجف بیرون رفت من هم از عقب او روان
شدم تا داخل مسجد کوفه شدیم دیدم آن جناب بمقام حضرت صاحب الامر علیه السلام رفت و با امام زمان گفتگوئی داشت از آن
جمله مسئله‌ای از آن جناب پرسید آن جناب فرمودند که در احکام شرعیه با دله ظاهره مامور می باشید مکلف بهمان چیزی هست
که از آن ادله استفاده نموده اید و مامور باحکام واقعیه نیستید ایضا آخوند ملا زین العابدین سلماسی گفت که بحر العلوم هر
شب در کوچهای نجف میگردید و برای فقرا نان و غذا میبرد پس روزی چند درس را ترک کرد پس طلاب عرض استفسار کردند و من
بخدمت آن جناب عرضه داشتم آن جناب گفت که درس نمیگویم پس بعد از چند روزی باز طلاب مرا واسطه کردند که سبب درس نگفتن را
استعلام کن پس من بار دیگر با ایشان عرضه داشتم آن جناب فرمود که این جمعیت طلاب هرگز نشنیدم که در نصف شب بتضرع و زاری
و مناجات مشغول ایشان بلند شود با اینکه من غالب شبها در کوچهای نجف میروم پس چنین طالب علم استحقاق نیست که برای
ایشان درس بگویم چون طلاب این سخن را شنیدند همه بتضرع و زاری آمدند و شبها صدای گریه و زاری و مناجات طلاب

از هم سو بلند شد پس آنجناب یکباره مشغول شدند و پس کردید ایضا و وقتی از اوقات آن بزرگوار در مسجد کوفه بودند پس روزی
آن بزرگوار با علمای زمان و اصحاب خرما پیش فرمودند که تدارک طعامی دیده باشید که فلان مقدار سوار کوفه میرسند و ایشان
گرسنه اند پس ایشان بر حسب فرموده اش تدارک طعامی نموده که ناگاه همان عددی که فرموده بودند کم و بیش وارد شدند و از خوان
احسان آن بزرگوار متنعم و مستفیض شدند و رفتند از اخلاق وی اینکه در وقتی از اوقات قامت نماز را تمام کرده بودند و
قصد نیت و تکبیرة الاحرام نکرده شخصی غلیان او و برای کشیدن از جناب پیش نشست و غلیان را کشید پس شروع در نماز کرد
و جهت را این نحو بیان کرد که اگر نمیگرفتم و نمیکشیدم کسر قلب او میشد و نواده آن جناب آقا سید حسین یکی از فقهاء نجف است
و از نواده برادرش حاجی میرزا محمود در بروجرد است و صاحب کرامات است و در هر مجلس که می نشیند قرآنی برآورده می خواند و اما سید
صادق ساکن طهران از قبیله اوست و هر کس در هر مجلس وارد می شود قرآنی همراه داشته بیرون آورده میخواند نهایت خوب و
مستحسن است اگر چه عالم باشد یا غیر عالم که اگر صحبت علمی دارند منجر به تنازع و عدم خلوص نیت و مجادله باطل خواهد بود و اگر بصحبت اهل
دنیا مشغول شوند غالبا به دروغ و غیبت انجام پذیر نیست چنانکه سید صدر الدین نهاوندی ششتری عادتش این بود که همیشه
سجاده اش پهن بود و اشتغال بنماز داشت و کارش منحصر همان بود و او از اهالی ششتر و در نهاوند هم سکنی داشته و شخصی
بود فاضل و علی الدوام بنماز ایستاده بود و معروف بآن بود که از اهل باطن و کرامات است و خال المفضال مؤلف کتاب مرحوم
آقا سید صادق پیشنماز شکا بنی الاصل ساکن لنکرود حکایت می نمود که زمانی مرا مسافرت از عتبات بجانب اصفهان اتفاق
افتاد پس از راه نهاوند عبور کردم که کرامات سید را شنیده بودم و خواستم چیزی از آن را معلوم نمایم بلکه چیزی از آن را
مشاهده نمایم پس بخدمت سید رسیدم نهایت سید با اخلاق و باوقار بنظرم آمد و در آن صفحات مردم دلبا و اخلاص زیادی
بود بنحوی که شاهزادگان رعایت و حمایت او را بسیار می کردند بگمان اینکه توجهی کند که بعد از فتحعلیشاه جنت آرامگاه ایشان
بسلطنت برسند خال المفضال گوید که سید پس از پرسش از حال من سؤال کرد که سبب آمدن شما باینجا چیست گفتم چون کرامات
شما در اصقاع مقروع اسماع گردیده خواستم که فیض عمیم شما عاید من گردد و چیزی از آن را برای العین مشاهده کنم سید
گفت مرا کراماتی نیست و سبب اشتهار کرامات از من اینست که هر کسی از مادر متولد میشود در میان طایفه اجنه نیز در آن حین
کودکی از مادر متولد میشود و آن کودک را همزاد این شخص مینامند و مرا همزادیست که از همزاد اتفاق افتاده که پادشاه طبقه
از طبقات جنیان است و آن همزاد من بخشش از اجنه را برایم فرستاده که در خانه من باشند و مرا خدمت نمایند مثلا گاهی
ظرفخانه من خالی از آب است می بیند پر است و گاهی طفل در گهواره گریه میکند و بسا باشد که گهواره می
جنبد و این که کسی او را میجنباند یا اینکه هیزم نیست گاه هیزم آورده می شود یا اینکه خاموش شده میبیند آتش
چیده می شود و یا اینکه آتش بچیند و چون مردم این گونه امور را می بینند گمان میکنند که این از کرامات است و حال اینکه
مرا کراماتی نیست بلکه این گونه خدمات از اجنه می باشد مؤلف گوید که حکایت همزاد معروف است و از شیخ احمد احسائی
سؤال کردند که سبب چیست که انسان در بعضی از احیان بدون سببی از اسباب ظاهره ملول و مکدر می شود شیخ احمد چند
وجه در جواب ذکر کرده یکی این که هر کسی را همزادیست از اجنه چون او ملول و مکدر میشود انسان بدون جهتی بسبب
ارتباطی که با او دارد ملول میشود و سبب شیرا غمی هم دوم این که چون امام ع بر تمام اعمال شیعیان آگاه می شود از برای صدور معاصی

ملول میشود و چون امام قلب عالم امکان است و هر وقت که قلب اکلالات و ملالت دریابد از ملالت در همه اعضا سرایت میکند
هم چنین ملالت امام در همه سکنه عالم امکان سرایت میکند و شاید که همان شخصی که از عصیان او امام ع ملول شد بسبب علاقه
و ارتباط همان شخص میکند در بیان

در احوالات آقا سید علی صاحب شرح کبیر و صغیر

و ملول میشود نه شخص دیگر

کح آقا سید علی بن آقا سید محمد علی طباطبائی اصفهانی ساکن کربلا و بالجمله که سید محمد علی که والد این جناب است پسر
سید ابو المعالی صغیر است که او پسر سید ابو المعالی کبیر است و سید ابو المعالی کبیر داماد ملا صالح مازندرانی است
و سید ابو المعالی کبیر سه اولاد ذکور و چند دختر بر کنار گذارد اما اولاد ذکورش سید ابو طالب و سید علی و سید ابو المعالی است
و این سید ابو المعالی که او پسر کوچک بوده و او را یک پسر بیش نبوده که آن سید محمد علی است و سید محمد علی والد آقا سید علی
است و اما دختران سید ابو المعالی پس یکی از ایشان زوجه ملا محمد رفیع جیلانی ساکن مشهد مقدس بود و آقا سید علی مزبور
هم شیره زاده آقا باقر بهبهانی است و داماد او نیز هست یعنی دختر آقا محمد باقر زوجه و عیال او بوده است که والده آقا سید
محمد باشد و آن جناب در سن کهولت با صر اخال معضال خود آقا محمد باقر بتحصیل علم اشتغال نمود و آن بعد از زمان ولادت
آقا سید محمد بود و ولادت با سعادت آقا سید علی در بلده طیبه کاظمین ع بود که در دوازدهم ربیع الاول که بنا بروایت ثقة
الاسلام کافی مولد جناب ختمی مآب است از سنه ١١٦١ هزار و صد و شصت و یک و آن جناب سید اساتید و مرجع رواة و
اساتید و در علم منقول وحید و در تفریس فرید و بحر تحریرش در نهایت فصاحت و بلاغت و تسایید و در جدل بی
بدل و مؤید در نهایت تائید مشایخ و اساتید در زمان ما اکثر از تلامذه آن جناب بی واسطه و با واسطه و وسایط و فضلاء
تلامذه آن جناب بر وفور علم او شهید و اصول را بر فقه او زیاد تر بود و مسلم دیار عرب و عجم بلکه مطلق بلاد اسلام و
فاضل قمی در فقه ماهر تر بود لیکن تالیف ایشان بعکس اشتهار ما فیه کتاب فقه او شرح کبیر و کتاب اصول میرزا قوانین در
اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است و آن جناب در بدایت امر در خدمت آقا محمد علی بن آقا محمد باقر تلمذ کرده است پس آقا محمد
علی او را با کسانیکه بزرگتر از او در سن و مقدم در تحصیل بودند شریک نموده و او در اندک زمانی ترقی کرده از آن پس در خدمت
خال خود آقا محمد باقر بهبهانی تحصیل کرده و بعد از اندک زمانی ترقی بسیار کرده و بتدریس و تصنیف اشتغال داشته و
بسیار خوش احوال بود شخصی برایم حکایت کرد که آن جناب روزی شرح کبیر را درس میگفت و در اثناء خواندن عبارت
بجائی رسید که نوشته بود ذکر اکان او استیف یکی از تلامذه عرض کرد که من ذکر را نداردم آن جناب خندید و فرمود که من
دارم بقدر یکذراع و آن جناب را اجازه از آقا محمد باقر است و هم چنین از بعضی دیگر که در اجازه آقا سید محمد ابا قر ذکر نمودیم
و در سالی از سنوات میرزای قمی بزیارت عتبات عالیات مشرف شد و مذهب میرزا حرمت طعام مشتمل بر کشمش بود
و مذهب آقا سید علی حلال بودن آن طعام بود شبی میرزا مهمان آقا سید علی شد یعنی سید او را ضیافت کرد و امر
نمود قدری طعام کشمش دار طبخ نمودند پس چون غذا را حاضر ساختند میرزا از خوردن امتناع نمودند آقا سید علی بند
دست میرزا را گرفت و گفت با من مجادله در این مسئله کرده باش و مرا مجاب بساز و یا این طعام را اکل کن میرزا فرمود که تو میدانی که من در مجادله
بر تو غلبه نه دارم و مذهب من حرمت این طعام است چرا مرا آزار میکنی پس آقا سید علی تبسم کرد و گفت که برای میرزا طعام بی کشمش
آوردند و آن طعام صرف شد مسموع شد که جناب سید از حکمت عاری بود و چون میخواست که تعریف ملک نماید بتلامذه
میگفت که تعریف ملک چیست تلامذه که حکمت خوانده عرض میکردند که جوهر مجرد الخ و ایضا آن جناب در علم هیئت عاری بود و چون

شرح کبیر را تألیف می‌نمود چون بمبحث قبله رسید کار بر او مشکل شد زیرا که در هیئت ربطی نداشت پسر یکی از تلامذهٔ سید
در علم هیئت مربوط بود و سید باو فرمود که بخانهٔ ما امده در وقت خاص بعضی از ضروریات مبحث قبله از علم هیئت بمن تعلیم نمائید
این شخص گفت که هم چنان که ما کتابهای خود را زیر بغل میگیریم بخانهٔ شما امده شرفیاب میشویم و مستفیض میگردیم شما نیز کتابهای
خود را زیر بغل گرفته و بمنزل بنده تشریف فرما گشته و مسائل هیئت را فرا گرفته باشید سید فرمود که من از این مرحله دریغ ندارم
لیکن هر وقت که از خانه در ایم مردم هجوم می‌کنند و اوقات مرا بمن تلخ مینمایند و نمیگذارند که من بکار خود مشغول باشم مجملاً
آقا سید علی از این سخن دلگیر شد و آن شب را در روضهٔ حرم سید الشهداء علیه السلام تا صبح مشغول عبادت و تضرع و زاری
و بیقراری بود و از حضرت آفریدگار بتوسط حضرت سید الشهداء علیه السلام درخواست نمود کشف دقایق علم هیئت را
که حضوراً و وجوداً بر او فائض و منکشف گردید و مباحث قبله را تألیف نمود و اما تألیفات آقا سید علی پس او بسیار است
و اکثر آن رسایل است از آن جمله شرح بر صلوة کتاب مفاتیح است که ببسط تمام مشتمل و منتظم از اقوال علماء اعلام و استدلالات
فقهاء کرام است و ترجیح و تعارض و تفاریع است و ریاض المسایل که شرح بر مختصر نافع و معروف بشرح کبیر است و آن
کتاب مشتمل بر اصول مسایل فقهیه باشارهٔ اجمالیه باقوال و ادله با تحقیق با عبارت فصیحهٔ بلیغه با مراعات سجع و قافیه
و فی الحقیقه تالیف آن کتاب بدان وجه از کرامات آن جناب معدود است و آن کتاب کالشمس بلا استتار و در میان اصحاب طلاب
و علماء اطیاب در غایت اشتهار است و مطرح انظار اخیار و کتاب درس است که بتعلیم و تعلم آن فرقهٔ جعفریه را اشتغال است
و این فقیر مؤلف کتاب را بر آن حواشی مدونه و غیر مدونه بسیار است که در اثناء مباحثه و مذاکره بتحریر رسیده و ایضاً از جمله
تعلیقه بر کتاب اجارهٔ آن کتاب در یک مجلد و تعلیقه بر کتاب صلح در یک مجلد و تعلیقه بر کتاب هیئت و تعلیقه بر کتاب
قضا در یک مجلد و تعلیقه بر کتاب وصایا در یک مجلد و حواشی بر کتاب متاجر و از جمله تألیفات آقا سید علی در تثلیث
تسبیحات اربع در رکعتین اخیرتین و کتاب شرح صغیر که مختصر از شرح کبیر و شرح بر مختصر نافع است و رساله در اجماع و
استصحاب و رساله در حجیت مفهوم موافقت و رساله در جواز اکتفاء بیک ضربت در تیمم و رساله در اختصاص خطاب
شفاهی بحاضرین و رساله در منجزات مریض و رساله در حکم استظهار حایض در وقتی که خون از ده روز تجاوز کند و رساله
در برائت ذمهٔ زوج از مهر و این که بر زوجه است اثبات اشتغال ذمهٔ زوج و رساله در حجیت شهرت و رساله در اباحهٔ نظر
بر اجنبیه فی الجمله و حواشی غیر مدونه بر کتاب معالم و حواشی متفرقه بر کتاب مدارک و حواشی متفرقه بر کتاب حدایق و اجزاء غیر
تامه در شرح مبادی الاصول علامه و رساله در تکلیف کفار بفروع دین و آن بزرگوار علی سبیل الاستمرار در هر شب جمعه از اول
شب تا صبح احیا و بعبادت حضرت آفریدگار اشتغال داشت و چون سابقاً مذکور شد که آقا سید علی در مجادله و مقاوله
و مکالمه و مشاجره و منازعه در مسئلهٔ علمیه وحید زمان بود و او را با میرزا محمد اخباری مجادله روی داده لهذا لازم آمد که احوال اهل
میرزا محمد اخباری را در این جا بیان نمائیم بدانکه میرزا محمد اخباری از اهالی بحرین و اغلب اوقات در طهران و بعضی اوقات در صفهان
و در اخر کار در کاظمین مسکن و مدفن او شد و اولاد صلبی او در این زمان در بحرین بوده اند و میرزا محمد در جدل ید طولانی داشته و
کسی بغیر از آقا سید علی بر او غلبه نکرده و مرحوم اخوند ملا اصغر علی لاهیجی که یکی از مشایخ من بوده برایم حکایت داشته که مجادل
بودن میرزا محمد از این بابت بود که او را جامعیت بوده و در مسئله که صحبت میداشت اگر می دید که عجز دارد و خصم او را از آن مسئله
بتدابیر و حیل بیرون میبرده و در علم دیگر داخل میکرد اگر در انجام مآل کار را عجز خویش مشاهده می کرد باز بعلم دیگر و مسئله

دیگر

و مسئله دیگر منتقل و هکذا تا اینکه حضرت اعلی خرجی کرده تدریس یکمسئله باداری اقامت نیز داشت و در وقتی از اوقات وارد اصفهان شد و در مجلسی از مجالس میرزا محمد و آقا سید محمد باقر حجة الاسلام و حاجی کلباسی جمع شدند پس میرزا محمد در مقام گله با حاجی کلباسی در آمد که من و تو در ایام تحصیل با هم رفیق بودیم و مرا با تو حق رفاقت بود چرا بدیدن من نیامدی حاجی کلباسی سکوت کرد حجة الاسلام در جواب گفت که چون حاجی کلباسی از شاگردان کسی است که بتلامذه اش گفته است که هر که از شما با اخباریین مجالست و معاشرت کند عاق من است از آن جهت حاجی بدیدن شما نیامد میرزا محمد گفت که اکنون مسئله بمیان آمد که اگر حقوق با عقوق تعارض کنند کدام یک مقدم است سید گفت عقوق مقدم است و بر طبق مدعای خود حدیثی ذکر نمود و میرزا محمد در سند آن حدیث قدح نمود و در عربیت و الفاظ آن چند ایراد وارد آورد پس از آن خود بیان کرد که حقوق مقدم است و بر طبق مدعای خود چند حدیث با سند از کتاب کافی آورده حاضرین ساکت شدند و در زمانی شیخ جعفر نجفی اعلی الله مقامه وارد طهران شد و میرزا محمد نیز در طهران بود و شبها که اعیان شیخ را بضیافت دعوت مینمودند میرزا محمد را نیز دعوت میکردند و میرزا محمد با شیخ مکالمه میکرد و چون مهارت شیخ در علم منقول بود و میرزا محمد را هم جامعیت و تسلط در مناظره و جدل بود لذا میرزا محمد در انظار ناس بر شیخ غلبه مینمود و اوقات بر شیخ تلخ داشت پس در شبی از شبها شیخ بنهایت تغیر بر میرزا محمد نمود که با این کلمات واهیه عوام را مشتبه میسازی و سخنان فاسد خود را در ظاهر زینت میدهی و ادیان مسلمانان را فاسد میسازی اکنون اگر ترا سخنی است صباح ثابت ظهر من و تو در بیرون دروازه بمباهله میرویم تا هر کسی که حق است از مبطل ممیز گردد پس صباح آن روز میرزا محمد تقدم ورزید و به بیرون دروازه رفت و جمعیت بی اندازه آمدند میرزا محمد بنماز ایستاد جمع بسیار با او اقتدا کردند ناگاه شیخ در رسید و بنماز ایستاد جمعیت همه در عقب شیخ رفتند و بنماز در پشت سر شیخ ایستادند پس میرزا محمد بتعجیل نماز را اتمام کرد و بلافاصله بشهر مراجعت نمود و بمباهله نایستاد و باید دانست که مباهله در فصل میان حق و باطل بسیار مؤثر است اما با تحقق شرایط و در اصول کافی اخبار بسیار در مباهله و کیفیت و شرایط آن مذکور است و از وقایع غریبه اینکه در زمانی از ازمنه مرحوم فتحعلی شاه و سلطان روس در مقام مخاصمه بر آمد و اسپخدر سردار لشکر روس شد و قبه و بادکوبه را گرفت و عازم شهرهای ایران شد و بهر شهری که میرسید فتح میکرد فتحعلیشاه را اضطراب بسیار حاصل شد و میرزا محمد اخباری در آن زمان در دار الخلافه طهران اقامت داشت پس میرزا محمد نزد فتحعلیشاه رفت و گفت من سر اسپخدر را در چهل روز برای تو بطهران حاضر میسازم بشرط اینکه مذهب مجتهدین را منسوخ و متروک سازی و بن و بیخ مجتهدین را قلع و قمع سازی و مذهب اخبار را در بلاد ایران رواج دهی فتحعلیشاه قبول کرد پس میرزا محمد یک اربعین بختم نشست و بختم آیة الکرسی با ده وقف بشرایطی که در میان ایشان متداول بود شروع نمود و ترک حیوانی کرده و در اثنا شمشیر بگردن آن صورت حوالت چون روز چهلم شد فتحعلیشاه بسلام عام نشست دید اثری از سر اسپخدر پیدا نگردید متغیر بر میرزا محمد گردید و فراشی فرستاد که او را حاضر سازند میرزا محمد از ختم بیرون آمد و حیوانی خورد و در آمدن نزد سلطان مسامحه و مسامحه و مسامحه نمود تا اینکه سلطان دو سه فراش بر عقب یکدیگر برای احضار میرزا محمد فرستاد پس میرزا محمد بتانی روانه شد و بعیان کرد و چنان آمد که سر اسپخدر و میرزا محمد یکمرتبه وارد مجلس سلطان شدند و بیان کردند که در لنکران حکمران

و صورت او را درست کرده

انجا در زمان محاصره ایشپختر وانکوشر سیدان خواست که تنها با یکدیکر در امر صلح با یکدیکر مکالمه کنند پس ایشپختر با یک نفر وار ماکه با یکنفر بهم رسیدند و نشستند وان حاکم تورا طپانچه براورده واش پختر وا با کلوله نشان ساخت و سر شرا جدا کرد ولشکر وش چون سردار را کشته دیدند فرار کردند پس سر سردار زهرا برای سلطان اوردند سلطان بسیار متعجب کشت میرزا محمد معروض داشت که ما بوعده خود وفا نمودیم اکنون شما نیز بوعده وفا نمائید سلطان از امناء دولت در این باب مشورت نمود اعیان دولت معروض داشتند که مذهب مجتهدین مذهبی است که از زمان ائمه هدی الی الان بودند و حق اند و مذهب اخباری مذهبیست در ضعیفی است و زمان اول سلطنت قاجار است مردمان را نمیتوان از مذهب بر کردانید و این شاید مایه اختلال حال و دولت سلطان شود و مردمان بر سلطان شورش نمایند علاوه بسا باشد که میرزا محمد از شما نفاری پیدا کند و با خصم شما ساختکی کند و با شما همین معامله کند که باش پختر روس نمود و مصلحت اینست که باو خرجی داده و معذرت از او خواسته حکم بفرمائید که بعتبات عالیات رفته در انجا سکنی نماید که وجود چنین کسی در پای تخت مصلحت نیست پس سلطان از میرزا محمد معذرت خواسته باو خرجی داده و او را روانه عتبات عالیات ساخته چون میرزا محمد بعتبات عالیات مشرف شد بخدمت جناب اقا سید علی مشرف شد مسئله نزاع میان اخباری و مجتهد در میان ایشان شد اقا سید علی فرمود که من با تو مباحثه و مجادله نمیکنم بشرط این که بمکالمه و مقاوله تمام نشود و پای نوشتجات و رساله و رسایل در میان نیاید میرزا محمد قبول کرد پس مناظره کردند اقا سید علی بر میرزا محمد غلبه کرد پس میرزا محمد بکاظمین رفت و از انجا رساله در این مسئله در رد بر اقا سید علی نوشت و برای او فرستاد سید چون رساله را دید قبول نکرد و کفت قرار میان من و او بمکالمه و مقاوله و مباحثه بوده نه بمکاتبه و مراسله اکنون نیز اکر سخنی دارد حاضر شود و با من مکالمه کند تا او را ملزم و ساکت کنم و میرزا محمد در علوم غریبه مربوط بود و در انساب عرب مهارت داشت و میکفت العیاذ بالله که شیخ جعفر نجفی از نسل بنی امیه است و چون شیخ جعفر وفات کرد ان ملعون مطرود این عبارت را کفت که مات الخنزیر بالجنازه و چون مرض شیخ از خنازیر بود که حلق و کلو و کردنش ورم کرده بود پس اعمال شنیعه از او صدور یافت که علمای عتبات او را تکفیر کردند بسبب اقوال شنیعه و سحر کردن پس حکم بقتل او کردند چون خواستند که بخانه اش در ایند دیدند که خانه درونه دارد بسبب سحر یکه کرده بود پس دیوار خانه شکافتند و او را یافتند و کشتند پس مؤلف کتاب کوید که اخباری اکر قاصر باشد عیبی ندارد و اکر مقصر باشد فاسق است و اکر العیاذ بالله مجتهدین را تکفیر کند کافر است و ما در اخباریین در کتب اصولیه بیان نمودیم مانند تعلیقه بر قوانین و منظومه بر اصول وشرح آن

در بیان احوالات میرزای قمی ره

کط

میرزا ابو القاسم بن حسن جیلانی عالم و علیم بود و فنیق طود تحقیق و علامه ترین ملامه و فهامه متقن قوانین ناهج مناهج صدق و یقین حایز شرایف غنایم دارین مدوح علماء عاملین و اسوه فقهاء راسخین رئیس دنیا و دین از زهاد اهل زمان و اورع متورعین و اعلم و افقه معاصرین رئیس امامیه و والد میرزای مزبور اخوند ملا حسن بود که از اهل شفت از محال رشت بود پس ملا حسن برای طلب علم نبوی باصفهان مسافرت نمود و در خدمت میرزا حبیب الله و میرزا هدایت الله که جد مادری میرزا بود و عالم بود تلمذ نمود پس این دو عالم بامر سلطان برای ترویج امور شرعیه و اجراء قضا و حکم میان مسلمانان بقریه جاپلاق امدند و در انجا متوطن شدند و ملا حسن نیز همراه ایشان امد و دختر میرزا هدایت الله تولد یافت و ملا حسن عالم و فاضل بود و کتابی تالیف کرده بود و ان کشکول شیخ بهائی است و مشهور برهد و عبادت بود و میرزا در بدو حال در نزد والد ماجدش بعلوم ادبیه اشتغال داشت از ان پس در اصول و فقه خدمت اقا سید حسین خوانساری که ذکر او خواهد شد و سید حسین از اعاظم فقهاء ان عصر و از مشایخ اجازه و صاحب رساله در علم

دولت

کیفیت تحصیل میرزای قمی

رجال است و از آن پس میرزا بجانب عتبات عالیات مشرف شدند و در خدمت استاد الاساتید و شیخ بلا ثانی آقا محمد باقر بهبهانی بتلمذ اشتغال داشت تا اینکه ازو اجازه گرفته و میرزا در بدو حال بافقر و فاقه بود و استادش آقا محمد باقر صلوة و نیابت بنفسه مینمود و وجه آن را بمیرزا میداد که صرف خود نماید و بفراغت بال بتحصیل علم کند معروفست که میرزا بعد از وفات آقا محمد باقر بکربلا رفته بدر خانه آقا محمد باقر رفته و استادش ابو سعیده از آن پس بزیارت امام حسین علیه السلام مشرف شده مجملا اینکه میرزا بعد از مراجعت از تحصیل بوطن پدرش که یکی از قرای جاپلاق و مسمی بدره باغ بود آمد لیکن از قریه کوچک و ابواب معاش سنین بر میرزا تنگ متوطن شد بقریه قلعه بابو از قرای جاپلاق و بانی حرکتش حاجی محمد سلطان شد و او از یکی از اعیان و ارکان جاپلاق بوده و از اکابر و از اهل ثروت و غنا بوده و بنهایت متدین و معین میرزا و محب او بود و طالب علمی بود مکرر دو نفر یکی برادر حاجی محمد سلطان که مسمی بمیرزا هدایة الله بود و دیگری علی دوستخان پسر حاجی طاهرخان و این دو نفر در نحو و منطق خدمت میرزا اشتغال بقرائت داشتند و شرح جامی و حاشیه ملا عبد الله را نزد میرزا خواندند و اهل آن قریه قدر میرزا را نمیدانستند معروفست که ملای دهقانی در مقام استخفاف میرزا بوده روزی بخواهش اهل ده جمع شدند و میرزا را خواستند و ملای دهقانی باهل قریه گفت که بمیرزا بگوئید که مار را بنویسد ایشان بمیرزا تکلیف این معنی نمودند میرزا لفظ مار نوشت که میم و الف و راء باشد پس ملای دهقان شکل مار و صورت آنرا نوشت که سرش کنده و دنباله آن باریک و کشیده پس باهل قریه نشان داد که شما ملاحظه کنید که شکل مار این است که من نوشته ام یا آن است که میرزا نوشته است چون ایشان اهل سواد نبودند نوشته ملا را ترجیح دادند میرزا از بد معاشرت تا کار بجائی رسید که روزی دو نفر نزد میرزا آمدند و گفتند که ما مرافعه داریم احدهما بر دیگری ادعا کرد که حدثی از او صادر شده مدعی علیه منکر برآمده میرزا چون کار را باین منوال دید گریست و دست بآسمان برداشت که خداوندا ذلت مرا بیش از این مخواه و سکنای در دهات همین خاصیت دارد چنانکه گفته اند مرغ دم سوی شهر سر سوی ده دم از مرغ از سر او به و ملای رومی در مثنوی گفته ده مرو ده مرد را احمق کند مرد را بی عقل و بی رونق کند مجملا آنکه میرزا از آنجا بدار السلطنه اصفهان آمد و در مدرسه کاسه گران چند زمان را گذرانید پس بعضی از علماء دنیا که آثار رشد را از آن بزرگوار دیدند با او اهانت نمودند پس میرزا بجانب شیراز مسافرت کرد و آن زمان سلطنت با کریمخان زند بود پس مدت دو سال یا سه سال در آنجا اقامت داشت و او را شیخ عبد المحسن پسر شیخ مفید اعانت نمود و مبلغ هفتاد تومان یا دویست تومان علی اختلاف الحکایتین باو دادند پس میرزا آن تنخواه را گرفته باصفهان مراجعت کرد و چون اسباب اجتهاد نداشت پس بعضی از کتب استدلالیه و کتب فقه و کتب احادیث ابتیاع نمود گویند که در آن زمان کتاب را بمن میفروختند و من بوزن شاه که معادل دو من تبریز بوده بده تومان معامله و داد و ستد مینمودند و چون زیاده از من بدان جزئی یافته که بایع کفه میزان مبیع را سنگین تر از سنگ وزن مینماید لهذا میرزا کتاب خرید و برای ثقل میزان کتاب روضه البهیه که شرح لمعه دمشقیه است بر بالای کفه کتب گذاشتند که کفه کتب سنگین تر شود پس از آنجا بقریه بابو مراجعت نمود و بعضی از طلاب بفقه و اصول در نزد آن جناب اشتغال داشتند لیکن چون بلد خالی از علما و فضلا و مشتغلین بود و امر معاش نیز بر او مضیق بود و اهل بوادی بجهة عدم ادراک و عدم تمیز میان حسن و قبح اعتنائی بآن بزرگوار نداشتند از جاپلق بسوی بلده طیبه قم انتقال فرمود و در آنجا از

برکت فاطمه علیها السلام و نظر بمضمون فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا و بمحوای خیر ابنتمای و یابی الله الا ان یتم نوره و بمضمون
خبر مشهور ان الله لا یضیع اجر المحسنین خلاق عالم اورا اولاد و وسعت در روزی و علم و اعتبار و مقبولیت در انظار
ابناء روزگار کرامت فرموده و در آن جا اوقات خود را منحصر در تالیف و تصنیف و مقابله و تدریس و اجوبه استفتا
و نماز جمعه و جماعت و ارشاد خلایق فرموده و از جمله فتاوای او حرمت کشمش مطبوخ است و جایز می دانست که مقلد
برای مجتهد خود مرافعه نماید و از او چند دختر باقی مانده که یکی از ایشان زوجه ملا اسد الله بروجردی است و مدفنش در قبرستان
بزرگ قم و مقبره خاصی دارد و این حقیر مؤلف کتاب در سنوات قبل مدتی در قم اقامت داشتم روزها در میان مقبره میرزا
بتدریس کتاب قوانین اشتغال داشتم و همان کتاب را بر روی قبر مبارک می گذاشتم رضی الله عنه و ارضاه و مشایخ اجازه
آن جناب آقا محمد باقر بهبهانی است و بعضی دیگر که در اجازه آقا سید محمد باقر اسمی از ایشان سابقا مذکور گردیده و اما تا
لیفات آن بزرگوار بسیار و مقبول انظار است از جمله تالیفات او کتاب قوانین الاصول است در دو مجلد تقریبا
بیست و پنج هزار بیت است و آن کتاب شهره امصار و اعصار و مقبول انظار فضلاء روزگار و دارای افکار ابکار و اصول را
پیش از او بان دقت و متانت ننوشته اند و اکنون مدار تدریس و تدرس علماء امامیه بر آن کتاب است معروف است
که علماء دوازده هزار غلط لفظی بر کتاب قوانین گرفته لیکن آنجناب در حین تالیف آن کتاب در دریای فکر غوطه ور در مقام تدقیق
و تحقیق بوده و متعبیر لفظ نبوده و از مرحوم حاجی ملا محمد صالح برغانی شنیدم که این که می گفت میرزا در کتاب قوانین ذکر کرده بود که نقل معنا
هم رسانده بود گویند که مرحوم ملا احمد نراقی در مناهج چون رد و د بر میرزا نوشته لهذا میرزا حواشی منه بر قوانین نوشته
و رد و دایرا دفع ساخت و آن حواشی منه یک مجلد است و علمائیکه بعد از میرزا آمده اند رد و بسیار بر قوانین نوشته اند
مانند شیخ محمد تقی در حاشیه معالم و برادرش شیخ محمد حسین در فصول و حاجی کلباسی در اشارات و استاد مؤلف در ضوابط
و حاجی ملا احمد نراقی در مناهج و شیخ مرتضی در رسائل خود لهذا این حقیر مؤلف کتاب تعلیقه بر کتاب قوانین نوشته ام و آنرا مسمی
ساختم بمحاکمات بین الفضلاء السبعه در چند مجلد و بسیاری از ایرادات این فضلا را مرتکب شدم با تحقیق حق و از جمله تالیف میرزا
شرح بر تهذیب الاصول علامه است و این حقیر آنکتاب را ندیده ام و لیکن شنیدم که آن کتاب بهتر از قوانین است مؤلف کتاب گوید
که سبب اشتهار کتاب بسبب مصالح کامله الهیه است که اکثر آن حکم و مصالح بر ما مخفی است سیما این که صفای نفس و خلوص
نیت را غالبا در آن مدخل است چه کتاب مدارک چندان تحقیق ندارد لیکن از صفای نفس مؤلفش مشهور گشته مجتهد
و زیادتی خلوص نیت که آن بزرگوار داشته و هکذا کتاب مرشد العوام که فارسی و فتاوی است و کتاب غنایم الایام در فقه و از عبادات
در آن کتاب نوشته است با جمیع اقوال و استدلال و تحقیق حق و فروع و کتاب مناهج الاحکام در فقه است و کتاب معین
الخواص که مقصور بر فتاوی است و در عبادات است و کتاب اجوبة المسائل در سه مجلد که هر مجلد مشتمل است بر تمام کتب فقه تا دیات
با استدلال در اغلب مواضع و جلد سوم در سؤالهای متفرقه است از علوم متفرقه و رساله در وقف و رساله در مزاج نارانی
ملکه و رساله در عموم لاضرر و غیر ذلک من الرسایل الکثیره و کرامات از آنجناب بسیار است لیکن بالفعل در نظرم نمانده
است و یکی از دختران میرزا را حاجی کلباسی برای پسرش آقا محمد مهدی خواستگاری کرده و در حباله نکاح او در آورده
والله یعلم که مقصود حاجی چه بوده البته افعال مسلمین را باید حمل بر صحت نمود و لاسیما افعال رؤسای مذهب و دین و بزرگان
شریعت سید المرسلین گویند که آخوند ملا علی نوری شنید که میرزای قمی او را تکفیر کرده آخوند بلافاصله سوار شد

ومجانز

و بخانه میرزا آمد و در صحن سرای میرزا ایستاد گفتند بنشین گفت تا من تصحیح اعتقاد خود نکنم نمی‌نشینم پس میرزا بیرون آمد در
آخوند بنشست و گفت که عقاید من این است یا چه صورت دارد میرزا فرمود که خوب است من شما را تکفیر نکرده‌ام
مردم دروغ گفته‌اند

در شرح احوالات شیخ جعفر نجفی علیه الرحمه ل

شیخ جعفر بن شیخ خضر نجفی عالم اذخر و استاد اکبر و مهر سپهر فقاهت و جلالت و ماه فلک زهادت و سعادت
و نقاوت و رئیس ارباب عبادت و فذلک صاحبان کرامت نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران و اغلوطهٔ دهر خوان است انصاف اینکه
در احاطه بفروع فقهیه از طهارت تا دیات و تکثیر فروع از زمان غیبت معصوم تا این زمان در تحت قبهٔ فلک قرینی مانند شیخ جعفر
فقیهی پا در دایره وجود ننهاده از او گذشته در تفریع و فهم حکم شهید اول است چنانکه فرموده الفخر باق علی
بکارته لم یمسه احد الا انا و الشهید و ولدی موسی یعنی فخر در بکارت خود باقی است و کسی بکارت او را زایل نکرده
مگر من و شهید اول و فرزندم شیخ موسی و هر که خواهد که این معنی برا و انکشاف یابد رجوع کند بکتاب کشف الغطاء شیخ
و سایر تالیفات او و هر که بخواهد تصدیق باین سخن بالنسبه بشهید نماید رجوع کند بکتاب قواعد شهید که در قواعد کلیه
فقه نوشته است و آن جناب کتابخانه خود را وقف نمود بر اولاد خود ما تناسلوا و تعاقبوا پس از شیخ ولد اکبرش
شیخ موسی بجای شیخ نشست و تدریس کرد که الحق وحید فقیهی بود فرید و وحید و ثانی و ظاهرا از پدر برتر بود و تحقیقاتی
که از او نقل نموده اند در غایت متانت و دقت بود و چون شیخ موسی عالم فانی را وداع نمود پسر دوم که شیخ علی باشد
بجای پدر نشست و تدریس و تلامذه بسیار در حوزه آن بزرگوار بتحصیل اشتغال داشتند و او را محقق ثالث
نامیدند و آن جناب در تاسیس قواعد کلیه و استحکام آنها معدوم النظیر بود و در تفریع فروع مانند پدر بزرگوار
وحید اعصار بود چنانکه شاهد بر این مدعا کتاب عناوین است که از تالیفات سید فتاح بن علی مراغی است و او از شا
گردان شیخ موسی و شیخ علی است و کتابش مقصور بر تاسیس قواعد کلیه فقهیه است و تسجیل آنها بادله و مواضع جریان آنها
و تفریع فروع و آن کتاب بهتر از قواعد شهید است چه قواعد شهید دارای قواعد کلیه و تفریع است لیکن قواعد را ادله
اثبات نکرده بلکه بحکم و مصالح انجام داده و کتاب عوائد حاجی ملا احمد نراقی اگرچه دارای قواعد کلیه است اما چند نقصیه
دارد اول اینکه تفریع فروع آن کتاب کم است و چندان فروع ندارد دوم اینکه جمیع قواعد را متعرض نشده بلکه گویا طرازی
نصف قواعد کتاب عناوین است سوم اینکه بسیار دقایق فلسفیه کرده و اکثر قواعد معروفه مسلمه را که مورد اتفاق
اشراف فقها است بتدقیقات فلسفیه دلالت انداخته و از مذاق فقاهت و فهم عرفی دور افتاده چنانکه بعضی از
اصولیین در اصل برائت و استصحاب و حجیت ظن بتدقیقات فاسفیه بسیار کرده و از مذاق فهم عرفی بدور افتاده اند
و در قواعد فقهیه نیز چنین رفتار کرده بالجمله کتاب عناوین در این باب امتیاز از کتب اتراب دارد چه قاعده بسیار ذکر کرده
و استحکام آن قواعد نسبتا بادله نموده و تفریع فروع بیشمار کرده و از مذاق فقاهت و فهم عرف در این عدیم النظیر بود در
نیفتاده و اکثر تحقیقات آن کتاب از مرحوم شیخ علی است و برخی از شیخ موسی است چنانکه صاحب عناوین نیز بدین
مضمون اقرار دارد و در افتخار شیخ علی همین بس است که صاحب ضوابط الاصول و فقیه کامل آقا سید ابراهیم که در تحقیق
و تدقیق اوحد اهل زمان بود مدت هفده سال در مجلس درس شیخ علی نشسته و از افادات قدسیه‌اش استفاده نموده بالجمله
چون شیخ علی حسب الوصیه بجای پدر بمسند تدریس اشتغال نمود شیخ حسن که برادر کوچک بوده بشیخ علی گفت که چیست

بود و از آنست که هر یک از اولاد که افقه است بجای او بنشیند و تدریس کند و من افقه از تو می باشم شیخ علی گفت که در این باب
منازعه ما صواب نیست و من قطع این مشاجره را بنحو حسن خواهم نمود پس من از نجف به کربلا میروم و تو بجای پدر بنشین
اگر طلاب در نجف ماندند و بدرس تو حاضر شدند پس تو افقه خواهی بود و بوصیت عمل کن و اگر طلاب مجلس ترا شکستند
و بکربلا جمع شدند پس من افقه خواهم بود پس شیخ حسن قبول این معنی کرده شیخ علی بکربلا آمد و طلاب مجلس شیخ
حسن را شکستند و بکربلا آمدند و بمجلس درس شیخ علی حاضر شدند چون شیخ حسن حال را بدین منوال دید بکربلا آمد
و برادرش شیخ علی را بنجف برد و در جای پدر نشانید و خود بحله رفت چند برادران جا اقامت داشت و در حله مسجد بود که
شیعیان در آنجا نماز می خواندند و شیخ حسن امامت میکرد و مردان چندان جمع نمیشدند بلکه ماموین بیشتر یا همه
از جماعت نسوان بودند پس روزی وقت ظهر شیخ حسن بمسجد رفت و در آن روز صفوف جماعت نسوان الحضار یافت و هیچ شیخ حسن
مردی جز امام حضور نداشت پس شیخ نماز ظهر را اداکردند از آن پس در میان صفوف صدای حدث بلند شد شیخ دستها را باسمان
بلند کرده عرض کرد خداوندا امر بمسجدی که زنان هم در میان نماز احداث حدث کنند پس زمانی گذشت که شیخ علی وفات
نمود مؤلف کتاب بکربلا مشرف شدم و در خدمت سید استاد مشرف شدم و خود هم شیخ علی را ملاقات نمودم پس شیخ حسن
بنجف آمد بحسب وصیت پدر بجای او بر نشست و بتدریس اشتغال داشت و شیخ جعفر وصیت کرده بود که هر شب مقدار
معینی طبخ طعام کنند و اولاد و احفاد در آنجا جمع شوند و بمذاکره فقه و مقامات آن تا بقدر دو ساعت با یکدیگر
مباحثه کنند و تا کنون از طریقه پدر باوان مذاکره برجاست و این وصیت بنهایت مستحسن است چه باعث آن میشود که همه فقیه
شوند چنانکه طایفه شیخ جعفر همه از ذکور و اناث همه فقیه میباشند و همچنین وقف کتابخانه با فقه اولاد نیز حسن است
وفقنا الله تعالی لامثال تلک الوصایا بلکه این فقیر نیز کتب خود را وقف بر اولاد ذکور ما تعاقبوا نموده ام و میخواهم ملکی
هم برای کتابخانه وقف کنم و تولیت با فقه اولاد باشد وفقنی الله تعالی لذلک و شیخ حسن فقیه و کامل بوده و این فقیر
مؤلف کتاب چند بار بمجلس درس شیخ حسن حاضر می شدم و باعتقاد من فقاهت او بیش از فقاهت شیخ محمد حسن بوده بلکه
شیخ حسن را جامعیت و اصول و غیر آن هم بود و در جدل ید طولانی داشت و شیخ حسن حکایت میکرد که مرحوم شیخ جعفر را
عادت بر آن بود که هر شب در وقت سحر بیدار بود و می آمد بدر خانه و عیال و اطفال را تماما بیدار میکرد و می گفت برخیزید
و نماز شب را بکنید پس همه بر می خاستند و من طفل بودم و خواب بر من غلبه می کرد چون بدر خانه که منزل من بوده می آمد فریادی
کرد که برخیز من همان افتاده می گفتم ولا الضالین یا الله اکبر یعنی من مشغول نماز می باشم پس او خاطر جمع می شد برمی گشت
و من بخواب میرفتم و در سالی که میر علیمحمد باب طلوع کرد قران جعلی خود را بهمراه دو نفر بعربستان نیز ببعضی از اصدقاء خود
فرستاد و آن دو نفر در بغداد وارد شدند پادشاه بغداد اطلاع پیدا کرد قران را از ایشان گرفت و آن دو نفر را حبس نمود و قضات
و مفتیان و اعیان از عامه را جمع ساخت و بر این قضیه ایشان را اطلاع داد ایشان فتوی بقتل آن دو نفر دادند لیکن چون آنها عجم
بودند خواست که قتل آنها با استحضار علماء امامیه نیز باشد و علمای امامیه با علماء عامه مناظره کنند و از آنجائیکه
مرحوم شیخ جعفر و اولاد و اصحاب او در بلاد عرب مطاعیت و ریاست عامه بود چنانکه الیوم نیز چنین است و مقدم بر
همه علماء می باشند سیما شیخ حسن که در آن زمان افقه بود پس پادشاه مبعوث دوانی برای شیخ حسن بنجف و مبعوثی برای آقا
آقا سید ابراهیم بکربلا فرستاده و این دو بزرگوار را احضار کرده پس روز دیگر خواستند اجلاس شود و علماء خاصه و عامه

حضور

حاضر شوند و مکالمه نمایند پس از آن علماء عامه و مفتیان و افندیان حضور یافتند آنگاه پس شیخ حسن وارد شد و
آقا سید ابراهیم نیز در جنب شیخ حسن جا گرفت پس مسئله را عنوان کردند علماء عامه گفتند که این قرآن بدعت و آورنده
مبدع و از مفسدین فی الارض باشد و قتلش لازم است شیخ حسن گفت که این کتاب قرطاسی است و لا عمل فی القرطاس
حاکم بر عدم اعتناء کتاب و عدم لزوم اعتقاد صاحب کتاب بر آن کتاب است و اما امر بکتب در این حدیث بحکم کاتب و اجلال
دوایر و لیل و لیله محمول بر آن است که صاحب کتب چون خط خود بخاطر شراید و علم حاصل شود و شهادت خود را ادا کند
نه این که نفس کتب بنفسه حجت باشد و این دو نفر که آورنده این کتاب می باشند الآن نیستند با آنچه در او است و مطالب
آن را اعتقاد ندارند اکنون ایشان را احضار نمایند و اعتقاد آن را استفسار کنید پس آمدند و نفر را احضار کردند و اعتقاد ایشان
استفسار نمودند ایشان گفتند که ما را با آنچه در این کتاب ثبت است خبرت و آگاهی نیست و اعتقاد ما اعتقاد عامه مسلمانان
است پس شیخ گفت که قتل ایشان چگونه روا است و ایشان فی الحقیقه آزاد شدند آقا سید ابراهیم نیز در این احکام تصدیق شیخ
حسن نمود و آقا سید ابراهیم نیز نهایت حزن داشت و بسیار مراعات تقیه می نمود پس پاشا کتاب را گرفت و آن دو نفر را مرخص
ساختند و هدایاء بسیار بشیخ و سید عطا نمود از آن جمله به آقا سید ابراهیم ساعتی داد که مبلغ شصت تومان بر
قیمت در آمد و با غرازیمام سید و شیخ را بر نجف در وانی نشانید بکربلا و نجف روانه ساخت ایضا ابن علوسی از مشاهیر و
فضلاء علماء عامه در بغداد بود و با آخوند ملا آقای دربندی قضایا بسیار داشت و مکرر آخوند به دیدن او میرفت و در آن جا
اقامت می نمود روزی پاشا در یکی از حجرات صحن مطهر کاظمین علیهما السلام نشسته بود و میرزا محیط نامی که برادر ملا حسن کوهر
بود و از شاگردان حاجی سید کاظم بود برای پاشا تعزیه میخواند از قضایای اتفاقیه شیخ حسن بزیارت کاظمین رفته بود چون از
حرم برآمد شنید که پاشا در یکی از حجرات نشسته است خواست که بدیدن پاشا رود چون نزدیک رسید شنید که برای
پاشا تعزیه میخوانند شیخ پیش نرفت و از آن جا مراجعت نمود و ابن علوسی شیخ را دیده بود و ابن علوسی از میرزا محیط سؤال
نمود که شیخ شما چرا مراجعت نمود میرزا محیط گفت که در مذهب او تعزیه جایز نیست ابن علوسی گفت که شیخ شما مگر قرآن
نخوانده که در سوره جمعه خداوند عالم می فرماید قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة چه از این کلام مستفاد می
شود که در لهو خیری و حسنی هست اگرچه ما عند الله احسن و بهتر از لهو است چه خیر افعل تفضیل است و افعل
تفضیل دلالت میکند بر مشارکت مفضل و مفضل علیه در اصل فعل پس میرزا محیط از جواب عاجز آمد مؤلف کتاب بحقیق
این جواب را بچند وجه در کتاب مشکلات علوم نوشته ام و در تفسیر هم در مجلد اول بدان اشارت نموده ام و یکی از آن وجوه این
است که خیر مجرد از معنی تفضیل باشد و ارتکاب این وجه خالی از تکلف و صعوبت نیست و جز دیگر آنکه این حسن نسبت
باعتقاد مخاطبین و کلام جاری مجرای انصاف است چون مخاطبین را اعتقاد بر حسن لهو بود و بغیر ذلک من الوجوه و
در این مقام سؤال دیگری روا است که چرا در اول خدا تعالی در اول تجارت را مقدم داشت و در آخر لهو را مقدم داشت
جوابش بچند وجه است یکی آنکه این کلام ترقی از ادنی باعلی است و غیر ذلک من الاجوبه لیکن ابن علوسی در زمان احتضار
و وفات گفت که بعد از وفات من بلا فاصله وصیت نامه که نوشته ام در زیر سر من برآورده بدان عمل کنید بعد از
وفات وصیتنامه را بیرون آوردند نوشته بود که من شهادت بوحدانیت خدا و رسالت خاتم النبیین میدهم و اعتقاد
دارم بخلافت بلا فصل علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و یازده فرزندان او و جمیع ما جاء به النبی حق و صدق و مطابق واقع است

شیعه ابن علوسی

ده تن شیخ شیعه غسل دهند و کفن کنند و نماز و دفن کنند و بعضی گویند که آخوند ملا آقای دربندی او را شبیه ساخته
دام الله ایامه و شیخ حسن کتابی در فقه مستقلا در فقه تألیف فرموده ز الحفیفه کتابش مرغوب و مشتمل بر فروع بسیار است
و این فقیر در اوایل کتاب صوم که تألیف کردم مجلد صوم کتاب شیخ حسن از جمله اسباب کار من بوده و از جمله فتاوای او این است
که قلیان کشیدن مفطر صوم نیست و عبارتش این است لا باس بدخان القلیان و از برای او در سال وفات استادم آقا
سید ابراهیم بمرض وبا وفات یافت رضی الله عنه و پس از وی برادر زاده اش و زوج دخترش شیخ محمد بن شیخ علی بجای
شیخ جعفر نشست و او نیز در فقه مهارت داشته پس از وی برادرش شیخ مهدی بن شیخ علی بجای ایشان نشست و
پس از وی که اکنون در این زمان میباشد شیخ جعفر بن شیخ علی که معروف ببیت الشیخ است بجای ایشان نشست و
مشغول تدریس شد و او نیز فقیه و از طایفه مذکور و آنان فقیه میباشند بنحوی که عوام ایشان هیچ درس نخوانده اند و
هیچ عربیت نمیدانند همه فقیه و مهارت در مسائل فقه دارند وفقهم الله و ایانا و در زمانیکه آخوند ملا علی نوری
وفات کرد حسب الوصیه نعش او را بنجف اشرف آوردند و چون کسی که مشهور و معروف باشد خواهند که نعش او را در
اماکن مشرفه طواف دهند خدام و مباشرین این اعمال تنخواه زیاد میگیرند لهذا بنحوی که نشناسند با نعش دیگری بر استر
محمول کردند و در نجف خبر بشیخ علی بن شیخ جعفر رسید آن بزرگوار با جمعیت بسیار از علماء عظام و خواص و عوام
با علمهای سیاه باستقبال نعش آخوند ملا علی نوری شتافت و حکم کرد که در شهر نجف بازارها را ببستند و چون بر سر
نعش رسید و پرسید که نعش آخوند کجاست گفتند همین نعشی است که عدل نعش دیگر و بر بالای استر است شیخ علی
بسیار متغیر شد و گفت که جناب آقا سید محمد باقر با این همه دولت نتوانست که پانصد تومان مایه بگذارد که نعش
آخوند را با معروفیت و عزت وارد عتبات نمایند مجملا حکم کرد که نعش را بر زمین گذاشتند و فرستاد از نجف تابوتی را که
مخصوص خانواده و اقوام شیخ جعفر بود آوردند و آخوند را در میان گذاشتند و شیخ علی تابوت را خود بر داشت و
بیرون آمد و حکم کرد که اهل شهر دسته بر دسته باستقبال میآمدند و تابوت را بر سر دست تا بحرم دست بدست بلند
می آمدند و تابوت را بر سر دست تا بحرم مطهر حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام بردند و بعد از طواف حسب الوصیه در کفش
کن آنجناب دفن نمودند و مؤلف کتاب گوید قبر او را زیارت کردم و آخوند ملا علی استاد والد مرحوم ماجد من بود و این فقیر کودک
بودم روزی بخانه آمدم دیدم مرحوم والدم گریه میکند و عزاداری مینماید پرسیدم که سبب چیست گفتند خبر وفات
استادش آخوند ملا علی نوری رسیده و والدم بمن فرمود که مرا میل آن بود آخوند نوری در حیوة باشد که تو بزرگ شوی
و در خدمت آنجناب استفاده نمائی و مامول من بحصول موصول نشد و همیشه والدم وصیت میکرد که درس طب
نخوان زیرا که من خواندم و پشیمان شدم بلکه معقول درس بخوان و این فقیر وقتی باصرار بعضی کتابی در طب در نزد
میرزا احمد تنکابنی حکیم طهران دیدم دو سه ماهی بحکمه او میرفتم از آن پس نظر بوصیت ترک کردم و در بدایت حال بعضی
از کتب حکمت را دیدم از آن پس ترک کرده بمنقول پرداختم و در آخر کار باز در حکمت تدریس مینمودم گویا بوصیت والد امتثال
ننموده باشم مجملا آقا شیخ جعفر نجفی در فقه و تفریع و تطبیق فهمش الفاظ کتاب و سنت را با فهم عرفی بی نظیر بوده بلکه بعد
از ائمه در میان فقهاء ما چنانچه از کتب ایشان استنباط کردیم مانند شیخ جعفر و شهید اول کسی نیامده و تبحر در فقه
بر سه قسم است اول تأسیس قواعد فقهیه و استدلال بر آنها و احکام و تفصیلها و انتقال از قواعد و در این باب شیخ علی

او استاد بوده است کتاب باب مدارک میرزا ابو‌القاسم را مختصر کرده و در تقریر بحث خود احاطه بمسائل فقه و تطبیق فروع بر قواعد
او بود و این مقام بیان شیخ جعفر شیدا او نکرده پس نیامد سوم تحقیق مسائل فقهیه که در مقام استدلال نظر دیگری را
اورده است و از این جهت شیخ را امیر پیش میکنند و در این مقام مانند او مرشدی نیامد و فرع بنیامد و مسائل را
شیخ جعفر رحمه الله تعالی الرضوان از اکابر آقا محمد باقر و آقا سید مهدی بحرالعلوم و غیر ایشان است و او جناب
شیخ را کامل بوده و گویند که مرد تقی بود به بزرگ امام و صاحب علم بود و مجالس و ملبوس او بسیار ساده و
مرشد او از نوع عبادت بود و در هر شب و ثلث شب بیدار بود و بعد از حضرت امیر علیه السلام دعا را اشتغال داشت
و در اکثر از سنوات عمر خود را در حضر میگذاشت و با همراهان و اصحاب خود را با او رفیق بود و از سفر نمیخواست
احتیاط میکرد و مراجعت مینمود و منازل را بدون میاوردند و مقیم گشته مراد داشت و در اسفار بود
و هرجا که شهرت بر او غالب میشد مکرر دیگر جا میرفت و در وقت مراجعت مینمود از جناب شیخ جعفر احوال بود
و در سفر از رفقات و جناب خواست که با اصحاب خود بار سفر به زیارت و ایمه علیهم السلام رفته با شیخ علی بن احمد
روایت میکند و از جمله میرزا ابوالحسن بود که از ...... بسیار علم و فضل از بزرگوار از دیده در
راه سیرون و نشان بسمت وادی السلام میرفتند ...... میرزا ابوالحسن ...... شیخ جعفر او را در
آنجا امیر میرزا ابوالحسن ...... و خود رای است هر جا
که خواهد بود میل ...... شیخ ...... بسیار دقیق
دارد و سر که ...... است ......
ایضا ...... کرامات ...... فقه ...... اثر ...... از اهل ریاست ...... نوشیم
انشاء الله ...... از کشف اسرار ...... علوم ...... از جناب ......
بلکه ...... معلوم است که احاطه و ضبط جمیع ابواب فقه ...... داشت و هم در حفظ
و دقت ...... بوده ...... شیخ ...... میرزا ......
می‌شد ....
اورده ......
آنچه ...... است که شیخ ...... پس شیخ ...... کلمه ...... حاکم زنجان بخدمت آن
جناب شیخ ...... بجای اورد شیخ همان کلمه را ...... حاکم زنجان از کیاست و فراست فهمید و شیخ عرب
اگر ...... معلوم ...... جواب ...... اگر عرض ...... شما ...... را
...... شیخ ......
...... علی الدوام موهبت فرمایند الا ......
میکرد ...... و اعتماد ...... بسیار ...... در درس خواندن ......
...... فقه ...... شیخ ......
...... عبادت ...... و ......

شیخ جعفر را گذار بشهر رشت افتاد خواستند نماز را با ان جناب بجماعت کذارند مساجد موجوده در شهر کم وسعت و وفا
بجمعیت نمود پس در میدانیکه دارند جمع شدند و همه اهل شهر جمع شدند و بعد از نماز از شیخ خواهش نمودند که موعظه
کند شیخ فرمود که من فارسی را خوب نمیدانم پس اصرار وا از حد گذرانیدند شیخ بر منبر برامد و باین عبارت فرمود که ایها
الناس شما همه میمیرید و شیخ هم میمیرد پس فکر روز باز پسین نمائید ایها الناس رشت شما مثل بهشت است چه در بهشت قصور است و در (موعظه شیخ در رشت)
شهر رشت نیز قصور عالیه و بوستانهائیکه دارای نهرهاست و در بهشت حور العین است که در نهایت حسن و جمال است
وجود دارند و زنان شما در رشت نیز مانند حور العین باشند در کمال وجاهت و در بهشت غلمان باشند هم چنین است در رشت
که نماز و روزه و عبادات دیگر بالکلیه برداشته شده است پس نگاه کرد در پای منبر ذاکری دید بشیخ بان ذاکر فرمود که برخیز و
ذکر مصیبت کن پس از منبر برامد چون علماء ان بلد غالب ایشان تن پرور و عیاش بودند وائمه جماعت رشت نماز نوافل را
ادا نمیکردند و این مطلب را بشیخ عرض کردند شیخ فرمود که هر که نماز نافله نکند با و اقتدا نکنید پس ائمه جماعت که این سخن را (در ترغیب نوافل)
از شیخ شنیدند همه بنا گذاشتند نماز نافله با جماعت گذاشتند و ایضا وقتیکه شیخ بقزوین امد بمسجد رفتند مردم
خواهش موعظه نمودند شیخ در مسجد بالای منبر رفت فرمود ایها الناس شما مگر شیعه نیستید چرا عقد انقطاع در میان
شما متداول نیست پس فرمود که تقصیر با علماء بلد است و چون حاجی ملا عبد الوهاب رئیس علماء قزوین بود در ان عهد شیخ
باو خطاب فرمود که چرا دختر خود را بعقد انقطاع نمیدهی تا مردم رغبت در عقد انقطاع کنند و بتو متابعت نمایند پس شیخ
فرمود که صبیه بود چون بتکلیف رسید مرا او را خواستم و گفتم که خداوند عالم قرار داده که زنان شوهر کنند و اکنون وقت شوهر (موعظه شیخ در قزوین)
کردن تست هر که را که میل داری من ترا باو تزویج کنم پس یکایک از اقارب و عشایر و اهل علم را اسم بردم قبول نکرد احوال تغیر یافت الی
در همسایگی داشتیم اسم او را بردم سکوت کرد مرا از ان رضایت فهمیدم ان بقال را اوردم و ان صبیه را باو تزویج نمودم و
بدست او دادم و بخانه برد بعد از چندی دیدم که دخترم امد و شکایت از شوهر خویش دارد من با و تغیر کردم و گفتم که خود بر
خواهش خود این مرد را اختیار کردی اکنون علاجی جز صبر و شکر و حوصله نیست پس در همان ساعت او را بخانه شوهرش روانه
ساختم و شیخ در کشف الغطاء نوشته است که پدرم شیخ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید و باو
امر فرمود که در تشهد لفظ و تقبل شفاعته و ارفع درجته را بعد از وارفع درجته بخوان و از انجائیکه خواب شرعا حجیت ندارد لهذا والدم
لفظ و تقبل شفاعته را بعد از وارفع درجته با خفاء صوت می خواند و از کرامات شیخ چیزیست که خبر داد مرا بان یکی
از اصدقا که صالح و موثق و نزد من بود و گفت مرا عموئی بود که چند سال بدرد چشم گرفتار بود و هر چه نزد جراحان
و اطباء انزمان برد معالجه و در مقام استعلاج برامد علاج پذیر نشد پس شنید که شیخ جعفر بلاهیجان امده و او (در کرامات شیخ در شفای چشم)
نایب امام است پس عازم لاهیجان شد و زمانی رسید که شیخ سوار شده و خواست که از لاهیجان رفته باشد این
شخص دست شیخ را بوسید و عرض کرد که چند سال است که من بدرد چشم مبتلا میباشم و سبب بینائی خدمت شما
این بود که دعائی کرده خداوند تعالی مرا شفا بکرامت فرماید پس شیخ اب دهان مبارک را بر چشم او مالید و دعا کرد پس انشخص
شفا یافت و دیگر درد چشم نه دید و ان جناب فتحعلی شاه را اذن در سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد اما با شرایط چند (در اذن دادن شیخ فتحعلی شاه را در سلطنت)
که در هر فوجی از لشکر مؤذنی قرار دهد و امام جماعتی در میان لشکر داشته باشد و هر هفته یک روز وعظ کنند و تعلیم
مسائل کنند و کیفیت ان اذن را در جهاد کتاب کشف الغطاء نوشته است و در زمانی از زمان ستر کبری مهد علیا والده فتحعلی شاه

بعتبات عالیات مشرف شد و بنجف رفت و در آنجا بزیارت شیخ شرفیاب خدمت ایشان شد و بشیخ عرض کرد که چون پسرم پادشاه
است لهذا ظلم و ستم از او و از بستگان ما بر رعایا و برایا واقع می‌شود از شما مستدعیم که همتی فرموده باشید که خداوند تعالی
از گناهان ما درگذرد و ما را با حضرت بتول عذرای کبری محشور نماید در زمانی از زمان فتحعلیشاه بجهت امری از جناب شیخ دل
تنگ شد و او از این معنی متغیر شد تا زمانی که شیخ وارد طهران شد پادشاه بامین الدوله گفت که من دیدن از شیخ
نمیکنم و حکم کرد که او را در خانه پادشاهی راه نمی‌دهند پس شیخ روزی بعزم دیدن پادشاه وارد ارک شد حجاب و دربانان هم
و حرس و ملازمین استقبال شیخ نمودند و دست مبارکش را بوسیدند پادشاه دید که شیخ داخل سرای سلطانی
شد تعجب کرد که دربانان چگونه او را راه دادند پس بامین الدوله گفت که چون بمجلس آید برای او تعظیم و تکریم ننمایم
پس چون شیخ خواست که از درجات قصر بالا برود بلند یا الله گفت سلطان بی اختیار از جای برخاست و باستقبال
شیخ شتافت و دست شیخ را گرفت و از پله بالا آورد و پس نشست بعد از انقضاء مجلس امین الدوله بسلطان عرض
کرد که شما فرمایش داشتید که برای شیخ تواضع نکنید چگونه قضیه بعکس منجر شد سلطان فرمود که چون شیخ
صدای یا الله بلند کرد دیدم مار عظیمی روبروی من حاضر است و میخواهد بر روی سینه من بجهد و مرا اذیت
کند پس بی اختیار از جای خود برخاستم و دست شیخ را گرفتم و از آن پس مار مفقود شد و در زمانی که شیخ
باصفهان آمد یک روز اول طلوع آفتاب بخانه آخوند ملا علی نوری آمد و تلامذه آخوند برای درس جمع شده
بودند و هنوز آخوند بیرون نیامده بود پس آخوند که مطلع از آمدن شیخ شد بی‌فاصله بیرون آمد بعد از انجام تعارفات
رسمیه شیخ گفت که امروز من صبح زود آمده‌ام برای اینکه بکور بسوی علم مستحب است و من بکور بسوی علم نمودم
و بدرس شما حاضر شدم آخوند اظهار خجالت نمود و شیخ اصرار نمود که آخوند درس گفته باشد آخوند انکار کرده
و گفت که محال است که با وجود تشریف داشتن شما من درس گفته باشم پس شیخ از مجلس برخاست و گویند شخصی که در
ولایت اصفهان در خواب دید که پیغمبر خدا در جائی تشریف دارند و آخوند ملا علی نوری در پهلوی ایشان و کبار
و جمعی دیگر بعد از او نشسته و شیخ جعفر در دم در ایستاده است و پیغمبر تغیری برای امت دارد که عصیان می‌کنند
و مخالفت امر او می‌نمایند و آخوند ملا علی نوری در مقام معذرت است که یا رسول الله ما گناهکاریم و مقصریم
و اقرار بتقصیر خود داریم و امید عفو از خدا و تمنای شفاعت از شما داریم و اهل مجلس دیگران نشسته بودند هم
ساکت بودند مؤلف کتاب بگوید که این خواب دلالت دارد بر تفوق مرتبه شیخ بر آخوند ملا علی نوری و دیگران
زیرا که از جمله معلومات است که اگر بیگانه بر بزرگی وارد شود او را مقدم بر محارم و اقارب و دوستان خود میدارد
و تعظیم و تکریم او را بیشتر مینماید فلذا شیخ چون از محارم بود لهذا در دم در ایستاده بود و او را در پهلوی خود
جا نداد و این رسم متعارف است و احتمال میرود که بجهت تفوق و افضلیت آخوند ملا علی باشد و شیخ در هر وقت
وارد جائی میشدند بخصوص اصفهان قرارش این بود که چون وقت نماز نزدیک هر مسجد که میرسید نماز خود بجماعت
می‌خواند و در نماز دیگر پیشنماز آن مسجد را مقدم داشت و با او اقتدا میکرد پس زمانی که در اصفهان بود وقتی بمحله بید آباد
آمد و در وقت مغرب بنزدیک مسجد میرزا باقر رسید باندرون مسجد رفت و در آن مسجد مرحوم حجة الاسلام آقا سید
محمد باقر نماز جماعت میکرد و سید بمسجد آمده بود که شیخ حاضر شد پس در محراب ایستاد و نماز مغرب را بجماعت گذارد و همه

در ورود شیخ بمجلس درس اخوند ملا علی نوری

در اقتدای شیخ بائمه جماعت

بنا واقف را کرد بعد از نماز صبح به [illegible] نگاه کرد دید که نوشته ملا علی [illegible] سمت روزی [illegible]
بیاید محراب تا نماز عشا را بتواند [illegible] ملا علی انکار کرد شیخ برخاست و رفت و دستمال [illegible] و گفت [illegible]
و در پیش پا بست و نماز [illegible] شیخ گفت که چرا [illegible] داری [illegible] ملا علی
گفت که [illegible] موجود [illegible] شیخ دستمال را باز کرد [illegible] بالای [illegible] و هشتاد
سال [illegible] و هنوز [illegible] موجود نیست [illegible] بسیار [illegible]
که [illegible] شیخ [illegible] نماز عشا را خواند [illegible] شیخ و [illegible]
از [illegible] خواست که [illegible] سوار شد [illegible] شیخ [illegible]
کرد که [illegible] و مبلغ یکصد تومان [illegible] و [illegible] دارم و از شما می خواهم شیخ فرمود که [illegible]
را هم [illegible] از [illegible] حاکم اصفهان بود شیخ [illegible]
شیخ [illegible] تومان [illegible] است [illegible] شیخ گفت [illegible]
[illegible] سوار [illegible] شیخ [illegible] گفت که شیخ [illegible]
گفت که [illegible] ایستاده [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] خواستند که [illegible] گفت که [illegible] شیخ
خود [illegible] و [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] دست
[illegible] شیخ [illegible]
شیخ [illegible] شیخ [illegible] ایستاد [illegible] ایشان [illegible]
دیگر [illegible] ایشان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] دوان
وقت [illegible] که کنیز [illegible] داشت [illegible] دیگر کرد در
میان [illegible] دینار برای [illegible] مجلس
[illegible]
خانه [illegible] وقت [illegible]
[illegible]
[illegible] علما [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] که [illegible]
خانه [illegible] شیخ [illegible]
که [illegible] دوباره [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] شیخ [illegible] باشد

که این اشخاص در نزد ایشان وجوه بر از اخماس و زکوات و رد مظالم مشغول است لهذا اخذ حق الله بای وجه کار میکرد
نظر بعصمت و ولایت و مراعات حق فقرا و از بعضی از اکابر و افاضل مسموع شد که مرحوم شهید ثالث میفرمود که
مرحوم شیخ جعفر وارد قزوین شد و در منزل برادر شهید ثالث حاجی ملا محمد صالح منزل کرد و آن مکان مشتمل بود بر
بوستان پس هر یک بجائی خوابیدند و من هم در گوشه آن باغ خوابیدم و چون پاسی از شب گذشت دیدم که شیخ مرا
آواز می کند که برخیز و نماز شب کن عرض کردم بلی برمیخیزم پس شیخ از من گذشت و من دیگر بار خوابیدم ناگاه دیدم که
احوالم متغیر شد و مانند درد دلی بمن عارض شد پس از شدت درد بیدار شدم معلوم شد که تغییر احوالم بجهت
سماع آوازیست که شنیده میشود و از سماع آن نهایت ملول شدم و از پی آواز روانه شدم چون نزدیک رسیدم
دیدم جناب شیخ با نهایت تضرع و زاری و سوگواری بمناجات و گریه اشتغال دارد پس صدای آنجناب از حیثیت
در من تاثیر کرد از آن شب تا بحال که بیست و پنج سال است از آن هیبت هر شب برمیخیزم و بمناجات قاضی الحاجات
اشتغال دارم گویند روزی در اصفهان وجهی بفقرا قسمت نمود پس از اتمام آن بعد نماز ایستاد سیدی بین الصلوتین
امد و بشیخ گفت که مال جدم را بمن بازده و شیخ فرمود که تو دیر امدی و اکنون چیزی باقی نیست سید آب دهان
خود را بر ریش شیخ انداخت شیخ از جای خود برخاست و دامن خود را گرفت و در میان صفوف گردش کرده و فرمود
که هر که ریش شیخ را دوست دارد بسید اعانت کند پس مردم دامن شیخ را پر از زر سرخ و سفید کردند شیخ آنها را به
سید داد از آن پس نماز عصر را بجماعت ادا کرد و ایضا در وقتی از اوقات شیخ وارد قزوین شد و در خانه حاجی ملا
عبد الوهاب منزل کرد پس تجار کاروانسرای شاه استدعا نمودند که جناب شیخ بازدید تجار رفته باشد پس حاجی ملا
عبد الوهاب شیخ را برداشته که بازدید ایشان بروند شیخ با اصحاب و علماء اطیاب روانه شدند چون ببازار رسیدند
تجار کاروانسرای شاه باستقبال شیخ شتافتند چون بدر کاروانسرا رسید در سبقت ورود شیخ بحجرات تجار
نزاع در میان تجار شد و هر کس را تمنای آن بود که شیخ اول بمنزل او رفته باشد پس حاجی ملا عبد الوهاب منازعه
تجار را معروض جناب شیخ داشت شیخ در همان جا نشست و گفت هر که بیشتر تنخواه می دهد شیخ در اول بمنزل او
میرود پس بعضی از تجار ظرفی پر از درهم و دینار ساختند و بخدمت آن بزرگوار آوردند جناب او فقرا را خواست و آن وجه را
در میان ایشان تقسیم نمود از آن پس بمنزل ایشان رفت و ایشان را بازدید نمود گویند در زمانی شیخ وارد اصفهان
شد پس یکی از فضلاء تلامذه اخوند ملا علی نوری مسئله عویصه را در فن حکمت که از اخوند استفاده نموده بود
بخدمت شیخ رسانید شیخ فرمود که صبح جواب آن را خواهم داد پس کیفیت را اخوند ملا علی نوری گفت تبسمی نمود و تعبیر
فرمود که شیخ فقیه است شما چرا او را اذیت می کنید البته مطالبه جواب نکنید پس در صباح آن روز شیخ بین الصلوتین
آواز داد که صاحب مسئله فلانیه امده جواب را گرفته باشد سائل جواب را گرفته بنظر اخوند ملا علی رسانید اخوند در
تعجب شد زیرا که موافق قاعده جواب آن را نوشته بود پس بعد از ملاقات شیخ از او سئوال کرد که شما در فن معقول
کاری نفرموده اید و مع ذلک چگونه حل این عویصه صعبه فرمودید شیخ فرمود که این ها از واضحات اخبار ائمه اطهار
است مسموع شده است که شخصی بخدمت شیخ رسید که مسئله محتاج الیها را سئوال نماید ناگاه غذای شیخ را
آوردند دید غذای بسیار آوردند و در نزد جناب شیخ کسی نیست با خود خیال کرد که قانون مجلس اعیان آنست که غذا بسیار می آرند

نمکی هم را بجوید هر چه صبر و دست صرف می‌شود یا قبل از آن زمان صرف نماید پس شیخ شروع باکل نمود و آن غذا را
مصروف داشت آن مرد تعجب کرد و با خود اندیشید که این غذا اینکه این مرد خورده اگر زیاد خورد این اغذیه بر دیوار خانه
دماغ آدمی نمی‌رسید و معلوم نه مجهول او یکسان خواهد بود در چنین وقتی سئوال نمودن بیجاست و بی فایده پس آن مرد
برخاست که رخصت باشد شیخ فرمودند که بنشین و بگو که برای چه کار آمده گفت کاری نداشتم پس از اصرار بسیار
آن مرد حاجت خویش را ابراز و اظهار داشت و عرض کرد که جهت کثرت اکل شما از خیال سئوال گذشتم پس شیخ فرمود که
مسئله خود را باز گو من هم بیان کردم شیخ جواب آن مسئله را بنحو استیفاء با فروع بیان نمود پس از آن فرمود که حضرت
خلاق عالم در علم من فزاید بهره ساخته و همیشه بلذایذ روحانیه محظوظ می‌باشم و در اکل نیز اشتهای وافر بمن عطا فرموده
که بلذت نعمتهای او علی الدوام متلذذ می‌باشم و چنان شهوتی بمن کرامت فرموده که هر شب باید مجامعت نمایم و چنان
قوة الطاعت و طاعتی بمن موهبت فرموده که همیشه از نصف شب تا صبح بر پا و بیدارم حضرت بیننا و بین‌هما مداومت
دارم و نتوانم آن فهم واده را کسب که غذای روحانیست و نه از اشتهاء مطعومات که غذای جسمانیست و نه از قوه شهویه
که بمباشرت ملتذ شوی و نه از قوه شب خیزی که بعبادت قیام نمائی پس نه لذت دنیا برده و نه لذت آخرت پس آن مرد خجل
و شرمسار از نزد آن بزرگوار بیرون آمد و از کلمات آن بزرگوار است که می‌فرمود که اگر شهید و علامه مجتهد بوده اند
پس من مجتهد نیستم و اگر آقا سید علی صاحب شرح کبیر مجتهد است پس من هشت مجتهدم و مکرر در بازار می‌نشست
و غذا می‌خورد پس باو عرض میکردند که اکل در بازار خلاف مروت و سالب عدالت است در جواب می‌فرمود که اگر آقا سید
علی در بازار اکل کند سلب عدالت او می‌شود و لکن من در بازار اکل کنم سلب عدالت من نمیشود زیرا که مراجل الی بیست و
در و پیش میباشم و شخصی از فضلا یکی از تلامذه شیخ را واسطه کرده که در خدمت شیخ دخترش را باو حضر نماید
پس آن واسطه صباح بمجلس درس آمد و چون شیخ بسیار با هیبت بود هر وقت که خیال این سئوال و جواب می‌کرد عرق انفعال
بر رخسارش جاری میشد بهمین خیالات بود تا از درس فارغ شد و با خود قرار داد که بشیخ ابراز این مطلب نکرده باشد
و پشیمان شد و چون خواست که برخیزد شیخ فرمود بنشین پس از خلوت کردن شیخ فرمود که ترا مطلبی است بیان کن پس
خجالت آن شخص زیادتر شد و عرض کرد که حاجتی ندارم شیخ فرمود که البته حاجتی داری و آن را ابراز کن که حاجت
تو با نجاح مقرون است آن شخص با خود اندیشه کرد که چون شیخ ملهم شده این مطلب را خواهد براورده فرمود و من هم باید در
سئوال اجمال ترا بکشم پس بهتر آنکه برای خود اظهار نمایم پس عرض کرد که صبیه خود را بمن تزویج نما پس دست او را
گرفت و با آن روز بخانه رفت و دختر خود را با او تزویج نمود و در همان شب یکباب خانه برای او خالی کرد و ایشان در همان
شب زفاف کردند و شیخ بنفس نفیس خود پشت در خانه ایشان آمد و صدا کرد که برخیزید که برای شما آب گرم کردم که غسل
نمائید و بنماز شب قیام نمائید مؤلف کتاب گوید که یکی از دامادان شیخ جعفر عالم و فقیه جلیل محقق تقی نقی شیخ
محمد تقی است که در اصول حاشیه بر معالم نوشته و اسم سامی و نام نامی او مستغنی کبیر یافت و دیگر آقا سید صدر الدین عاملی
ساکن اصفهان بوده و وفاتش در عتبات عالیات شده و او را در علم رجال ید طولائی بوده و رسائلی در آن علم تصنیف کرده
و یکی از آن رسایل در احوال ابن ابی عمیر است که در نزد مؤلف کتاب موجود است و دیگر آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بن محمد باقر
هزار جریبی است که ساکن نجف شد و آقا سید محمد علی ساکن اصفهان و آقا محمد علی داماد شیخ بوده و شیخ بسیار او را معتقد

در بیان اظهار شیخ

چون بنماز شب تهجد گذشت

وفد

واز فقیه کامل بوده وسه مجلد از تعلیقه او نزد مؤلف است وسابقا احوالش مرقوم شد ودیگر شیخ اسد الله بن حاجی اسمعیل کاظمینی واو اجازه دارد از آقا سید علی وشیخ جعفر وآقا محمد باقر ومیرزای قمی وآقا سید مهدی بحر العلوم و میرزا محمد مهدی شهرستانی اصفهانی که مفسر عجیبی بود واو داماد شیخ جعفر نجفی است وبارع در تحقیق وتدقیق بلکه اعجوبه روزگار بوده وقبل از بلوغ بتکلیف بمرتبه اجتهاد رسیده وقبل از بلوغ بتالیفات پرداخته وبا علمای آنجا مناظره می‌نمود چنانکه احوالش در ترجمه فاضل مندی محمد بن حسین اصفهانی بیاید واو صاحب کتاب مقابیس است در فقه ومقدمه برای آن کتاب در مشایخ اجازه واصطلاحات خود در آن کتاب نوشته واو از مشایخ اجازه سید عبد الله بن سید محمد رضای شبر است وشبر لقب طایفه است وسید عبد الله را تالیفات عدیده است مانند شرح منیه ودو رساله در امامه واتمام آن رساله در سنه هزار ودویست وسی وسه شد وکتاب مشکاة الانوار واو از شیخ جعفر و باقر وشیخ احمد احسائی اجازه دارد وسید عبد الله از مشایخ اجازه حاجی ملا صالح برغانی قزوینی است وسالک مسلک اخباری بوده محمد اسمعیل اسد الله کاظمینی از مشاهیر وافاضل روزگار وعباراتش در فصاحت وبلاغت گوی سبقت از مضمار همگنان در ربوده الحاصل شیخ جعفر سخنش این بود که من هرگز مال حرام نخورده ام پس در زمانی که وارد اصفهان شد امین الدوله وعبد الله خان حاکم اصفهان بوده پس شیخ را دعوت ضیافت کرد وجمیع مخارج ضیافت را از مال کرایه خانه وعشاری قرار داده پس بعد از صرف غذا امین الدوله بشیخ عرض داشت که شما فرموده اید که من هرگز مال حرام نخورده ام وحال اینکه این غذا که بالفعل میل فرمودید همه از مال حرام از وجه عشر کرایه بوده وشما تناول فرمودید شیخ فرمود که مجهول المالک بر من حلال است وبر تو حرام واز جمله کرامات شیخ جعفر اینکه در زمانیکه در لاهیجان اقامه داشت شخصی خدمت آن بزرگوار آمد وعرض کرد که بشما عرضی دارم که باید در خلوت بشما عرض دارم پس شیخ مجلس خلوت نمود آن شخص عرض کرد که من شخصی هستم که دو زن دارم روزی بصحرا رفتم دختری دیدم در غایت حسن وجمال از دیدن او در آن بیابان هراسان شدم واز او سؤال نمودم که تو کیستی ودر این جا چه می‌کنی در جواب من گفت که من از طایفه جنم می‌باشم وبا تو تعشق بهم رسانده‌ام چون بخانه رفتی یک باب خانه برای من ترتیب داده باش واز زنان خود هم دوری کن وبا ایشان مجامعت نکن ومن هر شب بنزد تو می‌آیم وباید این راز میان من وتو باشد واگر اینرا بکسی افشا کنی والا ترا خواهم هلاک ساخت پس من بخانه آمدم وبدستور العمل آن جنیه عمل کردم واز آن وقت تا حال هر شب بنزد من می‌آید مرا از مقاربت او ضعف وسستی بسیار روی داده که مشرف بهلاکت می‌باشم واموال بسیار هم برای من آورده وآنها هم در حجره علاحده گذاشته‌ام اکنون تو نایب امام زمان می‌باشی علاجی برایم بفرما ومرا از این مهلکه نجات بخش شیخ دو رقعه نوشت وباو مرحمت داد وفرمود که یکی از آنها را بر بالای از اموالی که آن جنیه آورده بگذار ورقعه دیگر را در دست بگیر وبرو در حجره بنشین چون آن جنیه پیدا شد رقعه را باو بنما وبگو این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته پس آن مرد بهمین فرموده شیخ عمل نموده ویک رقعه را بر بالای آن اموال گذاشته ورقعه دیگر را بدست گرفته چون آن جنیه بعادت سابقه پیدا شد آن رقعه را باو نمود وگفت که این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته است آن جنیه پیش نیامد ودر همانجا ایستاد پس آن جنیه بسر اموالی که آورده رفته که آنها را بردارد ببرد دید که رقعه از جناب شیخ بر بالای آن اموال گذاشته پس گفت که اگر نه این بود که شیخ بزرگوار رقعه نوشته هر آینه ترا بهلاکت میرساندم پس آن جنیه ناپیدا شد ودیگر معاودت نمود

و مروت جناب شیخ بخلاف نفس خود نیز بیحد کمال بود چنانچه شیخ زمانی بزنجان رفته و از بزرگان بلد شبی صیغه خواست که بعقد انقطاع در آورد و فلان بنده ایرا از این معنی آنکار کردند آن مرد را دختری جمیله بود پس او را با انواع زینتها و تجملات آراسته و بمنزل شیخ فرستاد چون شیخ داخل منزل شد و دختر را با آن جمال و تجملات دید تعجب کرده در گوشه‌ای نشست و از آن دختر سؤال کرد که دختر کیستی گفت من دختر فلانم گفت که اکنون برضا و رغبت برای شیخ بعقد انقطاع در حبالهٔ شیخ (تعجب بلی) فرمود که چگونه شده که تو با این حسن و جمال (تا بحال) شوهر نکردی گفت که من کثیر الطالب بودم و پدرم از آن از دواج امتناع داشت و کسانی دیگر که پدرم میل داشت من راضی بمزاوجت ایشان نشدم شیخ گفت که آن کسیرا که تو طالب بودی در کجاست گفت در فلان مکان است گفت میخواهی که با آن تزویج شوی گفت اکنون که بمزاوجت شیخ درآمده‌ام و شیخ را اختیار برایشان است شیخ از آن دختر میل آن کسیرا استشهاد فرمود پس در حال پدر دختر را احضار نمود و آن کسیرا که دختر با او تعشق داشت احضار فرمود پس آن دختر را در همان شب بعقد آن شخص در آورد و در همان شب حکم فرمود که خانه برای زفاف ایشان تعیین کردند و آن دختر را تسلیم آن مرد نمود و این داخل در کرامات آن بزرگوار است لیکن اگر چه شهوت داشت لیکن امیر شهوت بود نه اسیر شهوت و ملای رومی در کتاب مثنوی در باب جواب رسالت حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام به بلقیس نوشته است   هین بیا بلقیس ورنه بد شود   لشکرت خصمت شود مرتد شود   هین بیا که من رسول شهوتی   چون اجل شهوت کشم نی شهوتی   گر بود شهوت امیر شهوتم   نی اسیر شهوت روی بتم

و از فتاوای غریبهٔ شیخ جعفر اینکه می فرمود که اگر در جائی تسبیح نداشته باشند که استخاره کنند میتوان قدری از موی ریش را گرفته استخاره کنند یعنی جفت و طاق کنند و از جملهٔ فتاوای غریبه او اینکه اگر نتوانند جسد انسانیرا حمل بعتبات عالیات دهند جایز است جزوی از اعضای او را جدا کنند و بمشاهد مشرفه رسانند اگر چه بجدا کردن یک بند از بندهای انگشت او باشد گویا وجه خیالش اینست که در چنین مقام تعارض میان دفع ضرر دینوی و اخروی است و ضرر دینوی اذیت بجسد و هتک حرمت مؤمن است و اما دفع ضرر اخروی بجهت اقوائیت و اشدیت مقدم بر دفع ضرر دینوی است پس باید ضرر دینوی را مرتکب شد و دفع ضرر اخروی را نمود لیکن مؤلف این کتاب در کتب اصولیه در مقام تعارض ضررین دفع ضرر دینوی را مقدم داشته‌ام و در تعلیقه بر قوانین بتفصیل جلیل مشتمل بر ذکر دلیل که دافع قال و قیل باشد بیان نموده‌ام و اما تألیفات شیخ جعفر پس کتاب کشف الغطاء است که کشف غطاء و حجاب از روی احکام شرعیه نموده و مشتمل است بر فروع بی‌اندازه و در مقدمهٔ آن اصول عقاید و اصول فقه و قواعد کلیه بسیار از قواعد فقهیه را نگاشته و آن کتاب در عبادات است و در بعضی از مقامات بادلهٔ اجمالیه نیز اشارت فرموده و چنین کتابی در اشتمال بر فروع بدین نسق الی الآن تألیف نشده و شرح بر اوایل متاجر قواعد علامه و رسالهٔ صومیه و رسالهٔ دماء ثلاث و رسالهٔ جنایز و رسالهٔ در شرح عقاید جعفریه و رسالهٔ دیگر رضی الله عنه و بلغه مناه

در احوال آقا سید محسن کاظمینی ره

آقا سید محسن کاظمینی از معاصرین آقا سید علی و از تلامذهٔ آقا محمد باقر بهبهانی است و آقا سید محسن از جمله مشایخ اجازهٔ آقا سید محمد باقر حجة الاسلام است و در فقه و اصول او را مهارت بود و از تألیفات او شرح وافیة الاصول است مسمی بمحصول و این کتاب پنجاه هزار بیت است اگر چه محصول اسم کتاب فخر رازی است که در اصول نوشته و الفیهٔ منظومه در فقه دارد که نهایت متین و مهمات فقه را منضبط کشیده و از آن مهارت او در فقه ظاهر میشود و از جناب ما اینکه شروع

تحصیل

بتحصیل کرد در سن شیخوخیت بود و محاسن مبارکش شروع ببیاض نموده بود در اندک زمانی سرآمد اتراب واقران شد و در
کاظمین نماز جماعت میکذارد زمانی شیخ احمد وارد مسجد او گشت بسید اقتدا نکرد بلکه فرادی نماز کرد پس از انقضاء آن
مجلس از شیخ احمد سؤال کردند که شما آقا سید محسن را عادل و فقیه میدانید یا نه گفت بلی عادل و فقیه است گفتند پس چرا بسید
اقتدا نکردی گفت
برای آنکه من از او اعلم
میباشم و اقتدا اعلم
بعالم مکروه است

در شرح احوالات آقا محمد باقر بهبهانی

لب آقا محمد باقر بن ملا محمد اکمل بهبهانی علامه دوران و نادره زمان فاضل بلا ثانی مشید اصول و فروع و مبانی عالم
صمدانی و علم ربانی بسایر مسالک الفاظ و عالم معانی مقتدای اقاصی و اعالی و ادانی صاحب کرامات باهره موسس در اصول
و فروع و در علم احوال رجال وحید و فرید بود در تحقیق و تدقیق و تفریع و استدلال مولدش جناب در اصفهان در سنه
هزار و یکصد و هیجده و چندی در بهبهان ساکن بود پس از آن بکربلای معلی رفت و او از شاگردان پدر خود ملا محمد اکمل

عالم و در زهد و تقوی وحید ایام بوده و مادر ملا محمد اکمل دختر شیخ نور الدین پسر ملا صالح است و ملا صالح بن احمد مازندرانی
که زوجه او دختر ملا محمد تقی مجلسی است ده پسر داشت و نور الدین پسر کوچکتر از همه بود و ملا محمد اکمل اجازه دارد از آقا
جمال خوانساری و ملا میرزای شیروانی و شیخ جعفر قاضی و آخوند ملا محمد باقر مجلسی و آقا محمد باقر بهبهانی اجازه دارد از پدرش
محمد اکمل و بعد از اینکه آقا محمد باقر چندگاه از ایام در کربلا ماند زمان در معیشت و کذران ایشان مساعدت نمیکرد و عزم کرد

که از کربلا ببلاد دیگر رفته باشد پس شبی خامس آل عبا را در خواب دید که از جناب آقا محمد باقر خطاب نمود که من راضی نیستم
که از جوار من و بلاد من بیرون رفته باشی پس آقا فسخ عزیمت نمود و در همان ارض اقدس اقامه نمود و او را دو پسر بود که از علما
بودند که یکی از آن دو آقا محمد علی است که بزرگتر بوده و دیگری آقا عبد الحسین که کوچکتر بود و آقا محمد علی ولادتش در کربلا

در سنه ۱۱۴۴ هزار و یکصد و چهل و چهار بوده و در زمانیکه در خدمت پدر رفت مشتغل بتحصیل علوم بود صیت ادراک
و فهم او مقروع اسماع اهالی اصقاع نموده علامه بغداد صبغة الله افندی خواست که با آقا محمد علی مباحثه و مذاکره
نماید و آقا محمد علی میل داشت که چندی برود نزد صبغة الله افندی درس خوانده باشد از پدرش اذن خواست آن
بزرگوار اذن نمیداد چون زیاد اصرار داشت بنا را بر استخاره کذاشتند این آیه شریفه آمد و اذ قال لقمان لابنه و
هو یعظه یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم پس آقا محمد علی سخن پدرش را شنید و موعظه اش را پسندید

و آقا محمد علی فاضل و جامع بوده در اصول و فقه و کلام و تاریخ اوحد زمان بود و در امر بمعروف و نهی از منکر فرید دوران
و مشهور بصوفی کش و بسیاری از دراویش و ارباب تصوف را بقتل رسانید و در وقتی از اوقات شیخ جعفر نجفی
در کرمانشاه بر آقا محمد علی وارد شد دید که ده بیست نفر از کسانیکه قباهای ماهوت و شالهای ترمه بر کمر داشتند
ایستاده اند شیخ بآنها گفت بنشینید آنها اباء و امتناع از نشستن کردند پس شیخ با آقا محمد علی گفت آذن بده که اینها بنشینند
آقا محمد علی گفت اینها مادرزادی من اند و در مجلس من باید بایستند زیرا که من چندین قتل و حد در اغلب از اوقات با مجالس
کنم اگر اینها بنشینند مرا از قدرت و سطوت نخواهد بود و در آن زمان نور علی شاه درویش که خود در امر شدمی

دانست بروز کرده تقریبا چهارصد یا پانصد درویش مرید داشت و بر بالای چادرش قبه طلا میزد و او وارد اصفهان
شد و امر او بر مردم مشتبه کرده هر که آنجا میرفت از زیر بساطیکه بر بالای آن نشسته بود دست بزر آن میبرد و نان

تازه و کباب جوشانیده بیرون می‌آورد و این را برای خود کرامت قرار داده بود و سرّش این بود که نقبی از زیر مجلس خود بیرون
برده بود و در زیر نقب نانوا و کباب‌پزی نشانده بود و دست بان سوراخ می‌برد و نان و کباب تازه می‌آورد ـــ و امر را
بر مردم مشتبه کرده بود و آخوند ملا علی نوری او را تکفیر کرده نورعلیشاه با آن مریدان از جمعیت بخانه کرمانشاه آمد و
مراسله بنظم باقا نوشت چون کرمانشاهان بالای قله کوه واقع است از جمله اشعارش این بود که   ما شاه جواهر
ناسوتیم   هی هی جبلی قمتیم   چون آن مراسله باقا محمد علی رسید جواب بنظم بهمان وزن نوشت و از جمله اشعارش
این بود که   تو خرسیلت دم بری   هی هی دغلی قحبه   پس حکم بقتل نورعلیشاه کرد و او را کشتند مؤلف کتاب از
شهید ثالث شنیده که می‌گفت پدرم گفت که آقا محمد علی بر بالای منبر موعظه می‌کرد و اشعار می‌خواند و تأویلات می‌نمود از آن
جمله این شعر را می‌خواند   شد فصل حنا و گشتم از غصه هلاک   دارم جگری کباب و چشمی نمناک   گلها همه سر ز خاک بر
بیرون کردند   الا گل من که سر فرو برده بخاک   و آن را توجیه و تأویل میکرد بعالی‌ترین وجهی حکایت کرد که پدرم گفت که عزم   در ورع آقا محمد علی
داشتم که بکربلا برای تحصیل رفته باشم بکرمانشاه رفتم گفتند آقا محمد باقر بهبهانی در این جاست بدرخانه‌اش رفتم و
استخاره خواستم پس بمن فرمود بکجا میروی گفتم بکربلا برای تحصیل میروم گفت که در نزد علمای اهل دنیا ممکن و فرزند
محمد علی از علمای اهل دنیا است گویند که آقا محمد علی در زمانی داخل مجلس کریمخان شد که سلطان بود و آقا محمد خان قاجار در حضور
کریمخان ایستاده بود پس کریمخان در باب آقا محمد خان مسئله سؤال کرد و آقا محمد علی جوابی داد که آقا محمد خان را خوش آیند
نشد پس در زمانی که سلطنت باقا محمد خان اشتغال یافت آقا محمد علی بعزم زیارت مشهد وارد قریه شاهزاده عبد العظیم
شد آقا محمد خان فتحعلیشاه را فرستاد که با آقا محمد علی بگو که ماذون نیستی که بطهران بیائی و صباح نیز باید حتما از شاهزاده   در حکایت آقا محمد علی با آقا محمد خان
عبد العظیم حرکت کنی چون صباح شد آقا محمد علی حکم کرد که چادر او را در دم دروازه طهران زدند و در آن جا منزل
کرد چون این خبر باقا محمد خان رسید برای فتحعلیشاه تغیر کرد و بوزیر خود گفت که اکنون من بدیدن او میروم و این
مسئله را از او سؤال میکنم پس اگر غیر از جوابی گفت که در مجلس کریمخان گفته بود پس در همان مجلس او را گردن میزنم
و اگر همان جواب را گفت با او محبت خواهم کرد پس بلافاصله آقا محمد خان وارد مجلس آقا محمد علی شد و همان مسئله را سؤال کرد آقا
محمد علی عین همان جواب سابق را گفت آقا محمد خان گفت حقیقت که این مرد عالمست پس با او محبت و احسان کرد و وقتی آقا محمد علی برشت   در تألیف آقا محمد علی
رفت و دیوانی داشت هدایت الله خان رشتی با او خدمت و احسان بی‌اندازه کرد پس آقا محمد علی کتاب مقامع الفضل را
بنام او تألیف کرد و آقا محمد علی را تألیفات نیکو است از آن جمله رساله در حلیت جمع میان دو زن فاطمیه و در بر صاحب حدائق
و نیز رساله در مناسک حج و کتاب مقامع و حاشیه مدارک که ناتمام است و شرح بر مفاتیح و رساله در علم رجال و همه
تألیفاتش در نهایت حسن است و کتاب مقامع الفضل الجناب مطبوع ارباب الباب و مطالع العرفان دال بر آن است که او را
فضیلت و جامعیت بی نهایت بود پسر دیگر آقا محمد باقر آقا عبد الحسین او نیز مرد فاضلی بود و جمله آقا محمد باقر بهبهانی در السنه
و افواه معروف باقا است و آقای مطلق منصرف باوست و در السنه فقها بمؤسس بهبهانی مصطلح است و قبل از آن جناب
در نجف و کربلا جماعت اخباریین از فاضلین ایشان اجتماع داشتند بنحوی که اگر کتابی از مجتهدین را می‌خواستند بردارند
با دستمال برمی‌داشتند و نجس میدانستند و با دست نمی‌گرفتند بعد از آمدن آقا بکربلا و در مباحث و امر تقیه از ایشان میکرد و
علم اصول را در سرداب و زیر زمین درس میگفت چون آن جماعت از اخباریین خواندن اصول را حرام میدانستند پس از آن برای ایشان

تمه

باشد چنانکه از تألیفات آن بزرگوار مستفاد میشود بدیهی است و بعضی این مرحله مانند شجاعت حسینیه است چه ائمه
علیهم السلام این قسم شجاعت را داشتند لیکن این قسم جهاد برای ایشان اتفاق نیفتاد و حکایت آقا چنین است با اینکه
پس از این در تعداد تألیفات آقا بیاید که آن جناب در معاملات نیز بسیار تألیف فرموده و همه آنها با نهایت تدقیق
و تحقیق است سیما تعلیقه او بر شرح ارشاد اردبیلی از ابتداء متاجر تا آخر کتاب مشهور و معروف است اینکه آقا در زمانی
که بحرم سید الشهداء علیه السلام جهت زیارت مشرف می‌شد اول آستان کفش کن آنجناب را می بوسید و روی مبارک و
محاسن متبرکه را بر آن آستان میمالید پس از آن با خضوع و خشوع و رقت قلب با قدر و نرم مشرف می‌شد و زیارت
میکرد و در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام کمال احترام را مراعات میفرمود و در سالی از سالها زوجه آن
بزرگوار در ایام زمستان جبه برای او درست کرده آن بزرگوار آن جبه را پوشید و چون وقت مغرب شد بمسجد رفت
و در آن اثنا یکی از اوباش کلاه از سر خود برداشت با سر برهنه بخدمت آقا شتافت و عرض کرد که سرم برهنه است
و کلاهی ندارم آن جناب فرمود که چاقو همراه داری عرض کرد بلی پس آنجا نورا کرفت و یک آستین جبه را برید و باو داد فرمود
این آستین را بر سر بگذار و امشب را بگذران تا صباح فکری برای تو بشود چون بخانه آمد عیالش ملاحظه کرد دید
که جبه آقا آستین ندارد بسیار تغیر کرد که من مدتها زحمت کشیدم و جبه برای شما مهیا نمودم و شما آن را ناقص کرده
آستین آن را بریدید و در وقتی از اوقات پسرش آقا عبد الحسین برای عیال خود زیر جامه ملونی را ابتیاع فرموده
چون آنجناب بخانه وارد شد سؤال کرد که این زن کیست گفتند عروس شماست که آقا عبد الحسین زیر جامه تازه برای
او کرفته است آقا محمد باقر برای آقا عبد الحسین تغیر فرمود و او را از این فعل منع فرمود آقا عبد الحسین این آیه را تلاوت
نمود قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده آن جناب متغیر شد و فرمود که من نیز این آیه را شنیده و دیده ام لیکن
فقراء بسیار از همسایگان هستند که بفقر مبتلی میباشند و مدفن آن جناب در رواق حضرت سید الشهداء
علیه السلام در پائین پای آنحضرت واقع است و بسیار میشد که عبادات را نیابت میکرد و وجه آن را بفقراء
تلامذه مانند میرزای قمی و غیر او بذل میکرد و تألیفات آن جناب تقریبا بشصت میرسد از آن جمله شرح کتاب
مفاتیح و از کتاب طهارت و صلوة و صوم و زکوة و خمس است و بسیار خوب نوشته و بقدر مدارک بلکه زیاده
از آن است و حاشیه بر مدارک تا آخر کتاب صلوة و در آن کتاب تنبیه کرده بر اغلاط صاحب مدارک پس از آن صاحب مدارک را
در خواب دید صاحب مدارک اعتراف بان غفلات نموده و اظهار رضامندی نموده و حاشیه بر شرح ارشاد اردبیلی از اول کتاب
متاجر تا باخر کتاب و حاشیه بر وافی و رساله در اصل برائت و تفصیل مذاهب در آن و رساله در حیل شرعیه متعلقه
بربا و رساله در اجتهاد و اخبار و آنچه متعلق بآن است و دفع شبهه وارده در آن و رساله در معاملات و رساله فارسیه
در طهارت و صلوة و زکوة و خمس و صوم و رساله در قیاس و رساله در حل شبهه جبر و اختیار و رساله در حلیت
جمع میان دو زن فاطمیه و رساله در اصول دین و رساله در فساد عقد بنت صغیره برای محض حلیت نظر بمادرش
و دو رساله در استحباب نماز جمعه و رساله در حجیت استصحاب و رساله در صورت مناظره اش با بعضی
از علماء عامه در استحاله رویت خدا و حاشیه بر دیباچه مفاتیح و رساله در حکم عصیر عنبی و تمری و رساله در عدم اعتماد
برویت هلال قبل از زوال و حواشی متفرقه بر مفاتیح و حواشی بر تهذیب و حواشی بر قواعد و رساله در دماء معفو عنها

و رساله

و رساله در احکام عقود و رساله در معنی ایمان و اسلام و حکم منکر ضروریات و ناصب و رساله در احکام حیض غیر تامه و رساله این که مردم دو صنف باشند مجتهد و مقلد و رساله در تسمیه بعضی از اولاد ائمه باسم خلفا جور و عدوان و حاشیه بر حاشیه ملا میرزا جان بر شرح مختصر و فواید جایز بودن در چیزهائی که معرفت آنها برای عقیده ضرور و ناچار است و فوائد ملحقه بان و شاید باشد که اولیه را عتیق گویند و ثانیه را جدیده و کتاب اسئوله و اجوبه بفارسیه و حاشیه بر کتاب معالم که برای فرزند نوشته و رساله در طهارت و صلوات و دو کتاب اخر از تالیفات او است بدانکه ابن خلکان بضم خاء معجمه و فتح لام مشدده از فضلاء عامه است و در سنه ششصد بوده و معاصر با ابن حاجب بوده است تاریخ عربی نوشته است که زیاد در نزد عامه محل اعتبار است و معروف بتاریخ ابن خلکان در وفیات الاعیان است و او در آن تاریخ و هم چنین بعضی دیگر از عامه گفته اند که در هر سر مائة از سنین محمدیه مذهب امامیه را مروج و موسسی بوده چنانکه در راس مائه اولی مروج مذهب امامیه جعفر بن محمد علیهما السلام را شمرده و در راس مائه ثانیه مروج مذهب امامیه حضرت امام رضا علیه السلام را شمرده و در راس مائه ثالثه مروج مذهب ناجیه محمد بن یعقوب کلینی را دانسته و هکذا بان قاعده مروج در راس مائه سابعه محقق طوسی خواجه نصیر الدین است و هکذا در راس مائه حادی عشر مروج شریعت بیضا اخوند ملا محمد باقر مجلسی است و علما گفته اند که مروج این مذهب در راس مائه ثانی عشر آقا محمد باقر بهبهانی بود که فی الحقیقه ترویج مذهب شیعه نمود و قبل از او اخباریین را غلو و کثرت و انتشاری بود ایشان را مستاصل ساخته و علماء عرب و عجم و عراق کلا و جلا از انوار مقدس ان مستفیض شده اند و همه در نزد او تلمذ نموده اند و یا در نزد تلامذه او یا تلامذه تلامذه او تلمذ نموده اند و او را حق وافر کامل بر همه علما است

در بیان شرح احوالات اخوند ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله

اخوند ملا محمد باقر بن ملا محمد تقی بن مقصود علی مجلسی عالم علیم و بحر خضم و یم قلزم و علامه دویم و فاضل معظم و جامع مفخم و مطاع عرب و عجم مقتدای امم اعلم ازهد اعبد اجود افضل اعدل اتم انقی و اتقی و اصفی و افخم حاوی مآثر و مفاخر هر متاخر و متقدم است این فقیر در چند اجازه بخط اخوند ملا محمد تقی دیدم که در آن نوشته بود محمد تقی بن مجلسی و ظاهر این که مجلسی منسوب بقریه از قراء اصفهان باشد یا نطنز و بعضی گویند وجه تسمیه مجلسی از آن بابت است که مکرر اخوند ملا محمد تقی را بر مجلس امام عصر روحنا فداه حاضر ساختند و این مجهول شده و بعضی گویند که پدر ملا محمد تقی که مقصود علی باشد شاعر بوده و خود در اشعار متخلص بمجلسی میشد و لهذا بمجلسی اشتهار یافت والعلم عند الله تعالی و اخوند ملا محمد باقر در السنه علماء اعلام محققین معتبر مجلسی است و عجب از حاجی ملا احمد نراقی است که در کتب خود تعبیر از آن جناب بمحدث مجلسی نموده است و این عبارت در نظر این احقر بسیار ناپسند آمد چه محدث عرفا از آن می گویند که حدیث دان باشد و حدیث روایت کند و این مرتبه نیست بلکه رواة ائمه اخبار را محدث می نامند بلکه اخوند مزبور علامه است چه علامه مصطلح است در این که جامع علم منقول و معقول باشد و او نیز چنین بوده چنانکه از بعضی از فضلاء تلامذه اخوند ملا علی نوری شنیدم که می گفت که اخوند ملا علی گفته که هر که بخواهد بر فضیلت اخوند ملا محمد باقر اطلاع یابد باید که در کتاب السماء والعالم بحار باب حدوث عالم را مطالعه کند الحاصل آن جناب در معقول و منقول و ریاضی و غیرها صاحب فن بوده چنانکه در کتاب بحار در مطالب عقلیه شبهات و ادله و اقوال و ردود حکما را ذکر میکند و بعد همه را رد کرده و مسئله را با مضامین اخبار ائمه اطهار علیهم السلام منطبق میسازد مگر اینکه مذهب حکما

لعله اعلام

موافق

ذکر احوالات اخوند ملا محمد باقر مجلسی

موافق با اخبار باشد بلکه از جناب بحر زاخر و سحاب ماطر ذخایر علوم بوده بنحویکه مسئله را که عنوان میکند کانه خزانه علم در
اطراف و جوانب واز هر جانب بسهولت دستی میاندازد و از آن در آن مسئله متصرف و می سازد و محض اینکه شاید اصول و
فروع حاجی ملا احمد نراقی بیش از اخوند ملا محمد باقر باشد موجب این نمیشود که اسم علامه را از آن بزرگوار مسلوب سازد
چه جامعیت اخوند ملا محمد باقر بالنسبه بحاجی ملا احمد مانند بحر بی غور و دریا بقطره است علاوه علم اصول قبل
قبل از موسس بهبهانی باین نحو مفصل و با تحقیق و تدقیق نبوده و سید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه نوشته
که اخوند ملا محمد باقر مجلسی از برادران مومن خود خواهشمند شد که بر کفن او با تربت نوشتند لا ریب فی ایمانه
کتبه شاهده فلان بن فلان و بنا بود که در زیر آن نوشته مهرهای خود را بزنند و اخوند ملا محمد باقر را بر اسلام و مسلمین
حقوق بسیار است چه انتشار مذهب شیعه از تالیفات آن بزرگوار شده معروف استکه چون آن بزرگوار کتاب حق
الیقین را نوشت و آن کتاب انتشار یافت و تا بولایت شام رسید در اطراف و توابع شامات نیز انتشار و اشتهار
یافت هفتاد هزار نفر از سنیان شیعه شدند و آن جناب بسبب ترجمه کردن و فارسی نمودن احادیث و اخبار و معجزات
و قصص و حکایات و ادعیه اخوان را باعث زیادتی و محکم شدن عقاید شیعیان شد و قبل از او جماعت صوفیه را کثرت
و غلو بود همه آنها دفع و قمع و اصول آن شجره را قلع نمود و امر بمعروف و نهی از منکر و ترویج علم و تدریس و تالیف وحید
اهل زمان بود و امام جمعه و جماعت در اصفهان و در وجود بسط ید فذلکه دوران و شاه سلطان حسین سلطانی بود
بی نظم و لیکن تا اخوند ملا محمد باقر زنده بود بوجود شریف او مملکت سلطان برقرار و منظم بود و چون اخوند ملا محمد باقر
دار فانی را وداع نمود ولایت فتنه‌ها را از دست و بدر رفت و رخنه در مملکت افتاد تا اینکه افغان باصفهان آمده
سلطان را کشتند و اما کرامات آن بزرگوار پس از بسیار است بعضی را در این جا ذکر می نمائیم اول چنانکه معروف استکه
قنداقه آن جناب را بمجلس صاحب الامر مهدی امام زمان روحی فداه و عجل الله فرجه بردند دوم این که مسموع شد که
بعضی از علماء جن در مجلس درس او حاضر می شدند سوم این که تالیفات او از زمان ولادت تا زمان وفات هر روز
هزار بیت است که هر بیتی پنجاه حرف باشد و این تایید است از جانب خلاق عالم چه روزی هزار بیت کتابت بسیار
عسیر و دشوار است و از اکثر ناس ممکن الصدور نیست با اینکه زمان ولادت و ایام مرض و سفر و تدریس و نحو آن از عداد در
زمانی در مجلس اخوند ملا محمد باقر صحبت از این شد که علامه حلی را از زمان ولادت تا الی زمان وفات روزی هزار بیت
تصنیف و تالیف است اخوند ملا محمد باقر فرمودند که تالیفات ما نیز کمتر از این نمیشود یعنی مدت العمر روزی هزار بیت است
پس یکی از تلامذه عرض کرد که سخن شما صدق است لیکن تالیفات علامه همه آن تصنیف است و از روی فکر و تحقیق لیکن تالیفات
شما همان تالیف و جمع است و تصنیف کمتر است و جمع اخبار نموده اید و از ترجمه و تفسیر نموده اید اخوند ملا محمد باقر
فرمود که راست است از علامه اغلب تصنیف است و از ما اغلب تالیف است کرامت چهارم مرحوم میرزا آقا سید محمد
بن آقا سید علی طباطبائی صاحب کتاب مفاتیح الاصول و مناهل در رساله اغلاط مشهوره نوشته که از اغلاط مشهوره
چیزی است که در السنه و افواه معروف هست که شخصی اخوند ملا محمد باقر را در خواب دید و از او پرسید که احوال شما در
آن نشاه بچه نحو است و با شما چه معامله کرده اند در جواب گفت که اعمال من هیچ یک برای من فایده نبخشید بجز اینکه روزی
بیکنفر یهودی یکدانه سیب دادم او مرا نجات داد آقا سید محمد فرمود که این خواب غلط است و موضوع است و عجب

امیر المؤمنین علیه السلام نهم کتاب تاریخ امیر المؤمنین و فضایل او و احوال او دهم کتاب تاریخ فاطمه و حسنین علیهم السلام و فضایل
ایشان و معجزات ایشان یازدهم کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم
و فضایل ایشان و معجزات ایشان دوازدهم کتاب تاریخ علی بن موسی الرضا و محمد بن علی الجواد و علی بن محمد الهادی و حسن بن علی
العسکری علیهم السلام و احوال ایشان و معجزات ایشان سیزدهم کتاب الغیبه و احوال حضرت قائم عجل الله فرجه چهاردهم کتاب السماء و العالم
و آن مشتمل است بر احوال عرش و کرسی و عناصر و افلاک و موالید و ملائکه و جن و انس و وحوش و طیور و سایر حیوانات و در او است ابواب
صید و ذباحه و ابواب طب پانزدهم کتاب ایمان و کفر و مکارم اخلاق شانزدهم کتاب آداب و سنن و اوامر و نواهی و معاصی و در او
ابواب حدود است هفدهم کتاب روضه و مواعظ و حکم و خطب هجدهم کتاب صلوة و طهارت نوزدهم کتاب قرآن و دعاء
بیستم کتاب زکوة و صوم و در او است اعمال سال بیست و یکم کتاب حج بیست و دویم کتاب مزار بیست و سیم کتاب عقود و ایقا
عات بیست و چهارم کتاب احکام بیست و پنجم کتاب اجازات و آخر کتاب بحار است که مشتمل است بر اسانید و طرق او
و اجازات و صاحب لؤلؤه گفته که بعضی از مشایخ ما گفته اند که از بحار شانزده مجلد از مسوده بیرون آمده و نه مجلد از تصحیح و ایضاح
و مسوده بیرون نیامده و آنها کتاب ایمان و کفر و مکارم اخلاق و کتاب آداب و سنن و کتاب روضه و کتاب قرآن و دعاء و کتاب
زکوة و صوم و کتاب حج و کتاب عقود و ایقاعات و کتاب احکام و کتاب اجازات است و این بعینه نیست زیرا که بر این کتب مطلع نشده ایم
تا این جا کلام شیخ یوسف در لؤلؤه بوده لیکن این سخن اصلی ندارد و عدم وجدان دال بر عدم وجود نیست چه شنیده که بعضی
از علماء جمیع مجلدات بحار را داشتند و کتابخانه مجلسی که در دست طبقه امام جمعه است موجود است و بعضی از فضلاء گفته اند که اصفهان
کتاب اجازات در نزد مرحوم آقا سید محمد باقر حجة الاسلام بوده ایضا بعضی گفته اند که کتاب عقود و ایقاعات را ما دیده ایم
و جناب آقا محمد باقر مجلسی بسیار ظریف و شوخ بوده چنانکه در تذکرة الائمه فرموده که سنیان گفته اند اینکه شیعه می گویند
که ذو الفقار از آسمان آمده دروغ است چه آسمان دکان آهنگری ندارد و آخوند میگوید که سنی می گوید که جبه پشمی
ابو بکر از آسمان آمده آخوند ملا محمد باقر مجلسی میفرماید که بجا آن آخوند ملا علی قوشچی و بر پیش آخوند ملا سعد الدین قسم است
که آسمانی که در آن دکان پشم گریست دکان آهنگری نیز می باشد و وفات آخوند ملا محمد باقر مجلسی در سنه ۱۱۱۱ هزار و یکصد
یازده است و تاریخ آن بعد دغم و حزن می باشد و در آن جناب در حاشیه اش بر کتاب بحار الانوار در نزد ذکر تسمیه
بحار گفته است که از جمله غرایب اینکه بعضی از علماء اخبار متفطن شده اند که تاریخ ولادت من با عدد جامع کتاب بحار الا
نوار مطابق است تا این جا کلام او بود و از این جا ظاهر می شود که مولد آن بزرگوار در سنه ۱۰۳۷ هزار و سی و هفت بوده پس بنابراین
عمر شریفش تقریبا هفتاد و چهار سال بوده و این بزرگوار اجازه دارد از پدرش آخوند ملا محمد تقی مجلسی و هم چنین این بزرگوار اجازه دارد
از شیخ عبد الله بن شیخ جابر عاملی که پسر عم آخوند ملا محمد تقی است از جهت مادری آخوند ملا محمد تقی مجلسی درویش محمد بن
شیخ حسن از محقق ثانی شیخ علی بن عبد العالی کرکی و این سند اقصر طرق است و چون موضع این کتاب برای تحال مشایخ اجازه است
و اجازه آخوند ملا محمد تقی مجلسی برای فرزند ارجمندش آخوند ملا محمد باقر مجلسی مشتمل بر ذکر اسامی بسیار از مشایخ اجازه بود که
ذکر بعضی از آنها از پیش رفته و ذکر بعضی بیاید و بعضی را شاید ذکر نکنیم لهذا عین عبارت همان اجازه را تیمنا و تبرکا ذکر نمودیم دوما

صورة اجازه مجلسی ره

لافادة کثرة الانتفاع فنقول قال الفاضل المجلسی المولی محمد تقی

بسم الله الرحمن الرحیم

شيخ الاسلام والمسلمين الحسين بن عبد الصمد ره وعن السيد الاجل عن الفاضل العالم الزاهد المجاور لبيت الله شرفها
ونعم ميرزا محمد الاسترابادي عن الشيخ الاجل ابرهيم عن ابيه الشيخ نور الدين علي بن عبد العالي قدس الله ارواحهم ره وما اخبرنا
به الشيخ الاجل جابر بن عباس النجفي وجماعة عن الشيخ عبد النبي الجزايري عن السيد المحقق المدقق محمد بن السيد علي ره وعن جماعة
كثيرة منهم السيد الاجل عبد الكريم العاملي عن السيد محمد السيد علي عن ابيه الشهيد الثاني وعن السيد محمد بن علي مولانا
عبد الله عن المولى الاجل الاعظم الازهد الرباني مولانا احمد الاردبيلي عن مشايخه عن الشهيد الثاني عن الشيخ نور الدين
علي بن عبد العالي الميسي وما اخبرنا به الشيخ الاجل محمد التبنيني عن اربعين من مشايخنا عن الاربعين الى شيخ الطايفة الى
المشايخ الثلثة على ما هو المسطور في رسالة الاجازات وعلما كانت الكتب الاربعة بل اكثر كتب الحديث متواترة لم اذكرهم
بل انما اذكر للتيمن والتبرك تاسيا بالسلف وعن الشيخ نور الدين الكركي وعن الشيخ نور الدين علي بن هلال الجزايري عن
الشيخ الاعظم جمال العارفين والزاهدين احمد بن فهد الحلي عن الشيخ الاجل زين الدين الخازن الحايري عن شيخ علماء
المحققين وافضل فضلائنا المدققين الشهيد السعيد محمد بن مكي العاملي قدس الله ارواحهم ره وعن الشيخ حسن عن السيد
نور الدين علي عن السيد حسن والشيخ حسين والسيد نور الدين فخر الدين الهاشمي والشيخ احمد بن سليمان وغيرهم من مشايخنا
عن الشهيد الثاني عن الشيخ نور الدين علي الميسي عن ابن عم الشهيد الاول شمس الدين محمد بن داود الشهير بابن المؤذن الجزيني
عن الشيخ الاجل ابي طالب محمد ضياء الدين علي نجل الشهيد عن محمد بن مكي رضي الله عنهم ره وعن ابن المؤذن
عن السيد علي بن دقماق عن الشيخ شمس الدين محمد بن شجاع القطان عن الشيخ ابي عبد الله المقداد بن عبد الله السيوري
عن الشهيد وعن ابن المؤذن عن الشيخ عز الدين المعروف بابن العشرة عن الشيخ شمس الدين محمد بن نجده الشهير بابن عبد العالي
عن الشهيد ره عن ابن المؤذن عن الشيخ ابي القاسم علي بن طي عن الشيخ شمس الدين العريضي عن السيد حسين بن ايوب عن الامام
عن الشهيد رضي الله عنهم عن جم كثير من الفضلاء الاخيار والعلماء الابرار منهم الشيخ الاعظم فخر المحققين ابي طالب
محمد بن العلامة وسيد المحققين عميد الملة والدين عبد المطلب الاعرجي والسيد الاعظم الاجل العلامة تاج الدين
ابي عبد الله محمد بن القاسم بن معية الحسني الديباجي والسيد الاجل الاعظم ابي طالب احمد محمد بن الحسن بن زهرة الحلبي والسيد
الكبير الفاضل نجم الدين مهنا بن سنان المدني والشيخ المحقق العلامة ملك العلماء والفضلاء مولانا قطب الدين محمد بن
محمد الرازي شارح المطالع والشمسية والشيخ العالم الاديب رضي الدين ابو الحسن علي بن احمد بن يحيى المعروف بالمزيدي
والشيخ الفاضل ابي الحسن علي بن طراد المطارابادي عن الشيخ الاجل اية الله في العالمين جمال الملة والحق والحقيقة
والدين وعلامة العلماء المحققين الحسن العلامة بن الشيخ سديد الدين يوسف بن مطهر الحلي ره وعن الشيخ نور الدين علي بن
عبد العالي الميسي عن الشيخ شمس الدين محمد بن احمد بن الضهوي عن الشيخ جمال الدين احمد المعروف بابن الحاج علي عن الشيخ
زين الدين جعفر بن الحسام عن السيد حسن بن ايوب عن السيد بن الفقيه بن ضياء الدين عبد الله وعميد الدين عبد المطلب
ابني الاعرج والشيخ فخر الدين محمد عن العلامة وعن نجل الشهيد وعن السيد تاج الدين عن العلامة ره وعن ابن المؤذن عن ابن
العشرة عن ابن فهد عن الشيخ عبد الحميد النيلي عن السيد بن عبد الله وعبد المطلب الشيخ فخر الدين عن العلامة ره وعن الصهر
عن ابن العشرة عن الشيخ نظام الدين علي بن عبد الحميد النيلي عن الشيخ فخر الدين عن العلامة وعن ابن المؤذن عن علي بن طي عن
الشيخ محمد بن عبد الله القريصي عن السيد بدر الدين حسن بن نجم الدين عن ابن السيد فخر المحققين عن العلامة وعن الشهيد عنه

والشيخ نجم الدين جعفر بن محمد بن جعفر بن هبة الله بن نما والشيخ العلامة كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم البحراني والشيخ شمس
الدين محفوظ بن وشاح والشيخ الفقيه شمس الدين محمد بن صالح القسيني بكتبهم ورواياتهم ح وعن الشهيد وعن الشيخ جلال
الدين محمد بن محمد الكوفي عن المحقق وعن الشيخ نجيب الدين يحيى بن سعيد وكان هذا الشيخ معمرا ح وعن الشهيد عن المرندي
عن الشيخ شمس الدين محمد بن صالح عن السيد فخار عن شاذان عن الدوريستي ح دوريست قرية من قرى الري المعروف بطرشت
منها ابو محمد عبد الله بن جعفر بن موسى الدوريستي جلال الدين عن ابيه عن شيخنا المفيد وهذا اعلى الطرق وذكر محمد بن صالح
انه يروي عن السيد فخار والشيخ نجيب الدين بن نما وجماعة منهم السيد الفقيه المعظم الزاهد رضي الدين محمد بن محمد الاوي
والشيخ الفقيه شمس الدين علي بن ثابت بن عصيدة السوراوي والسيد رضي الدين علي بن موسى بن طاوس وابوه احمد
بن صالح روى له عن الفقيهين راشد بن ابراهيم بن اسحق البحراني وقوام الدين محمد بن محمد بن محمد البحراني والشيخ الفقيه
علي بن فرج السوراوي بطرقهم الى الشيخ ابي جعفر الطوسي قال وروى لي ابو البركات الصنعاني عن عربي بن مسافر
الفقيه والسيد الاعظم جمال الدين احمد بن طاوس ح وعن الشهيد عن السيد الاجل شمس الدين محمد بن ابي المعالي عن الشيخ
كمال الدين علي بن حماد الواسطي عن الشيخ نجم الدين جعفر بن نما عن الشيخ نجيب الدين محمد بن نما عن الشيخ ابي عبد الله محمد
بن جعفر المشهدي الحايري وعن الشيخين العالمين ابي الفرج علي بن الشيخ قطب الدين ابي الحسين الراوندي وابي الحسن علي بن
يحيى بن علي الخياط عن محمد بن ادريس وابن البطريق والعالم المقوي ابي عبد الله محمد بن هرون والشيخ الفقيه عبد الله بن
حمزة الطوسي والشيخ المقوي جعفر بن محمد بن محمد بن شفر الجاسمي عن قطب الدين والسيد الاعظم ضياء الدين فضل الله
بن علي الراوندي الحسيني والشيخ الاجل جمال الدين ابو الفتوح الخزاعي الرازي المفسر والشيخ الاعظم السعيد سديد الدين
محمد بن علي الحمصي والشيخ الاجل الاعظم العلامة امين الدين ابي علي بن الفضل بن الحسن الطبرسي بجميع كتبهم وعن محمد بن
جعفر بن جعفر بن المشهدي عن الشيخ الزاهد ابي الحسين ورام بن ابي فراس بكتابه المعروف ح وعن محمد بن جعفر عن ابن
البطريق بجميع كتبه ورواياته ح وعن محمد بن جعفر عن محمد بن هرون بكتبه ورواياته ح وعن الشيخ الفقيه ابي عبد الله الحسين
بن احمد بولاه وعن الشريف الاجل شرفشاه بن محمد بن زياد والشيخ ابي الفضل شاذان بن جبرئيل عن الشريف محمد المعروف
بابي الشريف المحلي البحري عن البصري وكتاب المفيد في التكليف ح وعن الشيخ يحيى بن السعيد عن السيد محيي الدين بن زهرة عن
عمه السيد الاجل عز الدين ابي المكارم حمزة بن علي بن زهرة ح وعن السيد محيي الدين عن ابيه عن عمه ايضا بالقراءة والسماع
لتصانيفه وتصانيف ابيه ح وعن الشيخ شاذان ومحمد بن ادريس عن السيد ابي المكارم حمزة بن زهرة الحسيني بتصانيفه ح وعن
العلامة عن ابيه عن الشيخ سديد الدين سالم بن محفوظ بن عزيزة السوراوي بجميع مصنفاته وعن ابيه عن الشيخ مهذب الدين محمد
بن يحيى بن كرم بجميع مصنفاته ورواياته ح وعن ابيه عن الشيخ علي بن ثابت بن عصيدة السوراوي وجميع رواياته عن مشايخه
الذين هم نجيب الدين بن بذكي الاسترابادي والفقيه الياسر بن هشام الحايري والعماد الطبري ومحمد بن طحال المقدادي الحايري
وعن العلامة عن ابيه عن الشيخ مهذب الدين بن ردة عن العلامة نصير الدين عبد الله بن حمزة الطوسي بتصانيفه ورواياته ح وعن العلامة
عن الشيخ الاجل علي بن سليمان البحراني بتصانيفه ورواياته ح وعن والده السيد بن ابني الطاوس والشيخ سديد الدين بن مطهر عن
السيد صفي الدين عن الشيخ السعيد الفقيه برهان الدين محمد بن علي الهمداني القزويني نزيل الري عن الشيخ الاعظم الحافظ منتجب

الدين

وعن الشيخ ابی یعلی سلار بن عبد العزیز رح وعن الشیخ کمال الدین علی بن حماد عن الشیخ نجم الدین جعفر بن نما عن والده عن الشیخ ابن ادریس
علی بن الشیخ قطب الدین الراوندی عن الشیخ ابی جعفر الحسینی عن ابن البراج رح وعن ابی الفرج عن ابیه عن السید الاعظم ابی صمصام
ذی الفقار بن سعید الحسینی عن النجاشی والطوسی وسلار رح وعن الشهید عن السید تاج الدین عن السید علم الدین المرتضی
علی بن السید جمال الدین عبد الحمید بن السید العلامة شمس الدین ابی علی فخار بن معد الموسوی عن ابیه عن جده عن ابن ادریس
عن الشیخ جمال الدین الحسین بن هبة الله السوراوی جمیع مصنفاته رح وعنه عن ابی علی عن والده شیخ الطایفه جمیع مصنفاته
ورواياته رح وعن العلامة عن ابیه السید احمد بن یوسف العریضی عن برهان الدین عن السید فضل الله الراوندی عن السید ابی الصمصام
عن الشیخ ابی العباس احمد بن علی النجاشی کتابه فی الرجال واسانیده فی الکتب الی الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین
رح وعن الشهید عن الشیخ الفقیه الصالح جلال الدین الحسن بن احمد بن الشیخ نجیب الدین محمد بن جعفر بن هبة الله بن نما عن ابیه عن
الشیخ ابی عبد الله الحسین بن طحال المقدادی عن الشیخ الطایفه رح وعن الشهید عن السید تاج الدین عن السید علی بن عبد الحمید
بن فخار عن ابیه عن جده فخار عن شاذان عن العماد الطبری عن ابی علی عن الطوسی رح وعن الشهید عن المرتضی المطارابادی عن ابن
داود عن الشیخ المحقق نجم الدین جعفر بن الحسن بن یحیی بن سعید عن ابیه عن ابیه یحیی الاکبر عن عربی بن مسافر عن الیاس عن ابی
علی عن ابیه شیخ الطایفه رح وعن العلامة عن ابیه عن الشیخ یحیی بن ابی الفرج السوراوی وعن الفقیه الحسین بن هبة الله عن ابی علی عن ابیه
رح وعن العلامة عن ابیه عن السید احمد العریضی عن برهان الدین عن السید فضل الله عن السید ذی الفقار عن الشیخ ابی جعفر
رح وعنه عن ابن طاوس عن ابن زهره عن ابن البطریق عن العماد الطبری عن ابی علی عن ابیه رح وعنه عن ابیه عن الفقیه علی بن الفرج
عن الحسین بن رطبه عن ابیه علی رح وعنه عن الشیخ الفقیه شمس الدین علی بن ثابت عن الفقیه عربی بن مسافر عن السید الاجل ابی الحسین بن
رطبه عن ابی علی عن ابیه شیخ الطایفه رح وعنه عن محمد بن ابی البرکات الصنعانی عن عربی بن مسافر عنهما عنه عن ابیه رح وعنه عن
السید الفقیه رضی الدین محمد الآوی عن ابیه محمد عن جده زید عن جده ابیه الداعی عن الشیخ ابی جعفر الطوسی وعن السید عز الدین
الدین عن ابیه عنه عن ابن زهره عن الشیخ رشید الدین محمد بن علی بن شهراشوب عن جده عن الطوسی رح وعن السید غیاث الدین
سلطان الحکما خواجه نصیر الملة والدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی عن ابیه عن فضل الله الراوندی عن السید ذی الفقار عن شیخ
الطایفه رح وعن العلامة وابیه عن السید علی بن طاوس عن الشیخ حسین بن احمد السوراوی عن العماد الطبری عن ابی علی عن ابیه رح وعن
العلامة وابیه عن السید علی بن طاوس عن الشیخ علی بن الخیاط عن عربی بن مسافر عن ابی علی عن ابیه رح وعن کمال الدین بن حماد عن السید
غیاث الدین ومحمد بن صالح عن السید رضی الدین علی بن طاوس عن الحسین بن احمد عن العماد عن ابی علی عن ابیه رح وعن العلامة
عن ابیه عن اسعد عبد القاهر الاصفهانی عن ابی الفرج علی بن قطب الدین الراوندی عن محمد بن الحلبی عن شیخ الطایفه رح وعن السید
محیی الدین بن زهره عن ابن البطریق عن الطبری عن ابی علی عن ابیه رح وعن الشیخ نجیب الدین یحیی بن سعید عن السید محیی الدین بن
زهره عن الشیخ رشید الدین بن شهراشوب عن السید ابی الفضل الداعی بن علی الحسینی والسید ابی الرضا فضل الله بن علی الحسینی
وعبد الجلیل بن عیسی وابی الفتوح احمد بن علی الرازی ومحمد بن علی ابنی عبد الصمد النیشابوری ومحمد بن الحسن الشوهانی الفقیه
الصالح الثقة وابی علی الطبرسی وجماعة عن الشیخ ابی علی وعبد الجبار المقری عن شیخ الطایفه رح وعن السید محیی الدین عن
الشریف الفقیه عز الدین ابی الحارث محمد بن الحسن علی الحسینی عن الفقیه قطب الدین عن محمد بن علی المحسن الحسینی عن شیخ
الطایفه رح وعن السید محیی الدین عن شاذان عن الطبری وابی غالب عبد القاهر بن حمویه القمی والطبرسی عن ابی علی ابن حمویه عن المفید

حسکه

ن یحیی بن سعید

ن العماد

حسکة بن بابویه القمی عن شیخ الطائفة وعن شیخ نجم الدین بن نما عن والده عن محمد بن جعفر المشهدی عن الشیخین الاجلین الحسین
بن هبة الله بن رطبة وابی البقاء هبة الله بن نما عن ابی علی عن ابیه ره عن الشیخ ابی الفرج عن ابیه قطب الدین محمد بن الحسن عن الشیخ
الطائفة ره وعن ابی الفرج عن السید ضیاء الدین فضل الله عن السید ذی الفقار عن شیخ الطائفة ره وعن ابی الفرج
عن الشیخ جمال الدین ابی الفتوح عن الشیخ عبد الجبار عن شیخ الطائفة ره وعن ابی الفرج عن الطبرسی عن ابی علی
عن ابیه شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی رضی الله تعالی عنهم جمیعهم ره وعن العلامة عن ابیه عن المحقق والسید
ابن طاوس عن السید فخار عن شاذان عن الشیخ ابی عبد الله جعفر بن محمد الدوریستی عن المفید شیخ الفضلاء محمد بن
محمد بن نعمان وعن الدوریستی عن ابیه عن الصدوق ابن بابویه القمی وعن الشیخ نجم الدین بن نما عن ابیه عن الشیخ ابی
الفرج عن السید صفی الدین المرتضی بن الداعی الحسنی عن الشیخ ابی عبد الله جعفر بن محمد بن احمد بن العباس الدوریستی
عن ابیه عن الصدوق ره وعنه عن ابیه عن الفرج عن السید بن الاجلین ناصح الدین ابی جعفر محمد والسعید امیر الدین
ابی القاسم المرزبان بن الحسین بن محمد الدوریستی عن ابیه عن الصدوق ره وعن السید محیی الدین بن زهرة عن عربی بن مسافر
عن الیاس بن هشام عن السید الموثق ابی طالب بن مهدی السیلقی العلوی عن شیخ الطائفة ره وعن السید ابی یعلی الجعفری
والشیخ ابی جعفر الدوریستی عن الصدوق ره وعن السید محیی الدین بن زهرة عن ابی المکارم حمزة بن زهرة عن الشیخ
الملکبری ابی منصور محمد بن الحسن منصور النقاش الموصلی عن ابی الوفا الموصلی الحسنی المحمدی عن شیخنا الصدوق محمد
بابویه وهذا اعلی الاسانید ره وعن السید محیی الدین عن الشیخ بن ادریس عن الشیخ عربی بن مسافر عن الرئیس عمید
الرؤساء یحیی عن القاضی احمد بن علی بن قدامة عن الشیخ ابی عبد الله المفید محمد بن محمد بن نعمان ره وعن السید محیی الدین عن
السید عز الدین محمد بن الحسن الحسنی عن العفیف قطب الدین عن السید ابی صمصام عن المفید بکتبه ورواياته ره وعن شیخ
نجم الدین عن ابیه عن محمد بن جعفر المشهدی عن العباس الموصلی عن السید ابی الوفا المحمدی عن المفید ره وعن ابیه عن علی بن یحیی
الخیاط عن ابن مسافر عن عمید الرؤساء یحیی بن علی بن جناء عن القاضی احمد بن قدامة مصنفاتهما ورواياتهما ره وعن السید
غیاث الدین عن خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن محمد عن ابیه عن السید الراوندی عن مکی بن احمد المخاطی عن ابی عبد الله بن غانم العصمی
عن السید المرتضی رضی الله عنه ره وعن السید غیاث الدین عن القاضی عبد الله بن محمود عن السید الاعظم العارف الربانی کمال
الدین حیدر بن محمد بن زید الحسنی عن محمد بن علی بن شهر اشوب عن المنتهی بن ابی زید عن ابیه عن السید رضی بکتبه وروایاته
کتاب نهج البلاغة ره وبالاسناد عن ابن شهر اشوب عن السید ابی الصمصام عن المفید والسید بن والطوسی والنجاشی
وعنه عن السید وابی عبد الله محمد بن علی الحلوانی عن السید المرتضی جمیع مصنفاته ورواياته ره وعن السید الرضی بکتبه
ورواياته ره وعن السید محیی الدین عن الدین عن الشیخ قطب الدین عن السید بن الاجلین المرتضی والمجتبی ابنی الداعی عن ابی
جعفر الدوریستی عن الصدوق والسید بن الرضی والمرتضی رضی الله تعالی عنهما وعن ابن نما عن المشهدی عن المازندرانی
عن المنتهی عن ابیه ابی زید الجرجانی عن السید بن الرضی والمرتضی ره وعن ابن نما عن محمد بن جعفر عن عبد الله بن جعفر الدوریستی
عن جده عن المرتضی والرضی والصدوق ره وعن ابن نما عن الخیاط عن السید شرفشاه الافطسی عن الشیخ ابی الفتوح
الرازی عن القاضی الفاضل حسن الاستراباذی عن ابن قدامة عن السید بن ره وعن ابن نما عن الشیخ ابی العز عن عبد الله
بن احمد الاقوه البغدادی عن الشیخ ابی غانم العصمی الهروی الشیعی الامامی عنهما ره وعنه عن الخیاط عن الشیخ علی بن الهروی

وعن نجم الدین عن ابیه

كتب العامة من العلامة عن ابيه عن سيد صفي الدين معد الموسوي عن الشيخ نصير الدين راشد بن ابراهيم بن اسحق البحراني عن السيد
فضل الله الراوندي عن الشيخ ابي المظفر عبد الواحد بن احمد بن محمد بن شبذة السكري باصبهان في داره بمحلة شيمكان عن سعد
بن ابي سعيد عن محمد بن عمر بن مشويه عن محمد بن يوسف بن مطر عن محمد بن اسمعيل البخاري بصحيحه ح وعن السيد
رضي الدين بن طاوس عن الشيخ تاج الدين الحسين بن الدربي عن رشيد الدين بن شهراشوب المازندراني عن ابي عبد الله محمد
الفراوي عن عبد الغفار النيشابوري عن ابي احمد الجلودي عن ابي اسحق ابراهيم بن محمد بن سفيان الفقيه عن ابي الحسين مسلم بن
الحجاج بصحيحه ح وعن العلامة عن ابيه عن الشيخ علي بن محمد المنداني الواسطي عن ابيه عن امين الحضرة هبة الله عن ابي علي بن المذهب
عن احمد بن جعفر بن حمدان القطيعي عن ابي عبد الرحمن عن ابيه احمد بن حنبل بمسنده ح وعن ابيه عن علي بن محمد المنداني عن
القاضي الحسين بن ابراهيم الفارقي عن احمد بن ثابت الخطيب عن القاسم بن جعفر بن الهاشمي عن ابي علي اللؤلؤي عن ابي داود
السجستاني بمسنده ح وعن العلامة عن ابيه عن المنداني عن القاضي ابي طالب الكناني عن ابي طاهر الباقلاني عن عبد الغفار
عن ابي يعلى الصفار عن ابي علي الاسدي عن احمد بن محمد النسائي عن محمد بن الحسن الشيباني عن مالك بن انس الاصبحي بموطائه
ح وعن الشيخ ابي زكريا يحيى بن البطريق عن مسر الاحل عن الشريف الخطيب ابي يعلى حيدرة الهاشمي عن الحميدي بالجمع بين
الصحيحين للبخاري و مسلم ح وعن ابن البطريق عن عبد الله بن منصور الباقلاني عن الحسن بن رزين بالجمع بين الصحاح
الستة للبخاري ومسلم والترمذي والسجستاني ومالك بن انس ورزين العبدري وعن السيد فخار بن معد الموسوي عن المنداني
عن ابي القاسم بن الحسين عن القاضي ابي عبد الله القضاعي بكتاب الشهاب في الحكم والاداب عن الحميد من كلام سيد
المرسلين صلى الله عليه واله والطرق الى هذه الكتب اكثر من ان تحصى ح واما كتب القراءة فعن الشهيد عن السيد تاج الدين عن
الشيخ جمال الدين يوسف بن حماد عن السيد رضي قتادة عن عمر بن معن عن محمد بن عمر القرطبي عن علي بن محمد المالقي عن عبد
الله بن سهيل عن الشيخ ابي عمرو الداني بكتاب التيسير في القراءات السبع ح وعن الشهيد عن الشيخ جمال الدين احمد الكوفي
عن الشيخ محمد المصري عن الشيخ زين الدين علي المرتعي عن الشيخ عز الدين حسين بن قتادة المدني عن الشيخ مكين الدين يوسف
عبد الرزاق الانصاري عن ناظم الشاطبية المعروف بحرز الاماني ح وعن السيد فضل الله الراوندي الحسني عن ابي القسم
بن ابي الفضل الاخشيدي عن ابي الحسن علي القاسم عن خياط عن عمر بن ابراهيم الكسائي عن الشيخ جمال الدين احمد بن موسى
بن مجاهد في القراءات السبع ح وعن الشهيد عن السيد تاج الدين عن الشيخ جمال الدين يوسف بن حماد عن السيد رضي الدين
بن قتادة عن ابي حفص التبريزي عن قاضي بهاء الدين عن ضياء الدين يحيى بن سعدون القرطبي عن الشيخ عبد الرحمن عن عتاب
بن مكي بن ابي طالب المقري بكتاب الموضح في القراءة ودعاية في التجويد وساير كتبه في القراءة ح وعن السيد محيي الدين ابن
ابيه عبد الله بن زهرة عن الشيخ ابي عبد الله الحسين بن عبد الاحد القنسويني عن عمه حمزة بن زهرة بكتاب التهذيب له في القراءات
السبع ح وعن السيد محيي الدين عن الشيخ المقري علم الدين ابو الغيث العليمي عن الشيخ علي بن البركات خليفة الحداد عن الخطيب عبد الواحد
بن علي عن الشيخ ابي الحسن علي بن احمد المعري المعروف بابن البنا بكتاب التذكار في القراءات السبع ويعقوب الى غير ذلك من كتب القراءة
وغير ما ذكرنا من الطرق الى الكتب التي ذكرناها واما كتب اللغة فمن العلامة عن الشيخ مهذب الدين الحسين بن ردة عن محمد بن الحسين
بن علي بن محمد بن الحسين بن علي بن عبد الصمد التميمي النيشابوري عن ابيه عن الاديب ابي منصور بن القاسم الليلكي عن ابي النصر
اسمعيل بن حماد الجوهري بكتاب الصحاح في اللغة ح وعن السيد فخار عن ابي الفتح محمد بن المنداني عن ابي منصور موهوب بن احمد

ابن

ابن الجواليقي عن الخطيب ابي زكريا التبريزي عن محمد بن علي الجوهري عن ابي بكر بن الخرج عن ابن دريد بكتاب الجمهرة وسائر مصنفاته وروا
ياته واخباره ح وعن السيد فخار عن ابي الفتح عن الرئيس ابي عبد الله ... محمد بن عبد الوهاب المعروف بالبارع عن محمد
بن احمد بن مسلم العدل عن ابي القاسم اسمعيل بن سعد بن سليمان بن سويد عن ابي بكر محمد بن القاسم بن بشار الانباري عن ابيه القسم
عن عبد الله بن محمد الرستمي عن ابي يوسف يعقوب بن اسحق السكيت الامامي المتشيع بكتاب اصلاح المنطق وكان من خصيص اصحاب ابي
جعفر الجواد وابي الحسن الهادي صلوات الله عليهما روى عنه ثعلب ح وعن السيد فخار عن عميد الرؤساء ابي منصور هبة
الله بن ايوب عن ابن العصار عن سعيد الخير عن محمد بن محمد المطري عن جده ابي نعيم احمد بن عبد الله الحافظ الاصبهاني المقبول عند
الخاصة والعامة وله كتب منها كتاب حلية الاولياء عن محمد بن كيسان النحوي عن ابي العباس ثعلب احمد بن يحيى بكتبه ورواياته منها
كتاب الفصيح ح وعن العلامة عن ابيه عن الشيخ مهذب الدين محمد بن يحيى بن كرم عن ابي الفرج الجوزي عن ابن الجواليقي عن الخطيب
التبريزي عن سليمان بن ايوب الرازي عن احمد بن فارس بكتبه سيما كتاب مجمل اللغة له ح وعن ابيه عن السيد فخار عن ابي الفرج
بن الجوزي وعن ابن الجواليقي عن الخطيب التبريزي عن الوزير ابي القاسم المقري عن اسعد الله بن محمد الهروي بكتبه سيما
الغريبين له ح وعن السيد فخار عن عميد الرؤساء عن ابن العصار عن محمد بن محمد عن ... بن عبد الجبار عن ابي الحسن محمد بن
احمد بن عبيد وعن ابي الحسن بن عبد الغفار النحوي عن محمد بن السري عن الحسين السكري عن ابي اسحق الزيادي عن ابي سعيد عبد الملك
الاصمعي بكتبه ح وعن العلامة عن السيد رضي الدين علي بن طاوس عن الشيخ تاج الدين الحسن بن الدربي عن ابي عبد الله احمد بن
شهريار الخازن عن ابي محمد عبد الله بن احمد الخشاب النحوي اللغوي المغربي بكتبه ورواياته ومقرواته من كتب الاحاديث والتفسير
والادب وغيرها ح وعن ابيه عن السيد فخار عن ابن المندائي عن ابن الجواليقي عن الخطيب التبريزي عن ابن ابي العلاء بن سليمان المعري ابن
بكتبه ورواياته ح وعن والده عن الشيخ بن كرم عن ابن الجوزي عن ابن الجواليقي عن الخطيب التبريزي عن ابي العلاء المعري
وابي القاسم عمر بن ثابت الثمانيني وابي الحسن بن عبد الوارث بجميع كتبهم ورواياتهم ح وعن الثمانيني عن ابي الفتح
بن جني بكتبه ورواياته سيما عن الخصائص ح وعن ابن جني بهذا الاسناد عن الشيخ الاعظم الامامي ابي علي الفارسي بجميع
كتبه وعن ابي علي عن ابي بكر السراج بجميع كتبه ح وعنه عن الزجاج بجميع كتبه ح وعنه عن ابي العباس المبرد بجميع
كتبه ح وعنه عن المازني ابي عثمان بجميع كتبه وعنه عن الجرمي بمصنفاته ح وكذا عن ابي الاخفش عنه بمصنفاته ح الحسن
وعنه عن سيبويه بكتبه سيما الكتاب له لفظ الكتاب اسم لكتاب سيبويه منه ح وعنه عن الشيخ الاعظم الخليل بن احمد
بكتبه ورواياته ح وبالاسانيد المتواترة عن الصدوق محمد بن بابويه عن الخليل الامامي الثقة الثقة بكتبه ورواياته عن عن
الخاصة الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين ح وعن العلامة نجم الدين الكاتبي عن اثير الدين المفضل عمر الابهري
جميع رواياته ومصنفاته ح وكذا عن افضل الخونجي ح وعنهما عن فخر الدين محمد بن الخطيب الرازي بمصنفاته ورواياته
فليرو الولد الاعز ادام الله تبارك وتعالى تاييداته وتوفيقاته هذه الكتب وغيرها مما لم اذكره اختصارا من الكتب التي
صنف في الاسلام سيما كتب التفاسير والاحاديث عني واخذ عليه ما اخذ علي من الاحتياط في الرواية والفتوى من
العمل ولا يفتي الا بالاجود فانه لا يفضل مسائلكم سيما اليوم فان السبيل منحصر فيه الا ما يكون واضحا كصلوة الجمعة
في زمان الغيبة مع ان الاحتياط فيها ايضا مع ان وجوبه كالمتيقن عندي واما مثل وجوب السورة او استحبابه وكذا السلام
والقنوت فان الظاهر ان امثالها من المتشابهات والاحتياط فيهما ان لا يتركهما ولا يفتي بالوجوب ولا الاستحباب كما يرى من عملي

ثم ان

نمودند که صدوق با لاتر است یا زکریا بن ادم شیخ گفت در جواب گفتم که زکریا بن ادم قمی باید بنا علی بر صدوق برتری داشته باشد زیرا که صدوق را علماء رجال توثیق ننمودند ولیکن زکریا بن ادم را در کتب رجالیه توثیق کرده اند و جلالت او را و قرب او در نزد ائمه ع بیان نموده اند و گفته اند که زکریا بن ادم با حضرت رضا علیه السلام هم کجاوه شدند بمکه رفتند و این نیز نهایت جلالت او است پس مدتی گذشت شبی از شبها صدوق رضی الله عنه را در خواب دیدم و بر او سلام کردم دیدم از من اعراض نمود پس بعد از طی مکالمات عرض کردم که سبب اعراض شما از من چیست او در جواب گفت که از کجا بر تو معلوم شد که زکریا بن ادم بر من ترجیح دارد پس شیخ از خواب بیدار شد مؤلف کتاب گوید که صدوق را علماء رجال توثیق نکرده اند ولیکن از دلالت نمی دارد بر تامل رجالیین در توثیق او زیرا که غالبا بنای قدمای ما بر توثیق مشایخ اجازه نبوده سیما کسانیکه اشتهار دارند چنانکه علی بن ابراهیم از مشایخ اجازه کلینی است و علی اجازه دار دارد پدرش ابراهیم بن هاشم قمی و ابراهیم را اصحاب رجال توثیق ننموده اند فلهذا طبقه سالفه از علما اخیر ما که در روایتش ابراهیم بن هاشم داشت حسن می دانستند ولیکن اقوی وفاقا للمحقق متاخری المتاخرین المجلسی صحیح است بجهة اینکه ابراهیم از مشایخ اجازه است و همین قدر در توثیق کافی است علاوه علی که پسر او و توثیق او محل تامل نیست اعتماد بر پدرش نموده علاوه کلینی که ثقة الاسلام و از مشایخ ثلثه است اعتماد بر او داشته و تکثیر روایات از او کرده علاوه اینکه ابراهیم بن هاشم معتمد قمیین است و همین قدر در توثیق درجه لتش کافی است زیرا که اهل قم نهایت احتیاط در روایات و روات می نمودند بنحوی که کسی که راوی از ضعفا بود و روایات مراسیل نقل مینمود او را از قم بیرون مینمودند و کسی که فی الجمله از روایتش استشمام غلو در ائمه میشد او را از قم بیرون میکردند پس اعتماد قمیین کافی است هم چنین صدوق از مشایخ اجازه و معتمد قمیین بلکه معتمد مسلمین است بلکه از مشایخ ثلثه و کتابش از کتب اربعه معتبره مسلمه و شیخ مفید از شاگردان او بود و انکه صدوق از دعای حضرت امام حسن عسکری ع و یا صاحب الامر عج بوجود امد علاوه تکثیر روایات و کثرت تالیفات مادت وثوق و تعدیلش نیست بلکه کار بجائی رسید که رضی صدوق و بالنسبه بکسی یعنی اسم کسی را ذکر کنند و رضی الله عنه بگوید ما ان کس را ثقه می دانیم و همین ترضیه صدوق را کافی در توثیق میدانیم پس توثیق صدوق محل ریب نیست و ما تفصیل این سخنان را در منظومه درایه و شرح و غیره شیخ بهائی در درایه و حواشی شرح درایه شهید و غیر از تالیفات ما بنحو بسط بیان نمودیم و شیخ در غالب علوم صاحب سررشته و مسلط بود و در ریاضی ماهر و یگانه زمانه معروفست که شیخ بهائی بر سنگ مربعی یا شکلی حل کرده و ان را در محال شیراز در سر حد ایران دفن نمود برای اینکه ناخوشی وبا نیاید و ناخوشی وبا از ایران رفع گردید و از زمان شیخ تا زمان فتحعلی شاه وبا بایران نیامد و در زمان فتحعلی شاه شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای شیراز بود و شاهزادگان هر یک تمنای سلطنت داشتند در فکر جمع درهم و دینار شدند پس انگلیس انسنگ مدفون را بده دوازده هزار تومان خریدند از فرمانفرما و شاهزاده برای طمع تنخواه از ایرانیان و ایران چشم پوشیده غافل از انکه قل اللهم مالک الملک پادشاهی در دست خداست بالجمله بعد از فروختن سنگ وبا بایران امد و بعد از ان طاعون الی الحال اکثر سالها ایران از وبا خالی نیست و ایضا شیخ مربعی پر کرده در محال اصفهان دفن کرد برای اینکه طاعون باصفهان نیاید و از ان زمان تا بحال طاعون نیامد و در سال طاعون هزار در همه بلاد ایران طاعون سرایت کرد مگر اینکه باصفهان نرفت گویند که شیخ در ایام سیاحتش بکوه سراندیب رسید گذارش افتاد در ان جا در پشت سنگی با پاره بوته نشست ناگاه دید شخصی پیدا شد و در جائی نشست و شیخ ان شخص را امید بد و او شیخ را امید بد پس ناگاه ان شخص گفت که غذا حاضر کنید شیخ هر چه نگاه کرد در سر ان کوه مخاطبی ندید پس ناگاه دید که از هوا سفره فرود امد

علمای رجال

رفتن شیخ بکوه سراندیب

نزد

نزد آن شخص گسترده شد و غذاهای متعدد از هوا نازل و بر روی آن سفره چیده شد پس امر به صدای بلند گفت که ای
از کسیکه از من غایبی بیا در نزد من و با من غذا بخور شیخ مرحوم ملاحظه کرد بغیر از خود کسی را ندید پس دانست که آن شخص او را اراده
نموده ایستادن ازجای برخاست و بنزد آن مرد حاضر شد و نشست با او غذا خوردند پس چون سیر شدند آن مرد بقیه را که در
سفره مانده بود بر زمین ریخت شیخ گفت که چرا نعمت خدا را کفران نمودی و بر زمین ریختی امر گفت فیض باید عام باشد و در
این زمین حیواناتی هستند که باید روزی خدا را بخورند پس از آن گفت که بردار و بیکطرف سفره و آنچه در او بود پیچیده و بر چیده
شد و بهوا رفت مؤلف گوید که در السنه عوام بلکه خواص است که شیخ مدتی سیاحت کرده و این سخن باعتقاد من مقرون بصواب
نیست بلی شیخ بسفر مکه رفت و آن سفر چهار سال بطول انجامید و دو سال در شهر مصر اقامه نمود و بسمرقند و هرات و خراسان و دیگر
امکنه نیز رفته و هم چنین در اطراف خراسان چرا که جناب منظومه در وصف بلده هرات ساخته و آن را در کتاب کشکول ذکر فرموده
و ولادتش در عربستان بود و از آن پس پدرش او را همراه او در خراسان رفته چنانکه در ترجمه شیخ حسین والد ماجد شیخ خواهد
مذکور گشت و زیاده از این سیاحت بر ما معلوم نیست و شیخ در کتاب کشکول منیر می‌فرماید که اگر پدرم مرا از بلاد عجم بدیار عرب نمی‌آورد
همیشه ملازم و از اهل زمان بودم لیکن بعجم آمدم از اغذیه سلاطین و ملوک و امثالهم اکل نمودم و از البسه ایشان پوشیدم
و با مردمان عجم معاشرت نمودم پس از زهد و تقوی برایم حاصل نگشته و در حدیث وارد است که در بعضی از اسفار اصحاب
کبار سید ابرار پیغمبر ناچار محتاج باب شدند و آب نبود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشت سبابه مبارک را بلند
کرد و از آن چون شکوفه بسیار مانند نهر جاری شد و اصحاب و مواشی و حیوانات ایشان از آن آب سیراب گشتند چون شیخ بهائی
این حدیث را ملاحظه فرمود گفت اگر آب از نبض یا خنصر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون می‌آمد مرا احتمال سحر
در آن می‌دادم هر آینه چون از سبابه مبارک جریان یافت لهذا من قطع نمودم که او پیغمبر خداست و این کلام شیخ را از آخوند ملا
علی نوری سؤال کردند که چه فرق است میان اینکه آب از سبابه پیغمبر بیرون آید و این که از خنصر و نبض برآید تا اینکه حکم شود
که اول معجزه است و ثانی احتمال سحر دارد آخوند ملا علی نوری بسیار فکر و تامل کرد از آن پس گفت که من در این باب هرچه فکر
کردم چیزی بخیالم نیامد و شیخ از این کلمات مشکله بسیار دارد و سید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه نوشته که شیخ
بهائی را با یکی از علمای عامه مباحثه شد عالم سنی از شیخ سؤال کرد که شیعه چرا قتل عثمان را جایز می‌دانند با این که او از اکابر
صحابه است و پیغمبر فرموده که اصحابی مانند نجوم هستند بهر یک که اقتدا کردید هدایت می‌یابید شیخ گفت همین حدیث قتل
او را جایز دانستیم چه کشندگان او از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند چون مرتکب قتل او شدند دانستیم که از جایز بود و سید
نعمة الله گفته که سلطان بصره سنی بود روزی بمحضر جمعی از علماء عامه از بعضی از مشایخ ما که شیعه بودند سؤال کرد که فاطمه
افضل است یا عایشه شیخ معاصر گفت که عایشه افضل است گفت چرا گفت برای اینکه فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة
الی آخر و عایشه جهاد کرد و خون ریزی بسیار کرد و فاطمه از خانه بیرون نرفت مگر در زمانیکه فدک را از او گرفتند پس خود
مطالبه کرد جوابش کردند و در خانه نشست سلطان و حاضران بخندیدند سلطان گفت عجب تشنیع لطیفی است و گویند که نماز
نماز جمعه را در اصفهان میرداماد ادا می‌نمود روزی سلطان به نماز جمعه آمد و میر محمد باقر داماد دیر کرد و نرسید نزدیک بود نماز جمعه فوت
شود سلطان بشیخ بهائی امر کرد که نماز جمعه کند پس چون شیخ مشغول شد و شروع کرد میر در رسید و با عصا اشاره کرد که پس
بایست شیخ بعقب رفت میر نماز جمعه را ادا کرد پس بتعریض که شیخ در رساله نان و حلوا دارد با النسبه بمیرداماد است یعنی

معروف

سیاحت شیخ

در کلام مشکله که از شیخ صادر شده یا نه

بعضی از کتابها شیخ بعلماء اهل دین را دعوا زش میرداماد است نظر و این که چنین نسبت بالکلیه شیخ و میر هر دو عالم و زاهد بودند و
در زمان شیخ بعضی شیخ را چند بیت بشیعه بنوشت مضمونش اینکه خصوصا فلان موجب سب و طعن و لعن بر شیخین نیست زیرا
که شاید در قیامت در نزد خداوند تعالی رو سفید داشته باشند شیخ بهائی در جواب چند بیتی بنوشت که بر احتمالیکه تو داری
پس کسانیکه سب شیخین مینمایند شاید ایشان هم در نزد مقبولی در نزد حضرت احدیت کارها باشند با این که اعدای ایشان کالشمس فی
رابعة النهار است واعدا و غاصبین فذلک لعدم الوجود در حیطه استتار است و مخفی نماند که رساله نان و حلوا مسماة بالجوا
سفر حجاز است و آن را در راه مکه ساخته است فلذا او و اسوانح سفر حجاز نام نهاده و بعضی از علما شیخ بهائی را طعن زده اند
و بعضی نسبت بتصوف باو داده اند آنچه ملایر اشتباه ایشان شده چند چیز است اول این که تجدد رای در مسائل برای شیخ
روی داده با این که فقه چند دفعه نوشته و بنا بر این جستن اجتهاد مجتهد است دوم این که از جناب ترک اشتغال بتعلم
و تعلیم نموده بسیاحت پرداخت و بسیاری از عمر را مصروف در اسفار می نمود سیم این که شیخ کلماتیکه گفته اشعار بر صوفی
دارد مانند شعریکه در نان و حلوا گفته کاکل مشکین بدوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته چه مراد از کاکل
مشکین تعینات که عارض ذات و وجود گشته و این وحدت وجود است و مفاسد از ظاهر است و هم چنین است
اشعار دیگر بیش و هم چنین در اخر کتاب مفتاح الفلاح تفسیر سوره حمد را کرده و در آن جا گفته که حضرت صادق علیه السلم
یا امام دیگر ایاک نعبد را بسیار مکرر نمود و از آن حضرت از سبب آن سوال کردند حضرت فرمود که من تکرار آن را کنم
تا آنکه از کلام را از قائلش که خدا باشد شنیدم بر طبق این شعر است که شیخ محمود شبستری در گلشن راز گفته روا باشد
انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی تا اینجا محصول کلام او در کتاب مفتاح الفلاح است و این صریح در وحدت وجود
است چهارم این که شیخ در کتاب خود صوفیه و کسانیرا که کفر ایشان یقینی است بنهایت تعظیم اسم برده از آن جمله در رساله سوانح
سفر حجاز گفته و ابتداء منها بنظم المثنوی للحکیم المعنوی المولوی بشنو از نی چون حکایت می کند وز جداییها شکایت میکند
و هم چنین در کتاب کشکول در بعضی مقامات گفته قال العارف الربانی والفاضل الذی لیس له ثانی محیی الدین عربی و غیر ذلک من
العبارات پنجم این که معروف است که شیخ بهائی این شعر را گفت کاکل مشکین بدوش انداخته الخ این شعر بنظر شیخ حسین والد
شیخ بهائی رسید بپسرش عتاب کرد و او را چوب زد ششم آنکه از جناب بعضی از اعتقادات ضعیفه داشته مانند اینکه گفته
که مکلف اگر بذل جهد کند در تحصیل دین پس حرجی بر او نیست اگرچه مخطی باشد و مخلد در نار نخواهد بود اگرچه بخلاف اهل
حق باشد و حال آنکه این سخن لازم دارد این که علماء ضلال و رؤسا کفر غیر مخلد در نار باشند در وقتی که شبهه داشته باشند
و آن شبهه مایه ضلالت باشد مانند ابوحنیفه و امثال او تا اینجا بنهایت اشتباه طاعنین بر شیخ است و حق اینکه این وجوه از درجه
اعتبار ساقط است و دامن شیخ منزه از لوث این مطاعن است و او ازهد و افضل و اعلم و اورع و اتقی اهل زمان بوده و جواب از
دلیل اول اینکه تجدد رای دلالت بر حسن اجتهاد مجتهد و قوه تصرف و می نماید نه این که عدم تجدد رای دلالت بر سلب اجتهاد یا دلالت
بر تصوف و العیاذ بالله نماید علاوه بر این همان بنای اجتهاد دیگر کرده سر امد اجتهاد سایر مجتهدین است علاوه هر کس فتوای انبیا را
دیده و جمع کرده تا این که یقین بر عدم تجدد رای و نمود چه از جناب اثنی عشریه و مشرق الشمسین و حبل المتین و جامع عباسی
را نوشته و هر کس همه را مطالعه نموده و دیده که در یک مسئله در همه جا یک فتوی داده علاوه استغناء مسائل بسیار از او می نمودند
و هر کس آن فتاوی را جمع کرده و دیده که هیچ باب فتاوای او با هم اختلاف ندارند از اینها گذشته که گفته است که تجدد رای دلالت

جمیع

بر حسین اجتهاد می کند بلکه عالم مجدد داری دلالت دارد که او در مقام استدلال نهایت جد و جهد نموده که دوباره ازان اجتهاد بر میگردد
بلکه مسئله در نزد او بدیهی شده الحاصل شان او اجل ازین سخنان است ولذا او را خاتم المجتهدین خطاب کرد واما جواب از دلیل دوم
آنستکه این ایراد بالکلیه از درجه اعتبار ساقط است زیرا که شیخ تسننا نکرده واین امر غلط مشهور است بلکه سابقا گذشت که شیخ
تا بمکه بیشتر نرفته و بیشتر اید رش تا هرات رفته سیاحت دیگر برما معلوم نگشته علاوه تسننا موجب فساد عقیده و کفر و فسق
نخواهد بود ولازم نیست که مؤمن یا عالم یا مجتهد روز و شب در خانه خود باشد و تالیف و تصنیف و تدریس کند و اما این
ایراد دیگر از درجه اعتبار ساقط است شاهد برین کلام معجز نظام امیر المؤمنین علی علیه السلام که می فرماید تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوْطَانِ
فِی طَلَبِ الْعُلیٰ وَسَافِرْ فَفِی الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدَ تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاکْتِسَابُ مَعِیشَةٍ وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدٍ
واما جواب از ایراد سیم اینکه از شیخ کسی مشافهة از علما که شنیده باشد وکتب هم که دلیل نمیشود بر فساد عقیده نیز اگر
کتب حجت نیست چنانکه در مجالس شیخ حسن بن شیخ جعفر نجفی با علمای عامه بتفصیلی در این باب ذکر شد علاوه کاکل مشکین بر
دوش انداخته دخلی بتوحید وجود ندارد در چه طریقه شعر بر آن جریان یافته که این گونه کلیات را در اشعار خویش بیاورند و زینت
نظم و محسنات شعریه کرد چنانکه غالبا در اوایل قصاید ذکر از محبوب خیالی میکنند از آن پس بمطلب میروند چنانکه در
قصیده لام عمرو باللوی مربع قصیده حسنه است دال بر مدائح امیر المؤمنین علیه السلام واز حضرت رضا علیه السلام پیغمبر را
در خواب دید و پیغمبر باو فرمود که این قصیده را حفظ کن و هر که آنرا حفظ کند در قیامت حاجب و حاجزی میان او و جهنم خواهد
بود پس بایستی گفت که سید اسمعیل حمیری در این قصیده تشبیب کرده و بیان عشق بازی خود در آن مرأة بیان کرده پس او
زانی بوده و کاکل مشکین شیخ نیز ازین قبیل است از این گذشته که سید نعمة الله جزایری گفته که شیخ بهائی معاشرت با هر فرقه
می کرد و با هر ملت و دینی بمقتضای طریقه ایشان حرکت می نمود سید گفته که در مصر یکی از علمای عامه گفته که شیخ بهائی از علمای عامه
است پس من کتاب مفتاح الفلاح را باو اظهار کردم پس او تعجب کرد که شیخ در این کتاب خود را از علماء ما قرار داده و شیخ
چند بیتی در این باب گفته در قصیده که در مدح حضرت قائم عجل الله فرجه گفته وانی امرء لا یدرک الدهر غایتی ولا تصل الایدی
الی سر اغواری اخالط ابناء الزمان بمقتضی عقولهم کی لا یفوهوا بانکاری واظهر انی مثلهم تستفزنی صروف اللیالی
باحتلاء وامرار وازین جا جواب از ایراد چهارم ظاهر گشت که مقصود شیخ اینکه با هر گروه موافق مذهب ایشان گفتگو کند تا
کسی او را انکار نکند علاوه تعظیم اهل علم قانونیست که آداب و دید علما بر آن جریان یافته است فلذا علمای عامه را بتعظیم اسم می برد
وبالعکس واما جواب از ایراد پنجم آنکه پس اینکه این کذب بعضی محض کذبست و در جائی کسی ننوشته و از ثقات هم شنیده نشده علاوه
بر این شیخ نان و حلوا را در سفر حجاز نوشت و در آن وقت والدش شیخ حسین در حیوة نبود تا او را این بد و یا تا
دیب نماید تا دیب نیز دلالت بر فساد عقیده نمیکند چه مضایقه که بیان اصطلاح عرفا و خود را در سلک عرفان
بحسب ظاهر و اداشتن خلاف قاعده بوده است و از مسلک و طریق فقاهت دور نبود واما جواب از ایراد ششم
پس ممکن است اینکه بگوئیم که برما معلوم نیست که شیخ چنین چیزی گفته باشد و بالفعل کلامی در این باب بنظر نرسید
وثانیا میگوئیم که این مذهب موافق قواعد عدلیه و امامیه و مقتضای لطف است زیرا که بعد از جد و جهد بقدر
مقدور و رسیدن بانچه واقع است اگر معذب باشد ظلم و تکلیف بما لا یطاق لازم می آید واما آنچه نقض کرده به
مخالفین و کفار می گوئیم کلام شیخ در کسیست که در جستجو نه رود یعنی اگر چنین کسی یافت شود معذب نخواهد بود اما در

در صغر سن یعنی آیا چنین کسی الحال یافت می شود یا نه پس شیخ چنین فرموده که چنین کسی یافت می شود یعنی
اباناصر یافت می شود یا نه و اگر شیخ در این مقام می گفت که یافت می شود هر آینه نقض قاعده لطف تمام می بود
و لیکن شیخ این را نگفته و مقتضای آیه شریفه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا دال بر عدم وجود
قاصر است و هم چنین آیه شریفه فطرة الله التی فطر الناس علیها و هم چنین حدیث کل مولود یولد علی فطرة
الاسلام و انما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و هم چنین قاعده لطف نیز اقتضاء او همین است و مخالفین و کفار مجاهده بنحو حقیقت نکرده اند یا کرده اند لیکن از جهت دنیا چشم از حق پوشیده اند پس ایشان
مقصرند نه قاصر و ثالثا سلمنا که شیخ در صغر این سخن را گفته باشد لیکن مسئله از غوامض مسائل و محل
خلاف است و قاعده لطف نیز در فروع جریان دارد با این که درست نیست پس شیخ در این مسئله چنین
فتوای داده باشند طعنه بر او وارد نمی آید و شیخ بهائی با میرداماد معاصر بود و میرداماد می فرمود که بعد از
من امیغرب بچه که شیخ بهائی باشد در ایران جلوه خواهد نمود گویند که وقتی پادشاه بشکار رفته بود و میرداماد
و شیخ همراه بوده بود چون مسافتی طی نمودند یکی از این دو عالم در عقب مانده بود و بسیار آهسته
راهی آمد و دیگری پیش افتاده تند میرفت و گاهی اسب تازی مینمود پس سلطان اسب انداخته نزد
آنکه در پیش بود رفته و گفتا شخص که در عقب مانده از نهایت پستی فطرت است و قابل آن نیست
که اسب خود را براند و همراه ما باشد آن جناب فرمود که عقب ماندن وی برای آنست که چون منبع و
معدن علم است فلذا بر مرکب و گران است که بار علم را بکشد و از این جهت سست می آید پس پادشاه عنان
مرکب را بجانب آن که در عقب مانده منعطف ساخت و گفت بینی اینکه در پیش است و اسب می دواند
هیچ وقار و تمکین ندارد و از هرزگی و بیمغزی او است که در پیش میرود آن جناب گفت که چون در سینه
او علم بسیار است بدان مرکب و مبتهج و خوشحال است و نمیتواند خود داری کند لهذا در جولان آمده و پیش
افتاده پس سلطان بعدها همیشه در توقیر و تکریم ایشان کوتاهی نمینمود بلی علماء اگر توصیف و مدح و تعظیم
یکدیگر نکنند هتک هر ایشان میشود پس لازم است که علماء هتک حرمت یکدیگر نکنند و برای جیفه دنیا
خود را خوار ننمایند همین که با هم در او بخشند هر دو ضایع و فاسد و متاع ایشان کاسد می شود چنانکه معروف
است که دو عالم میهمان شخصی شدند چون یکی برای حاجت بیرون رفت صاحب خانه از دیگری پرسید که
این رفیق شما فهم و ادراکش چگونه است این شخص عالم جواب گفت که رفیق من بیفهم و خر است بی ادراک است
پس زمانی گذشت آنکه بیرون رفته بود برگشت و آنکه نشسته بود بمقتضاء حاجت رفت صاحب خانه از این
که برگشته بود پرسید که رفیق شما فهم و علمش چگونه است این شخص جواب گفت که رفیق من بی فهم است و
خر است پس چون شب شد صاحبخانه حکم کرد که دو ظرف را جو پر کردند در پیش هر عالمی یکی را نهاد گذاشتند
ایشان متعجب شدند که چرا عوض شام برای ما جو آوردند پس از صاحبخانه استفسار نمودند صاحبخانه گفت که من
از هر یک از شما پرسیدم که فهم رفیق تو چه پایه دارد در جواب گفتید که او خر است و از بدیهیات است که خر

در بودن میرداماد و شیخ بهائی

مهمان شدن دو عالم

جو نخورد

جوجی خوردنی طعام لهذا برای شما جو آوردیم مجملاً ابناء جنس خوب نیست سیما این گروه این زمان اهل دنیا بعضی
از این دراکان از آنچه پیش رفت بیدینی خودشان مقابل عالمی میاندازند و در پیش ایشان مذمت دیگری مینمایند ایشان
هم متابعت کرده غیبت یکدیگر را میکنند اعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا گویند که سلطان آن زمان روزی
بعزم شکار و تفرج از شهر بیرون رفت و شیخ غالباً در عقب ایشان میرفت پس ملازمان سلطان خوکی را صید کرده
بنزد سلطان آوردند و چون سلطان نظر کرد دید که بر دندان آن خوک لفظ جلاله یعنی لفظ الله نوشته یعنی نقش شده
است سلطان تعجب کرد زیرا که معلوم است که این کار انسان نیست و لفظ جلاله لفظ طیب و پاکیزه است بخوبی که بدون
وضو انسان نمیتواند آنرا مس نمود و این همان خوک نجس است و خوک نجس العین است پس این چگونه خواهد بود پس سلطان
فرستاد از عقب شیخ و او را مجملاً حاضر ساختند و از شیخ استفسار حل این معنی نمود شیخ فرمود که شاید باشد که این
حکایت مؤید قول سید مرتضی باشد که او اجزاء ما لا تحله الحیوة مانند استخوان و مو و ناخن و امثال اینها است طبیبی در آن
محضر حاضر بود گفت شیخ رئیس ابو علی بن سینا دندان را داخل در ما لا تحله الحیوة میداند و میگوید که حیوة در آن حلول
حلول کرده شیخ فرمود که بعد از آنکه اخبار از ائمه علیهم السلام وارد شده باشد که دندان داخل در ما لا تحله الحیوة است پس
اعتباری بکلام پسر سینا نخواهد بود آن طبیب چون این سخن بشنید سر خود را حرکت داد و بخندید یعنی در مقام سرزنش
و تشنیع بود که ایشان فهمی ندارند و جمود بر اخبار مینمایند شیخ از عمل آن طبیب در غضب شد فرمود مراد در این مقام
ایرادی بر ابن سینا است که هر کس از آن خلاصی نیز دارد طبیب گفت که آن چه ایراد است شیخ فرمود که پسر سینا در فلان بحث
از قانون گفته که هیچ استخوانی در حیوان و انسان حیوة در آن حلول نکرده است و این کلام سالبه کلیه است و در جای
دیگر گفته است که بعضی استخوانها حیوة در آن حلول کرده و آن دندان است و این قضیه موجبه جزئیه است و موجبه جزئیه
نقیض سالبه کلیه است پس این دو کلام قانون متناقض دارند طبیب گفت لابد است که من بکتاب قانون رجوع کنم تا حل
این مشکل کرده باشم شیخ فرمود برو و هزار مرتبه رجوع کن که رجوع کردن تو نفعی ندارد گویند که پس از رجوع شیخ
از اسفار دارای علوم غریبه شد و بصفای نفس امور غریبه از او صادر میشد و تصرفاتی مینمود پس قاسم نامی خدمت شیخ
رسید و تصرفاتی که شیخ از روی صفای نفس مینمود قاسم هم اظهار اینها میکرد شیخ از این معنی بسیار متعجب شد قاسم
عرض کرد که شما در این امور تعجب مدارید زیرا که آنچه شما میکنید حقیقة و از صفای نفس است آنچه من میکنم همه اینها از سحر
و شعبده و چشم بندی است شیخ فرمود که اکنون که حال بر این منوال است پس اینها را شایع مگردان و اگر بخواهی که اینها را در
کتاب بنویسی باشی با قلم اسرار بنویس یعنی بخطوط غریبه که غیر اهل نتوانند ادراک کرد چه شیوع این امور باعث ازدیاد
فسوق میشود پس قاسم کتابی نوشت و این اسرار را بخطوط غریبه نوشت و آن کتاب در السنه اصحاب معروف است
باسرار قاسمی ایضاً گویند که یکی از شاگردان شیخ استدعا نمود که با او سر مهر خفا را تعلیم کند و سر مهر خفا چنان
است که هر کس بچشم کشید کسی او را نمی بیند شیخ امتناع از این معنی نمود پس از اصرار زیاد شیخ سر مهر خفا را باو تعلیم
کرد ولیکن سفارش بسیار باو نمود که در اخفاء آن کوشد و کاری نکند که متضمن مفسده از مفاسد بشود پس چند روزی
گذشت روزی پادشاه بطعام خوردن مشغول بود ناگاه دید که از یک طرف خوان لقمه بهوا رفت و همچنین اخورش و چیزهای

ما لا تحله الحیوة از از نجس العین نمیداند و

مباحثه شیخ با طبیب

حکایت شیخ با صاحب اسرار

حکایت سر مهر خفا

دیگر

دیگر کم کم کم می‌شد مانند آنکه کسی دیگر نشسته باشد غذا بخورد سلطان حیران ماند و چند روز مکرر این حکایت اتفاق
می‌افتاد پادشاه کیفیت را بشیخ معروض داشت شیخ فهمید که این کار از صاحب سرمه خفاست پس شیخ فرمود که این دفعه که بطعام
خوردن مشغول شدی بعد از آن غذا از مجلس برخاستند بعد از بیرون رفتن حکم کن که در خانه را ببندند و از روزنه قدری
ماده دود در خانه بریزند و آتشی بر آن افکنند که دود بلند شود پس از ساعتی در را باز کنند شخصی در آنجا خواهند دید و آنکه امید
باو برسانند او را آزرده مرتاض نیست چون چنین کردند دیدند ملاخوندی در آنجا نشسته زیرا که دود بچشم او رفته و اشک
آمده و سرمه از چشم شسته شده پس او را برداشتند و نزد شیخ بردند پس شیخ باو تغیر فرمود و او را از این عمل توبه داد
که بعد بجا نکند و معروفست که حصار صحن نجف از طراحی شیخ بهائی است بنحوی قرار داده است چنانکه در اطراف صحن واقع
شده مقابل با کوکبی است که آن ستاره مربی علمی است از علوم چنانکه اگر طالب علم ریاضی در حجره مقارن با کوکبی است که
علم ریاضی است منزل کند بزودی ترقی از برای او حاصل میشود انشاء الله و دیگر آنکه در هر فصلی از فصول سال چون
آفتاب بر دیوار برسد اول ظهر است و این هر دو از غرایب است و ولادت شیخ بهائی در شهر بعلبک واقع شد در وقت غروب
روز پنجشنبه هفدهم محرم الحرام سنه ۹۵۳ نهصد و پنجاه و سه و وفات آن فاضل نادر روزگار در دوازدهم شهر شوال از
سنه ۱۰۳۱ یکهزار و سی و یک پس عمر مبارک او هفتاد و هشت سال تقریبا میشود و آن بزرگوار را تالیفات شریفه دقیقه
است که همه آنها در نهایت فصاحت و بلاغت و جزالت و سلاست و براعت و متانت است از آن جمله کتاب جامع عباسی که
مشتمل بر بیست باب فروعی باندازه و آن را برای شاه عباس تالیف کرده و چون پنج باب آن را انجام داد بجوار رحمت ایزدی پیوست
پس بامر سلطان یکی از تلامذه شیخ او را باتمام رساند و کتاب را تمام نمود که الحق آن کتاب فایق بر کتب ترابست و از برای مبتدی و
متوسط و منتهی از طالب است و کتاب زبده در علم اصول که بعبارت مختصره با نهایت محسنات نوشته و حواشی منه بر آن زبده
که علیحده در یک مجلد مدون گشته و محقق جواد کاظمینی که از شاگردان شیخ است بر زبده شرحی نوشته و کتاب مفتاح الفلاح که
در ادعیه وارده در نماز است با بیان لغات و بعضی از علماء بر آن شرحی نوشته اند و آقا جمال خوانساری او را فارسی کرده و خود
هم تصرفاتی کرده و این فقیر مولف کتاب بر مفتاح الفلاح حواشی غیر مدونه است و رسایل خمس اثنی عشریه در طهارت و صلوة
و صوم و زکوة و حج و بعضی از علماء بر آن شرحی است و رساله در علم درایه مسماة بوجیزه و این فقیر مولف کتاب بر آن شرحی است
مفصل در یک مجلد ما در فایق بسیار و رساله در لغز زبده که اسم زبده را بلغز در آورده و احکام نحو را اجمالا در آن مندرج ساخته
و این فقیر مولف کتاب شرحی مفصل بر آن نوشته ام و رساله تشریح الافلاک در علم هیئت و این فقیر را بر آن حواشی غیر مدونه
است و حواشی منه بر تشریح الافلاک که مدون نیست و رساله در قبله و رساله اسطرلاب که بزبان فارسی است و خلاصة الحساب
در علم حساب و این فقیر مولف کتاب شرحی بر آن نوشته ام ولی تمام نیست و ایضا حواشی غیر مدونه و نیز بره مثل آنکتاب نوشته ام تالیفات شیخ بهائی
و کتاب کشکول که مشتمل بر مجلدات متعدده است و از هر چیزی در او ذکر کرده است از عقاید معقول و تفسیر و اشعار
و قصاید و مطایبات و حکایات و احادیث ولی نسخه صحیح از کشکول نایابست و کتاب مخلاة که آن نیز کشکول است و حدیقه
هلالیه در شرح دعاء رویت هلال که در صحیفه کامله مذکور است و کتاب اربعین که چهل حدیث در آن باشد ذکر شده
و بیانات از احادیث نموده و ابن خاتون رضی الله عنه بر آن شرح فارسی نوشته و بسیار شرح خوبیست و سبب تالیف

اربعین این است که در حدیث وارد است چیزی که قریب باین مضمون است که هر که چهل حدیث فرا بگیرد که بکار امت پیغمبر آید
پس آن چهل حدیث پرده می شود میان آن شخص و آتش جهنم در روز قیامت پس فرقه از علما اربعین می نوشتند مانند شهید
اول و شیخ بهائی و آخوند ملا محمد باقر مجلسی و مانند ایشان و کتاب حبل المتین در علم فقه و بیرون نیامده مگر طهارت و
صلوة و کتاب عروة الوثقی در تفسیر قرآن و بیرون نیامده از آن کتاب مگر تفسیر سوره فاتحة الکتاب و کتاب بر شرح عضد
بر مختصر اصول و رساله صمدیه که آنرا برای برادر زاده خود شیخ عبد الصمد نوشته مواریث و رساله در ذبایح اهل کتاب
و رساله صمدیه که آنرا برای برادر زاده خود شیخ عبد الصمد نوشته و شیخ یوسف گفته که از برای برادر خود عبد الصمد نوشته
و این خبط است بلکه شیخ عبد الصمد برادر زاده آن جناب است و گویا خبط شیخ یوسف از آن باشد که شیخ در دیباچه
صمدیه می گوید که این رساله را برای برادر اعز شیخ عبد الصمد نوشته ام و شاید که شیخ یوسف نیز از برادر برادر زاده را
قصد کرده باشد و بر صمدیه شروح بسیار نموده اند از آن جمله این فقیر مؤلف کتاب شرح فارسی بر آن نوشته ام مشتمل
بر ذکر ادله و اقوال و سید علیخان که حاکم ششتر و دزفول و هویزه بود در زمان شاه سلطان حسین دو شرح بر آن
نوشته صغیر و کبیر شرح کبیرش مشتمل بر نقل اقوال و ذکر استدلال و تحقیق حال و شرح صغیرش نیز خالی از دقایق
نیست و مشتمل بر الغاز نحویه بسیار است و سید علیخان حاکم بود با شجاعت و سخاوت و فضیلت و جامعیت و آبا
از علما بنی دارد و اجدادش همه فضلا بودند و آن جناب صاحب کرامة بود و سید نعمة الله جزایری گفته که در وقتی خدمت او
رسیدیم دیدم محاسن مبارکش سفید است پرسیدم که شما محاسن شریف را خضاب نفرمودید گفت که من خواستم تفسیر
بر قرآن نوشته باشم بکلام خدا استخاره نمودم این آیه آمد وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ دانستم که اجلم نزدیک
است و شروع بتفسیر مختصری نمودم ترک خضاب کردم تا با ریش سفید خدا را ملاقات نمایم پس بعد از یکسال آن
بزرگوار عالم فانی را وداع نمود و این از غرایب کرامات است و سید علیخان را شرحیست بر صحیفه کامله در نهایت دقت
و متانت و از جمله تألیفات شیخ بهائی حاشیه ایست بر من لا یحضره الفقیه که تمام نیست و کتاب تهذیب در نحو و کتاب
بحر الحساب و توضیح المقاصد در ایام سنه و جواب مسایل شیخ صالح جزایری و آن بیست و دو مسئله است و جواب
سه مسئله دیگر که بهائی مستحسن و مرغوبست و در نزد مؤلف کتاب و جواب مسایل مدنیات و شرح فرایض نصیریه
که از محقق طوسی است و تمام نیست و رساله اعظم جبال نبوی مطر ابصر و تفسیر موسوم بعین الحیوة و کتاب مشرق
الشمسین در فقه و طهارت و آن کتاب در نزد من است و رساله اسطرلاب که عربیست و شرح صحیفه کامله که مسمی بر
حقایق الصالحین است و حاشیه مفصله بر تفسیر قاضی بیضاوی که ناتمام است و شرح بر تفسیر فاتحه و حاشیه مطول
که ناتمام است و رساله در معرفت قبله و رساله سوانح سفر حجاز که معروف است بنان و حلوا و نظم است و حواشی کشاف و حاشیه
خلاصه در علم رجال و شرح رساله اثنی عشریه شیخ حسن صاحب معالم و حاشیه قواعد شهیدیه و رساله قصر و تخییر در
سفر و رساله در بیان آنکه انوار سایر کواکب مستفاد از شمس باشند و رساله در حل اشکال عطارد و قمر و رساله
در احکام سجود تلاوت و رساله در استحباب سوره و وجوبش و شرح شرح دو حی بر ملخص که از او در حدیقه هلالیه
ذکر فرموده است

در بیان احوال الاب شیخ حسین بن عبد الصمد بن محمد ره

رحمه الله تعالی علیه

ح

شیخ عز الدین حسین بن عبد الصمد بن محمد حارثی همدانی جبعی عالم محقق مدقق موثق معتمد عماد ارباب سداد و
محل اعتماد مشایخ امجاد اثبات و نسبت او بجناب حارث همدانی آنست در ترجمه خلف با شرف این بزرگوار شیخ بهائی مذکور
گردید و او از تلامذه جبعی است و بیشتر در نزد شهید ثانی تلمذ کرده و شهید ثانی در اجازه شیخ حسین که اجازه طویله معضله
در اول اجازه فرمود که اخ در راه خدا که مختار در اخوت است و مختار در دین و ترقی یافته از پستی تقلید بسوی اوج یقین شیخ
عالم و عامل صاحب نفس طاهره زکیه و همت باهره علیه و اخلاق ظاهره انسیه بازوی اسلام و مسلمین و عز دنیا و دین حسین بن
شیخ صالح عالم متقی خالص الصفه اخوان شیخ عبد الصمد بن شیخ امام شمس الدین محمد مشتهر بجبعی حارثی همدانی سعید کند خدا او را
و نیکو نثار کند دشمن و ضد او را و انا اخوا جازه و شیخ محدث محمد بن حسن حر عاملی در کتاب امل الآمل در ترجمه این بزرگوار فرموده
که عالم ماهر محقق مدقق متبحر جامع ادیب منشی عظیم الشان جلیل القدر ثقه ثقه از فضلاء تلامذه ما شیخ شهید ثانی
است و چند کتاب از تالیفات اوست کتاب چهل حدیث و رساله در رد اهل وسواس که از اعتقاد حسینی نام نهاده
و حاشیه ارشاد و رساله الشیعه اهل الایمان در قبله عراق عجم و خراسان و دوانی رساله رد بر شیخ علی بن عبد العالی کرکی
کرده چه شیخ علی ایشان را امر کرده که جهة برادر سیاد و گفته قرار دهند و تغییر داده محراب بسیاری را با اینکه طول این بلاد
زیاده بر طول مکه است بزیادتی بسیار و همچنین است عرض این بلاد پس لازم آید انحراف ایشان از جنوب بسوی مغرب با انحراف بسیار
و سفر بسوی خراسان کرده و مدتی در هرات ماند و در آنجا شیخ الاسلام بود پس بسوی بحرین آمد و در آنجا رحلت کرد و عمر او شصت
و شش بود تا اینجا کلام امل الآمل بود و از کتابهای او عقد طهماسبیه است که برای شاه طهماسب نوشته و شرح بر الفیه
شهید اول نوشته و رساله در صلوه جمعه و آن را در شرح الفیه ذکر نموده و چون آنجناب از بلاد جبل بلاد عجم آمد پس شیخ
بهائی هفت ساله بود و شیخ مرقوم بمکه رفته و قصدش آن بود که تا ایام وفات در مکه اقامت کرده باشد پس در عالم رؤیا
دید که قیامت قائم شده است و امر خداوند عالم تعلق یافت باینکه زمین بحرین و ما فیها بلند شود بسوی ارض جنت پس چون این
خواب را دید اختیار مجاورت بحرین نمود که در آنجا تا زمان وفات اقامت کند پس از مکه مراجعت کرد به بحرین آمد و علماء بحرین از آمدنش
مسرور شدند و برای علماء بحرین مجمعی بود که در آن جمع می شدند و از جمله فضلاء بحرین شیخ داود بن مسافر بود و
برای او در علم جدل یدی طولانی بود و میان او و علماء بحرین منافرتی بود که موجب آن شده بود که مدتی بود که در آن مجمع
حضور نمی یافت و چون قدوم شیخ حسین را شنیدند علماء بحرین بنزد شیخ داود فرستادند که در آن مجمع حاضر گردد چنانکه
در سابق ایام حاضر می شد پس چنان اتفاق افتاد که شیخ حسین حاضر شد پس او را دیدار کردند و تعظیم نمودند بنحوی که
سزاوار آن جناب بود و چون شیخ حسین شنید که علماء ایشان چنین مجمعی دارند شیخ روزی در آن مجمع حاضر شد
و در آن وقت در آن مجمع کسی نبود که در مرتبه شیخ حسین باشد بلکه او فایق بر اقران بود پس شروع در مناظره نمود چنانکه
دیدن علماء در همه اصطلاح چنین است و شیخ داود عبارت شیخ حسین را مباحثه کرد با انکه او را آن رتبه نبود که با شیخ حسین
مباحثه نماید پس چون مجلس منقضی گشت و شیخ رفت پس این دو بیت را نوشت ناموس زمان قد تصدوا للعلم
[illegible] فان باحثتهم لم تلق منهم سوی حرفین لم لا نسلم و شیخ حسین در بحرین اقامت داشت
[illegible] و وفات یافت و قبرش در قریه مصلی از بلاد بحرین است و پسرش شیخ بهائی برای او مرثیه گفت و صاحب معالم و شیخ
[illegible] اجازه داده و وفات شیخ در هشتم ربیع الاول از شهور سنه ۹۸۴ نهصد و هشتاد و چهار از هجرت بود و ولادتش

در غره شهر محرم الحرام سنه ۷۸۶ از هجرت است و در کتاب لؤلؤ بعد از ذکر تاریخ گفته که بنابر این عمر شریفش شصت و پنج سال و سه ماه و چند روز خواهد بود و این خلاف کلام لؤلؤ خواهد بود مخفی نماند که اگر تاریخ ولادت و وفات بدین نحو باشد که ذکر شد پس عمر مبارکش هفتاد و دو سال خواهد بود نه از هنر که صاحب لؤلؤ فرموده است رحمة الله علیه

در بیان احوال شیخ زین الدین شهید ثانی ره

لط شیخ زین الدین بن شیخ نور الدین علی بن شیخ فاضل احمد بن جمال الدین بن تقی الدین صالح تلمیذ علامه بن مشرف العاملی و شیخ علی نواده این جناب در حاشیه در المنثور و المنظوم نوشته است که مکرر واقع شد بخط جدم طاب ثراه صالح بن مشرف و واقع شد بخط جدم شیخ حسین ذکر کرد تقی الدین را سید علی بن عبد الحمید در کتاب رجال و بخط خود نوشته که این جد ماست و نقل کرده اند از جماعتی از فضلای این زمان از کتاب مذکور انتهی کلامه و شهید ثانی معروف بابن الحجه و مشهور بشهید ثانی محور دائره علوم و تحقیق و مرکز کره آداب و رسوم و تدقیق و رئیس افاضل و اکامل و قدوه ارباب فضیلت و تالیف و تصنیف بحر زخار ذخار در فلک دوار اعجوبه روزگار طود فطانت و فقاهت و رزانت و مستعد بسعادت شهادت قواعد دین و مسالک مسالک روضه متقین دارای مقاصد علیه سابقین است و او را اجازه از جمع بسیار است چنانکه بیاید و صورت مبارک شهید ثانی چنانکه گفته اند معتدل القامه و سر ریشش معتدل و در آخر امر بسمن و چاقی و فربهی مایل تر و روی مبارکش با صباحت و مدور و موی ریش نیکو و با سیاهی چشم و سیاهی دو ابرو و بوده و بر او دو خال بود یکی بر یکی از دو روی و دیگری بر یکی از دو جبین و رنگش سفید و جسمش لطیف و درشت ذراعین و بند های ساعد و انگشتان مبارکش مانند دو قلمان از نقره بود و اگر کسی بر او می نگریست و غد و بند اعضا و رای شدید را شدید هیبت او می دید و از مخاطبه او تسلی می یافت و دلها از مهابت او مملو بود شهید ثانی خود می فرمود که من بیاد ندارم که در چه زمان بمکتب بردند و محمد بن علی بن حسن عودی جزینی که از تلامذه او بود گوید که آن جناب برای من گفت که بخاطر داشتن من زمان فرستادن مرا بمکتب آن بود که بسیار صغیر بودم و پدرش بسیار عطوف بود با او و تفرس خیر در او می نمود و هر گز او را نمیزد و معلم می گفت او را مزن و بحال خود واگذار چه من میدانم که او محتاج بضرب نیست و آن جناب بهمان نحو بود چه او در غایت رشد بود و همیشه بر بهر امور از پی ونفع داشت میکردید و هر گز میل ببازی نمی نمود و چون کتاب بتصریف زنجانی را در نزد یکی از اعاجم می خواند پدرش از او صیغه سؤال میکرد و می گفت که اگر فلان صیغه را صرف کنی فلان قدر از درهم بتو خواهم داد و آن وجه موعود را می داد و شیخ زین الدین نقعانی در قریه بصنه که بساحل بحر واقع است در خواب دید که مردی صاحب هیئت نیکو بر ایشان داخل شد و با او کوزه از آب بود پس دهان کوزه را بر دهان شهید ثانی گذاشت و کوزه را نگه داشت و شهید از آن آب جرعه جرعه می نوشید پس بیننده خواب سؤال نمود از آن شخص از این هنگام پس در جواب گفت که از شیخ علی بن عبد العالی کرکی است و از جمله کرامات شهید ثانی که خود محمد بن حسن عودی از آن خبر داده اینکه گفت در شب چهارشنبه دهم ربیع الاول از هشتصد و شصت در بلده رمله بمسجد معروف آنجا رفتم که معروف بجامع ابیض است برای زیارت انبیا که در غار مدفون بودند پس دیدم که در مقفل است و هیچ کس در مسجد نیست پس دست خود را بر قفل گذاشتم و آن را کشیدم پس در گشوده گشت بغار رفتم و بنماز و دعا ایستادم و از قافله فراموش نمودم تا اینکه بشهر در آمدم و از قافله سؤال کردم گفتند که از قافله همه رفتند پس متحیر ماندم پس بتنهائی رفتم تا اینکه حسن

کرامت شهید ثانی

مقم

شدم و بقافله ملحق نشدم تا بود در این هنگام مردی بر شتر سوار امد چون نزدیک رسید بمن گفت در عقب من سوار شو پس سوار
شدم و ان سوار مانند برق میرفت پس دیر اندکی نانی بقافله رسیدیم نزد قافله مرا بزیر اورد و گفت برو برفقای خود ملحق شو و او نیز
داخل قافله شد پس هر چه در میان قافله گردیدم که او را بار دیگر دیده باشم پس هیچ او را نه دیدم و پیش از ان او را هم نه دیده بودم
کرامت ثانیه چون انجناب بمصر رسید با شیخ محیی الدین عبد القادر بن ابی الخیر جمع شد و میان او و شهید ثانی مباحثات و احتجا
جات واقع گردید و اجازه داد شهید ثانی را اجازه عامه و میان ایشان مواده زائده محقق یافت پس شیخ محیی الدین او را بکتاب
خانه خود داخل کرد تا تفرج کند پس چون خواست که بیرون اید محیی الدین بشهید گفت که کتابی را برای نفس خود اختیار کن که
از تو باشد شهید بدون تامل و بعد از انتخاب دست خود را بر کتابی گذاشت پس دست او بر کتابی از کتب شیعه که از مصنفات
مرحوم علامه بود واقع شد و این از کرامت کرامت ثالثه این که حاج شمس الدین محمد بن هلال همیشه اعانت بشهید در اموال می نمود
و در ایام تحصیل همه مخارج او و عیال او را متحمل می نمود و شهید سفری نمود که با ان قافله مردی بود از اهل شام و حاجی محمد مذکور شهید را
از ان مرد میترسانید بلکه می گفت که اگر این مرد در میان قافله باشد و من خواسته باشم که بسفر روم هر اینه با ان قافله نمی
روم و ان سفر را ترک میکنم پس شهید مسافرت کرد چون ببلده قسطنطنیه رسید و با شهید سرمایه بود پس حاکم بلد مطالبه
خراج از قافله می نمود پس اهل قافله با شهید بر دعا کم بردند پس شهید دید که ان مرد شامی که حاجی محمد شهید را از شر او تحذیر
می نمود ان مرد در نزد در خانه والی نشسته چون ان مرد شهید را دید بجا خبر از گفت که این مرد ان مردیست که من شما را با او خبر
دادم پس شهید با ان مرد فرمود چه خبر از من با ایشان دادی ان مرد گفت با ایشان گفتم تو بمصر میروی برای طلب علم و حاجی
محمد ترا فرستاده و ترا امداد نموده پس خاطر شهید از این سخنان هراس و دهشت ظاهر گردید چون بر والی داخل شدند پس بحساب
بتجار پرداخت و چون نوبت بشهید رسید و با و نگریست تفرس خیر از جبین او نمود و رقعه بخط خود بشهید داد که جماله
سراح یعنی شترهای شهید از خراج رهائی یابند پس چون از نزد والی بیرون امدند و شهید بنزد شامی رسید ان ملعون
گفت بشکی نیست که با تو لجاجی است که با ان مردمان را الجام می کنی پس خداوند قلب ان مرد شامی را تغییر داد و دفع شر او را از
شهید نمود و سرمایه شهید در ان جا نصف یکجل بود پس شهید شتران بعضی از رفقا را از مال خود محسوب داشته
و از خراج گذرانید کرامت رابعه محمد بن علی بن حسن عودی که تلمیذ شهید ثانیست در رساله خود در احوال الشهید گفته که
انجناب در مصر پیغمبر خدا را در خواب دید که شهید را وعده بخیر داده بود و محمد بن حسن گوید که صورت ان خواب را نظم
نمائیده کرامت خامسه محمد بن علی بن حسن میگوید که در خدمت انجناب با جمعی از اصحاب الطیبات در سفر بودیم و مردی از طائفه
ازبک از عجم امده بود که با جماعتی بودند که از ان جمله مردی بود شیعی عجمی و مردی دیگر بود که ملا بود و سلطان با او نماز
نماز جماعت را می گذارد و ان مرد پیر از شهید و رفقای او نهایت دوری داشت پس انجمعی میان سلطان و شهید ثانی الفت
انداخته بنحو یکه بعد ایام را سلطان با شهید نماز جماعت میگذارد و هر وقتی که قافله نزول می کردند سلطان بنزد شهید می
امد و خدای تعالی دوستی شهید را در قلب سلطان انداخت و ان سلطان با ان ملا دیگر نماز نکرد و ان ملا را ملازم سگان خود
نمود که ان سگها را اهتمام داشت پس ان مرد پیر حسد و بغض شهید را در دل گرفت و ان مرد پیر با ان ملا عزم کردند که بعد از ورود
ببغداد با النسبه بشهید سعایت کنند و شهید از عزم ایشان مطلع گردید و خواست که اگر زیارت ممکن نشد بدون زیارت ائمه
بپهانی بوطن رجوع نماید پس چون بموصل رسیدیم ان مرد پیر سینه را ضعف حاصل شد بنحو یکه قدرت سفر از او رفت و

از قافله

از قافله باز ماند و در موصل اقامه کرد و خدای تعالی شر او را کفایت نمود و شهید بزیارت ائمه علیهم السلام فایز شد که از جمله اشیا اینکه
شهید ثانی چون بحلب رسید عزم او آن بود که در حلب بجهت تصنیف دو ماه اقامه نماید پس قافله بجانب روم میرفتند بر طریق معهود پس شهید
استخاره نمود که همراه آن قافله رود استخاره خوب نیامد و بعضی از طلاب علم از غیر طریق معهود بسفر روم میرفتند و
آن راهی بود که بسیار صعب و ترس در آن راه میرفتند پس شهید استخاره کرد از آن راه رفته باشد استخاره خوب آمد اما سفر
آن قافله و طلبه بتاخیر افتاد پس شهید بکتاب خدا تفال نمود که صبر کند و از ایشان انتظار کشد پس این آیه آمد واصبر نفسک
مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم پس اطمینان نفس حاصل شد و قافله
دیگر از راه مشهور خواستند بروند رفته باشند پس شهید استخاره نمود بر اینکه همراه ایشان رفته باشد پس
خوب نیامد و بکتاب خدا تفال نمود در انتظار رفقای که از راه غیر مشهور رفتن میخواستند ... که رفته باشند این آیه
آمد ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال فقد باء بغضب من الله پس قافله دیگر بر طریق مشهور مرور نمودند پس
شهید استخاره نمودند که همراه ایشان رود خوب نیامد پس بکتاب خدا تفال نمود این آیه آمد واتبع ما يوحى اليك من
ربك واصبر حتى يحكم الله وهو خير الحاكمين پس قافله چهارم براه مشهور روانه میشدند شهید رفاقت ایشان
را طالب شد در این باب استخاره نمود خوب نیامد و آن قافله که میخواستند همراه ایشان رفته باشد از راه غیر مشهور مسامحه
مینمودند و تاخیر می انداختند و بامروز و فردا مسامحه مینمودند تا اینکه شهید میفرماید که صبح روز شنبه بکتاب
خدا تفال نمودم این آیه آمد وتتلقاهم الملائكة هذا يومكم الذي كنتم توعدون پس بنهایت تعجب کردیم و گفتیم که این قافله
امروز روانه شد پس این از اعجب امور است پس معلوم شد که همان روز اراده حرکت دارند پس بنهایت حمد و شکر
کردیم خدا را بر این نعمت پس از آن ظاهر شد که در اقامه ما بحلب در این حکمتها و سرها بسیار در میان آمد و اقل آنها آن
بود که در راه که آن مشهور و مخطط بوده بنحویکه چهار منزل هیچ آذوقه نبود و در این راه که رفتیم در هر منزل وفور نعمت
و نهایت ارزانی بود بنحویکه یکمن سنه علف در راه مشهور بده درهم عثمانی بود و در راه ما بیک درهم بود که از امور عجیبه
شهید ثانی در رساله خود در احوال خود نوشته که از غرایب آنچه از نعمت خدا برایم اتفاق افتاده در زمانی که در
قسطنطنیه بودم پس روزی با اصحاب بزیارت مشهد ابو ایوب انصاری رفتیم که در خارج بلد بود و سلطان محمد بر
آن قبه بنا کرده بود و این روز جمادی الاولی بود پس چون بآن مشهد رفتم خلوت کردم و مصحف اکرم گرفتم و بآن تفال نمودم
برای آنکه زوجه‌ام در حال مفارقت حامله بود و وعده ولادتش اوایل شهر جمادی الاولی پس قرآن را گشودم در ابتدای صفحه آیه
این بود وبشرناه بغلام حليم پس سجده شکر کردم و از خدا خواستم که مولود مذکر مبارک میمون روزی نماید پس
در نوزدهم شهر رجب که یوم سه شنبه بود مراسلات از وطن آمد و مرا مژده دادند که ولد مذکر خداوند عطا فرموده در
همان وقت این دو بیت را انشا کردم وقد من مولينا الكريم بفضله علينا بمولود غلام من البشر فيارب متعنا
بطول بقائه واحي به قلبا الى الوصل قد هجر تا اینجا کلام شهید ثانی بود و محمد بن علی بن حسن گفت که این مولود از
زوجه بزرگ او بود که دختر شیخ علی میسی و دختر خاله شهید بود و اسم آن ولد محمد بود و در حالت صغر در غیبت
پدرش وفات یافت کرامت ثامنه شهید میفرماید که در یکی از اسفار بمزوله آمد و در شب دوشنبه بر بالای برج خوابیدم
و بسیار سرد بود و از غرایب آنکه در آن شب اندکی خوابیدم در خواب دیدم که گویا در خدمت شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی

نشسته ام و او شیخی بود نیکو صورت با زینت و بزرگواری علم از صورتش ظاهر بود و با من جماعتی از اصحاب من بودند از آن جمله
رفیق من و صدیق من شیخ حسین بن عبد الصمد بود پس از کلینی مطالبه کردیم نسخه اصل کتاب کافی را که آن را نسخه کنیم پس داخل
خانه شد و جزو اول کتاب کافی را آورد که در قالب نصف ورق شامی بود پس آن را گشود و آن بخطی نیکو و معرب بود و
مصحح بود و رموز آن به آب طلا مکتوب بود پس تعجب نمودیم از نسخه اصل با این عنوان پس بنهایت مسرور شدیم و بعد
از گشتن بنهایت دلگیر بودیم پس طلب کردم از او بقیه اجزاء پس کلینی متألم بود از تقصیر مردم در استنساخ آن کتاب و
فرمود که من نمیدانم که بقیه اجزاء در کجاست و گفت شما مشغول باین باشید تا من بقیه اجزا را پیدا کنم پس داخل خانه خود
شد که باقی اجزا را تحصیل کند پس از خانه خود بیرون آمد و در دستش جزوی بود بخط غیر او و قالب ورق شامی
کامل بود و ضخیم بود و خط خوبی نداشت پس آن را بمن داد و بسوی ما شکایت کرد که کتاب او را بدین صورت نوشته
اند و متألم از آن بود و بود در مجلس سید او صالح شیخ زین الدین فقعانی پس او گفت که در نزد من جزوی از نسخه اصل است
با وصف متقدم و آن را بمن داد پس من بسیار مسرور شدم پس از آن تفتیش کرد خانه را و اجزائی بیرون آورد تا تمام
چهار جزو یا اکثر بهمان وصف متقدم پس خوشحال شدیم و بیرون رفتیم با اجزاء بسوی شیخ جلیل مصنف و او در همان
مکان اول بود پس چون در نزد او نشستیم وعود کردیم بسوی او انچه در او صحبت میداشتیم از ذکر نسخ کتاب و تقصیر مردم
در آن پس من گفتم که ای آقای ما در مدینه دمشق مردی از اصحاب ما است که اسم او زین العابدین عاملی است که نسخه کرده
کتاب ترا در نهایت جودت در ورق خوب و آن کتاب را در دو مجلد کرده و بجلد نقد و کتاب شرایع و نسخه فخر است بر مجالس
و مؤلف پس روی شیخ از سرور شکفته شد و اظهار فرح نمود و هر دو دستش را گشود برای او دعا نمود بدعای خفی که لفظ
از احفظ نکردم پس از خواب بیدار شدم که آنرا تا سعی محمد بن علی بن حسین خودش نوشته که خبر داد مرا شهید بعد از
رجوع از زیارت عراق از کرامات از زیارات سفر سنه ۹۵۶ هفتصد و پنجاه و شش که چون محرر کردم اجتهاد در قبله عراق را و
اعتبار نمودم محراب جامع کوفه را که امیر المومنین علیه السلام در آن نماز گذارد و یافتم اینکه حضرت مقدس سر مخالف است محراب
جامع را و در آن اقامه نمودم و در آنجا منحرف بسوی مغرب نماز گذاردم و طلبه علم بتصدیق بآن اجتهاد نمودند پس شیخ موسی
نام ابجسی تسلیم نمود و سه روز با من ملاقات نکرد و نهایت درآن امر انکار داشت زیرا که فضلاء بسیار در آن محراب نماز
گذاردند خصوصا مرحوم شیخ محقق ثانی و غیر او پس شیخ موسی در خواب دید که پیغمبر خدا داخل حضرت مشرفه شد و نماز
جماعت گذارد بنحو انحراف مانند انحراف من پس جماعتی منحرفا نماز کردند و بعضی تخلف کردند پس چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
از نماز فارغ شد رو بسوی آن جماعت کردند و فرمودند هر که نماز کند و انحراف ننماید پس نماز او باطل است پس چون شیخ موسی
بیدار شد بنزد من آمد و دست مرا بوسید و از انکار و اعتذار رجعت پس من از سبب آن از او سؤال کردم پس قصه خواب را
او برایم مذکور داشت کرامت عاشر شهید ثانی در بالای سر ضریح مقدس در شب جمعه نشست و قدری تلاوت قرآن نمود
و توجه کرده و خدا را خواند که بیرون آید انچه واگذیر میرسد از عاقبت امر من از دشمنان پس قرآن را گشود در اول صفحه دستراست
این آیه آمد ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین پس برای این بشارت و این تفضل و نعمت خدا را
سجده کرد و شکر کرد کرامت یازدهم چنانکه محمد بن علی بن حسین نوشته این که آن جناب اول تالیف و کتاب شرح ارشاد
بود و می نوشت آن را و برای احدی غیر از خیس ممنوع و منهم اطلاع نداشتم پس شبی در خواب دیدم که شهید ثانی بر منبر عالی

نشسته و خطبه میخواند که مثل آن نشنیده نشده در فصاحت و بلاغت پس از خواب برای شهید نقل نمودم از جناب داخل خانه
شد و بیرون آمد با یک جزوی از آن نمیداد دیدم که از شرح ارشاد است و مشتمل است بر خطبه معروفه که در کمال فصاحت
و براعت و حسن ترصیع و بلاغت است و خصوصا دارای براعت استهلال است که موضوع کتاب را مبین نماید و در آن تعداد
فرموده اسامی کتب فقه را با اوجز عبارات و ارشق اشارات و فرمود که این خطبه ایست که در خواب شنیدی و مرا امر کرد که از آن نسخه‌ها
کنم و ابراز نمایم کرامت دوازدهم شیخ علی بن محمد بن حسن بن زین الدین در حواشی در المنثور نوشته شنیدم که از کسانی
که با ایشان وثوق داشتم در بلاد ما این که شهید ثانی در خواب دید که در بهشت سیر میکند و از مکانها نیز دید که در آن
کرسیهای چند گذاشته اند و بر هر کرسی مردی از علما مشهورین نشسته بود و در جنب کرسی شهید اول کرسی دیگر بود که خالی
از جالس بود و بر آن کسی ننشسته بود پس من سؤال کردم که این کرسی از کیست در جواب من گفتند که این کرسی از برای تو است
پس از آن وقت شهید ثانی فهمید که او را سعادت شهادت خواهد ادراک نمود پس بنای تتبع گذاشت در تالیفات شهید
اول اعلی الله مقامه کرامت سیزدهم پس از این مذکور میسازیم که از جناب اخبار بشهادت خود نمود اکنون در حواشی شیخ
علی در کتاب در المنثور نوشته که از شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی والد شیخ بهائی سؤال نمودند که چه میگوید شیخ
اسلام در آنچه روایت شد از شیخ مرحوم مبرور شهید ثانی که در اسلامبول مرور میکرد و مولای ما شیخ سلمه الله با او بود
پس آنجناب فرمود که نزدیک است که در این مکان کشته شود شخصی که برای او شأن است و یا چیزی که قریب باین مضمون
بود فرمود پس از آن در همان مکان شهید شد و شکی نیست که این از کرامات او است رحمه الله تعالی و اسکنه جنان
الخلد پس شیخ حسین در جواب نوشته که بلی چنین چیزی از جناب صدور یافت و خطاب بمن نمود که بما رسیده
است که در همان موضع شهید شد و این مطلب برای نفس زکیه منکشف شد حشر کند خدا او را با ائمه طاهرین نوشته این را
حسین بن عبد الصمد در دوازدهم شهر ذی الحجة الحرام سنه ۹۸۳ نهصد و هشتاد و سه در مکه مشرفه زادها الله شرفا و
تعظیما کرامت چهاردهم در رؤیای محمد بن حسن عودی هست او گفته که در خواب دیدم گوینده بمن گفت که چرا ملولی
پس گفتم چگونه چنان نباشم و حال آنکه من بر این حالت میباشم در این بلاد غربت پس گفت مترس پس بدرستی که تو در
میان دوازده خانه سکنی داری که هر یک از آنها آب بحار نیست پس گشودم دو چشم خود را در خواب پس دیدم که همان بحری
است که همان شخص گفت پس بیدار شدم و خدا را حمد کردم و بهتری در مرض خود دیدم از آن پس در شب سه شنبه
خواب عجیبی دیدم چه در اول آن شب در امر خود فکر مینمودم و گفتم اگر در این مرض بمیرم آیا عاقبت امر من چون خواهد
بود از اهل بهشت خواهم بود یا از اهل آتش پس بنفس خود ملتفت شدم و او را عیب میزدم و گفتم که بچه عمل خواهی
مستحق بهشت بود و حال آنکه اگر عمر تو در سفرها صرف شد با طهارتی که نیکو نبود و عملی که نداری که با آن مستحق جنت
شوی مگر ایمان و حب اهل بیت پس بخود گفتم که ایمان علت تامه در دخول بهشت است و من بحمد الله مؤمن میباشم و برایم
گناهان بسیار است پس بر آنها عقاب میشوم پس از آن داخل بهشت میشوم و لیکن عذاب در مقابله گناهان خطری عظیم
بزرگست اگر مسقطی از عفو خدا و شفاعت پیغمبر و ائمه نباشد پس در این هنگام مرا خواب ربود در خواب دیدم که در مکان
بی آب و علف با نهایت وحشت ایستاده ام و انسی ندارم و بر من ثیابی نیست مگر لنگی که از ناف تا زانو را پوشانیده است و دیدم که بدن من
در نهایت قبح است مانند دملها بر آن بر آمده پس عقل من طیران کرده پس ناگاه شخصی آمد و گفت اجابت کن گفتم خبر چیست

گفت

گفت که این روز قیامت است و ترا برای حساب خواسته‌اند پس با او رفتم تا اینکه مرا بر زمین پهناوری بر کنار کرد ناگاه شخصی
دیگر آمد و گفت که سیر کن گفتم بکجا گفت که مامور شدی که باتش درآئی پس من حزین القلب منکسر الخواطر بجانب شمال راهی
شدم پس با ایشان گفتم که مرا بنزد پیغمبر خدا و ائمه ع ببرید که شاید شفاعت نمایند پس گفتند که ما مامور بآن نشده‌ایم
پس گفتم که مرا قریب بمکان ایشان مرور دهید بنحوی که صدق نکنند که شما خالصاً کمان میباشید پس من با ایشان بودم
ناگاه دیدم که پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهما از طرف راست ما نشسته‌اند و در نزد ایشان سه
نفر نشسته‌اند که در مجلس من اخوتر از ایشان نشسته‌اند پس چون ما را دیدند طلب نمودند پس چون بنزدیک
ایشان رسیدیم پس من سلام کردم با ایشان با قلب منکسر و سر بزیر انداخته از حیا و بدی منظر و از اینکه مامور باتش
شده‌ایم پس پیغمبر بمن نظر کرد در حالتی که سر بزیر انداخته بوده و پیغمبر زمانی دراز تامل کرد و بعد فرمود که او را ببهشت
ببرید ایشان عرض کردند که یا رسول الله در صحیفه حسنات او چیزی نیست و صحیفه سیئات او مملو است پس پیغمبر
بمن اشاره کرد و با من دو صحیفه بود پس صحیفه حسنات را باو دادم و آن صحیفه در ورق اول مکتوب بود یک سطر بخط
واضح الایمان وحب اهل البیت و باقی آن صحیفه سفید بود و چیزی در آن نوشته نبود پس اشاره نمود بصحیفه دیگر
پس او را بآن دادم و او پر بود و جای یک کلمه خالی نبود پس آنجناب هر دو صحیفه را در زیر زانوی مبارک گذاشت
پس از آن فرمود که او را ببهشت ببرید عرض کردند که یا رسول الله صحیفه او را دیدی پس آنجناب آن صحیفه را بیرون
آورد و آنرا نشر کرد ناگاه آن صحیفه حسنات مملو از حسنات بود از اول تا باخر پس از آن صحیفه سیئات را باز کرد خالی بود
مگر کمی از سیئات پس پیغمبر با ایشان فرمود که نظر کنید پس ایشان عرض کردند که امر بسوی تست پس پیغمبر اشاره کرد بجانب
راست و فرمود که او را به بهشت ببرید ایشان عرض کردند که ای پیغمبر خدا ما از اهل آن نیستیم که کسی را به بهشت ببریم از جناب
بمن فرمود که خود به بهشت برو عرض کردم که ای پیغمبر بهشت کجاست پس فرمود که از این جانب برو و بدست راست
اشاره کرد پس خواهی دید دری بلند و نورانی پس داخل شو عرض کردم که ای پیغمبر خدا دربان است فرمودند که باز است
انشاء الله تعالی پس گفتم که ای پیغمبر خدا چگونه داخل بهشت شوم با این خلقت بد و قبیح از جناب فرمود که چون داخل
شدی میابی نهر کوثر را در نزد در بهشت پس از آن غسل کن که زایل میشود آن چیزیکه بتو است از بدی منظر پس بجانب دیگر عبور
کن که در آنجا خواهی دید لباس مهیا شده بقدر حاجت از آن بپوش پس بنشین و استراحت کن و بخور از آنچه در آنجاست
پس عرض کردم در آنجا چیست تبسم نمود و فرمود که سؤال ملیحی است پس فرمود که در آنجا رطب و انگور و لبن است پس
عرض کردم منهم ای پیغمبر من دوست دارم رطب و لبن را پس فرمود که بلی گویا خوراک و لایت شماست پس عرض کردم گویا
که پس از آن چکار کنم ای پیغمبر خدا فرمود که در آنجا باش تا آنکه کسی بنزد تو می‌آید و ترا بمکان تو میرساند از مکانیکه خدا
برای تو مهیا کرده است پس از نزد پیغمبر برآمدم و اندک راه رفتم پس دیدم که در عالی نورانی ظاهر شد و آن گشوده است و هیچکس در
آنجا نیست پس داخل شدم و بنهر کوثر رسیدم دیدم که جاریست پس در آن غسل کردم و آن بدی منظر که در بدنم بود رفع شد و عبور
کردم بجانب دیگر و در آنجا جامه چندی بود که بعضی در صندوق بزرگ و بعضی در سبدهای کوچک بودند پس بعضی از آنها را
پوشیدم و نگاه کردم پس ناگاه درختان بسیار و زمین نیکو و میوه که دست رس بود و رطب و لبن و عنب بدیدم چنانکه پیغمبر
خبر داده بود پس بقدر کفایت خوردم پس ساعتی نشستم و استراحت کردم از آنچه در آن بودم از محنتهای فراوان و آن رعبی که بسیکه

در دلم بود پس ناگاه دو شخص آمدند و سلام کردند و گفتند برخیز که تا بهشتی ببینی را که خداوند وعده داده پس با ایشان کمی راه را
طی کردم پس مرا داخل دری کردند که نیکو بود و متوسط بود در علو و بلندی و نگاه کردم دیدم اشجار با ثمر در زمین نیکو که سبز
بود پس گفتند که این ابتدا المقام و محل نشست پس اندکی سیر کردیم پس بقصر رسیدیم که بر بالای ستونها بود بدون دیوار و در حوالی
آن نهرها جریان داشت پس گفتند بنشین پس نشستم پس گفتند که آیا چیزی میخوری گفتم باکی نیست پس مائده حاضر ساختند
که در آن از انواع اطعمه بود و بوی خوش از آن میآمد و آن مائده بدست جوانان نیکوروی بود و با ایشان زنی بود که در عمر
متوسط بود پس مائده را گذاشتند و گفتند که بخور پس من گفتم که اما شما با من نمیخورید پس گفتند که ما ملائکه میباشیم
و ایشان خدمه میباشند پس با آن زن گفتم که آیا تو با من نمیخوری گفت بلی زود است که بیاید بسوی تو کسی که با تو بخورد و او
دوست تو باشد بسوی تو از من پس بودیم پس ناگاه که زنی جمیله آمد که بمانند آن مثل آن نه دیده بودند چون نزدیک
رسید سلام کرد و زانوی مرا بوسید و از طرف راست من نشست پس با او گفتم که بسم الله بخور پس از زن اول سؤال کردم
که این زن کیست گفت که این زن از حور العین است که خداوند تعالی برای تو مهیا کرده پس مائده را خوردیم تا کفایت کرد و
من بآن زن نظر می نمودم و متحیر در حسن منظر آن بودم پس از آن دو ملک که در اول با من بودند گفتند که برخیز تا نگاه کنی در
آنچه خدا بتو عطا کرده پس برخاستم با ایشان و سیر کردم ناگاه سه یا چهار نفر از نیکورویان آمدند و با ایشان زنی بود که در میان قصر
و نخل بود نیکو منظر و بر آن زین بود پس گفتند که سوار شو پس من سوار شدم و آنها هم در پیش روی من بودند و در آن بستانها
و نهرها ساعتی سیر کردیم پس گفتم که چه قدر سیر کردی گفتم که نمیدانم گفتند صد فرسنگ تقریبا بوده و باقی مانده برای تو چیزی
برابر آن در این جهتی که ما در آن هستیم پس مرا بدست راست بردند و ساعتی دراز سیر کردند تا بدیواری رسیدیم پس من گفتم که
این دیوار چیست گفتند که این حد ملک شیخ زین الدین است پس گفتم که شیخ زین الدین اکنون در کجاست گفتند که او در موضعی
است که عطا کرده از خدا تعالی باو پس گفتم که از جراحاتی که در بدن او بود از اهل بغی و عدوان آیا مندمل شد یا نه گفتند
بلی از آن جراحات چیزی باقی نمانده مگر یکی که بر بالای دوش او که مانند ستاره درخشانی است و آن علامتی است که باقی
مانده است پس گفتم که در نزد شهید ثانی کیانند گفت که همه اصحاب او در نزد او میباشند و ذکر کردند خصوصا اسامی کسانی
را که چون شیخ محمد حر و سید علی و شیخ بهاء الدین و جماعتی که اسماء ایشان در نظرم نیست پس گفتم که اراده دارم که ببینم
سید علی بن صائغ را گفتند که اکنون که او می آید پس در میان سخن بودیم که ناگاه دیدیم دو مرد را که نشسته اند و بر ایشان هیبت و وقار
است پس گفتم که ایشان کیانند گفتند که یکی امام موسی کاظم ع و دیگری امام رضا اند پس من پیش رفتم و سلام کردم و ایشان
پس جواب سلام را گفتند گویا مبارکباد می گفتند مرا بآنچه خدا تعالی انعام فرموده پس ساعتی در خدمت ایشان رفتم پس از
آن از من مفارقت کردند پس در آن حال سید علی مذکور آمد و او را استقبال کردم و هر یک از ما در محاوره و مکالمه شدیم و
سؤال کردم از شیخ شهید ثانی و اصحاب او گفت ایشان بخیر میباشند و گفت باکی نیست و تواضع بعضی از کسانی که خواهند آمد
املاقین نمایم پس ذکر کرد سید علی بن صائغ و پسر عم خود شیخ زین الدین و بعضی را که اسماء ایشان در حفظ من نماند پس
بیدار شدم و عرق کردم و صحت یافتم شیخ اسد الله کاظمینی در کتاب مقابیس گفته که آن جناب اجازه از شیخ علی بن عبد
العالی میسی دارد بلا واسطه و بواسطه و اما علی بن عبد العالی کرکی ملقب بمحقق ثانی پس شهید ثانی از او اجازه دارد به
واسطه بدون واسطه مؤلف کتاب گوید که در تلمذ شهید ثانی در نزد محقق ثانی ریب باشد و در شرح لمعه در کتاب

ظهار

ظهار بالسان بابا اباه باخلع نقل قولی از محقق ثانی کرده که عبارتش دلالت دارد بر اینکه محقق ثانی استاد او بوده و شیخ بهائی
در کتاب اربعین ذکر کرده است اجازه شهید ثانی را از محقق ثانی شیخ علی بن عبد العالی کرکی و ملا صدرا در کتاب شرح اصول کافی
اسناد و اجازات خود را نوشته و اجازه از دو نفر دارد یکی شیخ بهائی و دیگری میرداماد و در آن اجازه گفته که شهید ثانی
اجازه دارد از علی بن عبد العالی کرکی که معروف بمحقق ثانی پس در یکی از دو اجازه اجازه شهید را از شیخ علی بن عبد العالی
کرکی معروف بمحقق ثانی مذکور داشته و از جمله کرامات شهید ثانی اینکه بخط او یافت شده صد کتاب غیر آنچه تلف شده و سوخته
از کتب کثیره او و این از اعظم کرامات و قابلیات ربانیه است با اینکه آن جناب را ملال خواطر بسیار و احوال پریشان از روزگار غدار
و موانع بیشمار بود و این حکایت را شیخ اسد الله کاظمینی در کتاب مقابیس مذکور داشته و لله الحمد که مؤلف کتاب از کتب بخط خود
نوشته ام زیاده از صد و پنجاه کتابت و از جمله کرامات شهید ثانی در باب ملال چیزیست که شیخ اسد الله کاظمینی در کتاب
مقابیس مذکور داشته که کرامات مشهوره آن جناب این است که قلم را هر مرتبه بر دوات فرو میبرد بیست سطر و سی سطر می نوشت
و بسا هست که گفته شده است که چهل سطر و هشتاد سطر از یک قلم بر دوات فرو بردن می نوشت و شاید از باختلاف
سطور و ازمنه و احوال باشد تا اینجا کلام شیخ اسد الله بود و شیخ علی در در المنثور گفته که در زمان شهید ثانی و پدرم
شیخ محمد کتاب بسیار جمع شده بود با کتابهای شیخ محیی الدین جد مادری صاحب معالم و از کتابها وقتی بود بقدر هزار جلد سوخته
شد باز بقدر هزار جلد نزد ما باقی مانده و چند جلد کتاب از خط شهید ثانی بوده و آن جناب از اعیان فقهاء فرقه ناجیه امامیه اثنی
عشریه بوده و محاسن آنجناب زیاده از آن است که بحساب و شمار در آید و کتاب روضه مرجع طلاب و محصلین و معلمین او است
و مسالک مرجع فقهاء اطیاب و هر بابی است و هر مصنفی که بعد از مسالک آمده بمسالک رفتار کرده اگرچه بر فروع آن زیاد
کرده و بر تحقیقات او افزوده شیخ اسد الله کاظمینی گفته که شهید صهر و داماد شیخ علی بن عبد العالی میسی بوده و تلمیذ شهید
ثانی محمد بن علی بن حسن عاملی کتابی در احوال و اوصاف استاد خود شهید ثانی نوشته و گفته که آن جناب جامع مفاخر
و محاسن بوده و شیخ است و مبدا و منتهای فضایل بوده و لحظه از عمر را مصروف نداشت مگر در اکتساب فضیلتی از فضائل
و اوقات خود را تقسیم کرده بود در یوم و لیله بآنچه نفع او بآن عاید شود پس محمد بن علی ذکر کرد اوقات تصنیف و تعلیم
و مراجعه و اجتهاد در عبادات و نظر در احوال معیشت و قضاء حوائج محتاجین و مهمانان و ملاقات مینمود ببشاشت
و کرم روی خندان و در شب هیزم جمع می کرد برای عیالش میاورد و نماز صبح را در مسجد ادا می کرد و بقیه روز را اشتغال
بتدریس داشت و نماز عشا را با جماعت میکرد و از آن پس بباغ انگور خود میرفت و آنرا اصلاح می کرد و محافظت مینمود
و نماز صبح را در مسجد مینمود و از آن پس تدریس میکرد پس از آن ذکر نمود که آن جناب در ادب و فقه و تفسیر و حدیث و معقول
و هیئت و هندسه و حساب و غیر اینها تا بسر حد کمال رسید و مولد او سیزدهم شهر شوال سنه ۹۱۱ نهصد و یازده از هجرت بود و قرآن را
ختم کرد در حالی که نه سال از عمر شریفش گذشته و در خدمت پدر بزرگوارش مشغول بدرس شد در فنون عربیه و فقه
تا آنکه والدش برحمت ایزدی پیوست و آن در سال نهصد و بیست و پنج بود پس آنجناب برای طلب علم بسوی قریه میس
هجرت کرد و تلمذ کرد در خدمت علی بن عبد العالی میسی در اواخر سنه ۹۳۳ نهصد و سی و سه و از آن پس بسوی کرک مسافرت
نمود و در آنجا در خدمت سید حسن بن جعفر بن فخر الدین تلمذ کرد و بار دیگر در سنه ۹۳۴ نهصد و سی و چهار بسوی وطنش جبع آمد و از آن
پس بدمشق رفت و در آنجا بنزد جمعی بتحصیل علوم اشتغال نمود مانند شمس الدین محمد بن مکی و شیخ احمد بن جابر پس باز بسوی جبع

آمد و در سنه ۹۳۸ نهصد و سی و هشت بمصر رفت تا تحصیل کند بعضی از علوم را که ممکن التحصیل است و نیز از علمای آن
تلمذ نمود در فقه و حدیث و غیر اینها نزد شانزده نفر از علمای عامه تلمذ نمود پس در سنه ۹۴۳ نهصد و چهل و چهار بمکه
مشرف گردید و حج بجای آورد و بجانب جبع مراجعت نمود پس در سنه ۹۴۶ نهصد و چهل و شش بعراق رفت برای زیارت ائمه اطهار
و در همان سال مراجعت نمود پس از آن در سنه ۹۵۱ نهصد و پنجاه و یک مسافرت نمود بروم و سه ماه و نیم در قسطنطنیه
بماند و مدرسه نوریه که در بعلبک بود باو تفویض شد پس ببعلبک مراجعت کرد و در آنجا اقامت نمود و در مذاهب خمسه مدتی
طویله درس گفت تا اینجا حاصل کلام محمد بن علی بن حسن بود و در تلامذه شهید ثانی در علماء عامه شهید اول و شهید ثانی و غیر
ایشان بعضی اعتراض از آن نمودند مانند صاحب معالم و گفتند غرض ایشان اگرچه صحیح بود لیکن مفاسد بر آن مترتب می شود
ولیکن این سخن خوبی نیست چه باید آدمی اطلاع بر علوم و کتب ضلال داشته باشد تا بتواند که آنها را دفع و رد فرماید
و بر آن احتجاج کند و تالیفات آن بزرگوار بسیار است و شیخ اسد الله کاظمینی شصت تالیف دانسته از آن جمله کتاب مسالک
است که هفت مجلد است و در معاملات مانند آن قبل از آن از علماء الطیاب بظهور نرسیده و معروفست که چون نسخه آنرا
باصفهان بردند گفتند که این کتاب برای شیخ مکینی خوب است الی علماء اصفهان و چون شرح لمعه باصفهان رسید علمای عجم و
فضلاء اصفهان همه بفضیلت آنجناب معترف شدند و کتاب شرح ارشاد که مسمی بروض الجنان است و از کتاب طهارت
و صلوة بیرون آمده است و از اول از تالیفات آنجناب است که بعد از ظهور اجتهادش و بروز ملکه آن تصنیف فرموده و آن
جناب از عمر شریف سی و سه سال گذشته بود و کتاب شرح الفیه مسمی بمقاصد علیه و شرح دیگر متوسط و شرح دیگر مختصر
و فوائد ملیه در شرح نفلیه و شرح لمعه در دو مجلد و بر او حواشی بسیار نوشته اند از آن جمله فاضل هندی صاحب کشف
اللثام بر طهارت و صلوة آن مفصل تعلیقه نوشته و میرزا محمد دیلماج و شیخ علی بن شیخ محمد بن شیخ حسن بن شهید ثانی و تعلیقات
او در دو مجلد است و مسما است بزهرة ذویه و بافضیلت نوشته و سلطان العلماء و او باختصار نوشته مشتمل بر ایرادات و
شیخ علی نواده اکثر ایرادات او را رد نموده و آقا جمال خوانساری از اول تا آخر در سه مجلد نوشته و در بعضی از مواضع باقتضاء
واستدلال و در بعضی باختصار و اکثر مواضع را متعرض نشده و شیخ محمد بن شیخ حسن بن شهید ثانی طهارت و صلوة آنرا
تعلیقه نوشته و خالی از دقت نیست و محمد صادق بن عبد الفتاح تنکابنی و میرزا ابراهیم پسر ملا صدرا از طهارت تا کتاب
زکوة نوشته و آقا محمد علی بن آقا باقر هزارجریبی در سه مجلد بلکه علاوه تعلیقه بر آن نوشته و نهایت با فقاهت است و آقا رضی
قزوینی که شاگرد ملا خلیل قزوینی است حواشی غیر مدونه بر آن دارد و شیخ بهائی حواشی غیر مدونه قلیلی بر آن است و ملا
محمد نوری بر آن حواشی غیر مدونه است و این فقیر مؤلف کتاب را بر آن حواشی است از طهارت تا دیات در چند مجلد و ملا
میرزای شیروانی نیز بر آن حواشی غیر مدونه است و ملا صالح مازندرانی نیز حواشی غیر مدونه بر آن کتاب است و غیر ذلک
من الحواشی الصادرة عن اقلام الاعلام و شرح لمعه از آخر تالیفات آنجناب است و آنرا در شش ماه و شش روز نوشته زیرا که در ظهر
نسخه اصل تاریخ شروع در تالیف آنرا نوشته و در آخر نیز اتمام آنرا نوشته و این حقیر را حواشی غیر مدونه بر کتاب مسالک است و آقا
محمد باقر بهبهانی نیز بر مسالک حواشی مدونه است و از جمله تالیفات او حاشیه فتوای خلافیات شرایع و حاشیه قواعد
و کتاب تمهید القواعد که دویست بابست صد باب در نحو است و صد باب در اصول در هر بابی قاعده عنوان کرده و بر آن تفریع بسیار
نموده و اقوال هم غالبا نقل نموده و حاشیه ارشاد و منیة المرید در آداب مفید و مستفید و از آداب المتعلمین است و قریب به

پنت

یافت می شود که مرتبه بهاء حرمت واست واز جمله لطایفی که در آن کتاب نوشته این که چرا علماء در سابق ایام محترم بودند و در این زمان
چرا حرمت ایشان رفته است در حل این مطلب فرموده که در سابق ایام اهل دنیا خود را بعلمای چسبانیدند و طالب معاشرت ایشان
بودند و علماء استنکاف و استکبار داشتند با اهل دنیا و با اهل دنیا معاشرت نمی داشتند اهل دنیا را گمان اینکه اکسیر اعظم
در نزد علما ست و در این زمان علما خود را باهل دنیا بستند و با ایشان معاشرت کردند واز دنیای ایشان درخواست
نمودند پس اهل دنیا استنکاف و استکبار نمودند و چنان دانستند که اکسیر اعظم در نزد ایشان است و علما تهی دست می باشند
الی این جا حاصل کلام شهید در آن کتاب بود و فی الحقیقه این سخن کشف از حقیقت حال بر وجه صواب است واز جمله تالیفات آن جناب
حاشیه بر مختصر نافع است و رساله در اسرار صلوة و رساله در نجاست چاه بملاقات و عدم آن و رساله در یقین بطهارت و حدث
و شک در متاخر و سابق و رساله در حدث واقع در اثناء غسل جنابت و رساله در تحریم طلاق حایض حامل که مدخول بها و زوجش
حاضر باشد و رساله در طلاق غایب و رساله در نماز جمعه و رساله در ترغیب بنماز جمعه و رساله در اداب جمعه و رساله در حکم
مقیمین در اسفار و رساله در مناسک حج و رساله در نیات حج و عمره و رساله در احکام حبوه و رساله در میراث زوجه و رساله
در بیان ده مبحث مشکل در ده علم و کتاب مسکن الفؤاد در فوت فقدان احبه و اولاد و در آن کتاب ثواب صابران را از اخبار
و آیات بسیار نموده سیما ثواب مصیبت اولاد را و در اخر آن کتاب گفته که خداوندا در مصیبت اولاد این ثوابها را معتقدم ولیکن
مرا بعد در مصیبت اولاد گرفتار مکن که طاقت ندارم و این ثوابها را نمیخواهم و عوض از ثوابهای دیگر مرا مستفیض فرما و کتاب
کشف الریبه در احکام غیبت و رساله در عدم جواز تقلید میت است و رساله در اجتهاد و بدایه در درایه و شرح بدایه و این
فقیر در این شرح بدایه حواشی بسیار است لیکن تدوین ننموده ام و آن حواشی مشتمل بر قواعد بسیار است و این فقیر در همان حواشی شرح
بدایه اجازه دو فرزندم محمد تقی و موسی را نوشته ام و کتاب غنیه القاصدین در اصطلاحات محدثین و کتاب منار القاصدین در اسرار
معالم دین و رساله در شرح الدنیا مزرعه الاخره و کتاب رجال و نسب و رساله در تحقیق ایمان و اسلام و رساله در تحقیق نیت
و رساله در اینکه صلوة قبول نمیشود مگر باعتقاد بولایت امیر المؤمنین علیه السلام و رساله در تحقیق اجماع و کتاب اجازات و حاشیه
بر قواعد ارشاد و منظومه در نحو و شرح آن منظومه و رساله در شرح بسمله و سؤالات شیخ زین الدین و اجوبه آنها و فتاوای شرایع
و فتاوای ارشاد و مختصر منیه المرید و مختصر مسکن الفؤاد و مختصر خلاصه و رساله در تفسیر قول خدا تعالی والسابقون السابقون
و رساله در تحقیق عدالت و جواب مسائل خراسانیه و جواب مسائل نجفیه و جواب مسایل هندیه و جواب مسایل شامیه
و رساله اسلامبولیه در واجبات عینیه و بدایه در سبیل هدایه و فواید خلاصه الرجال و رساله در ذکر احوال خود و محمد
بن حسن که تلمیذ او بوده آن را او یاد کرده و شیخ علی نواده آن بزرگوار بر هر دو فهرست یاد کرده و غیر اینها از رسایل و اجازات و حواشی
و در باب شهادت آن جناب اختلاف بسیار است و این فقیر از اخوند ملا اصغر علی لاهیجی شنیدم که چون آن بزرگوار در بلاد عرب
علم اشتهار بر افراشت عامه عمیا از این معنی دلتنگ گردیدند و بسلطان روم رسانیدند که شیخ زین الدین شیعه است پس سلطان
هفت نفر فرستاد که آن جناب را بپای تخت پادشاه ببرند تا سلطان از آن واقف گردد حاصل اینکه این هفت نفر در بین راه دست
بی ادبی دراز نمودند و در بین راه کرامات بسیار از آن جناب بعرض ظهور رسید پس ایشان با خود اندیشیدند که اگر او نزد
سلطان برود خواهد نجات یافت و ما را که دست بی ادبی بر او دراز کردیم خواهد هلاک انداخت پس او را بدرجه شهادت

رسانیدند و سر او را برای پادشاه بردند پس سید عبد الرحیم عباسی که سید بوده و از نسل عباس بن عبد المطلب و در باطن شیعه و از اخلاص کیشان شهید بود این واقعه را شنید و او را منصب مستوفی الممالکی بود پس قلمدان خود را برداشت بنزد سلطان رفت و قلمدان خود را بنزد سلطان بر زمین گذاشت و عرض کرد که مرا در خدمتگذاری معاف دار پس سلطان از سبب آن استفسار و اصرار کرد سید عبد الرحیم گفت که ملازمان سلطان از قاعده و قانون اعیان جهان بیرون رفته اند شما می فرستید که شیخ زین الدین را بیاورند تا با علما مجادله کند و مذهبش معلوم گردد ایشان سر او را برای شما می آورند و شما هم ایشان را مؤاخذه نمیکنید پس شاید باشد که شما مرا بخواهید برای مهمی پس ایشان سر مرا خواهند آورد در چنین دولت خدمت کردن خطا است پس مرا معاف دارید سلطان را پسند آمد و آن هفت نفر را بسید عبد الرحیم بخشید سید امر کرد که آن هفت نفر را گرفتند و آتش بسیار افروختند و آن هفت نفر را با آتش سوختند و در کتاب امل الامل گفته که سبب قتل آنجناب چنانچه از بعضی از مشایخ شنیدم و بخط بعضی دیدم این که دو نفر بخدمت شهید ثانی بمرافعه آمدند پس برای یکی از ایشان حکم کرد پس محکوم علیه غضبناک گردید و بسوی قاضی صیدا که اسم او معروف بود رفت و شهید در این ایام از مسکن دور شده در باغ انگوری منزل داشته و مشغول بتألیف شرح لمعه و هر روز یک کراس مینوشت که یک جزء باشد پس قاضی صیدا بسوی جمعی کس فرستاد که او را بیاورند و شهید در آن ایام بمکه برای حج بیت الله رفته بود با اینکه سابقا بدفعات متعدده حج بجا آورده بود و مقصودش آن بود که مخفی باشد و کسی از احوال او آگاهی نداشته باشد و در اثناء راه در میان محملی نشست و روی آن محمل را پوشانید پس آن شخص که بطلب او رفته بود در جمیع او را نیافت و اهل آنجا گفتند که مدتیست که سفر کرده است پس قاضی صیدا بسلطان روم نوشت که در بلاد شام شخصی مبدعی پیدا شده که از چهار مذهب خارج است پس سلطان بطلب او کسی را فرستاد که او را زنده بیاورد تا با علما مجادله کند تا مطلع بر مذهب او شویم تا آنچه مذهب او اقتضا دارد بدان نحو عمل کنیم آن شخص آمد و از او استفسار نمود گفتند او بمکه رفته است پس در طلب او روان شد و در اثنای راه مکه باو رسید آنجناب فرمود با من باش تا حج بجای آوریم از آن پس هر چه میخواهی بکن آن شخص راضی شد پس چون از حج فراغت یافت او را بروم بردند پس چون ببلاد روم رسید شخصی آمد و از آن شخص که همراه شهید بود سؤال کرد که این چه کس است که با تست در جواب گفت که او مردیست از علمای شیعه امامیه که میخواهم او را بنزد سلطان برده باشم آن شخص گفت که تو در اثناء راه بالنسبه باو تقصیر خدمت کردی و آزارش نمودی و میترسم که او با پادشاه سعایت از تو کند و یارانش هم در آنجا دارد با او اعانت مینمایند پس باعث هلاک تو خواهد شد صواب آنستکه سرش را جدا کنی و بنزد سلطان برده باشی آن ملعون مطرود طالح پی کننده ناقه صالح در کنار دریا سر اطهرش را جدا ساخت و طایفه از ترکمانان در آن دیدند که نورها از آسمان نزول مینماید بآن مکان و بالا میرود پس ترکمانان آن بدن طیب را در آن مکان مدفون ساختند و قبه بر روی او بنا کردند پس آن ملعون چون آن سر مبارک را بنزد سلطان رسانید سلطان از قتل او انکار کرد و سید عبد الرحیم عباسی سعی در قتل آن ملعون نمود پس سلطان آن ملعون را کشت تا اینجا کلام امل الامل بود و بعضی از ادباء در تاریخ وفات او گفته اند ذلک لاواه الجنة مستقره والله و در لؤلؤ مذکور است که این عبارت مشعر بر آن است که وفات او در سال نهصد و هفتاد و شش باشد الجنة باید بهاء وقف خوانده شود نه بتاء مثناة فوقانیه و الاواه از هزار کمتر میشود و آنچه

من

من برا و مطلع شده ام در مواضع متعدده انست که در سال نهصد و هفتاد و پنج اتفاق افتاد و بنا بر این عمرش پنجاه و پنج یا پنجاه و شش خواهد بود و مؤید این مطلب اینکه در کتاب در المنظوم و المنثور که از تالیفات شیخ علی نواده شهید ثانی است در ترجمه پسرش شیخ حسن گفته که پدرش چون بدرجه شهادت رسید در سال نهصد و شصت و پنج بوده تا اینجا کلام لؤلؤ بوده و سقطات و خبطیات او ظاهر است چه عبارت بعضی ادباء غلط بین است زیرا که آن عبارت مبتهاو و نازم است علاوه کلام در المنظوم منافات بسیار با آنچه لؤلؤه در کلامش فرموده دارد مکر آن عبارت غلط باشد و آنچه مؤلف کتاب بر خورده و در تذکرة العلما بر آنکتاب نوشته ام ولادتش در سنه نهصد و شصت و شش اتفاق افتاده است و صاحب لؤلؤه گفته است که یافتم در بعضی کتب معتمده در حکایت قتل شهید ثانی در مکه مشرفه بامر سلطان سلیم پادشاه روم در پنجم شهر ربیع الاول سنه نهصد و شصت و پنج در مسجد الحرام او را گرفتند و او را بیرون آوردند بسوی بعضی خانهای مکه و در آن جایگاه ده روز محبوس بود پس او را از راه دریا بقسطنطنیه بردند و در آن بلد او را کشتند و سه روز بدن مبارکش را انداختند پس از آن جسد شرایفش را بدریا انداختند و این کیفیت از خطی که نقل شده این خط از خط شیخ افضل شیخ بهاء الدین تا اینجا کلام لؤلؤه بوده و علامه مجلسی ره در کتاب بحار الانوار نقل فرموده از ثقات از شیخ بهائی از والدش شیخ حسین که شاگرد شهید ثانی بود و او گفته که من و استادم شهید ثانی سوار بودیم پس در موضعی از اسلامبول رسیدیم پس دیدم که اثر تغیر در بشره مبارک شهید پیدا شد و فرمود که خون بزرگی در این موضع ریخته می شود پس بعد از زمانی خون مبارک آن بزرگوار در آن مکان ریخته شد و این از جمله کرامات آنجناب بود کرامات دیگر از آن جناب آنکه بعد از شهادتش باران عظیم خارج از حد اعتدال در اسلامبول آمد و دریا بهیجان آمد بنحویکه نزدیک بود که اسلامبول غرق شود

در احوالات جناب ملا خلیل قزوینی

ملا خلیل قزوینی مقبره اش در قزوین و مدرسه هم در جنب مقبره اش میباشد که منسوب باو و ستر آن مدرسه بالفعل خراب است و معلوم نشد که او از که اجازه دارد لیکن اخباری مسلک است و صاحب فضل است و شرح فارسی بر کافی نوشته است و شرح کتاب زکوة در نزد من است و از جمله تلامذه او قاضی قزوینی است که بسیار فاضل بوده و جامع و صاحب تالیفات بوده سیما این که مجموعه نوشته در مسائل عدیده از منقول و معقول و ریاضی و نحو آن و این کشف از آن میکند که استادش نیز فاضل بود چه هر تلمیذ غالبا مظهر کمالات استادش میباشد و ملا خلیل قزوینی در دو مسئله خطا رفته یکی اینکه ترجیح بلا مرجح جایز است مانند رغیف جایع که بدون ترجیح یکی را بر می دارد و مانند قدحی عطشان و مانند اینکه دو مکانی که مسطح باشد و آب بر آن بریزند پس باید آن بهیچ سمت روان نشود و حال اینکه میشود و متکلمین این موارد نقضیه را متعرض شده اند و جواب و مثال اول ثانیا مانند آن باین نحو است که اراده در امثال این مقامات مرجح است و اگر ترجیح بلا مرجح جایز باشد انسداد ابواب اثبات صانع لازم آید چه ممکن مساوی الطرفین است یعنی وجود و عدمش بالنسبه بذاتش مساوی است پس اگر ترجیح بلا مرجح جایز باشد لازم آید که بتواند وجود ممکن بی صانع متحقق شود پس اثبات واجب الوجود نتوان نمود و مسئله دوم که ملا خلیل بر آن رفته این شکل اول

نتیجه نمیدهد زیراکه مستلزم دور واست زیراکه نتیجه موقوف بر کبری است و کبری نیز موقوف بر نتیجه و دور باطل است پس
شکل اول باطل است پس استدلال بشکل اول در هر مقامی باطل است و این شبهه را شیخ ابو سعید ابو الخیر کرده و شیخ
محمد بشیخ ابو علی سینا فرستاده و نوشته که شما استدلال بیان باید هر مطلبی را بیکی از اشکال اربعه تمام کنید و تمامیت اشکال
ثلثه موقوف بر تمامیت شکل اول است چه آن سه شکل باید بشکل اول تمام شوند و شکل اول مستلزم دور است چه
نتیجه موقوف است بر اندراج اصغر تحت اکبر بتقریر یکه منقدم شد و هر دلیل که بشکل اول در نیاید تمام نخواهد بود
چنانکه شما را این گمان است و شکل اول بدیهی الانتاج است چنانکه شما می گوئید با این که مستلزم دور است و دور
باطل است چون این شبهه بشیخ رئیس رسید در جواب نوشت که دور با جمال و تفصیل مندفع است چه جهت دور
مختلف است زیراکه کبری موقوف است بر نتیجه اجمالا و نتیجه موقوف است بر کبری مفصلا الحاصل چون ملا خلیل
این دو مسئله را اختیار نمود اشتهار در اصفهان یافت و چون بسمع علمای اصفهان رسید مانند آقا حسین و اضراب و اتراب و بهتان
در مقام تخطئه و انکار در آمدند چون انکار و تشنیع ایشان بگوش ملا خلیل رسید روانه اصفهان شد که با ایشان در این باب
مجادله نماید پس وارد مدرسه شاه که آقا حسین در آنجا تدریس میکرد و آقا حسین در اندرون خانه بود و ملا میرزا محمد بن حسن
شیروانی در مدرسه بود و در نزد آقا حسین درس میخواند و اتفاق افتاد که ملا الی خلیل بحجره ملا میرزا وارد شد ملا میرزا
از کیفیت احوال و استفسار نمود در جواب گفت که من ملا خلیل قزوینی میباشم و شنیدم که آقا حسین در این دو مسئله
معروض من تشنیع و انکار نموده اند آمده ام تا با او مناظره کنم ملا میرزا گفت که شما بگوئید که چرا در شکل اول اصغری و
کبری مستلزم نتیجه نیستند ملا خلیل گفت برای اینکه دور لازم می آید و دور باطل است پس شکل اول خواهد باطل بود
ملا میرزا گفت که همین دلیل شما شکل اول است و مشتمل است بر صغری و کبری و نتیجه و تو صغری و کبری را مستلزم نتیجه نه
میدانی پس دلیل تو بنا بر مذهب تو فاسد است پس ملا خلیل صبر نکرد تا آقا حسین بیرون بیاید بلا فاصله بلکه
برخاست و برد راز گوش خود سوار شد و بقزوین مراجعت کرد و او را پسری بود فاضل معروف بملا سلیمان
بن ملا خلیل قزوینی و صاحب تالیفات

در بیان احوال آقا حسین بن محمد خوانساری

آقا حسین بن محمد الخوانساری از جهابذه جماهیر اکابر و اکارم افاضل و اکامل است و
از جنابش تعبیر می کنند باستاد الکل فی الکل و در ابتداء کار مشغول بعلم حکمت و در آن فن مهارت داشت و
وحید عصر خود بود پس شبی با فقیهی بجائی مهمانی رفتند پس در وقت خواب برای فقیه رخت خواب و بستری
مهیا نمودند و برای آقا حسین چیزی نیاوردند پس فقیه با آقا حسین گفت تو هیولی را بسر بپوشان و صورت را با
لایش بفکن و بخواب جناب آقا حسین صباح آن روز بخدمت محقق سبزواری آقا محمد باقر صاحب ذخیره و صاحب
شرح عبادات ارشاد و صاحب کفایه است و از شاگردان شیخ بهائی و اجازه از او دارد حاضر شد و مدت
دوازده سال در خدمت او تلمذ در علم منقول نمود و از او اجازه گرفت و دختر او را نیز بحباله نکاح خود در آورد
و آقا جمال از دختر او تولد یافت و چون در معقول و منقول تدریس میکرد لذا او را استاد الکل فی الکل نامیدند
و پسرش آقا جمال و ملا میرزا محمد بن حسن شیروانی از شاگردان او میباشند و سلطان صفوی در زمان خواهش

انکه درکه کتابی نوشته باشد ومخارج اورا متکفل شد پس آقا حسین شروع نمود بشرح کتاب شهید اول واز
ابتداء آن کتاب بقدر دو ورق انرا ممزوجه هزار بیت شرح کرد پس در این وقت سلطان وفات یافت وآقا حسین
نوشتن انرا ترک نمود پس از سبب آن سؤال نمودند از جناب در جواب فرمودند که سلطان انرا تالیف می نمود نه من
وانکتاب موسوم بمشارق الشموس است فی شرح الدروس وصاحب وسایل اجازه از او دارد رحم الله مشایخنا
الماضین واطال الله اعمار الباقین بمحمد وعترته الطاهرین

در بیان احوال آقا محمد بن آقا حسین خوانساری ره

مب آقا محمد فرزند ارجمند آقا حسین خوانساری ملقب بجمال الدین وموصوف بمحقق خوانساری ودر تحقیق
وتدقیق بی نظیر وعدیل است واز ملا محمد تقی اجازه دارد وتالیفات او تعلیقه بر شرح مختصر اصول وتعلیقه بر
شرح لمعه که در غایت متانت وتدقیق وتعلیقه حاشیه خفری بر الهیات شرح تجرید قوشچی وشرح فارسی
بر کتاب مفتاح الفلاح شیخ بهائی گویند که آقا جمال عبارتی گفت که جای تانیث بود واو بتذکیر ادا کرده بود یا بعکس
پس در این باب باو ایراد کردند جواب گفت الامر فی التذکیر والتانیث سهله پس لفظ سهله را نیز مؤنث آورد و
دو سالی ملا محسن خواست که بزیارت بیت الله برود از کاشان حرکت نمود وارد اصفهان شد وبر آقا حسین
مهمان شد پس آقا جمال در مجلس حضور بهم رسانید ملا محسن مسئله از آقا جمال سؤال کرد آقا جمال از عهده جواب
بر نیامد وتا آن وقت غالب وقتی تو ابطال میکرد واینک پس ملا محسن دست بر دست زد وگفت حیف در خانه
آقا حسین بسته شد پس این سخن در آقا جمال تاثیر کرد وبنای کار را گذاشت پس ملا محسن از مکه مراجعت کرد وبخانه
آقا حسین آمد وبا آقا جمال صحبت داشت دید که بسیار صاحب فضیلت شده پس گفت که این آقا جمال غیر از آقا جمال است که ما
پار سال او را دیدیم ودر زمانی برای آقا جمال شام حاضر کردند در حالتی که آقا مشغول مطالعه بود پس خوان را
در آن جا گذاشتند وآقا هیچ ملتفت نشد تا آنکه یکمرتبه اذان صبح بلند شد آقا سر برداشت دید که شام حاضر است
گفت که چرا دیر آوردید گفتند که ما از اول شب آوردیم وشما ملتفت نشدید وهر سالی چهار هزار تومان پادشاه
باقا می داد که آقا قضاوت کند پس در زمانی یکی از اعیان در خدمت او حاضر شد پس شخصی مسئله از او سؤال کرد از جواب
جواب نگفت وگفت اکنون نمیدانم پس شخصی دیگر آمد وسؤال کرد همان جواب را شنید تا چهار نفر که چهار مسئله سؤال
کردند جواب لا ادری شنیدند از کسی که از اعیان دولت بود گفت که شما سالی چهار هزار تومان میگیرید که بر
دانید ودر این مجلس هر کس از شما سؤال میکند شما می فرمائید که نمیدانم آقا جمال فرمود که من آن چهار هزار تومان را برای
از چیزها که میدانم میگیرم واگر برای آنچه نمیدانم بگیرم خزینه پادشاه وفا بان نمیکند رحمة الله علیه وعلی علمائنا الماضین

در بیان احوال ملا میرزا محمد بن حسن شیروانی ره

مج ملا میرزا محمد شیروانی شعله ذکا ووارث محاسن فضلاء ومقتدای مدققین از علما ملقب بمحقق شیروانی
ومعروف بملا میرزای شیروانی افکار ابکارش نتیجه افکار اسلاف اشراف اولین واقوال درر شوارش در سطور طروس
مانند خورشید درخشان تابان نمایان است وذهن صافیش قریب بمعجزه ودقایق نکتش نهایت خوش مزه و
از تلامذه استاد الکل فی الکل آقا حسین واجازه اش از عالم بلا مثل وصهر آقا حسین است ودر زمانی که عالم ربانی وفاضل

میض

بلاثانی

بالاخره فانی بپوشید انماط قبیحها و معایب ملا میرزای شیروانی با لباس شیروان و کلاه وارد خدمت آقا حسین خوانساری
گردید در حینی که آن جناب شرح اشارات شیخ ابو علی را درس میفرمودند ملا میرزا ایرادات بسیار براو وارد ساخته پس آقا حسین
از نام و نشان او استفسار فرمود چون او را شناخت گفت که من مطالعه برای تو ننموده ام امشب مطالعه مینمایم فردا بیا
پس در نزد آقا حسین رحل اقامت انداخت و تلمذ نمود و از جمله فتاوای غریبه ملا میرزا این که در شکوک رکعات نماز تروی
لازم نیست و مؤلف این کتاب در کتاب بدایع الاحکام در شرح شرائع الاسلام قول او را نقل کرده ام و نهایت توهین و
تضعیف او نموده گویند که ملا میرزا روزی در مدرسه بر سر حوض آب نشسته طلاب به دور او جمع شدند پس آن جناب
هفتاد برهان اقامه کرد که این حوض باید آب نداشته باشد پس طلاب از جواب آن عاجز و در جلباب شبهه باقی ماندند
پس آن جناب کفی از آب برداشت و بهوا داد و فرمود که همین در ابطال این براهین کافی است یعنی وجود آب دال است که این براهین
شبهات و مغالطات باشند و مصادم ضروریات باشند و هر شبهه که مصادم ضروریست باطل و عاطل و فاسد
و کاسد است و معروف است که ملا میرزا با آقا جمال همیشه مزاح و مباحثه و مجادله و آزار می کرد بنحوی که غالبا اوقات او را
تلخ می کرد پس روزی شخصی آمد و آقا جمال را برای نعشی و شام ضیافت کرد و آقا جمال او را در باطن چنان دانسته که اگر ملا
میرزا را وعده خواسته باشند پس او وعده نه دهد و الا وعده دهد پس آقا جمال سؤال کرد که ملا میرزا را هم وعده کرده گفت
نه آقا جمال گفت برو و من امشب خواهم آمد آن شخص مضیف چنان کرد که آقا جمال امید دارد که ملا میرزا را هم وعده بخواهد
پس به نزد ملا میرزا رفت و او را نیز یافت نیز وعده خواست چون زمان شام در رسید آقا جمال بخانه آن شخص رفت و دید که
ملا میرزا هم در آنجا است پس ملا میرزا شروع نمود در مباحثه و مکالمه در مسائل علمیه بنحوی که آقا جمال متغیر گردید پس صاحبخانه
بفطانت و کیاست دریافت که منظور آقا جمال آن بود که ملا میرزا را وعده نخواهد پس صاحبخانه خواست که بوسیله قطع سخن
ملا میرزا نماید پس از ملا میرزا پرسید که شعر اول دیوان خواجه حافظ   الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها   که عشق
آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها   معما ست باسم احمد و این چگونه میشود و مقصود مضیف این بود که ملا میرزا در این
جا معطل بشود زیرا که این شعر معما نیست و از فکر کردن و معطل شدنش باعث خلاصی آقا جمال بشود پس ملا میرزا متوجه
متوجه مضیف شد و هفتاد توجیه نمود برای اینکه این شعر معما ست باسم احمد و بار دیگر با آقا جمال بنای بحث و مباحثه
نمود و چون در نزد ملا میرزا آمدند گویا داشتند که فوق فلک اطلس نه خلاء و نه ملاء است ملا میرزا گفت چون بفوق فلک
اطلس رسیدیم آستین را بالا میزنیم و دست را در آنجا فرو میبریم پس اگر فرو رفت خلاء خواهد بود و الا ملاء خواهد بود
و این سخن از آن جناب بر سبیل مطایبه و مزاح بود و آقا باقر بهبهانی نوشته است که ملا میرزا گفت که من بیست دفعه شرح تجرید را
مطایبه آقا جمال و ملا میرزا با یکدیگر
درس گفتم و هر دفعه فهمیدم چیزی را که در دفعه پیش نفهمیده بودم و از خارج مسموع من شد که ملا میرزا گفت که من هفتاد
دفعه شرح جامی را درس گفتم گویند که در زمانی آقا جمال و ملا میرزا با هم بجائی میرفتند و یکی از ایشان بر دراز گوش سوار
بود و آقا جمال همیشه لباس خوب میپوشید و عمامه بزرگ بر سر می بست و چون دراز گوش عصید و قرآن انکر الاصوات
لصوت الحمیر شروع بفریاد کرد و ملا میرزا نزدیک بود و آقا جمال اصفهانی ملا میرزا با آقا جمال گفت این دراز گوش اصفهانی میخواند
پس ساعتی نگذشت که آن حیوان شروع باضراط نمود آقا جمال بملا میرزا گفت که این حیوان حسنه حسنه ترکی نیز میگوید و
تالیفات این بزرگوار حواشی غیر متفرقه مدونه بر شرح لمعه است و خالی از لطافت نیست و حواشی عدیده و نیز بر الهیات شرح

تجرید

تجرید است که با نهایت دقت است و کشف نازاین میکند که آن جناب در فن حکمت ید طولانی داشته و شرح فارسی بر معالم
الاصول لیکن چون ترک بود فارسی او مشکلتر از عربیست و حاشیه بر معالم الاصول و چون خلیفه سلطان بر معالم حاشیه
نوشت و در آن ایرادات بر معالم نموده بود ملا میرزا این حاشیه را در رد ایرادات او نوشته و در آن حاشیه هر جا قیل علیه السلم
میگوید منظورش سلطان العلماست و این فقیر نیز حاشیه بر حاشیه سلطان نوشته ام و از اسمی سلختم بر دو ایرادات و
ایرادات سلطان را که بر معالم فرموده رد نموده ام انصاف این که خلیفه سلطان نهایت فاضل و جامع و دقیق و او را حاشیه ایست
بر خضری بر الهیات شرح تجرید و حاشیه بر شرح مختصر اصول عضد و حاشیه بر شرح لمعه و اسم سامی او محمود است و سید
حسینی نسب بیست و در اواخر شیخ محمد پسر صاحب معالم و اوایل شیخ علی نواده شهید ثانی بوده زیرا که سلطان از شیخ
محمد پسر صاحب معالم حاشیه نقل نموده و در قول معالم در تقسیم ان کان بوضع واحد پس سلطان گفته که شیخ محمد پسر
صاحب معالم از پدرش نقل نموده که مراد از وضع واحد وضع مستقل است که در او وضع اول ملحوظ نباشد و این
دلیل است که در اواخر شیخ محمد بوده و شیخ علی رد بر سلطان در شرح لمعه رد نموده است و این دلیل است که در
اوایل شیخ علی بوده گویند که در سالی سلطان از سفر مکه عود در انجا تمام هروله را که مستحب بود بعمل نیاورد چون باصفهان
بازگشت و کیفیت هروله نکردن را شاه عباس دید خلیفه سلطان را خواست و با او گفت که بود در کارخانه خدائی تا نف
واستنکاف واستکبار می ورزی و هروله نمیکنی پس امر کرد که تبرزین بر دوش گذاشتند و حکم کرد که در حضور
پادشاه و اعیان دولت در میدان شاه اصفهان هروله کند پس آنجناب در میدان شاه با آن حالت هروله نمود و ظاهر
این که او را خلیفه سلطان لقب گذاشتن برای آن بود که منصبی از جانب پادشاه داشت و از جمله مذاهب غریبه سلطان
این که میگوید اجنه وجود داشتند تا زمان پیغمبر پس پیغمبر بر طایفه جن نفرین کرد پس همه مردند و در این زمان جن وجود
ندارند و سید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه گفته که شیخ ثقه من برای من نقل کرد که فاضل قزوینی ادام الله ایام
بقائه ذکر کرده که ایشان پیش از بعثت پیغمبر وجود داشته اند پس پیغمبر ایشان را نفرین کرد و همه مردند و بر این قول رفته
است سلطان العلماء قدس الله سره تا اینجا کلام سید نعمة الله بوده مؤلف کتاب گوید که مراد سید نعمة الله از
شیخ ثقه ملا محمد باقر مجلسی است (آخوند) و سلطان العلماء که واضح است و اما فاضل قزوینی که آن مشتبه است (پس) و شاید مراد
ملا خلیل قزوینی باشد چه او در آن عهد بوده و یا مراد ملا سلیمان پسر ملا خلیل باشد و یا مراد میرزا قوام الدین است که
متن لمعه و خلاصه را نظم کرده و حق اینکه ایشان کم وجود دارند چنانکه اخبار بسیار بر آن دال است علاوه تبنطاف رو نساء هم یک
اجنه بما رسیده است که پس از پیغمبر تا الی الان دیده می شوند و اگر بر خلاف این خبری وارد شده محمول بر طایفه خاصه و یا
مطروح است و اخبار دال بر وجود جن در زمان ائمه بتواتر معنوی دارد و سید جزایری در همین باب گفته که حکایت کرد برایم اوحد
مقدس عدل که پدرش در شبها در اماکن موحشه مظلمه سیر میرفت که شاید جن را به بیند پس بر اینش اتفاق نیفتاد پس ولد او
با او گفت که جن ظاهر نمیشود برای کسانیکه برای ایشان قوت قلب است بلکه ظاهر می شوند بر ضعفاء القلوب تا اینجا کلام سید نعمة
الله مؤلف کتاب گوید که شاید مراد سید از اوحد مقدس عدل نظر بقرینه صدر کلام آخوند ملا محمد باقر مجلسی باشد والله العالم (سبحانه)
ایضا مؤلف کتاب گوید که برایم حکایت نمود والدم که روزی در جنگل تنکابن که قریب بمسقط الراس من بود سیر میکردم پس در نزد
درختی دیدم که دختری ایستاده با موی افشان و پیچ تعجب و پاشنه پای پیش در من سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را

ذکر احوال خلیفه سلطان

تلاوة

تلاوت کردم بنا گاه از نظرم غایب شد و هیچ خوف و ترس هم نداشتم

در بیان شرح احوالات آخوند ملا عبدالله تونی

ملا عبدالله از اهل تون است و تون از جمله بلاد خراسان و نزدیک قاین واقع است و ملا عبدالله چهار نفر میباشند و معروفند اول ملا عبدالله بن حسین تستری است که بعد از این بیاید دوم میرزا عبدالله صاحب ریاض العلماء که از تلامذه آخوند ملا محمد باقر مجلسی است و ریاض العلما کتابیست که در احوال علماء سابقین نوشته است سوم آخوند ملا عبدالله یزدی صاحب شرح تهذیب و کرامات او سابقا بیان شد و او حکیم بوده و شیخ بهائی او را توصیف بسیار نموده و شیخ بهائی او را تلامذه نموده و صاحب مدارک در نزد او تلمذ کرده و ملا عبدالله در نزد ملا جلال الدوانی درس خوانده و ملا جلال در نزد سید شریف درس خوانده چهارم آخوند ملا عبدالله تونی است که اخباری مسلک بوده و او در اواخر زمان شیخ بهائی و میر داماد بوده و از تالیفات او کتاب وافیه الاصول است که بر او شرح نوشته اند مانند سید صدر الدین همدانی و سید محسن کاظمینی که شرح او چهل پنجاه هزار بیت تقریبا میشود و سید بحر العلوم نیز مدتی از اوائل آن کتاب را شرح گوشته و در وقتی از اوقات ملا عبدالله به دیدن میر داماد رفته و میان ایشان مباحثه و گفتگوئی اتفاق افتاده چون ملا عبدالله خواست که از مجلس بیرون رود میر داماد فرمود که ای آخوند ملا عبدالله چون از این جا بیرون رفتی مبادا که بگوئی با میر داماد مناظره نمودم بلکه بر علما فخر کن که امروز کلام میر داماد را فهمیدم انصاف این که موافق حق و مطابق واقع فرموده ملا عبدالله بالنسبه بمیر داماد مقام شاگردیست بلکه بسیاری از تالیفات میر داماد را نمی فهمید گویند که شاه عباس روزی به دیدن آخوند ملا عبدالله تونی آمد و آخوند مدرسه ساخته بود و خالی از جماعت طلاب بوده پس سلطان مدرسه را سیر کرد و از ملا عبدالله سؤال کرد که مدرسه شما خالی است و جمع طلاب نیست و ملا عبدالله در جواب گفت که جواب این سؤال را بعد از زمانی خواهیم بشما عرضه داشت پس روزی آخوند ملا عبدالله باز دیدن شاه عباس رفت پس بعد از طی تعارفات و گفتگوها پادشاه بملا عبدالله گفت که چیزی از من خواهش کن آخوند گفت که من مطلبی ندارم سلطان در این باب اصرار کرد آخوند گفت اکنون که شما اصرار دارید مرا یک حاجت است و آن این است که من سوار شوم و شما در پیش روی من پیاده در میدان شاه راه رفته باشید سلطان گفت که سبب و حکمت این چه باشد آخوند گفت که جواب این را بعد از چندی خواهم عرض داشت پس از آن جائیکه سلاطین صفویه رحمهم الله از مروجین دین حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بودند و در احترام علمای اعلام غایت کوشش داشتند لهذا آخوند ملا عبدالله سوار شد و شاه عباس در پیش روی او پیاده روان شد و قدری راه رفتند و همه اهل شهر دیدند پس آخوند سلطان را وداع نموده و بمکان خود مراجعت کرد بعد از وقتی چند سلطان بار دیگر به دیدن آخوند ملا عبدالله آمد دید که مدرسه آخوند مملو از جماعت طلاب است پس از آخوند استفسار نمود که سابقا مدرسه شما از طلاب خالی بود اکنون مدرسه مملو از طلبه گردیده و جهت آن چه باشد آخوند گفت که وجه این با وجه آنکه از شما خواهش کردم که شما پیاده و من سواره راه رفته باشیم اینست که مردم در ابتداء امر فضیلت علم و فضیلت عالم را نه دانسته اند و ظاهربین میباشند و معرفتی نزد دانا نداشتند لهذا در بدو امر در مدرسه من کسی جمع نشد و در آن زمانیکه من سوار شدم و شما پیاده در جلو راه رفتید مردم دانستند که

که بسبب دنیا علما را نفوذ و مقدار است که پادشاه پیاده در پیش روی عالم راه میرود و دنیا از جهة عزت دنیا و طلب جاه و جلب حطام دنیوی در مدرسه جمع شده مشغول بتحصیل میباشند و چون بعضی از مراتب علم را طی نمایند خواهد دید نیت ایشان خالص شده و نیت قربتی ~~که مقصود~~ که مقصود اصلی در علم و جمیع عبادات خواهد حاصل گردید کما ورد فی الخبر اطلبوا العلم و لو لغیر الله فانه یجر الی الله و یا این که بمصداق المجاز قنطرة الحقیقة گردد ایشان را

در شرح احوال یوسف بن احمد بن ابراهیم بحرانی

شیخ یوسف بن احمد بن ابراهیم البحرانی الدرازی صاحب حدائق از طبقه اخباریین است ولیکن متعصب نبود و بسیار فاضل بود و در ترجمه خود در لؤلؤة البحرین و جز نوشته که تولد من در سنه یکهزار و یکصد و هفت بود و مولد برادرم شیخ محمد در سنه یکهزار و یکصد و دوازده بود در قریه ماحوز زیرا که پدرم برای تحصیل علم در آن قریه در خدمت شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوزی رفته بود و من پنجساله بودم و در آن سال فسادی در بحرین روی داده که دو قبیله با هم در او جنگیدند و من در حجر تربیت جدم بودم و جدم با امر غوص و تجارت اشتغال داشته و کریم و دیندار و با دیانت و خیر بوده و هر چه بدستش میآمد بر همه ما و خویشان و دیگران انفاق میکرد و چیزی بر ذخیره نمیگذاشت و حریص بود در تربیت نمودن زیرا که برای پدرم بزرگتر از من اولادی نبود برای من معلمی گرفت که قرآن بمن تعلیم می کرد و جدم بمن کتابت تعلیم می کرد و خط پدرم در نهایت جودت بود و از آن پس نزد پدرم درس میخواندم و مرا در آن زمان رغبت تحصیل علم نبود بجهة غلبه جهالت کودکی و نزد پدرم کتاب قطر الندی خواندم و اکثر ابن ناظم را در صرف و لفظی را میخواندم تا این که خوارج برای گرفتن بحرین هجوم آوردند و سه سال جنگ می کردند تا این که ناصبیان حمایت کردند و بحرین را گرفتند و نهب و سلب و هتک و قتل نمودند و اکابر بقطیف و بلاد دیگر گریختند و پدرم با عیال و اولاد بقطیف رفت و مرا در بحرین در خانه که در قریه شاخور داشتیم گذاشت که بعضی از کتب و اسباب را مخفی و دفن کرده بود و بمن امر کرد که از کتبی که بغارت برده بودند اگر پیدا کردم گرفته باشم پس بعضی از آنها را پیدا کردم بعضی از اسباب مخفیه و مخزونه و مدفونه را بیرون آورده و نزد والد فرستادم و این چند سال کار بتاخیر تحصیل انجامید پس برای زیارت پدرم بقطیف رفتم و در آن جا دو سه ماه ماندم پس پدرم بجهة کثرت عیال و ضعف حال و قلت مال عزم مراجعت بسوی بحرین نمود لیکن عجم را هوای اخذ بحرین بر سر آمد پس ما صبر کردیم که چه واقعه روی میدهد پس عجم مغلوب شدند و بلاد آتش سوز شد و کل و خانه ما که در آن جا بود سوخته شد پس حزن پدرم زیاد شد زیرا که در بنای آن خانه مبلغ خطیری مخارج کرده بود و همان سبب مرض او شد و دو ماه مریض بود پس وفات نمود و در وقت وفات گفت که من ذمه ترا بری نمیکنم اگر بر سر سفره نشینی و برادرانت بر دور تو ننشسته باشند و برادرانم هر یک از مادری بودند و اکثر از ایشان طفل بودند و مادر از ایشان هم وفات یافته بودند و برای ایشان مرجعی نبود پس مبتلا شدم بعیال و دو سال در قطیف بعد از فوت والد اقامه نمودم و در نزد شیخ حسین ماحوزی قدس سره از کتاب قطبی و قدری از اول کتاب شرح تجرید قدیم را میخواندم و گاهی ببحرین میرفتم برای اصلاح درختان خرما که در آن جا داشتیم و حاصل آنرا جمع می کردیم و بقطیف میآمدیم و بدرس اشتغال می داشتیم تا این که عجم بر سبیل صلح و داد از خوارج بحرین را گرفتند زیرا که پادشاه عجم بسبب سوء تدبیر کارش پست و عجز مستولی شده بود پس ببحرین برگشتم و مدت پنج سال در آن جا ماندم

و در نزد شیخ اوحد شیخ احمد بن عبدالله بلادی درس خواندم و از آن پس در نزد شیخ عبدالله بن علی درس میخواندم
و در ضمن این مدت بمکه رفتم و بزیارت پیغمبر خدا مشرف شدم و ائمه سلام الله علیهم را زیارت نمودم پس بقطیف برای اخذ
حدیث رفتم و بنزد شیخ حسین از اول تهذیب قرائت میکردم پس بسوی بحرین مراجعت نمودم و کار بر من تنگ شد و دیون
من بسیار گردید و این بعد از استیلای افاغنه بود بدیار عجم پس من بدیار عجم رفتم و مدتی در کرمان ماندم پس از آن بسوی شیراز
مراجعت نمودم پس در آنجا خدای تعالی اسباب اعزاز و اکرام مرا فراهم آورد و سلطان و حاکم آن دیار که میرزا محمد تقی بود ترقی
کرد و میرزا محمد تقی خان شد نسبت بمن اکرام و احسان بسیار نمود و خدای تعالی محبت مرا بر دل او انداخت و مدتی در سایه دولت
او در مدرسه او اشتغال بتدریس داشتم و نماز جمعه و جماعت در آن بلاد می نمودم و در آنجا بسیاری از رسایل و اجوبه
مسائل نوشتم و بمطالعه اشتغال داشتم تا اینکه خرابی در آن بلاد روی داده از آنجا ببعضی از دهات رفتم و در قصبه
فسا منزل نمودم و عیال را ببحرین فرستادم و عیال تازه از آن بلاد گرفتم و در آنجا مشغول بمطالعه شدم و کتاب حدائق را
تا باب اغسال تصنیف نمودم و با این حال بزراعت اشتغال داشتم برای اینکه محتاج بمهمانی باشیم و متولی آن قریه میرزا
محمد علی بود و نهایت محبت بمن داشت و احسانات بمن مینمود و در زمانی خراج از من مطالبه نکرد و این باعث از بلاد را بالا کرد
و میرزا محمد علی کشته شد و کتاب حدائق را عنایت نشد و وقایعی روی داد که اکثر کتب من از دست من رفت پس از
آنجا باصطهبانات رفتم و اراده مشرف شدن بعتبات عالیات داشتم پس بکربلا رفتم و عازمم برای اقامت در این مکان تا وقت
وفات و صابرم بر فقر و مشغول بمطالعه و تصنیف و تدریس میباشم و شروع در اتمام کتاب حدائق نمودم پس چند
مجلد از آن بیرون آمد کتاب طهارت مشتمل بر دو مجلد و کتاب صلوة بر دو مجلد مشتمل و کتاب زکوة و کتاب صوم در یک مجلد
و کتاب حج در یک مجلد و این کتاب بحمد الله تعالی مانند او عمل نشده در کتب اصحاب سابقین برای آنکه سبقت نگرفت در این باب
زیرا که این کتاب مشتمل است بر جمیع نصوصی که متعلق بهر مسئله است و دارای جمیع اقوال است و مشتمل بر بسیاری
از فروعست و این از برکت این مکان شریف است و آنچه در بلاد عجم نوشته شده است با این متانت نیست زیرا که همه نصوص
و همه اقوال در آن ذکر نشده و مقصود ما آنست که کسی که دارنده این کتاب است محتاج بکتب اخبار و کتب استدلالیه نیست
و در اثناء کتابت کتاب رسائل بسیار و اجوبه مسائل نوشته شده چنانکه بیاید پس تالیفات از آن جمله کتاب حدائق را
تا کتاب حج و حالا اشتغال دارم بکتاب متاجر و اعراض از کتاب جهاد نمودم و آنچه متعلق بجهاد است زیرا که قلیل النفع
بود در این زمان بجهت متابعت بعضی از علماء اعیان و صرف کردن وقت را در چیزیکه انفع است و از آن جمله کتاب
سلاسل الحدید در تقیید ابن ابی الحدید است و رد بر او در شرح نهج البلاغه که از او بقول بر مذهب معتزله نوشته
است و در اول آن کتاب مقدمه نوشته ام که شانی در امامت است و صلاحیت دارد که کتاب مستقلی باشد از آن پس نقل کردم
کلام او را در آن شرح از جاهائی که متعلق بامامت و احوال خلفا است و از آن یک جلد بیرون آمد و از جلد ثانی بقدر ثلث بیرون
آمد و اشتغال بکتاب حدائق مانع از اتمام آن شده و کتاب شهاب الثاقب در بیان معنی ناصب و آنچه اراده مطالب بر آن مترتب
دارد و کتاب در رد نجفیه از ملتقطات یوسفیه و از کتابیست که در آن فن مثل آن عمل نشده است بر تحقیقات رایقه و ابحاث فایقه
و کتاب عقد الجواهر النوریه در اجوبه مسائل بحرانیه و رساله صلوة مثنی و شرح او و رساله دیگر در صلوة که منتخب از آنست بعبارات

ذکر تالیفات شیخ یوسف

که وافی

اگر برای عصر زمان وضوح دارد و رساله محمدیه در احکام میراث ابدیه و کتاب جلیس الحاضر و انیس المسافر که جاری مجرای کشکول است و رساله میزان الترجیح در افضلیت تسبیح در اعداد و رکعات اولین بتسبیح و رساله مناسک حج و رساله در معنی اسلام و ایمان و رساله اللئالی الزواهر در شرح عقد جواهر که مشتمل است بر اجوبه مسائل ائمه و کتاب نفحات ملکوتیه در رد بر صوفیه و کتاب تدارک المدارک که مشتمل است بر مباحث با صاحب مدارک در مواضعی که قلم او در آن مواضع خطا کرده و در تحقیق از مساهله فرموده و یک مجلد از آن بیرون آمد که مشتمل است بر کتاب طهارت و صلوة و از آن پس اشتغال بکتاب حدائق مانع از انجام آن کتاب شده زیرا که در حدائق بحث با صاحب مدارک در آن موضع نموده ایم و کتاب مسائل شیرازیه و کتاب اعلام القاصد بشرح مناهج اصول الدین و از آن بیرون آمد باب اول در توحید لیکن این کتاب و کتاب مقدم در واقعه ذهیره در قریه ما مفقود شد و رساله قاطعة القال و القیل در نجاسة ما قلیل و در آن تعریض است بمحدث کاشانی ملا محسن که قائل بطهارت است و رساله کشف القناع عن صریح الدلیل در رد بر کسی که در رضاع قائل بتنزیل شده یعنی عموم منزله را اختیار کرده و متضمن است از رساله که مولای عماد میرداماد که قائل بعموم منزله است و رساله در آن نوشته که همان را در رساله ما نقل کرده و بطلان مطالب او را ظاهر ساختیم و رساله کنوز مودعه در اتمام صلوة در اماکن اربعه و رساله صوارم القاصمه بجواز جامع بین ولد فاطمه که مشتمل است بر تحریم جمع میان دو فاطمیه در نکاح و کتاب معراج النبیه در شرح من لا یحضره الفقیه و لکن از آن کتاب از اولش بیرون آمده و تمام نیست و کتاب مسائل بهبهانیه در مسائلیکه وارد شد از مرحوم مقدس سید عبد الله بن سید علوی بحرانی که قاطن در بهبهان بود حیا و میتا و اجوبه مسائل کازرونیه که وارد یافته از شیخ ابراهیم بن شیخ عبد النبی بحرانی و اجوبه مسائل خشتیه که وارد شد از ملا ابراهیم خشتی و اجوبه مسائل شیخ احمد بن یوسف بن علی بن مظفر سیوری بحرانی و اجوبه مسائل شیخ احمد بن مقدس شیخ حسن استانی بحرانی و اجوبه مسائل سید عبد الله بن سید حسین شاخوری و کتاب خطب که مشتمل است بر خطبه نماز جمعه از اول سال تا آخرش و کتاب انوار حیریه و اقمار بدریه در اجوبه مسائل احمدیه و آن را باین اسم نامیدیم برای اینکه آن اجوبه در جوار حضرت سید الشهدا علیه السلام وقوع یافت پس منسوب بحایر شد و حایر در اخبار بحیر نیز معتبر شده و آن مرتب بر فصل مسئله است اجوبه مسائل شیخ محمد بن شیخ حمید دمستانی و غیر این کتب تا اینجا کلام صاحب حدائق بود در لؤلؤه و غرض از این تطویل اینکه طالب علم بداند که بسبب فقر و فاقه و ظلم ظلمه و ورود بلیه ترک تحصیل نکند و باز تصنیف و تألیف دست بکشد و صاحب حدائق در آن کتاب غالبا بطریق اصحاب اجتهاد مشی کرده و اقوال ایشان را ذکر کرده و ایشان را بتعظیم نام برده و در اجازات خود ایشان را مدح کرده و ثنا نموده و طعن و رد بر ملا محمد امین استرابادی داشته و همچنین بر ملا محسن فیض قدح نموده بلکه در کتاب نفحات ملکوتیه ملا محسن فیض را فاسد العقیده دانسته اگرچه شیخ یوسف در اصول و فروع بعضی از فتاوی غریبه دارد لیکن در این عیبی نیست و لیکن مرحوم حجة الاسلام حاجی سید محمد باقر کلمات و اقوال و را هیچ ذکر نمنموده و او را تعظیم نمیکرده و از ذکر اسمش اغماض داشته و شاید برای آن بود که او از تلامذه آقا باقر بود و او لوامع الواسطه و آقا باقر منع کرده بود تلامذه خود را از معاشرت با اخباریین و کتاب حدائق تا اثنای کتاب طلاق نوشته و وفاتش در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و شش در شهر ربیع الاول واقع شده پس عمرش تقریبا هفتاد و نه سال بود و آقا محمد باقر بهبهانی بر او نماز کرده و در کربلا مدفون گشته و برادرش شیخ عبد العلی از جمله مشایخ اجازه است و صاحب حدائق او را وصف بتقدس نموده و اول کسی است که واجب دانسته است جهر بتسبیح را در دو رکعت اخیرتین و برادرش شیخ محمد نیز از مشایخ

اجازه است و شیخ خلف پسر شیخ عبد العلی مذکور نیز از مشایخ اجازه است و شیخ حسین پسر شیخ مذکور نیز چنین است

در بیان احوالات شیخ حسین بن شیخ محمد بحرانی

مو شیخ حسین بن شیخ محمد بن شیخ جعفر بحرانی ماحوزی جامع منقول و معقول و علم و عمل بوده و از مشایخ اجازهٔ صاحب حدایق است و ماحوزی نسبت بماحوز است و آن سه قریه است در بحرین بعد از نون و آن مسکن این شیخ مذکور است و هلتا بتاء مثناة فوقانیه بعد از لام و در آن قبر محقق علامه فیلسوف شیخ میثم بحرانی است که صاحب شروح ثلثه بر نهج البلاغه است صغیر و کبیر و متوسط و غریفه بغین معجمه و راء مهمله و یاء مثناة تحت و فاء و هاء مصغره و این شیخ اجازه دارد از استادش شیخ سلیمان بن عبد الله ماحوزی و این شیخ قریب بهشتاد سال عمر کرده و با این حال ذهن او متغیر نشد و هیچ یک از حواس او را اختلال را منافات مگر این که از کبر سن ضعفی با او دست داده و عجب این که این شیخ با این فضل ملکه تصنیف نداشته و چیزی در قالب تالیف نریخته رحمة الله تعالی علیه

در بیان احوالات شیخ سلیمان بن شیخ عبد الله ره

من شیخ سلیمان بن شیخ عبد الله بن علی بن حسن بن احمد بن یوسف بن عمار بحرانی یادره زمان و علامه دوران بوده و ریاست بلاد بحرین در آن وقت باو منتهی شد و شاگرد او شیخ عبد الله بن صالح بحرانی در ذکر او گفته که این شیخ اعجوبه در حفظ بوده و بسیار دقیق و سریع الانتقال در جواب و مناظرات و طلاقت لسان بود و من مثل او هرگز ندیدم و ثقه بود در نقل و ضابط بود و امام در عصر خود بود و وحید در دهر بود و اذعان کردند برای او علما و اقرار بفضل او نمودند جمیع حکما و جامع جمیع علوم و علامه در جمیع فنون بود و حسن التقریر و عجیب التحریر و خطیب ماهر و شاعر و در غایت انصاف و اعظم علوم او حدیث و رجال و تواریخ بود و مرا تربیت کرده مقرب داشت و تخصیص در میان امثال و اقران داد خدای تعالی بحق پیغمبر و آل پیغمبر که او و از من نیکوترین جزا دهاد و عمر آن جناب قریب به پنجاه بود و وفاتش در هفدهم شهر رجب از سال هزار و صد و بیست و یک بوده و دفن شده در مقبرهٔ شیخ میثم بن معلا جد شیخ میثم علامه مشهور در قریه در بخ از برای ماحوز تا این جا کلام تلمیذش عبد الله بن صالح بود و در لؤلؤه گفته که من ما یتم بخط او که نقل از والدش کرده که مولد من در نیمه ماه رمضان از سال هزار و هفتاد و پنج بود و مطالع عطار در حفظ نمودم قرآن را و حال این که تقریبا هفت ساله بودم با چند ماه علاوه و شروع در کتب علوم نمودم و حال این که ده ساله بودم و همیشه مشغول تحصیل علم بودم تا این زمان سال یکهزار و نود و نه است تا این جا کلام شیخ سلیمان بود و صاحب لؤلؤه گفته که نظر بتاریخ مرقوم با آن تاریخ وفات که عبد الله بن حاج صالح گفته بود باید عمر شیخ سلیمان تقریبا چهل و چهار سال و ده ماه بوده باشد پس قول تلمیذش عبد الله بن صالح که گفته که عمرش قریب به پنجاه سال بوده سهو است و ناشی از عدم اطلاع بر تاریخ مولد او است و شیخ سلیمان شاعر خوبی بود و شعر بسیار گفته و مراثی خوب برای امام حسین علیه السلام گفته و نزد این شیخ تلمذ کرده اند جماعتی از علماء مانند جد صاحب حدایق و او اشهر تلامذه شیخ سلیمان است و همچنین از جمله تلامذه شیخ سلیمان عبد الله بن حاج صالح متقدم است و هم چنین شیخ حسین متقدم است و هم چنین شیخ احمد بن شیخ عبد الله بن حسن بلادی است که در نهایت فضل و غایت انصاف و حسن اوصاف و ورع و تقوی بود و وفات شیخ احمد مذکور در روز دوشنبه چهاردهم ماه رمضان سنه یکهزار و یکصد و سی و هشت بوده و از جمله تلامذه شیخ سلیمان شیخ عبد الله بن شیخ علی بن شیخ احمد بلادی است

واین‌ها همه کسانی بودند که نوبت ریاست علمیه بایشان منتهی شد هر یک در وقتش وشیخ سلیمان در روز جمعه در مسجد بعد از نماز صحیفه سجادیه را درس میگفت ومجلس او مملو از علما وفضلا بود ودر سایر اوقات در خانه خود درس میگفت واز برای شیخ سلیمان تالیفات چند است که اکثر اینها رسایل میباشند بعضی از اینها تمام وبعضی ناتمام است از آن جمله کتاب چهل حدیث است در امامت از طرق عامه واین کتاب از احسن مصنفات او است واز کتاب اربعین برای شاه سلطان حسین فرستاد و باسم او تصنیف نمود پس او را دو هزار درهم داد که بقیمه آن زمان بیست تومان میشد وما او بانصاف عمل نکرد زیرا که شان او زیاده از آن بود وکتاب ازهار الریاض که جاری مجرای کشکول است وسه مجلد است وکتاب فواید نجفیه وکتاب عشره کامله که متضمن ده مسئله از مسائل اصول وفقه ودر از کتاب دلائل است براینکه از جناب مستطاب در اجتهاد بود واما از بعضی از فواید این کتاب فهمیده می‌شود که رجوع کرده است بنحویکه قریب بطریقه اخباریین است وکتاب شفاء در حکمت نظریه ورساله صلوة ورساله در مناسک حج که مختصر است واو را نوشته است بالتماس سید اکمل امجد سید احمد بن سید عبد الرؤف جد حفصی بحرانی ورساله نفحة العبیر در طهارت بئر ورساله ثانیه در مناسک حج که نیز مختصر است و رساله ثالثه در مسائل خلافیه در مناسک حج ورساله اقامه دلیل بر نصرت حسن بن ابی عقیل در عدم نجاست ماء قلیل ودر لؤلؤه گفته که بخط شیخ سلیمان یافتم این که چیزیکه خلاصه مضمونش این بود که در خواب میبینم کتابی را که گویا ذکری است ودر او نوشته بود که چون حسن بن ابی عقیل ظاهر ساخت قول بعدم نجاست ماء قلیل را اذا اصحاب ما امامیه او را مهجور کردند ودر سکه استیحاشا از او نمودند ورساله در وجوب نماز جمعه بر او از نقض است بر رساله که بعضی از فضلا در تحریم نماز جمعه نوشته‌اند وکتاب معراج در شرح فهرست شیخ طوسی لیکن این کتاب ناتمام است وبیرون آمده از آن کتاب باب همزه وباب باء موحده وباب تاء مثناة فوقانیه ورساله بلغه که بروزن رساله وجیزه اخوند ملا محمد باقر مجلسی است در اسماء مختار احوال رجال ورساله محمدیه ورساله در علم منطق وشرح آن ورساله تحریم ادعاس بر صائم ورساله در نجاست اولاد دواب ثلثه ورساله در وجوب طهارت بوجوب غیری حضو صاجابت ورساله افضلیت تسبیح بر حمد در ثالثه ثلاثیه ودو رکعت اخیر رباعیه ورساله در شرح خطبه استسقاء ورساله در تعریب رساله فارسیه در چهار مسئله در در بر عام ورساله در تحقیق اینکه موضوع جزء از سجود است در معارضه شیخ محمد بن ماجد ورساله در طلاق غایب ورساله در شرح حدیث نیة المؤمن خیر من عمله ورساله در تشاهل اصحاب در ادله سنن ورساله صبو البداء در مسئله بداء که تمام نیست ورساله در استقلال اب بولایت بر بکر بالغ رشید بر تزویج ورساله دوم در مسئله بداء مسماة با علام الهدی در مسئله بداء ورساله در جواز تقلید ورساله ذخیره در محشر در مناد عمل ورساله نکت بدیعه در فرق شیعه ورساله در اعراب تبارک الله احسن الخالقین ورساله در اسرار الصلوة ورساله در استخاره ورساله در فرعیه و رساله صومیه وکتاب شرح باب حادی عشر که تمام نیست ورساله در وجوب غسل جمعه ورساله در مسئله بئر و بالوعه ورساله در نحو ورساله در مقدمه واجب ورساله موسومه بتحایل الاعجاز در معمیات والغاز ورساله دیگر در نحو ورساله ناظم الشتات در ادعیه مستحب است تاخیر شرا از اوقات نهایت خوب وبادقت است ورساله در اداب بحث ورساله دیگر در علم مناظره ورساله ایقاظ الغافلین در وعظ ورساله شمسیه در رد شمس برای مولینا امیر المومنین علیه السلام ورساله در حکم حدث در اثناء غسل ورساله در تحریم تسمیه حضرت صاحب

الامر عجل الله فرجه و رساله موسومه بسر مکتوم در بیان حرمت تعلم علم نجوم و رساله موسومه بفصل الخطاب در کفر اهل کتاب و نصاب و تمام نیست و کتاب هدایة القاصدین بسوی عقاید دین و رساله موسومه بضوء النهار و کتاب شرح مفتاح الفلاح و کتاب شرح اثنی عشریه بهائیه که تمام نیست و رساله موسومه بسلافة البهیة در ترجمه میثمیه که در آن ذکر کرده است احوال شیخ میثم بحرانی را و بعضی از آن رسائل تمام نیست و بعضی از آن مسوده خارج نشده است و این بزرگوار اجازه از آخوند ملا محمد باقر مجلسی و غیر او دارد رحمة الله تعالی علیه

در احوال شیخ سلیمان بن علی ره

شیخ سلیمان بن علی بن سلیمان بن راشد بن ابی ظبیه بظاء معجمه مثلثة الحرکات پس باء موحده و یاء مثناة تحتانیه بحرانی و اصبعی الاصل و شاخوری المسکن و او از مشایخ اجازه شیخ عبدالله بن سلیمان است و این شیخ مجتهد صرف است اجازه دارد از شیخ احمد بن شیخ محمد بن علی مقابی و این شیخ سلیمان در سنه یکهزار و یکصد و یک وفات یافت و سید اجل سید عبدالرؤف بن جد حفصی برای او مرثیه ساخته که متضمن تاریخ وفات او است و از تالیفات او است رساله در تحریم نماز جمعه در زمان غیبت نوشته و شیخ احمد بن محمد بحرانی آنرا نقض کرده و رساله در حلال بودن تتن و قهوه و در آن رد بر بعضی از علماء اخباریین کرده که قائل بتحریم آن شده اند و رساله در علم کلام در اصول دین و رساله در حلیت جمیع اقسام سمک نوشته است رحم الله معشر الماضین و اطال الله اعمار الباقین

در بیان احوال شیخ علی بن سلیمان ره

شیخ علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم بحرانی قدمی ملقب بزین الدین و او از مشایخ اجازه شیخ سلیمان بن شیخ عبدالله است و او از بحرانیها اول کسی است که نشر کرد علم حدیث را در بلاد بحرین تهذیب و ترویج کرد حدیث را و پیش از او اثری نبود بحواشی که بود بر کتاب استبصار نوشت برای اینکه ملا رضا و مجاهد شاید بود و در دیار عجم مشهور بام الحدیث بود و در بلاد بحرین رئیس بود و متولی امور حسبیه بود و قلع و قمع ظلم و فساد نمود و بدعتها را دفع و بساط عدل را منبسط نمود و وفاتش در سنه یکهزار و شصت و چهار بود و از جمله مصنفات او رساله صلوة است و رساله در جواز تقلید و حاشیه بر مختصر نافع که بسیار صغیر و مختصر است و قبر او مزار معروفیست در قریه قدم و او تلمذ کرده در نزد محمد بن حسن نبیره بعجم مسافرت کرده و نزد شیخ بهائی رسید و علم حدیث از او فرا گرفت پس ببحرین مراجعت نمود و نشر حدیث در آن جا کرد و محمد بن حسن سابق بمجلس درس او حاضر می شد پس مردم او را عتاب کردند که او دیروز در نزد تو تلمذ مینمود امروز تو در نزد او تلمذ مینمائی و در جواب میگفت که شیخ علی امروز بسبب اخذ علم حدیث بر من و غیر من فایق است و این شیخ علی را سه اولاد بود یکی شیخ صلاح الدین که بسیار فاضل بود و سیما در علم حدیث و علم ادب و او را بعضی از حواشی است بر تهذیب حدیث بعد از پدرش متولی امور حسبیه شد و بجای پدر در مجلس قضا نشست و در مجلس درس نشست و نماز جمعه و جماعت مینمود لیکن بعد از پدر چندان باقی نماند بلکه طولی نکشید که وفات یافت دوم شیخ حاتم بن شیخ علی و او هم فقیه و فاضلی بود سوم شیخ جعفر بن شیخ علی و او در امر بمعروف و نهی از منکر نهایت شدت داشت و بعد از برادرش امام جمعه و جماعت بود و شیخ جعفر مذکور را پسر فقیه و فاضلی بود مسمی بشیخ علی بن جعفر و او زاهد و صاحب ورع بود و در امر بمعروف و نهی از منکر متصلب بود بعضی از امراء بلاد او را در نزد شاه سلیمان متهم ساختند و علما

وحاصل آنکه از جناب بری بود از آن جهت او نسبت دادند پس سلطان کس فرستاد او را مقید کردند و نابکار زاران او را وردند پس سلطان از حقیقت امر مطلع شد و بتعجیل فرستاد که زنجیر از او برداشتند پس آنجناب در کازران نشست و مدتی در آنجا ماند و بسا بود که بجهرمی می‌آمد و باز بجهرم برمیگشت و وفات او در کازران بود و در سال هزار و صد و سی و یک دینار آمد بود و بدار عقبی ورود نمود رحمة الله علیه وتغمده فی بحار غفرانه

در بیان احوالات شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ یوسف خطی

شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ یوسف خطی الاصل البحرانی المقابی این شیخ علامه و فهامه و زاهد و عابد و ورع و کریم و پرهیزکار بود و مسلط در معقول و منقول و فروع و اصول و دقت نظر و حدت خاطر بار یاد تری بلاغت و فصاحت در تعبیر و تحریر و تحبیر بود و صاحب حدائق گفته که اعتقاد دارم آنکه او افضل علماء بحرین بود از کسانیکه معاصر او بودند و متاخر از او بودند بلکه از غیر از ایشان نیز افضل بوده و شیخ سلیمان بن عبد الله ماحوزی متقدم از شیخ احمد بن شیخ محمد مذکور اجازه دارد و بعضی از تلامذه شیخ احمد مذکور در رساله خود چنین نوشته که آنجناب باصفهان رفت و آقا محمد باقر صاحب کفایه و ذخیره با او خلوت می‌کرد در هر هفته دو روز را با او مذاکره می‌کرد و از او استفاده می‌کرد و علامه مجلسی آخوند ملا محمد باقر بشیخ احمد مذکور اجازه داد و در آن اجازه نوشت که از غرایب زمان و غلط دهر خوان بلکه از فضل خدای تعالی بر مومنین و نعم بالغه اش دو بر دو من اتفاق اتفاد است صحبت مولای اولای فاضل کامل بارع تقی زکی جامع فنون فضایل و کمالات حایز قصب سبق که در میدانهای سعادات صاحب خلقهای پسندیده و اصل طیب هی علم التحقیق و طود تدقیق عالم نحریر و فایق در تحریر و تقریر کشاف دقایق و معانی شیخ احمد بحرانی خدای تعالی ایام او را بر دوام موصول گرداند و شهور و اعوام را مقرون بسعادت دارد پس یافتم او را دریای پر از علم که برای او کناره نیست و یافتم او را دانشمند ماهر در فضل تا آخر اجازه و شعر شیخ احمد مذکور در نهایت جودت و نیکوئی و جزالت است و از جمله مصنفات و کتاب ریاض الدلایل و حیاض المسایل است و صاحب لؤلؤه گفته که نیافتم از آن کتاب مگر قطعه از طهارت را و رساله در وجوب عینی نماز جمعه و رد نموده در آن رساله شیخ سلیمان بن علی شاخوزی را چنانکه گذشت و رساله در استقلال پدر بولایت بکر بالغ رشید و رساله در منطق که نامید از ا بمشکوة مضیئة و رساله در مواقعه و رساله منطقیه و رساله صغیره در مسئله بداء و آنجناب بمرض طاعون وفات یافت با برادرش شیخ یوسف و در جوار کاظمین ع مدفون شدند در سال هزار و صد و پدر ایشان زنده بود در سنه هزار و صد و سه پدر ایشان وفات یافت در قریه مقاباد و این جناب اجازه از پدر خود نیز دارد که شیخ محمد بن یوسف است و شیخ محمد بن یوسف ماهر بود در علوم عقلیه و فلکیه و ریاضیه و هیئت و هندسه و حساب و عربیت و صاحب لؤلؤه گفته که پدر من بر او قرائت کرد علوم عربیه و ریاضیه را و قرائت کرد بر او خلاصة الحساب را و اکثر شرح مطالع را و باقی مطالع را اتمام کرد بعد از این شیخ بر استادش شیخ سلیمان بن عبد الله متقدم و از شیخ محمد مذکور چیزی از مصنفات نقل نشده است

در احوالات آقا سید علی ملقب بسید نور الدین

آقا سید علی بن سید علی بن ابی الحسن الحسینی الابراهیمی الموسوی الملقب بسید نور الدین مشعله ذکاوت و فطانت و فضیلت و تقاوت و نقاوت و زهادت و عبادت و ذکاوت و میر محمد مومن استرابادی صاحب کتاب رجعت از این بزرگوار اجازه دارد و از برادر پدری خود سید اوحد شمس الدین سید محمد صاحب مدارک و از برادر مادری خود جمال الدین

د بن شهید ثانی و از پدر بزرگوار خود

ابومنصور

ابو منصور شیخ حسن بن شهید ثانی و سید نور الدین فاضل و محقق و مدقق بوده و در زمانش از مسلمین بود و
متوطن مکه شد و تالیفات او در نهایت جودت و در بلد و امر در بلاد شام بود و صاحب شام را بالنسبه با او احترام تمام بود و
پس به مکه معظمه رفت و عمرش از نود تجاوز کرد و حال آنکه استعانت با احدی نمیکرد بلکه مردمان با او استعانت میجستند
و وفاتش در سال یکهزار و شصت و دو وقوع یافت و در شعر ید طولی داشت و مخفی نماند که سید علی والد سید
نور الدین دختر شهید ثانی را بزواج خود در آورد و از او صاحب مدارک سید محمد متولد شد پس از شهید ثانی والده صاحب شهادت
معالم را که زوجه شهید ثانی بود بزواج خود در آورد و از او سید نور الدین متولد شد پس سید محمد صاحب مدارک برادر
پدری سید نور الدین است و شیخ حسن صاحب معالم نیز برادر مادری سید نور الدین است و صاحب معالم خال سید
محمد صاحب مدارک است و سید محمد صاحب مدارک همشیره زاده صاحب معالم است ولیکن بقول ناقص ضعیفه (مرحوم آقا سید)
زوجه استاد را گرفتن خلاف ادب است و در دفعه پدر سید نور الدین نهایت خلاف ادب شد چنانکه استاد ابراهیم زوجه
شریف العلما را که استاد او بود بزواج خود در آورد با آنکه سابقا دختر استاد را نیز بزواج خود در آورده بود پس
بسبب عقل ظنی چنین امر استحسان نیز دارد لیکن چون شرعا مجوز است پس اینکار شغل ز خفای عقل است سیما اینکه
زواج سید علی بزوجه شهید ثانی بکمالش در متن واقع آن بود که مانند سید نور الدین فاضلی که محیی شریعت پیغمبر است
از او تولد یافت و این سید نور الدین در خدمت پدرش و برادر پدری او صاحب مدارک و برادر مادری او صاحب
معالم درس خوانده و از تالیفات سید نور الدین است کتاب شرح مختصر نافع که بسیار خوب نوشته و تطویل در بحث
و استدلال نموده لیکن تمام نیست و کتاب فواید مکیه در رد بر فواید مدنیه ملا محمد امین غیر مأمون استرابادی و صاحب
حدایق در لؤلؤه گفته که کتاب فواید مکیه شافی و وافی نیست و مؤلف کتاب گوید که چون ملا محمد امین که امین اخباریین
است با صاحب حدایق هم مشربست لهذا باین واسطه کلمات او را دوست و مسلم داشته معروفست که حب الشیء یعمی
و یصم دوستی چیزی آدمی را کور و کر میکند و عیوب محبوب را نمیبیند و نمیشنود و الا کتاب فواید مکیه چنانکه بعضی
از فضلا گفته اند در نهایت دقت و متانت است و این فقیر مفاسد مذاهب اخباریین را که چند فرقه اند و بطلان مذاهب
ایشانرا در حواشی قوانین و منظومه الصراط ولیه و شرح آن بتفصیل فضیل که واضح قال و قیل باشد بیان کردیم و از
جمله کتب مؤلفه سید نور الدین است کتاب شرح اثنی عشریه شیخ بهائی در صلوة و غیر اینها از رسائل و سید
نور الدین در اجازه شیخ فاضل شیخ صالح بن عبد الکریم گفته که اجازه دادم او را که روایت کند از من هر چه روایت
آن برایم صحیح است و هر چه که تالیف نمودم از او افاده نمودم آنرا پس از آن جمله شرح مسمی بغرر الجامع بر مختصر نافع
که تالیف کردم از آن جزئی از اوایل فقه را و مسئلت میکنم خدا را که مرا توفیق باتمام و انجام آن کرامت فرماید و همچنین شرح
موسوم بانوار بهیه بر اثنی عشریه صلوتیه که از تالیف مرحوم مبرور شیخ بهاء الدین محمد عاملی است و رساله انیقه در
تفسیر قول خدا تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و کتاب مجموع معروف بتحفه مسافر
از نادم و سامر که مشتمل بر فواید و اخبار و نوادر و اشعار و همچنین فواید شواهد مکیه در مدحض حجج خیالات
مدنیه که برای مرحوم ملا محمد امین است و بعضی از حواشی بر کتب فقه و اصول و حدیث و اجوبه و سؤالات این
جا اجازه سید نور الدین بود و تاریخ اجازه یوم چهار شنبه دوازدهم شهر ذی القعده الحرام از سال یکهزار و

پنجاه و پنج و مولد این بزرگوار سال هفصد و هشتاد بوده و وفات او در سال یکهزار و شصت و هشت بود بنابراین عمرش نود و هشت سال بود مگر چند روز و برای سید نور الدین مذکور پسری بود عالم و فاضل و محقق و مدقق و ماهر و ادیب و شاعر و در کتاب امل الآمل گفته که او شریک ما در درس بود و در نزد جماعتی از مشایخ ما و اسم او سید جلال الدین بود و بمکه رفت و در آن جا مجاور شد پس از آن بمشهد رضا ع رفت پس از آن بحیدرآباد هند رفت و الآن ساکن حیدرآباد است و مرجع اکابر و فضلای آن جا گردیده است تا این جا کلام امل الآمل بود و برای سید نور الدین پسر دیگر بود که اسم او حید ربن سید نور الدین بن علی بن ابی الحسن موسوی عاملی جبعی است و ساکن اصفهان بود رحمة الله علیه

در بیان احوال آقا سید محمد صاحب مدارک ره

نب سید محمد بن سید علی بن ابی الحسین الموسوی برادر پدری سید نور الدین سابق الذکر است و او صاحب مدارک است و ملقب بشمس الدین است و تقدس و علم او اشهر از آن است که محل انکار باشد و اما صاحب معالم پس همیشه انکار کثرت تالیف را میکرد تا با جلد تحریر و همیشه بنابر تحقیق می نمود و بتحقیق آنچه را که تالیف کرده بود و صاحب مدارک نیز قلیل التالیف بود و صاحب معالم و صاحب مدارک در سن قریب بیکدیگر بودند و هر دو در نزد اردبیلی درس خواندند و معتقد بن محقق ملا اردبیلی در آن زمان شرح ارشاد می نوشت و اجزاء را بصاحب معالم و صاحب مدارک میداد و می گفت شما نظر کنید در عبارات آن و اصلاح نمائید زیرا که من میدانم که بعضی از عبارات آن غیر فصیح است و چون خواستند که از خدمت اردبیلی بجانب بلاد خود مراجعت کنند شیخ حسن صاحب معالم از خط ملا احمد اردبیلی چیزی خواست که در نزد او باشد و باعث تذکار او باشد پس محقق اردبیلی بعضی از احادیث برای صاحب معالم نوشت و اخرانها نوشت که این را عبد برای مولای خود نوشته است بجهت امتثال امر مولا و برای این که متذکر او باشد و او را فراموش نکند در خلوات خود و عقیب صلوة خود و خدای تعالی توفیق دهد او را برای آنچه محبوب او است و از او راضی باد بمن او و کرم او بمحمد و آل او و صلوات خدا بر ایشان باد تا این جا کلام اردبیلی بود و سید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه نوشته که صاحب معالم و صاحب مدارک در نجف بودند میخواستند که بزیارت خراسان روند از خوف این که شاه عباس ایشان را نیز بخود میطلبد نرفتند برای این که با سلطان معاشرت نکنند و در نجف ماندند و صاحب مدارک و صاحب معالم در اخبار طریق خاصی را اختیار کردند و بصحیح اعلائی قائل شدند و آن عبارتست از این که روات حدیث اثنی عشری مذهب و عادل و هر یک را دو نفر تعدیل کرده باشد و شکی نیست که بنابراین اخبار را کفایت در فقه نخواهد بود و صاحب مدارک را در مدارک اضطراب زیاد است زیرا که گاهی موثقات را طرح کرده و گاهی عمل بانها کرده و در بسیاری از رجال نیز اضطراب دارد مانند ابراهیم بن هاشم و مسمع بن عبد الملک پس بسا باشد که اخبار ایشان را موصوف بصحت داشته و گاهی اخبار ایشان را حسن دانسته و گاهی طعن در ایشان کرده و اخبار ایشان را رد کرده و شاید که تجدید رای بر ایشان اصل شده بود و تجدید رای از حسن فطانت مجتهد است و اما گاهی عمل بموثق نموده اند پس گاه است که دو تا ما تا چند بیت که قراین خارجه بر آن معاضد کرده اند مانند شهرت و یا عدم خلاف و نحو آن

در بیان از احوالات شیخ حسن صاحب معالم ره

مج شیخ حسن بن شیخ زین الدین شهید ثانی صاحب معالم است و در نزد اصحاب معروف بتوصیف محقق است و تصانیف او در نهایت تنقیح و تهذیب است و از ورع آن بزرگوار این که هرگز بیش از قوت یک هفته و یا یکماه جمع نمیکرد برای اینکه

مواساة بافقرا نماید و فقرا از فضل او نساج جویند و بجهة علم تشبه باغنیا و مذهبش آنکه امرد در مذهب مجاز مشهورات
و علم باجماع در این زمنه در غایت ندرتست و بصحیح اعلائی عمل میکرد و سایر اخبار را طرح میکرد و شیخ علی بن شیخ
محمد بن شیخ حسن که نواده شهید ثانیست در کتاب در المنظوم والمنثور ذکر کرده که جدم صاحب معالم درس خواندم در
نزد ملا عبدالله یزدی تهذیب و مطول و حاشیه خطائی و حاشیه ملا عبدالله بر خطائی و این در زمانی بود که ملا
عبدالله بر تهذیب حاشیه مشهوره را می نوشت و بخط جدم از حاشیه موجود است و ملا عبدالله نیز نزد جدم و نزد صاحب
مدارک در فقه و حدیث درس میخواند و صفحه یافت شده بخط شیخ بهائی که بعد از ذکر کلمات حکمیه نوشته بود که کتب هذه
الکلمات امتثالا لامر سید صاحب الکتاب حرس مجده و کتب ضده اقل العباد بهاء الدین العاملی اصلح الله شانه سائلا منه
علی اجرائه خاطره الخطیر و عدم محوه عن لوح ضمیره المنیر سیما فی مجال الامانات و مظان الاجابات و ذلک سنة ۹۸۳ انتهی
و این صفحه در پهلوی صفحه بود که ملا احمد اردبیلی برای او نوشته بود و در ترجمه صاحب مدارک گذشت و جدم شیخ حسن و
خواهرزاده اش سید محمد صاحب مدارک مانند دو فرس رهان و دو رضیع ملت لبان و متقارب در سن بوده اند و صاحب معالم
باقی ماند بعد از سید محمد بقدر تفاوتیکه در سن میان ایشان بود تقریبا این بنابر روایت شیخ علی بود لیکن در رجال شیخ
ابی علی نوشته که صاحب معالم سی سال بعد از صاحب مدارک عمر کرد و مؤلف کتاب امل الآمل در تذکرة العلماء او را نوشته بود و لیکن
الحال بنظر می آید که این ضبط باشتباه چه شیخ علی نواده صاحب معالم است و او بتاریخ اهل خانه دانا تر است و اهل البیت ادری
بما فیه و چون صاحب مدارک وفات یافت پس صاحب معالم بر سر قبر او نوشت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و صاحب معالم برای صاحب مدارک مرثیه گفت و آنرا بر سر قبرش نوشت لمعیه
لرهن ضریح صار کالعلم للجود والمجد والمعروف والکرم قد کان للدین شمسا یستضاء بها محمد ذو المزایا صاحب
الشیم و در بعضی نسخ بدل صاحب طاهر الشیم دارد سقی ثراه وحیاه الکرامة والریحان والروح طرا باری النسم
و خلیفه سلطان گفته که شنیدم که شیخ حسن در اثناء تصنیف منتقی و معالم وفات نمود و کسی که فکرش چنین باشد و تحقیق
او باین حد باشد عجب نیست که وفاتش در اثناء چنین تصنیف واقع شود و شیخ علی گفته شنیدم از بعضی از مشایخما و
غیر ایشان که شیخ حسن چون حج بجا آورد با اصحاب خود گفت که از خدا امید دارم که صاحب الامر را ببینم زیرا که او در هر سال
حج بجا می آورد پس چون بعرفات آمد امر نمود با اصحاب خود گفت که از خیمه بیرون روند برای دعای عرفه پس او خود نشست ناگاه
مردی غیر معروف آمد و سلام کرد و نشست شیخ حسن گفت که من مبهوت شدم و قدرت بر کلامی نداشتم پس سخنی با من
گفت و برخاست و رفت پس من خیال کردم که آن حضرت صاحب الامر است پس من بشتاب در پی او رفتم و او را ندیدم و از
اصحاب خود سؤال کردم گفتند که ما کسی را ندیدیم که آمده و یا رفته باشد و از این پس شیخ علی گفته که میان صاحب معالم
و صاحب مدارک فرقی در دقت نظر است چه شیخ نظرش ادق و جامعیت او در علوم بیشتر بود و تا مادامی که این دو
بزرگوار زنده بودند که هر یک که زودتر بمسجد میرفتند از دیگری با او اقتدا می کردند و اگر کسی از احدهما مسئله سؤال میکرد
اگر آن مسئله را استخراج کرده بود فتوی میداد و اگر استخراج نکرده بود باز بدیگری حواله میداد و مردم را ترغیب باز دیگری
مینمود و در مجلس درس یکدیگر حاضر می شدند و شیخ علی گفته که بخط اش یعنی شیخ حسن در نزد من است و صورت
خط او این است که مولفه عبد فقیر بسوی پروردگارش که خدا است حسن بن زین الدین علی بن احمد بن جمال الدین بن تقی خدا عفو

کند و نسبت ایشان را عفیف کند حشر ایشان را در عشر اخیر از شهر الله اعظم شهر رمضان سنه ۹۵۹ نهصد و پنجاه و نه و بخط او این
موجود است چیزیکه لفظ او این است که بخط والدم رحمه الله بعد از ذکر تاریخ اخوان من چنین نیست که لفظ او این است که زائیده
شد برادرش حسن ابو منصور جمال الدین شب جمعه بیست و هفتم رمضان المبارک سنه ۹۵۹ نهصد و پنجاه و نه بود و شمس
در درجه ثالثه میزان بود تا اینجا کلام شیخ علی بود و از اینجا ظاهر میشود که آنچه در کتاب سلافه سید علی گفته که شیخ
حسن در زمانیکه پدرش کشته شد ... بود در ازده ساله بود و همین است بدون شک زیرا که اولاد اعرف بتاریخ آباء میباشند
و مادر صاحب معالم دختر عالم فاضل شیخ محیی الدین بوده و در کتاب امل الامل بعد از اینکه از او نقل کرده که در وقت قتل پدرش
چهار ساله بود گفته که چنین یافتم تاریخ را و ظاهر میشود از قتل تاریخ پدرش چیزیکه منافات با او دارد و اینکه عمرش در
ان وقت هشت سال بود و شیخ حسن با سید محمد صاحب مدارک شریک بودند در قرائت بر مشایخ و از جمله مشایخ
اجازه ایشان سید علی بن ابی الحسن است که والد صاحب مدارکست و سید علی صایغ و شیخ حسین بن عبد الصمد که پدر شیخ
بهائی است و ایشان همه روایت میکنند از شهید ثانی و از جمله اساتید صاحب معالم و صاحب مدارک ملا احمد مقدس اردبیلی است
پس ایشان از بلاد خود بعراق آمدند و نزد ملا احمد قرائت میکردند و کم قرائت می کردند و در دست تدقیق و بحث میکردند
و گاهی شرح شمسیه را نزد او می خواندند و مباحثیرا اتمام نکرده بمبحث دیگر رجوع می کردند و شاگردان ملا احمد ایشانرا
استهزا می کردند پس ملا احمد گفت که زود است که می بینید مصنفات ایشانرا پس چون ایشان ببلاد خود رجوع کردند
شیخ حسن معالم نوشت و سید محمد مدارک و منتقی نوشت و بعضی از این کتب را بعراق آوردند و این قبل از وفات ملا
احمد اردبیلی بود و شیخ علی در در المنثور نوشته که صاحب معالم و مدارک بعراق در نزد ملا احمد آمدند و گفتند که مارا
چندان اقامه ممکن نیست در عراق درس بگو که هر چه را از مطالعه فهمیدیم عبارترا خوانده باشیم بدون اینکه معنی آنرا بیان
کنید و هر چه را که از مطالعه نفهمیدیم درس گفته باشید پس باین نحو خواندند شرح مختصر عضدی و شرح شمسیه با حاشیه
و شرح مطالع و علم کلام و شیخ حسن از پدرش شهید ثانی بیک واسطه نیز اجازه دارد و ظاهر اینکه از اجازه والد در صغر سن
او نوشته است و شیخ حسن را اشعار رایقه و قصاید فایقه است و صاحب لؤلؤ گفته که نقل کردم در کتاب انیس المسافر
و جلیس الحاضر بسیاری از اشعار او و در کتاب امل الامل گفته که برای شیخ حسن دیوان شعر نیست که جمع نموده اشعار او شاگردش
نجیب الدین علی بن محمد بن مکی عاملی و از تصانیف او ست کتاب منتقی الجمان در احادیث صحاح و حسان و آن چند مجلد است و
از آن کتب عبادات بیرون آمد و کتاب معالم الدین و ملاذ المجتهدین و از آن مقدمه در اصول ظاهر شد و یکجلد در فروع در طهارت
و معالم الاصول مختصریست از کتاب شرح مختصر عضدی و بر معالم الاصول شروح و حواشی بسیار نوشته اند مانند حاشیه
ملا صالح مازندرانی و حاشیه پسرش شیخ محمد و حاشیه سلطان العلماء و این فقیر را بر حاشیه سلطان حاشیه ایست
و حاشیه ملا میرزای شیروانی و حاشیه آقا باقر بهبهانی که برای پسرش شیخ عبد الحسین نوشته و حاشیه شیخ محمد تقی اصفهانی
و حاشیه حاجی شیخ رفیع لاهیجانی و شرح آخوند ملا صفر علی لاهیجانی و شرح فارسی ملا میرزای شیروانی و این کتاب که متن
الاصول باشد کالشمس فی رابعة النهار در حواشیها و محافل درس و تدریس فضلاء نامدار و طلاب است و این فقیر را در
حاشیه مدونی بر معالم الاصول است و از جمله تالیفات شیخ حسن حاشیه بر مختلف است و کتاب مشکوة القول السدید
در تحقیق معنی اجتهاد و تقلید و کتاب اجازات و تحریر طاوس در رجال یکجلد است که کتاب رجال سید بن طاوس را ملخص و مهذب

نموده و رسالهٔ اثنی عشریه در طهارت و صلوة و کتاب مسائل حج و جواب مسائل مدنیات ثانیه و جواب و وفات آن بزرگوار چنانکه مسبط او در در المنثور و المنظوم گفته در سال هزار و یازده واقع شد و خصوص شهر و یوم در نظر نیست و عمرش بالنسبه بتاریخ ولادتش که مذکور شد پنجاه و دو سال و سه ماهی شود و اما آقا سید محمد صاحب مدارک پس در سال نهصد و چهل و شش است و وفاتش در شب شنبه هجدهم شهر ربیع الاول از هزار و نه بوده و عمرش بنا براین مختصر دو سال و چند ماه خواهد بود و اما تالیفات سید محمد از آن جمله کتاب مدارک است و از چه از آن ظاهر شد همان قدر که متعلق بعبادات است و حاشیه تهذیب و حاشیه بر الفیه شهید و شرح بر مختصر نافع لیکن از آن شرح از چه ظاهر و بروز یافت از اول نکاح تا آخر است و کتاب شواهد ابن ناظم سیت و شرح قصیده ابن ابی الحدید در مدح امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و این صاحب مدارک را فرزندی است که او را سید حسین گویند عالم و فاضل و فقیه و ماهر و جلیل القدر و عظیم الشان بوده و در نزد پدرش صاحب مدارک و شیخ بهائی درس خوانده و بخراسان رفت و در آنجا سالک شد و اقضی القضاة در مشهد بوده است و در حضرت شریفه مدرس بوده و در امل الامل گفته که شواهد ابن ناظم بسید حسین نسبت داده شد لیکن چنانچه من دیده ام آن شواهد از تصنیفات پدرش صاحب مدارک است و سید حسین را حاشیه بر الفیه شهید است و وفات او در سال هزار و شصت و نه بوده و اما پدر صاحب مدارک پس سید علی بن ابی الحسین موسوی عاملی جبعی است و از اعیان فضلای عصر است و از شاگردان شهید ثانی است و اما سید علی صایغ حسینی عاملی جزینی پس فاضل و عابد و محدث و محقق بود و از شاگردان شهید ثانی است و شرح لمعه را در خدمت شهید درس خوانده و از تالیفات او شرح شرایع و کتاب شرح ارشاد و غیر از است و شیخ علی نواده شهید ثانی در کتاب در المنظوم و المنثور نوشته است که شهید ثانی را اعتقاد تمام در مرحوم عالم سید علی صایغ بوده و از خدا امیدوار داشت که او را فرزندی کرامت کند که مربی و معلم او سید علی صایغ باشد پس خدا آرزوی او را روا نمود و شیخ حسن را باو کرامت نمود و او نیز در نزد سید علی صایغ و سید علی بن ابی الحسن با صاحب مدارک قرائت کردند و اکثر علوم که ایشان از شهید ثانی استفاده کرده بودند از معقول و منقول و فروع و اصول و عربیه و ریاضیه تا این جا کلام شیخ علی بود و از جمله اشعار صاحب معالم این است سقوانی الهوی کأسا معانی حسنهم راحتر فلی فی مهجتی اصل لوجد ابن شراهم ایضا از اشعار اوست صددا لاوانثنی معرضا فارسل الصدغ علی خاله لئن ابی عزان نراه فقد انباء نا المرسل عن حاله رحمة الله علیه و علی ابیه و عمه واسکنهم الله فی الجنان بمحمد و آله

در بیان احوالات شیخ محمد بن ماجد بن مسعود بحرانی

قل شیخ محمد بن ماجد بن مسعود بحرانی ماخوزی فقیه و مجتهد و محقق و دقیق النظر و از اعیان علماء آن بلاد بود و از تالیفات اوست رساله صلوة که در شیراز از برای میرزا صفی بن میرزا محمد مهدی نوشته و آن را مسمی نمود بروضه صفویه در صلوة یومیه و ایضا کتابی در منطق تالیف نموده و شیخ صالح بن عبد الله گفته که من در آخر عمر او را دیدم و در دو دفعه یا در دو جا زیاده ادراک کردم و استاد عمدهٔ من شیخ سلیمان بن عبد الله نیز هم از من بود و شیخ سلیمان داماد او بود یعنی دختر شیخ محمد بن ماجد در حباله شیخ سلیمان بوده و در آن روز مسئله بحث شد میان شیخ سلیمان و شیخ محمد بن ماجد و آن مسئله این بود که وضع جبهه جزو از سجود است یا غیر جزو است پس اگر کسی در سجده باشد و آیه سجده را بشنود آیا همان استمرار بر سجده کافیست و یا باید سر از سجود بر دارد برای استماع آیه سجده

مسئله

حاصل است و یا این که لازم است که سر از سجده بر دارد و دوباره وضع راس بر سجده گاه نماید و شیخ محمد بن ماجد ادعا و
ان میکرد که وضع راس جزو نیست و اسیتار ارکان است و بر ان ادعاء اجماع می نمود و شیخ سلیمان بن عبد الله ما اوحی الی
داشته و میگفت که وضع راس جزو است و واجب است که چنین شخص دفع راس کند و دوباره سر شرا بر محل گذارد سجده
پس در میان ایشان مشاجره بزرگی اتفاق افتاد تا امر باینجا کشید که شیخ سلیمان گفت لکم دینکم ولی دین و مرادش این
بود که تو مجتهدی و اعتقادی داری و برای تو تقلید کردن من جایز نیست و من نیز مجتهدم و اعتقادی دارم
و مرا تقلید تو جایز نیست شیخ محمد ناظر باصل نزول آیه شد و تغیر کرد و کلامی گفت که در ان نفرت و وحشت بود
شیخ سلیمان گفت که اتمام مسئله بحجت و دلیل است نه بسر زنش و زیاده از این نمیتوانست سخن بگوید زیرا که شیخ
محمد مسلم بود و مطاع بود و شیخ سلیمان هنوز اشتهاری بنود پس از مجلس متفرق شدند زهر دو در نهایت غیظ
بودند پس شیخ محمد از ان پس قریب بچهل روز باقی ماند و شیخ سلیمان رساله در این مسئله در رد بر شیخ محمد تصنیف
کرد مولف کتاب گوید که حق با شیخ سلیمان بوده زیرا که سجده حقیقت شرعیه و متشرعه ندارد بلکه مناط وقلاده
در ان لغت است و در لغت و عرف تا وضع راس نکند نمیگویند که سجده کرد علاوه کلمات علما اطلاق وارد در این که
گفته اند در سجده واجب است وضع راس بر محل سجده الحاصل شیخ محمد را مرض عظیم عارض شده و شیخ سلیمان
او را عیادت کرده و در همان مرض شیخ محمد وفات نمود و عمرش قریب هفتاد سال بود و ان در سال یکهزار و یکصد
و پنج بود و ان سال جلوس سلطان عصر شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان بود و بر قبر او قبه بنا کردند و چون
شیخ محمد وفات کرد شیخ سلیمان مرثیه در مصیبت او گفت و در ان مرثیه بسیار مدح ان نمود و شیخ محمد مذکور اجازه
از آخوند ملا محمد باقر **در بیان احوال سید هاشم بن سید سلیمان از زمره** مجلسی ره داشته است
ف ۸ سید هاشم معروف بعلامه بن سید سلیمان بن سید اسمعیل بن سید عبد الجواد کتکانی نسبتش بتو
کتکان است بفتح دو کاف و تاء مثناة فوقانی میان دو کاف و ان قریه از قرای توبلی است با تاء مثناة فوق و واو ساکنه
و باء موحده و لام و یاء مثناة تحت یکی از اعمال البحرین است و این سید هاشم فاضل محدث جامع متتبع در اخبار
بوده بنحویکه سوای مجلسی ره در اخبار کسی اکثر بر او سبقت نکرده است و کتب عدیده تالیف کرده و در فتاوی کتابی از او
بروز نکرده است و استادالی در احکام از او شنیده نکرده و این بجهت قصور او نبود از درجه اجتهاد و یا برای نهایت
ورع و تقوی بوده چنانچه سید عابد و زاهد رضی الدین بن طاوس نیز چنین بوده و ریاست بلد بعد از شیخ محمد
ماجد با او انتقال یافته و قمع ایدی ظلمه و حکام می نمود و در امر بمعروف و نهی از منکر نهایت تصلب داشته و وفات او در
سال یکهزار و صد واقع شده و شیخ سلیمان بن عبد الله ماحوزی از این سید اجازه داشته و از مصنفات او است کتاب
برهان در تفسیر قران مشتمل بر شش مجلد و جمع کرده در ان اخباری که وارد در تفسیر شده از کتب قدیمه و کتاب الهادی
و ضیاء النادی در تفسیر قران در چند مجلد و کتاب معالم الزلفی در نشاء اخری مجلد بزرگیست و کتاب مدینة
المعاجز در نص بر ائمه هدی علیهم السلم در چند مجلد و کتاب در المفید در فضایل حسین شهید در یکمجلد و کتاب تفضیل
ائمه بر انبیا سوای پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و کتاب وفات زهراء و کتاب سلاسل الحدید که
منتخب از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید در فضل امیر المومنین و ائمه علیهم السلم و کتاب ایضاح و کتاب نهایة الاکمال در انچه

تمام می شود باز اعمال وکتاب ترتیب التهذیب در چند مجلد و مرتب ساخته است در هر باب حدیثی متعلق بان باب
را و بعضی از معاصرین او از علماء بحرین آنکتاب را تجریب التهذیب می نامند چنانکه شان معاصرین چنین بوده است و
کتاب تنبیهات الادیب در رجال التهذیب و در آن جا تنبیه کرده بر اغلاط بسیار که برای شیخ واقع شد در رجال و اسناد
اخباریکه در کتاب تهذیب ذکر کرده وکتاب رجال علمائیکه بحق رجوع کردند وکتاب جلیة النظر در فضل ائمه اثنی عشر
وکتاب محجة المرضیه در اثبات خلافت و وصیت وکتاب مناقب الشیعه وکتاب میثمیه وکتاب نسب عمر وکتاب تعریف
رجال من لا یحضره الفقیه وکتاب مولد قائم وکتاب نزهة الابرار و منار الافکار در خلق جنت و نار وکتاب المحجة در ایه
نازل شده بحجه وکتاب تبصرة الولی در کسانیکه حضرت مهدی را دیده اند وکتاب عمدة النظر در ائمه اثنی عشر وکتاب
معجزات النبی وکتاب غایة المرام در تعیین امام مشتمل بر دو مجلد و نقل کرده در آن اخبار عامه و خاصه را باسانید ایشان
در تعیین امیر المؤمنین و اولاد معصومین او صلوات الله علیهم اجمعین و این سید اجازه داشت از سید عبد العظیم
بن سید عباس استرابادی و سید عبد العظیم اخباریست و رساله در وجوب جمعه عینا تالیف کرده است رحم
الله معشر الماضین

در احوال شیخ فخر الدین بن طریح نجفی ره

نو شیخ فخر الدین بن طریح نجفی و این شیخ فاضل و محدث و لغوی و عابد و زاهد بود و از مصنفات
او کتاب مجمع البحرین و مطلع النیرین در تفسیر غریب قران و احادیث که از طرق شیعه است وکتاب شرح مختصر نافع
وکتاب تمییز متشابه از اسماء رجال وکتاب اربعین وکتاب منتخب در مراثی و خطب و اخبار مصیبت حضرت سید الشهداء
علیه السلام و این شیخ اجازه دارد از شیخ محمد بن جابر نجفی از شیخ محمود بن حسام الدین جزائری از شیخ بهائی و مخفی
نماند که اخبار مصیبت که در منتخب ذکر کرده اکثر از آن اخبار مراسیل است و شیخ فخر الدین ابیری بود که او را شیخ
صفی الدین میگویند و او هم فاضل و از مشایخ اجازه است رحمهما تالیفاتش

در احوال شیخ صالح بن عبد الکریم

نز شیخ صالح بن عبد الکریم کرزکانی بحرانی متوطن در بلاد شیراز و در آنجا وفات یافت و مدفون شد در
جوار سید علاء الدین حسین و او از مشایخ اجازه شیخ سلیمان بن عبد الله ماحوزیست و فاضل و متورع بود و بامر
شاه سلیمان متولی امر قضا و مرافعات شد و چون خلعت و رقم قضا برایش از جانب پادشاه آوردند از جناب امتناع
نمود از پوشیدن آن و بعد از التماس و تخویفات از سطوت سلطان آن خلعت را زیر پا انداخت و از تالیفات او است
تفسیر اسماء الله الحسنی و رساله خمریه و رساله در حج و این شیخ اجازه از سید نور الدین بن ساتو دارد رحمه الله
و اسکنه الله فی الجنة مع الائمة الابرار و اولیاء الاخیار

در احوال شیخ جعفر بن کمال الدین بحرانی

نح شیخ جعفر بن کمال الدین بحرانی از مشایخ اجازه شیخ سلیمان بن ابی ظبیه متقدم است و او با شیخ صالح بن عبد الکریم
بجهة تنگی امر معیشت از بحرین به بلاد شیراز آمدند و در آن جا نیز از فضلا بود پس شیخ جعفر بجانب هند رفت و در حیدر آباد
متوطن گشت و شیخ صالح در شیراز سکنی نمود و هر یک که در آن بلاد اقامه نمودند مرجع گردیدند رحمة الله علیهما
و غفر لهما

در احوال شیخ احمد بن صالح بحرانی ره

نط شیخ احمد بن صالح درازی بحرانی عالم و زاهد و ورع بود و از تالیفات او است کتاب طلب احمدی و رساله در استخاره
در سال یکهزار و صد و بیست و چهار وفات یافت رحمة الله علیه

در احوال علی بن عبد الله بحرانی ره

بس علی بن عبد الله بن احمد البحرانی البلادی از مشایخ اجازه صاحب حدایق است وفاضل بود در حکمت ومعقولات
وقابل التوغب بود ونقد وبین ومصانف واز تالیفات او است رساله در علم کلام ورساله دیکر در علم کلام ورساله در رد
نفی جزء لا یتجزی ورساله در تعقیب کلمه بسوی اسم وفعل وحرف وشرح رساله سلیمان در منطق ورساله در وجوب
جهاد در زمن غیبت ورساله در عدم ثبوت دعوی بر میت بشاهد واحد ویمین واو اجازه از شیخ سلیمان بن عبد
الله متقدم دارد

در احوال علی بن حسن بن یوسف ره

سا
علی بن حسین بن یوسف اجازه دارد از شیخ محمد بن ماجد متقدم واو پدر ویش وجد ش از مشاهیر فضلا واو معاصر بود با
شیخ سلیمان بن عبد الله

در احوال شیخ محمود بن عبد السلام ره

رحمة الله علیه
سب شیخ محمود بن عبد السلام از مشایخ اجازه پدر صاحب حدایق بوده وقریب بصد سال عمر کرده رحمة
الله علیه

در احوال محمد بن حسن بن علی العاملی ره

واسکنه فی الجنة
شیخ محمد بن الحسن بن علی بن الحسین الحر العاملی مشغری نسبتش بسوی مشغرا است بمیم مفتوح وشین معجم مفتوح
وغین معجمه ساکنه وراء مهمله وبعد از آن الف قریه ایست از قرای جبل عامل واو عالم وفاضل ومحدث بود واخباری بود واو از
محدثین متاخرین است جمع کرده اخبار کتب اربعه را ومولدش چنانکه خود در کتاب امل الامل نوشته در قریه مشغرا در شب
جمعه ثامن رجب سال هزار وسی وسه بود ودر نزد پدرش تلمذ نموده وهم چنین در نزد عمش شیخ محمد حر ودر نزد جد مادریش
شیخ عبد السلام بن محمد حر ودر نزد خال پدرش شیخ علی بن محمود وغیر ایشان ودر قریه جبع درس خوانده در نزد عم خود ایضا
وشیخ حسین ظهیری وشیخ زین الدین محمد بن شیخ زین الدین شهید ثانی وچهل سال در بلاد خود ماند ودر آن مدت
دو دفعه بحج مشرف شد پس از آن سفر عراق کرده وائمه را زیارت نمود واز آن پس بزیارت طوس رفت ودر آنجا مجاور شد
ودو دفعه از طوس بزیارت مکه رفت وبرای او کتب متعدده است از تالیفات واز آن جمله کتاب وسایل است
که اخبار کتب اربعه را جمع کرده ودر بعضی از مقامات بیانات اجمالیه نیز نموده ودر اخر اجازات خود را ذکر کرده وبعضی
از اخبار غیر کتب اربعه را نیز جمع کرده ودر مدت هیجده سال این را تالیف کرده وآن شش مجلد است واز اخبار اصول
کافی جمع نکرده بلکه همان اقتصار بر فروع کرده ودر اخر کتاب مذهب خود را بطریق اخباریین ذکر نموده وادله را نیز
بسیار بر آن اقامه کرده که اوهن من بیت العنکبوت میباشد ومناسب اینکه اجازات صاحب وسایل که در اواخر کتاب
کفته در اینجا ذکر شود از بابت تبرک وتیمن وکثرت مهارت در علماء مشایخ اجازه پس چنین کفته در اواخر کتاب وسائل
الفائدة الخامسة فی بیان بعض الطرق التی نروی بها الکتب المذکورة عن مؤلفیها وانما ذکرنا ذلک تیمنا و
تبرکا باتصال السلسلة باصحاب العصمة لا لتوقف العمل علیه لتواتر تلک الکتب وقیام القرائن علی صحتها وثبوتها
کما یاتی ان شاء الله تعالی فنقول انا نروی الکتب المذکورة وغیرها عن جماعة منهم الشیخ الجلیل الثقة الورع ابو عبد الله
الحسین بن الحسن بن یونس بن ظهیر الدین العاملی قراءة واجازة وهو اول من اجازنی سنة الف واحدی وخمسین والفی عن الشیخ
الفاضل نجیب الدین علی بن محمد بن مکی العاملی عن الشیخ الکامل الاوحد بهاء الدین محمد بن الحسین بن
عبد الصمد العاملی عن والده عن الشهید الثانی الشیخ الافضل الاکمل زین الدین علی بن احمد العاملی ونرویها
ایضا عن الشیخ الاجل الاکمل الشیخ زین الدین بن شیخ محمد بن الشیخ حسن بن شیخ زین الدین العاملی الشهید الثانی عن الشیخ

الاكمل الشيخ بهاء الدين عن ابيه عن الشهيد الثانى وعن شيخنا الشيخ زين الدين عن مولينا محمد امين الاسترابادى
عن السيد محمد بن على بن الحسين الحسينى العاملى بالسند الاتى عن الشهيد الثانى وعن شيخنا الشيخ زين الدين عن
مولينا محمد امين عن مولينا ميرزا محمد بن على الاسترابادى عن الشيخ الجليل ابراهيم بن على بن عبد العالى العاملى
عن والده عن الشيخ شمس الدين محمد بن داود العاملى بالسند الاتى ونرويها ايضا عن ابى عبد الله الحسين بن الحسن
عن الشيخ نجيب الدين والسيد الجليل نور الدين على بن ابى الحسن الموسوى العاملى جميعا عن الاستاد المحقق المدقق
الشيخ حسن بن الشيخ زين الدين العاملى والسيد الجليل السيد محمد بن السيد على بن ابى الحسن الموسوى العاملى
جميعا عن السيد على بن ابى الحسن العاملى والشيخ حسين بن عبد الصمد العاملى والسيد على بن السيد فخر الدين
الهاشمى العاملى والشيخ احمد بن سليمان العاملى كلهم عن الشهيد الثانى ونرويها ايضا عن الشيخ نجيب الدين
عن ابيه عن جده عن الشهيد الثانى ونرويها ايضا عن خال والدى الشيخ على بن محمود العاملى عن الشيخ الجليل محمد بن
الحسن بن زين الدين عن والده عن المذكورين عن جده عن الشهيد الثانى وعن خال والدى عن الشيخ محمد بن على العاملى
التبنينى عن الشيخ بهاء الدين عن ابيه عن الشهيد الثانى وعن خال والدى عن السيد نور الدين العاملى بالسند السابق
عن الشهيد الثانى ونرويها ايضا عن المولى الاجل الاكمل الورع المدقق مولينا محمد باقر بن الافضل الاكمل مولينا
محمد تقى المجلسى ايده الله تعالى وهو اخر من اجازنى واجزت له عن ابيه وشيخه مولينا حسنعلى التسترى والمولى
الجليل ميرزا رفيع الدين محمد النائينى والفاضل الصالح شريف الدين محمد الرويدشتى كلهم عن الشيخ الاجل الاكمل
بهاء الدين محمد العاملى عن ابيه الحسين بن عبد الصمد العاملى عن الشهيد الثانى وعن المولى الاجل مولينا محمد باقر
سلمه الله عن العدة المتقدم ذكرهم عن المولى الاورع الاتقى عبد الله بن الحسين التسترى عن الشيخ الاجل نعمة الله
بن محمد بن خاتون العاملى عن الشيخ المحقق المدقق الشيخ على بن عبد العالى الكركى والفقيه ابى العباس احمد بن خاتون العاملى
عن الشيخ شمس الدين محمد بن خواتون العاملى عن الشيخ الجليل جمال الدين احمد بن الحاج على العاملى العيناثى عن الشيخ زين
الدين جعفر بن الحسام العاملى عن السيد الجليل الحسن بن ايوب الشهير بابن نجم الدين العاملى عن العلامة السعيد الشهيد
محمد بن مكى العاملى وعن مولينا محمد باقر المجلسى دام ظله عن ابيه عن الشيخ الاجل بهاء الدين المحقق محمد العاملى والمدقق
النحرير القاضى معز الدين محمد والشيخ يونس الجزايرى عن شيخهم المحقق عبد العالى العاملى عن والده العلامة نور الدين
على بن عبد العالى العاملى الكركى عن شيخه الاجل على بن هلال الجزايرى عن الشيخ الجليل ابى العباس احمد بن فهد عن
الشيخ زين الدين على بن خازن الحايرى عن الشهيد محمد بن مكى العاملى وعن مولينا محمد باقر المجلسى عن [illegible] ابيه عن القاضى
ابى الشرف الاصفهانى والشيخ عبد الله بن الشيخ جابر العاملى عن مولينا درويش محمد بن الحسن العاملى عن الشيخ نور
الدين على بن عبد العالى الكركى العاملى بالاسناد السابق وعنه عن ابيه عن الشيخ جابر بن عباس النجفى عن الشيخ عبد النبى الجزايرى
عن الشيخ على بن عبد العالى العاملى وعنه عن السيد الفاضل امير شرف الدين على الحسينى الشولستانى عن الامير فيض الله بن عبد
القاهر الحسينى التفرشى عن الشيخ الجليل محمد بن الحسن بن زين الدين العاملى عن ابيه عن الشيخ الجليل الحسين بن عبد الصمد
العاملى عن الشهيد الثانى وعنه عن امير شرف الدين على عن الامير فيض الله عن السيد الجليل السيد على بن ابى الحسن العاملى
عن الشهيد الثانى وعنه عن امير شرف الدين عن مولينا الاجل ميرزا محمد بن على الاسترابادى عن شيخه الشيخ ابراهيم بن على بن

عبد العالی العاملی المیسی عن ابیه وبالاسانید السابقه کلها عن الشهید الثانی عن الشیخ احمد بن خاتون العاملی عن الشیخ علی
بن عبد العالی العاملی الکرکی وبالاسانید عن الشهید الثانی عن شیخه الفاضل علی بن عبد العالی المیسی عن الشیخ شمس الدین
محمد بن داود الجزینی عن الشیخ ضیاء الدین علی بن الشهید محمد بن مکی العاملی عن والده عن الشیخ فخر الدین محمد ولد الشیخ العلامة
جمال الدین الحسن بن یوسف بن المطهر الحلی عن والده عن شیخه المحقق نجم الدین ابی القسم جعفر بن الحسن بن سعید الحلی
عن السید الجلیل شمس الدین فخار بن معد الموسوی عن الشیخ الفقیه ابی الفضل شاذان بن جبرئیل القمی عن الشیخ عماد الدین
محمد بن ابی القاسم الطبری عن الشیخ ابی علی الحسین بن الشیخ الجلیل ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی عن والده وبالاسناد
السابق عن الشهید محمد بن مکی العاملی عن السید شمس الدین محمد بن ابی المعالی عن الشیخ نجیب الدین یحیی بن سعید عن
السید محیی الدین محمد بن عبد الله بن علی بن زهرة الحسینی الحلبی عن الشیخ السعید رشید الدین محمد بن علی بن شهر اشوب
المازندرانی عن ابیه والداعی بن علی الحسینی وفضل الله بن علی الحسینی الراوندی وعبد الجلیل بن عیسی بن الرازی و
محمد وعلی بنی عبد الصمد النیشابوری واحمد بن علی الرازی ومحمد بن الحسن الشوهانی وابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی
ومحمد بن علی بن الحسن الحلبی ومسعود بن علی الصوانی والحسین بن رحال المقدادی کلهم عن الشیخ ابی علی الحسن بن محمد بن الحسن
الطوسی وابی الوفا عبد الجبار بن علی المقری عن الشیخ ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی قدس الله ارواحهم باسانیده
المذکورة سابقا الی کل من یروی عنه وقد عرف من ذلک الطریق الی الکلینی والصدوق والحسین بن محمد الطوسی واحمد بن
ابی عبد الله البرقی ومحمد بن الحسن الصفار وعبد الله بن جعفر الحمیری وسعد بن عبد الله والفضل بن شاذان ومحمد بن
مسعود العیاشی وعلی بن جعفر والحسین بن سعید ومحمد بن ابی القاسم الطبری وجعفر بن محمد قولویه وعلی بن ابرهیم و
الشیخ المفید والمحقق جعفر بن الحسن بن سعید وغیرهم ممن تقدم علی الشیخ او تاخر عنه وقد ذکر فی هذه السند فانا
نروی کتبهم ورویاتهم بالسند المذکور الیهم او الی الشیخ باسانیده السابقة فی طرق التهذیب والاستبصار وفی الفهرست
وفی طرق الصدوق السابقة وغیر ذلک الی المشایخ المذکورین کلهم بطرقهم الی الائمة علیهم السلم ازان پس بعضی
از کتب مخصوصه را باسانید خاصه مذکور داشته وبرای عدم اطاله همین قدر کفایت شد گویند که زمانیکه صاحب وسایل
بوارد اصفهان شد اخوند ملا محمد باقر بجهة احترام شخص ونوع شیخ حر را بسیار احترام نمود وبسلطان تکلیف دیدن نمود
شاه سلیمان با نهایت احترام دیدن از او نمود صاحب وسایل نظر بمقتضای سادگی خویش صباح ان روز را خواست
که بازدید سلطان نماید وبسلطان اعلام داد سلطان فهمید که این مرحله از سادگی شیخ است جواب داد که شیخ
بعد از ده یوم دیگر بازدید نماید پس بعد از ده روز دیگر شیخ با مصاحبت مجلسی وعلماء دیگر بحضور سلطان رفتند و
قاعده ان بود که علماء برای احترام سلطان بر فرش خاص سلطان نمینشستند وسلطان هم در حضور علما احتراما
لهم بر ان فرش نمینشست پس مجلسی و دیگران در مقام خود نشستند وشیخ بر بالای ان فرش خاص نشست سلطان از
ان دلگیر شد واز شیخ پرسید که حر تو را با خر چه قدر فاصله است شیخ گفت میان ایشان فاصله یک مسند است
سلطان سکوت کرد پس از انقضای مجلس مجلسی بشیخ در مقام اعتراض بر امد که این افعال واقوال شایسته سلطان نیست
شیخ در جواب گفت که شما چرا از خدای تعالی چشم پوشیده اید با انکه زمام مهام امور مملکت وسلطنت در دست او است واز
جمله تالیفات او کتاب جواهر السنیه در احادیث قدسیه است واز اول کتابیست که تالیف کرده وپیش از او کسی احادیث قدسیه را

جمع نموده و کتاب صحیفهٔ ثانیه از ادعیهٔ علی بن الحسین علیه السلام که خارج صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه است و کتاب هدایة الامة الی احکام الائمة که سه مجلد است و منتخب از هدایة الامة با حذف اسناد و مکررات از اول فقه تا آخر آن و کتاب فهرست وسائل الشیعه است که مشتمل است بر عنوان ابواب و شماره احادیث هر باب و مضمون احادیث و آن یک مجلد است و کتاب فواید طوسیه که یک مجلد از آن بیرون آمده و مشتمل است بر صد فایده در مطالب متفرقه و کتاب اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات چند مجلد است که مشتمل است بر بیست هزار حدیث از کتب خاصه و عامه و کتاب امل الآمل در علمای جبل عامل و در آن اسامی علمای متأخرین نیز می‌باشد و رساله در رجعت که آن را نامیده است بالایقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة و رساله در رد بر صوفیه در خلق کافر و آنچه مناسب آنست و رساله در تسمیهٔ مهدی صلوات الله و سلامه علیه و نامیده آن را بکشف التعمیة فی حکم التسمیة و رسالهٔ جمعه و رساله در اجماع و نامیده آن را بتنزیه الاسماع در حکم اجماع و رساله در تواتر قرآن و رساله در رجال و رساله در احوال صحابه و رساله در تنزیه معصوم از سهو و نسیان و رساله در واجبات و محرمات منصوصه از اول فقه تا آخر آن گفته که واجبات علی الظاهر یکهزار و پانصد و سی و پنج شد و محرمات یکهزار و ششصد و چهل و هشت شد و کتاب فصول المهمه در اصول الائمه مشتمل بر قواعد کلیات منصوصه در اصول دین و اصول فقه و اصول فروع فقه و در طب و از جمله تالیفات او دیوان شعر است که قریب به بیست هزار بیت است و اکثر آن در مدایح پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و تالیفات او غیر از این بسیار است که خالی از تحقیق بلکه همان جمع کردن است و از جمله تالیفات او کتاب بدایة الهدایه است

در بیان احوال الشیخ زین الدین نواده شهید ثانی رحمه الله [illegible]

سید شیخ زین الدین بن شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین شهید ثانی عالم فاضل متبحر محقق و مدقق بوده و در لؤلؤه گفته که مالک از امل الآمل است دو دفعه او را توصیف نموده و آن کلام او توثیق است و صالح و ورع و شاعر و منشی است و ادیب و جامع و حافظ فنون علم معقول و منقول است و جلیل القدر و عظیم المنزله بوده و در زمان او برای او نظیری نبوده و تلمذ کرده در نزد پدرش شیخ محمد و شیخ بهائی و محمد امین استرآبادی و جماعتی از علمای مذهب و مجاور مکه بود و در آنجا وفات کرد [illegible] در نزد خدیجهٔ کبری مدفون شد و صاحب سلافه در نزد او کتب عربیت و زبان [illegible] و فقه و غیر اینها را فرا گرفته و شعر را خوب میگفت و فواید و حواشی بسیار دارد و دیوان شعر کوچکی دارد و کتابی تالیف نکرده است از شدت ورع و خوف شهرت و صاحب امل الآمل گفته که متاخرین کثیر التالیف شدند و در مؤلفات ایشان سقطات بسیار است خدا ایشان را و ما را از ایشان عفو کند و این باعث قلت ایشان شد و شیخ زین الدین تعجب میکرد از جدش شهید ثانی و از شهید اول و علامه در اینکه بر عامه بسیار قرائت میکردند و کتب فقه و حدیث و اصول ایشان را بسیار تتبع میکردند و در نزد ایشان درس میخواندند و شیخ زین الدین این امر را بر ایشان انکار میکرد که بر این مرتبه آنچه ذکر شد از فضل ایشان [illegible] عفو کند از ایشان و صاحب لؤلؤه بعد از ذکر این کلام گفته که برای خدا باد خیر کثیر او و در آنچه ذکر کرده از کثرت تعجب و انکار بر آن فضلاء و امثال ایشان و آنچه او گفته حق و حقیقت و متابعت نمودن است اگرچه تابعان او کم باشند اما آنچه [illegible] اصحاب [illegible] بعضی از ائمه اطهار علیهم السلام از منع از جلوس در مجالس ایشان و حضور در نزد ایشان در فروع علوم و احادیث ایشان و [illegible] آنچه در [illegible] کتاب [illegible] ذکر کرده‌اند [illegible] حفظ کتب ضلال

ولشیخ

و نسیان و دیدن آن و این که واجب نیست اتلاف آن کتب و ایشان اصل هر ضلال و گمراهی میباشند چنانکه اخبار آل محمد
در مذمت عنعنه شده است و اما ثالثا پس مترتب شد بر این معاشرت بر عامه که داخل نمودند این اصول را که با اصول فقه می نامند
در شریعت پیغمبر برای متابعت کردن عامه با این که این اصول را اصلی نیست در اخبار اهل بیت ع با این که اهل بیت ع حریص بودند
بر بیان هر صغیر و کبیر از احکام شریعت پس چگونه اصول را ذکر نمیکردند اگر این اصول را صحیح بود تا این جا کلام صاحب حدایق
بود مؤلف کتاب گوید دیدید دام ازاین تعریف و توصیف که برای شیخ زین الدین کردند مرا اعتماد و اعتقاد بر فقاهت
و فطانت و فهم و ذکاء او بود لیکن از این کلمات واهیه ظاهر شد که او و صاحب حدایق را چندان فهمی نبوده پس میگوئیم
اما جواب از دلیل اول پس باین مجواست که مراد از اخبار مانعه در آن صورتست که مجالست ایشان خللی در اعتقاد ظاهر
شود و اما اگر از باب تقیه باشد و از باب دفع شر ایشان و رفع فتنه و فساد ایشان باشد پس در آن صورت مجالست لازم است
چنانکه ائمه ع با مخالفین می نشستند بنماز جمعه و جماعت ایشان حاضر میشدند و حضرت امیرالمومنین ع دائما با مخالفین می نشست
و در مقام استشاره ایشان آنچه صواب بود در جواب بیان میفرمود و ایضا حضرت صادق علیه السلام فرمود که با عامه و مخالفین
بحسن معاشرت رفتار کنید تا این که بگویند خدا رحمت کند جعفر بن محمد را که اصحاب خود را نیکو ادب داد و باین مشعر است
آیه شریفه و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا الخ یعنی شما کفار را دشنام ندهید که باعث آن
میشود که ایشان نیز دشنام دهند خدا را علاوه بسا باشد که درس خواندن و بکتب ایشان رجوع کردن برای اینکه طریق
ایشان انسان مطلع شود و ادله ایشان را ببیند و آنها را رد کند و جواب از آنها گوید و اعتقاد عوام کالانعام را از تزلزل نگاه
دارد واجب کفائی خواهد بود چه جای اینکه حرام باشد سیما اینکه از کتب ایشان اخبار را بر ببینید که دلالت بر مدعای شیعه
داشته باشد و بان الزام کند آنها را و این مجادله بر وجه احسن است و پسندیده و مطابق عقل است و طریقه اصحاب ائمه همین بود
چنانچه بر متتبع ظاهر است و بهمین وجه جواب داده می شود از دلیل دوم چنانکه فقهاء در همان کتاب متاجر استثنا کرده اند
حفظ کتب ضلال را برای الزام و اتمام حجت بر ایشان چنانکه بر متتبع مخفی نیست و بجهة تضعیف ادله ایشان است و این مطلب در
وضوح بمثابه ایست که منکران مباحثت و مکابر است و اما جواب از دلیل سوم از اینکه اصول را بامور مبتدعه دادن ناشی از
غباوت و عدم فطانت است چه اصول را مباحث الفاظ است و غیر الفاظ از چه مباحث الفاظ است چگونه می شود که فقیه بحث
از آن ننماید مثلا امر بکرار و فور نسبت بما نه بسبب فرض کن که ما اصولیین این بدعت حرام اکد اشتیم شما اخبار بین چه میکنید آیا حمل بر
وجوب میکنید یا ندب و بر هر تقدیر آیا دلیلی باید اقامه نمائید که در عرف ائمه امر برای وجوب است یا ندب و دلیل باید بکفول را خذ
کنید البته راضی نمیشوند که بدون دلیل سخنی گوئید پس شما هم مسئله امر را باید عنوان کنید و سخن گوئید علاوه مگر شما آیه و ما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه را انکار میکنید البته تکالیف بلسان عرب بیان شده و لسان پیغمبر و آل او را باید بفهمیم
تا تکلیف را فهمیده باشیم و آیا لسان ایشان همان لسان قوم بوده یا اصطلاحی داشته اند پس باید بحث از حقیقت شرعیه و حقیقت
و مجاز و صحیح و اعم و امر و نهی و عام و خاص و حمل عام بر خاص و مطلق و مقید و مجمل و مبین نمائیم تا علم بتکلیف و یا ظن بان نمائیم در
نزد انسداد باب علم علاوه نیز در حدیث وارد است که زراره خدمت حضرت صادق ع عرض کرد که چرا واجب است که نماز را قصر کنیم
و حال آنکه خدا تعالی اقصروا نگفته بلکه لا جناح گفته از جناب عسکری ع بر بیان پیغمبر حجت و ایضا زراره ایراد کرد که چرا باید بعض
از سر را مسح کردن تمام را حضرت فرمود لمکان الباء یعنی باء بر وجوه سکم برای تبعیض است پس ائمه ع بیان از انزا بر وجه اجمال فرموده اند

وقوله اذا امرتکم بشیء فأتوا منه ما استطعتم بران دال است وقوله علینا بالقاء الاصول وعلیکم بالتفریع اقوی شاهد
بر اجتهاد است واما حجیت کتاب واجماع وخبر وبخوان نیز در کلام امام نیز دیده باشد که ایماء بدان شده ودر مبحث ردّ
حدیثی دو روایت است که معصوم متمسک باجماع شده علاوه اجماع دلیل قطعی است وبعد از حصول قطع نمیتوان دلیل
بر حجیت قطع آورد چه آن دلیل اگر قطعی است مستلزم دور است واگر ظنی است پس از ثبت قطعی به بداهت عقلیه خواهد
بود علاوه فان المجمع علیه لاریب فیه دال بر حجیت اجماع است واصل برائت واستصحاب هم از اخبار برداشته شده
شده است وحجب الله علمه عن العباد واضراب آن دلیل اصل برائت است ولا تنقض الیقین الا بیقین مدرک استصحاب
است غایة امر اینکه در نامیدن آن باصل برائت واستصحاب اصطلاحی است که کرده اند ولا مشاحة فی الاصطلاح
پس این اصول چه بدعتیست که مجتهدین در دین نموده اند وکدام مسئله ایست که شما اخباریین را بان احتیاج نیست واما حجیت
عقل پس اخبار بسیار بران دال است وعبارت حدیث بک اثیب وبک اعاقب شاهد صدقست واما قطعیت اخبار
چنانکه اخباریین ادعا میکنند پس آن غلط صرف است با وجود تعارض میان اخبار وعروض نحوه اختلال وخفاء قرائن
حال ومقال برای تمادی اعصار وما جواب این سخن را در منظومة العینیه در اصول ودر شرح آن ودر حواشی قوانین بنحو
تطویل وتفصیل وبسط جزئی بیان نموده ایم بنحوی که قابل انکار نیست وتکلم در این مقام زیاده از این خارج از محل کلام
ومقصد ومرام است ولیکن ذکر اجمالی لازم است پس میگوئیم که قول صاحب رسایل که گفته محمدین ثلث شهادت داده
براین که این اخبار یکه مذکور شده است در کتب اربعه بیننا وبین الله حجت است کلامی است که از عقل دور است
چه محمدین برای عمل خود شهادت دادند واین دخلی به دیگران ندارد بنده نیز میگویم که مقدار اینکه من گفته ام در میان من وخدا
برای من ومقلدین من حجت است علاوه روایات محمدین با یکدیگر اختلاف دارد چه بسیاری از اخبار تهذیب واخبار
کافی با هم تناقض دارند وهر دو با من لا یحضره الفقیه همین صورت را دارند بلکه در یک کتاب اخبار متعارض است پس
تکلیف چیست واز شما اخباریین سؤال میکنیم که آیا ما چه عمل کنیم وبکدام یک از متعارضین اخذ کنیم اگر بگویند که رجوع
باخبار علاجیه که در مقام علاج تعارض اخبار که صاحب وسایل در باب قضا ذکر کرده تمسک میکنیم جواب میگوئیم
که اخبار علاجیه نیز با هم تعارض دارند ودر بعضی بعضی موافق قران را مقدم داشته ودر دیگری مثلا مخالف عامه را مقدم
داشته غرض اینکه اینها هم خالی از تعارض نیست علاوه شهادت در احکام شرعیه مسموع نیست ودلیلی بر حجیت آن
قائم نشده است اگر بگوئی که عمل میکنیم بهمین اخبار برای اجماع گوئیم اولا این اجماع تقییدی است مثل این که مایع موجود را
همه حلال میدانند اما یکی آب میداند وحلال ویکی شراب میداند یعنی عصیر عنبی وحلال ویکی آب قلیل ملاقی
بنجاست میداند وپاک وحلال وچنین اجماع چه ثمر دارد وهم چنین این اخبار را امامنا سید مرتضی متواتر میدانسته
وحجت دیگری واحد میداند وحجت وهکذا علاوه آیا اجماع عمل بر صحیح اعلائی است یا صحیح مدهائی یا شهیدی
وآیا موثق را هم عمل میکردند وآیا حسن هم داخل در اجماع است یا نه وآیا ضعیف هم معمول به است یا نه پس چه اجماعی در
میان خواهد بود بلکه این دعوی سخنی است بی پا واما آنچه امین اخباریین ملا محمد امین استرابادی گفته که شریعت
پیغمبر دو دفعه خراب شد یکی روز سقیفه بنی ساعده ویکی روزیکه علامه حدیث را بر حسن وموثق وضعیف وصحیح
تقسیم نمود این سخن در غایت غباوت وعدم فطانت وناشی از غرض وعناد است چه صحیح در اصطلاح قدما هرچه را [illegible]

که محل اعتماد باشد و قرائن بر آن موجود باشد و معاضد داشته باشد و اکنون بسبب طول مدت قرائن از میان رفته و
نمیدانیم کدام خبر قرینه داشته بود و یا نه پس باید احادیث را تقسیم کنیم و جستجو نمائیم و ببینیم کدام یک بهتر است و
ظنون اجتهادیه بآن منضم سازیم آن وقت عمل کنیم و بغیر این چاره نداریم و شما اخباریین اگر قرائن در دست دارید بما
بنمائید و ما را خاطر جمع کنید والا این هفوات و این سخنهای بی پا و اغلاط حکم الله را نمیتوان ثابت کرد بما اوه این
ملا محمد امین را ببین که چه قدر از اقوال علماء بیخبر است و نفهمیده که این تقسیم از علامه نیست بلکه سید بن طاوس
که از صاحبان کرامت است و صدای صاحب الامر علیه السلام را شنیده این تقسیم را نموده هم چنین محقق و صاحب
شرایع و ایشان در طبقه سابقه از علامه باشند و علامه که او نیز صاحب کرامات بوده متابعت ایشان نموده پس ببین که این
مرد با وجود این که خبر از جائی ندارد چه اغلاط از قلم او صادر شده است و اما این که بعضی از اخباریین علم رجال را بدعت دانسته
اند نهایت نامربوط است چه بعضی از رجال اسناد فاسق و بعضی عادل و بعضی غیر ضابط و بعضی از غلات و بعضی
کذاب و این مقدمه قطعیه است پس بدون علم رجال و انضمام ظنون رجالیه چگونه عمل بحدیث کنیم با این که معصومین
گاهی تضعیف میکرده اند و آن را غیبت نمیدانستند و شیخ علی برادر شیخ زین الدین در کتاب در المنظوم والمنثور
نوشته بعد از این که شیخ زین الدین را ذکر کرده است و بعد از آن دو اشعار فرستاده است آنکه شیخ زین الدین
مسافرت کرد بدیار عجم و وارد منزل شیخ بهائی شد و شیخ بهائی در اکرام تمام کرد و او در خدمت شیخ مدتی دراز ماند
و در این مدت مشغول بود در خدمت شیخ بدرس خواندن و قرائت مصنفات شیخ و غیر از آنها و در نزد غیر شیخ هم درس
میخواند چون منتقل شد شیخ بهاء الدین در همان سال که والدش وفات یافت و آن سال هزار و سی و یک بود پس مسافرت
نمود شیخ زین الدین بمکه مشرفه و در آنجا بمطالعه اشتغال داشت پس من بمکه مشرف شدم و با او ببلاد خود مراجعت کردیم
و من در نزد او درس خواندم در اصول و فقه و هیئت پس بار دوم بعجم رفت و بزودی مراجعت کرد و مولدش در سال
هزار و نه بود و منتقل شد بسوی رحمت خدا و رضوانش در روز بیست و نهم ذی الحجه از سال هزار و شصت و چهار و من
در مکه مشرفه بودم و با او در روز عرفه جمع شدم و در خدمت او بودم تا این سال و مدفون شد بالای رأس جده علی در مقابر
مکه معظمه تا اینجا کلام برادرش شیخ علی بود و شیخ زین الدین اجازه دارد از پدرش شیخ محمد و از شیخ بهاء الدین ره

در بیان احوالات شیخ محمد بن شیخ حسن ره

مسه شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین شهید ثانی فاضل محقق و ورع و فقیه و متبحر در رجال بوده و در ابتداء
امر در نزد پدر بزرگوارش شیخ حسن صاحب معالم و سید محمد صاحب مدارک درس میخواند و از ایشان حدیث و اصول
و غیر آنها را اخذ کرد و مصنفات ایشان را قرائت می کرد از منتقی و معالم و مدارک و الحق سید محمد بر کتاب نافع نوشته بود و بعد
از وفات ایشان مدتی مشغول بمطالعه بود پس از آن بمکه مشرفه مشرف شد و در آنجا بخدمت میرزا محمد علی بن ابراهیم استرابادی
صاحب رجال مشرف شد و در خدمت او حدیث قرائت کرد پس از آن ببلاد خود رفت و مدت قلیله در آنجا اقامت نمود پس از
آنجا بعراق مسافرت کرد بجهت خوف از اهل شقاق و نفاق و مدتی در کربلا ماند و بتدریس اشتغال داشت تا این که روزی
در کربلا نماز میکرد پس مردی بجانب آنجناب تیری انداخت و تیر از پهلوی سینه او گذشت و خدا او را حفظ نمود پس از آن بمکه
مشرف شد و باز از آنجا بعراق مراجعت نمود و مدتی در آنجا اقامت نموده داشت پس از آن بسبب دوری نمود که از عراق بیرون رفت و

ولبسوی مکه مسافرت کرد و در مکه انقدر ماند که وفات کرد و کنیه او ابو جعفر و لقبش فخر الدین و عابد و زاهد و فقیه و محدث و
و متکلم و حافظ و ادیب و جلیل الشان بود و در مکه مشرف خبر داد بقرب اجلش قبل از موت و این از کرامات عظیمه است و کرامت دیگر
از جناب این که در ان شب که وفات کرده بود و هنوز دفن نشده بود صدای قران در نزد نعش او شنیده میشد و کسی که اطلاع یافت
گفته که ان قرائت کننده اظهار نکرد که من قاری مهدی میباشم روحی و روح العالمین له الفداء و حکایت قران خواندن را
زوجه شیخ که دختر صاحب مدارک بود نقل نموده و این دو کرامت را شیخ اسد الله کاظمینی رفع الله قدره در کتاب مقابیس ذکر
نموده و فرموده که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه در شب وفات شیخ محمد اورا دو چند میخواند که در ان بلاد یافت نمیشد
و از احتیاط و تقوای شیخ محمد یاد کرده‌اند که فلان شخص که از اهل این بلد است زکوة نمیدهد پس شیخ محمد چیز زکوی را که برای قوت
عیالش از ان شخص میگرفت اول زکوة ان را می داد از ان پس ان را تصرف مینمود و امیر یونس بن حرفوش حرایری برای شیخ پانصد
قروش فرستاد و از زمانیکه شیخ محمد در مکه بود و امیر یونس صاحب مزارع و بستانهای بسیار و املاک بیشمار بود و همیشه اخراج
مینمود از اینکه مال خراجی داخل مالش شود و مراسله بشیخ نوشت که مشتمل بر اداب و تواضع بود و بسیار معتقد بشیخ بود
و در ان مراسله التماس نموده بود که از هدیه را قبول کنند و نوشته بود که از مال حلال من است و زکوة و خمس انرا داده ام پس
شیخ محمد امتناع از قبول نمود و سوال کرد که اهل و عیال تو در بلد این مرد است و صلاح در عدم قبول نیست زیراکه
در اخلوص عقیدت درشان است و بر اهل و عیال شما در ... است شیخ فرمود حالا که چنین است این وجه را ضبط کرد
و هر سالی از ان صدقه و شرحی ... ان وجه تمام شود و ... از مکه ارسال داشت و مبلغی برای مخارج
ان مدت روانه داشت و مراسله ... تواضع با او نوشت پس شیخ اجابت کرد ... گفت جواب سلطان از ... پس شیخ گفت که جواب
... سلطان ... پس چون ... فرمود که حدیث وارد شده بر این که از
... پس مراسله با او نوشت و در ... بلفظ هداه الله نوشت و شیخ علی در در المنثور نوشته
است که مشهور است اینکه از جناب طواف میکرد پس مردی امد و با او دسته گل داد از گلهای معطر که در مکه و حوالی ان نبود
... بود پس شیخ با ان مرد گفت که این گل از کجاست فرمود که از خرابات است شیخ خواست
... تا این جا کلام شیخ علی بود البته معلوم است که ان
شخص ... از اصحاب شیخ مزبور ... گفته که سلطان ترا خواهد خواست ... ترا ممکن نیست
که جواب ... پس شیخ محمد دعا کرد که خدایا اگر در علم تو چنین چیزی گذشته است پس اجل مرا ...
و ... گفت که عنقریب من خواهم وفات نمود ... و شیخ علی در کتاب در
المنثور ذکر نموده و از بدیع ... شرح استبصار که ... و شیخ اسد الله در مقابیس گفته که از ان شرح
همان طهارت و صلوة است و حاشیه شرح لمعه در چند مجلد و تا بکتاب صلح رسیده و حاشیه بر معالم الاصول ...
که مجلد متوسط است و حاشیه بر عبادات من لا یحضره الفقیه و شرح اثنی عشریه و الاثنی عشریه و حاشیه بر مختلف الشیعه علامه و حاشیه
بر مدارک سوای حواشی که متعلق بر مدارک است و حاشیه بر مطول و کتاب روضة الخواطر و نزهة النواظر و ان کتاب مشتمل است
بر فواید و مسائل و اشعار او و اشعار غیر او و حکم و غیر ان که از چند کتاب التقاط کرده و رساله در مفاخرت میان غنا و فقر و رساله در
تزکیه راوی و رساله در تسلیم در صلوة و تحقیق کرده در ان رساله انچه را که در نزد او ترجیح داشت از اخبار تسبیح و کتاب مشتمل

بر اشعار

او و اشعار غیر او و مراسلات میان او و معاصرین او و کتاب جامع مشتمل بر مواعظ و نصایح و حکم و مراثی و الغاز و مدایح و مراسلات شعریه میان او و میان شعرای عصر خود و جوابهای ایشان برای او و در مدایح و الغاز و کتاب شرح تهذیب الاحکام و رساله در طهارت و حواشی بر کافی و حواشی بر منهج المقال استادش میرزا محمد و از جناب داماد صاحب مدارک بود و در لؤلؤه گفته که من واقف شدم بر جمله مصنفات شیخ محمد که از آن جمله شرح استبصار و حاشیه فقیه بود و در کلام او تامل کردم پس یافتم او را که مرد فاضلی است لیکن عبارات او معقده است و غیر سلسه و تصنیف او غیر مهذب و غیر محرر است و می بینی که او را بحث میکند در مسئله تا اینکه بوضع از مطلوب مسئله میرسد حواله میکند بجاهای دیگر از حواشی و بر کتابهای دیگر با تصنیف دیگر و این یا ناشی از عجز است و یا ناشی از عدم جودت ملکه تصنیف تا اینجا کلام لؤلؤه بود مؤلف کتاب گوید که حواله کردن محقق باین کتاب دیگر ضرر بفهم و علم او نه دارد بسا باشد که مسئله را در جای دیگر تحقیق نموده است و لذا باختصارش میپردازد و حواله بموضع تفصیل میکند و این فقیر طهارت و صلوة حاشیه او را بر شرح لمعه دیده ام و همچنین حاشیه او را بر معالم انصاف اینکه بسیار با دقت و تحقیق و فطانت است و اگر شیخ محمد اخباری میشد هر اینه صاحب حدائق در توصیف و غایت مبالغه مینمود چنانکه کرده لیکن چون جناب شیخ مجتهد بود لذا این دقایق در فهم او وارد ساخت و شیخ عبد الله بن حاجی صالح بحرانی گفته که شیخ محمد مدقق بود اما محقق نبود و از شیخ علی بن سلیمان بحرانی حکایت داشته که او شیخ محمد را دیده و ذکر کرده که برای او رتبه اجتهاد نبود زیرا که از شدت تدقیق بمجانی واقف نمیشد و این دقت را جربزه می گویند و هر که بر مصنفات او مطلع شود مانند شرح استبصار و حاشیه فقیه میداند که او جربزه داشت و ذکر کرده پسرش شیخ علی در کتاب در المنثور که در نزد من است بخط جد من و مرحوم من شیخ حسن قدس الله روحه بعد از ذکر مولدش زین الدین علی اینکه متولد شد برادرش فخر الدین محمد ابو جعفر وفقهما الله لطاعته و هدیهما الی الخیر و ایدهما بالسعد و الاقبال فی جمیع الامور و جعلنی الله فداهما من کل محذور در چاشتگاه روز دوشنبه دهم شهر شعبان سال هزار و هشتاد و من نظم کردم در شب پنجشنبه نهم شهر رجب سال هزار و هشتاد و یک در مشهد حسین این دو بیت را
احمد ربی الله اذ جاءنی   محمد من فیض نعمائه   تاریخ لا زال مثله اسمه   بجوده تبعه الله   پس ظاهر شد از تاریخ مولد و فاتش اینکه عمرش پنجاه سال و سه ماه بود تا اینجا کلام شیخ علی بود و تاریخ وفات او در سنه ۱۰۳۰ یکهزار و سی بوده

در احوالات شیخ علی بن شیخ محمد ره

سو   شیخ علی بن شیخ محمد متقدم فاضل و جلیل القدر و متبحر بود و تالیفات و حواشی بر شرح لمعه جدش شهید ثانی در چند مجلد و فاضل اینه نوشته و اسم آن زهراة الذویه است و شرح کتاب اصول کافی از اول تا پیر و زامد شرح کتاب عقل و علم در یک مجلد و کتاب در المنثور و رساله در رد بر صوفیه و نامیده آنرا بسهام المارقه از اغراض زنادقه و رساله در رد بر کسی که غنا را مباح میداند و در این دو رساله تعریض بر ملا محسن فیض کاشانی کرده و حواشی فواید مدنیه و رساله در رد بر ملا محمد امین و حواشی بر معالم و حواشی بر من لا یحضره الفقیه و کتابیکه قریب بچهل هزار بیت است از فنون متفرقه و فواید و اشعار و کتاب دیگر که مثل آنست دوازده هزار بیت است و کتاب دیگر نظیر آن که پنج هزار بیت است و غیر اینها از رسائل و ذکر نموده احوال خود را در مجلد دوم از کتاب در المنثور و ذکر کرده که ولادتش در سال یکهزار و سیزده یا چهارده شد و لیکن عمر طولانی کرده و بر ملا محسن زیاد طعن داشته برای اینکه ملا محسن طعن بر علماء داشته و در دیباچه شرح کافی مسمی بوافی گفته یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای المجتهدین و طعن بر علماء در کتاب سفینة النجاة نوشته و میل بتصوف داشته

فلهذا شیخ احمد احسائی در کتاب خود ابا محسن را ملا امیسی نام نهاده و هم چنین شیخعلی با محقق سبزواری در نهایت عداوت
بوده و رساله در مذمت او نوشته و نسبت فسق باو داده و گفته که در بازار زنجان از زنان نزد دیده نعوذ بالله مؤلف کتاب
گوید مرا عقیده این است که محقق سبزواری از اعیان علماء امامیه بوده و در نهایت زهد و ورع و تقوی و از جمله مشایخ
اجازه است و امر بر شیخعلی مشتبه شده که او را باین گونه امور نسبت داده است و جده مادری شیخعلی مزبور دختر شیخعلی
بن عبد العالی کرکی محقق ثانی نیست و در حاشیه تعلیقه شرح لمعه گفته که من جده ام دختر محقق ثانی بوده و او را دراک کردم
و حال آنکه او از نود تجاوز کرده و من صغیر بودم و شیخ علی در کتاب در المنثور ذکر کرده که چون پدرم بعراق رفت من شش ساله
بودم و در بلد ما فتنه و زلزله واقع شد که هزار کتاب از کتب ما سوخته شد پس بقدر سه کرانه نوح رشیم پدرم از جامدتی قائم نمودم
پس من با برادرم مسافرت کردیم بسوی عراق در حالیکه دوازده ساله بودم و قرآن را ختم کردم و حال آنکه سن من نه سال رسیده
بود و والده من بسیار رأفت بمن داشت و همیشه بعلم وصیت داشت که مرا نزند و اهانت ننماید و هر روز چند دفعه
تفقد احوالم مینمود پس مشغول بعلم شدم و در خدمت شاگردان جدم و پدرم و غیر ایشان و ایشان شیخ جلیل فاضل شیخ نجیب
الدین بود و برادرم شیخ زین الدین و سید نور الدین و شیخ حسین بن ظهیر و شیخ محمد حر قوشی رحمهم الله تعالی و چون برادرم
از نزد من رفت مشغول بعیال و اطفال بودم و با این حالت مشغول بطلب علم بودم و کتب متعدده نوشتم و حریص بودم بر تحصیل
کتبی که باقی مانده بود پس مسافرت نمودم بسوی مکه بعد از وفات والدم و او در سال هزار و سی و دو بود یا سی و سه و من
شانزده ساله بودم و با صغر سن و وحشت خودم عنایت و لطف خدا را بالعیان مشاهده مینمودیم و در آن سفر اموری اتفاق
افتاد که از غرایب بود از جمله کرامت اولی اینکه چون از دمشق سفر کردیم در منزل اول من با استری سوار بودم و با جماعتی
۱ از حاجیان در پیش افتادم و شتران ما در دنبال بودند و با ما رفیقی بود که غلام صغیری همراه داشت و همراه من کاردی بود
که از من افتاد و اتفاق چنین افتاد که غلام از مرد بر پشت شتر خوابید پس بر زمین افتاد و آن کارد را در آن مکان دید پس از آن بمنزل آورد
و آن کارد را میشناخت و قصه را نقل کرد و کرامت ثانی اینکه بمکانی رسیدیم که او را تنافه میگویند و در میان دو کوه واقع
۲ شده و در آنجا بمکانی تنگی رسیدیم که ممکن نبود مرور از آن جا مگر یک قطار یا دو قطار پس من با بعضی از رفقا که بر استر سوار
بودیم در پیش افتادیم و نازل شدیم در مکانی و انتظار میکشیدیم اینکه حاج از راه عبور نمایند پس طول کشید و بعضی از
رفقای ما عزم نمودند که از پیش بمنزل رفته باشند که از اعداء می ترسیدند پس من با ایشان رفتم و بعضی از اسباب را در آن
مکان گذاشتیم و قاعده قوافل آن بود که هر وقت از آن معبر میگذشتند شتران را میخوابانیدند تا همه جمع شوند
پس از آن منزل میرفتند پس چنان اتفاق افتاد که منالخ و خوابانیدن شتران ما در شب اتفاق افتاد چون ایشان عبور رسیدند
۳ و بمنزل ما آمدند اسبابیکه در آن جا فراموش کرده بودیم برای ما آوردند کرامت ثالث اینکه شیخ محمد حر سلمه الله تعالی در آن سال
حج بجای میآورد و حاج شام بر دو قسم بودند مقاطرین و شغاره و قاعده چنان بود که شغاره از طرف راست و چپ و پشت
سر حاجیان میرفتند پس در شب چیزی از آلات سفر از من گم شد و شیخ محمد پیاده شده و با شغاره میرفت پس ملاقات
۴ کرد آنچیز را که از من گم شده بود و آنرا برای من آورد کرامت رابعه اینکه چون نزدیک بمکه مشرفه رسیدیم من با دو نفر که استر
سوار بودیم از عسفان پیش افتادیم پس چون بمکه مشرفه رسیدیم پس من بحرم رفتم برای طواف عمره و من تنها بودم پس اول در
اطراف بیت الله الحرام گردیدم تا اینکه اماکن معهوده را شناختم آنها سزاوار بود در وقت طواف آنها را شناختم پس اراده کردم

ندو طواف بها را شناختم پس اراده کردیم که طواف کنم ناگاه مردی که طواف از مردم تعلیم می کرد به نزد من آمد و گفت که باید
ترا طواف دهم پس گفتم که من مردی از اهل شام هستم و از حجاج شامیان پس افتاده‌ام و با من درهمی نیست که بتو داده
باشم و مالکم بغیر از لباس احرام چیزی نه داره پس اگر راضی شوی که چیزی از من نگیری پس مرا طواف ده والا مرا واگذار پس
آن مرد با من مهربانی ننمود و سخنان درشت با من میگفت پس ناگاه مردی دیگر آمد و آن مرد را بعقب کشید و گفت این
شخص را واگذار که برای خود طواف کند پس مرا واگذاشت و من بخوبیکه خود میدانستم و میخواستم طواف نمودم [illegible]
اینکه چون از مکه مراجعت کردیم و منزل ما بیرون از میان مکه و مدینه بود پس چون صبح طالع شد من و یکنفر رفیقی که بر
بیرون کوش سوار بود در مکان وسیعی در میان قطارات حاج وضو گرفتیم و نماز گذاردیم و با من شمشیری بود که در حال
نماز از دوش جا گذاردم و فراموش نمودم که بردارم و حاج بسیار از آن موضع راه میرفتند پس بقدر دو فرسخ راه رفتیم
و منزل گرفتیم و خیمه خود را استوار نمودیم و در آن زمان بخاطر آمد که شمشیر فراموش شده پس برفیق خود که راکب حماری بود
گفتم که برو فلان مکان که بآن موضع رو بیار و شمشیر را بگیر زیرا که اگر شمشیر بگیر آمد فهو المطلوب والا تفرجی خواهیم کرد آن
رفیق گفت که این عبث است من گفتم برخیز که برویم آن مرد با من آمد چون به آن مکان رسیدیم نزدیک گردیدیم دیدیم که
شمشیر در میان آن موضع است و حاج از آنجا [illegible] رفیق خود گفتم که تنها برو که شمشیر را دیگری
برندارد پس شمشیر را گرفتیم و مردم [illegible] کرامت [illegible] آنکه [illegible] که شرح [illegible] را
درس میگفتم پس بجائی رسیدم [illegible] بود پس امید از من تنزل کرد [illegible]
من گفتم که [illegible] باشد [illegible] سعی [illegible] داشتم که آنچه از کتب ما باقی مانده
بمن برسد پس بسبب انقطاع حاج [illegible] خواست [illegible] بودم که آن کتابها بمن
برساند چون نزدیک [illegible] حاج شد پس شبی در خواب دیدم که مردی بسوی من آمد و او طبقی بود که در او سینه
آدمی یا اضلاع او بود پس او از من سؤال کرد که این چیست در جواب گفتم که این سینه جد تو شیخ زین الدین است پس در
در همان شب خبر آمد که حاج رسید و کتابها [illegible] رسید و بسیاری از کتب جلد شده و بعضی تلف شده بود از کثرت
نقل و تحویل کرامت [illegible] دو وقت دیگر در خواب دیدم که جد شهید ثانی را بجمعی گرفته اند برای اینکه او را بکشند
من گفتم که آیا کافی نبود ایشان را کشتن اول که بار دیگر میخواهند او را بکشند پس بعد از چند وقتی خبر رسید که اکثر کتبی
که باقی مانده بود در بلاد تلف شده و بغارت رفت و این از کرامات شهید ثانی بود و چون سفر کرده بیلاد معلوم برای
مصالحیکه اقتضا [illegible] خوردم و بغیر مسائل [illegible] نمودم این ضعف و صلاح را که در
اوایل سفر داشتم از من دور شد و چون در دفعه دوم از آن بلاد توجه نمودم و بسوی مکه معظمه مشرف آمدم اتفاق افتاد
برای من اسبابی برکت حج و زیارت و مؤلف کتاب این را در ضمن کرامات سابقه [illegible] ساخت کرامت تاسعه اینکه
بمن رسید در میان اصفهان و دست مردی از بلاد گفت با حاج میباشد شخصی و گفت که من بکه سفر می کنم بقصد زیارت شیخ
من بود و چنان شایع بود که من در بلاد عجم بودم و شیخ علی چنین و چنان کرد و چون این خبر بمن رسید دل تنگ شدم پس چون وارد
بلد [illegible] شدیم من در خیمه نشسته بودم که از مردی [illegible] گذشت پس او را صدا کردم که چنین بمن رسیده که چنین و چنان گفته
گفت بلی بود راست که به بینی که من چیکار میکنم پس گفتم که جز چنین چنان او را در دل [illegible] در جواب گفت که تو در اصفهان خبری

بمن بد دادی ومن ناراضی میشدم پس من کفتم که من از خدا سؤال میکنم که دفع شر تو از من نماید پس چون بمکان خود رفت بازار رب
مبتلا شد وبعد از چند روز که ببصره رسیدیم وفات کرد وخداوند عالم شر او را از من دفع کرد ومثل این از دو مرد در مکه ومنی ۱۰
واقع شد اکر خدا ایشان را از من دفع نمیکرد همراهی موجب تلف نفس بلکه نفوس میکشت وخدا شر ایشان را از من
دفع نمود وتفصیل آن محتاج بتطویل است واین از برکت بیت الله الحرام بود واین کرامت عاشره بود کرامت یازدهم این که چون از بغداد متوجه کرامة ۱۱
اصفهان شدیم سه نفر جاریه داشتیم وغیر ایشان نیز حرم همراه داشتیم پس بمنزلی رسیدیم که آن را یعقوبیه مینامند ودر
آن جا مردی را دیدیم معاندی از جانب حاکم بود در کنار نهر نشسته بود واز هر جاریه وعبد دو اشرفی می کرفت واز هر شتر دو عباسی
می کرفت سوای اهانت وضربیکه بجا می آورد پس ما از نهر عبور نمودیم وهر زنیکه از کشتی بیرون میامد بدست آن زن
نکاه می کرد که بفهمد که او کنیز است یا نه پس ما در کشتی سوار شدیم چون نزدیک بکنار رسیدیم مردی نیز از آن شخص
معاند آمد وبا او چیزی تکلم کرد پس او با غضب برخاست وحرکت کرد ودر دست او عصائی بود پس ما از کشتی بیرون
آمدیم وخیمه را برپا کردیم وکنیزکان را در پشت کجاوه نشاندیم پس نیز او فرستاد که در خیمه ها تفحص نماید ومن بیرون بودم
چون آمدم خبر دادند که زنی طرف خیمه را کردش کرد ویک کنیز را دید پس بعد از ساعتی آن ملعون آمد وکفت که چند
کنیز داری کفتم یک کنیز داریم پس بخیمه دیکر رفت ودر آن جا زنی دید که در آن جا بود وغلامی در نزد او بود پس آن زن کفت
که اکر من ترا دلالت کنم بر سه جاریه آیا از غلام من میکذری کفت بلی آن زن کفت که در این خیمه سه جاریه باشد واشاره
بخیمه ما نمود وشوهر خود را همراه آن معاند روانه نمود که او را بخیمه ما رهنمائی نماید وچون سابقا با او کفته بودیم که
یک کنیز بیشتر نداریم ترسیدیم که اکر خلاف ظاهر شود از او اهانت بزرکی بما برسد پس من بجمال کفتم که دو کجاوه را بر
شتر ببند وبا هر یک از آن جاریه بنشان والا با تو صدمه بزرکی خواهد رسید پس قبول کرد وما دو زن ودو جاریه
را در آن نشاندیم پس آن معاند با شوهر آن زن رسیدند پس ندیدند مکر یک جاریه را پس شوهر آن زن را چوب شدیدی زد و
مراجعت کرد وآن غلام را اخذ کرد وکفت دروغ کفتی آن زن کفت که ایشان دو کنیز را با دو زن سوار کردند وآن شتر را علیحده
در اول فرستادند پس شروع نمودند در تحصیل باقی ماندها پس آن معاند در غضب شد وبر اسب خود سوار شد وخود را بآن
شتر رسانید پس خدا یتعالی او را از دیدار آن شتر کور کرد ومقدار یک فرسخ رفت وقوافل که در آن جا بودند تفتیش
نمودند وبه خیام رفت چیزی را نیز ندید وبآن شتر رسید در حالتی که سواره بود پیش از آنکه بقافله مرتبه دیکر برسد خدا
تعالی او را کور کرد پس بنزد آن زن آمد وغلام را از او کرفت وبعد از مشقت بسیار ده قروش آن زن بازداد تا اینکه غلام را استرداد
نمود وآن مکانها یکه اخذ میشد نمود در هر منزلی در رجعت وبعد از چنین اتفاقات دوما را توفیق خلاص یابی نرسید کرامت کرامة ۱۲
دوازدهم اینکه بمنزل شهران رسیدیم باز آمدند که از کنیزکان باج بستانند پس مردی همراه زنی بتفحص آمد وآن زن
داخل خیام میشد پس چون بخیمه ما رسیدند کفتند که این اول خیمه بود که ما باز ابتدا کردیم وحال آنکه هیچ کس داخل
آن خیمه نشده بود واکثر اوقات در بلاد غربت بودم با دل شکسته ومع هذا بمطالعه درس وبحث اشتغال داشتم و
کتبی که مرا احتیاج بآنها بود نزد داشتم پس زیاده از هشتاد کتاب را بخط خود نسخ از کتابهائی که بآنها احتیاج داشتم کرامت سیزدهم کرامة ۱۳
بطریق شماره لفظ جلاله برای شخصی استخاره نمودم پس این آیه آمد یا ابراهیم اعرض عن هذا پس از اسم او سؤال
کردم کفت اسم من ابراهیم است کرامت چهاردهم شخصی دیکر آمد واستخاره خواست پس این آیه آمد وما انت علینا کرامة ۱۴

بعزیز

بعزیز نیز پس از من سؤال کرد که چه آیه آمد و من آیه را برای او تلاوت نمودم از مرحوم تعجب نمود و تبسم کرد و از تعجب او سؤال
کردم گفت که این استخاره برای مردی بود که نام او عزیز است و استخاره کرده بودم که او را وکیل در امور خود بنمایم
کرامت ۱۵ کرامت پانزدهم این که شخصی از من از اعیان استخاره طلب کرد مکرر و رقعه می‌فرستاد و طلب جواب میکرد که از خواست باب
امیت پس من برای او می‌نوشتم پس روزی فرستاد و نوشت که استخاره کن و آیه را بنویس و بار رسول نشست پس
کرامت ۱۶ من استخاره نمودم این آیه آمد وما کان لرسول الله ان یاتی بآیة الا باذن الله کرامت شانزدهم شخصی میخواست که
ارباب سلطان که متولی حکومت شود پس از من استخاره خواست پس من گفتم که من استخاره برای امر غیر مشروع نمیکنم
آن مرد گفت که من از خود از تلف نفس خائفم اگر قبول نکنم پس من استخاره کردم این آیه آمد وَاِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُرُّوكَ
کرامت ۱۷ شَیْئًا وَاِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ کرامت هفدهم شخصی برای تزویج استخاره نمود در نزد من پس این آیه
کرامت ۱۸ آمد وَهُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا کرامت هیجدهم چند دفعه در امر تزویج استخاره نمودم
این آیه آمد کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ آتَتْ اُکُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَیْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا وَکَانَ لَهُ ثَمَرٌ کرامت نوزدهم
کرامت ۱۹ دو برادر زاده خواستند بسفر هند روند و خال ایشان در هند بود و او مشهور بفسق بود و شراب میخورد و این دو
برادر زاده خواستند که نزد او بروند پس استخاره کردم این آیه آمد اَمَّا اَحَدُکُمَا فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْرًا وَاَمَّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ
کرامت ۲۰ الآیه کرامت بیستم مرد پر احکومتی بود میخواستند داده باشند و آن مرد مکرر نزد من استخاره نمود همیشه آیات قوم
وبنی اسرائیل میآمد کرامت بیست و یکم شخصی اراده داشت که نزد سلطان رود برای مطلب و مهمی عظیم پس
کرامت ۲۱ استخاره نمود این آیه آمد فَأْوُوا اِلَی الْکَهْفِ یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَیُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ اَمْرِکُمْ مِرْفَقًا کرامت بیست و دوم
کرامت ۲۲ برای شخصی در همین مطلب سابق استخاره کردم این آیه آمد رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی اَمْرِی وَاحْلُلْ
کرامت ۲۳ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی الی آخر الآیه کرامت بیست و سوم این که شخصی را با زوجه اش مخاصمه بود در باب
جاریه پس نزد من استخاره نمود در شراء جاریه پس این آیه آمد اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ الی قوله تعالی وَلَا تَقْرَبَا
کرامت ۲۴ هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ کرامت بیست و چهارم این که در هند فتوری افتاده بود پس شخصی نزد من
استخاره نمود که بسفر هند رفته باشد پس این آیه آمد اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهُ قَدْ جَاءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَاِنَّهُمْ آتِیهِمْ عَذَابٌ
کرامت ۲۵ غَیْرُ مَرْدُودٍ و بعد از مدت قلیله خبر خرابی هند رسید کرامت بیست و پنجم کسی که اراده خروج را داشت در ظاهر
کرامت ۲۶ پس استخاره نمود نزد من این آیه آمد وَلَوْ اَرَادُوا الْخُرُوجَ لَاَعَدُّوا وَلٰکِنْ کَرِهَ اللّٰهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِیلَ
اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِینَ کرامت بیست و ششم این که برای خود استخاره نمودم که در آن بلد یکه اقامت داشتم
از آنجا بیرون روم پس این آیه آمد رَبَّنَا اَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا و از جمله ابتلای مرحوم
شیخ علی مفارقت ولدیست که نهایت کمالات را داشته بود و ذکر این قضیه را در این جا برای این که خالی از فائده
نیست مذکور داشتیم برای تنبیه غافلین و موعظه صابرین و تشویق طلاب علم دین و شیخ علی مرحوم در کتاب در
الانس و فرموده که چگونه دلم نسوزد و مشتعل نشود از آتش فراق جگر من و ذله من و حال این که ندیدم از فرزندم را
از اول عمرش تا آخر این که میل کند بلهو یا بلعب و یا نظر کند بغیر ادب و هرگز نشنیدم ... از من عیانا ... در دعا
رخصت اگر داد من و هر وقتیکه با من تکلم میکرد مضطرب میشد زبانش مثل یکه نزدیک بود که من از سخن او چیزی

نهم سیم وهرکه بندون واسطه از من چیزی طلب نمود وچون سن او بده سال رسید عادت بنماز شب نمود ودر ازمنه قصیره که مجموع ان بیست ودو سال عمرش بود در نزد من درس خواند از فقه الفیه ومختصر نافع درشرایع ومختصر نافع وشرایع را بخط خود نوشت ودر نزد من شرح لمعه را خواند ونوشت حواشی مرا بر شرح لمعه در حواشی کتاب وان حواشی را نیز علیحده نوشت ودر همه شبهای ماه مبارک رمضان احیا میکرد بعبادت وتلاوت ودعا وشکایت نمیکرد بسوی احدی با کثرت عیالش با اینکه من فی الجمله باو شلتاقی (؟) میکردم در مخارج تا عادت بقناعت کند ودر هیچ مجلسی با کسی ننشست مگر اینکه ابتدا بسلام میکرد واو را بسخن گفتن از روی حیا وحجاب ومدت بیست ودو سال عمر نمود ودر نحو شرح اجرومیه وشرح قطر وشرح الفیه ابن مالک را خواند وشرح قطر وشرح الفیه را بخط خود نوشته وکتاب مغنی اللبیب را در نزد غیر من تلاوت نمود ودر نزد من خواند از حدیث من لا یحضره الفقیه را باتمام ان کتاب وبراو نوشت حواشی را که من بر ان نوشتم کتابت وچند بر ان اشنید (؟) وچند روز از تهذیب بر او بر من قرائت کرد واز رجال خلاصه علامه را وکتاب درایه را وهر دو را بخط خود نوشت وبعضی از معالم را بنزد من وبعضی دیگر در نزد غیر من خواند وان را بخط خود نوشت وخواند شرح شمسیه ومختصر تلخیص واکثر مطول وشرح تجرید وخلاصه الحساب ورسایل دیگر در حساب وتشریح الافلاک وقدری از شرح چغمینی در علم هیئت وقرائت نمود اکثر از تحریر اقلیدس را وان را بخط نیکو نوشت ودر اول اشکال ان را ثابت میکرد وشروع کرد در تفسیر قاضی با کتابت ان وقرائت کرد حاشیه ودر حسن خط بمرتبه بلندی رسید وبدم قلم کتاب را جلد واو میکشید پس چون من او را می دیدم می گفتم این فرزند برای چه این مخارج را میدهی در جواب میگفت که من او را جلد کردم وجدول کشیدم وچون رسید بدانکه من عاجز در تصحیح کتب در روز فتی کردم وخسته شدم پس یک ساعت ودو ساعت وسه ساعت وچهار ساعت وهشت از عمل را می کردم وچون چیزی را می دید اسباب عمل ان را مهیا میکرد وان عمل را می کرد وچون هشت ساله بود از من سؤال کرد که ایا کودک قبل از بلوغ ببهشت میرود من گفتم بلی گفت که دعا کن که خدا تعالی در حال طفولیت اجل مرا برساند که تا داخل بهشت شوم پس من گفتم که کبیر نیز اگر عمل صالح کند او نیز داخل بهشت می شود واو تا اخر سن جرأت نکرد که از من سؤال کند لیکن هر وقت که میدیدم روی او منقبض شد در نزد تقریر درس من مراجعه میکردم مسئله را پس میدیدم که تقریر کردم ان مسئله را بر غیر وجه ان واو نفهمید پس تقریر را اعاده می کردم بغیر وجه سابق پس چون مسئله را می فهمید روی او کشوده میشد ومن در اوایل حال گمان میکردم که کم سخن گفتن او شاید از بابت عجز باشد از سخن گفتن پس چون شروع می کرد در قرائت درس با مقابله می بود زبان بر کندکننده تر از شمشیر قاطع وهرگز نشنیدم از او که غیبت کند احدی را چون در ایام ماه مبارک رمضان در شبها میرفتم که او را ببینم وصدای مرا میشنید کتاب قرائت وسجاده اش را بر می داشت من باو میگفتم ای فرزند این شبها شبهای تلاوت وقرائت است چرا بیکار نشسته پس از روی حیا سر خود را بزیر می انداخت وجواب نمیگفت از ان پس زوجه اش اخبار می کرد که او مشغول بعبادت بود ودر اول خدا تعالی باو پسری روزی کرد وان کودک بعد از چند روز وفات کرد ومن برای انکودک بسیار می گریستم لیکن او کم گریه می کرد واثر رضا بحکم خدا بر او ظاهر بود از ان پس خدا تعالی سه دختر باو کرامت فرمود وهر وقت که یکی از انها تولد میبافت اظهار بشاشت وسرور می کرد وبر خود میگفت که ثواب ما بیشتر واگر یکی از از دخترها چیزی میخواست بشتاب ببازار میرفت وان مطلوب را بعمل می اورد

و هر که از من خواهش نمود اسب سوار میرا با اینکه اسب ها داشتم و نمود احتیاج با نها نداشتم و هر که مخارج مقرری
خود را از من میخواست میدادم که کنیزی و یا کودکی برای فرستاد و اگر او را وصیت می‌کردم که اسراف نکند ساکت میشد و چنین میگفت
اگر هم جواب میگفت که شما هم عیال دارید و من هم عیال دارم پس اینها و امر را بهم بگوئید قیاس کنید و چون زمان او رسید
که دنیای فانیرا وداع کند از من اذن زیارت حضرت رضا ع خواست گفتم که من طاقت مفارقت ترا ندارم و اگر خدا
خواهد با تو در وقت دیگر با تو سفر میکنم بعد از آن گفت که من تفأل بکتاب خدا نمودم این آیه آمد فلن ابرح الارض حتی
یاذن لی ابی او یحکم الله لی وهو خیر الحاکمین من گفتم که ترا اذن میدهم و بعد از چند روز مریض شد و بعالم آخرت
انتقال نمود و هشت روز مریض بود پس او را بمشهد مقدس فرستادیم و بعد از چند مدت پسر عمش در خواب دید
که بر در خانه ایشان آمد پسر عمش میگوید که دیدم اینکه در خانه را میزند پس من بیرون رفتم دیدم که او سوار است بر
اسب نیکوئی پس گفتم که داخل خانه شو در جواب گفت که اکنون خانه مرا خوش نمیاید و من مسکنی دارم در خانه از مروارید
و جواهر و لیکن آمدم که ترا خبر کنم که در نزد من کتابیست که عاریه از مردیست که اسم او ملا افضل است و من باو وصیت
نکردم و شانزده هزار عدد است در صندوق من شیخ علی میگوید که من فرستادم و آن صندوق را گشودند و از اشیا
هیچ یک ذکر نموده بود در آن جا یافتم و این دلالت بر صحت آن خواب داشت و مولد آن پسر در آخر ساعت از روز شنبه هیجد
هم ذی الحجه سنه یکهزار و پنجاه و شش و وفات او در بیست و دوم ذی الحجه از سال یکهزار و هفتاد و هشت بود و
پیش از او بدو سال پسر دیگر محمد از دنیا رفت و او هشت ساله بود

در بیان احوالات شیخ سلیمان ره

سنه شیخ سلیمان بن عصفور درازی بحرانی فاضل و محدث و فقیه و ورع بوده و او عم جد صاحب حدائق شیخ
ابراهیم بن حاجی احمد بن صالح بوده و حاجی احمد بزرگترین اولاد حاج صالح بوده و کشتیها برای غوص داشت پس حاج احمد
امر کشتی را برادرش شیخ سلیمان برگذار کرده پس شیخ سلیمان را مرضی عارض شده بود و حاج احمد او را از امر کشتی او را
معاف داشته و او را در خانه گذاشت و شیخ محمد بن سلیمان مقابی بحرانی را بخانه آورد که شیخ سلیمان را تعلیم کند و شیخ سلیمان
با شیخ محمد بن سلیمان بعد از چندی هر دو در نزد شیخ علی بن سلیمان تلمذ نمودند و هر دو بمرتبه بلندی رسیدند و شیخ
سلیمان بن صالح با اینکه فقیه بود بامر تجارت کشتی و غوص اشتغال داشت و مرجع آن بلاد بود و اهل غوص لؤلؤها را
باو میفروختند و آن مرا بجه تقسیم مینمود و از حکایات عجیبه اینکه شخصی از قریه بنی جمره که قرب قریه دراز بود لؤلؤ
بسیاری که معلوم نبود بشیخ سلیمان مزبور فروخت بقیمت کمی و شیخ آنها را بکسی داد که اصلاح کند که آنها را پس همه
خوب شدند و قریب بمبلغ [illegible] تومان از زمان قیمت شد پس شیخ بایع را گفت که این لؤلؤ بعد از آن قیمت فروخته شد و
زیادتی از مال تست و من همان را از سرمایه خود را که بمنزله باقی مال تو باشد بایع از آن امتناع نمود و گفت این مال من نیست
که من او را بقیمت [illegible] تمام و اگر فاسد میشد شیخ [illegible] از کیسه خود رفته بود پس الحال که زاید بر اصل [illegible] است پس بایع از قبول امتناع نمود
و شیخ نیز از قبول امتناع نمود [illegible] پیدا شد و در میان ایشان اصلاح نمود باین نحو که بعضی از آن مال بایع باشد و
بعضی از مال مشتری باشد و این شیخ در کربلای معلی وفات نمود در سال هزار و هشتاد و پنج و اما شیخ محمد بن سلیمان
پس او نیز بمرتبه بلندی از علم و ریاست عامه رسید و او را سه فرزند بود که همه فرزند فاضل بودند و افضل ایشان

شیخ عبد الغنی بود مجتهد و فقیه و ورع بود و صالح و در اطلاع بر فقه و فروع ثانی نداشته دوم شیخ سلیمان بود
او نیز فاضل بود سوم شیخ زین الدین بود و شیخ زین الدین مزبور را پسری بود که در ورع و تقوی ثانی نداشته و اسمش
شیخ علی بود

در بیان احوالات شیخ احمد بن شیخ ابراهیم ره رحمه الله علیه

شیخ احمد بن شیخ ابراهیم بن حاج احمد بن حاج صالح بن احمد بن عصفور بن احمد بن عبد الحسین بن
عطیة بن شیبه و او شخصی بود فاضل و مجتهد و فقیه و هرگز از مباحثه ملول نمیگشت و در غضب نمی آمد و اظهار تغیر
و انقباض نمینمود و قاعده کسانیکه ملکه مباحثه ندارند تغیر و انقباض است و شیخ مزبور در وقتی از اوقات
خطبه کتاب کافی را درس میگفت و در حلقه درس او جماعتی مینشستند که از آن جمله علی بن عبد الصمد اصبعی بود و او نیز
فاضل و دقیق النظر بود پس بحث واقع شد در قول صاحب کافی احتجب بغیر حجاب پس بحث در این فقره استمرار یافت از
اول درس از صبح تا بظهر و شیخ احمد و شیخ علی بحث را نقل میفرمودند از علی بعلی دیگر و از مسئله بمسئله دیگر تا
این که وقت ظهر داخل شد و مجلس منقضی شد و متفرق شدند و بعد از عصر نیز بدرس نشستند پس شیخ علی مزبور عود
نمود در بحث تا زمان غروب و شیخ احمد را مصنفاتیست از آن جمله رساله در قول بحیوة اموات بعد از موت و رساله
جوهر و عرض و رساله در جزء لایتجزی و در آنجا مذهب حکما را اختیار نموده و رساله در اوزان و رساله در داستان اثنا عشر
در اقرار و شرح حمدیه شیخیه شیخ سلیمان بن عبد الله متقدم و در صدد آن مدح نموده است او را و در آن بعضی اعتراضات
بر شیخ سلیمان نموده و چون آن شرح را بر شیخ سلیمان عرضه داشت شیخ بعد از ملاحظه گفت که هر که جواب این
اعتراضات را گوید من او را غنی کردانم شیخ احمد گفت اگر شما عود کنید ما هم خواهیم عود کرد یعنی اگر کسی اجوبه این اعتراضات
بگوید من باز دیگر خواهم از اجوبه را فاسد ساخت و رساله در بیان ثبوت ولایت بر بالغه رشیده و رساله در
هدم طلقه یا طلقتین بتحلیل محلل و عدم آن و در آن رساله عدم هدم را اختیار کرده و این خلاف قول مشهور است و
منظورش از این دو رساله رد بر شیخ عبد الله بن صالح بوده و رساله در فرعیه نهایت خوبست و رساله در تعتیه
که عجیبه و غریبه است و رساله در شرح عبارت لمعه در مبحث زوال و رساله در مسئله موت زوج و زوجه قبل از
دخول که آیا موجب تمام مهر است یا نه و رساله در دعوای بر میت که آیا بشاهد و یمین ثابت می شود یا نه در آن جا
اختیار کرده ثبوت را و رد کرده بعضی از معاصرین را که شیخ عبد الله بن علی بلادی باشد و رساله در صلح و رساله
در تحقیق غساله نجاست و رساله در عدول از سوره بسوره دیگر و رساله در اجوبه مسائل شیخ ناصر خطی جارودی
که حسنه و جیده است که مشتمل است بر تحقیق در طلاق علیحده افاده می کند فائده خلع را یا نه و رساله عطاریه و از اجوبه
مسائل شیخ علی بن لطف الله جد حفصی است که متعلق بعطاره می باشد و در رسالات کتاب تجارت منتظم است و رساله
در اجوبه مسایل سید یحیی بن سید حسین احسائی و رساله در مسئله متنجس که بعد از زوال عین نجاست منجس میشود یا نه و
ان مسئله محدث کاشانیست که با آن متفرد است و در آن رساله رد بر ملا محسن نموده است و رساله در اجوبه مسائل
شیخ عبد الامام احسائی است و رساله در دخول وقت در راس در غسل و شیخ عبد الله بن صالح رساله در عدم
دخول آن نوشته و وفات شیخ احمد مزبور در بلده قطیف اتفاق افتاده در چاشتگاه بیست و دوم شهر صفر از
سال یکهزار و یکصد و سی و یک در مقبره معروفه بحباکه مدفون شد و عمرش قریب بچهل و هفت سال بود مؤلف کتاب

کوید

کوید که سبب تعداد رسائل و مؤلفات در این کتاب بجهة چند چیز است یکی انکه رتبهٔ مؤلفین انها ظاهر شود دوم انکه از کتب و رسایل اکر بنظر کسی برسد معرفت بمؤلفین انها پیدا بکنند و بدانند که چه پایه و مایه داشته اند سیم این که مذاکرهٔ این کتب و رسایل باعث شوق بتحصیل شود و طالب علم را بنا بر اشتیاق پدید اید چهارم این که طالب این کتب شود تا باعث تذکر و تذکار علما شود و هم اسباب کار شود خصوصا رسایل مؤلفین در رسایل منفرده بیشتر سعی و کوشش مینمایند و زیادتر تدقیق و تحقیق مینمایند و مقدمات و مبانی خارجه بیشتر ذکر مینمایند پس این رسایل انفع است از برای اسباب کار و اعمال فکر ایضا مؤلف کتاب کوید که چون ذکری از فقره احتجب بغیر حجاب کذشته بود پس باکی نیست که اجمالا از ان توجیه و توضیح کرده باشیم پس میکوئیم که مراد از انستکه این دو تعبیر پرده بر کرفت بدون پرده یعنی ذات او از ابصار و انظار و افکار و اذهان و اوهام در پرده شد و هیچ یک از امور مذکوره ادراک ذات اقدس او نتوانستند نمود و ان ذات از ایشان حجاب کرفت بدون اینکه حجابی در میان باشد و مراد از انستکه از ذات او پس که در مقام صفا و ضیا و نور و تلألؤ است ممکنات را قوه ادراک ان نیست و از ذات محجوب از ممکنات شده مانند کسی که حجاب بر روی خود انداخته باشد همچنانکه اکر بر روی خود انداخته باشد مدرک نخواهد بود سیما انانکه اکر حجاب او ان انداختن از خدا باشد همچنین خدای تعالی حجاب کرفت بدون حجابی مانند ختم الله علی قلوبهم که از پس که منافقین جهل را بر عقل غالب دادند مانند ان شد که خدا دلهای انها مهر زده باشد و هم چنان که مهر زده خدا را به هیچ نوع نتوان شکست هم چنین دلهای ایشان بنوعی شده که حق را در ان هیچ تاثیری نیست و بعبارة اخری امثال این عبارات از باب تمثیل است که تشبیه هیئت بهیئت باشد مانند اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری که تقدیم و تاخیری در رجل حاصل نشده بلکه مراد تردد داشتن در ارتکاب امر نیست و هم چنین است کلام در ما نحن فیه که محجوب بودن خدا مانند انستکه خدا حجابی بر خود انداخته باشد و حال انکه حجابی در میان نیست و ضعف از مواد امکانیه است

در بیان احوالات شیخ عبد الله بن حاج صالح جمعه

سط شیخ عبد الله بن حاج صالح بن جمعة بن علی بن احمد بن ناصر بن محمد بن عبد الله سماهیجی الاصل که نسبت بسوی سماهیج است بیا مثناة تحتانیه پس از ان جیم است و ان قریه ایست از قرای جزیره صغیره و این شیخ اخباری صرف بوده و کثیر الطعن بر مجتهدین بوده و تالیفات او بسیار است از ان جمله کتاب جواهر البحرین در احکام ثقلین که ترتیب داده و از اخبار او تبویب کرده بر غیر نهج وافی و وسایل و اقتصار بر کتب اربعه نموده و از ان یک جلد بیرون امده با بعضی از جلد ثانی کتاب محاسن در انچه لابد است از مسایل دینیه کتاب صحیفه علویه و تحفه مرتضویه رساله مخرجه مسائل دیباج و حریر و رساله عنوانی المسائل الخلافیه در انچه لابد است از ان مسائل طهارت و صلوة ابدیه و این ها برای سید عبد الله بن سید علوی تالیف کرده و این سید عبد الله از مشایخ اجازه صاحب حدایق است و رساله علویه در سه مسئله کلامیه که در جواب شیخ علی بن سلیمان شاخوری نوشته و رساله موسومه بمسائل الجداول و جداول المسائل برای پدرش نوشت ببلد دکان و رساله در احقیت زوج بمراة در تغسیل او ان و صلوة بر او از پدر و مادر و غیر انها و در ان رد بر صاحب مدارک نموده و رساله در اثبات توحید و رساله در مسائل

ن علی

و رسایل

ذکر احوال ...

... منظومات در علم نجوم که نوزده مسئله است و رساله در تغسیل میت و رساله ... در احکام اموات که بیست و دو مسئله است و رساله دیگر که مشتمل بر مسائل متفرقه است و رساله در جواب دو مسئله که یکی جواز تنفل در میان نماز صبح و طلوع شمس است و مسئله دیگر در افضلیت صلوة در اول وقت اگرچه مستلزم تأخیر تعقیب باشد و رساله در اثبات لذت فعلیه عقلا و شرعا و رساله موسومه بکفایه در علم نجوم که تمام نیست و رساله در انفاق زوج بر زوجه و رساله در مسائل حیض و رساله موسومه بتحقیق تقلید در وجوب تهجد و رساله در ضمان ما اتلفه البهائم و الانهار و رساله موسومه بکفایه در علم نجوم که تمام نیست و رساله در انفاق زوج بر زوجه دیگر سوای منظومه موسومه بتحفة الرجال و زبدة المقال در علم رجال و رساله بلغة صافیه و تحفه وافیه و کتاب شرح اسناد من لا یحضره الفقیه و کتاب من لا یحضره الفقیه و شرح من لا یحضره الفقیه و این دو کتاب نا تمام است و رساله مسئله سه‌گانه در مسئله لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام و رساله در انتصار صاحب مدارک در اینکه منکر ضروری کافر است و حاشیه بر ... در اینکه منکر ... واجب نیست و رساله در شرح حدیث مشکل از اصول کافی و منظومه در رساله اثنی عشری شیخ بهائی در صلوة و رساله در اینکه متصرف در ملک شرعی را از تصرف او کوتاه نمیشود مگر بتبینه قاطعه که از تمام طلب است یا شهادت دهد باینکه ملک الان ملک ... است و رساله که در خراسان نوشته در رد میرزا سلیمان بن ملا خلیل قزوینی در تحقیق ... که نماز جمعه بر ایشان واجب است و رساله در تحقیق مقدمه واجب که مقدمه واجب واجب است و نا تمام است و رساله در ... از اوقات ... از ... است و آنچه جایز نیست و کتاب مصائب الشهداء و مناقب السعداء و آن پنج مجلد است و رساله در جواز اکل مختلط بالحرام در زمانیکه غیر محصور باشد و رساله نوحیه که در جواب شیخ نوح نوشته که متعلق باصول فقه است و کتاب ریاض الجنان که مشحون است بلؤلؤ و مرجان و آن بمنزله کشکول است و کتاب خطب که از انشاء کرده برای جمعه و اعیاد و کتاب منیر الجلیس در اجوبه شیخ ... و وفات او در شب چهارشنبه نهم شهر جمادی الثانیه از سال یکهزار و یکصد و سی و پنج اتفاق افتاد رحمه الله

در احوال میر محمد مؤمن

ع میر محمد مؤمن حسینی استرابادی از شاگردان سید نور الدین متقدم و از او اجازه دارد رحمه الله و حشره مع اولیائه فی الآخرة بالنبی و آله الاطهار

در احوال میر محمد صالح بن عبد الواسع

عا میر محمد صالح بن عبد الواسع الحسینی ... که از افضل اهل زمان و اورع صاحبان ایمان بود عالم علامه و محقق فهامه بود و سید افضل اجل اکمل است و اجازه از علامه آخوند ملا محمد باقر مجلسی دارد رحمة الله تعالی علیهما و علی علمائنا الماضین

در احوال محمد شفیع ...

عب محمد ... بن محمد صادق الاسترابادی اجازه از مرحوم آخوند ملا محمد باقر مجلسی دارد رحمة الله تعالی علیهما و علی علمائنا الماضین

در احوالات محمد بن حسن مشهور بفاضل هندی

عج محمد بن حسین اصفهانی عالم عامل و فاضل کامل محقق مدقق نحریر ... متکلم حکیم جامع مجامع فضائل و مآثر و بدایع مکارم و مفاخر المعی یلمعی لوذعی بوذعی وحید مؤید ومسدد بلطف خدای محمد ملقب ببهاء الدین و مشتهر بفاضل

هزار بیست و نه ولادتش در رسالۀ که در نسب نامه نوشته است حیوة ایشان و والد ماجد علامه مجلسی اخوند ملا محمد باقر مجلسی است
کتاب
مؤلف کتاب و تذکرة العلما وشنیدم که او در سن هیجده سالگی باجتهاد رسید لیکن این سخن از سمو تقاضا و مبالغه است چنانچه
شرح
خود نوشته که در کشف اللثام بیان از این مرتبه اجتهاد رسید چنانکه خواهد آمد گویند که شاه سلطان حسین صفوی
از مجلسی کسی را خواست که عالم دینی و حکم فرمای ایشان تا بحرمسرای شاهی در آید و نسوان را تعلیم مسائل نماید و مجلسی فاضل
هندی را که طفل بود فرستاد او بتعلیم مسائل بعمل حرم اشتغال نمود تا روزی ناگاه چشم خود را گرفته از حرم
سرا بیرون آمد از سبب آن سوال کردند گفت که در همان ساعت بحد بلوغ رسیدم و چشمهای خود را گرفتم که زنان نامحرم
و بیرون آمدم و او بسیار فقر داشت و بکتابت مر معیشت خود را میگذرانید و اکثر نیز از او بعرض آمد مانی که کیش کرم
مر عیال لازم باید کسب نمود معاش را بگذارند اگر مرحمت میخواهید باید طریقی را بخرج کسب معاش مهیا نماید یا برای
کنم و از جناب فارغ شدم از عهده تحصیل معقول و منقول در سیزده سالگی اتمام کرده بود شیخ اسد الله کاظمی که از اولاد
مرحوم شیخ جعفر نجفی و ذکر ان مقدم شد در کتاب مقابیس الانوار گفته که فاضل هندی را مردی الهی عزم نموده
او در هند شده بود از این ابتدا و از فاضل هندی گفته شد و احوال بعضی از علمای هند را باحثات و مناظرات عجیبه داشتم
و ایشان را ملزم نموده و چون سن او از ده گذشت در عشر ثانی کتب و رسائل و تعلیقات در علوم دینیه و اصول دین و فقهیه
تصنیف کرد از آن جمله کتاب ملخص الجامعیه و شرح آن و مناهج السویه در شرح روضه البهیه که شرح لمعه تصنیف کرده
و از کتاب مبسوطیست تو شحون بفوائد و تحقیقات و تدقیقات در زبانی حمام از کتاب رسائل که پیش از آن تصنیف شده
پس عمر شد در آن زمان بیست و پنج سال بود و چند مجلد است و در عبارات است و کتاب کشف اللثام که شرح قواعد علامه است
از مجلد ثانی و نکاح تا باخر شرح نوشته و از اول طهارت تا حج و بعض از صلوة از آن نوشته بعبارتی اوسط که اقرب باختصار
است با استیفای مهم از اقوال و ادله و زیاده از این ذکر نشد اللثام بر روزی نیافت و کتاب ملخص الشفا که شفای از شیخ بو علی
سیناست و گویا از اتمام نکرده پس از آن شیخ اسد الله فرموده که او نیز در مبادی حال هیمن اتفاق افتاده و در هین ایام مرا
از بلوغ مرام عایق شد و از صوارف زمان و حوادث دهر خوان ذکر که از وقایست که از من مفارقت نماید این زمان
وخلاصه مستغاث و مستعاز است و بسوی او است شکایت کردن و بر او است توکل و این احکام شیخ اسد الله است و فاضل
هندی در اول کشف اللثام در شرح دیباچه مصنف که شعر است که فخر المحققین قبل از ده سال کتب معقول و منقول را
در نزد والد خود علامه خوانده و خواهشمند تالیف کتاب قواعد شد گفته است که از فضل خدا مستبعد نیست که من فارغ
التحصیل شدم از معقول و منقول و حال اینکه سیزده ساله نشده بودم و شروع کردم در تصنیف و حال اینکه یازده
سالگی مرسیده بودم و تصنیف کردم پیش از آن زیاده از ده کتاب از متون و شروح و حواشی مانند تلخیص در بلاغت
و دقایق و زیاده در اصول دین و حج و زیارت و ... اعمال ... شیخ ... کتاب ... که شرح عقاید نسفی و هشت ساله
بودم که مطول و مختصر تلخیص تفتازانی را درس میگفتم تا این جا کلام فاضل هندی بود مؤلف کتاب گوید که عجب از این امور
نیست چه شهید ثانی در شرح بدایه در درایه نوشته است که در زمان مامون الرشید طفل چهار ساله را او ... که
با علمای آن عصر در قیاس و استدلال مناظره میکرد و او را بدوش میکشیدند و میبردند و چون گرسنه
میشد برای طعام گریه میکرد و عجب از صاحب حدایق است که در لؤلؤة البحرین در ترجمه فخر المحققین مرتبه سطور را انکار

نموده با این که محل انکار نیست و حکایات شیخ ابو علی سینا نیز شاهد بر مدعی است پس باکی نیست که بعضی از غرایب احوال او
نموده گوشزد شود اگر چه داخل در مسئلهٔ اجازه نیست و داخل در حکما ست بلکه در تشییع اخبار اخلاف است پس میگوئیم که ابو علی
عبد الله بن سینا در زمانیکه در دار السلطنه اصفهان تحصیل مینمود روزی نزد پادشاه رفت و معروض داشت که
مسگران کاشان در وقت سحر مس میکوبند صدای چکش ایشان مانع از مطالعه است سلطان تعجب کرد که از اصفهان تا کا
شان چهار منزل است چگونه از چهار منزل راه صدای چکش را می توان شنید پس سلطان گفت که حکم میکنم که مس را در شهر
حکایت شیخ ابو علی
نکوبند پس پادشاه قاصد بکاشان فرستاد و حکم کرد که این هفته از اول شب تا صبح مسگران بکار اشتغال داشته باشند
چون ایام هفته شد ابو علی نیز نزد سلطان رفت و گفت که در این هفته از اول شب تا صبح مسگران کاشان ما را از
مطالعه باز داشتند پس سلطان صدق قول او را دریافت از آن پس حکم نمود که مسگران شب کار نکنند و قوه باصره اش
بحدی بود که در مسافت چهار فرسخ مگس را می دید بیان این اجمال آنکه روزی ابو علی وارد مجلس سلطان شد دید که سلطا
دوربین انداخته گفت برای چه دوربین انداخته اید سلطان گفت در چهار فرسخ سواری میاید میخواهم او را تمیز داده باشم
در قوت سامعه
ابو علی گفت که در این مسافه قلیل حاجت به دوربین نیست پس شیخ ابو علی بدانجانب نگاه کرده و گفت که سواری میاید که
به فلان شکل و فلان لباس است و اسب او به فلان رنگ است و شیرینی میخورد سلطان گفت شیرینی داخل در طعم است
نه مرئی پس از آن چگونه دانستی شیخ ابو علی در جواب گفت که از آنجا دانستم که مگسهای چند در دور دهانش پرواز می کنند
و این علامت آنست که شیرینی میخورد ایضا ابو علی میگوید که در روز ستاره عطارد را دیدم که در وقت مقارنه با آفتاب
که بر روی آفتاب بود مانند خالی که بر روی کسی باشد اگر چه عطارد در فلک دوم است و شمس در فلک چهارم
در قوت باصره
لیکن چون مقارنه بود یعنی در یک برج و در یک درجه و در یک دقیقه جمع گشته بودند چنان بنظر میامد که خالی بر روی
آفتابست ایضا شیخ ابو علی میگفت که چون متولد شدم دیدم که آسمان مشبک و سوراخ سوراخ است پس از مادرش
سؤال کردند گفت که چون ابو علی متولد شد غربال یعنی پرچیزا بر روی او بجهة مهتی گذاشته شد و او در زیر پرچ آسمان را
دید که سوراخ بسیار دارد و آن سوراخهای پرچ بود که شعاع بصرش در آن متفرق و آسمان را بدان گونه دید و قوهٔ
دراکه اش بحدی بود که در زمانیکه نه ساله بود دختر پادشاه آن زمان از مرض صعب رنجور بود تا آنکه پادشاه هفتاد
نفر طبیب جمع کرد که با هم مناظره کنند و اتفاق کنند بر معالجه آن پس شیخ ابو علی نیز در آن مجلس داخل شد و اطباء
با یکدیگر مناظره کردند و اتفاق نمودند بر مرض خاصی و پس از آن در علاج اختلاف کردند تا اینکه پس از مناظره اتفاق
در معالجه دختر پادشاه
کردند بر علاج خاص از آن پس شیخ رئیس با ایشان شروع در مجادله نمود و هفتاد برهان بعدد هر طبیبی برهانی اقامه نمود که این مرض
که شما تشخیص داده اید باطل است پس از آن هفتاد برهان اقامه کرد که این مرض خلافیست و علاج آن بفلان نحو است
پس آن هفتاد نفر طبیب همه بعجز اقرار کردند و سلطان امر معالجه را باو مفوض داشت و او در اندک زمانی آن مرض را معالجه نمود
و در مدت بیست و چهار سال طی جمیع علوم نمود و در قوه حافظه او حد اهل زمان بود و حاجی ملا احمد نراقی در کتاب
سیف الامه نوشته است که ابو علی از روی فرار باصفهان آمده بود و کتاب قانون را همراه نیاورده بود پس طلاب
و علماء از او درخواست آن نسخه را نمودند شیخ رئیس گفت که من کتاب قانون را همراه نیاورده ام لیکن آن را از حفظ میدانم
پس من میخوانم و شما بنویسید و قانون مشتمل بر ... است پس شیخ رئیس از حفظ کتاب قانون را خواند و ایشان نوشتند و چون

قانون را

قانون را از پس از خراسان آوردند و مقابله با آن نوشته نمودند یک حرف خطا و غلط در آن نیافتند بلکه همه آن با نسخه اصل مطابق
بود و ایضاً وقتی در کشتی نشسته بود و یک نفر ملای لغوی نیز در آن کشتی با او رفیق شده بود و شیخ از او سؤال نمود که برای چه امر
آمده گفت کتابی در لغت عرب نوشته‌ام می‌خواهم که بنظر پادشاه برسانم شیخ ابو علی گفت که می‌شود در ایامی که در
کشتی میباشیم آنرا بمن داده تا مطالعه کنم گفت باکی نیست پس آنکتاب را نزد شیخ رئیس گذاشت شیخ در آن چند روز آنکتاب را
از اول تا باخر مطالعه نمود پس بمنزل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند در صباح آن روز آخوند لغوی کتاب را نزد سلطان
برده دید که رفیق کشتی در نزد سلطان محترم است با خود گفت که اگر من میدانستم او وزیر سلطان است پس هر آینه او را
واسطه میکردم پس آنکتاب را نزد سلطان گذاشت و سلطان کتاب را نزد بوعلی گذاشت و گفت که ببین اگر سزاوار جایزه است
باو جایزه داده باشیم شیخ رئیس آنکتاب را گرفت و قدری مطالعه نمود پس گفت که این کتاب را پیش از این تألیف کرده اند
آخوند لغوی منکر این معنی شده که این کتاب را من تألیف کرده‌ام شیخ رئیس گفت که مصدق قول من آنست که من اینکتاب را
از حفظ دارم تو اینکه دارنده من از حفظ بخوانم پس شروع کرد از اول چند ورق از حفظ خواند و از وسط نیز چند ورق
خواند و از آخر نیز چند ورق خواند پس آخوند لغوی نیز در آن مجلس نهایت خوار و خفیف گردیده و تعجب بسیار کرده که این
کتاب از تألیف من است و چگونه شده است که این شخص او را حفظ دارد و نسبت بسابقین میدهد پس شیخ رئیس بسلطان
گفت که این کتاب از مؤلفات همین شخص است و مستوجب جایزه است و من چند روزی در میان کشتی مصاحب این شخص بودم و این
کتاب را از اول تا باخر مطالعه کردم حفظ کردم پس سلطان جایزه باو داد و حاضرین از قوه حافظه او در تعجب شدند و از بعضی
مسموع شد که آن شخص صاحب قاموس و آن کتاب لغت کتاب قاموس بود و این غلط است زیرا که شیخ ابو علی در سال چهار
صد از هجری بود و صاحب قاموس در سال هشتصد بوده و فاصله میان ایشان بسیار بوده گویند که درویشی برید ر
ابو علی میهمان شد و پس از صرف غذا درویش به پدر شیخ گفت که من میخوابم و تو بیدار باش که امشب ستاره طلوع می‌کند
پس مرا بیدار کن که مرا شغلی است پس درویش در خواب شد و پدر شیخ ابو علی نشست و چون دید که ستاره بداخل
موعود رسیده است قوه شهویه او هیجان آمده در او انباز و بهر حوی مواقعت نمود از آن پس غسل کرده پس درویش را
بیدار نمود درویش دید که ستاره از محل موعود تجاوز کرده است به پدر شیخ ایراد کرد که مرا دیر بیدار کردی و وقت
گذشته است پدر شیخ کیفیت واقعه را با درویش در میان نهاد پس درویش گفت که از برای تو ولدی پدید خواهد شد که
اعجوبه زمان و وحید دوران باشد پس شیخ بوجود آمد و چون شیخ سرآمد علماء زمان شد بنزد سلطان رفت و ادعای تعلیم
نمود که معلم ثالث شود و معلم اول افلاطون یا ارسطو و یا ذی‌مقراطیس علی الاختلاف و معلم ثانی ابو نصر فارابی بود
که حکمت را از زبان یونان بزبان عرب نقل نمود و معلم باید چنان کسی باشد که اگر با هر صاحب یک علم در همان علم مباحثه کند
بر او غلبه کند چون شیخ ادعای تعلیم نمود صاحبان هر علم را سلطان جمع کرد و با شیخ مناظره نمودند و شیخ بر همه غلبه
نمود جز اینکه در دو علم عاجز ماند یکی موسیقی و دیگری کیمیا برهان اقامه مینمود بر استحاله کیمیا پس جلدکی که یکی از
صاحبان کیمیا بود با شیخ معارضه کرد شیخ برهان اقامه نمود بر استحاله کیمیا بر اینکه انقلاب ماهیت لازم می‌آید و انقلاب ماهیت
نظر بقوانین حکمت باطل و محال است جلدکی گفت که از رد برهان عاجز دارم لیکن من در برابر تو صنعت کیمیا می‌کنم شیخ
گفت با زاعتباری نیست چه شاید که تو حس من مشتبه کنی و شعبده نمائی جلدکی گفت که من اجزای چند بتو میدهم و خود

مؤلف نخواند

علم

فرسنگی مینشینم و تو خود ان را به هیئتی که بتو تعلیم میکنم بعمل اور و خواهد کیمیا شد شیخ قبول کرد چندگاه از اجزا او ابوی تعلیم نمود و دستور العمل داده وخود در چهار فرسخی رفت و شیخ انرا بعمل اورد بنحوی که گفته کیمیا بعمل امد پس شیخ تسلیم نمود و اقرار بعجز خود نمود و از ان پس برهان بر وجود و تحقیق کیمیا اقامه نمود و چون شیخ رئیس در علم موسیقی و کیمیا مغلوب شد گفت که پس بعد از این تعلم نیز تحصیل میکنم و معلم میشوم پس کتابخانه شیخ رئیس اتش گرفت و یا دشمنان اتش زدند چنانکه که بعضی گفته اند پس شیخ افسرده گردید و از ادعای تعلیم گذشت فلذا او را بشیخ رئیس لقب دادند و معروف است که شیخ معالجه نمود یرقان قبل السبع را پس گفت که نقاره خانه شاهی را زدند از انجا که یرقان قبل السبع عسر العلاج است و در ان زمان اطبا از معالجه ان عاجز بودند و گویند که در وقتی شیخ با قافله همسفر بود و اهل قافله او را نمیشناختند و پاس احترام او را نمیداشتند و در بین راه به لهو و لعب اشتغال داشتند و اوقات بر شیخ تلخ و از افعال ایشان منزجر گردیده شبی که همه اهل قافله در خواب بودند شیخ زلازل شتران را بنحوی بست و ترتیب داد چون قافله بیدار شدند و براه افتادند و زلازل شتران را بلند شد همه از ان صدا در خواب شدند تا بمنزل رسیدند و شیخ در ان منزل از شنایع و فضایح ایشان نجات یافت چون شب دیگر شد و قافله در خواب شدند شیخ انها را بر وجه دیگر ترتیب داد چون بیدار شدند و راه گشتند و اواز زلازل بلند شد همه در خنده شدند و متصل در خنده بودند تا اینکه بمنزل رسیدند و در شب سوم باز قافله در خواب شدند شیخ ان زلازل را بنحوی دیگر مرتب ساخت چون قافله بیدار شدند و براه افتادند و صدای زلازل بلند شد همه به گریه در افتادند و از فقد وگریستند تا بمنزل رسیدند و چون شب دیگر شد باز شیخ زلازل را که بعضی دیگر ترتیب داد پس اهل قافله در کمین شدند و دست شیخ را گرفتند پس او را شناختند و پاس احترام او را نگاه داشتند و از جمله مذاهب او اینکه دلالت الفاظ را ذاتی میدانسته است و بعضی عبدالنسبت و این مذهب سلیمان بن عباد صیمری است و همچنین از متاخرین مرحوم مبرور اخوند ملا عبد الکریم ایروانی متقدم الذکر نیز همین مذهب را اختیار کرده و این فقیر مؤلف کتاب در کتاب لسان الصدق فی منظومة الفقه اصولیه و شرح ان بطلان این مذهب را بنحوی استیفاء بیان کردم و از بعضی از فضلا مسموع شد که شیخ ابو سعید ابوالخیر که یکی از ارباب ریاضت است و معاصر بود با شیخ رئیس و میان ایشان بعارضه مکاتبات میرفت روزی در حمام رفت و شیخ رئیس نیز در حمام بود پس شیخ ابوسعید از شیخ رئیس ابو علی سؤال کرد که شما می گوئید که جسم ثقیل میل بمرکز خود میکند ایا مسلم است و اصلی دارد یا نه شیخ رئیس گفت که این از جمله مسلمات است شیخ ابوسعید طاس حمام را بهوا انداخت پس طاس در هوا ماند و بشیخ گفت که چرا این جسم ثقیل میل بمرکز نکرد شیخ تاملی کرد و گفت این طاس قاسری دارد که او را از میل بمرکز و نزول مانع است شیخ ابوسعید گفت که قاسر در اینجا چیست شیخ ابوعلی گفت که قاسر نفس تست شیخ ابوسعید گفت که تو نیز نفس خود را کامل کن تا این مرتبه برایت حاصل اید شیخ رئیس گفت که تو بمنزله عامل و اجیری هستی که کاری کردی و مزدی بتو دادند و من بقوه فهم و ادراک معقولات نمودم و از کلمات شیخ ابو سعید ابوالخیر است که من در عالم کشف و شهود هر دیاری که قدم زدم دیدم که جای عصای رئیس کور کورانه در انجا بود و گویند که شخصی از اهل همدان همیشه از قبرستانی میگذشت که قبر شیخ ابو علی در انجا بود و بر او فاتحه نمیخواند و او را زندیق مذهب میدانست تا اینکه شبی در عالم رؤیا دید که جناب ختمی مآب نشسته و شیخ رئیس در پهلوی او نشسته

این شخص همدانی از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال نمود که ابو علی با اینکه زیدی مذهب بود چرا این قدر تقرب یافت
که در پهلوی شما نشسته پس رسول خدا در جواب گفت که تو با این علم منکری و نفهمید که زیدی مذهب بد است و شیخ ابو علی
با آن فهم و فطانت نفهمید پس آن شخص همدانی بشیخ معتقد گشت و همیشه بمجلس او حاضر میشد و بفضائل او را یاد آوری مینمود
و شیخ بهائی طاب ثراه در کتاب کشکول میفرماید که شیخ مجد الدین بغدادی گوید که شبی در واقعه رسول خدا صلی الله علیه را
دیدم پس از آن جناب سؤال نمودم از حالت ابن سینا اینکه او با جست یا هالک در جواب فرمود که او مردیست که خواست
بخدا برسد بدون واسطه پس من مانع شدم او را او دستی بسینه او زدم پس در آتش جهنم افتاد و در وقتی شیخ ابو سعید ابو
الخیر مراسله بشیخ نوشت که مشتمل بر مذمت علوم رسمیه بود و نوشت که محکم ترین اشکال اربعه شکل اول است و
سایر اشکال را بشکل اول بر میگردانند و تمام نخواهد بود و همه استدلالات بشکل اول راجع باشند و شکل اول را ارباب معقول
بدیهی الانتاج دانند و حال اینکه شکل اول مستلزم دور است زیرا که شناختن نتیجه موقوف است بر معرفت کلیه کبری و معرفت کلیه
کبری موقوف است بر معرفت نتیجه و این دور است و دور بالبداهه باطل است زیرا که دور لازم دارد تقدم شیء را بر نفس خود
و این باطل است پس هیچ مطلبی از مطالب عقلیه تمام نخواهد بود شیخ در جواب نوشت که جهت دور باجمال و تفصیل
مختلف است باین نحو که نتیجه موقوف است بر معرفت نتیجه اجمالا پس دور مندفع است و این سخن در ترجمه ملا خلیل قزوینی
با ملا میرزای شیروانی مذکور شد و نظیر این دور منکرین اجماع بر اجماع وارد آورده اند بدین نحو که در کتب اصولیه مذکور
است و شیخ رئیس چون سر آمد علماء از عهد و عصر بود و فضلاء آن زمان طوق ارادت او را بر گردن انداخته و اذعان
بفضیلت او کرده و در مجالس درس او حاضر می شدند و بهمنیار که یکی از فضلا و حکماء آن عصر بود او نیز در مجلس درس
شیخ رئیس حاضر می شد و تلمذ مینمود و از خواص مریدان شیخ بود روزی بهمنیار بشیخ گفت چرا ادعاء نبوت نمیکنی و اگر
ادعا کنی منکرین این امر علماء خواهند بود و علماء این امر را مکنند و از من دیار ای مجادله و قوه مناظره با تو نیست رئیس در جواب
گفت که جواب سؤال ترا در زمان دیگر خواهم داد پس از زمان مکالمه مدتی گذشت تا این که شبی بهمنیار و شیخ رئیس
در همدان در میان اطاق خوابیده بودند و زمستان بود و یخ بندهٔ همدان و سردی زمستان آن معروفست پس مؤذن در وقت
سحر بالای گلدسته مسجد رفت و مشغول بثنای خدا تعالی و نعت پیغمبر گردید شیخ ابو علی بهمنیار گفت که برخیز و از بیرون
خانه آبی جهة من بیاور بهمنیار گفت که وقت نوشیدن آب نیست چرا که تازه از خواب بیدار شده اید و این سرد در این زمان
مضر با عصاب و عروق است شیخ رئیس گفت که طبیب و حکیم عصر من میباشم و تو از نوشیدن آب مرا منع می نمائی با اینکه ضرورت
اقتضای آن مینماید بهمنیار در جواب گفت که اکنون من در میان عرق میباشم اگر بیرون روم هوا در مسامات بدن نفوذ می
کند و مریض میگردم شیخ گفت که اکنون جواب مسئله ترا بگویم در باب دعوی نبوت پس بدانکه پیغمبر کسی است که چهار صد
سال از بعثت او میگذرد و نفس او چنان تاثیری دارد که اکنون در وقت سحر با شدت سرما در بالای گلدسته ثناء خدا و
نعمت وی مینمایند و من هنوز زنده ام و نزد تو حاضرم و تو از خواص اصحاب منی بتو امر میکنم که شربت آبی بمن دهی نفس من
از قدر تاثیری ندارد که مرا اجابت کنی پس چگونه ادعای پیغمبری کنم گویند که شیخ رئیس شنیده که طبیبی در یکی از بلاد است
و مریض را خبر میدهد که مرض تو بواسطه اکل و شرب فلان چیز است شیخ تعجب کرد زیرا که از نبض نمیتوان فهمید که ماکول
و مشروب چه بوده پس شیخ بآن دیار رفته بمحکمه و مطب آن طبیب حاضر آمد و دور از جا نشست و آن طبیب شیخ را نشناخت پس

مریضی آمده از طبیب [illegible] دور گرفت [illegible] مریض شد [illegible] طبیب [illegible] مریض ورود

وهمه را بر این مسان گفته شیخ از [illegible] طبیب فارغ شد شیخ از طبیب سؤال کرد [illegible] شما کول

دستور [illegible] قاعده از قواعد [illegible] نیست [illegible] بوده واین از [illegible] نموده [illegible] برای العین شاهد بود

پس ان طبیب از حال او تفتیش و تجسس نمود [illegible] شیخ رئیس را شناخت باعزاز واکرام او پرداخت وازان پس گفت که

شما زحمت کشیده اید [illegible] واین اخبار [illegible] مشهور [illegible] ولکن [illegible] روایت

چون [illegible] بسیار [illegible]

ومؤلفات [illegible] حکم [illegible]

[illegible] ابن [illegible] بسیار است از جمله کتاب اشارات

که در حکمت [illegible] است وامام فخر رازی بر آن شرح نوشته [illegible] شیخ [illegible] اشارات [illegible]

[illegible] وکتاب شفا وکتاب قانون که [illegible] نوشته [illegible] است

[illegible] کشکول نوشته است که شراح قانون [illegible] باشند [illegible] فضل

الدین محمد [illegible] بن عبد العزیز بن [illegible] معروف بابن نفیس است

[illegible] طبیب بوده [illegible]

[illegible] شیخ رئیس [illegible]

[illegible] اخر الامر شیخ گفت [illegible]

[illegible] زیرا که ان زمان که تو سوال کردی [illegible] است پس تو [illegible] که از من سوال نموده است

[illegible] مشهور و معروف است که شیخ هر مطلبی [illegible] کبری [illegible] در ذکر شرایط [illegible] اشکال را

در از [illegible] الافاضل [illegible] ابو علی [illegible] حسین بن عبد الله بن سینا است واز

جمله [illegible] است ورساله [illegible] ورساله [illegible] وزمان ولادت شیخ رئیس طالع سرطان بود

ودر [illegible] مشتری [illegible] درجه [illegible] بود وسهم السعاده [illegible] بیست ونه از

سرطان [illegible] وشیخ [illegible] الدین بیهقی گفته که شیخ [illegible] ده

سال [illegible] حفظ کرد [illegible] اصول [illegible] کتاب [illegible] شروع نمود [illegible] روزی شیخ ابو علی

سینا [illegible] ابو علی بن مسکویه در آمد [illegible] در حوالی او نشسته [illegible] امتحان [illegible]

[illegible] علما بود لذا شیخ رئیس [illegible] ابو علی بن مسکویه داد وگفت بیان مساحت [illegible] مسکویه

[illegible] استخراج مساحت [illegible] وعبد الله [illegible]

که تلمیذ او بود احوال او واز اصل ونسب وبیان [illegible] رساله علیحده نوشته [illegible]

شیخ [illegible] بود [illegible] حکیم از اهل [illegible] واز اعیان [illegible] بوده ودر زمان امیر نوح بن [illegible]

از [illegible] به بخارا آمد [illegible] امیر مذکور شد وابو علی [illegible] ده سالگی حفظ قرآن [illegible]

از علوم دینیه وفنون ادبیه نمود وبعد از آن ظواهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای آن زمان بود خواند [illegible]

زمانی از او مستغنی شد و بخودی خود مطالعه بکتب منطق و حکمت نموده و در هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فراغت جست
در تذکره دولتشاهی مذکور است که او در دوازده سالگی با علماء بخارا مناظره کرده و ایشان را ملزم ساخته بود و در کتاب
تاریخ الوزراء غیره مسطور است که در ان زمان که شیخ ببخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود که
جمیع اطباء از معالجه آن عاجز گشتند چون شیخ را استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح صحت یافت و ابو علی را ملازم
گردانید و شیخ در زمان ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشت بکتابخانه بخارا که در ان زمان از کتب اولین و آخرین
در ان جا جمع بود رفت و مجموع از کتب نفیسه و غریبه را بنظر درآورده دقایق و حقایق آنرا بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقا
در ان اوان آتشی در ان کتابخانه افتاد و بعضی از حضّاد ابو علی گمان کردند که عمداً آتش در ان کتابخانه زده تا ان علوم را نسبت بخود
نماید از ان پس بتصنیف مشغول گشت مجملاً شیخ با یران آمد و بهمدان رفت و در نزد سلطان همدان مقصر برآمد و
شیخ در ان جا مختفی شد و باتمام کتاب شفا اشتغال نمود هر روز پنجاه ورق بدون رجوع باصلی و کتابی مینوشت تا جمیع
طبیعیات و الهیات از کتاب نوشته پس سلطان بمقام شیخ اطلاع یافته او را در قلعه از قلاع همدان محبوس ساخت
و شیخ در ان جا قصیده انشا کرده که این بیت از آن است دخولی فی الیقین کما تراه وکل الشک فی امر الخروج و
مدت چهار ماه شیخ در ان جا محبوس بوده کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان را و کتاب قولنج را در ان جا تالیف کرد از
آن پس از حبس خلاص شد و بتصنیف منطق شفا مشغول شد پس باصفهان آمد و از جانب علاء الدوله مقرر شد که هر
شب جمعه شیخ و علماء اصفهان بمجلس خاص حاضر و مباحثات علمیه نمایند و در ان جا باتمام کتاب شفا مشغول شد و
در اثناء کتاب حکمت علائیه بنام امیر علاء الدوله نوشت و چون شیخ را بمباشرت رغبتی تام بود باعتقاد خود قوه
مزاج خود را در ان باب بکار میفرمود فلذا در مزاج او فتوری بهم رسید پس شیخ را قولنجی عارض شد و جهة حرص بر صحت
یک روز هشت مرتبه حقنه نمود بسبب آن بعضی از امعاء ان مجروح گشت و سحج بهم رسید و از ان پس مرض صرع
که گاهی تابع قولنج او را عارض شد و در اثناء معالجات بعضی از غلامان او که در خزانه نقود او خیانت کرده بودند مثرو
دیطوس که شیخ بجهة صرع تناول مینمود در ان قدری افیون انداخته شد و شیخ را از خوردن آن حال متغیر
شد و مع ذالک با اینکه حال او از ضعف بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی
او را حاصل شد و بمجلس امیر علاء الدوله درآمد اما هنوز بالکلیه خلاص نشده بود اتفاقا در ان ایام بتکلیف علاء الدوله
بمصاحبت و بجانب همدان روان شد در راه مرض شیخ ابو علی عود نمود و چون بهمدان رسید دید که قوه ساقط
شد و معالجه او را نفع نمی رساند دست از مداوای خود کشید و بر ان حال چند گاه بود که وفات کرد و اکثر فقها سنت
و جماعت در ان عهد او را تکفیر کردند پس شیخ این رباعی را گفته کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان
من ایمان نبود در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود و در مذهب شیخ در ان باب اختلاف
است بعضی او را زیدی مذهب می دانند و ظاهر کتب او ان است که بر مذهب سنت و جماعت باشد زیرا که اثبات خلافت
ابوبکر کرده و بعضی رساله در تشیع او نوشته و تمسک بان جسته که شیخ در جائی گفته قال رسول الله صلی الله علیه
و آله المرکز دایرة الحکمة وکرة العقل علی الذی هو فی الصحابة بمنزلة المحسوس من المعقول و در جای دیگر گفته که و الخلافة با
لنص اصوب فان ذلک لا یؤدی الی التشعب و التشغب و الاختلاف چون سنیان خلافت را باجماع و بیعت میدانند و شیعه

بعضی میدانند و رباعی از اوست که فی الحقیقه دال بر تشیع اوست . بر صفحه چهره کاتب لم یزلی معکوس و نکو نوشته
نام دو علی یک لام دو عین با دو یای معکوس از حاجب و عین و انف با خط جلی و رباعی دیگر گفته
تا باده عشق در گلو ریخته‌اند واندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر
و شکر بهم برآمیخته‌اند و بعضی گفته‌اند که در بدایت شراب میخورد اما نه آنقدر که مست کند و در آخر عمر توبه کرد
و مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم بجای آورد و هر سه روز یکبار ختم قرآن مینمود تا در جمعه اول از ماه
مبارک رمضان سنه چهارصد و بیست و هشت در همدان وفات یافت و ولادتش چنانچه در فصل الخطاب است
در سال سیصد و هفتاد بود پس تمام عمرش پنجاه و هشت سال بود و در تاریخ گوینده گفت حجة الحق ابو علی
سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کسب کرد کل علوم در تکز کرد این جهان بدرود رحم الله
علمائنا الماضین واطال الله اعمار الباقین

در بیان احوالات ملا محمد امین ره

ملا محمد امین بن محمد شریف استرابادی از مشایخ اجازه شیخ زین الدین بن شیخ محمد بن حسن شهید ثانی است
و اخباری صرف است و او اول کسی است که ابواب طعن را بر مجتهدین باز نموده و تشنیع بر مجتهدین بسیار از اوست و
از زهاد و عباد است و تألیفات او بسیار است از آن جمله شرح اصول کافی و شرح تهذیب الاحکام و در آنجا احداث کرده
از فواید المدنیه در رد ... شرح ... کتاب فوائد دقایق العلوم و حقایق علوم
و شرح استبصار که تمام نیست و رساله ... و در رساله در طهارت خمر و نجاست آن
و رساله در طهارت ... و در مکه معظمه ... وفات نمود در سال یک هزار و سی و سه از هجرت
نبوی صلی الله علیه و آله بود و او اجازه ... صاحب مدارک رحمهما الله تعالی علیه

در بیان احوالات میرزا محمد بن علی استرابادی

میرزا محمد بن علی بن ابراهیم استرابادی فاضل و عالم و محقق و مدقق و عابد و ورع و عارف
بحدیث بوده و عالم علم رجال و از تألیفات او کتاب رجال الکبیر و کتاب رجال متوسط و کتاب رجال صغیر و کتاب تفسیر
آیات الاحکام و حاشیه بر تهذیب و رسایل متعدده و وفات او در مکه معظمه سیزدهم ذی القعدة الحرام از سال یک
هزار و بیست و هشت و او از مشایخ اجازه ملا محمد امین سابق الذکر است و او از شیخ ابراهیم بن علی بن عبد
العالی میسی اجازه دارد و اسم جدش ... است چنانکه بعضی گفته‌اند که ابراهیم است چنانکه بعضی دیگر گفته
اند و علامه مجلسی در کتاب بحار در ذکر کسانیکه در غیبت کبری بحضرت صاحب الامر رسیده‌اند میفرماید که خبر
داد مرا جماعتی از سید سند فاضل کامل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده که من شبی طواف بیت الله
الحرام مینمودم دیدم جوانی خوش روی ... طواف میکند چون نزدیک بمن رسید دسته گلی از گل سرخ بدست
من داد و حال آنکه زمان گل سرخ نبود ... گفتم ای سید من این گل از کجاست گفت از خرابات اسفیر
از نظر من غایب شد ... و تفسیر و رجال کوچک
سبقت از میدان رجال ... والله اعمال ...

در بیان احوالات محمد بن مرتضی ملقب بفیض

محمد بن مرتضی ملا محسن ملقب بفیض فاضل و اخباری و محدث و حکیم ... در زمان شاه عباس

از ولایت فرنگستان شخصی را پادشاه فرنگستان فرستاده و بسلطان صفوی نوشته که شما علماء مذهب خود را بگویید
که با فرستاده من در امر دین و مذهب مناظره کنند اگر او را مجاب ساختند ما هم با شما هم دین میشویم و اگر او ایشانرا جواب
دهد پس شما بدین ما در آیید و آن رسول کارش این بود که هر که چیزی در دست میگرفت او اوصاف آن شیء را بیان می
کرد پس سلطان علما را جمع کرد و سرآمد آن مجلس آخوند ملا محسن فیض بود پس ملا محسن با آن سفیر فرنگی گفت که
سلطان شما مگر عالمی نداشت که فرستاده باشد که مثل شما عوامی را فرستاده که با علماء ملت مناظره کند آن
فرنگی گفت که شما از عهده من نمیتوانید بر آیید اکنون چیزی در دست بگیر تا من بگویم ملا محسن تسبیحی از تربت سید
الشهداء در دست گرفت آن فرنگی در دریای فکر غوطه ور شد و بسیار فکر کرد ملا محسن گفت که چرا عاجز ماندی
فرنگی گفت که عاجز نماندم ولی بقاعده خود چنان میبینم که در دست تو قطعه از خاک بهشت است و الان فکر
کردن من از این باب است که خاک بهشت چگونه بدست تو رسیده است ملا محسن گفت راستی گفتی که در دست
من قطعه از خاک بهشت است و آن تسبیحی است که از خاک قبر مطهر دختر زاده پیغمبر ماست که امام است پس
حقیقت دین ما و بطلان دین تو ظاهر شد پس فرنگی اسلام را اختیار نموده و ملا محسن غنا را جایز می دانست
و این از فتوای غریبه او است و او را فتوای غریبه بسیار است چنانچه بسیاری از آنها بحسب اقتضاء مقامات مذکور گشت
و سببش این بود که او را ذوق فقاهت نبود و جنبه معقول او غلبه داشت گویند ملا محسن در باغهای خود در وقت
سحر مشغول بنماز شب بود و کنیزی برای او غنا می خواند و او در رکوع بود می گریست و بسیار زاهد بود گویند
که قبضه چاقوی از او در میان بازار که مشغول اشاده بود بعد از یکسال بخاطرش آمد که چاقوی او در میان بازار افتاده پس
خواست که کسی فرستاده تا چاقو را بیاورد پس او گفته شد که در این مدت طولیه چاقو در آن جا نمیماند البته برداشته
اند ملا محسن گفت مردم مسلمان میباشند چگونه میباشد که چاقوی مرا بدون اذن من بردارند و از تقوی و ورع او
این که ملا محمد نام از مشاهیر ملاهای آن دیار بود و ملا محمد نامی هم مؤذن و هم خادم مسجد ملا محسن بود پس ملا محمد
مشهور نزد ملا محسن کس فرستاد که امشب زن خود را بخانه خود ببر پس ملا محمد مشهور از کیفیت این قضیه با خبر شد
پس نزد ملا محسن کس فرستاد که من خواستگاری نزد شما فرستادم و شما اجابت نمودید نه ملا محمد خادم آخوند ملا محسن
در جواب گفت که چرا خیال اینکه ملا محمد خادم است و من صبیه خود را باو دادم و از سخن خود بر نمیگردم و ملا محسن اخباری
صرف بوده و با اینکه کتاب مفاتیح را بمذاق مجتهدین نوشته و بسیار طعن بر مجتهدین رضوان الله علیهم زده است
خصوص در رساله سفینة النجاة سیما اینکه در آن جا فهمیده میشود که نسبت داده است جمعی از علما را بکفر چه بجای
فسوق مثل اینکه ابو بصیر را ایراد کرده یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین با اینکه او را مقالاتیست بسیار بر مذاق
متصوفه در فلسفه که مایه کفر است و بعقاید محیی الدین عربی اعتقاد داشته مثل وحدت وجود و بخوان از تلامذه
ملا صدرا بیست و دختر او را بنکاح در آورده و ملا صدرا او را بفیض لقب داده و ملا عبد الرزاق صاحب شوارق را به
فیاض لقب گذاشته چون ملا محسن مسلم زمان بود لهذا قواعد صوفیه در آن اعصار در نهایت اشتهار گردید تا اینکه آخوند
ملا محمد باقر مجلسی بعرصه آمد و اطفاء نایره آن جماعت نمود و شیخ احمد احسائی او را مسیئی نام نهاده و بسیار می گوید
[illegible] بتعالی الاما ممیت الدین العربی مجمل اگر کسی محیی الدین را خوب بداند و بعقاید او معتقد شود البته

ذکر تالیفات ملا محسن فیض

فقها را خواهد کافر دانست و ملا محسن فی الحقیقه فاضل و جامع و محقق و مدقق و ماهر است و کتاب مفاتیح او اگرچه مختصر از مسالک است و مدارک اما خوب ترتیب داده و غالب مسائل را بنحو کلیه عنوان کرده است و تالیفات او بسیار است بلکه از زمان عصر تا حال اغلب از اعصار سابقه کسی تالیفش بقدر تالیف ملا محسن نیست و بیشتر از تالیف او کسی تالیف نکرده و تصنیف نداشته مگر ملا محمد باقر مجلسی آخوند رضی الله عنه در کتاب روضة البهیه تالیف آقا سید محمد شفیع برو جردی نوشته است که شنیدم از استاد عالم عامل کامل خودم حاجی ملا احمد نراقی که او از پدر خود آخوند ملا مهدی نراقی نقل نمود که من ملا محسن فیض را در خواب دیدم که می‌گفت اینکه گویند مردمان در حق من پس از آن بری‌ام من از عقاید فاسده باطله و اعتقاد من اینچنین نیست که در آخر عمر نوشته‌ام و آن رساله را ملا محسن اسم برد گفت پس از خواب بیدار شدم و در آن رساله نظر کردم پس دیدم که اعتقادات مطابق و موافق با اعتقادات حقه حقیقه علیه الحاصل چون ملا محسن را ندیده‌ایم و سخن از او نشنیده‌ایم و از قرائن هم علم بعدم هیچ حاصل نمیشود انشاء الله تعالی این باب صادق است و ملا محسن قریب بدویست تالیف است و رساله ملا محسن در آن فهرست تالیفات خود نوشته و ملخص از آن است اول کتاب صافی در تفسیر قرآن در دو مجلد است قریب بهفتاد هزار بیت است و فارغ شد از تالیف آن در سال هزار و هفتاد و پنج دوم کتاب تفسیر اصفی که منتخب از تفسیر صافی است و این بیست و یکهزار بیت است تقریبا سوم کتاب وافی که شرح بر کافی است و در پانزده مجلد است و مجموع آن صد و پنجاه هزار بیت است و از آن فارغ شد در سال هزار و شصت و هشت چهارم کتاب شافی و آن منتخب از وافی است و آن دو مجلد است یک مجلد در عقاید و اخلاق است و مجلد دیگر از قبیل شرایع و احکام است و هر یکی دو از نه کتاب است و قریب به بیست و ششهزار بیت است و واقع شد فراغ از آن در سال هزار و هشتاد و دو پنجم کتاب نوادر در جمع احادیث غیر مذکور در کتب اربعه مشهوره و آن هفت هزار بیت است ششم کتاب معتصم الشیعه در احکام و از آن کتاب صلوة و مقدمات آن بیرون آمده در یک مجلد که قریب بچهارده هزار بیت است و واقع گردید فراغ از آن در سال یکهزار و چهل و دو هفتم کتاب نخبه که مشتمل است بر خلاصه ابواب فقه در سه هزار و سیصد و بیست بیت تقریبا و فراغ از آن در سال یکهزار و پنجاه شده هشتم کتاب تطهیر و آن نخبه از نخبه است برای بیان علم اخلاق و قریب به پانصد بیت است نهم کتاب علم الیقین در اصول دین است که چهارده هزار و پانصد بیت است تقریبا و ختم آن در سال یکهزار و سی و شش شد عجب اینکه این کتاب تاریخش مقدم و ملخص آن متقدم است اگرچه خالی از توجیه نیست یازدهم کتاب اصول المعارف و آن ملخص مهمات عین الیقین است و آن قریب به پنجهزار بیت است و در سال هزار و هشتاد و نه تصنیف شد دوازدهم کتاب محجة البیضاء در احیاء احیاء و مجموع آن تقریبا هفتاد و سه هزار بیت است و فراغ از آن در سال یکهزار و چهل و شش سیزدهم کتاب حقایق در اسرار دین که ملخص محجه و لباب آن است در هفت هزار بیت و فراغ از آن در سال هزار و نود شد چهاردهم کتاب قرة العیون که سه هزار و پانصد بیت است فراغ از آن در سال هزار و سی و هشت شد پانزدهم کتاب کلمات مکنونه در توحید و آن هشتصد بیت است و فراغ از تصنیف آن در سال هزار و نود شد شانزدهم کتاب جلاء العیون در بیان اذکار قلبی در دویست و بیست بیت هفدهم کتاب تسریح در بیان هیئت عالم و اجسام آن و ارواح آن و کیفیت آن و حرکات افلاک و عناصر و انواع بسایط و مرکبات در سه هزار بیت هیجدهم کتاب انوار الحکمه و آن مختصر از کتاب علم الیقین است با فواید حکمیه که انوار الحکمه مخصوص با آنست و قریب

اصل

دهم کتاب معارف و آن ملخص از علم الیقین و لباب است در شش هزار بیت تقریبا و فراغ از آن در سال هزار و چهل و دو شد

بیش

بشش هزار بیت تألیف آن در سال یکهزار و چهل و سه شد نوزدهم کتاب لباب قول است در اشاره بسوی کیفیت علم خدای تعالی
باشیاء و آن دویست بیت است بیستم کتاب لب اللباب قول است در معنی حدوث عالم در سیصد و هشتاد بیت بیست و یکم
کتاب میزان القیمه که ذکر شده در او تحقیق قول در کیفیت میزان روز قیامت قریب بشش صد و بیست بیت است و فراغ از آن
در سال یک هزار و چهل و سه شد بیست و دوم کتاب مرآت الآخرة که منکشف میشود در آن حقیقت جنت و نار و وجود ایشان
الان و محال ایشان از دنیا در هفتصد و بیست بیت و آن تصنیف شد در سال هزار و چهل و چهار بیست و سیم کتاب ضیاء القلب
در تحقیق احکام حسنه که حکم میشود بر انسان در باطن او و قریب بپانصد بیت است و فراغ از آن در سال هزار و پنجاه و هفت شد بیست و
چهارم کتاب تنویر المذاهب و آن از تعلیقات است بر تفسیر قران که منسوب بسوی کاشفی است که موسوم بمواهب است قریب بسه
هزار بیت است بیست و پنجم شرح صحیفه سجادیه و شرح آنچه شاید محتاج بشرح باشد با ایجاز و اختصار قریب بسه هزار و
سیصد بیت است بیست و ششم کتاب سفینة النجاة در اینکه ماخذ احکام شرعیه نیست مگر محکمات و سنت قریب بهزار و پانصد
بیت است و در سال هزار و پنجاه و هشت تصنیف شد بیست و هفتم کتاب رساله موسوم بمحو المبین در تحقیق کیفیت تقیه از دین قریب
بدویست و پنجاه بیت است و تصنیف شد در سال هزار و شصت و هشت بیست و هشتم کتاب اصول الاصلیه که مشتمل است
برده اصل که استفاده شده از کتاب و سنت و قریب بهزار و هشت بیت و تألیف آن در سال هزار و چهل و چهار شد بیست
و نهم کتاب تسهیل السبیل بحجة در انتخاب کشف المحجة که از سید بن طاوس علوی است و قریب بنهصد بیت است و در سال
هزار و چهل تصنیف شد سی ام کتاب نقد الاصول الفقهیه که مشتمل است بر خلاصه علم اصول فقه و تصنیف آن در زمان اول
جوانی شد و آن اول تصنیف است و قریب بهزار و سی صد بیت است سی و یکم کتاب اصول العقاید در تحقیق اصول خمسه دینیه
قریب بهشتصد و بیست بیت است و در سنه هزار و سی و شش تصنیف شد سی و دویم کتاب منهاج النجاة در بیان علمیکه طلب
آن بر هر مسلم فریضه است و قریب بدو هزار بیت است و تصنیف آن در سال هزار و چهل و دو شد سی و سیم خلاصة الاذکار
که قریب بدو هزار و سیصد بیت است و تصنیف شد در سال هزار و سی و سه سی و چهارم کتاب ذریعة الضراعة در جمیع ادعیه که متضمن
است مناجات منقوله از ائمه را و آن قریب بپانصد هزار بیت است و تصنیف آن در سال هزار و چند سال بالا باشد سی و پنجم
کتاب مختصر الاوراد که مشتمل است بر اذکار و دعوات مذکوره در یوم و لیله و اسبوع و سنه و آن قریب بپانصد هزار و پانصد
بیت است و فراغ از تصنیف آن در سال هزار و شصت و هفت شد سی و ششم کتاب اهم آنچه عمل میشود که مشتمل است بر مهمات
آنچه در شریعت مطهره وارد شده از عمل و آن قریب بپانصد بیت است سی و هفتم کتاب خطبه که مشتمل است بر صد و چند
خطبه برای جمعات سنه و عیدین و آن قریب بچهار هزار بیت است و تمام شد جمع آن در سال هزار و شصت و هفت سی و هشتم کتاب
شهاب ثاقب است در تحقیق عینیه صلوة جمعه در زمان غیبت و تصنیف آن واقع شد در سال هزار و پنجاه و هفت سی و نهم
کتاب ابواب الجنان در بیان وجوب صلوة جمعه و شرایط آن و آداب و احکام آن و بلغت فارسیه است و مفید برای عامه
ناس است در پانصد بیت و در سال هزار و پنجاه و پنج تصنیف شد چهلم کتاب ترجمة الصلوة که در آن ترجمه شد اذکار نماز
بفارسیه و تقریبا چهارصد و پنجاه بیت است و آن تصنیف شد در سال هزار و چهل و سه چهل و یکم کتاب مفاتیح الخیر از آنچه
متعلق بتعقیب صلوة و لواحق آنست و بلغت فارسیه است و قریب بدویست و پنجاه بیت است چهل و دوم کتاب ترجمه طهارت
در فقه آنچه متعلق بطهارت است بلغت فارسیه در دویست و هشتاد بیت است چهل و سیم اذکار الطهارة از اذکار متعلق

بطهارت در پنجاه بیت چهل و چهارم کتاب ترجمة الزکوة که بلغت فارسیست قریب به دویست و شصت بیت است چهل و پنجم کتاب
ترجمة العقاید که بلغت فارسیست چهل و ششم کتاب الصیام و آن مانند ترجمة الزکوة است قریب بسیصد بیت است چهل
و هفتم کتاب ترجمه رساله موسوم بسانح غیبی در تحقیق معنی ایمان و کفر و مراتب ایمان و کفر چهل و هشتم کتاب موسوم
براه که ذکر می شود در ان سبب اختلاف اهل اسلام در مذاهب و باعث ایشان بر تعدد آن اصولیین و تحقیق معنی اجماع و آن بلغت پارسی
است و تصنیف شد در سال هزار و چهل و چند سال بالای چهل و نهم رساله موسوم بشرایط ایمان که منتخب از راه صواب — صواب
است پنجاهم کتاب ترجمة الشریعة بفارسیست و در او است معنی شریعت و فایده آن و کیفیت سلوک آن و بیان اقسام
هر یک از حسنات و سیئات پنجاه و یکم کتاب اذکار مهمه که مختصر از خلاصة الاذکار است و فارسی است و سیصد و
چهل بیت است پنجاه و دوم کتاب رفع و دفع در رفع آفات و دفع بلیات بقرآن و دعا و عوذه و رقی و دوای آن فارسیه
است و چهار صد و بیست بیت است پنجاه و سیم رساله موسوم بآیینه شاهی و آن منتخب است از ضیاء القلب و فارسی است
و قریب بسیصد بیت است و تصنیف آن شد در سال هزار و شصت و شش پنجاه و چهارم رساله موسوم بوصف خیل
و ذکر آنچه وارد شد از اتخاذ خیل و بفرمان و علامتها از ائمه معصومین علیهم السلام که فارسیست و قریب بدویست
بیت است و تصنیف آن واقع شد در هزار و شصت و هفت پنجاه و پنجم رساله موسوم بزاد السالک که ذکر شد در آن
کیفیت سلوک طریق حق و شروط آن و آداب آن پنجاه و ششم رساله موسوم بتحفه صغری و در آن مشتمل است بر لباب
فقه طهارت و صلوة و صیام بالفظ مختصر پنجاه و هفتم متعلقات تحفه صغری و در آن تفصیل آنچه در تحفه صغری
بابهام و اجمال ذکر شده پنجاه و هشتم رساله موسوم بضوابط خمس در احکام شک و سهو و نسیان در صلوة پنجاه و نهم
رساله موسوم بمحومان اموات که مشتمل است بر امهات مسائل شرعیه که متعلق بجنایز است شصتم در بیان اخذ اجرت
بر عبادات قریب بصد و پنجاه بیت است شصت و یکم رساله در تحقیق ثبوت ولایت بر بکر در تزویج و آنچه متعلق بدان است
صد و هشتاد بیت است شصت و دوم رساله موسوم بتقویم الانام در معرفت ایام و ساعات از آنچه مستفاد است از
اخبار اهل بیت علیهم السلام شصت و سیم رساله موسوم بمحاکمه میان دو فاضل از مجتهدین اصحاب ما در معنی تغییر در دین
شصت و چهارم رساله موسوم بانجاز السداد و السیوف الحداد در ابطال الجواهر افراد شصت و پنجم رساله موسوم
برفع فتنه در بیان نبذه از حقیقت علم و علماء و اصناف ایشان و چیزی از معنی زهد و عبادت شصت و ششم کتاب فهرست
العلوم که شرح داده در آن انواع علوم و اصناف آنها را شصت و هفتم رساله در اجوبه مکتوبات و سؤال ایشان که منتزع
از کتب علماء و اهل معرفت است و اشعار ایشان شصت و هشتم رساله موسوم بشرح صدر که مشتمل است بر مجملی از آنچه
گذشت از حالات و مصیبتها در ایام عمرش از آغاز سفر و افاده و استفاده و مکارم و مقامات و خمول و شهرت و مفارقت
اخوان محبوبین و محافظت اصحاب مکروهین و آن را تصنیف نمودم در سال هزار و شصت و پنج و از کاشان بشیراز رفتم
برای تحصیل در نزد سید ماجد بن هاشم بن صادق بحرانی و ملا صدرای شیرازی و سید نعمة الله بن سید عبد الله جزایری
ششتری گفته که استاد محقق مولی محمد محسن کاشانی صاحب وافی قریب بدویست کتاب و رساله دارد و نشو و نمایش در بلده
قم شد پس شنید قدوم شیخ اجل محقق مدقق امام همام سید ماجد بحرانی صادقی بشیراز پس اراده کرد از آنجا بسوی سید
ماجد را برای اخذ علوم از او پس پدرش مردد بود که او را رخصت دهد بسوی سفر یا نه پس بنا را بر استخاره گذاشتند و چون

و چون فرمود قرآن که فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و جمیع ابن حجر شیخ و از اول تبرمطاوی ملك و از اینها بنود پس از آن به عنوان بلاغت بیان منسوب بصر ملقه
ارباب عرفان امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرد فاین ابیات امد تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی
الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد فان قیل فی الاسفار ذل
ومحنة وقطع الفیافی وارتکاب الشدائد فموت الفتی خیر له من قیامه بدار هوان بین واش وحاسد وابن ابیات
نیز مطلوب دل بود خصوصا صحبة ماجد که صریح در مطلوب بود پس بشیراز رفت و علوم شرعیه را از سید ماجد
اخذ کرد و علوم عقلیه را از ملا صدری اخذ نمود و سید نیز دختر ملا صدری را تزویج نمود و از سید ماجد اجازه
دارد از شیخ بهائی و میر داماد و ملا محسن از شیخ بهائی بلا واسطه اجازه دارد و هم چنین اجازه دارد از ملا صدری
و ملا صدری اجازه دارد از شیخ بهائی و میر داماد و ملا محسن از مشایخ اجازه علامه مجلسی آخوند ملا محمد باقر است
و سید نعمة الله جزایری موسوی گفته که من چون وارد شیراز شدم بخدمت پسر ملا صدری میرزا ابراهیم رسیدم و در خدمت
او حکمت و کلام دیدم و حاشیه او بر حاشیه شمس الدین خفری بر شرح جدید تجرید درس خواندم و او جامع علوم عقلیه
و نقلیه بود و اعتقادش در اصول دین بهتر از اعتقاد پدرش بود و همیشه در مقام مدح خود می گفت که اعتقاد من مثل
اعتقاد عوام است و اسمش میرزا ابراهیم بود تا اینجا کلام سید نعمة الله بود و آخوند ملا علی نوری حکیم الهی همیشه
می گفت که خداوندا مرا بر اعتقاد عوام بمیران و میرزا ابراهیم را حاشیه است بر اول شرح لمعه تا کتاب زکوة و ملا محسن را
تألیفات دیگر است مانند کلمات مکنونه و کتاب مقتل ابو بکر و عمر و عثمان و کتاب مفاتیح در فقه از طهارت تا دیات
و بر او شروح نوشته اند مانند شرح آقا باقر بهبهانی و شرح بحر العلوم آقا سید مهدی طباطبائی و شرح برادر زاده
ملا محسن ملا محمد هادی و این فقیر مؤلف کتاب را نیز بر آن حواشی غیر مدونه است و از جمله تألیفات او است کتاب
عوامل ملا محسن در علم نحو و این کتاب در دنیا طلاب را ابراست که بآن تدریس میکنند و ملا محسن بن محمد طاهر قزوینی که مؤلف
کتاب زینة المسالک است در شرح الفیه بن مالک در چهار مجلد شرحی بر عوامل سماعیه عوامل ملا محسن نوشته و این
فقیر شواهد اشعار عوامل ملا محسن را بفارسی نوشته ام و هم چنین شرح فارسی بر فقرات ثمانیا بعد ما جاوزت الاثنین با
ترکیبها بفارسی نوشته ام و هم چنین شرح فارسی بر عوامل ملا محسن در مدت ده روز نوشته ام و ملا محسن
از شیخ محمد نبیره صاحب معالم اجازه دارد و سید نعمة الله در کتاب زهر الربیع نوشته که واقع شد در زمان بعضی از
اکاسره سلاطین از شیعیان سلاطین که ما معاصر با ایشان بودیم زلزله عظیمی در نواحی شیروان و اطراف آن آمد بحدی که بسیار
هلاک شدند و حکایت کردند برای من جماعتی از ثقات از قرای آن اماکن ایشان نقل شد چون بپادشاه رسید و استاد علامه
ما محمد تقی کاشانی که صاحب کتاب وافی و غیر آن از مصنفات که عدد آن دویست کتاب بلکه زیاد تر است در آن مجلس حضور داشت
سلطان از ملا محسن از سبب آن سؤال کرد در جواب گفت از حیف و میل و رشوه قاضیان است که حکم بباطل میکنند سلطان
گفت که چون از این سفر برگشتیم در هر بلد مجتهدی تعیین کنم که با و رجوع کنند و در آن وقت سلطان در محال خراسان بود و عزم
کرد که اگر برگشت آقا محمد باقر سبزواری را قاضی اصفهان کند زیرا که او فقیه عادل بود و پس سلطان بملا محسن گفت که اگر آقا
محمد باقر سبزواری قبول نکند چه باید کرد آن جناب در جواب گفت که بر او واجب است که قبول کند و اگر قبول نکند بر تو واجب

است

... که او را جبر کنند بر قبول کردن پس سلطان باصفهان نرسیده وفات کرد و این کار برای او اتفاق نیفتاد و بعد از پدرش شاه عباس ثانی استاد ما صاحب بحار الانوار را که قریب بسی مجلد است تعیین نمود و او را شیخ الاسلام نمود و آن جناب امر بمعروف و نهی از منکر قیام نمود پس شکستن بتها می را که اینها می پرستیدند و بیختن شرابها را و سوزانیدن کیاههایی را از محرمات و مخوانها پس حمد مر خدا را که برگشت مر بسوی اهلش بعد از تمادی سنین و اعوام تا اینجا کلام سید نعمة الله بود و ملا ابراهیم بن ملا صدرا را تفسیری نوشته و آن را بعروة الوثقی نامیده و بعضی گفته اند که مصداق یخرج الحی من المیت می باشد و از میرزا ابراهیم نقل کنند که پدرم در زمان وفات گفت که افسوس این همه در خیالم بود محقق نشد گفتند چه در خیال تو بود گفت در خیال من بود که داخل در مقربین باشم اکنون ظاهر می شود که داخل در مقربین نیستم بلکه داخل خواهم در اصحاب یمین میباشم و ملا صدرا لقبش صدر الدین محمد بن ابراهیم شیرازیست و صدر المتالهین نیز از القاب او است گویند که پدرش از وزراء بود و اولاد ذکور برای او نبود پس نذر نمود که اگر خداوند پسری باو کرامت فرماید مال خطیری بفقراء بذل کند خداوند تعالی ولد ذکور صالحی موحدی باو کرامت کرد پس نذر خود را بعمل آورد که خدای تعالی صدرا را باو کرامت نمود چون پدرش بآخرت شتافت ملا صدرا از شیراز باصفهان آمد و در نزد شیخ بهائی در علم منقول تلمذ کرد و از آن پس بمجلس میر محمد باقر داماد رفت و علم معقول را در نزد او درس خواند و از هر دو اجازه گرفت و از آنجا بسمت قم رفت و بریاضت مشغول شد و هفت دفعه بمکه معظمه زادها الله شرفا مشرف شد و در دفعه هفتم در زمان مراجعت در بصره وفات یافت و تالیفات و شرح مرکانی است در سه مجلد که اخر اینها قدری از کتاب حجة است و کتاب تفسیر سوره آل عمران و تفسیر فاتحه و بقره و آیة الکرسی و تفسیر سوره حدید و تفسیر سوره جاثیه و کتاب اسفار اربعة در چهار مجلد اول در سفر امور عامه دوم جواهر و اعراض سیم سفر نفس چهارم الهیات و کتاب شواهد ربوبیه و مشاعر و مبدا و معاد و مفاتیح الغیب و کسر الاصنام و اسرار الآیات و او در شرح حدیث اول باب عقل و جهل و اجازه نحو بدین نحو نوشته املاه اخبرنی و حدثنی شیخی و استادی و من علیه فی العلوم النقلیة استنادی عالم عصره و شیخ دهره بهاء الحق والدین محمد الحارثی الهمدانی نور الله قلبه بالانوار القدسیة عن والده الماجد المکرم و شیخه المجد المعظم الشیخ الفاضل الکامل حسین بن عبد الصمد افاض الله علی روحه الرحمة والرضوان و اسکنه دار الجنان عن شیخه الجلیل و اسناده النبیل عماد الاسلام و فخر المسلمین الشیخ زین الملة والدین العاملی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه عن الشیخ المعظم المفخم والمطاع المؤید المکرم عالی النسب سامی اللقب المجدد المهذب علی بن عبد العالی الکرکی قدس الله سره عن الشیخ الورع الجلیل علی بن هلال الجزایری عن الشیخ القائم الثائر احمد بن فهد الحلی عن الشیخ علی بن الخازن الحایری عن الشیخ الفاضل والنحریر الکامل السعید الشهید محمد بن مکی اعلی الله رتبته و عن الشیخ زین الملة والدین عن الشیخ الفاضل التقی علی بن عبد العالی المیسی روح الله روحه بالفیض القدسی عن الشیخ سعید بن محمد بن داود المؤذن الجزینی عن الشیخ الکامل ضیاء الدین علی عن والده الافضل الاکمل المحقق المدقق الجامع بین الفضیلتین الحاوی للمنقبتین رتبة العلماء و درجة الشهداء الشیخ شمس الدین محمد بن مکی رفع الله قدره و اکمل فی اسماء الرضوان بدره شیخ و سند و استادی و استنادی فی المعالم الدینیة والعلوم الالهیة والمعارف الحقیقیة والاصول الیقینیة السید الاجل الانور العالم المقدس الاطهر الحکیم الالهی والفقیه الربانی سید عصره و صفوة دهره الامیر الکبیر والبدر المنیر علامة الزمان اعجوبة الدوران المسمی بمحمد الملقب بباقر الداماد

الحسینی قدس الله عقیله بالنور الربانی عن استاده و خاله المکرم المعظم الشیخ عبد العالی رحمه الله عن والده السامی الطاع اسمه المشهور اسمه فی الآفاق والاصقاع الشیخ علی بن عبد العالی المذکور و مسند ابن سند المذکور و غیره الی الشیخ الشهید محمد بن مکی قدس سره عن جماعة من مشایخه منهم الشیخ عمید الدین عبد المطلب الحسینی والشیخ الاجل الافضل فخر المحققین ابو طالب محمد الحلی و المولی العلامة مولینا قطب الرازی عن الشیخ العلامة آیة الله فی ارضه جمال الملة والدین ابی منصور الحسن المطهر الحلی قدس الله روحهم عن شیخه المحقق رئیس الفقهاء والاصولیین نجم الملة والدین ابی القاسم جعفر بن الحسن السعید الحلی عن السید الجلیل النسابة فخار بن معد الموسوی عن شاذان بن جبرئیل القمی عن محمد بن ابی القاسم الطبری عن الشیخ الفقیه ابی علی الحسن عن والده الاجل الاکمل شیخ الطایفة محمد بن حسن الطوسی نور الله مرقده و عن العلامة جمال الملة والدین عن استاده افضل المحققین سلطان الحکماء والمتکلمین خواجه نصیر الملة والحکمة والحقیقة والدین محمد الطوسی روح الله روحهم بالنور القدسی عن والده محمد بن الحسن الطوسی عن السید الجلیل فضل الله الراوندی عن سید المجتبی ابن الداعی الحسینی عن عبد الحسینی عن الشیخ الطوسی عن الشیخ الاعظم المفید محمد بن محمد بن نعمان الحارثی سقی الله ثراه عن الشیخ الاجل ثقة الاسلام قدوة الانام محمد بن بابویه والمسلمین
القمی اعلی الله مقامه عن ابی القاسم جعفر بن قولویه عن الشیخ الجلیل ثقة الاسلام والمسلمین و سند المحدثین ابی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی تا این جا کلام ... صدری بوده و ملا صدرا شاگردان بسیار داشته از آن جمله ملا محسن فیض و از آن جمله شیخ حسین تنکابنی که حاشیه بر خفری بر الهیات شرح تجرید نوشته است و از آن جمله ملا عبد الرزاق لاهیجی است که ملقب بفیاض است و صاحب کتاب شوارق شرح تجرید است و صاحب کتاب گوهر مراد است و سرمایه ایمان در اصول دین از اوست و حواشی بر شرح جدید تجرید و مذهبش نزدیکتر با طوار شرع است چنانکه از کتاب گوهر مرادش بر میاید و اما مجتهد فقیه بود یا غیر از خدا امید اند گویند که از ملا عبد الرزاق پرسیدند که اگر کلاغ در چاه افتد چند دلو باید کشید آخوند ملا عبد الرزاق در جواب گفت که کلاغ مرغ زیرک است در چاه نمی افتد و نظیر این است که از آخوند ملا علی نوری سؤال کردند که اگر ماهی در چاه افتد چند دلو باید کشید آخوند تاملی کرد و گفت من این مسئله را نمیدانم و ملا عبد الرزاق را پسری بود مسمی بمیرزا حسن و او از فقهاء و مقدسین بوده و کتاب جمال الصالحین در ادعیه از تالیفات میرزا حسن است و در مذهب ملا صدرا خلاف است پس جمعی از فقهاء او را کافر میدانند و چند مسئله بر خلاف ظواهر شرع بعینه را اند یکی وحدت وجود و از ابن عربی در ساله که در تفسیر ش میگوید قال محیی الدین العربی فرعون مات مؤمنا موحدا و بعد از نقل این کلام گفته هذا کلام یشم منه رائحة التحقیق و همین مفاد شعر ملای روم است که گفته چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد   موسیی با موسیی در جنگ شد
و در حکایت امیر المؤمنین علیه السلام با ابن ملجم میگوید که امیر المؤمنین ع با ابن ملجم گفته   غم مخور جانا شفیع تو منم   مالک روحم نه مملوک تنم   و این از جمله واضحات است که هیچ عاقلی نمیگوید که امیر المؤمنین و ابن ملجم لعین هر دو خوبند بلکه بحسب عقل یا باید امیر المؤمنین علیه السلام یا ابن ملجم ملعون خوب باشد و همچنین موسی و فرعون در نزد عقلا هر دو خوب نمیشد یا باید موسی خوب باشد و فرعون بد یا بعکس و سید داماد که استاد ملا صدرا است یک رباعی خوب در توصیف و ملح ملا صدرا گفته   صدرا که رسید جا هست باج از گردون   در فضل تو داده استخراج افلاطون   در مسند تحقیق نیامد مثلت   یکسر ز کریبان طبیعت بیرون   مجملا مسئله دیگر که محل الزامش آخوند ملا صدرا است این است که او در شرح اصول کافی و در تفسیر سوره بقره و اسفار قائل بانقطاع عذاب ابدی و خلود را در جهنم منکر است و ضرورت اسلام بر خلاف آن است

لیکن مؤلف کتاب از یکی از تلامذهٔ فضلاء آخوند ملا علی نوری شنیده ام که می گفت آخوند ملا علی گفته که ملا صدرا در اواخر
عمر از این مذهب برگشته است و قائل بخلود عذاب جهنم شده و رساله در باب خلود و عدم انقطاع عذاب نوشته است و دیگر
اینکه در کتاب اسفار در بیان مراتب عشق نوشته است که تعشق و محبت امارده عشق مجازیست که فی الحقیقه تعشق
بخدا است نظر بقاعده المجاز قنطرة الحقیقة و مرحوم حاجی ملا محمد صالح برغانی حکایت مضحکه ذکر کرده و او اینکه بعضی
از علماء مالکیه بسفر میرفت و چون مالک وطی غلام را در سفر برای کسی که زن همراه ندارد جایز می داند ولذا
در منظومه فقه مالک نوشته وحلل لواطی الغلام الامرد للرجل المسافر المجرد و ایضا گفته ولیس فی لواطة
من حد ولا بوطی الاخت بعد العقد برگشتیم بحکایت حاجی ملا محمد صالح می گفت که افندی وارد خانه کسی
شد و شب را آنجا ماند صاحب خانه غایت اعزاز و احترام افندی را بجای آورده و صاحب خانه را فرزندی بود امرد و خوش
صورت و افندی بسیار بصورت آن پسر نظر میکرد و چشم از رخساره او بر نمیداشت صاحب خانه که پدر آن پسر بود از
افندی سؤال کرد که شما بسیار بصورت فرزند من نگاه میکنید وجه از آن چه رهگذر است افندی گفت که من نظر بعجیب
خلقت خدائی میکنم و کمال قدرت او را مشاهده می کنم چنین صورتی از کتم عدم بوجود آورده صاحب خانه گفت که اگر
ترا منظور بعجیب صنع خداوندیست من اعجب از آن را از انسان در آن ملاحظه فرمائید و عبرت گرفته باشید چه خداوند عالم
چیزی در میان دو ران من خلق فرموده که شکل آن مخروطیست و سر آن ترکیده گاهی مانند درخت قائم و گاهی مانند
مار خوابیده و گاهی متحرک و گاهی ساکن و در زیر آن دو دانه خلق فرموده که مدور و مانند کره میباشند و آن دو دانه در
میان کیسه از پوست گذاشته گاهی جمع می شوند و از کیسه بهم می آید و گاهی از کیسه آویخته و آن دانه ها در ته آن کیسه میغلطند
فتبارک الله احسن الخالقین پس اگر شما را نظر نمودن بعجایب صنع خدائی منظور است در آن نگاه کنید که اعجب
از صنع صورت فرزند من است مجملا اینکه از عالم این گونه سخنان یعنی اظهار تعشق با امردان و آنرا قنطره برای
عشق خلاق عالمیان قرار دادن عجب از اعاجیب است بلی وحدت وجود و این گونه لوازم باطله بسیار است بلکه
نفس عشق در اخبار ائمه هیچ وقوع ندارد مگر یک خبر که حدیث قدسی است بلکه از حضرت صادق ع سؤال کردند
از عشق و عبارت حدیث گویا بدین نحو است سئل عن الصادق ع عن العشق فقال علیه السلام قلوب خلت عن ذکر الله
فاذاقها الله محبة غیره یعنی از جناب کاشف اسرار حقایق و دقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سؤال کردند آن جناب
فرمود که قلوب و دلهائی می باشند که خالی از ذکر خدا بودند پس خدا تعالی بآن دلها محبت غیر خود را چشانید و شیخ احمد احسائی در
شرح زیارت جامعه کبیره بعد از ذکر این حدیث گفته که ببین و تأمل کن که حضرت صادق علیه السلام را عشق چه قدر مکروه و ناگوار آمد
که در جواب سؤال نخواست که لفظ عشق بر زبان مبارکش جاری شود و نه گفت العشق قلوب خلت عن ذکر الله مسئله دیگر در
معاد است اگرچه ملا صدرا در شواهد ربوبیه گفته که خواسته که معاد در جسم عنصریست لیکن بعد از آنکه این مطلب را در
مقام تنقیح و تحقیق بر آمده بحسب ظاهر باز ذرّه از بدن عنصری چیزی بر کنار نکرده و ایضا جنت را بر چند قسم کرده اول از حور و
قصور و انهار و اشجار دانسته لیکن گفته که اینها جنت عوام است که جز خیال حور و قصور و اشجار و اثمار چیزی دیگر نمیدانسته اند
لهذا متخیل ایشان بوقوع پیوسته ز بهر آنها سلام ایشان بوده میدانسته که از شعر ملای رومی در مثنوی یاد می دهد که گفته هشت جنت چیست
اعمال خودت هفت دوزخ چیست افعال بدت الحاصل ظواهر کلماتش خوب نیست ولیکن حکم بکفر با اینکه او ملتیست گذشته

با اجمال

باجمال گذارد مشکل است پس تا منزل کی و مراد در این مقام توقف است و وفات ملا ابراهیم پسر ملا صدری در سلطنت شاه عباس ثانی در سال یکهزار و هفتاد واقع شد

در بیان احوال امیر محمد باقر داماد علیه الرحمه

محمد بن محمد که مدعو است بباقر داماد و این بیان را خود در شرح صحیفه فرموده و سید حسینی نسب واسترابادی الاصل واصفهانی المسکن است و در خارج معروف است بمیر داماد و میر محمد باقر است و داماد از القاب پدر او است چه پدر او داماد محقق ثانی شیخ علی بن عبد العالی کرکی است و دختر محقق ثانی مادر میر محمد باقر است لهذا پدر میر محمد باقر را داماد می گفتند و این لقب برای او و پسر بر مانده است و این سید امام انام و فاضل همام و عالم عظیم المقام عین اماثل کامل افاضل و معدوم المماثل و منار الفضایل و فواضل و دریای بیساحل علامه فهامه است و در علم لغت گوی از سید الاصحاب قاموس و صحاح ربوده و در عربیت صیاصی اعلام ارباب ادب بوده و در فصاحت و بلاغت و انشاء و انشاد و نظم و نثر سرامد اهل زمان و در منطق و حکمت و کلام مسلم علمای اعلام و در حدیث و فقه فایق بر همگنان و در علم رجال از کاملین رجال و در علم ریاضی بجمیع اقسام متفرد و وحید و در مقالات در اصول جلال غویصات و اعضال و در علم تفسیر قرآن بحر بی پایان و او از شاگردان خال مفضال خود بوده یعنی ذکره افضال شیخ عبد علی العالی بن عبد العالی کرکی است و از او اجازه داشته و شیخ اسد الله کاظمی در مقابیس گفته که او اجازه از شیخ حسین بن عبد الصمد والد شیخ بهائی نیز داشته و خود از مشایخ اجازه ملا صدرا است و در مفاخر حضرتش بس است که مانند ملا صدرای فاضل فرید و وحید امجد خوان محصل افاضت و اغتراف ثمرات از بزرگواران است و در علم ... و مخفی از درغایت اشتهار است که در همه علوم لاسیما فی رابعة النهار است و آن جناب خود را معلم می دانست و لذا در بعضی از تالیفات خود میگوید قال شریکنا فی التعلیم ابو نصر الفارابی و اگر قولی از بهمنیار نقل کند میگوید قال تلمیذنا بهمنیار و میر انکسی است که ملا عبد الله تونی را گفته بود که امروز بر علما فخر کن و بگو کلام میر را فهمیدم و همیشه می گفت که بعد از من این عرب بچه یعنی شیخ بهائی خواهد میدانی و اگر مسموع شد که شاه عباس از میر داماد خواهشمند شد که فکری کرده که طریق موم و عسل نمودن زنبور محسوس شود و میر گفته که برای مگس بیتی یعنی خانه از شیشه بنا کردند و مگس را در آن شیشه ریختند و در میان مجلس گذاشتند تا ببینند که چه می کنند ناگاه مگس شیشه را تار کرده پس مشغول بیوت و عسل گردید و این مجهولیت باقی ماند گویند که روزی ملا صدرا که برای درس بعد درس میر داماد حاضر شد هنوز میر از خانه بیرون نیامده بود پس تاجری محبت مهمی قبل درس میر حاضر شد و آن تاجر از ملا صدری سؤال کرد که میر افضل است یا ملاء اعلا پس ملا صدری در جواب گفت میر افضل است در این وقت میر آمده دید که این حکایت در میان است میر در پشت در پای دیوار توقف نمود و استماع می نمود آن شخص تاجر حکایات از علما را اسم برد و ملا صدری میگفت که میر افضل است پس آن تاجر از ملا صدری سؤال کرد که میر افضل است یا شیخ رئیس ابو علی سینا ملا صدری گفت که میر افضل است آن شخص پرسید که میر افضل است یا معلم ثانی پس ملا صدری توقف و سکوت کرد میر ناگاه از پشت دیوار ندا در داد و گفت صدری مترس و بگو میر افضل است و آن جناب در رضاع بعموم منزله قائل بود چنانکه مذهب شیخ طبرسی صاحب کتاب مجمع البیان است و دلالت الفاظ را ذاتی میدانست گویند میر داماد را دو نفر تلمیذ از اهل کابل بود و ایشان بمیر گفتند که شما دلالت الفاظ را ذاتی میدانید پس بفرمائید که معنی فیلك و بیلك چیست میر مدت سه روز فکر کرد پس گفت گویا یکی مخرج بول باشد و یکی مخرج غایط باشد ایشان تصدیق کردند پس در حق ایشان دعای بد کرد که مرا باین لفظ که در نهایت بود معطل کردید پس آن دو نفر در همان ایام وفات کردند گویند که میر داماد ره در مدت چهل سال پای خود را از برای خوابیدن دراز ننمود و مدت بیست

سال فعل مباح از او صادر نگردید و بعضی این را نسبت بمقدس محقق اردبیلی ملا احمد ره داده اند و شاید هر دو صواب باشد و بسیاری
از علماء سلف را نسبت بعدم صدور مباح مادام العمر داده اند مانند شهید اول و بخوان و از این معلوم میشود که هر عملیکه از او سر میزد
غرض و مقصد او نیت قربت و محض رضای خدا بوده مثلا می خوابید باین نیت که بدن را خفتی عارض شود تا مهیا شود که عبادات
را بر نحو اتم واقع سازد و هکذا حرکت و سکون و اکل و نحو اینها و تالیفات آن بزرگوار بسیار است و از آنجمله صراط المستقیم
شاعری در وصف آن گفته صراط المستقیم میرداماد مسلمان نشنود کافر مبیناد و قبسات و حبل المتین در حکمت
و فقه و شرح نجات و حواشی بر کافی و حواشی بر فقیه و حواشی بر صحیفه کامله سجادیه و رساله در نهی از تسمیه محمد علیه السلام
و کتاب عیون المسائل و کتاب خلسة الملکوت و کتاب تقویم الایمان و کتاب افق المبین و کتاب رواشح سماویه و کتاب سبع شداد و کتاب
ضوابط الرضاع و کتاب ایماضات و تشریقات و کتاب شرح استبصار و رساله در اینکه منتسب بام بسوی هاشم از سادات
محسوب است و باو می توان خمس داد و نبراس الضیاء در مسئله بداء و وفات آن بزرگوار در سال یکهزار و چهل و یک واقع شده و شیخ
بهائی نیز به ده سال پیش از او وفات یافت گویند که ملا اصغر میر را در خواب دیده از او سؤال کرد که مردم مرا تکفیر کردند و
شما را تکفیر ننمودند با اینکه مذاهب من از مذهب شما خارج نیست میرداماد در جواب گفت که سبب اینکه من مطالب حکمت را
چنان نوشته ام که علماء از فهم آن عاجزند و غیر اهل حکمت کسی اشعار آنها را نتوانند فهمید و تو مطالب حکمت را مبتذل کردی و بنحوی
بیان کردی که اگر ملا مکتبی کتابهای ترا ببیند مطالب آنرا می فهمد و لذا ترا تکفیر کردند و مرا تکفیر ننمودند رحمهما الله تعالی
واسکنهما فی الجنان مع رسوله المختار و اهل بیته الاطهار

در بیان احوالات شیخ عبد العالی بن محقق ثانی

مح شیخ عبد العالی بن علی ابن عبد العالی کرکی پسر محقق ثانی و خال میرداماد و خال میر حسین بن سید حیدر کرکی است و او فاضل
و متکلم و محدث و عابد و از مشایخ اجلاء است و اجازه از والد بزرگوارش دارد و تالیفش رساله در قبله طوس او در قبله خراسان
خصوصا و کتاب تعلیق الارشاد و سید مصطفی تفرشی در کتاب خود نوشته که شیخ عبد العالی جلیل القدر رفیع المنزله عظیم الشأن
نقی الکلام کثیر الحفظ بوده و من مجلس او مشرف شدم تا اینجا کلام سید مصطفی بود رحمه الله تعالی

در بیان احوالات سید ماجد بن هاشم بن علی ره

عط سید ماجد بن هاشم بن علی بن مرتضی بن علی بن ماجد بن الحسین البحرانی الجدحفصی جد حفص بلد و القریه از قرای بحرین
است و این سید چنانکه صاحب حدائق در لؤلؤه گفته محقق و مدقق و شاعر و ادیب بوده و برای او نظیری در جودت تصنیف
و بلاغت تحبیر و فصاحت تعبیر و دقت نظر نبوده و شعرش فایق در بلاغت است و خطبه اش در جمعه بجهت بلاغتش دلها را می
برد و او اول کسی است که نشر حدیث در شیراز نموده و برای او مصنفات است از آنجمله کتاب سلاسل الحدید و رساله یوسفیه
که وجیزه و بدیعه است و رساله در مقدمه واجب و از جمله اشعار او قصیده مشهوره در مرثیه حسین ع است و اولش اینست یکی
ولیس علی صب بغدور وفاتش در شیراز در سال هزار و بیست و دو بوده و در مشهد سید احمد بن امام موسی کاظم علیه
السلام مدفون شد و از جمله تلامذه اش شیخ محمد بن حسن مقابی الاصل رویسی منزل بوده است و در بین بصغیر است و شیخ
محمد فاضل و شهیر بود و او اول کسی است که در بحرین اقامه نماز جمعه نمود پس از افتتاح آن در دولت صفویه و از جمله تلامذه سید ماجد
ملا محسن فیض است و از جمله تلامذه اش شیخ محمد بن علی بن یوسف بن سعید مقشاعی الاصل اصبعی المسکن است و این شیخ فاضل

جلیل بوده و شرحی بر باب حادیعشر نوشته و تمام نیست و از احسن شروح باب حادیعشر است و این شیخ محمد را پسر فاضلی است که محقق بوده و اسم او شیخ احمد بن شیخ محمد است و او معاصر بن شیخ علی بن سلیمان قدمی است و شیخ علی مذکور او را متولی قضا بحرین نمود پس ازان مجتهد قضیه که فیما بین ایشان اتفاق افتاده بود داو را عزل نمود و ان قضیه مسئله بود که دران بلد در میان ایشان هم وقوع یافت در زنیکه طلاق داده شد و تزویج شد بعد از انقضا عده و شوهر ان زن غایب بود پس زوج حاضر شد ادعا نمود که من در عده رجوع کرده و شاهد بر این مدعا اگر نداشت لیکن زوجه را اعلام برجوع ننمود و بزوجه خبر رجوع نرسید تا اینکه از عده بیرون رفت و زوجه غیر شد پس شیخ علی حکم کرد که ان زن زوجه زوج دوم است و شیخ احمد حکم کرد که ان زن زوجه زوج اول است و این مسئله را از علماء شیراز و اصفهان سؤال کردند و استفتا کردند و ایشان هم در جواب موافقت با شیخ احمد نمودند و شیخ علی را تخطئه نمودند و شیخ احمد مذکور را برادری بود مسمی بشیخ عبد الصمد و شیخ عبد الصمد را نواده فاضلی بود که علی بن عبد الله بن عبد الصمد باشد و او از شاگردان شیخ سلیمان بن عبد الله ماحوزیست و در پیش شیخ علی بن عبد الله خاجی نیز درس خوانده و او نیز فاضل و اعجوبه در حفظ بود و این شیخ علی حد خاجی از تلامذه شیخ محمد بن یوسف مقابی و شیخ محمد بن ناصر جری بحرانیست و این شیخ محمد بن فقیه و دقیق النظر و اصولی صرف بوده رحمة الله علیه

در بیان ملا عبد الله بن حسین ششتری

اعوالا

ف عبد الله بن حسین ششتری اصفهانی و در وصف و شیخ اسد الله کاظمینی گفته که او صاحب ریاضات و مجاهدات و کرامات و مقامات است و تلامذه اش ملا محمد تقی مجلسی و میر مصطفی تفرشی و پسر ملا عبد الله حسنعلی است که آخوند ملا محمد باقر از حسنعلی اجازه دارد و ایضا از تلامذه او است خدا وردی ابن قاسم افشار و خدا وردی کتابی در مؤلفین نوشته در رجال که نیکوست و انکتاب در نزد من است و صاحب کتاب امل الامل گفته و او را وصف بشهید نموده و شهادتش نیز در السنه شهرتی دارد و تفصیل شهادت بر ما معلوم نشده و از اینجاست که بعضی از او بشهید ثالث تعبیر می کنند و ملا محمد تقی مجلسی در وصف ملا عبد الله گفته که او شیخ جلیل و امام نبیل صاحب اخلاق طاهره زکیه و نفس زاهره ملکیه و سید مصطفی تفرشی در کتاب رجال گفته که ملا عبد الله بن حسین تستری مد ظله العالی شیخ و استاد ما است و علامه و محقق و مدقق و جلیل القدر و عظیم المنزله و وحید عصر و اورع اهل زمان بوده است و موثق تر از او کسیرا ندیده ام و مناقب و فضایل او محصور نیست صائم النهار و قائم اللیل است و اکثر فوائد و تحقیقات این کتاب از اوست تا اینجا کلام میر مصطفی است و تالیفات این بزرگوار کتاب شرح قواعد و شرح الفقیه و شرح قواعد کرکی که مسمی بجامع الفوائد است در هفت جلد و غیر اینها و وفات ان بزرگوار در سال یکهزار و بیست و یک بوده

در احوال آخوند شیخ نعمت الله بن احمد بن محمد ره

فا شیخ نعمت الله بن احمد بن محمد بن خواتون از مشایخ اجازه ملا عبد الله ششتری متقدم است و شرح فارسی بر اربعین شیخ بهائی نوشته و خوب هم نوشته و شیخ نعمت الله از شاگردان شیخ عبد العالی کرکی محقق ثانیست و پدرش شیخ احمد شریک با شیخ علی کرکی است در اجازه داشتن از پدر ملا شیخ احمد که شمس الدین محمد بن خاتون عیناثی عاملی است و شهید ثانی اجازه دارد از شیخ احمد و شیخ محمد بن خاتون اجازه دارد از جمال الدین احمد بن حاج علی عیناثی و او اجازه دارد از شیخ زین الدین جعفر بن حسام و او اجازه دارد از سید اجل حسن بن ایوب شهریار بن یوسف نجم الدین و او اجازه دارد از شهید اول رحمة الله علیه و علیهم و اسکنهم فی روضات الجنان بمحمد و آله الاطهار الاخیار

در بیان احوال آخوند شیخ شمس الدین محمد شهید اول ره

اب شیخ شهید سعید سدید شمس الدین محمد بن مکی بن محمد بن حامد العاملی معروف بشهید اول قطب کره فضل و جلالت مهر سپهر فقاهت و بدر فلک رفعت و سعادت و جلالت و نباهت و فطانت و ذکاوت و تقاوت و نقاوت و عبادت و زهادت و نبالت و شهادتست و مانند آن بزرگوار در جمیع اعصار در میان فقها نامدار پا در دایره وجود و شهود نگذاشت و در احاطه ابواب فقه کسی جز علامه الیه مقدار در روزگار کج مدار نیامد مگر شیخ جعفر نجفی و پسرانش شیخ موسی و شیخ علی و مشهور است که شیخ جعفر می گفت که فقه بکارت خود باقیست و کسی او را مس ننموده مگر من و شهید اول و فرزندم موسی و باز شیخ جعفر می فرمود اگر کتابهای فقه را از طهارت تا دیات بشویند همه این را من از اول تا باخر همه را از حفظ مینویسم چنانکه شریف العلماء می گفت که اگر فقه را بشویند همه مسایل را من از روی قواعد خواهم استخراج نمود و همچنین از طهارت تا دیات در نزد شهید مانند حلقه انگشتر بود در دستش و شیخ جعفر در فقاهت برتر از شهید است و فقاهت شهید از کتاب قواعد او ظاهر می شود و قاضی میر حسین بن سید حیدر کرکی که دختر زاده محقق علی بن عبد العالی کرکی و پسر خاله میرداماد است رساله در نماز جمعه نوشته است و در آن رساله گفته است که شهید اول از هزار نفر از فقها اجازه دارد و این مرتبه در احدی از فقها محقق نیامده و چون شهید اوصاف علامه حلی را شنیده بود خواست که در خدمت آن بزرگوار نیز تلمذ نماید پس بحله آمد و یک روز در مجلس درس علامه نشست پس خواست که بکربلا و نجف و کاظمین و سامره زیارت دوره نماید ائمه علیهم السلام را او از پس بحله آید و در خدمت علامه تلمذ نماید پس بزیارت ائمه عراق مشرف شد و خاتم آن بنجف انجامید و پس از زیارت نجف بجانب حله می آمد که در خدمت علامه تلمذ نماید در اثنا راه دید که جنازه علامه اعلی الله مقامه را بنجف میاوردند پس شهید برای مشایعت جنازه بنجف مراجعت نمود و علامه را در جوار امیر المؤمنین علیه السلام مدفون ساختند و در خدمت فخر المحققین پسر علامه و سایر تلامذه علامه تلمذ نمود مانند سید عمید الدین و سید ضیاء الدین و از همه ایشان اجازه گرفت و ببلد خود مراجعت نمود و از جمله کرامات شهید چند چیز مذکور می گردد اول آنکه از هزار نفر فقهاء نامدار اجازه داشت و این خارق عادتست زیرا که چنین چیزی از برای احدی از فقهاء اتفاق نیفتاد دوم اینکه چون آن جناب را برای شهادت میبردند در بین راه رقعه نوشت باین عبارت رب انی مغلوب فانتصر پس ناگاه آن رقعه برگشت و بر پشت آن نوشته بود ان کنت عبدی فاصطبر و این قضیه را در جائی نوشته ندیدم لیکن در السنه و افواه شهرتی تمام دارد سوم آنکه لمعه را در مدت هفت روز تالیف کرد و این از جمله اجل کرامات است چه تنها مسائل لمعه را با عبارات عجیب نتوان در هفت روز نوشت بلکه مسئله طهارت و صلوة را در هفت روز نتوان انجام داد بلکه کتابت لمعه را در هفت روز مشکل است که کسی بتواند بنویسد چه رسد بتصنیف آن چهارم آنکه صاحب امل الامل گفته که کتاب لمعه را در حبس نوشت چنانکه بیاید و این از اجل کرامات است که کسی از برای قتل حبس نمایند و او در محبس از طهارت تا دیات بتنقیح و تهذیب تصنیف نماید با کمال اغتشاش حواس پنجم آنکه علما نوشته اند که در حین تالیف لمعه جز کتاب مختصر نافع کتابی دیگر در نزد او وجود نداشت و این نیز از اجل کرامات است چنانکه این امر یعنی امر عجیب بودن و کرامت بودن آن در نزد فقیه مستنبط از واضحات است ششم آنکه علماء نوشته اند که علماء عامه هر روز در خدمت شهید در دمشق مراوده می نمودند پس چون شروع بلمعه نمود ترسید که مبادا علماء عامه نیز نزد او آیند و از اعتقاد او مطلع شوند پس چنان اتفاق افتاد که در آن هفت روز که بتصنیف لمعه اشتغال داشت احدی از عامه نیز در آن بزرگوار تردد ننمودند و این از الطاف خفیه رب الارباب و از کرامات آن جناب شهادت مآب است و گویند شهید اول در ایام تحصیل چائی از مس تنها در نزد خود نهاده و مطالعه می کرد و آن جام در پیش آتش بود و گرم بود چون شهید را خواب

می گرفتند با مرا بر بالای سر خود می گذاشت بنحوی که سرش احساس الم میکرد و چون خواب از سرش پرید دید میرفت اخوی بتحوی شده بود که سرش از شعر صاف شده بود و دیگر مو نیاورد و این فقیر در سابق ایام در کتاب تذکرة العلما نوشته ام در باب شهادت انجناب که با ابن جماعه که از مشاهیر علماء عامه بود معاصر بودند و شریک در درس بودند و انجناب در میان عامه اشتهار یافت و از برای ایشان امامت میکرد و مرافعه می نمود و هر چهار مذهب را فتوی میداد چون ابن جماعه دید که آن بزرگوار شهره هر دیار شد عرق حسدش بحرکت در آمد و قضاء دمشق را متولی شد دید که فایده از آن حاصل نشد پس بنزد والی شام رفت و شهید را برفض و تشیع متهم ساخت و آن ملعون شهید را احضار نمود و حکم نمود که یک پای او را باشتری ببستند و پای دیگرش را باشتر دیگر و هر یکرا بجانب غیر جانب دیگر راندند و تاریخ شهادتش نهم شهر جمادی الاولی از سال هفتصد و هشتاد و شش هجری بود و شهادتش را باین نحو از جمعی شنیدم که از آن جمله مرحوم والد ماجدم بود و قاضی نور الله شستری در کتاب مجالس گفته که در یاست طایفه امامیه در آن زمان بشیخ مزبور منتهی شد تا اینکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان و شیعه بود میر شمس الدین محمد آوی را که از صلحاء و مقربان او بود بشام فرستاد و التماس قدوم شیخ نمود شیخ از رفتن بخراسان عذر گفته و فتاوی جزو را در کتاب لمعه نوشته باو فرستاد و قاضی دمشق ابن جماعه نام که یکی از اولاد زنا بود و در ایام جوانی در درس باو شریک بود و چون دید که او سر آمد علماء زمان و هر پنج مذهب که در شام بودند از او استفاده داشتند حسد اکبر برده سعی کرد تا منصب قضاء دمشق باو برگذار شد با وجود آن اعتبار شهید بیشتر از آن بوده پس نسبت رفض بجناب شیخ داد و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام که والی شام بود حاصل کرده و در روزیکه شیخ را می کشتند ابن جماعه حاضر بود و در اثنا که جلاد مهیای قتل شیخ شد آن ولد الزنا صورت مجالست و مصاحبت شیخ را که در ایام مشارکت تحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانید و بکربه در آمد جناب شیخ چون گریه دید آن ولد الزنا را دید بجانب او توجه فرمود و گفت ما کذبت امك اذ سمتك باین جماعه یعنی دروغ نگفت مادر تو ترا ابن جماعه نام نهاد پس شیخ را در میان میدان قلعه دمشق که در پهلوی بازار اسب فروشان بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی از سال هفتصد و هشتاد و شش شهید کردند و بر دار او بختند و در وقت عصر او را از دار بزیر آوردند و سوختند تا اینجا حاصل کلام قاضی نور الله بود و صاحب لؤلؤه گفته که آن جناب کشته شد بشمشیر در سال هفتصد و هشتاد پس از آن بدار او بخته شد از آن پس سنگسار شد پس از آن سوخته شد بدمشق در دولت بیدمر و سلطنت برقوق بفتوی قاضی برهان الدین مالکی و عباد بن جماعه شافعی بعد از اینکه در مدت یکسال کامل در قلعه شام محبوس بود و در حبس تالیف کرد لمعه را در مدت هفت روز در نزد او بغیر از کتاب مختصر نافع چیز دیگر نبود چنانکه در کتاب امل الامل مذکور است و شیخ ما شهید ثانی در شرح لمعه در قول مصنف که گفته اجابة لبعض الدیانین گفته آن بعض شمس الدین محمد آوی بود که از اصحاب سلطان علی بن مؤید ملك خراسان و ما والاها در آن وقت بوده تا اینکه تیمور لنك بیلاد او مستولی شد پس او را با خود برده و وفات یافت سلطان خراسان در سال هفتصد و ... از شهادت مصنف گذشته و با از دوری مسافت همیشه مراسلات میان او و شهید بوده چه در زمانیکه شهید در عراق بوده و چه زمانیکه در شام بوده و در مرتبه آخر از شهید در خواست این نمود که متوجه خراسان شود و در مراسله شریفه که در آن تلطف و تعظیم و ترغیب بسیار نموده بود شهید را بسوی خراسان پس شهید ابا کرد و عذر خواست و کتاب لمعه را برای او نوشت در

بود و پنج سال

در دمشق در مدت هفت روز نه بیشتر چنانکه نقل کرد از شهید پسرش ابو طالب محمد پسر شمس الدین او و از نسخه اصل او کرفت
هیچ کس قدرت نداشت که از او نسخه کند زیرا که در رسول ایشان بخل میورزید و از او نسخه کرفت بعضی از طلبه و حال این که این نسخه
در دست رسول بود و از بابت تعظیم و رسول آن نسخه را همراه خود برده پیش از آنکه مقابله شود پس بسبب این خلل در آن نسخه
حاصل کشت پس از آن مصنف آن را بحسب مقام اصلاح فرمود و بسا اتفاق افتاد که مخالف و مغایر نسخه اصل شد و این امر وقوع
یافت در سال هفتصد و هشتاد و دو و از مصنف نقل شد که مجلس او بدمشق در آن ایام غالبا خالی از علماء نبود زیرا که مصنف با
ایشان مخالطه داشت و هم صحبت بود پس کفت که چون شروع در تصنیف آن کتاب نمودم ترسیدم که کسی از علماء عامه بر من وارد
شود و این را ببیند لهذا از آن وقتی که شروع کردم هیچ کس بر من وارد نشد تا از آن فراغت یافتم و این از الطاف خفیه پروردکار و
کرامات آن بزرکوار بود تا اینجا کلام شرح لمعه بود و صاحب لؤلؤه کفته که این حکایت یعنی حکایت شرح لمعه دلالت دارد بر
این که آنچه در کتاب امل الامل کفته که تصنیف لمعه در هفت روز در ایام حبسش در قلعه دمشق شد دروغ خواهد بود و بعد از این
صاحب لؤلؤه کفته که من دیدم بخط شیخ سلیمان بن عبدالله ماخوزی که او نوشته بود که یافتم در بعضی از مجموعات بخط کسی که
بار وثوق داشتم که منقول بود از شیخ علامه جعفر بن کمال الدین بحرانی که او نوشته بود که یافتم بخط شیخ ما که مرحوم مبرور عالم
عامل ابی عبدالله مقداد سیوری که او نوشته بود که وفات شیخ اعظم شمس الدین محمد بن مکی در نوزدهم شهر جمادی الاولی بود و
در بعضی از نسخ نهم شهر جمادی الاولی نوشته از سال هفتصد و هشتاد و دو و کشته شد بشمشیر پس از آن بدار او بیخته شد
پس از آن سنکسار شد پس از آن سوزانیده شد در دمشق بعد ابتغاء الی العنت کما فعلوا علیهم و راضین بان فعل را در دولت بید
مر و سلطنت برقوق بفتوای قاضی مالکی که مسمی به برهان الدین بود و عباد بن جماعه شافعی با تعصب جمعی بسیار و بعد از این که حبس
شد در قلعه دمشقیه در یکسال کامل و سبب حبس آن بود که تقی الدین جبلی بعد از ارتدادش از مذهب امامیه محضر نوشت که در آن
سرزنش میکرد آن بزرکوار را باقاویل شنیعه و معتقدات فظیعه و این که از جناب او اینها فتوی داده پس از هشتاد نفر از کسانی که از
دین شیعه مرتد شده بودند از اهل جبل شهادت نوشتند و خطوط خودشان را از بابت تعصب با یوسف بن یحیی بر آن ثبت
کردند و زیاده از هزار نفر از اهل سنت از اهل سواحل بر آن شهادت نوشتند و آن را در نزد قاضی مرو ثابت نمودند با قاضی صیدا
و آن محضر را بنزد قاضی عباد بن جماعه بدمشق آوردند پس قاضی عباد او را بجانب قاضی مالکی فرستاد و کفت که این را بمذهب خود
حکم کن و الا ترا عزل میکنم پس ملک بیدمر جمع کرد امرا و قضات و شیوخ را پس همه جمع شدند و شهید را در آن محضر حاضر
ساختند و آن محضر را بر او قرائت نمودند پس شهید از اینها منکر شد و مراعات تقیه نمود و کفت که من معتقد باین امور نیستم
پس از او این انکار را قبول نکردند و کفتند که بر ما بحسب شرع ثابت شد و حکم قاضی بنقض بر نمیدارد شهید فرمود که
غایب بر حجت خود باقی است پس اکر از غایب چیزی بیاورد که مناقض حکم قاضی باشد از حکم منقوض میشود و الا فلا
و من باطل میکنم شهادت هر که بجرح شهادت داد و بر هر که بدل اقامه حجت بینه مینمایم پس این سخن را از او قبول نکردند پس شهید
بقاضی عباد بن جماعه کفت که من شافعی مذهب میباشم و تو الان امام این مذهب میباشی پس حکم کن در من بمذهب خود
و شهید این سخن برای آن کفت که شافعی توبه مرتد را جایز میداند پس ابن جماعه کفت که بنابر مذهب من واجب است که یکسال
ترا حبس نمایم پس از آن از تو طلب توبه نمایم اما حبس پس از نعمل الله لیکن بسوی خدا توبه و استغفار کن تا حکم باسلام تو نمایم

پس

پس شهید انکار نمود که من کاری نکرده ام که موجب استغفار باشد تا استغفار نمایم و این سخن از برای این گفت که اگر قبول استغفار می کرد
هر آینه گمان می کردند که الان گناه بر او ثابت شد پس ابن جماعه با شهید درشتی نمود و تاکید بر استغفار نمودن کرد پس آن جناب
از استغفار انکار و دوری نمود تا اینکه آن بزرگوار را مجبور نمودند باستغفار پس ابن جماعه گفت که اکنون حق بر تو ثابت شد پس ابن جماعه
بمالکی گفت که الان استغفار کرد و حکم الان بمن رجوع ندارد و این سخن از جهت عناد اهل بیت پیغمبر گفت پس حکم بمالکی
رجوع شد و آن منافق برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد پس حکم نمود العیاذ بالله بریختن خون شهید پس لباس قتل
و شهادت در او پوشانیدند و او را بشمشیر کشتند پس بدن نورانی خلیفه اهل بیت را بدار آویختند پس از آن از بدن نازنین او
و اطهر را از دار بزیر آوردند و آنرا سوختند و از جمله کسانیکه ساعی شدند در سوزانیدن آن بدن بزرگوار مردی بود که او را محمد
ترمذی می گفتند با اینکه او از اهل علم نبود بلکه تاجر و فاجر بود و کسانیکه در نزد شهید تلمذ کردند و از او اجازه گرفتند
بسیار بودند مانند پسرش ابو الحسن ضیاء الدین علی و پسر دیگرش ابو طالب محمد و سید حسن بن ایوب و شیخ علی بن خازن و شیخ
علی بن عبد الحمید نیلی و شیخ حسن بن ایوب و شیخ علی بن خازن معروف بابن العشرة و شیخ مقداد و غیر ایشان که انشاء الله ذکر
می شود و شهید در اغلب اجازات اجازه می گرفت برای خود و برای دو فرزندش محمد و علی بلکه برای طفل شیرخواره و میان
گهواره اش اجازه می گرفت و همچنین اجازه می گرفت برای دو دخترش و دو دخترش فقیهه بودند و اجازه داشتند یکی از آنها فاطمه
نام داشت و آن را ست المشایخ می گفتند یعنی سیده مشایخ و بنابر بعضی از نسخ بنت المشایخ می گفتند و کنیه او ام الحسن بود و او
عالمه و فاضله و فقیهه و صالحه و عابده بود و پدرش بر او ثنا می فرستاد و زنان را امر میکرد بر او اقتدا نمایند و در احکام باو رجوع
نمایند و همچنین شهید ثنا می فرستاد بر زوجه خود که مکناة بام علی بود و او فاضله و پرهیزکار و فقیهه و عابده و حکایت زن
و دختر شهید را سید اسد الله کاظمینی رحمه الله در مقابیس نوشته و غیر او نیز حکایت دو دختر شهید مذکور داشتند و پدرش
مکی نیز فقیه و از مشایخ اجازه است و اجازه دارد از شیخ طومان و در بعضی از نسخ شیخ طمان بن احمد نوشته اند و اما تالیفات
شهید اول پس از آن جمله است کتاب غایة المراد در شرح نکت ارشاد و آن اول تالیف او است و کتاب ذکری و آن از طهارت و صلوة
بیرون آمده و کتاب دروس شرعیه در فقه امامیه و اکثر فقه از آن بیرون آمده اما تمام نیست و کتاب جامع البین در فواید شرحین که
یکی از سید عمید بن عبد المطلب است و یکی از سید ضیاء الدین عبد الله است و هر دو شرح تهذیب الاصول علامه می باشد و
کتاب بیان در فقه و رساله در تفسیر باقیات صالحات و کتاب لمعه و کتاب اربعین حدیثا و رساله الفیه و مراد از نفلیه فقه فارسیه است
و رساله نفلیه و رساله در قصر کسی که سفر کرد برای افطار و تقصیر و خلاصة الاعتبار در حج و کتاب قواعد و مراد از تعلیقه الفیه است
و رساله تکلیف و کتاب مزار و رساله اجازات و حواشی بر قواعد علامه و المعرفة تالیفات او است و از فتاوای غریبه او در انصبه وجوب
مسح رجل است از سر انگشتان تا ساق پا و شیخ اسد الله کاظمینی شهید را بمطلبی وصف کرده و مرادش اینکه شهید از اولاد
مطلب بن عبد مناف است که برادر زاده هاشم است چنانکه شافعی نیز مطلبی است چنانکه صاحب قاموس و غیر او تصریح
باین نموده اند و اگر گویند که شاید مرادش از مطلبی عبد المطلب باشد چه اگر مرکب بترکیب اضافی را باء نسبت داخل کنند جزء اول را
حذف میکنند مثل عبد الصمد را صمدی میگویند پس عبد المطلب را هم وقت باء نسبت داخل کنند مطلبی می گویند جواب گوئیم که اولا
عبد المطلب را منسوب بهاشم استعمال میکنند و بعبد المطلب نسبت نمیدهند بخلاف مطلب بن عبد مناف رحمة الله علی الشهید الاول
واسکنه الله تعالی فی الجنان مع النبی و آله الاطهار الاطیاب

در بیان احوال الاجل احمد بن محمد مقدس اردبیلی ره

ح احمد بن محمد اردبیلی مشهور بمقدس اردبیلی و معروف بمحقق اردبیلی از مشاهیر جهابذه محققین از فضلاء روزگار و از صنادید مدققین فضلاء اعصار و از معاریف مقدسین و متورعین اخیار و احبار است و صاحب معالم و صاحب مدارک نزد او درس خوانده اند و ملا عبدالله تستری متقدم از او اجازه دارد و او اجازه دارد از سید علی بن صائغ از شهید ثانی و وفات آنجناب اتفاق افتاد در ماه صفر المظفر از سال نهصد و نود و سه و زهد و ورع و تقوای او اشهر از آنست که خامه کاسر این قاصر عشری از معاشر آن را اظهار نماید از جمله آنکه از نجف براحمری بود که بکربلا و سامره میرفت و هرگز او را تازیانه نمیزد و نصف مسافت بر او سوار میشد و نصف دیگر را پیاده میرفت و هر وقت که از دراز گوش میل بچریدن میکرد او را منع نمیکرد و در انوار نعمانیه گفته که چون از بغداد مراسلجات بنجف میدادند که ملا احمد برساند آن مراسلجات را می‌گرفت اگر مرکوب را کرایه نموده بودند دیگر بر او سوار نمیشد و می‌گفت که این مرکوب را اجاره کردم که خود سوار شوم اکنون مراسلجات زیاد شد و با این قید اجاره نکرده بودم و گاه است که صاحبش رضا نباشد و سید نعمة الله جزایری در زهر الربیع نوشته که در زمان مقدس اردبیلی در مشهد علوی شخصی از امراء سلطان عادل شاه عباس اول تقصیری در خدمت کرد پس التماس از ملا احمد نمود که مراسله بسلطان بنویسد و او را شفاعت کند پس محقق اردبیلی مراسله فارسیه نوشت باین عبارت بانی ملک عاریه عباس بداند اگرچه این مرد در اگرچه اول ظالم بود اکنون مظلوم می‌نماید چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره از تقصیرات تو بگذرد کتبه بنده شاه ولایت احمد الاردبیلی جواب بعرض میرساند عباس که خدماتیکه فرموده بودند بجان منت داشته بتقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند کتبه کلب آستان علی عباس ایضا حکایت نمودند بعضی از کسانیکه با او وثوق داشتیم که محقق اردبیلی برای بعضی از سادات بشاه طهماسب انار الله برهانه مراسله نوشت چون آن مراسله باو رسید برای تعظیم از کنار از جای برخاست و آنرا بوسید و بر سر و چشم گذاشت و بروجه کمال عجلت آنرا پس نظر کرد دید که بعضی از فقرات آن مراسله بها الاخ بود سلطان آن مراسله را در میان کفن خود گذاشت و بخواص خود گفت که آنرا در کفن نکرده دارید و مرا با آن بقبر گذارید تا احتجاج نمایم بر منکر و نکیر که معذب نشوم خواص او همان نحو نمودند تا اینجا کلام سید نعمة الله جزایری بود و قضیه مقدس اردبیلی با شیخ بهائی سابقا مذکور گشت و از اینجا ورع آن بزرگوار معلوم و ظاهر میشود و از جمله ورع او از آنست که در زمانی که در کربلا می‌بود بول و غایط را در زمین کربلا نمی‌نمود بجهت آنکه زمین کربلا تربت است بنابر بعضی از روایات تا چهار فرسخ تربت است بلکه مقدس اردبیلی جنگی بترتیب داده بود و فضلات خود را در آن میریخت و سر آنرا می‌بست تا یک هفته از آن پس آن جنگ را بر دوش میگرفت و از چهار فرسخ بیرون میبرد و از بعضی مسموع شد که مقدس در مدت چهل سال از او فعل مباح صادر نشد چه رسد بحرام و مکروه و سابقا گذشت که مقدس اردبیلی در مدت چهل سال پای خود را برای خوابیدن دراز نساخت و بعضی این را نسبت بمیرداماد داده اند شاید هر دو صحیح باشد چنانکه در ترجمه میرداماد مذکور گشت و اما کرامات مقدس اردبیلی پس بسیار و در السنه و افواه علماء اعلام در غایت اشتهار و سید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه و علامه مجلسی در بحار الانوار و صاحب لؤلؤه و شیخ ابو علی در منتهی المقال برخی از آن کرامات را ذکر فرموده اند و این فقیر نیز بعضی را ذکر مینماید اول این بزرگوار در صحن مبارک نجف اشرف دلو را بچاه انداخت که آب کشیده باشد چون دلو را بیرون کشید دید که آن دلو پر از اشرفی و دینار است پس آنرا نیز دوباره در چاه ریخت و عرض کرد خداوندا احمد از تو آب میخواهد نه طلا السید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه نوشته است که آخوند ملا عبدالله تستری چون از مقدس اردبیلی مسئله سؤال

میکرد کردیدن تکلم می نمودند پس مقدس ساکت میشد و می فرمود که باشد تا من این مسئله را مراجعت نمایم پس دست آخوند ملا عبد الله اردبیلی
شستر را می گرفت و از نجف اشرف بخارج بلد بیرون میرفتند چون تنها میشدند مقدس اردبیلی میفرمود که آن مسئله را بیاور
پس مقدس اردبیلی در آن تکلم میکرد تحقیق آن مینمود پس ملا عبد الله میگفت ای برادر بهر چه در آن مجلس این تحقیق را نفرمودی
در زمانیکه من از شما سؤال میکردم مقدس اردبیلی میفرمود که چون کلام ما در میان مردم اتفاق افتاد که شاید که بعضی نقصان
من و شما باشد و من و یا شما طالب ظفر میشدیم والان با ما جز خدا کسی نیست کرامت دوم سید نعمة الله در کتاب انوار
نعمانیه گفته و در منتهی المقال هم مذکور است که در سالهای گرانی و قحطی مال خود را بر فقرا قسمت مینمود و در نزد
خود بقدر سهم یکی از فقرا می گذاشت و در بعضی از سالها چنان اتفاق افتاد که همین عمل را کرد پس زوجه اش بغضب آمد و
گفت که مال ما را بفقراء انفاق مینمائی و اولاد خود را گرسنه میگذاری پس این بزرگوار متعرض او نگشت و بمسجد کوفه برای
اعتکاف رفت چون روز دوم برگشت مردی به در خانه اش آمد با چهار پایانی که بر پشت ایشان بار بود از گندم خوب صاف
شده و از طحین یعنی آرد نازک بسیار خوب پس آمد به نزد زوجه مقدس گفت که صاحبخانه در مسجد کوفه باعتکاف اشتغال دارد این
غله و بارها را برای شما فرستاده چون مقدس از اعتکاف مراجعت فرمود زوجه اش با و خبر داد که این طعامیکه با اعرابی برای ما
فرستادی بسیار طعام نیکوئی بود پس مقدس اردبیلی خدا را حمد نمود کرامت سوم اینکه صاحب بحار و منتهی المقال و سید
جزایری در انوار نعمانیه گفته که خبر داد بمن اوثق مشایخ من از روی علم و عمل که مقدس اردبیلی را شاگردی بود از اهل تفرش
که اسم او میر علام بود و سید نعمة الله در انوار نعمانیه اسم او را امیر فیض الله تفرشی نوشته و دیگران چون صاحب بحار میر علام
نوشته اند و صاحب علم و ورع و فضل بود و این میر علام می گوید که برای من حجره در مدرسه صحن مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بود چنان اتفاق افتاد که شبی از مطالعه فراغت یافتم و مدت بسیاری از شب گذشته بود پس دیدم که مردی بجانب
حرم میرود پس من گفتم که شاید این مرد دزد باشد و آمده باشد که قنادیل جناب ولایتماب را سرقت نماید پس من از پیش آمدم
و نزدیک بآن شخص رسیدم بنحویکه من او را می دیدم و او مرا نمیدید پس دیدم که آن مرد بجانب در حرم رفت و ایستاد پس قفل افتاد
و در گشوده شد و هم چنین در دوم گشوده شد پس بر قبر مطهر مشرف شد و سلام کرد و از جانب قبر جواب سلام گفته شد پس
من صدای او را شناختم و دانستم که او استاد من بود پس با امام علیه السلام بتکلم در آمد و مسئله علمیه از امام علیه السلام سؤال کرد پس از آنجا بیرون
آمد و از بلده نجف بجانب مسجد کوفه روانه شد و من هم با او روانه شدم و در پشت سر او بودم بنحویکه مرا نمیدید پس چون بمحراب
مسجد کوفه رسید بشنیدم صدا او را که با مردی دیگر در آن مسئله بتکلم در آمد پس از آنجا بنجف روانه شد و من نیز از عقب
روانه شدم چون به دروازه نجف رسیدیم صبح شد و من در پشت سر او بودم و مرا نمیدید پس من خود را با او آشکار ساختم
و با او عرض کردم که من از اول تا باخر همراه شما بودم پس مرا اعلام کن که شخص اول کی بود که شما در قبه مطهره تکلم کردید که بود و آنکه
در مسجد کوفه تکلم کرد که بود پس آنجناب از من مواثیق و عهود گرفت که تا من وفات نکردم این راز را بکسی نگوئی پس از آن بمن فرمود
که ای فرزند من بعضی از مسائل بر من مشتبه می شود پس بسا باشد که در شبها بسوی قبر مطهر امیر المؤمنین علیه السلام میروم و از آن جناب
سؤال میکنم و جواب میشنوم و امشب نیز از آن جناب مسئله سؤال کردم پس مرا حواله بمولای ما حضرت مهدی عجل الله فرجه
فرمود و فرمود که فرزندم مهدی صلوات الله علیه و امشب در مسجد کوفه است پس بخدمت او برو و از این مسئله
از او سؤال کن و آن شخص آخر حضرت مهدی صلوات الله علیه بود و از جمله کرامات مقدس اردبیلی اینکه شبی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را

ملجود

در خواب

در خدمت آن بزرگوار

در خواب دید و حال اینکه موسی کلیم الله نشسته بود پس حضرت از حضرت رسول صلعم سؤال کرد که این مرد کیست پیغمبر در جواب
فرمود که از او سؤال کن پس موسی از مقدس سؤال کرد که تو کیستی مقدس گفت که من احمد پسر محمد از اهل اردبیل فلان و فلان کوچه و
در فلان خانه مسکن من است موسی گفت که من از اسم تو سؤال کردم این همه تفصیل از برای چه بود مقدس در جواب گفت که خدا
وند عالم از تو سؤال کرد که این چیست که در دست تست پس تو چرا این قدر تفصیل در جواب گفتی موسی به پیغمبر ما عرض کرد که راست
فرمودی که علماء امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل میباشند و از سخاوت مقدس اردبیلی چیزی نیست که سید جزایری در انوار نعمانیه
نوشته است که مقدس اردبیلی طریقه اش این بود که عمامه بزرگی بر سر میگذاشت و چون از خانه بیرون آمدی و فقیر که برهنه بودی بیشتر
از آن عمامه پاره کردی بفقیر او برهنگان دادی بنحویکه تا بمنزل مراجعت میکردی عمامه او بکلی یا بیشتر تمام میشد و میر مصطفی در
کتاب نقد الرجال گفته که آن جناب امرش در جلالت و روایت و درایت مشهورتر است از این که ذکر شود و او متکلم و فقیه
و عظیم الشان جلیل القدر و رفیع المنزله بود و اورع اهل زمان و اعبد و اتقی بود و سید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه نوشته
(نوشته در عنوان او)
است که مقدس اردبیلی برای شخصی از اهل استحقاق مراسله بشاه عباس نوشته بود ابتدا الاخ العزیز را بر او دید ضبط کرد و گفت این را (از امراء اسلام را)
در کفن من بگذارید که تا بهمین احتجاج کنم که مقدس مرا اخ نوشته است و مرا باخوت قبول کرده و اما تالیفات آن جناب پس از آن جمله
است کتاب آیات الاحکام که مسمی است بزبدة البیان و کتاب مجمع الفائدة والبرهان که شرح ارشاد علامه است و صاحب لؤلؤه
گفته که شرح ارشاد را از اول تا آخر عبادات نوشته از متاجر تا اول نکاح نوشته و از کتاب صید و ذباحه تا آخر کتاب نوشته و اما آنچه متعلق
بنکاح و توابع آنست از ظهار و لعان و ایلاء و طلاق و خلع و مبارات و نحو اینها پس ندیدیم از او و نشنیدیم و ظاهر اینکه بهمین عذر
در قالب تصنیف در آمد و از جمله تالیفات او کتاب حدیقة الشیعه است و بعضی گفته اند که آن کتاب از مقدس نیست و این سخن انسب
بعلامه مجلسی داده اند و این غلط است و انکار مجلسی معلوم نگردیده و جمعی بسیار از اعیان علما شهادت بر او داده اند که این کتاب از
مقدس اردبیلی است مانند صاحب حدائق و شیخ عبدالله بن صالح و شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوزی و غیر ایشان و از جمله
تالیفات او حاشیه بر شرح مختصر اصول عضدی است فی الحقیقه محقق و مدقق بود و در هر مسئله بدقت تشکیک کرده
رحمة الله تعالی علیه

ذکر احوالات علی بن عبد العالی محقق ثانی رحمه

قد شیخ نور الدین علی بن عبد العالی کرکی معروف بمحقق ثانی جامع مقاصد پیشینیان و موشّح مطالب پسینیان و مجدد
مذهب حق پیغمبر آخر الزمان گشاینده ابواب فقه و تدقیق در فقه منتهب ... از امامان شیخ اجازه علماء اعیان مکنی بابو الحسن
و ملقب بنور الدین و او اجازه دارد از شیخ علی بن هلال الجزایری و از شیخ محمد بن محمد بن داود جزینی مشهور بابن المؤذن که ابن ابن المؤذن
از بنی اعمام شهید اول است و از محقق ثانی اجازه دارد شهید ثانی و شیخ علی بن عبد العالی میسی و پسرش ابراهیم بن علی بن عبد العالی (عملی ...)
میسی و غیر ایشان و آن جناب در تحقیق و تدقیق و فضل و جودت تحریر و تحقیق مسائل مشهورتر از آنست که محل انکار شود
و در فضل او همین بس که شهید ثانی از تلامذه اوست و در السنه معروف بمحقق ثانی است همین در منقبت او کافی و جامع المقاصد
در فضیلت او وافی و ترویج دادن مذهب شیعه را در بلاد ایران و مفاخرت آن بزرگوار در میان ابناء روزگار حکایت دارد و
بعضی از علماء مسموع شد که محقق ثانی میفرمود که من علم فقه را چند نفر نوشتم لیکن دو مبحث از فقه را نفهمیدم یکی مباحث
حیض و دیگری مباحث حج تا اینکه بمکه رفتم و اعمال و مناسک حج را فهمیدم لیکن حایض نشدم که مسائل حیض را بفهمم مؤلف
کتاب گوید که در حدیث است که در زمان حضرت امام جعفر صادق رسید و چند مسئله از مسائل حیض از آن حضرت پرسید و

در جواب شاه کافی شنید چون از زبان حضرت بیرون آمد گفت که بنا دارید که حضرت صادق علیه السلام هشتاد سال حیض دید
است و شهید ثانی در اجازه کبیره که برای شیخ حسین نوشته از جناب او باین عبارت توصیف نموده است الامام المحقق نادرة
الزمان و یتیمة الاوان الشیخ نور الدین علی بن عبد العالی الکرکی قدس الله روحه و این جناب معاصر با شیخ علی بن عبد العالی میسی است
و شیخ مزبور از محقق ثانی اجازه خواست برای خود و پسرش شیخ ابراهیم ملقب بظهیر و مکنی بابی اسحق پس محقق ثانی برای
هر دو اجازه نوشت و شیخ علی بن عبد العالی میسی از مشایخ اجازه شهید ثانیست و شهید ثانی در اجازه شیخ حسین او را
باین عبارت مدح کرده شیخنا الامام الاعظم بل الوالد المعظم شیخ فضلاء الزمان و مربی العلماء الاعیان الشیخ الفاضل
الجلیل المحقق العابد الزاهد الورع التقی نور الدین عبد العالی المیسی العاملی رفع الله مکانه فی جنته و جمع بیننا و بین احبته
انتهی و در لؤلؤة گفته که بشیخ علی میسی کسی نسبت تالیف بالکلیه نداده است تا این جا کلام لؤلؤه است و این سخن خبط
است و تا شیخ ار قصور تتبع است چه این شیخ حواشی بر قواعد علامه است و فقهاء اقوال او را در کتب ذکر می کنند و تعبیر
از ان بحواشی میسیه کنند و همچنین شرح جعفریه و شرح رساله صیغ العقود محقق ثانی و ایضا نسبت باو داده‌اند تعلیق شرایع را
تا ما یا ناقصا و شیخ اسد الله در مقابیس بعد از ذکر انیسه کتاب گفته که نسبت تعلیق شرایع باین جناب ثابت نشد و میرزا محمد بن
علی استرابادی و صاحب رجال الجابره از شیخ ابراهیم فرزند شیخ علی میسی داشته و وفات میسی در سال نهصد و سی و هشت شده
و اما شیخ محمد بن محمد بن داود جزینی پس در بعضی اجازات او را بابن عم شهید اول توصیف نموده و حال آنکه در پدر و جد شرکت نه
دارند پس مراد ابن عم بعید است و یا مراد ابن عم امی میباشد و محمد مزبور اجازه دارد از علی بن شهید اول و مخفی نماند که شیخ علی
بن عبد العالی کرکی از علماء زمان شاه طهماسب صفویست که جناب شیخ لوکیر را از جبل عامل بدیار عجم آورده و در اعزاز و اکرام
او کوشیده و بهمه ممالک خود نوشتند که همه امتثال امر شیخ علی نمایند و اصل سلطنت از بزرگوار است زیرا که نایب امام است پس
شیخ هم بلاد اینکه در محنت مصروف شاه طهماسب بود نوشت که دستور العمل خراج شما چنین است و تدبیر در امور رعیت
بعد از نخواست و تغییر داد قبله را در بسیاری از بلاد عجم برای اینکه مخالف بود واقع داشت و سید نعمة الله جزایری در رساله ایکه اسمش
موسوم بغواص اللئالی نوشته که چون محقق ثانی در عصر شاه طهماسب صفوی باصفهان و قزوین آمد سلطان باو گفت که تو
بسلطنت از من سزاوارتری زیرا که تو نایب امام می باشی و من از جمله عمال تو می شوم که بامر و نواهی تو عمل میکنم و شیخ احکام و
رسایل بسوی مملکت پادشاه فرستاد بسوی عمال آنجا که متضمن قوانین عدل و کیفیت سلوک عمال با رعیت در اخذ خراج و مقدار
ان و مدت او بود و امر کرد که مخالفین و سنیان را بیرون کنند تا مبادا که موافقین را اکراه نمایند و امر کرد که در هر بلدی و قریه
پیشنمازی مقرر دارند که نماز جماعت کنند و شرایع دین را بایشان تعلیم کنند و سلطان نیز بعمال نوشت که اطاعت و امتثال اوامر
شیخ نمایند و بدانند که شیخ اصل در سلطنت است و اصل در اوامر و نواهی است و هر گاه شیخ مزبور سوار میشد و یا بجائی پیاده
میرفت مگر اینکه جوانان در رکاب او بودند و مجاهره بسب مخالفین مینمودند و لعن میکردند هر کس را که بر طریقه مخالفین بود تا این جا
کلام سید نعمة الله جزایری بود گویند که شیخ در روزیکه وارد اصفهان شد صباح ان روز بمسجد رفت و نماز جماعت گذارد و
پس از نماز یکی از تلامذه شیخ بر منبر برآمد و تجاهر نمود بر سب متخلفین و تا ان زمان کسی در ان بلاد تجاهر بسب نمینمود و سید نعمة
الله نوشته که علماء شیعه که در مکه بودند بعلماء اصفهان نوشتند یعنی بارباب محرابها و منبرها که شما سب مینمائید متخلفین را
در اصفهان و ما در حرمین شریفین میباشیم و ما را عامه بسبب این سب عذاب و سیاست مینمایند و صاحب لؤلؤه هم در مرحله از مدح در

رد محقق ثانی نموده اند اگر این نسبت باو صحیح باشد چرا این خلاف از چیزی نیست که از امور ظاهر بوده مثل شاه لازم بقیه تا اینجا کلام صاحب لؤلؤه بوده مؤلف کتاب گوید که چون سبب را بر او ظاهر نبود پس شاید محقق ثانی مصلحت را در این دانست که از اشاعه و رواج کند تا بر مردم بطلان آنها محسوس و عیان شود یا نمی بینی که کفار تترس بمسلمین مینمایند جنگ و قتل حکم آن ساقط نمیشود پس تامل کن بلکه ارتقاء مسلمین را ندیده انگاشت و یا اینکه محقق ثانی نمیدانست که در حرم مکه و مدینه بسبب مذکور شیعیان را اعذاب مینمایند و سیاست میکنند و وفات آن بزرگوار در سال نهصد و چهل از هجرت واقع شد و بعضی تاریخ آن را باین عبارت نوشته اند مقتدی الشیعه و این در زمان درست در می آید که هاء آخر شیعه اخذ شود و الف و لام محسوب نگردد چنانکه تاریخ وفات شهید ثانی را نیز اینطور گفته اند تاریخ وفات ذلک الاواه الجنة مستقره والله و این تاریخ ظاهرا درست نیست بلکه زیاده است و بعضی در تاریخ شهید ثانی چنین گفته اند در مقام خطاب بشهید اول است جاءک الشهید الثانی واما تالیفات محقق ثانی پس از آن جمله است کتاب جامع المقاصد که شرح قواعد علامه است از اول تا مبحث تفویض نکاح و آن در شش مجلد است و رساله جعفریه که آن را در خراسان تالیف فرموده است و رساله رضاع و رساله در اقسام ارضین و رساله صیغ عقود و ایقاعات و رساله نفحات اللاهوت در لعن جبت و طاغوت و حاشیه شرایع و رساله جمعه و شرح الفیه شهید اول و حاشیه ارشاد مشتمل بر دو مجلد و حاشیه مختلف و حاشیه در سجود بر تربت و رساله سبحه و رساله در جنایز و رساله در احکام سلام و تحیت و منصوریه و رساله در تعریف طهارت و بر جعفریه و رساله عقود شروح بسیار نوشته است رحمه الله علیه و اسکنه فی روضات الجنان بمحمد و آله الاطهار الامجاد

در بیان احوالات شیخ ابراهیم بن سلیمان ره

فه شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی الاصل پس از آن ساکن نجف شد پس از آن ساکن حله شد پس او منسوب به هر یکی از این مواضع ثلثه میباشد و کریم الدین شیرازی اجازه از شیخ ابراهیم دارد و شیخ حسین بن عبد الحمید نیز از شیخ ابراهیم اجازه دارد و سید شجاع الدین محمود بن علی مازندرانی اجازه از شیخ حسین و کریم الدین دارد و سید حسین بن سید حیدر کرکی که مفتی عصر خود بود باصفهان اجازه از سید شجاع الدین دارد و سید حسین بن سید حیدر از شیخ بهائی و میرداماد اجازه دارد و میرداماد پسر خاله قاضی میر حسین بن سید حیدر است و مادر میر حسین مذکور دختر شیخ علی بن عبد العالی کرکی است و سید حسین مزبور رساله در نماز جمعه نوشته و آن رساله در نزد من است و در همان رساله گفته که شهید اول از هزار نفر اجازه داشتند و آخوند ملا محمد تقی مجلسی از سید حسین بن سید حیدر اجازه دارد و الحاصل شیخ ابراهیم مزبور اجازه دارد از محقق ثانی شیخ علی بن عبد العالی کرکی است و صاحب لؤلؤه گفته که بعضی از فضلا گفته اند که دیدم بخط بعضی از فضلاء که حکایت کردند بعضی از اهل البحرین در حق شیخ ابراهیم قطیفی که امام عصر روحنا فداه و عجل الله فرجه بر او داخل شد بر صورت مردی که شیخ مزبور او را نمیشناخت پس امام از شیخ پرسید که کدام آیه از قرآن در باب مواعظ اعظم است شیخ در جواب گفت که این آیه ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیامة اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر پس آنجناب فرمود که راست گفتی ای شیخ پس از نزد شیخ بیرون رفت پس شیخ از اهل خانه سؤال کرد که چنین مردی از خانه بیرون رفت یا نه گفتند که چنین شخصی نه داخل خانه شد و نه بیرون آمد و عجب اینکه شیخ ابراهیم با اینکه اجازه از محقق ثانی دارد با وی مناقضات و معارضات دارد و صاحب لؤلؤه گفته که من دیدم کلام او را در بعضی از کتب او و آنچه را که دلالت دارد بر قدح در فضل محقق ثانی و نسبت داده است العیاذ بالله او را بجهل چنانکه شان از جمله

معاصرین است و بعضی دیگر در جمله از مسائل در مقابل محقق ثانی تالیف کرده و در مقام رد او برآمده است و از آن جمله در مسئله حل
خراج است چنانکه مشهور بر جانبین است پس محقق ثانی رساله در حل آن تالیف نموده او را با قاطعة اللجاج در حل خراج
پس شیخ ابراهیم تصنیف کرده رساله که نامیده او را بسراج الوهاج در دفع لجاج قاطعة اللجاج و همچنین اردبیلی در این مسئله با او
موافقت کرده و تصنیف کرده رساله در حرمت نماز جمعه در زمان غیبت مطلقا و در آن رد نموده محقق ثانی را که در رساله
خود واجب دانسته نماز جمعه را بشرط وجود فقیه جامع الشرائط و تصنیف کرده رساله را در قول بعموم منزله در رضاع و رد نموده
محقق ثانی را که رساله نوشته در بطلان قول بعموم منزله و در هیچیک از آن رسایل بصواب نرفته بلکه شیخ ابراهیم خطا
کرده و از بعضی از فضلا نقل شده که شیخ ابراهیم در کربلا بود و شیخ علی محقق ثانی بجهت تعلق زیارت آمده بود پس ایشان در
رواق در پشت سر قبر مبارک با یکدیگر جمع شدند و شاه طهماسب در آن اوقات جایزه برای شیخ ابراهیم فرستاده بود و شیخ
آن جایزه را رد نموده و عذرخواهی نموده بود که مرا حاجت باخذ آن نیست پس محقق ثانی بشیخ گفت که تو در رد جایزه خطا کردی
و مرتکب شدی حرامی یا مکروهی را زیرا که امام حسن علیه السلام جایزه معاویه را و مثابه معویه را قبول میکرد و تاسی بامام یا واجب
است یا مستحب و ترک تاسی یا حرام است یا مکروه چنانکه در علم اصول مبرهن است و شاه طهماسب که در جبر انکتر از معویه نیست
و تو بالاتر از امام حسن علیه السلام نیستی پس شیخ ابراهیم جواب اقناعی گفت و صاحب لؤلؤه گفته که در دست من رساله افتاده که
موسوم برساله حایریه بود و از تصنیف شیخ ابراهیم مذکور بود در تحقیق مسئله سفر بهر و در ضمن آن رساله ذکر کرده بود که مرا
با محقق ثانی سفری بجانب مشهد رضوی افتاد و اجتماع مسائلی ذکر کرده است که در آن محقق ثانی را نسبت بخطا داده از آن جمله اینکه
عشره فاطمه که ثبت سفر در آن تتالی شرط است یا نه پس اشتراط تتالی را نسبت بخود داده و عدم اشتراط تتالی را نسبت بمحقق ثانی
داده و در این رساله همین مسئله را نوشته بود و در بر شیخلی نموده و از آن جمله از محقق ثانی نقل کرده که اگر کسی بجز پوست سک
ساتری نیابد و در پیر و زاو در دن محل تقیه باشد پس فرض اداء صلوة ساقط می شود شیخ ابراهیم این قول را نسبت بمحقق ثانی داد
و گفت که من مبالغه در نفی آن کردم او برنگشت و اصرار بر همان قول داشت با اینکه اجماع بما رسیده است که نماز ساقط نمیشود
بفقد ساتر و نه بفقد صفت واجبه در حال اختیار باجماع علماء و آن مصرح به در کلام اصحابنا است من از محقق ثانی اعراض کردم و آن
فتوای او را حمل نمودم بر غفلت و عدم مطالعه و از آن جمله مسئله دیگر که در منا با ما صحبت شد و او اینکه محقق ثانی حکم کرد باستحباب
وضوء مجدد بر کسی که غسل جنابت نموده و من در مقام انکار برآمدم و در این باب مبالغه نمودم و گفتم که مجدد مستحب نیست مگر با
سبق وضوئی پس از آن پس محقق ثانی گفت که در غسل جنابت ضمنا وضو میباشد پس من گفتم که اگر اراده غسل را از وضوی ضمنی
پس وضوی ضمنی نیست و اگر غیر آن اراده کردی پس آنرا بیان کن پس محقق ثانی از اقرار بخطا ابا کرد و بر همان گفته خود مستقر شد پس من
از او اعراض کردم پس از آن شیخ ابراهیم ذکر کرده که روزی داخل شدم در حرم حضرت رضا ع پس اتفاق افتاد که محقق ثانی با بقیه علماء
مانند جمال الملة والدین حضور داشتند پس محقق ثانی در دفعه اولی در مقام اعتراض بر من آمد که چرا جوایز حکام را قبول نکردی
من گفتم برای اینکه مکروه است محقق گفت که چنین نیست بلکه واجب است یا مستحب و مطالبه دلیل از او کردم پس استدلال نمود بر
فعل امام حسن علیه السلام با معویه و گفت تاسی بامام واجب است یا مندوب بنا بر اختلاف مذهبین پس من در جواب او گفتم که شهید
در کتاب دروس جزم نموده که ترک اخذ از ظالم افضل است و معارضه نمیکند او را اخذ امام حسن علیه السلام جوایز معویه را زیرا
که آن جوایز از حقوق ائمه علیهم السلام بالاصاله میباشد پس محقق ثانی منع کرد در اول در این که این کلام در دروس میباشد پس من او را

ملازم کردم بهمچو جنب پس مجلس ثانی باخلاء عهد کرد که کلام خود را معصور دارد برا استعاده بسؤال و یا افاده بجواب و شیخ ابراهیم گفته که اگر خواهید ان کراهة نشود هر این ذکر می‌کردم اکثر اخبر را که میان من و او واقع شد پس از او مفارقت کردم و با حسن حال بنجف برگشتم پس چون بنجف رسیدم اخبار متواتره از ثقات و غیر ایشان ورود یافته که لایق بذکر نیست پس مقابله کردم او را بضد پس امر همیشه بود تا اینکه او دعوای علم نمود پس سعی خود را مبذول داشتم که رضا شود ببحث و اجتماع و مذاکره در جمیع انواع ملاطفت اعمال نمودم پس ابا کرد و راضی نشد پس از آن در اثر آن رساله مذکوره داشت که چون من از این رساله فارغ شدم پس شروع می‌کنم در نقض رساله خراجیه و کشف اشتباه انچه من در آن دیدم از مباحث اقناعیه مؤلف کتاب گوید که ما را قریب این سخنان نظم کستر در دلها راه یابد چه شیخ ابراهیم چه پایه و مایه که خود را جبل التحقیق و تدقیق در مقام معارضه اید و پا در دایره قیل و قال و بحث و جدال با ان مذلت ارباب کمال گذارد بلکه او در معلم خانه مجلس افاده محقق ثانی چون کودک ابجد خوانی نماید بلکه اگر تحقیقاً از هر سبب فضیلت بعد از افاده او فهم نماید لازم که فرق خود را بر فرقدان ساید و امثال او و این ترهات و خرافات و هذیانات نشاید خفاشی را یارای ان نه که در محضر خورشید تابان اید چنانکه بایستی این کلام از کلمات منقوله از علامه مجلسی باید اگر گوئی که چنین کسی را چه مرتبه که حضرت صاحب الامر بجانمازش در اید جواب گوئیم که بر فرض صدق حکایت شاید بعد از این هفوات توبه و انابه کرده شخص کاملی شده باشد و بعضی از فضلاء از تلامذه اخوند ملا محمد باقر مجلسی مذکور داشته که از استادم شنیدم که می‌فرمود که شیخ ابراهیم را چندان فضیلتی نبوده و او در مرتبه معارضه شیخ علی کرکی نبوده و باز این شخص گفته که از استادم مجلسی مشافهه شنیدم چیزی را که قادح در فضیلت شیخ ابراهیم بود بلکه قدح در تدین او هم می‌نمود زیرا که مجلسی فرمود من مجموعه بخط شیخ ابراهیم دیدم که در ان نوشته بود که بر من محقق ثانی شیخ علی اقرار کردم و مجلسی میگفت که کجاست و چه نسبت دارد فضیلت شیخ علی در فضل شیخ ابراهیم و تبحر شیخ علی در علم او و برای شیخ ابراهیم است از تالیفات انچه سابقاً مذکور شد و از ان جمله رساله در شرح عدد محرمات ذبیحه که لطافتی دارد و اختصار هم دارد و رساله صومیه که فاضل اردبیلی در بحث صوم شرح ارشاد رساله را باو نسبت داده و بعضی از فتاوای او را نقل کرده و شرح الفیه شهید اول چنانچه شیخ عز الدین حسین بن عبد الصمد عاملی در حواشی خود بر الفیه ذکر کرده و برای او است تعلیقات بر شرایع و حاشیه بر ارشاد که قاضی نور الله در کتاب مجالس المؤمنین باو نسبت داده و کتاب فرقه ناجیه و ظاهر اینکه در تحقیق فرقه ناجیه است و اینکه فرقه ناجیه امامیه می‌باشند و کتاب نفحات الفوائد و الزوائد و این کتاب در صورت سؤال و جواب است باین نحو ان سئل سائل بکذا فقول بکذا و از تالیفات او است شرح اسماء الحسنی که طویل الذیل و جید الفوائد است و از ان فراغت یافت در سنه نهصد و سی و چهار و رساله در شکیات و اجازه هم نوشته است برای شاگرد خود امیر معز الدین محمد بن تقی الدین حسینی اصفهانی و از ان اجازه ظاهر میشود که شیخ علی بن هلال الجزایری عموی شیخ ابراهیم است و ایضا شیخ ابراهیم اجازه برای شمس الدین محمد بن حسن استرابادی نوشته است و در ان اجازه گفته که جماعتی از فضلاء بمن اجازه داده اند و اوثق ایشان شیخ ابراهیم بن حسن سهروانی وراق است از شیخ علی بن هلال الجزائری و تاریخ ان اجازه سال نهصد و بیست بود در ایام مجاورت نجف و از جمله تلامذه شیخ ابراهیم قطیفی سید شریف الدین حسینی مرعشی تستری که والد قاضی نور الله تستری صاحب کتاب مجالس المؤمنین است و از جمله شاگردان او است میر نعمة الله حلی رحمة الله علیهم و علی علمائنا الماضین و اسکنهم فی الجنان مع النبی محمد و آله الطیبین الطاهرین

در بیان احوالات محمد بن حسن فخر المحققین ره

فی فخر المحققین محمد بن الحسن بن یوسف بن المطهر الحلی بدر انور و افتخار آل مطهر و سلطان علماء اعلام و فضلاء نبلاء عظام است و در ذکاء و فطانت از اعجوبه روزگار و عجب اینکه او خود مجتهد و پسر و نبیره مجتهد و پدرش حسن علامه و جدش یوسف از مجتهدین و عم او رضی الدین علی بن یوسف از مجتهدین و پسر عمش قوام الدین محمد بن علی بن یوسف از مجتهدین و دو پسر عمه اش نیز مجتهد یکی عمید الدین عبد المطلب بن محمد بن علی الاعرج الحسینی و پسر سید عبد الله مرتضی و دیگری بود مسمی بسید حسن و ایشان هم از مشایخ اجازه بودند و خال پدرش محقق نیز از مجتهدین فتبارک الله احسن الخالقین و در خارج اشتهار دارد که در خانه علامه ده نفر مجتهد بودند و شیخ شهید در بعضی از اجازات خود در مدح فخر المحققین نوشته است در مقام تعداد مشایخ خود منهم الشیخ سلطان العلماء منتهی الفضلاء و النبلاء خاتمة المجتهدین فخر الملة و الدین ابو طالب بن الشیخ الامام السعید جمال الدین بن المطهر مد الله فی عمره مدا و جعل بینه و بین الحادثات سدا و برای او است از تالیفات شرح قواعد که از ایضاح القواعد نامیده و در حل مشکلات قواعد و شرح خطبه قواعد و اجوبه مسائل حیدریه و رساله فخریه در نیت و حاشیه ارشاد و کافیه در کلام و کتاب المسترشدین و هدایة الطالبین و در مدح این همین جناب بس که همراه پدرش در مجلس شاه خدابنده با علماء مخالفین مباحثات داشته و همه را ملزم ساخته و اجازه دارد از پدرش علامه و عمش رضی الدین علی بن یوسف و اگر چه در خارج چنان اشتهار یافته که علامه قبل از بلوغ بدرجه اجتهاد رسیده لیکن این سخن غلط مشهور است پسرش فخر المحققین قبل از بلوغ بدرجه اجتهاد رسیده چنانکه آن جناب در شرح خطبه کتاب قواعد فرموده که من در خدمت پدرم مشغول بتحصیل علوم از معقول و منقول شدم و بسیاری از کتب اصحاب ما را در نزد او قرائت نمودم و از او التماس نمودم تصنیف کتاب قواعد را و بعد از ملاحظه تولدش و تاریخ تصنیف قواعد معلوم می شود که در آن زمان سنش کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی از آن در حاشیه قواعد در موضع خود نیست چه در ترجمه فاضل هندی سابقا مذکور شد کاینکه قبل از بلوغ بدرجه کمال اجتهاد رسیدند. و تاریخ ولادت فخر المحققین نصف شب دوشنبه بیستم شهر جمادی الاولی سنه ششصد و هشتاد و دو بود و وفاتش در شب جمعه پانزدهم شهر جمادی الثانیه سنه هفتصد و هفتاد و یک و عمرش بنابر این قریب هشتاد و نه سال خواهد بود و علامه باو وصیت کرده که کتبی را که ناقص است از تالیفات علامه فخر المحققین آنها را اتمام کند و شاید بدین سبب فخر المحققین با این عمر کثیر قلیل التالیف بوده یعنی تالیفات پدرش را اتمام می کرد و بعضی از علماء نوشته اند که شخصی بخدمت علامه رسید و بآن جناب عرض کرد که من در مدت دوازده سال پیش از دخول وقت بنیت وجوب وضو گرفتم و با آن وضو نماز گذارده ام و نماز قضائی نیز در ذمه نداشتم اکنون فهمیدم که رای شما آن است که قبل از دخول وقت با اشتغال ذمه بنماز قصد وجوب نمیتوان کرد آیا نمازهائی که در این مدت کرده ام صحیح است یا نه علامه فرمود که آنچه نمازها که در این مدت با چنین وضو کرده در حیز بطلان است اکنون قضاء آنها را بعمل بیاور پس آن شخص از خدمت علامه بیرون رفته و در اثناء راه بفخر المحققین ملاقات کرد فخر المحققین از حال او استفسار فرمود آن شخص مراتب را بعرض او رسانید فخر المحققین فرمود که علامه در این فتوی خبط فرموده بلکه آن نمازیکه با وضوی اول گذاردی قضای آنرا بعمل آور و بقیه نمازهای تو صحیح است زیرا که چون وضوی نماز اول فاسد گشت پس ذمه تو مشغول بنماز قضا شد پس از آن هر زمانیکه در آن وضو می ساختی این قضا نماز بر ذمه تو بود و نیت وجوب عینی نداشت پس آن شخص بار دیگر بخدمت علامه رسید و مراتب را معروض داشت علامه اعلی الله مقامه فتوای فخر المحققین را تحسین فرمودند و بخطای خود در آن فتوی اعتراف کردند رضی الله عنهما و اسکنهما فی غرفات الجنان و تغمدهما فی بحار مغفرته و

الاطهار الاخبار **در بیان احوالات محمد بن محمد الرازی ره** عشر ائمه بجاه محمد المختار و اهل بیته

فر محمد بن محمد الرازی البویهی قطب الدین علامه فهامه قطب رحی فضیلت و دریای مواج علوم حقیقت و شریعت و طریقت
خورشید فضایلش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع و قواعد اساس فقیران بزرگوار از جواهر
قواعد باهر و میزان علم او از شرح شمسیه میزان ظاهر شهید ثانی در اجازه شیخ حسین با این عبارتش مداح است سید بحر عالم نجم الدین
سلطان المحققین و اکبر المدققین قطب الملة و الدین و نسبتش بنفسش چنانکه از بعضی از اجازات محقق ثانی ظاهر می شود بسلسله
شریفه سلاطین بویه منتهی می شود و بعضی از اساطین فقها قطب المحققین را از احفاد ابن بابویه پنداشته اند و این خبط است
و بر متتبع مخفی نیست و مولد و منشأ او دار المؤمنین ورامین و ری است بعد از تلمذ مشرف گردیده و کتاب قواعد الاحکام
علامه را بخط خود نوشته و بر او قرائت نموده و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلاء موجود است صورت
اجازه بخط علامه بر این وجه مرقوم است که قرء علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء و الافاضل
قطب الملة و الدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قرائة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبان عن مشکلاته و استوضح معظم
شبهاته فبینت له ذلک بیانا شافیا و قد اجزت له روایته و روایة هذا الکتاب باجمعه و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز
لی روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک لمن شاء و احب
علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتبه العبد الفقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر
الحلی المصنف للکتاب فی ثالث شعبان المعظم من سنة ثلث عشر و سبع مائة بناحیة ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا
محمد النبی و آله الطاهرین و قطب المحققین بعد از وفات سلطان ابو سعید و وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل
فضل بود بجانب شام شتافت و شیخ تقی الدین سبکی که یکی از فقهاء شافعیه بود و با او در مقام معارضه برآمد و در
توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی عیار سبکی خود داد و میزان مناظره او سنجید
دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضرورة طریق بیحیائی و مکابره پیمود و قطب را بعدم فهم مقاصد شرع
و وقوف بر ظواهر نسبت داد و قطب چون مآل حال چنان دید خود را از مناظره او باز داشت و اشغام او را بجهل او وا
گذاشت و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مرقوم است که در دمشق بخدمت علامه
قطب الدین رسیدم و او را بحری دیدم بی پایان و اجازه آنچه که او را جایز بود بمن لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود
و تصریح بآن میفرمود و انقطاع و بازگشت او بجمال الدین ابن المطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بود معلوم است
و تاریخ وفاتش در دوازدهم شهر ذی قعدة الحرام از سال هفتصد و شصت و شش اتفاق افتاده و در فضای قلعه بر او
نماز گذاردند و بسیاری از اعیان دمشق جهت نماز او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را بموضع دیگر
نقل نمودند و عجب است از شهید اول که گفته و لا شک فی کونه امامیا مگر احتمال میرفت که او رفع شک نماید را و مآب علم
هم از این کلام شهید اول تعجب کردند و از جمله تألیفات آن بزرگوار است کتاب محاکمات میان شراح اشارات و حاشیه بر اشا
رات اصفهر موسوم است بدرة الاصداف ایضا حاشیه بر کشاف اکبر موسوم بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات و رساله

در تحقیق کلیات قبایات تصور و تصدیق و حواشی غیر مدونه بر کتاب قواعد

علامه مسموع شد که بعضی از علماء آن را جمع کرده و تدوین نموده و کتابی علاحده ساخته و این موسوم است بحواشی قطبیه و شرح بر کتاب مطالع در منطق و سید شریف بر آن حواشی نوشته و از حکیم فاضل شنیدم که دوازده حاشیه بر حاشیه میر بر شرح مطالع نوشته اند مانند میر سید شریف و عماد و احمد و داود و میر غیاث الدین و ملا خلیل و سید علی رکابی و محیی الدین و غیر ایشان و مؤلف کتاب را نیز بر آن حواشی غیر مدونه است و چون علامه اسعد تفتازانی شرح بر شمسیه نوشته بود بنابراین شرح قطب الدین متروک شد و طلبه بخواندن شرح تفتازانی اشتغال نمودند پس سید شریف که از تلامذه قطب الدین بود حاشیه بر شرح شمسیه استادش قطب المحققین نوشت پس دوباره آنکتاب محل اعتماد طلاب شد و شرح شمسیه سعدیه متروک گردید رحمه الله تعالی

در بیان احوالات حسن بن یوسف علی علامه حلی اسکنه الجنه بمحمد و آله الاطهار

فخ حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی احله الله دار کرامته ملقب بجمال الدین و معروف بآیة الله فی العالمین مرکز دایره شرع مبین و قطب کره دین مبین و منتهای فضایل اولین و آخرین مؤسس قواعد ارباب حق و یقین و تذکره خواطر مؤمنین و تبصره مهتدین و سالک مناهج یقین و کرامت اکرمین است و سید مصطفی تفرشی در کتاب نقد الرجال گفته که بخاطرم میاید که از جناب او وصف نکنم زیرا که بالاتر از وصف وسعت علوم او و تصانیف و فضایل و محامد او و اندازه و شمار او بیشتر از هفتاد کتاب است و میرزا محمد در کتاب رجال گفته که حسن بن یوسف بن علی بن مطهر ابو منصور الحلی المولد و المسکن محامدش بیش از آنست که احصا شود و مشهورتر از آنست که ذکر گردد و مولد آنجناب نوزدهم شهر رمضان المبارک از سال ششصد و چهل و هشت است و وفات در شب شنبه یازدهم شهر محرم الحرام از سال هفتصد و بیست و شش و بنابراین عمرش هفتاد و هفت سال و سه ماه خواهد بود و لیکن قاضی نور الله در کتاب مجالس المؤمنین نوشته است که ولادتش در بیست و نهم رمضان المبارک از سال ششصد و چهل و هشت است و وفات آنجناب روز شنبه بیست و یکم محرم الحرام از سال هفتصد و بیست و شش است و آنجناب تحصیل فقه و کلام و اصول و عربیت و سایر علوم شرعیه از فقیه اهل البیت نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی ملقب بمحقق اول که خال علامه است و در نزد پدر بزرگوارش شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر نموده و مطالب حکمیه را در خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد که خواهرزاده ملا قطب علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علماء خاصه و عامه و در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر سلطان اولجایتو محمد خدابنده قرار گرفت باحضار علماء امامیه فرمان داد چون علامه با دیگر علما حاضر آمدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علماء شافعیه بلکه افضل علماء اهل سنت بود با جناب علامه مناظره نمایند و علامه با خواجه مذکور مناظره نمود و اثبات خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام و ابطال دعوای خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه نمودند و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک از احدی از حاضرین نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک چون ادله علامه را شنید گفت که قوت ادله بغایت ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته اند و خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اسلام پرده سکوت بر لغزشهای ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک آن ستر ننمایند و لغزش ایشان نکنند

و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواست که تصریح بعجز عبد الملك نماید چنین گفته که میان شیخ جمال الدین و مولینا
نظام الدین عبد الملك مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین در احترام و تعظیم او بسیار مبالغه نمود و اینچه در
السنه معروفست این که شاه خدابنده را از زوجه که بدان نهایت تعلق داشت پس بجهة امری او را سه طلاق در یک مجلس گفت
مفتیان و امثال این را خواست ایشان گفتند که محتاج بمحلل است و بی محلل رجوع نتوان کرد پس سلطان گفت که آیا
در اسلام مذهبی هست که از اجازه داند گفتند نیست مگر شیعه و ایشان فرقه قلیله می باشند پس سلطان نشان از ایشان را
خواست گفتند چند نفر از علماء در حله میباشند که رئیس ایشان علامه است پس سلطان باحضار علماء بالنهایه
جلال الامر کرد چون حاضر شد در مجلسی که علماء عامه و سلطان حاضر بودند علامه وارد شد نعلین خود را در زیر بغل
گرفت و بمجلس درآمد سلطان و حاضران را این معنی پسند نیامد پس بعضی از علماء عامه بجهة این که او را در اول ورود
شرمسار و بی اعتبار در نظر سلطان نمایند بار گفتند که سجده برای سلطان نکردی و نعلین را بمجلس او در آوردن خارج
از قوانین ادابست و رسوم است علامه گفت که اجماع ما و شماست که سجده جز برای خدا روا نیست و خدا فرموده اذا دخلتم
بیوتا فسلموا الخ و من شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جائی مهمان بود و مالکی مذهب نعلین مبارک آنجناب را
دزدیدند و در این جا چون مالکی مذهب حضور داشتند من خوف از این نمودم که نعلین مرا هم بدزدند علما گفتند که شما عجب
بیخبر از مذاهب و روسای مذاهب هستید مالك در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده بلکه قریب بصد سال بعد از پیغمبر
بوده است علامه گفت که من سهو کردم حنفی مذهب این سرقت را نمودند علماء عامه گفتند که ابی حنیفه بعد از مالك بوده پس علامه
این نسبت را بشافعی مذهب داد و از آن پس بحنبلی مذهب داد و همان جواب را شنید علامه گفت چون فقهاء اربعه در زمان پیغمبر
نبودند پس از کجا این مذاهب را احداث کردند و در زمان رسول خدا این مذاهب نبوده پس در همین جا ایشان را ملزم ساخته
و این حکایت را بدین نهج اخوند ملا محمد تقی مجلسی در روضة المتقین شرح من لا یحضره الفقیه نوشته و در باب سه طلاق در یک
مجلس سخن گذشت علامه همه ایشان را ملزم ساخت و علامه در آن ایام مجالس درسی آراسته علماء عامه نیز بدرس او حاضر می
شدند و از لطایف کلماتیکه علامه در جواب سید موصلی حنبلی که اعظم علماء حنابله بود واقع شده این که روزی در
مجلس سلطان بمناظره مخالفان اشتغال داشت و بعد از اتمام مطلب خود برسم شکر گذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات
حضرت رسالت پناهی و آل و ائمه هدی ادا نمود چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بر سبیل انفراد
فرستاد سید موصلی چون در ادله علامه نتوانست دخلی نماید در این جا بنای فضولی گذاشت و عرض کرد که شما را چه
دلیلی است بر جواز صلوة بر غیر جماعت انبیا علامه گفت که دلیل این آیه کریمه است الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا در جواب
لله و انا الیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن سید از غایت عناد گفت که علی بن ابیطالب و
اولاد او را چه مصیبت رسیده است علامه مصایب مشهوره اهل بیت را بظهور وا گذاشت بجهة زیادتی انفعال سید گفت
چه مصیبت بدتر از این باشد که مانند تو فرزندی از ایشان بهم رسیده که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان میدهی
و مجاز گروهی از جهال را بر ایشان مینهی حاضران از قوه بدیهه جناب علامه تعجب نمودند و بر آن سید بخندیدند و بعضی
از فضلاء و شعراء که در آن مجلس بودند این دو بیت را در شان آن سید نظم کردند   اذا العلوی تابع ناصبیا   بمذهبه فما
هو من ابیه   و کان الکلب خیرا منه طبعا   لان الکلب طبع ابیه فیه   و سید نعمة الله جزایری این رباعی را از علامه نقل

کرده است

کرده است لی فی محبته شهود اربع و شهود کل قضیة اثنان خفقان قلبی و اضطراب مفاصلی و شحوب لونی واعتقال اللسان و مراد محبت خدا تعالی است و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین که از علماء اهل سنت است معاصر علامه بود و غایبانه با او اظهار انکاری داشت بعضی از هفوات می گفت علامه این ابیات را نوشت و با و فرستاد لو کنت تعلم کلما علم الوری طرا لکنت صدیق کل العالم لکن جهلت فقلت ان جمیع من یهوی خلاف هواک لیس بعالم و شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی در جواب علامه این قطعه را نوشته یا من یموه فی السؤال مسفسطا ان الذی الزمت لیس بلازم هذا رسول الله یعلم کلما علموا و قد عاداه اهل العالم و جواب شمس الدین واضح است زیرا که علامه خطاب به تقی الدین کرده و موجبه جزئیه ادعا کرده و این مجیب سالبه جزئیه آورده است و سالبه جزئیه نقیض موجبه جزئیه نخواهد بود پس این نقض ظاهر الدفع است گویند که روزی بنائی مشغول ببنائی بود و علامه در خدمت پدرش ایستاده بود ناگاه قدری از گل بروی علامه امد بنا گفت ایکاش من آن گل بودم پس علامه بالبدیهه بپدرش گفت یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا ایضا معروفست که علامه در حال طفولیت در خدمت خال خود محقق درس میخواند و گاهی میگریخت محقق از عقب او روان میشد که او را بگیرد چون بنزدیک میرسید علامه ایه سجده را تلاوت مینمود محقق بسجده میرفت علامه فرصت غنیمت کرده می گریخت و شاید این از بابت تقدس و احتیاط محقق باشد چه سجده برای سماع واجب نیست بلکه در صورت استماع واجب است و در این مقام محقق سماع می کرد نه استماع پس از بابت احتیاط سجده می نمود بجهت تحصیل مثوبت و یا این که مذهب محقق در آن زمان وجوب سجده بود برای سماع والله العالم و کرامات علامه اعلی الله مقامه بسیار است و در اینجا چند کرامت ذکر می شود او اینچیزیست که در کتاب مجالس قاضی نور الله مذکور است و در السنه و افواه مشهور است که یکی از علماء اهل سنت که در بعضی از فنون علمی استاد علامه بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آن را برای مردمان میخواند و ایشان را اضلال و گمراه می کرد و از بیم این که مبادا کسی از علماء شیعه رد آن نماید بکسی نمیداد که استنساخ نماید و علامه همیشه حیله می انگیخت که آن را بدست آورده تا رد آن نماید لاجرم علامه استادی شاگردی را وسیله التماس خود کرده عاریه کتاب مذکور نمود چون آن شخص نخواست که یکبار دست رد بر سینه التماس او نهد گفت که سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یکشب پیش کسی نگذارم علامه همان قدر را نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب علامه غلبه نمود پس ناگاه حضرت صاحب الامر ع پیدا شد و بعلامه فرمود کتاب را بمن واگذار و تو خواب کن پس علامه بخواب شد چون بیدار شد آن نسخه را بکرامت حضرت صاحب الامر ع تمام شده بود و مؤلف کتاب این حکایت را از والد ماجدم و بعضی دیگر بدین نهج شنیدم که مؤلف آن کتاب یکی از معاصرین علامه بود از عامه و علامه بیکی از تلامذه خود فرمود که در نزد آن عالم سنی تلمذ کرده تا اطمینان از او حاصل کرده و یکشب کتاب را باو عاریه داد و علامه در استنساخ آن در آن شروع نمود تا وقت سحر شد که بی اختیار او را خواب ربوده و قلم از دست او افتاده چون صبح شد بیدار شد و افسوس بسیار خورد که چرا خوابید و کتاب را بانجام نرساند و چون بکتاب نگاه کرد دید که مجموع کتاب نوشته شده و در آخر آن نوشته است کتبه م ح م د بن الحسن العسکری ع صاحب الزمان کرامت دویم چیزیست که شیخ اسد الله کاظمینی در کتاب مقابیس بر وجه اجمال نوشته و از این است که در جواب

یا از نیابت ۱۰ استماع بوده یا بر مبنی مذهب کسی که بر علامه مترجم مذکور بود تلاوت مختص استماع مستمعین

دید که قیامت برپا شده و علامه حلی بر همه علما مقدم است کرامت سیم چیزیست که در السنه و افواه اشتهار دارد و این
فقیر مؤلف کتاب از آخوند ملا اصغر علی لاهیجی سابق الذکر شنیده ام که حکایت می کرد از استادش مرحوم مبرور آقا سید
محمد ابن آقا سید علی صاحب مناهل که او می فرمود که علامه در شب جمعه بزیارت سید الشهداء میرفت و تنها بود و بر دراز
گوشی سوار بود و تازیانه بر دست مبارکش بود و در اثناء راه شخصی عربی پیاده بهمراه علامه افتاد و با هم بمکالمه مشغول
شدند چون قدری با هم سخن گفتند بر علامه معلوم شد که این شخص مرد فاضلی است پس در مسایل علمیه با هم صحبت داشتند
و علامه فهمید که آن شخص بسیار صاحب علم و فضیلت و متبحر است پس علامه مشکلاتی که برای او در علوم مانده بود
یکیک را از آن شخص سؤال میکرد و آن شخص حل مشاکل و معاضل او می نمود تا اینکه سخن در مسئله شد و آن شخص فتوائی
گفت علامه منکر آن شد و گفت که حدیثی بر طبق فتوای شما نداریم آن مرد گفت حدیثی در این باب شیخ طوسی در تهذیب ذکر کرده است
و شما از کتاب تهذیب از اول فلان قدر ورق بشمارید پس در فلان صفحه در فلان سطر این حدیث مذکور است علامه در حیرت
شد که این شخص که باشد پس از آن شخص پرسید که آیا در این زمان که غیبت کبریست می توان حضرت صاحب الامر را دید یا نه و در
این هنگام تازیانه از دست علامه افتاد پس آن حضرت خم شد تازیانه را از زمین برگرفت در میان دست علامه گذاشت و
فرمود که چگونه صاحب الزمان را نمیتوان دید و حال آنکه دست او در میان دست تست پس علامه بی اختیار خود را از دراز گوش
بزیر انداخت که پای آنحضرت را ببوسد پس غش نمود چون بهوش آمد کسی را ندید پس بعد از اینکه بخانه برگشت رجوع بکتاب تهذیب
نمود آن حدیث را در همان ورق و در همان صفحه و همان سطر که آن حضرت نشان داده بود یافت و علامه بخط خود در حاشیه
کتاب تهذیب در آن مقام نوشت که این حدیث از چیزیست که حضرت صاحب الامر علیه السلام بآن خبر داد و در ورق و صفحه
و سطر این کتاب نشان داد و آخوند ملا اصغر علی میگفت که استادم مرحوم آقا سید محمد میگفت که من همان کتاب را دیدم و
در حاشیه آن حدیث خط علامه را دیدم که بمضمون سابق بود کرامت چهارم اینکه از جناب الزام مخالفین در مجلس سلطان
نمود و همه علماء عامه را الزام کرده و مغلوب ساخته و پادشاه خدابنده با اکثر اعیان و بسیاری از اهالی ایران ببرکت
علامه شیعه شدند و سلطان حکم کرد که اسامی چهارده معصوم علیهم السلام را بر درهم و دینار نقش کردند و مساجد را
نیز حکم کرد که بنقش اسامی امامان مزین نمایند گویند که ملا حسن کاشی همراه علامه در آن سفر بوده و او مرد ظریفی بود
پس بپادشاه بعد از الزام مخالفین معروض داشت که من دو رکعت نماز بمذهب فقهاء اربعه میخوانم و دو رکعت نماز هم بر نضیه
مذهب جعفری و عقل پادشاه را حاکم می سازم پس ملا حسن گفت که ابو حنیفه یا یکی دیگر از فقهاء اربعه جایز می دانند
که با شراب وضو ساخته شود و هم چنین ابو حنیفه می گوید که پوست سگ بسبب دباغت پاک می شود و جایز دانسته که
بجای حمد و سوره یک آیه خوانده شود اگر چه بترجمه باشد و جایز دانسته که بر نجاست سگ سجده کنند و جایز
دانسته که بعوض سلام بعد از تشهد ضرطه صادر کنند پس ملا حسن از شراب وضو ساخت و پوست سگ پوشیده
و سرگین سگ را سجده گاه کرد و تکبیر گفت و بعوض حمد و سوره فرمود که دو برگ سبز که معنی مدهامتان است که یک آیه
پس رکوع و سجود بر سرگین سگ کرده و رکعت دیگر را نیز بدین دستور نمود پس تشهد خواند و بعوض سلام ضرطه از دبر
خارج کرد و گفت که این نماز سنیان است و از آن پس با خضوع و خشوع تمام دو رکعت نماز بنابر مذهب شیعه ادا کرده
سلطان گفت که معلوم است اینکه اولی نماز نیست بلکه نماز موافق عقل و ادب همین نماز ثانیست کرامت پنجم اینکه مانند

علامه

علامه کسی کثرت تألیف نداشته با اینکه آن قدر مشغول بعلم و همیشه اشتغال بتدریس داشت و سفرها کرد و با ملوک و اعیان
و اعاظم مصاحبت و مراودت داشته و با جمهور مناظره و مباحثات بسیار می‌نمود و با این حال تألیفات او را موزع و تقسیم بر
مدت عمر او نمودند هر روزی یک جزو شد و معروف این که هر روزی هزار بیت شده و این نهایت کرامت است بلکه بعضی گفته
اند پانصد کتاب تألیف کرده و شیخ فخر الدین طریحی در کتاب مجمع البحرین در ماده علم نوشته که پانصد کتاب از تألیف
علامه بخط علامه دیده شد بغیر از آنچه از تألیف آنجناب بخط دیگری یافته شده و گفته شد که هزار کتاب بلکه زیاده از آن
تألیف علامه است و این کرامتی است که بالاترین کرامتهاست و آخوند مجلسی در مجلسش مذکور شد که علامه را روزی
هزار بیت تألیف است آنجناب فرمود که تألیفات ما هم کمتر نیست یکی از تلامذه گفت که فرق این است که از شما تألیف است
و از علامه تصنیف آنجناب تصدیق کرد لیکن انصاف اینکه کتب مجلسی اکثرش تصنیف است مانند بحار و غیره و مسموع
شد بلکه در بعضی از کتب مذکور است که علماء عامه روزی هزار بیت تألیف از علامه مستبعد دانسته‌اند و بدین
سبب انکار نموده‌اند و نفهمیده‌اند که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم با اینکه اگر امثال
ابن تیمیه را ببینیان بدهند با علم ما بدروغ ایشان پی ایشان از اقوال می‌نمایند چنانکه ابن خلکان شافعی در تاریخ خود در
ترجمه هشام بن محمد کلبی نسابه از کلبی مذکور کرده گفت که قرآن را در مدت سه روز حفظ کردم و در ترجمه محمد بن عبد
الله بن واحد گفته که گفت املا کرد از حفظ خود سی هزار ورق از علم لغت دالهم و در ترجمه محمد بن قاسم معروف با بن انباری
چنین گفته است که از حفظ داشت صد و بیست کتاب از تفسیر قرآن با سندهای آنها و همچنین سیصد هزار شعر
شواهد قرآن و با اینها تصنیف بسیار داشت که از آن جمله است غریب الحدیث که چهل و پنج ورق است و شرح
کافی دو هزار ورق است و کتاب هاات هزار ورق و احوال الایام و احوال جاهلیت در هفتصد ورق و غیر اینها و در
ترجمه عبد الرحمن بن علی مشهور با بو الفرج بن جوزی حنبلی چنین گفته است که کتبش بیشتر از آن است که شمرده شود
و بخط خود بسیار نوشته است بحدیکه بعضی گفته‌اند که اجزاء نوشتهای او را جمع کرده بر عمرش تقسیم نمودند
حصه هر روزی نه جزو شد و هر جزوی مانند موافق تصریح بعضی عبارت از پانصد بیت است بحساب کتاب و این
چیزی نیست که عقل او را قبول نمیکند چه نه جزو و چه چهار جزو پانصد بیت می‌شود و این قدر کتابت کسیر امیر نیست چه
رسد بتصنیف ما روزی هزار بیت کتابت ممکن است بلکه بیشتر هم امکان دارد و مؤلف کتاب را اعتقاد این که روزی هزار
بیت کنم سیما روزهای بهار سیما اگر کسی بخواند و من بنویسم پس تصنیف آن هم ممکن است سیما شبها هم وجود دارند
و مستبعد نیست که قدری از این تصنیفات علامه در شب کرده باشد سیما بعضی از آنها شاید باعانت حضرت قائم باشد
چنانکه در وجود کتاب عامه که سابقا گذشت و ابن جوزی مرا اشعار بسیار است تا این جا کلام ابن خلکان بود و فاضل دیگر گفته
است که یحیی بن عدی منطقی بدست خود کتب بسیار نوشت تا در یکشبانه روز دو صد ورق نوشت و سهل بن عبد الله
ششتری قرآن را حفظ نمود در وقتی که شش ساله بود یا هفت ساله بود و بیست و پنج روز و شب روزه می‌گرفت که در
میان آنها هیچ افطار نمیکرد و ظاهرا مقصودش روزه سهل است و بروزه سهل اشاره کرده است شهید ثانی در کتاب مسالک
نجفی نماند که علامه برای استعجال و حرص او در تصنیف و وسعت دائره او در تألیف طریقه‌اش آن بود که هر چه بخاطرش می‌رسید
مینشد همانرا ثبت و درج می‌فرمود بی آنکه مراجعه با قوال و افکار متقدمین خود نماید اگر چه مخالف با افکار متقدمین اش بود و برای

هزار

کتابت

ابن مطهر

این مرحله مخالفین ازین جهة بر او طعن زده اند و این سخن از درجه اعتبار ساقط است چه مناط در حال انسداد باب علم بابواب
ظنون است و تجدید رای حسن است برای مجتهد چنانچه شیخ طائفه محمد بن حسن طوسی نیز چنین عادتش بود در تصنیف و در تالیف
و اختلاف اقوال و علامه اعلی الله مقامه در کتاب خلاصة الرجال در ترجمه خود گفته حسن بن یوسف بن علی بن مطهر بمیم مضمومه
و طاء غیر معجمه و هاء مشدده و راء در اخر ابو منصور حلی المولد و المسکن مصنف این کتاب برای کتبی است که از ان جمله کتاب
منتهی المطلب در تحقیق مذهب که مثل ان عمل نشده است که ذکر کردیم در او مذاهب جمیع مسلمین را در فقه و ترجیح
دادیم انچه را که اعتقاد کردیم بعد از ابطال حجج کسانیکه با ما مخالف در ان نموده اند انشاء الله تعالی خواهد تمام شد عمل
کردیم از ان تا بحال که ماه ربیع الاخر از سال نود و سه است در هفت مجلد دوم کتاب تلخیص المرام در معرفت احکام سوم
کتاب تحریر الاحکام الشرعیه بر مذهب امامیه نیکو است و خوبست که استخراج کردیم در ان فروعی را که سبقت نگرفته ما را
بسوی ان با اختصار از مؤلف کتاب گوید که مسائل تحریر بشماره در امد چهل هزار مسئله شد چهارم کتاب مختلف
الشیعة در احکام شریعة که ذکر کردیم در ان اختلاف علماء ما را بتنهائی و ذکر کردیم حجت هر شخصی را و ترجیح انچه ما بدان
رفتیم پنجم کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین مؤلف کتاب گوید که کتاب تبصره را چنانکه بعضی بشماره در اورده اند
مشتمل است بر هشت هزار مسئله ششم کتاب استقصاء الاعتبار در تحریر معانی اخبار ذکر کردیم ما در این کتاب هر حدیثی
که بما رسیده است و بحث کردیم ما در هر حدیث بر صحت سند و ابطال ان و هر چه محکم است و هر چه متشابه است و هر چه مشتمل است
بر ان متن از مباحث اصولیه و ادبیه و ان چه استنباط می شود از متن از احکام شرعیه و غیر ان و ان کتابیست که مثل ان عمل نشده است
هفتم کتاب انوار که ذکر کردیم در ان هر روایت از احادیث علمای ما را و گردانیدیم هر حدیثی را که متعلق بمعنی است در بابش و ترتیب دادیم
هر فنی را بر ابوابی و ابتدا کردیم در او از انچه روایت شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از ان انچه روایت شده از امیر المؤمنین
و همچنین تا اخر ائمه عم هشتم کتاب در و مرجان در احادیث صحاح و حسان نهم کتاب تناسب بین اشعریه و سوفسطائیه
دهم کتاب نهج الایمان در تفسیر قران که ذکر کردیم در ان ملخص کشاف و تبیان و غیر انها را یازدهم کتاب القول الوجیز در تفسیر
کتاب عزیز دوازدهم کتاب ادعیه فاخره که از عترت طاهره نقل شده سیزدهم کتاب نکت بدیعه در تحریر ذریعه در اصول فقه
چهاردهم کتاب غایة الوصول در ایضاح السبیل در شرح مختصر منتهی السؤال و الامل در اصول فقه پانزدهم کتاب مبادی
الوصول بسوی علم اصول شانزدهم کتاب منهاج الیقین در اصول دین هفدهم کتاب منتهی الوصول بسوی علم کلام و علم اصول
هیجدهم کتاب شرح المراد در شرح تجرید الاعتقاد در کلام نوزدهم کتاب انوار الملکوت در شرح فص یاقوت در کلام بیستم
کتاب نظم البراهین در اصول دین بیست و یکم کتاب معارج الفهم در شرح نظم بیست و دوم کتاب ابحاث المفیده در تحصیل
عقیده بیست و سیوم کتاب نهایة المرام در علم کلام بیست و چهارم کتاب کشف الفواید در شرح قواعد عقاید در کلام
بیست و پنجم کتاب منهاج در مناسک حاج بیست و ششم کتاب تذکرة الفقهاء بیست و هفتم کتاب تهذیب الوصول بسوی علم
اصول بیست و هشتم کتاب قواعد و مقاصد در منطق طبیعی و الهی بیست و نهم کتاب اسرار الخفیه در علوم عقلیه سی ام
کتاب کاشف الاستار در شرح کشف الاسرار سی و یکم کتاب در المکنون در علم قانون در منطق سی و دوم کتاب مباحثات
سنیه و معارضات نصیریه سی و سیم کتاب مقامات که مباحثه کردیم ما در ان کتاب حکماء سابقین را و ان تمام می شود با
تمام عمر ما سی و چهارم کتاب حل المشکلات از کتاب تلویحات سی و پنجم کتاب ایضاح التلبیس در کلام رئیس که بحث کردیم در ان

کتاب

دران کتاب شیخ ابو علی بن سینا را سی وششم کتاب کشف المکنون از کتاب قانون وان اختصار شرح رجالیست در علم نحو
سی وهفتم کتاب بسط الکافیه وان اختصار شرح کافیه است در نحو سی وهشتم کتاب مقاصد الوافیه بفوائد قانون وکافیه که در
ان جمع کردیم میان جزولیه وکافیه با تمثیل نحو بسوی محتاج مثال است سی ونهم کتاب مطالب علیه در علم عربیه چهلم کتاب
قواعد جلیه در شرح رساله شمسیه چهل ویکم کتاب جوهر النضید در شرح تجرید در منطق چهل ودوم کتاب مختصر شرح
نهج البلاغه چهل وسیم ایضاح المقاصد از حکمت عین القواعد چهل وچهارم کتاب نهج العرفان در علم میزان چهل وپنجم کتاب
ارشاد الاذهان در احکام ایمان که در نهایت حسن الترتیب است مؤلف کتاب گوید که کتاب ارشاد را شمرده اند دوازده هزار
مسئله شد ولیکن فخر المحققین انرا شمرده چهارده هزار مسئله شد وبعضی از فضلا گفته اند که ان پانزده هزار
مسئله است وشرایع محقق دوازده هزار مسئله است وارشاد با ان اختصار ش بیش از شرایع مسئله داشتن از حسن
ترتیب است علاوه نقل اقوالی نکرده وباستدلالی نپرداخته وشرایع در بعضی از مقامات اقوالی ذکر کرده ودر بعضی از
مواضع اسامی صاحبان اقوال را نیز نوشته ودر قلیلی از مقامات اشاره اجمالیه باستدلال نیز کرده چهل وششم کتاب
تسلیک الافهام در معرفت احکام در فقه چهل وهفتم کتاب نهایة الوصول بسوی علم اصول چهل وهشتم کتاب قواعد الا
حکام در معرفت حلال وحرام مولف این کتاب گوید که کتاب قواعد مشتمل بر عبارات مشکله است ودر وصایا ومیراث
ان کتاب بسیار محتاج بحساب است زیاده از قواعد یکه در خلاصة الحساب مذکور است چهل ونهم کتاب کشف الحقایق از
کتاب شفاء در حکمت پنجاهم کتاب منتهی الواصلین در اصول الدین پنجاه ویکم کتاب تسلیک النفس بسوی حظیرة قدس در کلام
پنجاه ودوم کتاب نهج الوضاح در احادیث صحاح پنجاه وسیم کتاب نهایة الاحکام در معرفت احکام پنجاه وچهارم کتاب محاکمات
میان شراح اشارات پنجاه وپنجم کتاب نهج الوصول بسوی علم اصول پنجاه وششم کتاب منهاج الهدایه ومعراج الدرایه در
علم کلام پنجاه وهفتم کتاب نهج الحق وکشف الصدق پنجاه وهشتم کتاب منهاج الکرامه در امامت پنجاه ونهم کتاب استقصاء
النظر در قضا وقدر شصتم رساله سعدیه شصت ویکم رساله واجب الاعتقاد شصت ودوم کتاب نهج المسترشدین
در اصول الدین شصت وسیم کتاب الفین که فارق میان حق ومین است وان دو هزار دلیل بر حقیت خلافت بلا فصل امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام اقامه کرده است و بسیاری از این کتب تمام نیست تا اینجا کلام خلاصه بود ودر کتاب امل الامل گفته
که برای علامه سوای این کتب کتب دیگر میباشد بدین تفصیل شصت وچهارم کتاب خلاصة الاقوال در معرفة رجال شصت وپنجم
کتاب ایضاح الاشتباه در احوال رواة شصت وششم کتاب کبیر در رجال ودر مواضع متعدده از کتاب خلاصه ذکری از
ان کتاب رجال کرده شصت وهفتم رساله در بطلان جبر شصت وهشتم رساله در خلود اعمال شصت ونهم کتاب کشف الیقین
در فضایل امیر المؤمنین علیه السلام هفتادم کتاب کشکول در انچه جاری شد بر آل رسول وبعضی انکار کرده اند که این کتاب از او
باشد هفتاد ویکم کتاب ایضاح مخالفة اهل سنت نص کتاب وسنت را ونسخه ازان که قدیمه بود در خزینه موقوفه حضرت
علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا موجود است ودران مسالک عجیبی دو شار کرده وصاحب امل الامل گفته که
انچه بما رسیده همان مجلد دوم است ودران سورهٔ آل عمران بتنهائیست وذکر کرده دران تفسیر که عامه مخالفت کرده
اند هر ایه را از وجوه بسیار بلکه اکثر کلمات را مخالفت کرده اند هفتاد ودوم کتاب اجازه کبیره برای اولاد زهره نوشته است
هفتاد وسیم باب حادیعشر در کلام هفتاد وچهارم کتاب مختصر مصباح المتهجد واسم ان منهاج الصلاح است در اختصار مصباح

زمان ده باب است و باب یازدهم جزئیست که ملحق بآن است زیرا که آن خارج از مصباح است هشتاد و پنجم جواب بطلیعه بهمان
سیمنان و بعضی کتاب کشکول فیما جری علی آل الرسول را از مصنفات افضل المتالهین حیدر بن علی بن عبیدلی حسینی دانسته اند و
شیخ بهائی گفته است که از جمله تصنیفات علامه است کتاب شرح اشارات است که معروف است که علامه سه دفعه یا چهار
دفعه نماز تمام عمر خود را احتیاطا قضا نمود رحمه الله تعالی و اسکنه فی غرفات الجنان و حشره الله مع رسوله المختار و اهل بیته
الاطهار الابرار

در بیان احوال الاجل جعفر بن یحیی بن حسن محقق اول ره

فط جعفر بن یحیی بن حسن بن سعید هذلی ملقب بنجم الدین و محقق اول و مکنی بابو القاسم کشاف شرایع پیغمبر آخر
الزمان و نافع در انتصار شرع و ابطال ادیان دارای فقه و کلام و اصول با حسن بیان نهایت استخراج نکت و دقایق عارج معارج
لطایف حقایق است و در شعر و ادب و انشاء اوحد زمان است و پدرش حسن از فقها و مشایخ اجازه یحیی (وجدش) نیز از فقها و اجله
علماء است و حسن از پدرش یحیی اجازه دارد و بعضی از اجلاء از تلامذه آخوند ملا محمد باقر مجلسی گفته است که ولادت با
سعادت محقق در سال ششصد و سی و هشت هجری بود و وفات او در شب شنبه در شهر محرم الحرام از سال هفتصد و بیست
و شش و لیکن جمعی گفته اند که وفاتش در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد و بالجمله تاریخ وفات و ولادتش خالی از
اغتشاش و غلط نیست و علامه در اجازه اولاد زهره گفته که آن جناب یعنی محقق افضل اهل عصرش بود در علم فقه و شیخ حسن بن
شیخ زین الدین شهید ثانی در مقام اعتراض بر علامه در این عبارت بر آمده که اگر ترک میکرد تقیید باهل زمان خود را اصوب بود زیرا که در فقها
ما مثل محقق کسی را نمی دانستیم و اهل رجال نوشته اند که محقق پسر اهل زمان بود و چون جناب خواجه نصیر الدین محقق طوسی
ببغداد آمد و عزم کرد دیدن علماء حله را پس محقق جز آنکه (کسیکه) با جماع فقهاء حله باستقبال او شتابید پس خواجه استماع
این قضیه نمود و حکم کرد که استقبال نکنند و محقق در روز ورود بدرس اشتغال داشت پس محقق طوسی وارد مجلس
محقق حلی گردید در حالتی که محقق شرایع را عنوان کرده و درس استقبال قبله میفرمود پس محقق درس را بجهت اجلال و تعظیم
محقق طوسی ترک کرد پس بعد از طی مراسم اشواق و احوال پرسی خواجه نصیر الدین از محقق خواهش کرد که درس را بفرمایید
محقق امتناع نمود پس از اصرار (اخر الامر) محقق شروع بر درس نمود و در این مسئله درس میگفت که برای عراقی مستحب است که تیاسر و میل
بیسار مصلی نماید پس محقق طوسی ایرادی کرد بر محقق که این استحباب را وجهی نیست زیرا که اگر تیاسر از قبله بسوی غیر قبله است
پس حرام است و اگر از غیر قبله بسوی قبله پس او واجب است پس با اینکه خواجه در علوم و با ضمیر فرید اعصار و وحید ادوار
بود با این حال محقق توجیهی برای این عبارات کرد که تیاسر از قبله بسوی قبله است خواجه سکوت کرد از آن پس محقق رساله
لطیفه در حل از اشکال بوجوه عدیده ذکر کرده و آن را ببغداد برای محقق طوسی فرستاد محقق طوسی آن را پسندید و آن رساله
را احمد بن فهد در کتاب مهذب البارع در شرح مختصر نافع بتمامها نقل نموده و صاحب مدارک نیز آن را نقل کرده و علامه
حلی در اجازه اولاد زهره نوشته که چون خواجه نصیر الدین وزیر هلاکوخان بحله آمد پس فقهاء آنجا شرفیاب شدند و در مجلس
خواجه گشتند خواجه از محقق سؤال کرد که از این جماعت اعلم کیست محقق فرمود که این جماعت همه فضلا و علماء می باشند که
اگر چه هر یک متبرز در فنی و در غیر فن دیگر است خواجه سؤال کرد که اعلم این جماعت باصولیین کیست پس محقق اشاره کرد بسوی
شیخ سدید الدین یوسف بن مطهر و بسوی فقیه سدید الدین محمد بن جهم پس فرمود که این دو نفر اعلم این جماعت میباشند
بعلم کلام و اصول فقه پس یحیی بن سعید صاحب جامع که پسر عم محقق بود از این سخن اظهار تکدر کرده و رساله بپسر عم خود محقق نوشت

درباب اشعاری نوشت لاهن من عظیم قدر وان کنت مشارالیه بالتعظیم فاللبیب الکریم ینقص قدرا بالتعدی علی اللبیب الکریم پس محقق در جواب نوشت که اگر اسم ترا می بردم و محقق طوسی نبود از اصولیین مسئله سؤال میکرد تو توقف میکردی و از جواب عاجز میشدی و خجلت و شرمساری برای ما میماند و بعضی از اجلاء اعلام از متاخرین نقل کرده که بدیدم بخط بعضی از افاضل که مضمونش اینست که در صبح روز پنجشنبه سیزدهم شهر ربیع الاخری از سال ششصد و هفتاد و شش شیخ فقیه ابو القاسم جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلی از درجه اعلای خانه خود افتاد و در همان ساعت وفات یافت بدون حرکت و تنطق پس مردم برای وفاتش بی اندازه گریستند و خلق بسیاری بر جنازه او حاضر شدند و جنازه اش را بمشهد امیر المومنین علیه السلام بردند و سؤال از مولد او شد پس گفت که در سال ششصد و دو بود بنا بر این عمران بزرگوار هفتاد و چهار سال خواهد بود تقریبا و محقق شاعر خوب بوده و اشعارش در نهایت جودت و از آن قبیل که این اشعار که بپدرش نوشته لیهنک انی کل یوم الی العلا اقدم رجلا لا ازول بها النعل الی آخر ابیات پس چون آن رساله و اشعار بنظر پدر محقق رسید در بالای آن اشعار نوشت اگرچه شعر نیکو نوشتی ولی در حق نفس خود بد کردی آیا نمیدانستی که شعر صناعتی است که لباس فقر را از خود کنده و خرقه پوشیده و شاعر ملعون است اگرچه صواب گوید و مرتبه اش ناقص است اگرچه شعر عجیبی گوید و بخشیدن که میبینم که شعر فضیلت ترا بر باد داده است پس در میان جماعتی خواهی بود که برای تو بجز شعر فضیلتی نبینند پس ترا شاعر بنامند پس چون محقق بر این مضمون مطلع شد شعر را طرح کرد گویا هرگز شاعر نبود و از جمله اشعار محقق علیه الرحمه این است

یا راقدا والمنایا غیر راقدة وغافلا وسهام الموت ترمیه بم اغترارک والایام مرصدة والدهر قد ملأ الاسماع واعیه اما اراتک اللیالی قبح دخلتها وغدرها بالتی کانت تصافیه رفقا بنفسک یا مغرور ان لها یوما تشیب النواصی من دواهیه

و کسانیکه اجازه از آن جناب داریند علامه حلی و برادرش رضی الدین علی بن یوسف و حسن بن داود و از جناب اجازه دارد از پدرش و از شیخ صالح تاج الدین حسن بن دربی و از سید محیی الدین محمد بن عبد الله بن علی بن زهره و از نجیب الدین محمد بن جعفر بن هبة الله بن نما و از سید شمس الدین فخار بن معد موسوی و مخفی نماناد که محقق اول متاخرین است و علماء پیش از او را بمتقدمین مینامند و قول صاحب معالم در مبحث مفرد محلی بلام متفقا من الاصحاب سوی المحقق استثناء یا منقطع است و یا اینکه چون محقق متصل بمتقدمین بود بعلاقه مجاورت او را داخل در متقدمین شمرده و تحقیق این که در اصطلاح فقهاء و اصولیین متاخرین ابتداء ایشان محقق است و از جمله تالیفات محقق است کتاب شرایع الاسلام در مسائل حلال و حرام در دو مجلد و در نهایت تنقیح و تحریر است بعضی او را پانزده هزار مسئله دانسته اند و برخی سیزده هزار مسئله و مشهور آنکه دوازده هزار مسئله است و بر او شرح بسیار نوشته اند از آن جمله شرح این فقیر است مسمی ببدایع الاحکام در شرح شرایع و آن مشتمل بر شش هزار مسئله است و کتاب معتبر که شرح مختصر است و بیرون آمده از آن عبادات و بعضی از تجارات در چند مجلد و تمام نیست و رساله تیاسر قبله که سابقا ذکر یافت و کتاب نکت النهایه که شرح نهایه شیخ طوسی است و مجلد مسائل عزیه و مجلد مسایل مصریه و مسلک در اصول دین یک مجلد و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب کهنه در منطق و کتاب نهج الاصول و کتاب تنبیه در منطق و کتاب نهج الاصول و کتاب تنبیه در منطق و مخفی نماناد که جلالت محقق زیاده از آن است که بر شته تحریر در آید از آن جمله جمعی از علما نوشته اند

[illegible]

که بعضی از اهل سفن بجزیره خضرا رفتند که مقام اولاد حضرت صاحب الامر صلوات الله وسلامه علیه است و اینها مذکور نداشتند
که از فقهاء آنجا اسامی اینها در بلاد اولاد صاحب الامر عج بنحو تعظیم مذکور می شود محقق اول و شیخ مفید و شیخ طوسی
و صدوق است و از بزرگان آن بلاد نقل کرده که مسایل شرایع همه آن بر طبق واقع است مگر دو مسئله و اینها را بیان نفرموده
لهذا بعضی از ذکیا گفتند که آن دو مسئله را باید از دل طرح کرد والله اعلم و شیخ اسد الله کاظمینی حکایت ذکر اسم محقق را در جزیره
خضرا اجمالا در کتاب مقابیس نوشته رحمه الله تعالی واسکنه فی غرفات الجنان وحشره مع النبی وآله الاطهار

در بیان احوالات محمد بن محمد خواجه نصیر الدین طوسی ره

ص محمد بن محمد بن حسن طوسی رحمه الله معروف بخواجه نصیر و مشهور بمحقق طوسی و ملقب بنصیر الدین فقیهی است
که فقهاء همه اعصار طوق اذعان بفضیلت و فطانت و کیاست او را بر رقبه خویش قلاده ساخته و برتر از او عالمی را نشناخته عقاید
اصلیه و مقاصد فرعیه بفکر بکر ثاقب و حدس صائب پرداخته حکیمی که رای قویم او صورت شریعت را بمنزله هیولی است عالمی که
نظر صائب او در جمیع احوال بر علت اولی است امامیه ائمه دین بفضل و تقدیم او معتقدند همانا که اهل یقین بمجد دانش او
معترفند نحریری که تحریر او از حکمت دانایان را بنده ساخته و تجرید او نقد محصل افکار علماء ابکار را در درجه بی
اعتبار گذاشته فیلسوفی که در وزن افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت جویند و زبان حال ابو علی سینا شکر مساعی
جمیله او گوید عقل فعال در اشراق طفل راه او است و مشکلات ارباب کمال موقوف یک نگاه او معالم التحقیقات ابو
علی که مصادم شبهات ابو البرکات یهودی و تشکیکات فخر الدین رازی نزدیک باندراس رسیده بود از غایت
علو حکمت و کمال ادراک استدراک نمود و وهن ایرادات ایشان را اگر در روی شمس ظاهر و خود عنانی وجود قاصر بود
بر باد دادی و در روز وفات امام رازی تخمیناً آن گوهر پاک در خطه خاک قدم نهاد و تاریخ این امر شریف گردید وجاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و این بزرگوار اصلش از جهرود ساوه و ولادت با سعادتش در یازدهم شهر
جمادی الاول از سال پانصد و نود و هفت در طوس واقع شد و در شهر صفر از سال ششصد و چهل و چهار از تالیف
شرح اشارات فراغت یافته و در روز سه شنبه هیجدهم شهر جمادی الاولی از سال ششصد و پنجاه و هفت در مراغه
ابتداء رصد نمود و مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و وفاتش در هجدهم شهر ذی حجه از سال ششصد و هفتاد و
دو واقع شد و بعضی از حکایات خواجه را از والد ماجدم و خال مفضال آقا سید ابو جعفر و از السنه و افواه استماع نمودم و از
آنها در تذکرة العلماء قبل از بیست سال نوشتیم اکنون از تتبع بسیار بعضی از فقرات را ضبط دانستم لذا چون الحکایات اشتهاری
بود آنها را ذکر کردیم و از آن پس آنچه در کتب معتبره و علماء مهره ذکر کرده اند مذکور می شود آنچه مشهور است این که محقق طوسی
در مدت بیست سال کتابی تصنیف کرد در مدح اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله پس آن کتاب را ببغداد برد که بنظر خلیفه عباسی
رساند پس زمانی رسید که خلیفه با ابن حاجب در میان شط بغداد بتفرج و تماشا اشتغال داشتند پس محقق طوسی کتاب را
در نزد خلیفه گذاشت خلیفه آن را با ابن حاجب داد چون نظر ابن حاجب ناصبی بمدایح آل اطهار پیغمبر علیهم صلوات الله افتاد
آن کتاب را در آب انداخت و گفت اعجبنی تلّه یعنی خوش آمد مرا آن بالا آمدن از آب در وقتی که این کتاب را در آب انداختم و قطرات آن از آب
بالا آمد پس بعد از آنکه از آب بیرون آمدند محقق طوسی را طلبید نزد ابن حاجب گفت که ای آخوند تو از اهل کجایی گفت از اهل طوسم ابن
حاجب گفت از گاوان طوسی یا از خران طوس خواجه فرمود که از گاوان طوسم ابن حاجب گفت شاخ تو کجاست خواجه گفت که شاخ من

در دعای سمات است و مبرم و انرا می اوردم پس خواجه با نهایت ملال خاطر روی به دیار خویش نهاد پس شبی در عالم واقعه دید که
اما که بعد از ده امام
در یکی از مقبره ایست و بر در صندوق او دوازده خواجه نصیر معروفست نوشته است و شخصی در انجا نشسته است
پس انرا دوازده امام و طریقه ختم او را بخواجه تعلیم فرمود و ان شخص حضرت صاحب الامر علیه السلام بود پس خواجه از خواب بیدار
شد و این دعا همان دعای توسل است که در کتب ادعیه مزبور و از آل رسول صلی الله علیه و آله ماثور لیکن خواجه بعد از
بیدار شدن از خواب بعضی از فقرات انرا فراموش نموده بود پس دیگر بار خوابید و بعینه همان خواب را دید پس ان فقرات
فراموش شده را تعلیم گرفت و بیدار شد و انرا برشته تحریر در اورد و بختم ان برای دفع خلیفه عباسی اشتغال نمود پس
در خراسان رملی انداخت و تعیین پادشاهی را از محلی نمود پس در میان ان محل رملی انداخت و خانه را که پادشاه از ان بیرون
می امد نمود و زنی در ان خانه بود و دو طفل داشت خواجه ان دو طفل را از او گرفت و در مقام تربیت ایشان بر امد پس
یکی از ایشان دانست که قرعه پادشاهی بنام نامی او است و او هلاکو خان بود پس در تربیت او غایت جد و جهد و اهتمام
را مرعی داشت پس روزی با او گفت که اگر تو پادشاه شوی برای من چه خواهی کرد هلاکو گفت که من ترا وزیر خود خواهم
ساخت پس خواجه باین مضمون عهد نامه از او گرفت پس از چندی اسباب فراهم امد که هلاکو حاکم خراسان را کشت
و خود بجای او نشست و خواجه را وزیر خود ساخت پس از انجا حرکت کرده شهرها را بتصرف در اورده تا اینکه ببغداد امد
در انجا با خلیفه عباسی جنگ نمود و خلیفه را کشت و بنی عباس را مستاصل ساخت ابن حاجب چون واقعه را بدان
نحو مشاهده نمود در خانه شخصی پنهان شد و طشتی از خون کرد و بر بالای ان چیزی گذاشت و بر بالای ان بساط
گسترد و بر ان نشست برای اینکه خواجه از علم رمل جای او را مکان نبرد پس خواجه هر چه تفحص نمود اثری از ابن حاجب نیافت و
هر چه رمل انداخت رمل دلالت بر این بود که ابن حاجب در دریای خون منزل دارد خواجه حیران بماند پس امر کرد که صاحبخانه را
که در بغداد می باشند گوسفند بر او وزن کنند و باو دهند پس از مدتی بهمان میزان تسلیم کنند پس هر خانه گوسفندی دادند
میزبان ابن حاجب نزد او امد و اظهار داشت که گوسفندی بمن داده اند که بعد از چندی تسلیم کنم بدون کم و زیاد و اکنون در حیرتم
که گوسفند چگونه حالش بر یک منوال میماند که بهمان میزان تسلیم کنیم ابن حاجب او را خاطر جمع نمود و گفت که هر روز قدر معینی
از علف باو داده و بچه گرگی از دور باو بگیر و روزی یکدفعه ان بچه گرگ را باو نشان داده تا انقدر گوشتی که از علف برای او حاصل شود
از دیدن ان بچه گرگ ان قدر گوشت تازه آب شود پس میزبان چنین کرد تا روزیکه گوسفندانرا استرداد کردند بهمان میزان سابق
کشیدند همه گوسفندان از مخالف شدند بعضی کم بعضی زیاد مگر گوسفند ابن حاجب میزبان که بر همان میزان برقرار بود کم و زیادی
در ان نبود خواجه کس فرستاد و ابن حاجب را از همان خانه حاضر ساختند و در نزد سلطان و خواجه بردند پس در پیش روی ایشان
بایستاد خواجه با ابن حاجب خطاب کرد که من با تو گفته بودم که مرا زکات از طوسم و شاخ خود را می اورم اکنون شاخ من این پادشاه
است که بهمراه اورده ام پس خواجه بکتابخانه بغداد رفت و کتابخانه ابن حاجب را خواست و کتابهای او را با تمامی تالیفات او در اب می
انداخت و می گفت ابغضی لمه لمه و ابن حاجب در حضور ایستاده بود و بنظر حسرت مینگریست پس ابن حاجب از خواجه خواهش کرد که
سه کتاب من از اب بیرون اورد که برای مبتدی بسیار مفید میباشد یکی شافیه در صرف و یکی کافیه در نحو و یکی مختصر اصول خواجه ان التماس را
قبول کرد پس از ان خواجه امر کرد که ابن حاجب را پوست کنند بهمانند گوسفند و بدنش را در وسط بغداد انداختند و در ان وقت ابن
حاجب جوان بود و تازه خط عارضش دمیده بود این حکایت از چند جهت خطا و مقدوح است یکی اینکه خواجه پیش از هلاکو ببغداد

نیامد دوم اینکه هلاکو در خراسان منزلی نداشت بلکه از شاهزادگان واز نوادگان چنگیز خان واز ولایت ترکستان
آمده چنانکه ارباب تواریخ متعرض بان شده اند سوم اینکه ابن حاجب در بغداد نبوده ودر ان سال کشته نشد وآقا محمد علی
ابن آقا محمد باقر رحمه الله در کتاب مقامع فرموده که این حکایت دروغ واز جمله دروغهای مشهوره لا اصل له میباشد زیرا که وفات
ابن حاجب که نامش عثمان بن عمر ابن ابی بکر مالکی است در اسکندریه مصر واقع شد در روز پنجشنبه شانزدهم شوال از
سال ششصد وچهل وشش وفتح بغداد بر دست هلاکو خان وخواجه در سال ششصد پنجاه وپنج بود والله
اعلم چهارم اینکه کتب ابن حاجب چنان نبود که نسخه نکرده باشند تا اینکه ابن حاجب استدعا کرده باشد لا اقل بعضیرا
نسخه کرده بودند پنجم اینکه بغیر از کافیه وشافیه ومختصر اصول کتب دیگر از ابن حاجب نیز متداول است مانند امالی
وقصیده در تعداد مؤنثات سماعیه وشرح بر کافیه مجملا چون کلام منجر باین مقام شد پس باکی نیست که تالیفات ابن حاجب
مذکور شود از انجمله کافیه در نحو وشافیه در صرف ومختصر اصول در علم اصول وامالی چنانکه سیوطی در شرح والاسم
منه معرب ومبنی لشبه من الحروف مدنی گفته است که وعلله ابن الحاجب فی امالیه الخ ومراد از امالی اینکه سابقا
قاعده مؤلفین چنین بود که چون از تالیفی فراغت حاصل مینمودند کتابی در دست میگرفتند ودر ان بعضی از مطالب
حسنه می نوشتند تا اینکه چون بعد از این تالیفی کنند اعطا البراد وایجاد درج کنند وان کتاب مانند جنگ وکشکول
میباشد وامثال امالی کذا شد مانند امالی صدوق رحمه الله واز جمله تالیفات ابن حاجب قصیده ایست در بیان
مؤنثات سماعیه از واجب التانیث وجایز التذکیر وآقا رضی قزوینی بر ان شرح نوشته است وشافیه را شرح
بسیار نوشته اند مانند رضی استرابادی علیه الرحمه که از علمای امامیه وملقب بنجم الدین ودر لغت ان شرح را
نوشته در دو مجلد وشرح انا هادی وشرح نظام وشرح جاربردی واما کافیه پس بران شروح بسیار نوشته چون
شرح رضی در دو مجلد واز احسن شروح ان کتابست ودر نحو مانند ان کتابی نوشته نشده است وشرح خبیصی
وشرح مصنف وادیه در ترکیب کافیه وشرح عصام واو نیز خوب نوشته وشرح هندی که در غایت اغلاق است
وشرح کیا که سید شریف نوشته است برای پسر کله پز وفارسی است ووجه تالیف وتسمیه او بکیا انست
که سید شریف در زمانیکه در اصفهان تحصیل مینمود چنانکه حمو سید شریف در زمانیکه من در اصفهان بودم موجود
وبسیار فقیر بود کله پزی پسر خود را در نزد او برد که برایش سید شریف درس بگوید وهر روز را قرار داد یک عدد کله گوسفند
بسید شریف دهد پس سید شریف برایش امثله نوشت وصرف میر وصغری وکبری وشرح کیا واز جمله شروح
کافیه شرح کبیر ومتوسط است وسید شریف حاشیه مد ونیز بر شرح متوسط نوشته چنانکه سید شریف حاشیه
غیر مد ونیز بر شرح رضی هم نوشته واز جمله شروح ان شرح جامی است واکنون در نزد طلاب وجماعت اصحاب علم اشهر شروح
برافراشته بتدریس وتدرس او مشغولند وحواشی بسیار بر او نوشته اند با اینکه محض تالیف وجمع خیالات شراح است
وچیزی از خودش ندارد واز انجمله حاشیه عصام که بهترین وادق از سایر حواشی است وحاشیه سید نعمة الله جزا
یری رحمه الله واو نیز خوب نوشته است وحاشیه عصمت وان از عصام نیز بهتر نوشته است لیکن نسخه که من دیده ام
ناتمام است وحاشیه عبد الغفور که از شاگردهای ملا جامی است وحاشیه این فقیر مؤلف این کتاب که مسما است بمواهب
اختراعیه ودیباچه آن را از حروف بی نقطه انشا کردم واز احسن حواشی است وچنین کتابی در نحو نوشته نشده تا بحال

اسم

که بنای

که بنای ایراد بر مصنف و شارح گذاشته سی تا چهل ایراد کردم و هر جائیکه از عبارت خواستم مطلبی در آورده باشم ده مطلب یازده
مطلب بلکه بیشتر از عبارت استخراج کردم و هر جا که شارح ای تفسیر بهر کلمه ان را اشاره بدفع ایراد شراح و یا اشاره بنکته افاده
مطالب عدیده کرده و این از خواص این حاشیه است و عصام و سایر ارباب حواشی را رد نموده ام و در زمانیکه میخواستم که بقول مصنف
الاعراب با اختلاف ... نمایم قبل از رجوع بحواشی چهل ایراد بر این عبارت کردم دیدم که بعضی یک ایراد و بعضی دو ایراد و بعضی
سه و عصام تا چهار ایراد از اینها را مرتکب شده است و معروفست ملا محسن فیض چشمش منقضی داشته پس جامی این بیت را بار
فرستاد روبه صفتا اگر تو روباه نه‌ای چشم چپ تو راست بگو کور چراست ملا محسن در جواب وی این رباعی را فرستاد
در مذهب رندان جهان غیر عطاست چپ کوری راست یعنی این شیوه ماست روبه صفتا اگر تو روباه نه‌ای نقض علی
وال از تو چراست بگو مؤلف کتاب گوید که این شاعر ملا جامی شارح کافیه نیست چه او مقدم تر از ملا محسن است [illegible] بلکه
ملا جامی شاعر است که دیوانی دارد و کتاب یوسف و زلیخا از اشعار او است و شرح بر فصوص محیی الدین عربی نوشته است
که شیر و شکر است یعنی بعضی از جاهای آن کتاب عربی و بعضی فارسی است و صوفی و سنی است اگرچه در اخر حال این قصیده را
گفته اصبحت زائراً لک یا شحنة النجف لیکن شیعه نیست چنانکه بعضی گمان کرده اند و قاضی نور الله در کتاب مجالس اکثر شیعیان را
و صوفیان را شیعه و خوب دانسته مگر ملا جامی را که سنی دانسته است و ظاهر اینکه ملا جامی شاعر نیز از ملا محسن تقدم دارد
چنانکه بر متتبع مخفی نیست و چون در این مقام سخن از سید شریف گذشت که شرح بر کافیه نوشته پس باکی نیست که مجملی از
احوال او و ملا اسعد ذکر شود بدانکه ملا اسعد از فضلاء سنیان است و وفات او در سال هفتصد و نود و سه بود و سید
شریف نیز از فضلاء ایشان بود و قدری هم در نزد ملا اسعد تلمذ نموده پس از آن با او در مقام معاصره برآمد ملا اسعد شرح
بر تصریف زنجانی نوشت سید شریف امثله و صرف میر نوشت ملا اسعد در منطق تهذیب نوشت که متن حاشیه ملا عبد
الله است و سید شریف رساله کبری و صغری را نوشت و حاشیه بر شرح مطالع نوشته است و ملا اسعد شرح بر شمسیه
قطب المحققین نوشت از آن سبب مردم شرح شمسیه ملا اسعد را متروک ساختند و شرح قطبی را با حاشیه سید شریف
تعلم و تعلیم میگرفتند و شرح شمسیه ملا اسعد را متروک ساختند و ملا اسعد شرح بر ارشاد در علم نحو نوشت سید
شریف حاشیه بر شرح متوسط نوشت و حواشی بر شرح رضی نوشت و شرح کبیر که شرح کافیه است نوشت و ملا اسعد
در علم معانی و بیان مطول و مختصر را نوشت و سید شریف شرح بر مفتاح و حاشیه مدرس بر مطول را نوشت که شاید مطول را
متروک کنند ممکن نشد و ملا اسعد در علم کلام مقاصد و شرح آن را نوشت سید شریف دو شرح بر مواقف عضد نوشت
و ملا اسعد در علم تفسیر حاشیه بر کشاف نوشت سید شریف نیز حاشیه بر کشاف نوشت گویند که ملا اسعد در حال
احتضار از دهان او کرم بسیار بیرون آمد چون بسید شریف خبر دادند گفت که آن غایت علم و فضل او بود که ملا اسعد در شرح
تصریف جوزده بود اکنون بیرون آمد ایضا گویند که ملا اسعد در نصف اول مطول شرح رضی را نداشت لهذا از تصنیف آن
در مدت شش سال تالیف نموده و در نصف آخر شرح رضی را پیدا کرده و از نصف آخر را شش ماه نوشت مؤلف کتاب
گوید که این سخن ظاهرا اصلی ندارد چه نصف اخیر مطول بیان و بدیع است و در شرح رضی بسیار کم از بیان و بدیع سخن میگوید
بلکه نصف اول که علم معانی است غالب مسائل نحویه است و احتیاج بشرح رضی در آن بسیار است ایضا گویند که ملا اسعد یکی
از علما معاصرین در مقام تعریض هجو برآمده است و این بیت را از بابت لغز ذکر کرده ولست حبیبی ان تکون مقدها وما

انت الا نصف ضد المقدم یعنی تو سزاوار نیستی که بر مقدم چون منی و نیستی تو مگر نصف ضد مقدم و ضد مقدم
موخر است و نصف موخر خر است یعنی تو حماری ایضاً گویند که چون سید شریف خواست که در مقام مناقضه ملا
سعد بر آید و بر تالیفات او ردود و حواشی بنویسد ملا اسعد با و پیغام فرستاد که دو کتاب مرا حاشیه ننویس و رد مکن
یکی شرح تصریف چه اگر ایراد کنی مرا مفتضح ساخته و از اول تالیف من است و من اعتراف بقصور خود دران کتاب
دارم دوم کتاب تهذیب منطق چه من انرا بقسمی نوشته ام که بر او ایرادی وارد اید و از مسلمیات قوم در نکذشته ام پس
اگر بر ان چیزی بنویسی مایه رسوائی تو خواهد بود گویند که ملا اسعد قاضی تفتازان بوده و سید شریف در مقام ان
بر امد که در کار او رخنه کرده باشد و منصب قضا و نیز از او کرفته باشد پس بمجلس سلطان رفت که با ملا اسعد مناظره
کند ملا اسعد با شاکردانش حاضر شدند و هم نشستند در زیر ملا اسعد گذاشتند و قرار دادند که در هر مسئله که سید
شریف بر ملا اسعد غلبه کند یک مسند از زیر ملا اسعد کشیده در زیر سید شریف بیندازند و همچنین قرار شد
که شاکردان طرفین هیچ سخن نگویند و هر که سخن گوید از تلامذه زبانش را ببرند پس در شش مسئله سید شریف بر ملا
سعد غلبه کرد و ملا اسعد بسیار کم حافظه بود پس شش مسند از زیر ملا اسعد کشیدند و در زیر سید شریف انداختند
پس سید شریف از ملا اسعد سؤال کرد که علم از چه مقوله است ملا اسعد فرو ماند خطائی که یکی از فضلاء تلامذه ملا
سعد بود گفت غلیان نیاورید ملا اسعد گفت که از مقوله کیف است سید شریف گفت که خطائی جواب انرا گفت و
شرط ان بود که از شاکردان کسی تکلم نکند پس زبان خطائی را بجهت این سخن حسب الشرط بریدند و از ان زمان خطائی
ملقب بخطائی شد و گویا این حکایت بی اصل است و ختائی با تاء منقوطه است و منسوب بشهر ختا است و غلیان
هم گویا دران زمان نبوده و ملا اسعد هم ان قدر سفیه نبوده اگرچه طرفین معارضات شهرت دارد و همیشه با هم مقام مناقضه
بودند و سید شریف در خدمت قطب المحققین محمد بن محمد الرازی البویهی درس خوانده و ملا جلال دوانی از شاکردان
سید شریف است گویند که سید شریف در حق حضرت فاطمه ع اعتقاد فاسدی داشته در قول بعصمت الصدیقه
کبری وارد نبوده و رساله در این باب نوشته خداوند عالم او را خوار و خفیف ساخته از انوقت تا بحال هرچه دختر از
سید شریف بعمل میاید همین که از مادر متولد میشوند بکارت ندارند ولادت سید شریف در سال هفتصد و چهل
بوده در بلده جرجان و وفاتش در سال هشتصد و شانزده پس عمر او هفتاد و شش سال بود الحاصل کلام در خواجه
نصیر الدین طوسی بود و ان جناب در احیاء مذهب شیعه غایت مجادله را از هر جهت ملحوظ داشت و علماء عامه را در
اول با ایشان در امامت مناظره می نمود و چون ایشان را ملزم میساخت انوقت که مذهب تشیع اختیار می کردند دنیا
خوب و الا بتیغ بید ریغ سر از بدن ایشان بر می داشت و از خال مفضال قدوه ارباب علم و کمال عالم زاهد نوز
اقا سید جعفر شنیده ام که دران زمان ملا قطب الدین شیرازی سنی مجلس درس داشت و جامع و فاضل بود
پس خواجه بلباس مبدل بمجلس درس او قدم گذاشت و در صف نعال نشست و در درس هیچ سخن نگفت پس از ان
بمنزل خود رفت پس کسیکه در پهلوی خواجه نشسته بود خواجه را شناخت پس از انقضاء مجلس بملا قطب گفت که این شخص که در
پهلوی من نشسته بود خواجه نصیر الدین بود ملا قطب گفت که البته صباح نیز خواهد امد صلاح ان است که در علمیکه
او را ربطی نباشد مباحثه کنیم گفتند که در هر علم او را تالیفات هست مگر در علم طب که او را از ان عاریست و چیزی در ان تالیف نشا

در طب نشنیده ایم پس ملا قطب قرار داد که فردا تلامذه کتاب قانون را حاضر سازند و مبحث نبض آن کتاب را بخوانند و پس گشتند چون صبح شد تلامذه جمع شدند و ملا قطب شروع بتدریس مبحث نبض نمود و ایرادات بسیار بر شیخ رئیس کرد و خود هم تحقیقاتی از خود از آن بیان نمود پس آن تلمیذ که در پهلوی خواجه نشسته بود گفت که فهمیدید آن تلمیذ گفت بلی فهمیدم ملا قطب گفت پس آنرا تقریر کن آن تلمیذ در مقام تقریر لکنتی در زبانش بود پس خواجه گفت اگر آن سید فهمید من نیز فهمیده ام و عرض داده ملا قطب گفت که شما هم فهمیدید گفت بلی گفت تقریر کن خواجه گفت اغلاط شما را تقریر کنم یا آنچه حق است بگویم ملا قطب گفت که اول سخنان مرا تقریر کن از آن پس غلط و خبط آن را ذکر کن پس از آن تحقیق کن خواجه اول ذکر ایرادات ملا قطب نموده از آن پس غلط او را رسانید و از ایرادات او جواب گفت بعد از آن تحقیق حق فرمود پس ملا قطب از جای خود برخاست و دست خواجه را گرفت و بجای خود نشانید و کمال احترام را مرعی داشت پس در اثنا مباحثه ایشان گفتگو شد خواجه او را ملزم داشت و اثبات خلافت امیر المؤمنین نمودند ملا قطب شیعه شد و بعد از چندی مرتد شد بمذهب اول بازگشت باز خواجه با او مباحثه کرده و او را مجاب ساختند تا سه دفعه باز ملا قطب مرتد شد خواجه خواست که باز با او مباحثه کند ملا قطب گفت که مرا تاب مناظره با شما نیست شما یکی از تلامذه امر کنید که با من مناظره کند اگر مرا ملزم ساخت من شیعه می شوم و دیگر بر نمیگردم پس خواجه یکی از تلامذه را فرمود که با او مجادله داشتند و او را ملزم ساختند بار دیگر ملا قطب شیعه شد و دیگر برنگشت و در سلک تلامذه خواجه محسوب شد و با او بود و در خدمت او ماند و تلمذ مینمود تا زمانیکه خواجه در یکی از مقامات جنگ ترتیب صفوف میداد که با خلیفه عباسی جنگ کند ملا قطب دوازده ایراد آنرا که در منطق بود و تا آن روز حل نشده بود یکیک را بخواجه القا کرد هر یک صف که ترتیب میداد ملا قطب یک ایراد می کرد و خواجه از ایراد جواب میگفت تا اینکه دوازده صف ترتیب داد و ایراد دوازدهم ایراد را جواب گفت ایضا خال المفضال آقا سید جعفر حکایت مذکور را داشت که هلاکو خان ضعیف ایمان بود روزی خواجه معروض داشت که هر سلطانی بر رعایای خود فرمانی می نویسد آیا فرمان خدا بتو رسیده است خواجه گفت که فرمان خدای ما می رسد پس حکم کرد که قرآنی بر ورق آهو بنویسند بنحویکه بپنجاه بار شتر او را بترتیب دهند و با کوس و کرنا جمعیت بسیار وارد کنند پس مامورین بفرموده عمل کردند و در زمانیکه خواجه در نزد هلاکو خان نشسته بود که آواز کوس و کرنا شنیدند که رفت خواجه بی اختیار باستقبال شتافت و هلاکو گفت که این فرمان خدای من است که می آورند پس هلاکو برخاست و با خواجه همراهی کرده استقبال نمودند و با اعزاز و اکرام آن را وارد کردند پس هلاکو از خواجه درخواست نمود که احکام عباداتش را بر طبق عقل بنحویکه عقل سلطان بپسندد مدلل سازد خواجه قبول این معنی کرد و همه احکام را چنان بعقل ثابت کرد که هلاکو آنها را پسندیده مکرر دید و مسئله خواجه عاجز برابر اثبات آن هم دو اعمال مناسک حج یکی هروله و دیگری رمی جمره کوینا که چون ... در هلاکو وفات یافت بعضی از اعاظم علماء عامه بهلاکو خان گفتند که اموات را در قبر منکر و نکیر از اعتقادات و اعمال سؤال مینمایند و الله شما عوام و سر رشته سؤال و جواب را نمیدانید همان بهتر که خواجه نصیر الدین را همراه او در قبر فرستی که جواب منکر و نکیر را بگوید خواجه فهمید که این مرحله بسعایت علماء عامه شده پس خواجه بشاه عرض نمود که سؤال منکر و نکیر در قبر برای هر کس ثابت است و نیز شما سلاطین نیز هست پس مرا برای خود داشته باشید و فلان کس از علماء عامه در قبر نزد مادرت بفرست که جواب ملکین را بگوید پس هلاکو حکم کرد که آن عالم سنی را در قبر مادر هلاکو گذاشتند و خاک مذلت بر سرش ریختند و او را لاشراً ایتم کردند و این بزرگوار در معقول و منقول و هیئت و حساب و نجوم و رمل و جفر و اسطرلاب سرآمد اهل زمان بود و رساله در رمل نوشته که احسن رسائل است چنانکه

خفری نیز رساله در رمل نوشته که احسن رسایل آن فن است و در جفر نیز رساله نوشته و در نجوم اعلم زمان بود گویند
خواجه در سفری شب کرد و در بیابانی منزل کرده که شب در آنجا بخوابد صاحب آسیائی که در همانجا منزل داشت نزد خواجه
آمد و عرض کرد که امشب باید در آسیا در آیند که امشب باران خواهد آمد خواجه اسطرلاب بر آورد و نگاه کرد خبر بارانی ندید پس گفت
که امشب گویا بارانی نبارد پس خواجه در همان بیابان بسر برد و بخواب رفت چون پاسی از شب گذشت باران آمد خواجه با ملا
زمان بر خاسته شد و بآسیا رفته شد و از آنجا پناه گرفتند پس خواجه سؤال کرد که تو از کجا معلوم شد که امشب باران میاید آن مرد معروض داشت
که مرا سگی است که هر وقت آن سگ بآسیا در آید علامت آنست که آن شب باران میاید و بر ما معلوم میشود دیشب عصر آن سگ
باندرون آسیا آمده بود دانستم که باران خواهد آمد خواجه فرمود که افسوس عمر بسیاری فانی ساختیم بقدر فهم سگی
تحصیل نکردیم جناب خواجه را دربد و امر اعتقادات او بود که هر که وحدانیت و سایر عقاید حقه را ببرهان نتواند ثابت نماید مشرک
و واجب القتل است و بای سبب مردم را بسیار تادیب مینمود و اگر تعلیم نمیگرفت قتل میکرد تا وقتی آنجناب به بیابانی رسید
و دید که شخصی بزراعت اشتغال دارد پس خواجه اسب خود را بآنجانب راند و باو گفت که خدا یکی است یا دو آن مرد گفت که
که خدا یکی است خواجه فرمود اگر کسی بگوید که خدا دو است چه جواب خواهی گفت آن مرد گفت با همین بیل که در دست دارم چنان
بر فرق او میزنم که شکافته شود پس خواجه دانست که آن مرد راسخ الاعتقاد است پس خواجه از اعتقاد اول خود برگشت و
دانستن براهین حکمیه را شرط نمیدانست و بیقین اکتفا فرمود گویند که سؤالی نوشتند و فرستادند نزد خواجه که این شعر
حافظ   کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز آیا نشستگان خوانده می شود یا شکستگان خواجه در جواب نوشت
که بعضی نشسته خوانند بعضی شکسته دانند. چون نیست خواجه حافظ معلوم نیست تا راولیکن مؤلف کتاب عقیده این که
این شعر از خواجه نیست زیرا که حافظ متاخر از خواجه بود چه وفات خواجه در سنه ششصد و هفتاد و دو واقع شد و وفات
حافظ شیرازی شاعر در سال هفتصد و نود و دو بوده چنانکه قاضی نورالله در کتاب مجالس ذکر نموده گویند که خواجه بشیراز
رفت و در بالاخانه منزل کرد پس سعدی شنید که خواجه آمده بدیدن او رفت و چون از پله عزم خواست بالا رود پله پله علی گویان
قدم بر می داشت و میگذاشت چون بحضور خواجه رسید سلام کرد خواجه پرسید که تو شیخ سعدی هستی گفت آری خواجه از وی
پرسید که تو چه مذهب داری سنی هستی یا شیعه گفت من شیعه ام خواجه فرمود که اگر شیعه بودی چرا خلفا را مدح کردی سعدی
عرض کرد که تقیه کردم خواجه فرمود زمانی که مستعصم عباسی را کشتیم تو از که تقیه کردی و چرا از برای او مرثیه ساختی
و گفتی   آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین   در عزای ملک مستعصم امیرالمؤمنین   سعدی جوابی نداشت خواجه
امر فرمود که پاهای او را بفلک بستند و از قدر چوب زدند که بدنش در زیر ضربهای چوب پنهان شد پس او را بر دوش کشیدند
و بمنزلش بردند و هفت و هشت روز زنده بود تقریباً از این رو حشر با روح مستعصم عباسی هم انباز شد و بعضی نوشته
اند که صد و ده سال عمر کرد و بعضی او را شیعه می دانسته اند قاضی نورالله در کتاب مجالس و والد ماجدم در مجموعه و
جنگی نوشته که سالها در تشیع شیخ سعدی تامل داشتم تا اینکه معلوم شد که او شیعه بود و اشعاری از او در تشیع نقل کرده مؤلف
کتاب گوید که اینها افسانه است و او سنی بود و اکثر شعراء فاسد العقیده یا فاسق میباشند اکثر کلمات ایشان قابل تاویل است
و در این مقام مؤلف را مناظره جیده ایست بیانش اینکه در یکی از سنوات گذاره مؤلف کتاب ببلده لاهیجان از اشاعد قابان و
علماء اتحاد و مقام احترام برآمدند و مجلس مهمانی و ضیافت در وده قرار دادند و اکثر علماء آن بلد در آن وقت از حکام و قدما بودند و

و حکیم فاضل بودند و کمالی در فن حکمت نیز داشتند و طریق شرع اطهر در دست کلی ز علماء از جا بود پس شبی یکی از علماء
از جا که از همه برتر و اشهر بود مرا و علماء از جا را بمهمانی خواست بعد از صرف غذا از عالم دیوانی در عرفان مانند دیوان حافظ شد
بود آن را بنظر من رسانید که شما آن را تصحیح کنید من گفتم که شأن دیوان شما اجل از آن است که من آن را تصحیح کنم و از جمله
اشعار دیوانش این شعر بود هر چه شد از سبحه و سجاده شد   بی سبب رسوای عالم باده شد   پس سخن در اشعار کشید
و علماء آن مجلس که فی الحقیقه بیخبر از مبدء و معاد بودند در مقام مدح خواجه حافظ بر آمدند بنحوی حدیث نقل کردند بدین وجه احوال
که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بکنار دجله رفت و قلمدان و کاغذ خواست پس بقدر چند قطعه کاغذ نوشت و در آب انداخت
و فرمود که اینها کلمات معرفت اینها و حقیقت علم است که بعد از چند سال در شیراز عارفی که از اولیاء الله است خواهد بر انگیخته
شد و این کلماتیکه در این رقاع نوشته ام از زبان او خواهد جاری شد و آن عارف حافظ بود مجملاً در این باب سخنهای بسیار گفته
شد و من سکوت داشتم آخر الامر همه رجوع بمن کردند که شما چرا ساکت نشسته اید در این باب میخواهیم سخنی از شما شنیده باشیم
من گفتم اما در خصوص حدیث پس البته دروغ صرف است چه اهل خبره اخبار ائمه اطهار علیهم السلام فقها و محدثین میباشند و چنین
حدیثی در کتابی تا بحال بر نخورده ایم و از مشایخ خود هم نشنیده ایم و بر فرض اینکه شما در کتابی دیده باشید باید ملاحظه
کرده که معتبر است یا نه و مؤلف کتاب از چه فرقه است مجملاً این از سبک احادیث ائمه خارج است و هر کسیکه انسی در اخبار چنین
باشد میداند که این حدیث افترا است چنانکه آخوند ملا محمد باقر مجلسی در کتاب بحار در مجلد چهاردهم که کتاب سماء و العالم است
حدیث کمیل را ذکر کرده که از امیر المؤمنین ع سؤال از نفس کرده بود آن جناب در جواب فرمود که کدام نفس را اراده کرده کمیل گفت
که زیاد تر از یک نفس مگر موجود است آن جناب فرمود بلی نفس نباتیه و نفس حیوانیه تا آخر حدیث پس از آن مجلسی میگوید
که این حدیث از سبک کلمات ائمه علیهم السلام خارج است و این قسم ائمه ما سخن نمیگفتند و همچنین در احادیث کتاب مصباح
الشریعه و مفتاح الحقیقه علما تامل دارند بلکه میگویند که از سبک کلمات ائمه خارج است و اما احوال حافظ پس بدانید
که این تاویلات که عرفا برای اشعار ذکر کرده اند من هم برخورده ام و آنها را میدانم و همه اشعار را میتوانم تاویل نمایم بلکه رسائل
بسیار در تاویلات این اشعار در شرح اینها نوشته اند لیکن من از شما سؤالی دارم که از روی انصاف بعد از تامل جواب آن را بگوئید
و آن سؤال این است که فرض کنید که پیغمبر در مدینه تشریف دارند و اصطلاحاتی برای عبادات از جانب خدا قرار داده
مانند اینکه لفظ قرآن را اسم کرده اند برای کلام خدا و صلواة را برای عبادت خدا و صوم را برای امساک مخصوص در طاعت
خدا و هکذا در لسان این پیغمبر لفظ خمر معنی آن شراب است که همین پیغمبر آن را نجس دانسته و لواط اسم است برای عمل محرم
مخصوص که بر فاعل آن حد قتل لازم است و هکذا و فرض کنید که شخصی از شیراز پیدا شد و دین اسلام را اختیار کرد
لیکن برای خود نظر بمضمون لا مشاحة فی الاصطلاح اصطلاحاتی قرار داد مانند اینکه گفت که هر وقت که من بول میگویم العیاذ
بالله نماز را اراده میکنم و هر وقت که غایط میگویم العیاذ بالله مرادم قرآن است و شراب که میگویم مرادم مست بودن از محبت
خدا و عدم تذکر غیر خدا است و هکذا پس مردم به پیغمبر عرض کنند که شخصی متدین بدین شما است و چنین اصطلاحاتی قرار داده
است اکنون شما انصاف دهید که پیغمبر چه خواهد گفت که او خوب کرده او را خلعت دهید یا خواهد گفت که بسیار بد کرده است
و او را گردن بزنید و یا چوب بزنید و او را توبه دهید حضرات علماء اول تاملی کردند از آن پس همه تصدیق کردند که مقتضای عقل
و طریقه عرف و عادت این است که پیغمبر بگوید که او را تادیب و سیاست کنند و معروف است که شخصی از تلامذه آخوند ملا علی نوری سؤالی

نوشت که چه معنی دارد این شعر حافظ که گفته است · می دو ساله و محبوب چهارده ساله · همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر · و آن را بخدمت ملا علی نوری فرستاد چون غرضا میگویند که مراد حافظ از محبوب چهارده ساله پیغمبر است که بد از چهل سالگی مبعوث شد و چهارده چهل میشود آخوند ملا علی در جواب نوشت که نور هر دو چشم من می دو ساله آن شراب است که دو سال مانده باشد و اهل نشاه گویند که تاثیر چنین شراب برای مستی بیشتر از شرابهای دیگر است مراد از محبوب چهارده ساله جوانی است که سنش چهارده باشد و بر پشت لبش سبزه زار شده باشد و اهل ذوق گویند که با آن امرد صحبت داشتن لذا است و حافظ غیر این معنی اراده نکرده است ان غرضا توجیه و تاویل میکنند اشهد بالله که خلاف است و مراد حافظ نبوده گویند که خواجه نصیر الدین در زمان مسافرت شبی را بقریه رسید و آن شب را در آنجا بسر برد چون تنها بود از اهل آن قریه پرسید که در این ده ملائی دارد یا نه گفتند ملا مکتبی در این جا هست که معلم اطفال است پس خواجه نصیر الدین امر باحضار او فرمود چون حاضر شد خواجه گفت که ملا مکتبی هم نمیدارد که با او گفتگو کنیم اگر شعری یاد دارد قدری بخواند پس گفت اگر شعر میدانی بخوان ملا مکتبی گفت که از اشعار خود بخوانم و یا اشعار دیگران خواجه فرموده مگر تو شاعر هستی عرض کرد بلی فرمود از اشعار خود بخوان ملا مکتبی کتاب لیلی مجنون ساخته بود قدری از آن اشعار برای خواجه خواند خواجه را خوش آمد و برای او رسوم و وظیفه قرار داد و مشهور است که از خواجه سؤال کردند که چگونه است که امام فخر رازی با همه فهم و ادراک سنی شد در جواب فرمود که امام فخر سنی نشد بلکه سنی امام فخر شد یعنی چنین نیست که امام فخر اول تحصیل فهم کرد و از آن پس در میان مذاهب دین اهل سنت را اختیار کرد بلکه اول سنی بود دین آبا و اجدادی داشت پس از آن فاضل و صاحب فهم و ادراک شد و عصبیت دین پدر و اجداد او را مانع شد که انتقال بمذهب شیعه نماید انصاف اینکه این سخن در نهایت حسن و دقت است و نیز او را از است که آن را باطل نوشته اند و مسموع شد بلکه مشهور است که خیام شاعر جبری مذهب بوده و این رباعی را در این باب گفته · من می خورم و هر که چو من اهل بود · می خوردن من نزد او سهل بود · می خوردن من حق ز ازل میدانست · گر می نخورم علم خدا جهل بود · پس خواجه نصیر این رباعی را در جواب نوشت · این نکته نگوید آنکه او اهل بود · زیرا که جواب شبهه اش سهل بود · علم ازلی علت عصیان کردن · نزد عقلا ز غایت جهل بود · شیخ بهائی علیه الرحمه در مجلد ثانی از کشکول نوشته که محقق طوسی بعد از فتح بغداد باهل حلب نوشت اما بعد فقد نزلنا بغداد سنة خمس و خمسین و ستمائة فساء صباح المنذرین فدعونا مالکها الی الحق فحق علیه القول فاخذناه اخذا وبیلا وقد دعوناک الی طاعتنا فان اتیت فروح و ریحان و جنة نعیم وان ابیت فلا سلطن منک علیک فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه والسلام و آنچه بتحقیق مقام است در واقعه بغداد و قتل مستعصم بوده بر نقل شد چنانچه صاحب مجالس المؤمنین گفته که در اوایل حال خواجه را داعیه ترویج مذهب اهل بیت بوده چون ملاحظه نمود دید که مؤید الدین علقمی که وزیر با الاستقلال مستعصم خلیفه عباسی بود و از فضلای شیعه امامیه بود چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته بیمن و امداد و تایید مؤید الدین خلیفه را متمسک سازد و بدین تشیع در آورد در این باب کتابتی بجناب مؤید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و چون مؤید الدین صیت کمالات و فضایل نفسانیه و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را با خود مصلحت ندیده و مانعت جواب کتابت او نکرده و چون از تسنیم نومید شد خواجه و دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از ده

که در میان تعصب انگیز فتنه بنیان و بیم خون ریز قوم تتار و چنگیز و متغلبان مستمر و یا متعذر است همواره متفکر در گوشه
و کنار روزگار می‌گذرانید تا اینکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از اسخیاء امراء علاء الدین محمد بن جلال الدین
حسن پادشاه اسمعیلیان قلعه الموت و قهستان بوده خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرده در
رعایت خاطر او باقصی مراتب کوشیده و از افادات خواجه مستفید گردیده و خواجه کتاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته تالیف کشید
چون خبر ورود خواجه بقلعه رودبار و اقتباس حاکم آن دیار از پرتو آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بر آن سعادت
رشک ورزید و طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت و بزرگی نام خود دانست در
اعزاز و اکرام او و اهتمام تمام نموده و خواجه چنان می‌دید که فضای دل او بر ایران بواسطه ترکتاز چنگیزیان از فتنه و آشوب لبریز
و مع هذا آن جماعت اسماعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب فراغت و مطالعه او را با حسن وجه مهیا
می‌نمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت ایشان گرفتار بود تا زمان ایلخان یعنی هلاکو خان بقلاع اسمعیلیه نزدیک گردید و با خور
شاه بن علاء الدین محمد بصوابدید خواجه بملازمت هلاکو خان رسید و هلاکو از قدوم خواجه بغایت مسرور و در تکریم و
در تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام امور کلیات خود را باقتضای رای حکمت آرای او مفوض داشت و در کتاب
حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسماعیلیه و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکو خان بر این وجه مسطور است که در
زمان خلیفه معتصم جناب خواجه روزی چند بتفرج در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف
و کرم بر روی روزگار آن عالی‌مقدار گشوده از جناب وی در ایام بودن در آنجا کتاب اخلاق ناصری بنام او تالیف نموده و قصیده عربیه
در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد ابن علقمی این صورت موافق مزاج نیفتاد بر پشت قصیده بناصر
الدین محتشم نوشته که مولینا نصیر الدین بخلیفه دری زمین آغاز مراسلات و مکاتبات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن
بزرگ را خوار نباید شمرد چون آن نوشته بناصر الدین رسید خواجه را حبس نمود در وقتیکه ناصر نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت
یا میمون دز می‌رفت آن جناب را بهمراه برد و با و سپرد بنا بر آن علامه زمان چندگاهی حسب ضرورت در میان ملاحده اوقات صرف نمود و چون
اساس دولت آن طبقه بصدمه سپاه مغول در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص
یافته در سلک خواص و مقربان اختصاص یافت و بعضی از علماء نوشته‌اند که زمانیکه خواجه بهمراه ناصر محبوسا بنزد علاء الدین
رسید و در آنجا محبوس شد در ایام حبس چند کتاب تصنیف کرد از آن جمله کتاب تحریر مجسطی و در آن حل چندین مسئله از مسائل
هندسه است پس چون ایلخان مشهور بهلاکو خان که از اولاد چنگیز بود نزدیک بقلاع اسماعیلیه شد و خواست که آن بلاد را
فتح کند پس پسر ملک علاء الدین باشاره محقق در نهانی بیرون رفت بخدمت هلاکو خان رسید پس هلاکو کیفیت احوال را فهمید
و دانست که خواجه در آنجا محبوس است آن قلعه را فتح کرد و خواجه را بنهایت احترام کرده و او را همراه خود برداشت و امور کلیه را بصواب
دید رای او گذاشته پس محقق طوسی را هوای فتح بغداد در نظر آمد زیرا که تعصب مستعصم در مذهب تسنن در نظر محقق ظاهر و هویدا بود
پس با هلاکو ببغداد رفتند و بعد از محاصره و شدت آن خلیفه با قضاة بغداد و سادات بنی عباس و پسرهای خود ابوبکر و احمد و عمر و غیر اینها از
دروازه بیرون آمده و وارد اردوی هلاکو خان شدند پس خواجه بنزد سلطان رفت و گفت امر کن که ملازمان و مصاحبان خلیفه را در
چادری منزل داده و خلیفه و پسرهایش مجلس بخواه و بقتل ایشان مبادرت کن پس حکم جارچیان او را با پسرهای خلیفه را بعد از حضور
بصلب دار او بختن مامور شدند و خلیفه در حضور سلطان و خواجه ایستاده و خواجه تحریص در قتل خلیفه داشت بعضی از علماء عامه

که نزار دوری که ابن شکوه ها آن بیابان بنیز داشتند و مصاحبت می کردند بهلاکو خان معروض داشتند که خلیفه از سادات و از اهل
بیت و خویشان پیغمبر است و مصلحت در قتل او نیست چه اگر کشته شود همانا زمین بلرزد و شکافته شود و لشکر را فرو برد و آسمان ببرد منیر او شد
و عذابها نازل شود خواجه فرمود که این ها همه از سخنهای اباطیل است چه فرزند پیغمبر را کشتند و آسمان بر زمین نیامد و عذاب نازل نه
شد با آنکه آسمان و زمین بواسطه او بر پای بود و بر حق بود و بناحق خون او ریختند و شهیدش ساختند و این خلیفه بر باطل و ظالم
و غاصب حقوق است در قتل او عذابی نازل نخواهد شد پس از علماء عامه در مقام منع برآمدند و هلاکو خان این خوف در دلش ظهور
پیوست چون خواجه کار را بدان منوال دید فرمود که اکنون که میخواهی که خون او بر زمین ریخته نشود پس امر کن که او را در بساطی
بپیچند و او را بادست و بازو در همان بساط از ته بمالند که در اینجا کارش تمام شود و خون او بر زمین ریخته نشود هلاکو خان را
این سخن پسند آمد و گفت که بساط آوردند و او را در بساطی پیچیدند و آن قدر مالش دادند که خلیفه عمر خود را بعلماء عامه بخشید
از آن پس داخل بغداد شدند و فتح نمودند از آن پس سلطان که هلاکو خان باشد امر کرد که در مراغه رصد بر بندند پس خواجه الاستاد
رصد را فراهم آورده از اعوان و یاران رصد جمعی از علماء و جمعی از تلامذه خواجه بودند و هلاکو از همه استادها را جمع کرد که در
خدمت خواجه باشند و این عمل را انجام دهند از آن جمله ملا قطب شیرازی که شاگرد محقق طوسی بود و او است صاحب اشراق و کتابه
و فاضل و حسن الخلق و ماهر در جمیع فنون حکمت اما عجب از صاحب لؤلؤه است که ملا قطب در صحبت خواجه مفید او استفاده
بود و این سخن از صاحب لؤلؤه خبط بین است و ناشی از عدم تتبع و عدم خبرت بقوانین حکمت چه ملا قطب شاگرد خواجه بود و
او را چه نسبت که در مجلس خواجه مفید باشد و از آن جمله مؤید الدین عرضی دمشقی است و او متبحر در علم هندسه و آلات
رصد بود و در مراغه بموت فجائه در سال ششصد و پنجاه و چهار وفات کرد و فخر الدین مراغی از موصل آوردند و او طبیب
فاضل و حاذق بود و نجم الدین کاتبی را از قزوین آوردند و او در حکمت و کلام فاضل بود و محیی الدین اخلاطی را از تفلیس احضار
مهندس بود کردند و او فاضل و مهندس و متبحر در علوم ریاضیه بود و محیی الدین مغربی او نیز فاضل در علوم ریاضیه و اعمال رصد بود و نجم الدین
کاتب بغدادی که فاضل در اجزاء ریاضی و هندسه و علم رصد و کتابت صور بود و مجبب طبع احسن خلایق بود و حرکات کواکب را
ضبط کردند و خواجه در اثناء وفات نمود و این فضلاء جناب بعضی از دقایق حساب را بر آنگاه می داشتند و قطب الدین علامه شیرازی
که از اعاظم تلامذه خواجه بود با آن جماعت مشارکت مینمود بلکه شریک غالب بود اگر چه جناب خواجه بواسطه اینکه ملا قطب
شاگرد او بود و مجهز استاد و شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر ننمود و نزدیک رسید اجل موعود
اصلاح بعضی از خللها را که در زیج مانده بود که از اصلاح آن جماعت قاصر بودند حواله نمود و این معنی موجب کدورت ملا قطب
شد با اینکه قدرت بر اصلاح آنها داشته از روی طرح و اعراض بان جماعت واگذاشت و زیج خواجه اگر چه نهایت دقت
در آن شده لیکن چون بانجام نرسیده است لهذا متروک شد لیکن مع ذلک در خسوف و کسوف و تعدیلات محل اعتماد جمیع منجمین است
و احکام شود در این باب از همه زیجات معتبر تر است و خواجه در علم معقول تلمیذ فرید الدین مشهور بداماد است و او تلمیذ سید صدر
الدین سرخسی است و او از شاگردان افضل الدین غیلانیست و او از شاگردان ابو العباس لوکریست و او از شاگردان بهمنیار است
و او از شاگردان شیخ رئیس ابو علی بن سینا است و اما مشایخ او در علم منقول پس خواجه از شاگردان پدرش محمد بن الحسن است
و او تلمیذ سید فضل الله راوندیست و او تلمیذ سید مرتضی و رازی برادر سید مجتبی ابن الداعی است و او شاگرد جعفر بن محمد دور
یستی است و او تلمیذ سید رضی صاحب نهج البلاغه است و همچنین از جمله مشایخ منقول محقق سالم بن بدران مصری است و او در

اجازه

اجازه خواجه چنین نوشته قرء علیّ جمیع الجزء الثالث من کتاب غنیة النزوع فی علم الاصول والفروع من اوله الی آخره قرائة تفهیم وتبیین وتأمل متبحث من غوامضه عالم بفنون جوامعه واکثر الجزء الثانی من هذا الکتاب وهو الکلام فی اصول الفقه الامام الفاضل العالم الاکمل الاورع المتقن المحقق نصیر الملة والدین وجیه الاسلام والمسلمین سید الائمة والافاضل مفخر العلماء والاکابر وافضل اهل خراسان محمد بن محمد بن الحسن الطوسی زاده الله فی علائه واحسن الدفاع عن حوبائه واذنت له فی روایته عنی عن السید الاجل العالم الاوحد الطاهر الزاهد البارع عز الدین ابی المکارم بن علی بن زهرة الحسینی قدس الله روحه ونور ضریحه وجمیع تصانیفه وتصانیفی ومسموعاتی واجازاتی عن مشایخی ما اذکر اسانیده وما لم اذکر اذا ثبت ذلک عنده وما لعلی ان اصنفه وهذا خط اضعف خلق الله وافقرهم الی عفوه سالم بن بدران المازنی المصری کتبه ثامن عشر شهر جمادی الاخری سنة تسع عشر وستمائة حامداً لله ومصلیاً علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین وسالم بن بدران ملقب بمعین الدین مصری بیت وشهید در شرح لمعه در کتاب میراث قولی از این بزرگوار نقل نموده وشیخ ابو الحسن بن شیخ سلیمان بن عبد الله بحرانی در رساله سلافة البهیة در ترجمه میثمیه گفته که یافتم بخط بعضی از افاضل معتمدین که خواجه در فقه تلمذ کرده در نزد کمال الدین میثم وتلمذ کرده شیخ میثم در علم معقول در نزد خواجه تا اینجا کلام او بود وظاهر اینکه چنین چیزی بوقوع نرسیده باشد وعلامه حلی بعد از ورود محقق بحله ودیدن نمودن از محقق صاحب شرایع بخدمت خواجه رفت ودر نزد او تلمذ نمود واز او اجازه گرفت وشرح بر منطق تجرید نوشت وملا علی قوشجی شارح جدید همیشه می گفت که اگر شاگرد خواجه که علامه حلی باشد شرح بر تجرید نمی نوشت هر آینه تجرید در بوته اجمال باقی میماند وچیزی از او فهمیده نمی شد وعلامه در اجازه اش برای اولاد زهره بعد از ذکر خواجه فرموده که این شیخ افضل اهل عصر بود در علوم عقلیه ونقلیه واز برای او مصنفات بسیار بوده در علوم حکمیه وشرعیه وبر مذهب امامیه بود واشرف کسانی بود که ما ایشان را مشاهده کردیم در اخلاق خدا نورانی کند ضریح او را قرائت کردم در خدمت او الهیات کتاب شفای ابو علی سینا را واز او بعض قرائت کردم در نزد او تذکره را که در علم هیئت است واز تصنیفات اوست پس او واجل محتوم دریافت خدای تعالی روح او را مقدس کناد تا اینجا کلام علامه بود وبسیار عجب اینکه گفته خواجه بر مذهب امامیه بوده واین مانند آنست که شهید اول گفته که قطب المحققین بی شک از امامیه بود وایراد آن مقام بر شهید نیست ودر این مقام بر علامه وارد است چه شان خواجه اجل واعظم است واشرف واعرف از آنست که در حق او کسی بگوید که او بر مذهب امامیه بود علامه حلی اعلی الله مقامه در کتاب منهاج الکرامة چنان وصفی خواجه را گفته که برای احدی چنین وصفی ننموده وحاصل ترجمه عبارت او این است که سؤال کردم از استاد بشر وعقل حادی عشر محقق طوسی نصیر الدین که شما را چه دلیل است بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام از جناب در جواب فرمود که پیغمبر در حق علی فرمود که او کشتی نجات است که هر که خود را بآن کشتی رساند نجات یافت وهر که از آن تخلف کرد غرق می شود واین خبر متفق علیه فریقین است وبعد از پیغمبر اختلافات بسیار وطرق بیشمار ومذاهب کثیره در دین پیغمبر پیدا شده لهذا ما بر آن حدیث که متفق علیه است از این دریای خلاف وضلالت خود را رهانیدیم وبکشتی علی سوار وامتثال امر پیغمبر نمودیم آورده اند که در مرتبه دیگر که خواجه ببغداد وارد شد مرض موت ایشان طاری شد در باب تجهیز وتغسیل وتکفین وتدفین خود بفضلاء مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از خاصین عرض کرد که مناسب اینکه نعش خواجه را بمشهد امیر المؤمنین علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال الاخلاص فرمود که مرا شرم می آید که در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام برده باشند واز آستان او بجای دیگر هر چند افضل باشد نقل نمایند پس حسب الوصیت در عتبه علیه کاظمیه علیه السلام دفن نمودند ودر پای ممر آن آستان که قایم مقام لوح مزار

کتبه

خواجه

خواجه واقع شده بود این آیه کریمه را رقم نمودند «وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید» و تاریخ وفاتش را باین قسم رقم نمودند و بنظم آوردند نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چه او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذیحجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد و در جامع التواریخ خواجه مذکور است که بنا بر وصیت خواجه خواستند که در جوار مشهد مقدس کاظمیه علی مشرفها الثناء والتحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند بیکبار سردابه مرتب و مزین بکاشی ظاهر شد چون نیک تفحص کردند معلوم شد که ناصر عباسی جهة مزارگاه خود مرتب ساخته بود و او را نصیب نشد و بآن سعادت مستسعد گردید و در رصافه ناصر را دفن کردند و چون خواجه بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بود لهذا بموجب «وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید» در آن مکان کثیر الفیضان مدفون گردید و از مؤیدات قبول امام او را آنکه همین سرداب مذکور در روز شنبه پانزدهم جمادی الاولی این سال پانصد و نود و هفت باتمام رسیده و در همان روز خواجه از مادر متولد شده چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه بوده تصانیف خواجه بدین وجه است اگرچه تالیفات او در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است لیکن اندکی از آنها مذکور میشود از آن جمله کتاب تجرید در علم کلام که مثل آن بوجازت و فصاحت و اشتمال بر ادله و اقوال در صفحه روزگار تا بحال نوشته نشده و بر او شروح بسیار نمودند مانند شرح قدیم از محمود اصفهانی و شوارق از ملا عبد الرزاق لاهیجی و شرح حاجی ملا محمد جعفر استرابادی و شرح ملا علی قوشچی که آن را شرح جدید مینامند و سید شریف بر شرح قدیم حواشی نوشته و ملا جلال دوانی و میر صدر و ملا عبد الرزاق لاهیجی و خفری و آقا جمال و خلیفه سلطان و شیخ حسن تنکابنی و میرزا ابراهیم بن ملا صدرا و غیر ایشان بر او حواشی نوشته اند و مولف کتاب ابنیه بر تجرید شرح فارسی است و کتاب تجرید منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیئت و رساله معینیه در علم هیئت و رساله سی فصل در معرفت تقویم و رساله اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و مقابله و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدر الدین قونوی و رساله در ایراد کاتبی بر دلیل حکماء در اثبات واجب و رساله در امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی و شرح مواضع مشکله آن بالتماس و تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از اعیان طایفه اسماعیلیه بود و کتاب اخلاق ناصری باسم ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمره بطلیموس بالتماس خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و رساله در قسمت مواریث و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق ماهیت علم و رساله موسومه بفصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف و از این رساله و بعضی از مواضع رساله فصول و شرح قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات است معلوم میشود که خواجه در نهایت زهد و انقطاع از خلق بوده چنانکه این شعر که از گوهر طبع این بزرگوار است بر آن شاهد است

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا
غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

و از جمله رسائل او رساله ایست که در عقاید نوشته و مجمل مختصر و مفید است و قاضی نور الله در کتاب مجالس این رساله را نقل نموده است و رساله در علم رمل تالیف نموده که بسیار مستحسن است و در علم رمل چند رساله با نهایت اعتبار میباشد یکی رساله خواجه و دیگری رساله سکاکی و دیگر رساله محمد بن احمد خفری ملقب بشمس الدین این رساله از کتب معتبره رمل میباشد و خواجه را رساله دیگر نیز در رمل است

ویکی

ویکی از این دو رساله رمل فارسی و یکی عربیست وایضا خواجه را دو رساله در جفر است واین فقیر مؤلف کتاب این رساله
در رمل و رساله در جفر است و منظومه در رمل نا تمام است بدانکه خواجه منکر مسئله بداء است واین در نهایت غرابت است
وچون سخن از خفری گذشت پس باکی نیست که مجملی از احوال او ذکر شود اگرچه ظاهرا از حکماء علماء عامه است بدانکه خفری
از تلامذه میر صدر الدین محمد شیرازیست معروفست که در زمان شاه اسمعیل مردم را تکلیف باحکام شرعیه مینمودند و
ایشانرا تکلیف بلعن خلفاء می‌نمود پس روزی داماد خفری را نزد داماد اظهار تحیر کرد و گفت که این جماعت مردمان را
تکلیف بلعن خلفاء می‌کنند باید چکار کنم خفری گفت برو لعن کن که دو سه عرب عاجی خلیفه بودند وچون شاه اسمعیل خفری را از
کاشان باصفهان خواست و گفت که از مذهب سنت رجوع کن خفری گفت که من چگونه بر مذهب ایشان باشم وحال آنکه حاشیه
بر الهیات شرح تجرید نوشته‌ام که اگر عمر در درس بخوانند نفهمند پس سلطان گفت اگر راست می‌گوئی ایشانرا لعن کن خفری لعنت
کرد پس از خدمت پادشاه مرخص شده بکاشان آمد مردمان باستقبال او شتافتند پس از ملاقات باو ایراد کردند که تو ره [؟] در
اصفهان خلفا را چرا لعن کردی خفری در جواب گفت که حیف نبود برای دو سه نفر عرب کون برهنه خون مثل من فاضلی ریخته شود
و این حکایت را قاضی نور الله در کتاب مجالس و سید نعمة الله در کتاب انوار نعمانیه نوشته است و قاضی نور الله نوشته است احکام
و بعضی گفته که چون بحکم شاه طهماسب اول محقق ثانی بایران آمد ترویج مذهب امامیه را نمود و ملائی بکاشان فرستاد ودر کاشان احکام
و فتوائی از خفری معروف بود بنظر محقق ثانی رسانیدند و محقق ثانی اکثر آن فتاوی را برابر و موافق عقل و عدل یافت و مطابق با قاضی بیضاوی
امامیه دید و پسندید و گفت که خفری در علم منقول را اجل بود و این احکام را بعقل گفته و این هم مؤید آنست که احکام شرعیه
بر طبق قواعد و احکام عقلیه است وکلما حکم به العقل حکم به الشرع و بالعکس و تألیفات خفری رساله اثبات واجب و کتاب
منتهی الادراک در علم هیئت و شرح تذکره مسمی بتکمله و رساله حل مالا ینحل و حواشی بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود
ذهنی و حاشیه بر الهیات شرح تجرید قوشچی و حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین و رساله در علم رمل نوشته
بدانکه چون سابقا ترجمه علامه حلی گذشت و معارضه میان علامه حلی و قاضی بیضاوی اتفاق افتاده که در آنجا ذکر نشده
اکنون برای کثرت فوائد در اینجا ذکر مینمائیم پس میگوئیم که شیخ بهائی علیه الرحمه در کتاب کشکول گفته که او صاحب تصانیف
مشهوره است اسمش عبد الله است و لقبش ناصر الدین و کنیه اش ابو الخیر بن محمد بن علی بیضاوی و بیضا قریه ایست
از اعمال شیراز فارس و متولی قضاء در شیراز چندین سال بوده و زاهد و عابد بود و متورع در مذهب خود بوده و آقا محمد هادی مترجم
قرآن او را قاضی سوداوی نام نهاده زیرا که قائل بخلافت بلافصل علی علیه السلام نیست پس بیاضی از هدایت بر ناصیه او
پیدا نیست بلکه سواد ظلمت و ضلالت بر جبین او پیدا است و در زمانی داخل شهر تبریز شد بمجلس بعضی از فضلاء رفت که مجلس درس
بود و در صف نعال نشست چنانکه کسی او را نشناخت پس مدرس را اعتراضاتی بر ... ایراد داد و در ... امتحان کرده چون از تقریر بحث
فراغت یافت بیضاوی شروع بجواب اعتراضات او نموده مدرس گفت که گوش بسخن تو نمیدهم مگر اینکه ایرادات مرا تقریر نمائی تا
بدانم که ایرادات مرا فهمیده یا نه قاضی گفت که ایرادات ترا بالفاظ تو نقل کنم یا بمعانی مدرس مبهوت شد و گفت به الفاظ من اعاده
کن پس قاضی ایرادات او بهمان الفاظ نقل نمود و در ترکیب الفاظ او بحث چند وارد آورد پس با جوبه متنافیه اعتراضات مدرس را جواب
گفت پس از آن خود بعد اعتراضات او اعتراضات وارد آورد تا از مدرس جواب خواست مدرس عاجز شد و وزیر سلطان
در آن مجلس حاضر بود وچون این واقعه را مشاهده نمود از جای خود برخاست و بیضاوی را بجای خود نشانید وچون از نام و نسب او پرسید

در مقام مذهب

و اورا

داو را شناخت بنهایت شرایط اکرام واحترام بجای آورد پس قاضی قضاء شیراز را طلب داشت وزیر قضاء شیراز را با او مکذار
نمود و با و تشریف و خلعت فاخر داد و وفاتش در سال ششصد و هشتاد و پنج بوده و در بلده تبریز با خلفاء ثلاث محشور شد
شیخ علی نواده شهید در حواشی تعلیقه اش بر شرح لمعه در مسئله طهارت وحدث با شك در تقدم و تاخر نوشته است
که علامه در قواعد فرموده که استصحاب میکند حالت سابقه بر آن طهارت وحدث را پس چون کتاب قواعد شیوع یافت و نسخه
اش در شیراز بنظر قاضی بیضاوی رسید و قاضی از فضلا همان مسئله طهارت وحدث را و شك در مقدم و متاخر را مطالعه
نمود بر همان مقام حاشیه نوشت باین مضمون که ای مولای ما جمال الدین خداوند تعالی ایام افادات ترا مستدام کرداند و تو امام
اصولیین میباشی و در اصول مقرر است که در استصحاب بقاء موضوع شرط است و در این مسئله که تو فتوی داده با اینکه مسئله
شاك در متاخر از طهارت وحدث استصحاب می کند حالت سابقه بر این طهارت وحدث را صحیح نیست زیرا که آن حالت سابقه بر این
طهارت وحدث قطعا زایل شده زیرا که اگر آن حالت سابقه طهارت بود یقینا بحدث زایل شد و اگر حدث بود یقینا
بطهارت دفع شد پس موضوع را بقائی نیست پس چگونه استصحاب حالت سابقه مینمائی پس قاضی آن ایراد را بنزد علامه فرستاد
علامه جواب طولانی نوشت و این مضمون را بمنفصله و مانعة الخلو بر کردانید و حاصل کلامش اینکه بنده که کفتم
استصحاب ای حکم بمثله یعنی مثل حالت سابقه حکم می کند نه اینکه مراد استصحاب اصطلاحی باشد پس علامه آن جواب را ثانیا
در نزد قاضی فرستاد چون قاضی آن را نظر کرد مر آن را مستحسن شمرد و قاضی را تالیفات حسنه است مانند کتاب غایة
در علم فقه و شرح مصابیح و کتاب منهاج در علم اصول و از استادم آقا سید ابراهیم شنیدم که هفتاد شرح بر کتاب
منهاج قاضی نوشته اند و کتاب طوالع در علم کلام و بر او نیز شروح بسیار نوشته اند و کتاب تفسیر قاضی که موسوم بانوار
التنزیل است و در عربیت از نهایت کوشیده و حواشی متعدده بر آن نوشته اند مانند عصام و شیخ زاده و سیوطی و عبد
الحکیم و ملا میرزا جان و شیخ بهائی بهتر از دیگران نوشته از آن پس سیوطی بهتر از دیگران نوشته است و قاضی را در همین
کتاب تفسیر مناقضاتی است در کتاب مشکلات العلوم انها را ذکر کرده ام از آن جمله در تفسیر ایه لیبلوکم ایکم احسن عملا
گفته است که فعل در اینجا معلق از عمل است و در سوره ملك نقیض این را گفته است ایضا در تفسیر سوره هود تصریح
کرده اینکه نزول توریه پیش از غرق شدن فرعون بوده و در تفسیر سوره مؤمنین نقیض این را گفته ایضا در سوره مریم در تفسیر
این شریفه وکان رسولا نبیا گفته است که رسول لازم نیست که صاحب شریعت باشد و در سوره حج نقیض این را گفته
است ایضا در تفسیر سوره نمل گفته است که سلیمان متوجه شد بسوی حج بعد از اتمام بناء بیت المقدس و در تفسیر سوره
سبا نقیض این را گفته است الحاصل اگر مناقضات و خبطیات و اغلاط قاضی را جمع کنیم بقدر همان کتاب تفسیرش بلکه
زیاده تر کتابی خواهد شد والسلام علی من اتبع الهدی

در بیان احوال آخوند باقر محقق سبزواری

صا محمد باقر بن محمد مؤمن سبزواری ملقب بمحقق سبزواری است از فضلاء مهره خلفاء است و اجازه از آخوند
ملا محمد تقی مجلسی و شیخ بهائی دارد و از تالیفات اوست کتاب شرح ارشاد مسمی بذخیره لیکن جمع عبارات او و جاهای
دیگرش را نیافتیم و ظاهر اینکه زیاده از آن ننوشته باشد و کتاب کفایه که او دوره فقه دو سر کتابی از آخرش کم است
بلکه تا باخر میراث نوشته کتابیست در بیان فتوی لیکن نقل قولهم غالبا کرده و در بعضی از مواضع دلیلهم اقامه نموده
فی الحقیقه کتاب خوبی است و بعضهم بر آن شرح نوشته اند

در احوال محمد بن عبد الفتاح تنکابنی

صب محمد بن عبد الفتاح تنکابنی از اهل بلد مؤلف کتاب و از اهل قریه‌ایست مسماة بسراب که در سابق آبادانی بود و اکنون خرابست و در جوار خورده سیلاق تنکابن واقع است و اسم او را در کتاب قوانین در حاشیه منیر مذکور داشته و ذی الحجة محمول است و اسمش در کتب علمیه و کتب اجازات مذکور است و او را حواشی بر معالم است که غیر مدون است و رساله ایست در امامت و رساله ایست در احکام و مسایل اجماع و از جناب از شاگردان محمد باقر محقق سبزواری سابق الذکر است و اجازه از او دارد رحمة الله علیهما واسکنهما فی الجنة

در احوال محمد صادق بن محمد تنکابنی

صج محمد صادق بن محمد بن عبد الفتاح تنکابنی ساکن اصفهان پسر ملا محمد سراب سابق الذکر است و از علامه مجلسی اجازه دارد و حواشی غیر مدون نیز بر شرح لمعه نوشته است

در احوال علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی

صد علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی ابو الحسن مشهور با بن بابویه پدر صدوق است و از اعاظم محدثین قم و او شیخ اهل قم و فقیه ایشان بوده و بعراق آمد و بصحبت ابو القاسم حسین بن روح که ثالث سفراء و نواب و معبر بوده و از او بعضی از مسایل دینیه استفسار فرموده و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بعلی بن جعفر بن اسود داده باو فرستاده و در آن کتابت التماس نموده بود که کتابت او را که در آن التماس دعای فرزند نموده بود بنظر حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه برساند و او هم رسانید بعد از سه روز جواب درآمد که ما دعا کردیم بآن و زود است که روزی شود او را دو پسر خیر پس خداوند او را دو پسر کرامت کرد ابو جعفر که صدوق است و ابو عبد الله حسین و صدوق همیشه می‌گفت که من از دعاء حضرت صاحب الامر ع بوجود آمده‌ام و بآن مفاخرت می‌کرد و توقیعی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نیز مذکور است باو آمد و در آنجا بلفظ شیخی و معتمدی او را ستوده و در آنجا او را دعا کرده که خداوند باو اولادی کرامت کند که از صلحا باشد و بعضی گفته‌اند که او این دعا را از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام خواهش نموده بود و شاید همه اینها اتفاق افتاده باشد و وفات آن بزرگوار در سال سیصد و بیست و نه اتفاق افتاد و تاریخ او برحمه الله می‌باشد و در آن سال علی بن محمد سمری که نایب چهارم آن حضرت بود او نیز وفات نمود و کلینی نیز در آن سال وفات کرد و از آن سال غیبت کبری اتفاق افتاد و بعضی سال سیصد و بیست و هشت گفته‌اند و علی بن محمد سمری روزی در بغداد نشسته بود و جمعی از شیعیان در نزد او نشسته بودند پس ناگاه بروز باز او جاری شد که رحم الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او زنده است علی بن محمد فرمود که او امروز وفات کرد پس اهل مجلس ضبط تاریخ نمودند پس از مدتی قوافل از قم بیغداد آمده گفتند که ابن بابویه در همان روز وفات کرد و آن سال را تناثر نجوم گفتند چه علماء ستارگان زمین می‌باشند و در آن سال اعیان علماء وفات نمودند و بعضی گفته‌اند که آن سال را تناثر نجوم از آن نامیدند برای اینکه دیدند که شهاب بسیار در آن سال بر زمین آمد پس از آن تعبیر بموت علما کردند و هم چنین هم اتفاق افتاد و مدفن او در قم که بالفعل مقبره دارد و گنبدی برایش نهاده بودند و تصنیفات و کتاب توحید و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب صیام و کتاب امامت و تبصره از حیرت و کتاب املاء نوادر و کتاب الاخوان و کتاب النساء والولدان و کتاب الشرایع و کتاب التفسیر و کتاب النکاح و کتاب مناسک الحج کتاب قرب الاسناد کتاب التسلیم کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج و رساله الی ولده

در احوال شیخ صدوق قده

صه محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی الخراسانی الرازی ملقب بصدوق و گاهی تعبیر از او

و الد او بصد و سی تصنیف کتبه اش ابو جعفر و شیخ نجاشی گفته در کتاب رجال گفته که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه
خراسان و در ری بوده در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی ببغداد آمده و شیوخ طایفه از او استماع حدیث
نموده‌اند و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابوجعفر بن بابویه شیخ جلیل القدر و حافظ احادیث و بصیر بحال رجال و
ناقد اخبار بوده و در میان علماء قم مانند او کسی در حفظ و کثرت علم پیدا نشد و قریب بسیصد تصنیف دارد و در سال
سیصد و هشتاد و یک در بلده ری وفات کرده و از او روایت داشته‌اند و اجازه داشته‌اند مفید و والد نجاشی و ابن
غضایری و او از ارباب کتب اربعه است که برآنهاست مدار در اعصار که از محمدین ثلاث و بدعوت امام تولد یافت و
امام زاده او که در خراسان بود که با او امر فرمود که کتابی در غیبت ما تصنیف کرده و حضرت معصومین زاده انجا نوشته باشد پس
آن کتاب را نوشت و بکمال الدین و تمام النعمه نام نهاد و اسامی کتب در کتاب الرجال نجاشی ذکر شده بدین تفصیل است
الاول کتاب دعائم الاسلام فی معرفة الحلال والحرام الثانی کتاب التوحید الثالث کتاب النبوة الرابع کتاب اثبات الوصیة
لعلی علیه السلام الخامس کتاب اثبات خلافته السادس کتاب اثبات النص علی الائمة الثامن کتاب المعرفة فی فضل النبی وامیر المؤمنین
والحسن والحسین علیهم السلام التاسع کتاب مدینة العلم العاشر کتاب المقنع فی الفقه الحادی عشر کتاب العرض علی المجالس الثانی
عشر کتاب علل الشرایع الثالث عشر کتاب ثواب الاعمال الرابع عشر کتاب عقاب الاعمال الخامس عشر کتاب الاوایل السادس عشر
کتاب الاواخر السابع عشر کتاب المنتهی الثامن عشر کتاب الفرق التاسع عشر کتاب خلق الانسان العشرون کتاب رسالة الاولی
فی الغیبة الحادی والعشرون کتاب الرسالة الثانیة الثانی والعشرون کتاب الرسالة الثالثة الثالث والعشرون کتاب الرسالة فی ارکان الاسلام الرابع والعشرون کتاب
المیاه الخامس والعشرون کتاب السواک السادس والعشرون کتاب الوضوء السابع والعشرون کتاب التیمم الثامن والعشرون
کتاب الاغسال التاسع والعشرون کتاب الحیض والنفاس الثلاثون کتاب نوادر الوضوء سی و یکم کتاب فضائل الصلوة الثانی
والثلثون کتاب فرایض الصلوة الثالث والثلثون کتاب فضل المساجد الرابع والثلثون کتاب مواقیت الصلوة الخامس والثلثون
کتاب الجمعة والجماعة السابع والثلثون کتاب السهو الثامن والثلثون کتاب الصلوة سوی الخمس التاسع والثلثون کتاب نوادر
الصلوة الاربعون کتاب نوادر الصلوة الحادی والاربعون کتاب الزکوة الثانی والاربعون کتاب الخمس الثالث والاربعون
کتاب حق الجذاذ الرابع والاربعون کتاب الجزیة الخامس والاربعون کتاب فضل المعروف السادس والاربعون کتاب فضل الصدقة
السابع والاربعون کتاب فضل الصوم الثامن والاربعون کتاب الصوم التاسع والاربعون کتاب الاعتکاف الخمسون کتاب جامع الحج
الحادی والخمسون کتاب جامع علل الحج الثانی والخمسون جامع تفسیر المنزل فی الحج الثالث والخمسون کتاب جامع حج الانبیاء
علیهم السلام الرابع والخمسون کتاب جامع حج الائمة علیهم السلام الخامس والخمسون کتاب جامع فضل الکعبة والحرم السادس والخمسون
کتاب جامع آداب المسافر للحج السابع والخمسون کتاب جامع فرض الحج والعمرة الثامن والخمسون کتاب جامع فقه الحج التاسع والخمسون
کتاب الموقف الستون کتاب القربان ٦١ کتاب المدینة و زیارة قبر النبی والائمة علیهم السلام ٦٢ کتاب جامع نوادر الحج ٦٣ کتاب
زیارات قبور الائمة علیهم السلام ٦٤ کتاب النکاح ٦٥ کتاب الوصایا ٦٦ کتاب الوقف ٦٧ کتاب الصدقة ٦٨
کتاب النحل والهبة ٦٩ کتاب السکنی والعمری ٧٠ کتاب الحدود ٧١ کتاب الدیات ٧٢ کتاب المعایش والمکاسب
٧٣ کتاب التجارات ٧٤ کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة ٧٥ کتاب القضاء والاحکام ٧٦ کتاب
اللقطة والسلام ٧٧ کتاب صفات الشیعة ٧٨ کتاب اللعان ٧٩ کتاب الاستسقاء ٨٠ کتاب زیارت

موسی و محمد ۸۱ کتاب جامع زیارات الرضا ۸۲ کتاب تحریم الفقاع ۸۳ کتاب المقنع ۸۴ کتاب الرجعه ۸۵ کتاب
الشعر ۸۶ کتاب معانی الاخبار ۸۷ کتاب السلطان ۸۸ کتاب مصادقة الاخوان ۸۹ کتاب فضایل جعفر الطیار ۹۰ کتاب
فضایل العلوم ۹۱ کتاب الملاهی ۹۲ کتاب السنن ۹۳ کتاب فی عبد المطلب و عبد الله و ابیطالب ع ۹۴ کتاب فی ذکر
زید بن علی ۹۵ کتاب الفواید ۹۶ کتاب الابانه ۹۷ کتاب الهدایه ۹۸ کتاب الضیافه ۹۹ کتاب التاریخ ۱۰۰ کتاب
علامات اخر الزمان ۱۰۱ کتاب فضل الحسن و الحسین ع ۱۰۲ کتاب رسالة فی شهر رمضان جواب رسالته وردت فی
شهر رمضان ۱۰۳ کتاب المصابیح المصباح الاول ذکر من روی عن النبی من الرجال المصباح الثانی ذکر من روی عن
النبی من النساء المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المومنین علیه السلم المصباح الرابع ذکر من روی عن فاطمه ع المصباح
الخامس ذکر من روی عن محمد الحسن بن علی المصباح السادس ذکر من روی عن ابیعبد الله الحسین بن علی المصباح السابع
ذکر من روی عن علی بن الحسین المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی
عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلم المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر المصباح الحادی عشر ذکر من
روی عن ابی الحسن الرضا علیه السلم المصباح الثانی عشر ذکر من روی عن ابی جعفر الثانی المصباح الثالث عشر ذکر من روی عن
ابی الحسن علی بن محمد المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم
التوقیعات ۱۰۴ کتاب المواعظ ۱۰۵ کتاب الرجال المختارین من اصحاب النبی ص ۱۰۶ کتاب الزهد ۱۰۷ کتاب زهد النبی ص
۱۰۸ کتاب زهد امیر المومنین علیه السلم ۱۰۹ کتاب زهد الحسن ع ۱۱۰ کتاب زهد الحسین ع ۱۱۱ کتاب زهد علی بن
الحسین ع ۱۱۲ کتاب زهد ابی جعفر ع ۱۱۳ کتاب زهد الصادق ع ۱۱۴ کتاب زهد ابی ابراهیم ۱۱۵ کتاب زهد
الرضا ع ۱۱۶ کتاب زهد ابی جعفر الثانی ع ۱۱۷ کتاب زهد ابی الحسن بن علی بن محمد ع ۱۱۸ کتاب زهد ابی محمد الحسن بن
علی ع ۱۱۹ کتاب اوصاف النبی ص ۱۲۰ کتاب دلایل الائمه و معجزاتهم ۱۲۱ کتاب الروضه ۱۲۲ کتاب نوادر الفضایل ۱۲۳
کتاب المحافل ۱۲۴ کتاب امتحان المجالس ۱۲۵ کتاب حدیث غریب النبی ص و امیر المومنین ع ۱۲۶ کتاب الخصال ۱۲۷
کتاب مختصر تفسیر القران ۱۲۸ اخبار سلمان و زهده و فضائله ۱۲۹ کتاب ابی ذر و فضائله ۱۳۰ کتاب جد والعل
بالنغل ۱۳۱ کتاب التفسیر ۱۳۲ کتاب نوادر الطب ۱۳۳ کتاب جوابات المسائل الواردة علیه من واسط ۱۳۴
کتاب الطرایف ۱۳۵ کتاب جوابات المسائل الواردة علیه من قزوین ۱۳۶ کتاب جوابات الواردة من البصرة ۱۳۷ کتاب للسائل
جوابات المسایل الواردة من الکوفه ۱۳۸ کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من المداین فی الطلاق ۱۳۹ کتاب العلل
غیر مبوب ۱۴۰ کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث و عن کل واحد منهم حدیث ذکر ۱۴۱ ذکر المجلس الذی جری له بین یدی
رکن الدوله ۱۴۲ ذکر مجلس اخر ۱۴۳ ذکر مجلس ثالث ۱۴۴ ذکر مجلس رابع ۱۴۵ ذکر مجلس خامس ۱۴۶ ذکر الحذاء
والخف ۱۴۷ کتاب الخاتم ۱۴۸ کتاب علل الوضوء ۱۴۹ کتاب الشوری ۱۵۰ کتاب اللباس ۱۵۱ کتاب فضل
العلم ۱۵۲ کتاب المسایل ۱۵۳ کتاب الخطاب ۱۵۴ کتاب السوالات ۱۵۵ کتاب مسایل الوضوء ۱۵۶ کتاب مسایل
الصلوه ۱۵۷ کتاب مسایل الزکوة ۱۵۸ کتاب مسایل الخمس ۱۵۹ کتاب مسایل الوصایا ۱۶۰ کتاب مسایل المواریث
۱۶۱ کتاب مسایل الوقف ۱۶۲ کتاب مسایل النکاح که سیزده کتابست ۱۶۳ کتاب مسایل الحج ۱۶۴ کتاب مسایل
العقیقه ۱۶۵ کتاب مسایل الرضاع ۱۶۶ کتاب مسایل الطلاق ۱۶۷ کتاب مسایل الدیات ۱۶۸ کتاب مسایل

مجلد

الحدود ۱۶۹ کتاب ابطال الغلو والتقصیر ۱۷۰ کتاب سر المکتوم الی الوقت المعلوم ۱۷۱ کتاب عمار بن عبید الی
۱۷۲ کتاب الناسخ والمنسوخ ۱۷۳ کتاب مسئله نیشابوریه ۱۷۴ کتاب رسالة الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان
۱۷۵ کتاب الرسالة الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان ۱۷۶ کتاب ابطال الاختیار واثبات النص ۱۷۷
کتاب المعرفة بالرجال البرقی ۱۷۸ کتاب مولد امیر المؤمنین ع ۱۷۹ کتاب مصباح المصلی ۱۸۰ کتاب مولد فاطمه ع
۱۸۱ کتاب الحبسل ۱۸۲ کتاب تفسیر القرآن ۱۸۳ کتاب الجامع الکبیر ۱۸۴ کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی
۱۸۵ کتاب تفسیر قصیده فی اهل البیت ع ۱۸۶ کتاب مدینة العلم ۱۸۷ کتاب الامالی ۱۸۹ کتاب الاعتقادات ۱۹۰

کتاب من لا یحضره الفقیه که از کتب اربعه است و این کتاب چهار مجلد و ششصد و شصت باب است مجلد اول مشتمل است بر هشتاد و هفت باب و مجلد دوم مشتمل است بر دویست و بیست و هشت باب و مجلد سوم مشتمل است بر هشتاد و هشت باب و مجلد چهارم مشتمل است بر صد و هشتاد و سه باب پس جمیع آنچه در مجلد اول است از اخبار هزار و ششصد و پنجاه حدیث است و جمیع آنچه در مجلد دوم است ششصد و هفتاد حدیث است و جمیع آنچه در مجلد سوم است محصور است هزار و سیصد و پنج حدیث و جمیع آنچه در مجلد رابع محصور است نهصد و سه حدیث و جمیع مسانید اول هفتصد و هشتاد و هفت حدیث است و مراسیل از هشتصد و چهل و یک حدیث است و مسانید جلد دوم هزار و ششصد و چهار حدیث است و مراسیل آن پانصد و هشتاد و سه حدیث است و مسانید جلد سوم هزار و دویست و نود و پنج حدیث است و مراسیل آن پانصد و ده حدیث است و مسانید جلد چهارم هفتصد و هشتاد و هفت حدیث است و مراسیل آن صد و بیست و شش حدیث است پس جمیع احادیث مسنده سه هزار و نهصد و سیزده حدیث است و مراسیل آن دو هزار و پنجاه حدیث است مخفی نماناد که سبق ذکر یافت این که بعضی در نوشتن صدوق تأمل نموده اند و این سخن در غایت بطلان است و چون از گذشت و شیخ صدوق در مجلس رکن الدوله با مخالفین در امامت مناظره ایست که شیخ جعفر دوریستی در رساله جمع نموده و ما او در کتاب تذکرة العلما و شرح فارسی بر منظومه امامت ذکر کردیم اکنون در این جا نیز اجمالا از آن ذکر می شود حاصلش اینکه رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه صیت کمالات صدوق را شنیده طالب ملاقات او شد بعد از حضور صدوق بمجلس در حالتی که مجلس مملو از علماء مخالفین بود در اعزاز و اکرام صدوق کوشیده در پهلوی خود نشانید و بعد از اظهار مراسم اشتیاق و مهربانی معروض رای صدوق داشت که جمعی از اهل فضل که در این مجلس می باشند اختلاف افتاده اند در کار آن جماعت که شیعه در آنها طعن میکنند پس بعضی گویند که طعن ایشان واجب است و برخی گویند که واجب نیست بلکه جایز نیست شما را در این مقام چه مذهب است صدوق فرمود ای ملک بدانکه خداوند قبول نکرد از بندگان خود اقرار بر ربوبیت خود را مگر این که نفی کنند هر معبودی را بکلمه لا اله و اثبات کنند معبود او را بکلمه الا الله و همچنین قبول نکرد اقرار برسولش محمد ص را مگر با نفی رسالت کسانیکه دعوی باطل کردند مانند سجاح و مسیلمه کذاب و اسود عنسی و نحو ایشان و همچنین قبول نمیشود قول بامامت علی ع مگر بنفی هر که بغیر از او دعوی امامت کرد رکن الدوله گفت این خوب سخنی است لیکن دلیل واضح بر ابطال خلفا و حقیت امیر المؤمنین ع اقامه کن شیخ صدوق فرمود که امت اجماع کردند بر نقل حدیث سوره برائت و از این خبر استفاده می شود که ابوبکر از اسلام خارج و از پیغمبر منفور بود و در این خبر است نزول ولایت امیر المؤمنین ع از آسمان سلطان گفت دلالت این خبر چگونه است صدوق فرمود که اهل نقل از ما و سنیان روایت

کرده اند

کرده الکرچون سوره برائت نازل شد پیغمبر ابو بکر را طلبید و سوره را باو تسلیم کرد که بمکه در ایام موسم این سوره را از قبل من
نازل درت کن چون ابو بکر قدری رفت جبرئیل نازل شد و عرض کرد که خدا تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که این سوره را
باید نرساند مگر تو یا مردی از تو پس پیغمبر علی ع را خواست و فرمود که از میان راه سوره را از ابو بکر گرفته و بمکه برسان پس
امیر المومنین علیه السلام چنین فرموده عمل نمود و ابو بکر مراجعت کرد پس نظر باین حدیث عزل ابو بکر و ولایت امیر المومنین ع
از آسمان نازل گشت پس مردم متولی کردند آنرا که خدا عزل نمود و عزل نمودند آنرا که خدا متولی کرد و مقدم را موخر و موخر را
مقدم نمودند و امر خدا را خوار شمردند پس از این خبر ظاهر شد که ابو بکر از پیغمبر نبود زیرا که جبرئیل گفت باید خود یا
مردی یا کسی که از تو باشد و بعد از آن اینکه از پیغمبر نبود پس تابع پیغمبر نبود زیرا که فرمود که فمن تبعنی فانه منی و بعد از این که
ابو بکر تابع پیغمبر نبود پس دوست او نبود زیرا که خدا تعالی فرمود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم
و بعد از این که محب و دوست پیغمبر نبود پس دشمن پیغمبر بود و دوستی پیغمبر ایمان است و دشمنی او کفر است پس چگونه خدا
را دوست دارد و پیغمبر را دشمن دارد و از این حدیث ظاهر شد که علی علیه السلام از پیغمبر بود با اینکه مخالفان روایت میکنند
در تفسیر این آیه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه این که آن کسی که بر بینه است از جانب خدا رسول خداست و شاهد
امیر المومنین علیه السلام است و ذکر کرده اند که جبرئیل در جنگ احد علی ع را در این که در پیش روی پیغمبر جهاد می کرد
جبرئیل عرض کرد یا محمد این مواسات است که علی میکند جناب رسول فرمود که ای جبرئیل علی از من است و من از علی میباشم
جبرئیل عرض کرد که من از هر دو میباشم پس چگونه صلاحیت دارد برای امامت مردی که خدا او را امین ندانست برای ادا
کردن آیه از کتاب الله در موسم پس چگونه جایز است که جمیع دین خدا را ادا کند بعد از رحلت پیغمبر و حال این که خدا او را از
بالای هفت آسمان عزل نمود و چگونه آن را موخر داشتند و حال اینکه ولایت او از آسمان نازل شد سلطان گفت این سخن واضح
و روشن است پس مردی از اهل مجلس که او را ابو القاسم میگفتند از ملک در خواست کرد که با شیخ الرئیس کلام کند پس از اذن آن مرد
گفت که چگونه است برگمراهی اجماع کنند و حال این که پیغمبر فرمود که لا یجتمع امتی علی الضلالة شیخ فرمود که اگر این خبر
صحیح باشد باید معنی امت را دانست و امت در لغت عرب استعمال میشود در جماعت و اقل آن سه است و بعضی گفته اند که یکی
است و خدا فرموده ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا پس خدا تعالی امت را بر یک نفر استعمال کرده و ما انکار نداریم که این خبر صحیح
و آن اراده کرده باشد کسانی که متابعت او کرده اند و یا امت را خدا تعالی چند امت اسم گذاشته است و فرموده و قطعناهم فی
الارض امما و فرموده و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما پس آنان فرموده که امتی از ایشان هدایت مییابند بحق و عمل بحق میکنند
و هم چنین در حق امت پیغمبر ما نیز چنین فرموده و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و این امتی را که خدا ذکر فرموده
همین را اراده کرده در قولش لا یجتمع امتی علی الضلالة سلطان گفت چگونه جایز است ارتداد بر عدد کثیر با قرب عهد بوفات پیغمبر
صدوق گفت که چگونه جایز نباشد با این که خدا تعالی فرموده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم و نیست ارتداد امت پیغمبر ما از ارتداد قوم موسی غریب تر و وقتیکه بطور رفته بود و گفت بهارون اخلفنی فی قومی و وعده
کرد قوم را که بسوی ایشان برگردد بعد از سی شب پس خدا تعالی ده شب بر آن افزود پس بنی اسرائیل را ضعیف شمردند و گوساله
پرستی بنا نهادند پس موسی برگشت و هارون را عتاب کرد تا آخر قصه پس همچنان که ارتداد قوم موسی واقع شد همچنین هم
ممکن است که قوم پیغمبر هم مرتد شده باشند با این که مراجعت موسی احتمال داشت و مرده بودن پیغمبر ما و علی از جهت کردن

Marginal notes (right margin): ابو بکر از آن — فهو صنیعی — مظلوم شد

با ایشان مصلحت نمی‌بینم چنانکه معروف و معهود بود سلطان گفت که ای شیخ فاضل من کلامی از این نیکوتر نشنیده ام پس صدوق فرمود
که ای امیر قائلین بامامت ابوبکر گمان کرده اند که پیغمبر خلیفه قرار نداد و امت ابوبکر را خلیفه کردند پس اگر خلیفه قرار ندادن صواب
است پس امت بر خطا رفته اند و اگر خلیفه قرار دادن صواب است پس پیغمبر خطا کرده است اکنون نسبت خطا بامت سزاوارتر است
یا به پیغمبر امیر گفت که نسبت خطا بامت سزاوارتر است پس صدوق فرمود که چگونه بر پیغمبر روا است که از دنیا برود و خلیفه
تعیین نکند با آنکه اگر عمله از دهات بمیرد و نایبی و کسی نگذاشته باشد لامحاله کسی را وصی میکنند امیر گفت سخن همین است که شیخ
میگوید شیخ صدوق فرمود که ایشان گمان دارند که پیغمبر ما خلیفه تعیین نکرده و ایشان مخالفت کرده اند او را و خلیفه تعیین
کرده و ابوبکر نیز مخالفت کرده و خلیفه تعیین کرد یعنی عمر را خلیفه قرار داد و عمر نیز متابعت پیغمبر کرد در ترک خلیفه و نیز متابعت ابوبکر کرد
در تعیین خلیفه بلکه آن را شوری قرار داد امیر گفت که این مطلب واضح و آشکار است پس مرا خبرده از مشهور سنیان در پیشنمازی ابوبکر
در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و آله صدوق فرمود که ایشان گمان کردند که پیغمبر او را مقدم داشت و این صحیح نیست چه ایشان خلاف کرده
اند بعضی گفته اند که پیغمبر بعایشه گفت که پدرت را امر کن که با مردم نماز کند و چون ابوبکر رفت که نماز کند پیغمبر دستی بر علی و دستی
بر عباس کشید و داخل مسجد شد و ابوبکر را از جای خود دور کرد و با مردم نشسته نماز کرد و ابوبکر در پشت سر او و مردم در پشت
سر ابوبکر نماز کردند و بعضی از ایشان روایت کرده اند که پیغمبر بحفصه گفت که پدرت را امر کند که با مردم نماز کند و این خبر صحیح
نیست زیرا که مهاجرین و انصار در سقیفه باین خبر احتجاج نجستند و بر فرض صحت این خبر امامت ابوبکر را لازم نمی دارد چه اگر امامت
بتقدم در صلوة ثابت شود پس عبدالرحمن بن عوف سزاوارتر باشد چه ایشان روایت کرده اند که پیغمبر با او اقتدا کرده و در این
اختلاف نکردند مانند خلافی که در امامت ابوبکر کرده اند و ایضا چگونه لازم است که ما خبر عایشه و حفصه را در این مقام قبول
کنیم با این که ایشان باین روایت جلب نفع برای خود و پدر خود می کنند و چرا قبول نکردند قول فاطمه را در امر فدک با این که پیغمبر
فدک را باو بخشید و چند سال در دست فاطمه بود در حیوة پدرش و فاطمه سیده زنان عالمیان است و برایش شهادت داد
علی و حسنین و ام ایمن و ایشان گمان کردند که شهادت علی مقبول نیست برای اینکه جلب نفع بخود می کند پس چگونه خبر عایشه و حفصه
صحیح باشد با این که ایشان از ده درهم و کمتر قبول نمیکنند مادامی که مرد با آن منضم نشود پس امیر گفت که این سخن ایشان فاسد است لیکن
شما چرا به دوازده امام قائل میباشید با این که خدا ایتعم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده است و شما قطع دارید که امام بیش از
دوازده نیست صدوق گفت که امامت نیز مثل نبوت از جانب خدا ایتعم و خدا اقرار نموده در بعضی از امور که دلیل شی سو است آیا نمی بینی
که در روز و شب هفده رکعت نماز فرض کرده و فرض کرده زکوة را بر اصناف مالیکه معلوم است و از در نزد ما شیعه نیز است و در
نزد غیر شیعه نیست و وجوه صوم و حج محدود است و همچنین برای امام هم باید عدد محدودی باشد چنانکه شنوانی گفته که
چرا نماز هفده رکعت است پس امیر گفت که آیا خدا ایتعم بیان فرایض و تعدادش در قرآن فرموده است صدوق فرمود نه لیکن پیغمبر
در سنت خود عددش را بیان کرده و تبیین با پیغمبر است بامر خدا چنانکه فرموده و انزلنا علیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم
پس خدا ایتعم اقم الصلوة فرمود و عددش را پیغمبر ص بیان کرد و خذ من اموالهم صدقة فرمود و پیغمبر تعیین آن کرد و لله علی الناس حج
البیت فرمود و پیغمبر مناسک آن را بیان فرمود همچنین خدا فرمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر و پیغمبر عددش را بیان فرمود
که دوازده می باشند امیر گفت در عدد ائمه سنیان با شما موافقت نموده اند صدوق فرمود که مخالفتشان ضرر ندارد و
الا پس نبوت پیغمبر ما باطل خواهد بود چه یهود و نصاری معتقد بان نیستند پس هیچ مسئله از عالم ثابت نمیشود زیرا که خلاف

در ازان است امیر گفت که این سخن جوابیست لیکن مرا خبر ده از امام شما صاحب الزمان ع در چه زمان خروج میکند صدوق فرمود خدا صاحب الزمان را بجهة امریکه اراده داشته غایب کرده است پس وقت ظهور ان را جز خدا کسی نمیداند و پیغمبر فرمود که مثل قایم فرزندان من مثل قیامت است و خدا تعبیر در امر قیامت فرموده ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة و فرموده قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو امیر گفت که چگونه روا است که ان جناب با این عمر طولانی نمیرد و بیش نماید صدوق فرمود چه عجب میکنی و عمر مهمتر بن شمع شریف نرسیده است امیر گفت بلی ولیکن اینها صحیح نیستند صدوق فرمود که خبر خدا اینهالی صحیح است که فرموده که نوح مبعوث شد بر دو هزار و سال مگر پنجاه سال امیر گفت که این صحیح است ولیکن زمان اینقدر عمر را متحمل نمیشود صدوق فرمود که خدا زمان را متحمل کند و بان متحمل میشود و پیغمبر فرمود که هرچه در امم سابقه واقع شده در امت من نیز واقع میشود و چون زمان متحمل اینقدر عمر نیست پس باید که عمر دراز هم از اینها در میان واقع شود و ان صاحب الزمان است و این سنت در او جریان یافته است امیر گفت که با وجود غیبت چه مصلحت در وجود او است صدوق فرمود که وجودش برای بقاء اسمان و زمین است که لا اسمان قطره نازل نمیکند و زمین برکت خود را بیرون نمیکند کما قال الله تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم پس چون بوجود پیغمبر مردم را عذاب نکرد همچنین عذاب نمیکند بوجود امام چه او بجای پیغمبر است جز اینکه باو وحی نمیرسد و روات ما و سنیان روایت کرده اند که پیغمبر فرموده که ستارگان امانند برای اهل اسمانها چون ستارها نباشند باهل اسمان میرسد انچه را که مکروه دارند و همچنین اهل بیت من امانند برای اهل زمین چون ایشان نباشند باهل زمین میرسد انچه را که مکروه دارند و ایضا پیغمبر فرمود که زمین باقی نماند بدون حجت هر اینه اهل خود را فرو می برد با موج میزند باهلش همچنانکه دریا موج میزند باهل خود چون در بعضی از روایات دارد لساخت الارض باهلها و در بعضی دارد لماجت باهلها کما یموج البحر باهله پس امیر گفت که چه نیکو است این سخن و بحضار مجلس گفت که این سخن حق و غیر این فرقه باطل باشند و از شیخ سؤال کرد که بسیار نزد امیر ایچون فرد اشد امیر سخن از صدوق در میان اورد و او را شاد فرمود بعضی از حاضران گفتند که شیخ انکار از است چون سر امام حسین را بر نیزه زدند ان سر سوره کهف را تلاوت نمود امیر گفت من این سخن را از او نشنیده ام ولیکن از او سؤال میکنم پس مراسله نوشت صدوق در جواب نوشت که این خبر روایت شد از کسی که شنید از سر مطهر امام ع قرائت سوره کهف را و از امام روایت نشده و من منکران نیستم بلکه میگویم که ان ثابت است پس خدا خبر داده است در کتاب خود که در قیامت دستها و پاها برای ما سخن میگویند و شهادت بر اعمال اینها میدهند و چون خدا قادر باشد که دست و پای گناه کار را بسخن در اورد پس قادر است که سر امام حسین علیه السلام را در دنیا بسخن اورد با اینکه ان جناب جانشین پیغمبر خدا است و امام و یکی از دو سید شباب اهل جنت و پسر سیده نسا است و پدرش سید وصیین و امیر مومنین است پس باید برای حسنین علیهما السلام انکار ان ننمود و در قدرت خدا مستبعد نیست بلکه عجب در این مرحله نیست از کسی که ملائکه برای او کرنش شد و اسمان برای او خون گریه کرد و جنیان برای او نوحه کردند پس هرکه این را منکر است بشرایع و معجزات پیغمبر را منکر است زیرا که هم را به همین نحو روایت کرده اند تا اینجا حاصل این رساله بود و از جمله غرایب فتاوای صدوق و این که اگر کسی عمامه دارد و حنک نیست بدون تحت الحنک نماز کند و ایضا اول وقت مغرب را استتار قرص دانسته و این مذهب شیخ طوسی است در کتاب مبسوط و ایضا صدوق قنوت را در نماز پنجگانه واجب میداند و بترک ان نماز را باطل میداند و ابن ابی عقیل قنوت را در نماز جهریه واجب میداند و از جمله فتاوای او اینکه صلواة را جزء تشهد نمیداند و در کتاب من لا یحضره الفقیه دعاء تشهد وارده را بدون صلواة نوشته و ایضا سهو را بر پیغمبر و امام جایز میداند و ان را انساء الرحمن نام نهاده و سید نعمة الله جزایری نیز همین مذهب است و صدوق

[illegible]

گفته است که استاد ما محمد بن الحسن بن الولید بزرگ من به مذهب داشتند و عمر مردی نکند و رساله در این باب خواهم نوشت و شیخ بهائی
در این مقام نوشته است که حمد خدا را که عمر او را خدا ضایع کرد و او را توفیق آن نداد که چنان کتابی بنویسد و شیخ احمد بن مسلم
گفته که صدوق در این مسئله کذوبست و وفات آن بزرگوار در سال سیصد و هشتاد و یک بوده و بحروف هجی لفظ شعف
و آن جناب در ری مدفون است و قریب بچهل سال است که از قبر او خواستند تعمیر نمایند منجر بنبش شد پس دیدند که
از جسد بجا بعود باقی است و نپوسیده و بر نوک ناخن اصابع او رنگ حنا باقی بود و بر فرق مبارکش بجهة خواد قر فالبطی
خون دم شاه بود و بر او قبه بنا گذاشتند و شیخ مفید در نزد این جناب تلمذ نموده و او را اجازه دارد از پدرش و از کلینی
بواسطه محمد بن علی بن ماجیلویه و محمد بن محمد بن عصام کلینی و علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق رحمة الله علیهم و علی علمائنا
الماضین بمحمد و آله.

در احوالات محمد بن یعقوب کلینی ره

صدوق محمد بن یعقوب الکلینی ملقب بلقب ثقة الاسلام و مکنی بابی جعفر است و کلین بضم کاف و فتح لام است
چنانچه علامه و شیخ الطایفه شیخ طوسی بدان تصریح کرده اند و از مشایخ خلفا عن سلف بدین وجه مسموع گشته و ما العقل
نیز در السنه اهالی آن ولایت بعنوان ری و توابع آن بدین وجه قرائت می شود و آن از توابع و دهات ری می باشد و صاحب قاموس
بضم کاف و کسر لام گفته و او را بمیرزا امیر دانسته است و این از جمله اغلاط قاموس است و آن جناب اول محمدین ثلث
اوایل است که کتاب کافی را که قریب بهشت هزار ورق است در مدت بیست سال نوشته است و از ابن الاثیر در جامع الاصول
محکی است که از خواص شیعه این که در سر هر سال صد هجری مجدد دین ائمه مذهب ایشان است و در راس مائة ثانیه امام رضا
علیه السلام و در سر مائة ثالثه محمد بن یعقوب کلینی و در سر مائه رابعه سید مرتضی بود و او اول کسی است که اخبار را مبوب
کرده و کتابش از کتب اربعه است و در جائی از کتب رجال مستفاد میشود او ثق ناس است در حدیث و اضبط و اثبت است
و عدد اخبار کتاب کافی شانزده هزار و صد و نود و نه حدیث است و صحیح آن باصطلاح متاخرین پنجهزار و هشتاد و دو
حدیث است و حسان صد و چهل و چهار حدیث است و موثقات هزار و صد و شانزده حدیث است و قوی سیصد و دو حدیث
است و ضعاف نه هزار و چهار صد و هشتاد و پنج حدیث است و در سال سیصد و بیست و نه یا بیست و هشت که سنه تناثر
نجوم بارز است انقطاع وفات یافت و وفاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبره اش در باب الکوفه مدفون شد و محمد بن جعفر
حسنی که ملقب بابو قیراط است بر او نماز کرد و سید هاشم بحرانی متعالم در کتاب روضة العارفین گفته که بعضی
از ثقات از علماء معاصرین گفته اند که شخصی از حکام بغداد بنای قبر محمد بن یعقوب کلینی را دید و سئوال کرد که این قبر
کیست گفتند که قبر یکی از علماء شیعه است پس امر کرد که آن را خراب کردند و قبر را شکافتند دیدند که آن بزرگوار با کفن
باقیمانده و نپوسیده و با او طفل کوچکی با کفنش مدفون است پس امر کرد تا این که دفن کردند و بر او قبه بنا نهادند تا الی
الآن قبر معروف و مزار و مشهد است تا این جا کلام سید هاشم بود و بعضی از مشایخ که گویا سید نعمة الله جزایری باشد
گفته است که سبب حفر آن قبه مطهر آن بود که شخصی از حکام در بغداد دید که مردمان بزیارت ائمه مفتون می باشند
پس بغض و عداوت اهل بیت او را بر آن داشت که قبر اطهر حضرت موسی بن جعفر را حفر کند و گفت که اگر اعتقاد شیعه حق است
پس او الآن در قبر موجود است و الا مردم را خواهیم از زیارت بنمود ایشان منع نمود پس بعضی بآن حاکم گفتند که در اینجا مردی

از علمای ایشان که از اقطاب ایشان است مدفون است و اعتقاد ایشان آنست که علمای ایشان نیز محفوظ است و بدن ایشان
هم متغیر نمیشود پس قبر آن عالم را که محمد بن یعقوب کلینی است بشکافتند پس آن قبر را شکافتند دیدند که محمد بن یعقوب
کلینی بهمان هیئت خود مدفون است و هیچ تغییری در او راه نیافته پس امر کرد که بر قبرش قبه عظیمی و بنای قویمی بنا کردند و در
این ایام از این مشهوری شد و برای محمد بن یعقوب کلینی تالیفاتی نیز نقل شده از آن جمله کتاب کافی است که مانند
شمس فی رابعة النهار است و کتاب رسائل الائمه و کتاب رد بر قرامطه و کتاب تعبیر رؤیا و کتاب رجال و کتاب ... گفته
شده در ایام ... رحمه الله بنعمه واسکنه فی غرفات الجنان

در بیان احوالات محمد بن محمد بن نعمان ملقب بشیخ مفید ره

شیخ محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام الحارثی ملقب بمفید شیخ سدید و فاضل عمید و متکلم وحید و مناظر
و مجادل فرید آنکه سه توقیع در سه سال از ناحیه مقدسه بر این شیخ اصدار یافت و در عنوان آنحضرت نوشته بود که للاخ
الاعز السدید الشیخ المفید و اصل شیخ از عکبری است و در مصابیح القلوب مذکور است که شیخ چون از موطن خود
هجرت کرد و ببغداد آمد و در مجلس درس قاضی عبد الجبار معتزلی وارد شد و در صف نعال بنشست پس گفت که ای
قاضی اگر اذن باشد مسئله سؤال کنم قاضی اذن داد شیخ فرمود که حدیث غدیر آیا مسلم است یا نه قاضی گفت که مسلم
است شیخ فرمود که مراد از مولی چه باشد قاضی گفت که مراد اولی است شیخ گفت پس چرا اختلاف میان شیعه و سنی واقع است در
تعیین امام قاضی گفت که این مراد در خبر غدیر روایت است و خلافت ابو بکر درایت و عاقل درایت را بجهت روایت ترک نکند بلکه
درایت مقدم است شیخ فرمود که چه می گویید در این حدیث که پیغمبر فرمود یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت
صحیح است شیخ فرمود چه می گوئی در اصحاب جمل که با علی جنگ کردند قاضی گفت که ایشان توبه کردند شیخ فرمود که جنگ
درایت است و توبه روایت و مرد عاقل درایت را ترک نکند بجهت روایت زیرا که درایت مقدم است بر روایت قاضی ساکت شد
و از اسم شیخ سؤال کرد پس از جای خود برخاست و شیخ را بجای خود نشانید و گفت انت المفید حقا پس وجوه علمای مجلس
متغیر شد قاضی گفت ایها العلماء از جواب و عاجز مانده ام اگر شما را جوابی است بگوئید تا او برخیزد و بمقام خود نشیند پس
سلطان عضد الدوله چون این ماجرا را بشنید بجهت شیخ مرکبی خاص با زین و لجام زرین و صد دینار زر خلیفتی که هر دینار آن
ده دینار بود و یک غلام عطا کرد و هر روز ده من نان و پنج من گوشت برای مجلس او مقرر داشت و جبه و دستار نیکوئی بدو
عطا کرد پس آنجناب باعث مفید ملقب شد و در کتاب سرائر این حکایت را باین وجه روایت داشته که مولد آنجناب در عکبری بوده پس
ببغداد آمد و در نزد ابو عبد الله جعل مشغول بتحصیل گردید پس بهدایت علی بن یاسر اراده درس علی بن عیسی رمانی نمود پس مجلس
او حاضر شد کسی از اهل بصره در آنجا بود از بصری از علی بن عیسی سؤال کرد از خبر غدیر و حدیث غار رمانی گفت که حدیث غار
درایت و حدیث غدیر روایت و درایت مقدم است بر روایت بصری برخاست و بیرون رفت شیخ بعد از لمحه فرمود که شما چه می
گوئید در جنگ کنندگان با امام زمان رمانی گفت که کافر است پس از آن گفت که فاسق است پس شیخ فرمود که چه گوئی در باب طلحه و
زبیر رمانی گفت که ایشان توبه کردند شیخ فرمود که جنگ درایت است و توبه روایت است و درایت مقدم است بر روایت رمانی گفت
که تو در وقت سؤال کردن بصری حاضر بودی گفت بلی گفت تو کیستی گفت من ابن المعلم می باشم رمانی گفت در نزد که درس میخوانی گفت که
در نزد ابو عبد الله جعل درس میخوانم پس رمانی رقعه نوشت و باو داد که این رقعه را با بو عبد الله بده شیخ رقعه را با بو عبد الله جعل داد

چون

چون ابو عبدالله نامه را خواند تبسم کرد و گفت میان تو و ملائکه چه گذشت که سفارش ترا بمن نوشتند و ترا بمفید ملقب داشتند شیخ ده ر
بتمامها بیان کرد و از فتاوای شیخ اینکه در ایام شیخ آورده اند که از دهات کسی بخدمت شیخ رسید و سؤال کرد که
زنی حامله فوت کرده و حملش زنده است آیا باید شکم ضعیفه را شکافت و طفل را بیرون آورد یا آنکه با آن حمل او را دفن کرد شیخ فرمود
با همان حمل او را دفن کنید آن مرد برگشت در اثناء راه دید که سواری از پشت سر می تازد و می آید چون نزدیک رسید گفت ای مرد شیخ
مفید فرموده است که شکم آن ضعیفه را شق کنید و طفل را بیرون آورید و ضعیفه را دفن کنید آن مرد چنین کرد بعد از چندی ما
جرا را برای شیخ نقل کردند شیخ فرمود من کسی را نفرستادم و معلوم است که آن کس حضرت صاحب الزمان بوده الحال که در احکام
شرعیه خبط و خطا مینمائیم همان بهتر که دیگر فتوی نگوئیم پس در خانه بربست و بیرون نیامد ناگاه از حضرت صاحب الامر
توقیعی بیرون آمد بسوی شیخ که بر شما است که فتوی بگوئید و بر ماست که تسدید کنیم شما را و نگذاریم که در خطا واقع
شوید پس بار دیگر شیخ بمسند فتوی نشست و باید دانست که توقیع در ایام غیبت کبری بیرون نیامده مگر برای شیخ مفید و
شیخ اسدالله کاظمینی در کتاب مقابیس گفته که اجماع علماء امامیه است که برای شیخ مفید توقیعات بیرون آمد از امام زمان
بخط مبارک آن حضرت و از جمله فتاوای غریبه شیخ مفید این که سلام نماز را مستحب میداند و این قول موافق است با مذهب
شیخ طوسی در غیر مبسوط و ابن براج و ابن ادریس و علامه در سوای منتهی و مشهور و منصور این که واجب و جزو نماز است و شهید
اول در کتاب قواعد واجب دانسته لیکن جزو نماز ندانسته بلکه خارج از نماز میداند و ایضا از فتاوای غریبه شیخ مفید این که واجب
موسع را در شریعت نفی فرموده و ما تضعیف این فتوی را در کتاب لسان الصادقین در بحث واجب موسع باستیفاء بیان نمودیم
و جواب از استحباب را در مجلد افعال از کتاب بدایع الاحکام در شرح شرایع الاسلام بیان کردیم و شیخ در بغداد ماحی کفر و ضلال
و هادی بسوی سداد بود و علماء عامه از او مغلوب و مخذول و منکوب بودند و سلاطین آل بویه که شیعه بودند و در بغداد مسلط
بودند حامی شیخ بودند و شیخ را مناظرات بسیار است از آن جمله قاضی ابوبکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون
مرغ پرمیده از شاخ بشاخ میپرید و مانند غریق بمجاز و هباء از هر حشیشه بحشیشی متشبث و متوسل میگردید و چون شیخ
راه پرواز او را بست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شود و در الزام مبالغه و استقصا ننماید
و او را در نظر حاضران شرمنده نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علم نموده گفت الک فی کل قدر مغرفة یعنی ترا در هر
دیگی کفگیر و چمچه ای است شیخ مفید در جوابش فرمود نعم تمثلت بادوات ابیک یعنی خوب کردی که بدیگ از ادوات و آلات
پدر باقلانی پز تو است مثال زدی باقلانی ملوم و خجل و شرمسار گردید و اهل مجلس بسیار بر او خندیدند ایضا باقلانی روزی
با اصحاب خود در مجلسی نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه ایشان گردید چون باقلانی نظر بر او افتاد او روی بعض
اصحاب کرد و گفت قد جائکم الشیطان یعنی شیطان بنزد شما آمد شیخ مفید چون این سخن را شنید و نزدیک رسید بر این آیه
و اصحاب را خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ظاهر است که همین مطایبه بسیار
ابوحنیفه و مؤمن الطاق در میان آمد و اهل سنت او را شیطان الطاق میگفتند و از جمله مناظرات شیخ چیزی است که با فاضل کبتی
عمید واقع شد بیانش اینکه فاضل کبتی از شیخ مفید پرسید که دلیل شما بر فساد خلافت ابی بکر چیست شیخ فرمود که ما را دلیل
بر آن بسیار است اما من الحال قریب بفهم تو ادا میکنم و آن این است که امت اجماع کرده اند بر اینکه امام محتاج بامام دیگر نیست
و اجماع است بر اینکه ابوبکر بر سر منبر گفت ولیتکم ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی وان اعوججت فقومونی یعنی من

امام

امام شما شاه ام وانکه خبر شما نفهمیم پس اکر در کاری و کفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اکر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و ما مسلم این کلام بحکم اعتراف خود است بحاجت بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هرکه محتاج برعیت خود باشد فهو احتیاج به ایشان تر بسوی امام خواهد بود و هرکاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بسوی امام پس امامت او باطل شد کسی از این سخن عاجز و مبهوت شد پس یکی از حضار مجلس که معتزلی مذهب بود در مقام نقض بر آمده و کفت که امت اجماع نمودند بر این که قاضی محتاج بقاضی دیگر نیست و امیر محتاج بسوی امیر دیگر نیست و بنابر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند تا از دایره متابعت اجماع بیرون باید رفت شیخ در جواب فرمود که سکوت سائل اول بهتر از این سخن تو بود و کمان نمی داشتم که خطاء این سخن بر تو پوشیده باشد زیرا که اجماع در این دو مسئله بر خلاف آن است که تو کمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی در مرتبه کمتر از امام است مکر این که مراد تو بقاضی و امیر نفس امام باشد که این چنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست و ملکه بعقوبت تمت و بکال خود از ایشان بی نیاز است ایضا مناظره از شیخ مفید با ابی عمر شطوی بلید که او نیز از معتزله است واقع کردید بیانش اینکه از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر این که ابوبکر و عمر در نظام اسلام بوده اند شیخ فرمود که اجماع بر این وجه واقع است بر این که پیش از اظهار اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام انکار نص جلی که در شان حضرت امیر واقع شد کافر شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی انصاف نمود کفت ما این تقریر با بلاغت شد ابخیز ... استم که از بنای سخن مسائم شیخ فرمود که من نیز فهمید که چه خواهی کفت و دانستم پس فورا سخن ابستم و از جمله مناظرات شیخ مفید آنکه روزی بخانه شریف بغداد ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر رفت و یکی از متفقهه در آن جا حاضر شد از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم از خطا و مبری از زلل است و مامون از سهو و غلط است و خود بنفس نفیس مستغنی از رعیت است پس چرا خدا تعالی او را امر کرد که در امور با مردم مشورت نماید و کفته و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب فرمود که مشورت پیغمبر از آن باب است که محتاج بمشورت ایشان باشد و از آن جا است که فرمود و اذا عزمت و نکفت که بمشورت ایشان عمل کن بلکه کفت که هرکاه مشورت کردی آن وقت برای خود نکاه کن اکر عزم کردی توکل کن پس فایده مشورت شاید آن باشد که سبب الفت ایشان باشد و از اجتماع بهم انس کیرند و یا این که بسبب مشورت طریق کار دانی و تدبیر امور از ایشان نیکوتر شود و ایشان کامل شوند به پیغمبر و یا اینکه بسبب مشورت هرکه در نزد او هر چه هست خواهد ابراز کرد آن وقت منافق از غیر منافق تمیز میکرد چه از کلمات و رای ایشان میتوان فهمید که کدام یک می باشند و از جمله حکایات شیخ مفید آنکه در مجالس خود از ابو الحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که او کفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان و را فرستاده که سؤال نمایید از این که حزن آن ابوبکر در غار واقع شد حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از آن نهی نموده طاعت بود یا معصیت اکر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اکر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت میشود ابو الحسین کوید که چون آن سؤال را از او شنیدم کفتم که امروز جواب را بکذار و پیش از نزد رئیس برو و بکو که خوف موسی در آنجا که خدا فرمود لا تخف کفته آیا طاعت بود یا معصیت اکر طاعت بود پس لازم است که خدا نهی از طاعت کرده باشد و اکر معصیت بود پس معصیت موسی لازم آید آن شخص رفت و صباح آمد کفتم رئیس چه جواب کفت آن شخص کفت که رئیس مرا نصیحت کرد و کفت دیکر با او آشنائی مکن شیخ مفید می فرماید که اکر ابو الحسین راست کفته باشد جواب شبهه اش اینکه چون دلیل عقل و نقل قائم است بر عصمت انبیاء پس نهی از در باره موسی حمل بر خلاف می کنیم که تسلیه باشد و لیکن در ابوبکر که دلیل

بر عصمتشان نه داریم بلکه عدم عصمت او اجماعی است پس نهی لاتحزن درباره عصمت او بر ظاهر خود مانده و داعی بر تأویل و خلاف
ظاهر نداریم و ایضاً شیخ مفید را با عمر بن خطاب مناظره ایست که شیخ طبرسی آنرا در کتاب احتجاج ذکر فرموده و حاصلش
اینکه شیخ مفید گفت که در خواب دیدم که ببعضی از طرق عبور میکنم و در آن میان حلقه دیدم که از مردمان مملو است پس از آن
حلقه سؤال کردم گفتند که مردی در این جا قصه نقل میکند گفتم که آن مرد کیست گفتند عمر بن خطاب است پس من داخل الحلقه
شدم و مردی را استماع کردم چیزی از کلامش را نفهمیدم پس کلام او را قطع نمودم و گفتم که آیه غار چه دلالت دارد بر فضیلت
صاحب تو ابی بکر پس عمر گفت که دلالت از شش موضع است اول این که ایشان را در ذکر با هم جمع نمود و او را ثانی اثنین قرار
داده دوم پیغمبر و ابوبکر را وصف نموده باجتماع در یك مكان که غار باشد زیرا که فرموده اذ هما فی الغار سوم اینکه ابی بکر را
صاحب پیغمبر قرار داده و فرموده لصاحبه چهارم قول خدا لاتحزن دلالت دارد بر شفقت پنجم اخبار کرده که خدا با این دو نفر بود
ششم نزول سکینه بر ابی بکر زیرا که پیغمبر همیشه سکینه از او مفارقت نمینمود شیخ گوید که من در جواب گفتم که آنچه را که استدلال
کردی مانند خاکستریست در روز بادی که باد می وزد آن را بباد دهی اما جواب از اول پس جمع نمودن در عدد موجب مزیت
و فضیلت نخواهد بود چه مؤمن و کافر را نیز اثنان توان گفت و اما جواب از ثانی اینکه جمع در مکان نیز مایه فضیلت نیست چه مسجد
رسول خدا جای مؤمن و منافق جمع می شد و جواب از سیم آنکه صحبت جمع میکند مؤمن و کافر را بها ثم یقول له صاحبه اکفرت
الخ و شاهد بر مدعی است جواب از چهارم اینکه لاتحزن نهی است پس اگر حزن طاعت بود چرا نهی از طاعت مینماید و اگر
معصیت بود پس قرآن شاهد بر عصیان او است و جواب از پنجم اینکه مراد از آن پیغمبر است مانند انا له لحافظون و مانند
آن و محتمل است که مراد از آن علی باشد یا پیغمبر و جواب از ششم اینکه مراد از ضمیر سکینه علیه پیغمبر است چنانچه فرموده فا
نزل الله سکینته علیه و علی المؤمنین علاوه ضمیر و ایده به پیغمبر بر میگردد پس باید ضمیر سکینه نیز باو برگردد تا تفکیك
لازم نیاید بدانکه شیخ اسد الله کاظمینی نوشته است که شیخ مفید صاحب کرامات کثیره بوده مؤلف این کتاب
گوید که از جمله کرامات او توقیعات مهدویه است و کرامت دیگر حکایت آن زنی که مرد و طفل در شکم آن زن زنده بود چنان
که گذشت سوم کرامتی است که سید مرتضی و سید رضی و والده ایشان با شیخ مفید در آن کرامت شریك می باشند
و آن این است که شیخ مفید شبی در خواب دید که در مسجد کرخ که از مساجد بغداد است نشسته و صدیقه کبری حضرت
فاطمه زهرا سلام الله علیها دست حسنین علیهما السلام را گرفته و بنزد شیخ مفید آمد و فرمود یا شیخ علمهما الفقه پس بیدار
شد و در حیرت افتاد که این چه خوابیست و مراجعه حال اینکه امام را تعلیم نمایم و خواب دیدن ائمه معصومین هم خواب شیطانی
نیست پس صباح آن شب ابتدا بآن مسجد که دیده رفته و در آنجا نشسته بناگاه دید که مادر سید مرتضی آمد و کنیزان
دور او را گرفته و دست سید مرتضی و سید رضی را گرفته بنزد شیخ مفید آورد و گفت یا شیخ علمهما الفقه شیخ تعبیر
آن خواب را فهمید و در احترام سید مرتضی و سید رضی کمال مبالغه را داشت کرامت چهارم که سید مرتضی با او شریك
است اینکه روزی سید مرتضی گفت که زمین براسبش و کذارید شیخ فرمود که من دیدم که سگ بر آن بول کرد بفرمائی تا زمین را
بشویند سید مرتضی گفت که شما بکشائید بیشتر بنشینید و قول شما مسموع نیست پس بعد از مجادله قرار دادند که
طرفین مطلب را نوشته بر مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین گذاشتند و در صبح آن روز آن مکتوب را دیدند که حضرت
امیر علیه السلام بر آن نوشته بودند که الحق مع ولدی و الشیخ معتمدی و بعضی از علما گفته اند که شیخ مفید در خواب دید

که حضرت

که حضرت امیر المؤمنین با و فرموده که یا شیخی و معتمدی که الحق مع ولدی و بعضی گفته اند که او و سید شفاها از حضرت شنیدند
و سید مرتضی در کتاب مجالس نوشته و در آن مناظرات استادش شیخ مفید را با علماء عامه جمع کرده است و مجلسی نیز در مجلد
احتجاجات کتاب بحار الانوار احتجاجات این بزرگوار را جمع کرده و شیخ طبرسی نیز بعضی احتجاجات او را مذکور داشته و وفات آن
بزرگوار در شب جمعه سوم شهر رمضان از سال چهار صد و سیزده بوده است و ولادتش در روز یازدهم از شهر ذیقعده سال
سی صد و سی و سه و بعضی سی و هشت گفته اند و در آن روز که وفات کرد هشتاد هزار نفر از شیعه و از اهل سنت جمع شدند
و بعد از آنکه جسد او را از اشنان بغداد بیرون بردند و بر او نماز کرد سید مرتضی در خانه اش مدفون شد تا چند سال پس از آن او را
نقل کردند بمقابر قریش و در نزد پا های حضرت جواد ع بجانب قبر صدوق ابو القاسم جعفر بن قولویه مدفون ساختند و نسب شیخ
مفید بدین وجه است محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام بن جابر بن سعید بن جبیر بن وهب بن هلال بن اوس بن سعید بن
سنان بن عبد الدار بن ریاب بن زیاد بن حرث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب بن علة بن جلد بن مالک
بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان و شیخ را اخلاف و خویش است و
در کتاب مجالس المؤمنین و غیر آن مذکور است که این ابیات بخط صاحب الامر علیه السلام بر سر قبر شیخ مفید نوشته
است و بر او مرثیه فرموده اند لا صوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کنت قد غیبت فی
جدث الثری فالعلم و التوحید فیک مقیم والقائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من الدروس علوم و
در این استبعادی نیست چه از حضرت بدان مخزن توقیعات بشیخ نوشته البته در موت آن جناب مهموم و مرثیه فرموده و اما
از جناب چنانکه شیخ نجاشی که از تلامذه او است نوشته این است و ان قریب بد ویست تالیف است بر خی از آنها مذکور می مصنفات
می شود ۱ کتاب الرسالة المقنعة و آن متن تهذیب شیخ طوسی است ۲ کتاب الارکان فی دعائم الدین ۳ کتاب الایضاح
فی الامامة ۴ کتاب الافصاح فی الامامة ۵ کتاب الارشاد ۶ کتاب العیوب والمحاسن ۷ کتاب الرد علی
الجاحظ والعثمانیة ۸ کتاب نقض المروانیة ۹ کتاب نقض فضیلة المعتزلة ۱۰ کتاب مسائل الصاغانیة ۱۱ کتاب مسائل النظم
۱۲ کتاب المسئلة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة ۱۳ کتاب النقض علی علی بن العباس فی الامامة ۱۴ کتاب النقض علی علی بن عیسی
الرومانی ۱۵ کتاب النقض علی ابی عبد الله البصری ۱۶ کتاب فی المتعة ۱۷ کتاب الموجز فیها ۱۸ کتاب مختصر المتعة ۱۹
کتاب مناسک الحج ۲۰ کتاب مناسک الحج المختصر ۲۱ کتاب المسائل العشرة فی الغیبة ۲۲ کتاب مختصر فی الغیبة ۲۳
کتاب مسئلة فی المسح علی الرجلین ۲۴ کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات ۲۵ کتاب جمل الفرائض ۲۶ کتاب کشف
الالتباس ۲۷ کتاب مسئلة فی الارادة ۲۸ کتاب مسئلة فی الاصلح ۲۹ کتاب اصول الفقه ۳۰ کتاب الموضح
فی الوعید ۳۱ کتاب کشف السرائر ۳۲ کتاب الجمل ۳۳ کتاب لمح البرهان ۳۴ کتاب مصابیح النور ۳۵ کتاب
الاشراف ۳۶ کتاب الفرائض الشرعیة ۳۷ کتاب النکت فی مقدمات الاصول ۳۸ کتاب ایمان ابی طالب ۳۹
کتاب مسائل اهل الخلاف ۴۰ کتاب احکام النساء ۴۱ کتاب عدد الصلوة والصوم ۴۲ کتاب الرسالة علی اهل التقلید
۴۳ کتاب التمهید ۴۴ کتاب الانتصار ۴۵ کتاب الکلام فی الانسان ۴۶ کتاب الکلام فی وجوه اعجاز
القرآن ۴۷ کتاب الکلام فی المعدوم ۴۸ کتاب الرسالة العلویة ۴۹ کتاب اوائل المقالات ۵۰ بیان وجوه
الاحکام ۵۱ کتاب المزار الصغیر ۵۲ کتاب الاعلام ۵۳ کتاب جواب المسائل فی اختلاف الاخبار ۵۴ کتاب العرض

في الكلام ٥٥ رسالة الجنيدية الى اهل مصر ٥٦ كتاب النصرة في فضل القرآن ٥٧ كتاب جوابات اهل الدينور ٥٨ كتاب
مقابس ابي جعفر القمي ٥٩ كتاب جوابات علي بن نصر العبدجاني ٦٠ كتاب جوابات الامير ابي عبد الله ٦١ كتاب جوابات الفارقين
في الغيبة ٦٢ كتاب نقض خمس عشرة مسئلة على البلخي ٦٣ كتاب نقض الامامة على جعفر بن حرب ٦٤ كتاب جوابات ابن
نباتة ٦٥ كتاب جوابات النيسابوري في الاتحاد ٦٦ كتاب جوابات ابي الحسن سبط المعافا بن زكريا في اعجاز القرآن ٦٧ كتاب
جوابات ابي الليث الاواني في الكلام على الجبائي في المعدوم ٦٨ ٦٩ كتاب جوابات النضر بن بشير في الصيام ٧٠ كتاب
النقض على الواسطي ٧١ كتاب الاقناع في وجوب الدعوة ٧٢ كتاب المزورين عن معاني الاخبار ٧٣ كتاب
جوابات ابي الحسن النيشابوري ٧٤ كتاب البيان في تاليف القرآن ٧٥ كتاب جوابات ابن نفيع في فروع الفقه
٧٦ كتاب الرد على ابن كلاب في الصفات ٧٧ كتاب النقض على الطلحي في الغيبة ٧٨ كتاب في امامة امير المؤمنين عليه
السلام من القرآن ٧٩ كتاب في تاويل قوله فسئلوا اهل الذكر ٨٠ كتاب المسئلة الموضحة في نكاح امير المؤمنين
عليه السلام ٨١ كتاب الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روي عن الائمة ٨٢ كتاب جوابات مقاتل
بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب الجاحظ ٨٣ كتاب جوابات بني عرفان ٨٤ المسئلة على الزيدية ٨٥ [illegible]
في فنون الكلام ٨٦ كتاب الامالي المتفرقات ٨٧ كتاب نقض الاصم في الامامة ٨٨ كتاب جوابات مسائل
اللطيف من الكلام ٨٩ كتاب الرد على ابن الاخشيد في الامامة ٩٠ كتاب الاستبصار فيما جمعه الشافعي ٩١ كتاب الكلام
في خبر المنازلة بغير ابن ٩٢ كتاب الرد على الجريري في الشورى ٩٣ كتاب الاولى في الامامة [illegible] ٩٤ كتاب جوابات
ابي الحسن الحسيني ٩٥ كتاب عدد الصوم ٩٦ كتاب المسائل في اصول الصحابة ٩٧ كتاب مسئلة في تحريم ذبائح اهل
الكتاب ٩٨ كتاب مسئلة في البلوغ ٩٩ كتاب مسئلة في المعراج ١٠٠ كتاب الزاهرات في المعجزات ١٠١ كتاب جوابات
ابي جعفر محمد بن الحسين الليثي ١٠٢ كتاب النقض على ابن عباد في الامامة ١٠٣ النقض على كتاب المحسن في الامامة ١٠٤ كتاب
مسئلة في السر المحلل ١٠٥ كتاب الكلام في حدوث القرآن ١٠٦ كتاب جوابات المشرقيين في فروع الدين ١٠٧
كتاب مقابيس الانوار في الرد على اهل الاخبار ١٠٨ الرد على الكرابيسي في الامامة ١٠٩ كتاب الكامل في الدين ١١٠
كتاب الافتخار في الرد على الحسيني في الحكاية والمحكي ١١١ كتاب الرد على الجبائي في التفسير ١١٢ كتاب الجوابات في
خروج المهدي ١١٣ كتاب الرد على اصحاب الحلاج ١١٤ كتاب التاريخ الشرعية ١١٥ كتاب تفضيل الائمة على الملائكة
١١٦ كتاب مسئلة الحنبلية ١١٧ كتاب في تنبيه العقل على الافعال ١١٨ مسئلة محمد بن خضر الفارسي ١١٩ كتاب جوابات
اهل طبرستان ١٢٠ كتاب الرد على الشعبي ١٢١ كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والرؤية ١٢٢ كتاب مسئلة على ابن المحتسب
١٢٣ كتاب مسئلة في تخصيص الايام ١٢٣ كتاب مسئلة في قول النبي اصحابي كالنجوم ١٢٤ كتاب مسئلة فيما روته
العامة ١٢٥ كتاب مسئلة في العباس رضي ١٢٦ كتاب المسئلة الموضحة عن تزويج عثمان ١٢٧ كتاب الرد على ابن عون في
المخلوق ١٢٨ كتاب الرد على من خالف في الثقلين ١٢٩ كتاب مسئلة في معاوية ١٣٠ كتاب في قوله تعالى من موسى
١٣١ كتاب جوابات ابي الليث ١٣٢ كتاب في تفضيل امير المؤمنين عليه السلام على سائر الصحابة ١٣٣ كتاب في الغيبة
١٣٤ كتاب مسئلة في وجوب الجنة ١٣٥ كتاب جوابات المافروخي ١٣٦ كتاب جوابات ابن واقد السني ١٣٧
كتاب الرد على ابن الرشيد في الامامة ١٣٨ كتاب النقض على ابن الاخشيد في الامامة ١٣٩ كتاب مسئلة في الاجماع ١٤٠ كتاب
مسئلة في ميراث النبي ١٤١ كتاب الاجوبة عن المسائل الخوارزمية ١٤٢ كتاب الرسالة الى الامير ابي عبد الله وابي طاهر بن

ناصر

ناصر الدولة فی مجلس جری فی الامامة ۱۴۳ کتاب مسئلة فی معجز النبی بالکتابة ۱۴۴ فی وجوب الجنة لمن اغتسب الحق النبی بالولادة ۱۴۵ کتاب الکلام فی دلائل القرآن ۱۴۶ کتاب جواب الکرمانی فی فضل النبی علی سایر الانبیاء ۱۴۷ کتاب العهد فی الامامة ۱۴۸ مسئلة فی نشو الثمر وتکلیم الذراع ۱۴۹ کتاب مسئلة فی المعراج ۱۵۰ مسئلة فی رجوع الشمس ۱۵۱ المسئلة المعتبرة فی امامة امیر المؤمنین علیه السلام ۱۵۲ کتاب الرسالة الکافیة فی القدر ۱۵۳ المسائل الجرجانیة ۱۵۴ المسائل العزیزیة ۱۵۵ کتاب الحضرة لسید العترة ۱۵۶ مسئلة فی المواریث ۱۵۷ کتاب البیان عن علم اقتراب القرآن ۱۵۸ مسئلة فی الوکالة ۱۵۹ کتاب فی القیاس ۱۶۰ کتاب شرح الاعلام المفضل علی بن الجنید فی اجتهاد الرای ۱۶۱ کتاب ابی الفرج بن اسحق فیما یفسد الصلوة ۱۶۲ فتح البیان عن جمل الایمان ۱۶۳ کتاب المسائل الواردة علی ابی عبد الله محمد بن عبد الرحمن التبانی فی المقیم بالمشهد بالنوبة الجانی ۱۶۴ کتاب مسائل الحج ۱۶۵ جزء الخلیص من الفقه لیه فی البدیع ۱۶۶ کتاب جواب اهل جرجان فی تحریم الفقاع ۱۶۷ الرد علی ابی عبید فی ابطال تفسیر التذکرة ۱۶۸ کتاب الکلام فی ان المکان لا یخرج عن التکلم ۱۶۹ کتاب اهل المعرفة فی الاصول والمسائل ۱۷۰ کتاب جواب ابی محمد الحسن بن الحسین الموصلی فی المقیم بیشاپور عثمان ۱۷۱ کتاب جواب ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان ۱۷۲ النقض علی الجاحظ فی فضیلة المعتزلة

در بیان احوال الاستاد الحبر سید مرتضی علم الهدی

هو علی بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم کنیه‌اش ابو القاسم ولقبش مرتضی و علم الهدی و ذو المجدین و ابو الثمانین و والده‌اش فاطمه دختر حسین بن احمد بن حسن بن ناصر الکبیر ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که از استاد مشهور شیخ مفید علم کرد و چون سید مرتضی علم الهدی عمرنبر چهار مذهب تفضیلش اینکه اجتهاد در میان عامه شیوع داشت و مراد واستنباط مسائل فقهیه ... مختلفه و اهواء متفاوته در میان ایشان پدید امد ... کیفیت ... ایشان راضی باشند بر خواستند که اجماع بر چهار مذهب نمایند سید مرتضی از ایشان استدعا نمود که اجماع بر پنج مذهب نمایند جعفری و شافعی و حنفی و مالکی و حنبلی زیرا که اگر اجماع بر پنج مذهب نمودند شیعه را دیگر تقیه نبود پس سلطان ... صد هزار تومان مال البر داشته عوض اینکه اجماع بر پنج مذهب کنند سید مرتضی صد هزار تومان از اموال خود حاضر نمود و قبول نکردند و سایر شیعیان نیز اقدام ننمودند که صد هزار تومان دیگر ... هشتاد و بیست هزار تومان نشود یا بجهت کم بودن شیعه یا کم داشتن یا اینکه نخواستند که این مبلغ را داده باشند لهذا اجماع بر چهار مذهب نمودند و سید مرتضی را کرامات بسیار است که از اول آن چیزیست که در ترجمه شیخ مفید گذشت که خواب دید فاطمه زهراء که دست حسنین علیهما السلام را گرفته و هر دو طفل بودند و بمجلس او امدند و گفت که ای شیخ با ایشان تعلیم فقه کن پس صباح ان روز مادر سید مرتضی دست سید رضی و سید مرتضی را گرفته وگفت که ای شیخ با ایشان تعلیم فقه کن چنانکه مفصلا گذشت و چون شیخ مادر سید مرتضی را دید با ان دو طفل از جای برخاست برای تعظیم والده سید مرتضی سلام کرد که انرا دوم ان چیزیست که گذشت از اینکه میان سید و شیخ مفید در مسئله خلاف شد پس رفتند و نوشتند بجهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشتند و بر بالای صندوق گذاشتند پس جواب نوشته شده بود که ان شیخی معتمدی والحق مع ولدی علم الهدی و ان سید شفیع بروجردی در روضة البهیه گفته که این حکایت را شنیدم از بعضی از علما و مشایخ عظام پس سید دوان و دو صد هزار تومان از نابت

تصدق بفقرا داد از برای شکرانه این نعمت که باین عبارت جواب بدر امد و این حکایت در السنه علما در غایت اشتهار است
وحکایت خواب شیخ مفید را جمعی از علما در کتب خودشان نوشته اند از انجمله میرزای قمی در اواخر مجلد اول از قوانین نوشته
است بلکه بالفعل چنان بنظر میاید که این خواب را زیاده از ده کتاب از مشاهیر و مسلمین علما دیده ام و اکر تواتر نباشد
لا اقل تظافر و شایع هست وحکایت جواب در امدن از ضریح حضرت امیر ع اشتهار دارد و اقا سید شفیع بروجردی
هم در کتاب روضة البهیه نوشته است و شیخ اسد الله کاظمینی در مقابیس کفته که یا بطور اخفا توقیع نوشتند و یا اینکه
بالمشافهه جواب شنیدند یا اینکه شیخ در [illegible] امیر المومنین ع را در خواب دید چنانچه ابن دید ذکر فرموده اند و هر یک واقع
باشد نهایت کرامتست کرامت سوم اینکه در وقتی از اوقات سید مرتضی در نجف بود پس درویش ملح خوان روی
ببارکاه امیر المومنین ع نهاد چون بدر رواق انحضرت رسید عرض کرد یا امیر المومنین این قندیلهای طلا و نقره که بر
تو اویخته اند ترا حاجتی بانها نیست یکی را بمن عطا فرما که بقیه عمر را از پرتو عطیه وجود تو برفاهیت بکذرانم پس قندیلی از ان قنادیل
جدا شد و بر زمین افتاد درویش خواست که انرا بردارد خدام مانع شدند و قندیل را برداشتند و بهمان موضع اویخته شد پس
روز دوم و سوم نیز همین کیفیت واقع شد و در دفعه اخر خدام کیفیت امر را بعرض سید مرتضی رسانیدند که ایا قندیل را باید بدرویش
بدهیم یا نه ان بزرکوار فرمود که قندیل را باید بدرویش نه دهید بلکه در همان مقام بیاویزید پس درویش را محروم داشتند چون شب
شد حضرت صدیقه کبری حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا ع بخواب سید مرتضی امد و فرمود که هر فرقه را دیوانه ایست
و این درویش دیوانه ال محمد ص است قندیلی که حضرت امیر المومنین ع باو بخشیده است باو برکردانید و خود هم از او
استرضا حاصل کن تا ما از تو راضی شویم از ان پس حضرت فاطمه ع بخواب درویش در امد که سید مرتضی اکنون نزد
تو می اید و قندیل را بتو می دهد و هر چه میخواهی از او بستان پس از ان از او راضی شو چون سید مرتضی از خواب بیدار شده
درویش را پیدا کرد و قندیل را باو داد پس از درویش استرضا حاصل نمود درویش کفت انکه بخواب تو در امد بخواب من نیز
در امد اما تا ان مبلغ تعیین نموده بمن ندهی از تو راضی نخواهم شد پس مبلغی کران از سید کرفت و از او راضی شد و این حکایت را
در السنه اشتهار است و این مؤلف کتاب این حکایت را از یکی از علما که باو وثوق داشتم شنیدم کرامت چهارم چیزیست که اقا سید
شفیع بروجردی در کتاب روضة البهیه نوشته که شنیدم بعضی از کسانیکه وثوق باو داشتم که سید در بغداد
کهنه منزل داشت و یکی از تلامذه سید در بغداد جدید بود و ان تلمیذ درست بتمام درس سید نمیرسید زیرا که
صبح تابستان جسر در سر درس سید تمام میشد یا قدری از درس میکذشت پس ان تلمیذ کیفیت را بعرض سید رسانید
و در ان باب شکایت نمود که درس را تا اخر نمی بینم از بید سید مرتضی دعائی نوشت و کفت این دعا را با خود داشته باش
و هر وقت که جسر را استوار نکرده اند از روی اب باین سمت امده که غرق نخواهی شد اما این دعا را باز مکن و باندرون
ان نکاه مکن پس ان تلمیذ در چند روز با همان دعا از روی اب می امد و غرق نمیشد و پای او و کفش او هیچ تر نمیشد تا اینکه
روزی بخیال افتاد که ان دعا را باز کرده دید نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم پس دوباره ان دعا را پیچید و با خود
نکاه داشت روز دیکر خواست که از اب بنحو سابق عبور کند پس همینکه پای خود را بر روی اب کذاشت پایش در اب
فرو رفت پس پای خود را عقب کشید دید که نمیتواند از اب عبور کند کرامت پنجم سبب ملقب شدن انجناب بعلم الهدی
و وجه ان اینست که جمع بسیاری از اعیان علما نوشته اند همانند شهید اول در کتاب اربعین اینکه محمد بن حسین وزیر قادر عباسی

[illegible]

بود

بود و او در سال چهارصد و بیست بیمار شده و بیماری او بطول انجامید تا اینکه حضرت امیر المؤمنین را در خواب دید که باو می
فرماید که با علم الهدی بگو که بر تو دعائی بخواند تا شفا یابی محمّد وزیر می گوید که از آن حضرت پرسیدم که علم الهدی کیست
فرمود علی بن الحسین الموسوی آنگاه وزیر از خواب بیدار شد پس رقعهٔ مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤثر بخدمت سید
مرتضی نوشت و در آن جا همان لقبی را که در خواب دیده بود درج نمود چون آن نوشته بنظر سید رسید سید از روی
تواضع خود را لایق آن لقب شریف ندیده در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری فان قبولی فی هذا اللقب
شناعة علیّ وزیر بعرض رسانید که والله که من ننوشته ام بشما مگر آنچه را که امیر المؤمنین علیه السلام مرا بآن امر کرده
بود و بعد از اینکه وزیر از آن مرض ببرکت دعاء سید شفا یافت صورت واقعه را بعرض قادر عباسی خلیفه رسانید و
امتناع سید مرتضی را از لقب باو اعلام نمود قادر بسید گفت که ای سید قبول کن آنچه را که جدت ترا بآن ملقب ساخته است
اما وجه تسمیه آن جناب بابی الثمانین بر وجهی است که جمعی از علما گفته اند که آن جناب بعد از وفات هشتاد هزار
مجلد کتاب از مقروات و مصنفات و محفوظات بجا گذارد و کتابی تصنیف کرد که آن را ثمانین نام نهاد و از هر چیز هشتاد
مخلف گذاشت و هشتاد و یکسال عمر کرد لهذا او را ابو الثمانین کنیه نهادند و کتب او را سی هزار تومان قیمت کردند بعد از
آنکه بسیاری از نفایس آنها را برای امراء و وزراء فرستادند و ولادتش در سال سیصد و پنجاه و پنج بوده و وفاتش در پنجم محرم سال
چهارصد و سی و شش بود و یا بیست و پنجم ربیع الاول و یا بیست و دوم ربیع الاول و ثروت و تجمل او بی اندازه بود و در سنه که
سید مرتضی با برادرش بحج رفتند بیکنفر نه هزار تومان دادند گویند که سید از بغداد تا مکه در همه جا املاک داشت و در شب نعشش
بر او نماز گذاردند و در خانه اش مدفون شد پس از آن نقل کردند او را بسوی مشهد جدش حضرت موسی الکاظم علیه السلام در خانه معروف
او یا نقل شد بسوی مشهد حسین و آن جناب قریه را بر کاغذ فقها وقف کرده و شیخ نجاشی در کتاب خود گفته که من و ابو یعلی محمد
بن حسن جعفری و سلار بن عبد العزیز متولی غسل او شدیم و عامه علماء او را در کتب خود ذکر کرده اند و فضیلت او را بیان کرده
اند و مجدد دین مذهب شیعه در راس مائه رابعه شمرده اند و او اجازه از شیخ مفید دارد و همچنین از برادر صدوق و حسین
بن علی بن بابویه که مولد او بدعاء حضرت غائب است و شیخ طوسی و ابن البراج از او اجازه دارند و نیز از او درس خوانده اند و سید
در هر ماهی در ایام تحصیل این دو نفر دوازده تومان بشیخ طوسی میداد و هشت تومان ماهی بابن البراج میداد و برای او دیوانی است
از شعر که بیست هزار بیت است روزی شیخ مفید وارد بر درس سید مرتضی شد سید درس را قطع کرد و از جای خود برخاست
و شیخ را بجای خود نشانید و خود در پیش روی او نشست شیخ او را تکلیف نمود که مشغول بدرس بگوی زیرا که شیخ را از
تکلم سید مرتضی بسیار خوش میآمد و آن جناب در علوم بسیار درس میگفت و در بعضی از سنوات قحطی بسیار روی داده
پس مردی یهودی از روی حیله و اینکه بتحصیل قوتی نماید که محافظت نفس خود کرده باشد بمجلس سید مرتضی شتافت و از او خواهش
استدعا نمود که درس در علم نجوم برای او بگوید سید او را اذن داد و برای او درس بنا گذاشت و وظیفه برای او مقرر
داد پس بعد از چندی آن یهودی بدست سید بشرف اسلام مشرف شد و سید نحیف الجسم و ضعیف البدن بود و آن جناب را
در مصیبت حضرت سید الشهداء قصاید بسیار است از جمله این ابیات است   یا جسوما علی الرمضاء مهملة   و انفسا فی جوار
الله یقربها   کأن قاصدها بالضر نافعها   کأن قاتلها بالسیف یحییها   روزی ابو العلاء معری که احمد بن سلیمان است
و از مشاهیر شعراء است بمجلس سید حاضر شد پس سخن از اشعار ابو الطیب متنبی در میان آمد سید اشعار او را عیب نمود و منکر

انشعری ان نبود از برای او مگر این شعر کافی است که گفته لک یا منازل فی القلوب منازل سید از شنیدن
این شعر در غضب شد و امر کرد که معری را کشیدند و از مجلس بیرون بردند جماعتی تعجب کردند سید فرمود که سبب
غضب من از بودن که اعمی اراده کرده بود در این قصیده این شعر را واذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل
سید مرتضی وانشان نادره زیبا است مانند اینکه خبر داده اند و گفته در مغرب و عشاء مردم لازم نمی دانسته و اصحاب را
... ندانسته و ایضا ... اصحاب عمل باخبار احاد در احکام را دانسته و دعوی اجماع بر آن
نموده ... تعارض ... بعضی بعضا این قول را ... نموده ایم و ایضا ... در وضو
... فرمود که سید را مصنفات بسیار
است ... در کتاب ... ذکر نموده ... از هجرت گذشته
... بود در حقیقت کلمات سید و اعلا
... و بعد از ذکر ... ذکر کلمات و مینمایند و
... کتاب تفسیر سوره حمد ... و تفسیر قل تعالوا اتلو ما حرم ربکم الخ و رسالة
در تفسیر ... معانی ... ولقد کرمنا بنی آدم الآیه و تفسیر قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح کتاب الموضح عن
جهة اعجاز القرآن و هو الکتاب المعروف بالصرفة و کتاب الملخص فی اصول الدین و کتاب الذخیرة و کتاب جمل العلم والعمل
کتاب تقریب الاصول ... کتاب ... دلیل الموحدین فی حدوث الاجسام
والرد علی ... مسئلة ... مسئلة فی الارادة مسئلة اخری فی الارادة و کتاب
تنزیه الانبیاء والائمة ... کتاب المقنع فی الغیبة کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئلة
فی التاکید ... المصباح فی ... شرح مسائل الخلاف مسئلة فی المتعة کتاب مسائل انفرادات الامامیه
کتاب المختصر فی الاصول کتاب الغرر والدرر و غیر ذلک من الکتب والرسائل والمختصرات والمطولات واجوبة المسائل رحمة
الله علیه وحشره مع اجداده الطاهرین واسکنه فی غرفات الجنان وتغمده فی بحار الغفران بمحمد و آله

در بیان احوالات محمد بن حسین سید رضی رحمه الله

محمد بن حسین بن محمد برادر سید مرتضی سابق الذکر است و کنیه او ابو الحسن و لقب او رضی و مولد او در سال
سیصد و پنجاه و نه است و در فنون علوم ماهر و نحوی و جواد و شاعر بوده و در سن ده سالگی شعر را خوب می گفت و بعضی از علما گفته اند
که او اشعر طالبیین است بلکه اشعر قریش است و سزاوار است که شاعرترین قبیله باشد که در اول ایشان مانند حارث بن
هشام و هبیرة بن وهب و عمر بن ابی ربیعه و ابی دهبل باشند و در آخر ایشان مانند محمد بن صالح حسنی و علی بن محمد حمانی و ابن طباطبا
اصفهانی باشند و سبب آنکه او بزرگوار اشعر قریش بوده این که آنانی که از قریش نیکو شعر گفتند بسیار نگفته اند و آنان
که بسیار گفته اند نیکو نگفته اند و این جناب جمع کرده بود میان بسیار گفتن و نیکو گفتن و قرآن را در حال پیری حفظ کرد و
هرگز از کسی هدیه و تحفه قبول نمیکرد حتی اینکه صله آبای خود را قبول نکرد و ابو اسحق ابراهیم بن هلال صابی کاتب حکایت
کرد که من روزی در نزد وزیر ابی محمد مهلبی نشسته بودم پس حاجب آمد و گفت که سید مرتضی بر در است و اذن دخول
می طلبد پس وزیر اذن داد و برای سید مرتضی قیام کرد و او را در پهلوی خود نشانید و با او مکالمه کرد تا از حکایت فارغ شد

او

از فراغت یافت پس سید مرتضی برخاست و وزیر را وداع نمود و وزیر نیز برخاست و سید رفت پس وزیر بنشست و مشغول بکتابت
رقعه شد پس حاجب آمد و گفت سید رضی اذن دخول میطلبد پس وزیر رقعه را از دست انداخت و با اضطراب و وحشت از جای
خود برخاست و تا در خانه سید رضی را استقبال نمود و دست او را گرفت و بر جای خود نشانید و خود در پیش روی
او بنشست با نهایت خضوع و خشوع و انکسار چون سید رضی خواست که برود وزیر تا در خانه او را مشایعت کرد و بر
گشت پس من بوزیر گفتم که اگر اذن باشد از شما سؤالی نمایم وزیر گفت گویا سؤال تو از آن است که چرا سید رضی را بیشتر
اکرام کردم با اینکه سید مرتضی اکبر و اعلم بود گفتم بلی گفت من چیزی از سید رضی مشاهده کردم که باعث وثوق من گردید
تفصیلش اینکه وقتی خواستم که فلان نهر را کنده آب وارد ده باشم پس قریه از سید مرتضی محاذی آن نهر بود که حصه او مقدار از
شانزده درهم میشد پس سید مرتضی مکرر در این باب بمن رقعه نوشت که از حصه او بگذریم یا تخفیف دهیم این چیزی
بود که از سید مرتضی دیدیم و چیزی هم از سید رضی دیدیم و آن این است که در زمانی خدا پسری باو کرامت فرمود من در
طبقی هزار دینار گذاشته هدیه و مبارکباد برای او فرستادم پس او توجیه را رد کرده و گفت که وزیر میداند که من از هیچکس
چیزی را قبول نمیکنم پس بار دیگر آن طبق را فرستادم و گفتم که این وجه برای قابله است که دخلی بشما ندارد دیدم باز
پس فرستاد و گفت که کودکان ما نیز چیزی از کسی قبول نمیکنند پس من باز فرستادم و گفتم که این مبلغ مال آن زنیست که
قابله بوده دیدم سید باز طبق را پس فرستاد و گفت که وزیر میداند که زنان ما از زنان بیگانه قابله نمیشوند بلکه قابله
ایشان از زنان متعلقه ماست و ایشان از کسی چیزی قبول نمیکنند پس من بار دیگر آن طبق را فرستادم و گفتم که این مبلغ مال طلابیست
که در خدمت شما درس میخوانند پس آنجناب فرمود همه طلاب حاضرند هر که هر قدر میخواهد بردارد پس یکی از طلاب برخاست
و یک دینار را برداشت و قدری از آن برید و آن بریده شده را برداشت و باقی را در همان طبق بگذاشت پس سید رضی از او
کرد که چرا چنین کردی در جواب گفت که دیشب محتاج شدم بروغن چراغ و کلید در خزانه شما که وقف بر طلاب است حاضر سؤال
نبود پس از فلان بقال روغن چراغ قرض کردم اکنون قدری از این دینار بریدم که دین خود را ادا نمایم پس آن طبق را نیز رد کردند
و این باعث وثوق من باو شد و سید در بیوت چندی مجمع طالبان علم بنا نهاد و آن را دار العلم نام نهاد و جمیع مایحتاج طلاب را
برای ایشان مهیا ساخت پس سید رضی بعد از واقعه مذکوره وزیر دنانیر را حکم کرد که بعدد هر طالبی کلیدی برای خزینه مهیا نمایند
و بدست هر طالب علم کلیدی دادند وفات آن جناب در ششم محرم الحرام از سال چهارصد و شصت و شش هجری واقع شد
و وزیر سلطان بهاء الدوله فخر الملک و جمیع اعیان و اشراف و قضاة بر جنازه او حاضر شدند و بر او نماز گذاردند و در خانه اش
در مسجد انباریین بکرخ مدفون ساختند و برادرش سید مرتضی نتوانست که بر جنازه اش نماز گذارد و جنازه اش را ببیند لهذا از
شدت جزع بمشهد امام موسی کاظم ع رفت و فخر الملک ابو غالب بر او نماز کرد و فخر الملک آخر روز بمشهد کاظم ع رفت و سید مرتضی را
الزام کرد که بخانه خود برگردد پس از آن سید رضی را بمشهد حسین ع نقل کردند و در نزد پدرش دفن کردند و سید مرتضی و ابو العلاء
معری و مهیار بن مرزویه کاتب و تلمیذ سید رضی بر آن جناب مرثیه گفتند و از جناب والد ایشان است که سواد وی شنید و ابو الفتح ابن جنی نوشته
است که سید رضی را نزد ابو سعید سیرافی نحوی بردند و او ده ساله کمتر رسیده بود پس او را بتعلیم نحو گرفت روزی سیرافی بر عادت تمرین
اطفال از سید رضی پرسید که علامت نصب عمر چیست سید گفت که علامت نصب عمر بغض علی است پس سیرافی و حاضران از تند
نظر او تعجب نمودند و در تذکره ابن عراق مسطور است که چون پدر سید رضی این را شنید خوشحال گردید و گفت انت ابنی حقا و نظیر این

حکایت در مامون خانن بالعنبه هرون صادر شد بدین شوکه دو ابیات ایام صبی .. خون بخوا اشتغال داشت هرون بوسبیل هزل او از
ان خانن بوسید جمع مسواک چیست نام داد وی بکری وشیطنت گفت ضد محاسنک مراد این که جمع ان مساوی می شود وچون
مساوی یعنی بدیها نیز امده است واگر میگفت که جمع مسواک مساویک است خطاب به پدرش هرون میشد ونسبت بدی
بهرون چنانکه یکی از معانی این لفظ است مستحسن نبود لهذا گفت ضد محاسنک مساویک میشود فافهم واز جمله اشعار
سید رضی این است عنیت علی الدنیا وقلت الی متی اکابد همّاً بوسه لیس ینجلی اکل شریف من علی نجاره حرام علیه العیش
غیر محلل فقالت بلی یا ابن الحسین رمیتکم بسهمی عناداً منذ طلقنی علی وبعضی این اشعار را نسبت بامام زین العابدین علیه السلام
نسبت داده اند وبعضی بسید مرتضی نسبت داده اند ومنصب نقابت علویه وامارت حج ومانند ان از مناصب عالیه پدر سید رضی
بود ودر حیوة پدر منتقل بسید رضی شد وبعد از وفات سید رضی منتقل بسید مرتضی شد وبعد از وفات ومنتقل بپسر سید
رضی شد واو ابو احمد عدنان بن سید رضی است ونزد سلاطین ال بویه که در عصر محترم بوده وسید رضی را قصیده ایست که
بخلیفه عباسی نوشته عطفا امیر المومنین فاننا فی دوحة العلیا لا نتفرق ما بیننا یوم الفخار تفاوت ابداً کلانا فی
المعالی معرق الا الخلافة میزتک فاننی انا عاطل منها وانت مطوق گویند روزی سید رضی در مجلس خلیفه عباسی نشسته
بود وسید دستش را بریش بازی میکرد وریش را بالای بینی میگذاشت وسابقه هم میان او وخلیفه بود چه خلیفه را
اعتقاد این بود که سید طالب خلافت است پس خلیفه بسید گفت که گویا از ریش خود بوی خلافت استشمام میکنی سید
بالبداهه گفت که والله استشمام خلافت نمیکنم بلکه رایحه نبوت از ریش خود استشمام میکنم زیرا که از اولاد پیغمبر خاتم
واز جمله کرامات سید رضی این است که در وقتی از اوقات سید رضی نماز خود را ببرادرش سید مرتضی اقتدا کرد چون برکوع
رفتند سید رضی نماز از شر افرادی کرد واقتدا را منقطع ساخت پس از وی سؤال کردند از سبب انفراد در جواب فرمود
که چون برکوع رفتم دیدم که امام که برادر من سید مرتضی باشد در مسئله از حیض فکر مینماید وخاطرش بدان متوجه است
ودر دریای خون غوطه وراست پس من نماز خود را افرادی کردم کرامت دیگر رؤیای شیخ مفید است در باب سید
مرتضی وسید رضی وامدن حضرت فاطمه چنانکه سبق ذکر یافت وتالیفات انجناب بسیار است از انجمله کتاب متشابه در
قران وکتاب حقایق التنزیل ویافعی گفته است که این کتابیست بی نظیر که دلالت می کند بر توسعه دستگاه او در علم
نحو ولغة وغیر ان وکتاب تفسیر القران که بسیار نیکو نوشته وبزرگتر از تفسیر شیخ طوسی است وکتاب مجازات اثار نبویه
وکتاب تعلیق خلاف الفقهاء وکتاب تعلیق الایضاح که حاشیه بر ایضاح ابوعلی فارسی است وکتاب خصایص الائمه وکتاب
نهج البلاغه که در ان خطب ومراسلات وکلمات حضرت امیر المومنین را جمع کرده وبران شرح نوشته اند بمانند ابن میثم که شرح
کبیر وصغیر بران نوشته وملا فتح الله کاشی که شرح فارسی بران نوشته وقطب راوندی وابن ابی الحدید ومرابر
شرح ابن ابی الحدید حواشی بسیار است که اگر جمع شود مجلدی ضخیم خواهد بود وکتاب تلخیص البیان در مجازات قران وکتاب
زیادات در شعر ابی تمام وکتاب سیره والدش ذکر ارش وکتاب انتخاب شعر ابن الحجاج وکتاب مختار شعر ابی اسحق صابی وکتاب
ما دار بینه وبین ابی اسحق من الرسائل ثلث مجلدات وکتاب دیوان شعر خود رحمه الله تعالی وان چهار مجلد است

در بیان احوالات محمد بن حسن علی الطوسی

ق محمد بن حسن بن علی طوسی مکنی بابو جعفر وشیخ الطایفه است ودر فقه هر جا که شیخ مطلق ذکر می شود

مراد شیخ طوسی است و مراد سوم از محمدین ثلثه ثابت و دو کتاب دیگر تهذیب و استبصار باشند و در عداد کتب اربعه شامل
و روایت مذهب و عملا از اشهرا باشد و در مجلس درس او از شیعه از سیصد نفر از مجتهدین جمع میشدند موافق و مخالف
بر فضیلت او اذعان داشته اند و در هر فنی از فنون اسلام تصنیف کرده و در نزد شیخ مفید درس خوانده و بعد از وفات شیخ
مفید در نزد سید مرتضی و سایر علما تلمذ نموده و ولادت او در ماه مبارک رمضان از سال سیصد و هشتاد و پنج بعراق
… در سال چهارصد و هشت و وفاتش در شب دوشنبه بیست و دوم محرم از سال چهارصد و شصت در نجف اشرف
در خانه خود مدفون گشت و حسن بن مهدی سیقلی و شیخ ابو الحسن محمد بن عبد الواحد از اخوان شیخ ابو الحسن لؤلؤ
در غسل آن شیخ متولی غسل او شدند و در اول قائل بوعید بود و آخر از این قول رجوع نمود و سبب رفتن بنجف اشرف
… از فتنه چند بود که در بغداد … بود و خانه او و کتب او و کرسی او که بر آن می نشست و درس میگفت سوختند
شد و جمعی نوشته اند که واشیان و مخالفین بخلیفه عباسی معروض داشتند که شیخ در کتاب مصباح صحابه را لعن کرده
پس خلیفه شیخ را احضار کرد و حکایت لعن را از او استفسار نمود شیخ گفت که امیر المؤمنین مراد آن نیست که معاذ الله
صحابه را لعن نمایم … اولی قابیل است … دومی آن کسی است که … و مراد از سوم عاقر
ناقه صالح است و اسم او قیدار بن سالف است و سوم … و چهارم عبد الرحمن بن ملجم است قاتل علی بن
ابی طالب … چون خلیفه این جواب را شنید … و آن کسانی که … بود … کشید و عمر
مبارک شیخ هفتاد و پنج سال بود … بیست و سه ساله بود و عمر سید مرتضی پنجاه و سه سال بود
پس مدت بیست و هشت سال … و شیخ در نزد … صاحب کتاب … کرده
و اما نسبت سهو بشیخ … بعضی از اخباریین … پس از غلط است و اگر
سبیل … سهوی … باشد … اخبار … و عمل باخبار تهذیب
شیخ نیز … اگر اختلاف باشد … قطع حاصل میکند و تألیفات شیخ …
کتاب تهذیب الاحکام که مشتمل است بر کتب فقهیه از طهارات تا دیات و آن شرح مقنعه شیخ مفید است دوم
کتاب استبصار و این دو کتاب از کتب اربعه می باشند و استبصار سه جلد است جلد اول و ثانی متعلق بعبادات …
و جلد سوم بغیر عبادات از معاملات و غیر آن و جلد اول مشتمل است بر سیصد باب که مشتمل است …
و نود … حدیث و جلد دوم … مشتمل است … جلد سوم
مشتمل است بر سیصد و نود و هشت باب و آن مشتمل است … کتاب استبصار
هفتصد و بیست و پنج باب است … حدیث است … و اصل …
در اخبار مختلفه است و از تألیفات شیخ کتاب نهایه است … در حاشیه مدارک … تألیف
شیخ مؤخر است از نهایه و استبصار … که نهایه مؤخر تر از همه باشد لکن … در حاشیه …
کنند که تألیف نهایه قبل از مبسوط بوده و فایده دانستن این مطلب … آنکه فتوای که در کتاب آخر کرده مرجح است
از فتاوای سابقه دوم اینکه اگر اجماعی در کتب سابقه ادعا کرده باشد و در کتاب … فتوی داده باشد باعث عدم
در آن اجماع … زیرا که خود در کتاب … نقض اجماع … منقول از بابت افاده

منضبر باشد کاهو الاقوی و باید دانست که بعضی از اخباریین العیاذ بالله بر شیخ طعن زده اند که او در سایر کتب خود مجتهد صرف است و این سخن غلط است چه شیخ در سایر کتب خود بحو اجتهاد نوشته و در نهایه فتاوای خود را بعبارات روایات نوشته و مسایلی را که روایتی در آن وارد و دینا شده متعرض آنها نشده ... ست و این دخلی باخباریت ندارد بلکه غرض در آن کتاب ذکر مسایل منصوصه و عدم ذکر فروع غیر منصوصه است و لذا فتوای نهایه در مقام تعارض اقوال و تعارض اخبار از جمله مرجحات است زیرا که فتوای نهایه کاشف از آن است که بر طبق آن فتوی روایتی بوده و شیخ بر آن مطلع شده نیرا که در اول نهایه گفته که فتاوای این کتاب به ... بمتون روایات است نظیر این مطلب این که شهید اول در اذکار بلمعه فرموده که فتاوای که در این کتاب لمعه نوشته ام از فتاوای است که در میان اصحاب اشتهار دارد و لذا اگر در جای تعارض میان اخبار شود آن چیزی که موافق با فتوای لمعه است ترجیح بر خلاف خود دارد چه فتوای لمعه بر طبق مشهور است و شهرت بر طبق فتوای لمعه است چنانکه تقریر مؤلف کتاب براهین مشرعیه است که شهرت را مرجح می دانم اگر کوئی که بعضی از فتاوای لمعه را دیدیم که بر خلاف مشهور است جواب گوئیم اولا این که شاید شهرت در زمان شهید بر طبق آن بوده است پس از آن شهرت منا خرین بر خلاف آن شده باشد و شهرت متقدمین مقدم است علی قول و ثانیا اگر چنین چیزی اتفاق افتاد از باب خرج ما خرج و بقی الباقی میباشد و از جمله تالیفات شیخ کتاب مفصح در امامت و کتاب ما لایسع المکلف الاخلال به و کتاب عده در علم اصول و کتاب رجال که از پیغمبر روایت کرده اند از ائمه روایت داشته اند و کتاب فهرست کتب شیعه و اسماء مصنفین آن و کتاب مبسوط در علم فقه و مقدمه در مدخل بسوی علم کلام و کتاب ایجاز در فرایض و مسئله در عمل بخبر واحد و کتاب ما یعلل و ما لا یعلل و کتاب شرح مقدمه و آن ریاض العقول است و کتاب تمهید الاصول و آن شرح جمل العلم والعمل است و کتاب جمل و عقود و کتاب تلخیص الشافی در امامت و مسئله در احوال آن و کتاب تبیان در تفسیر قرآن و بیست مجلد است و رساله در تحریم فقاع و مسائل دمشقیه که دوازده مسئله است و مسایل حلبیه و مسایل فرق میان نبی و امام و نقض بر ابن شاذان در مسئله غار و مختصر در عمل یوم و لیله و مناسک حج که مجرد عمل و ادعیه است و مسایل ابن براج و کتاب مصباح متهجد در عمل سنه و کتاب انس الوحید و کتاب اقتصاد فیما یجب علی العباد و کتاب مختصر مصباح در عمل سنه و کتاب غیبت و کتاب اخبار مختار بن ابی عبیده و کتاب مقتل الحسین و کتاب اختیار الرجال و کتاب مجالس در اخبار و کتاب هدایة المسترشد و بصیرة المتعبد کتاب در اصول عقاید و آن کتاب بزرگی است و از آن بیرون آمده کلام در توحید و بعضی از مسایل را نیز در وعید و مسایل نازنیه در ایات قرآن

ابن الداعی

در بیان احوال الاستاد سید مرتضی الرازی الحسینی رحمه الله تعالی

قا سید مرتضی بن الداعی الرازی الحسینی ملقب بابو تراب برادر سید مجتبی بن الداعی است و او و برادرش و پدرش از مشاهیر فضلاء از اعصار بوده اند و او است مصنف کتاب تبصرة العوام که ... بنی است و کتاب فصول تامه در هدایة عامه و از عربیست و غزالی ابو محمد بن محمد الغزالی الطوسی در سنه چهار صد و پنجاه در طوس متولد شد و غزاله بتشدید زاء معجمه از نواحی خراسان است و در روز مات غزالی در بغداد در مدرس میکرد سیصد نفر از علماء بمجلس او حاضر میشدند که صد نفر از امیر زادگان بودند و او کتاب احیاء العلوم را تالیف کرده و در آن جا نوشته است که لعن بر قاتل امام حسین جایز نیست که کسی می شود که ایشان توبه کرده باشند و حشو قائل حمزه و خالد توبه پذیر و مهربان است و ابن خلکان در تاریخ خود نوشته که از او سؤال کردند در لعن بر یزید او در جواب تفصیلی نوشت که جایز نیست بلکه در قنوت و بر اعی قرآن یکی از جهله مؤمن قرار داد و طلب مغفرت برای او نمود

غزالی

ومسائل حائریه ومسائل الیاسیه که صد مسئله است در فنون مختلفه ومسائل حلبیه که بمیسر او چهار مسئله است ...

واین فقیر مؤلف کتاب رساله در این مسئله نوشته‌ام و کلمات او را که ما داشتند همه را بر الوجه باطل ساختم گویند که صاحب
کشاف چون کشاف را نوشته آن را بر داشتند که نزد غزالی ببرد و با و نشان دهد چون اینجا سید رضانی بود که غزالی حکیم پوشیده
و ملازم مکیبر بود پس صاحب کشاف گفت که این حیثیت کرده زیر بغل نشست گفت تفسیری نوشته‌ام و نام آن کشاف است خواستم که
بنظر شما برسانم غزالی گفت که اکنون من روانم لیکن تو بگو که الله نور السموات والارض را چه تفسیر کرده زمخشری گفت که
بمعنی منور کرفته‌ام غزالی گفت قشر قشر یعنی تفسیر تو پوست است مغز ندارد و سید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه فرموده
که ثقات نقل کرده‌اند که محمود بن عمر خوارزمی چون تفسیر کشاف را تالیف نمود آن را بر داشت و نزد غزالی آمد تا با لطایف و
انصاف با او عمل نماید چون نشست غزالی از سبب آمدن او استفسار نمود محمود کیفیت را اعلام نمود غزالی گفت آیة النور را
چه تفسیر کرده در جواب گفت که تقدیم مفعول افاده اختصاص می‌کند پس غزالی گفت که تو از علماء قشر میباشی پس شیخ رود
پشیمان شد از مراجعت بخوارزم کرد مؤلف گوید در وجه جمع میان این دو حکایت که شاید هر دو قضیه در یک مجلس اتفاق افتاده
باشد و غزالی مذکور ابو حامد معروف بحجة الاسلام است و دو جلد باید طولی داشته و با سید مرتضی رازی در راه مکه هم سفر شد
پس از سید خواهش آن کرد که با هم در مسئلهٔ امامت صحبت کرده باشیم سید گفت غرض دیگری ندارد اما شرط بیکنیم که از اول تا
که قائم‌ام می‌که من باشد کلام اشتغال دارم تو سخن نگوئی و در اثناء کلام من تکلم ننمائی غزالی قبول کرده چون در بهائی
اقامت کردند غزالی بخدمت سید فرستاد و او را بمنزل خود خواست سید بمنزل او رفته بود و امامت گفتگو داشتند سید مرتضی
شروع باقامه براهین نمود چند دفعه خواستند که در میان کلمات او سخن گوید سید نگذاشت و فرمود که این خلاف شرط است
غزالی سکوت می‌نمود چون براهین سید انجام یافت غزالی گفت اما الجواب پس سید برخاست و ننشست تا جواب بشنود پس از
رفتن سید غزالی شیعه شد تا آمدن او کمتر شد که سید را تاب مقاومت تو نبود و ننشست تا جواب بشنود غزالی گفت سید
اینجا باید هر گوید گفت و مرا غیر مکابره و مغالطه سخنی نبود و این مرحله بر سید آشکار بود لهذا از مجلس بیرون رفت پس غزالی
این شعر را انشاد کرد شیخ برما عرض ایمان کرد و رفت کهنه کبری را مسلمان کرد و رفت • محمد بن ابی القاسم طوسی
که از تلامذه غزالی است در رساله محکمات آورده که در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسیده و جهة تحقیق مذهب | غزالی
حق بعضی از مشکلات مذهب امامیه مطارحه نمود و حضرت سید اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه
بر او تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردید و بمذهب حق امامیه گروید و غزالی برادری بود احمد نام ناصبی و متعصب
و بر مذهب اهل تصوف بود بعد از مراجعت از مکه احمد در مقام انکار برآمد میان دو برادر مباحثه اتفاق افتاد و از مباحثه تا دو
روز کشید در سوم احمد برای مفاجات با ائمه خود محشور گردید و شهید اول حکم بکذب ملاقات غزالی با سید مرتضی علم الهدی
نموده زیرا که سید مرتضی در سال چهارصد و سی بود و تولد غزالی در چهارصد و پنجاه بوده و ظاهر اینکه شهید ضبط کرده چه مراد
سید مرتضی بازیست نه علم الهدی و صاحب مجالس المؤمنین قاضی نور الله احتمال داده که شاید ملاقات غزالی با سید مرتضی پسر
سید رضی که برادر زاده علم الهدی است نموده باشد و بدست او شیعه شده باشد چه طبقه ایشان را با هم موافقت است
ولیکن این احتمال نهایت ضعیف است والله العالم بحقایق الامور رحمة الله علی علمائنا الماضین

در احوال احمد بن طاوس الحسینی ره

قب احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن طاوس بن اسحق بن حسن بن محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن المثلث
ابن الحسن

ابن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی بن علی بن ابیطالب ع بدانکه چند نفر از اولاد طاوس از مشاهیر علما میباشند یکی احمد که صاحب مجال الکبیر است و شیخ حسن بن داود در نزد او درس خوانده و وفات او در سال ششصد و هفتاد و سه است و کتاب ملاذ و بشری از تالیفات او است و تالیفات او هشتاد و دو مجلد و شاعر هم بوده دوم برادرش علی بن موسی بن طاوس است و ملقب برضی الدین و مکنی بابو القاسم و از مشایخ اجازهٔ علامه و او و این تالیفات بسیار است مانند کتاب الاقبال و کتاب لهوف علی اهل الطفوف در مقتل حسین علیه السلام است و کتاب طرایف که عنوانات نش و من طریف ذلک است و برود عالم است در امامت و رساله‌ای باسم […] نامی نوشته است و علامه حلی در اجازهٔ اولاد زهره گفته است که از جناب یعنی بن علی طاوس رسیده کراماتیست که بعضی از آنها برای من نقل فرموده و بعضی دیگر را والدم نقل فرموده است و از جناب از شدت احتیاط فتوا ننوشت و سید نعمة الله جزایری در کتاب زهر الربیع نوشته است که سید رضی الدین علی بن طاوس گفت که خلیفه خواست مرا قاضی کند پس من ابا کردم که دعوای واقع شد میان عقل من و هوای من و از من جواب خواستند چون در نزد من حاضر شدند عقل من گفت که بخواهم ترا براه بهشت و لذتهای ابدیه و هوای من گفت که آخرت نسیه است و من میخواهم که ترا لذتهای حاضره بچشانم پس […] از من خواستند پس روزی برای عقل حکم کردم و روزی برای هوا پس ایشان با هم نزاع دارند و مدتی است […] که منازعه ایشان را تمام نکرده‌ام پس کسیکه نتوانسته قضیه را تمام کند چگونه قدرت دارد بر وقایع مردم پس […] قضا اختیار کنید که عقل و هوای او متفق باشند و از مهمات خود فارغ باشد تا اینجا کلام زهر الربیع بود و شیخ احمد احسائی در شرح زیارت جامعه گفته و دیگران هم نوشته‌اند که سید رضی الدین علی بن طاوس در سامره در سرداب مبارک حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه تکلم از حضرت را شنیدم و شخص او را ندیده و شنید که آن حضرت در قنوت این دعا را میخواند اللهم ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا الخ یعنی خدایا شیعیان ما از زیادی طینت ما خلق شده‌اند و بولایت ما عجین شده‌اند پس بخاطر ما ایشان را بیامرز […] و مادر سید رضی و برادرش احمد اشتغال داشت پس […] دختر […] بن ادریس حلی است […] دختر شیخ طوسی بوده است و شیخ ورام بن ابی فراس […] و دختر او که والده والده سید رضی باشند اجازه داده است فلهذا سید در بعض مواضع شیخ طوسی را جد خود تعبیر میکند و این در پسر شیخ طوسی حسن بن محمد بن حسن اجازه آورده و شاید این اجازه در حال طفولیت باشد و وفات این بزرگوار سید رضی الدین روز دوشنبه پنجم ذیقعده از سال ششصد و شصت و چهار است و ولادتش در روز نیمه محرم الحرام از سال پانصد و هشتاد و نه میباشد و از جمله کراماتش حکایت اسمعیل بن حسن هرقلی است که حضرت صاحب الامر ع را دیده و آن حضرت با او فرموده که از خلیفه عباسی چیزی قبول مکن و بسید رضی الدین بگو […] بعلی بن عوض بنویسد بسفارش تو که با او سپرده‌ایم که آنچه تو میخواهی بدهد و این حکایت را علامه […] در کتاب […] علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه و علامه مجلسی در کتاب بحار ذکر فرموده‌اند و سید نعمة الله جزایری در کتاب زهر الربیع نوشته است که سید اجل ابن طاوس در کتاب فلاح السائل نوشته است که جدم ورام بن ابی فراس قدس روحه […] کسانی بود که اقتدا بفعل او کرده میشود وصیت کرد که بعد از وفات او در دهان او بگذارند نگین عقیقی که بر او نقش شده باشد اسماء ائمه صلوات الله علیهم پس من هم نقش کردم بر نگین عقیقی که الله ربی و محمد نبی و علی امامی و سمیت الائمه ع الی آخرهم ائمتی و وسیلتی و وصیت کردم که آنرا بعد از وفات من در دهان من بگذارند تا جواب دو ملک در […]

مسود

شود انشاء الله تعالی و شاید که فراس بن ابی حوام در این باب حدیثی مخصوص برخورده باشد و ظاهر اینکه این اشاره باشد (و وادم ابن ابی عم)
باینکه روایت شده از قول پیغمبر که یا علی خاتم عقیق بدست کن چه از اول کوهیست که اقرار کرد برای خدا بوحدانیت و برای من برسالت
و برای تو و برای ائمه از اولاد تو بامامت و ولایت تا اینجا کلام زهر الربیع بود سوم عبد الکریم بن احمد بن طاوس متقدم است
و او از عم خود اجازه دارد و در فقه و نسب و عروض ماهر بوده و کنیه او ابو المظفر است و ولادت شریف در ماه شعبان از سال ششصد (سید رضی)
چهل و هشت و نشو و نمایش در بلده حله و تحصیلش در بغداد و وفاتش در کاظمین علیهما السلام در سال ششصد و نود و سه و عمرش
چهل و پنج سال و دو ماه بود و در کتاب رجال کشته که او هر چیزی حفظ کرد مگر اینکه او را فراموش نکرد و قرآن را در اندک زمانی
حفظ نمود و در یازده سالگی مشغول کتابت شد و چهل روز بیشتر درس نخواند پس از آن مستغنی از معلم شد و این در زمانی بود
که چهار ساله بود و این بزرگوار از خواجه نصیر الدین طوسی نیز اجازه دارد و همچنین اجازه دارد از شیخ جلیل بن بحرانی و تالیفات
دارد و از آن جمله است شرح دیباچه رساله النظیر شیخ ابو علی سینا چهارم علی بن عبد الکریم ملقب بسید رضی الدین و او اجازه دارد
از خواجه نصیر الدین رحمة الله علیه و علیهم و علی علمائنا الامامیة بمحمد و آله الطیبین الطاهرین

در بیان احوالات ابن میثم بحرانی ره

قج شیخ مفید الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی در معقول و منقول ید طولی داشته و برای او سه شرح بر نهج البلاغه است
صغیر و متوسط و کبیر و شیخ بهائی در مجلد ثالث از کشکول گفته که وفات آن بزرگوار در ششصد و هشتاد و نه شده است
و شرح بر صد کلمه نوشته است و کتاب نجات در قیامت از تالیفات اوست و از کتاب وی در تحقیق امر امامت است و در آنجا نوشته
است که اهل لغت استعمال نمیکنند مولی را مگر در کسی که مالک تدبیر امر باشد و او از مشایخ اجازه علامه حلی است و خواجه
نصیر الدین شهادت داده بر متبحر بودن او در علم کلام و حکمت و سید شریف جرجانی در فن علم بیان از شرح مفتاح شخصی
از او مذکور داشته و او را بعض مشایخ ما معتبر داشته و میر صدر شیرازی در حاشیه شرح تجرید سیما در جواهر و اعراض از آن
جناب بسیار نقل کرده و از جمله حکایات عذبه که از آن بزرگوار صدور یافته آنکه در اوایل حال در خفایای زوایای اعتکاف
معتکف و خامل الذکر بود پس فضلای عراق باو نوشتند که عجب است با این مهارت در فنون علم که تراهست در زاویه علما قدر
و اعتباری نه و اوری آن بزرگوار در جواب ایشان این اشعار را نوشت طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصر بی عما سموت به القل
تبین لی ان المحاسن کلها فروع المال فیها هو الاصل چون این اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که بود در این اشعار
خود را در معرض خطا انداخته و در حکم باصالة مال قضیه را منعکس ساخته آنگاه ابن میثم در تصدیق حکم خود این اشعار را تألیف نموده
نوشته بایشان فرستاده قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الا باکبریه فقلت قول امرء حکیم ما المرء الا بدرهمیه من لم یکن درهم
لدیه لم یلتفت عرسه الیه و چون دانست که این اشعار نیز رفع شبهه ایشان نمیشود متوجه عراق شد در جامهای کهنه پوشیده
در بعضی از مدارس عراق که مشحون بعلماء بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال بنشست از جماعت جواب او را بتکلف گفتند و
ملتفت اکرام و پرسش احوال او نشدند و در اثناء مذاکره ایشان از مسئله دقیقی که همه در او ماندند صحبت گذشت و ابن میثم از
آن اشکال بالبداهه جواب فرمود پس بعضی از ایشان بطریق استهزاء باو گفتند که تو هم طالب علمی بعد از آن طعام حاضر شده پس
او را در خوان خود شریک ننمودند بلکه در ظرف سفالی سهمی برای او جدا کرده بنزد او نهادند و خود با یکدیگر تناول کردند و چون

مجلس

سبقتی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البسه نفیسه که مشتمل بر آستینهای فراخ بود پوشیده و عمامه بزرگی بجلس بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد و ایشان او را از دور دیدند جمیع بتعظیم او برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و عقل صحتی نداشت و سخنهای علیلی ذکر نمود ایشان سخن های او را بتسلیم و تحسین و قبول تلقی نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند ایشان با نهایت ادب او را مقدم داشتند پس ابن میثم آستین خود را در ظرف طعام گذاشت و گفت ای آستین من طعام بخور ایشان این حالت را از او مشاهده نمودند و در مقام انکار او بر آمدند و گفتند که آستین خود را بردار که او چیزی نمیخورد ابن میثم در جواب فرمود شما این طعام را از برای آستین فراخ من آورده اید نه برای نفس نفیسه لامعه و الا من دیروز هم بهیئت فقرا بنزد شما آمدم و سخنان خوب گفتم و اعتنائی بمن ننمودید و مرا استهزاء کردید و امروز بهیئت متکبرین و اغنیا آمدم و بکلام جاهلین تکلم نمودم شما مرا احترام کردید و جهالت را بر علم و غنا را بر فقر ترجیح دادید و منم صاحب اشعاری که در باب اصالة الغنا و مال انشا نوشتم و شما مراد را از باب تخلیه نمودید پس آن جماعت بخطای خود اقرار نمودند و از او عذر خواهی نمودند و بعضی از علماء در حواشی خلاصه علامه نوشته است که هر جا که میثم یافت شود در اوزان بکسر میم است مگر میثم بحرانی که بفتح میم است

در بیان احوال یحیی بن احمد

قمل یحیی بن احمد بن یحیی بن حسن بن سعید ملقب بنجیب الدین است و در کتب یحیی بن سعید منسوب بجد او را استعمال میکنند عالم و زاهد و ورع و جامع بود و پسر عم محقق اول است و از تالیفات او است کتاب جامع الشرایع و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن و وفات آن بزرگوار در شب عرفه در ثلث اول شب از شهر ذیحجه از سال ششصد و هشتاد و نه است و آخوند ملا محمد تقی مجلسی در اجازه آخوند ملا محمد باقر مجلسی نوشته است که یحیی بن سعید عمر درازی کرده بود و پدرش نیز از فقهاء اجازه و مشایخ آن عصر است و پسرش محمد نیز از مشایخ اجازه و اعاظم فقهاء است رحمهم الله تعالی و اسکنهم الله فی الجنة مع اولیائهم الابرار

در بیان احوال مقداد بن عبد الله

قمر مقداد بن عبد الله بن محمد بن حسین بن محمد السیوری الحلی الاسدی عالم و فاضل و فقیه متکلم است و از کتب مؤلفه او است کتاب نضد القواعد که شرح کتاب قواعد شهید اول است و کتاب شرح نهج المسترشدین در اصول دین و کنز العرفان در تفسیر آیات احکام و التنقیح الرایع در شرح مختصر نافع و شرح باب حادی عشر و شرح مبادی الاصول و غیر اینها و فراغ او از شرح نهج المسترشدین در سال هشتصد و نود و دو بوده است و برای او است شرح بر الفیه شهید اول و او از شاگردان شهید اول است و از او اجازه دارد

در بیان احوال علی بن عبید الله بن حسن ره

قو علی بن عبید الله بن حسن بن حسین بن حسن بن حسین بن حسن بن علی بن حسین بن بابویه قمی ملقب بمنتجب الدین است و بعضی عبید الله و اسد الله بعبد الله نموده اند و این خبط است و بعضی حسن بن حسین را غیر مکرر نوشته اند و این نیز سهو است و این بزرگوار از مشاهیر علماء نامدار است و محمد بن محمد بن علی بن حمدان قزوینی از این بزرگوار

اجازه

اجازه میدارند و از تالیفات او نسخت کتاب فهرست که در ان ذکر نموده است احوال معاصرین شیخ طوسی را تا علماء زمان خود و کتاب اربعین عن الاربعین در مناقب امیر المومنین ع و کنیه او ابو الحسن است و اجازه دارد از پدر خود عبید الله از پدرش حسن که مدعو بحسکا است از پدرش حسین از پدرش حسن از پدرش حسین که برادر شیخ صدوق است از پدرش علی بن بابویه و ایضا ابن برزکوار اجازه دارد از بابویه بن سعد که از بنی اعمام بعید او است و بابویه مذکور پسر سعد بن محمد بن حسن بن حسین بن علی بن حسین بن بابویه قمی است و شهید ثانی در شرح بدایه درایه فرموده که روایت پسران از پدران تا پنج پشت در بابویه مذکور اتفاق افتاده که هر یک از پدرش اجازه دارند پس بابویه اجازه دارد از پدرش سعد از پدرش محمد از پدرش حسن از پدرش حسین که برادر صدوق است از پدرش علی و از تالیفات بابویه کتابیست در اصول و فروع که مسمی بصراط المستقیم است و در منتجب الدین از شش پدر اجازه ... و ایضا از چهار پدر نسبت محمد بن محمد بن محمد بن زید بن الداعی که هر یک از پدرش اجازه دارد و ایضا اجازه چهار پشت ظهیر الدین محمد که اجازه دارد از پدرش فخر المحققین محمد از پدرش حسن العلامه الحلی از پدرش یوسف بن المطهر و ایضا اجازه دارد جلال الدین حسن از پدرش احمد از پدرش نجیب الدین محمد که استاد محقق اول است از پدرش جعفر از پدرش محمد از پدرش ابی البقاء هبة الله بن نما و از اجازه از پنج پدر است و اجازه سه پشت بسیار پس سید علی اجازه دارد از پدرش سید عبد الحمید از پدرش سید فخار بن معد موسوی و اجازه جعفر از پدرش محمد از پدرش محمد حسین بن سعید و امثال شیخ ابراهیم از پدرش شیخ عبد العالی الکرکی محقق ثانی و اجازه پسر از پدر بی نهایت است مانند اجازه شیخ ابو علی حسن از پدرش شیخ و سید ضیاء الدین از پدرش و سید علیخان شیرازی صاحب شرح صمدیه در شرح صحیفه نوشته است که اجازه او از پدرش تا چهارده پشت میرسد و از باب علم درایت در کتب مطوله بابی در روایت ابناء از اباء نوشته اند و بیان اجازات پدران از پسران نموده اند چه از عامه و چه از خاصه و شهید ثانی در شرح بدایة الدرایة بر خلاف سخن در این باب کشیده هر که بخواهد در ان باب رجوع نماید رحمة الله تعالی علیهم اجمعین واسکنهم الله فی اعلا علیین بمحمد و آله الطاهرین

در احوال احمد بن عبد الله بن محمد

قمر احمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن المتوج البحرانی در فضل و تقوی و علم مشتهر در کتب علماء است و ملقب بجمال الدین و گاهی او را فخر الدین میگویند و گاهی شهاب جمال الدین میخوانند و معروف بابن المتوج است و از تلامذه فخر المحققین پسر علامه است و احمد بن فهد او در نیس مقری احسائی از او اجازه دارد و کتابی در تفسیر قران تالیف کرده و رساله در ایات ناسخ و منسوخ نوشته و کتاب منهاج الهدایه در شرح کتاب احکام و فرزندان او ناصر بن احمد از فقهاء است و والدش عبد الله نیز از فقهاء است و ناصر مزاحمانیه و محقق و حافظ بوده و نقل شده که هر که چیزی نشنیده از او و فراموش کرده باشد و ابن المتوج مراثی بسیار برای امام حسن و امام حسین ع گفته و معاصر شیخ مقداد است و قبر او معروف است در جزیره اکل بضم کاف بعد از همزه مضمومه و این جزیره صالح پیغمبر میگویند و از جمله بلاد بحرین است رحمة الله علیه و علی علمائنا الماضین بمحمد و آله الطاهرین

در احوال سید تاج الدین ابی عبد الله

قمح سید تاج الدین ابو عبد الله محمد بن القاسم بن معیه بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید یاء مثناة تحت و هاء در اخر سید حسنی دیباجی است و از علماء نسابه فاضل عظیم الشان بود و شیخ شهید اول اجازه از او دارد و هم برای خود از او اجازه گرفته

وهم برای خود وپسرش محمد وعلی وهم برای دو دخترش فاطمه وست المشایخ وبرای جمیع مسلمین هر که قد رخ از حیواة تاج الدین را
ادراک کرده وشهید ثانی فرموده که من خط سید ابن زهره را مشاهده کردم که برای شهید اول بتفصیل مذکور اجازه نوشته و
سید ابن زهره اجازه دارد از علامه حلی وسید مجد الدین ابو الفوارس محمد بن علی بن محمد الاعرجی واز پسرش سید عبد الله
وسید ضیاء الدین واز سید جلیل النسابه علم الدین مرتضی علی بن سید جلال الدین عبد الحمید بن سید نسابه طاهر احمد
فخار بن معد الموسوی وسید رضی الدین عبد الکریم بن طاوس رحمة الله علیهم وعلی علمائنا الماضین بمحمد وآله الطاهرین

در احوال علی بن ابراهیم بن محمد بن حسین

قط علی بن ابراهیم بن محمد بن حسین بن زهرة الحلبی الحسینی سید نجیب فقیه وفاضل ملقب بعلاء الملة والحق والدین وعلامه
حلی در اجازه او گفته است در این اعصار مرا امر کرد مولای کریم وسید جلیل حسیب نسیب نسل عترت طاهره وسلاله انجم زاهره
شمس موضع قد سیره وریاست انسیه جامع مکارم اخلاق وطیب اعراق افضل اهل عصر علی الاطلاق علاء الملة و
الحق والدین ابی الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن ابی المحاسن زهرة بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابی ابراهیم محمد
النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبد الله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن ابی عبد الله جعفر الصادق بن ابی
جعفر محمد الباقر علیه السلام بن ابی الحسن علی زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین سبط شهید ابن علی بن ابیطالب علیه السلم وان
جناب اجازه خواست از بنده خود برای خود وپسران او دیگر خویشان از سادات ماجد موید بن از نزد خدا وجوابها خواست از مسائل
دقیقه لطیفه ومباحث شریفه پس امتثال امر او نمودم ومبادرت نمودم باعتراف نمودم اگرچه ملتزم شدم سواد برا که معتبر
بود در جنب احتراز از مجالست ووالا او مقام فضل وی سبیل است واین نحو از وی عجبت ودلیل است واجازه دادم او را
که اجمل او را داد از کند واجازه دادم پسر مکرم معظم او را عز الملة والدین ابی عبد الله الحسین وبرادر کبیر امجد وسید
معظم مجد الدین ابی عبد الله محمد را ودو پسر او را که کبیرین ومعظمین میباشند وایشان ابو طالب احمد شهاب الدین
وابی محمد عز الدین حسن خدا ایشان را قوت دهد بدوام مولای ما واجازه دادم او را وایشان را که روایت کنند از من جمیع آنچه را که
تصنیف کردم آنرا در علوم عقلیه ونقلیه یا آنرا انشاء کردم وخواندم آنرا یا اجازه داده شد برای من روایت آنرا یا شنیدم
آنرا در کتب اصحاب که سابقین میباشند وجمیع آنچه را که اجازه دادند آنرا برای من مشایخ آنچنانی که من معاصر با ایشان بودم
واز انفاس ایشان استفاده کردم تا آخر اجازه رحمة الله علیهم وعلی علمائنا الماضین بمحمد وآله الطاهرین

در احوال فضل بن حسن بن فضل الطبرسی

فضل بن حسن بن فضل الطبرسی ابو علی ملقب بامین الاسلام عالم وفاضل وثقه وجلیل القدر است واو را تالیفات
چند است که مشهورترین آنها کتاب تفسیر قرآن مسمی بمجمع البیان است در ده مجلد واین تفسیر نیکو که مجمع جمیع فنون
است از نحو ولغت وتصریف ومعنی ونزول ومکرر اینکه از مفسرین است بسیار نقل نموده است واز تفسیر خاصه اهل البیت نقلی
نکرده مگر اندکی از تفسیر عیاشی وعلی بن ابراهیم قمی وبرای او است کتاب تفسیر وسیط که مسمی است بجامع الجوامع در چهار مجلد
ودر زمانیکه شروع بتفسیر اول نموده بود از شصت تجاوز نموده بود ودر زمانیکه شروع بجامع الجوامع نمود از هشتاد عمرش
تجاوز کرده بود وبرای او است تفسیر وجیز در یک جلد وکتاب اعلام الوری واز مرقومات او است کفایت صحیفة الرضا واز مشهد رضوی ع

منتقل بسبزوار شد در پانصد و سی و سه و وفات یافت در سال پانصد و چهل و هشت و او را نقل نمودند بمشهد رضوی و در آنجا دفن نمودند و از او روایت دارد برهان الدین محمد بن محمد بن علی همدانی قزوینی نزیل ری و ابن شهرآشوب چنانچه در معالم العلماء او را به لفظ شیخی اداء فرموده و قبر مطهرش در قتلگاه مشهد حضرت رضا علیه السلام است رحمه الله تعالی و اسکنه فی الجنان

در احوال محمود بن علی بن الحسین الرازی

قیا محمود بن علی بن الحسین الحمصی الرازی علامه زمان و وحید دوران بوده و تالیفات بسیار دارد مانند تعلیق کبیر و شهید اول اجازه از او دارد بواسطه تلامذه او و شیخ منتجب الدین گفته که چند سال در نزد او درس خوانده و از جمله اشعار او است که بخط شهید اول یافت شد این است

قد کنت ابکی و داری منک دانیة … فکیف فی البعد اذ شطت بک الدار
ابکی لذکرک سرا ثم اعلنه … فلی بکاء ان اعلان و اسرار

در بیان احوال ورام بن ابی الفراس

قیب امیر زاهد ورام بن ابی فراس المالکی الاشتری از اولاد مالک بن حرث اشتر نخعی که از اصحاب امیر المؤمنین است و او جد مادری سید رضی الدین بن طاوس و ابن ادریس است و در نزد شیخ محمود حمصی درس خوانده و شیخ منتجب الدین سابق در نزد ورام درس خوانده و امام فخر رازی از سینان نیز در نزد او درس خوانده چنانچه از قاموس بر می آید و شهید اول روایت کرده از محمد بن جعفر مشهدی از او و او است صاحب کتاب مجموعه و کتاب تنبیه الخواطر و نزهة النواظر مکرر اینکه در او غث و سمین هر دو میباشد سید بن طاوس در کتاب فلاح السائل نوشته که جد من ورام بن ابی فراس از کسانی است که اقتدا بفعلش میشود و او وصیت نمود که نگین عقیقی را بر او اسامی دوازده امام نقش کنند و او را بعد از وفات بر دهان او گذارند و سید طاوس میفرماید که من نیز بر نگین عقیق نقش کردم الله ربی و محمد نبیّ و علی و سمیت الائمة ع الی آخرهم ائمتی و وسیلتی و وصیت کردم که آن را بعد از موت در دهان من گذارند تا در نزد سؤال ملکین در قبر جواب اینها باشد انتهی نقلنا این جا کلام سید بن طاوس بود و شاید که تخصیص بعقیق برای این باشد که پیغمبر صلعم بعلی ع فرمود که یا علی انگشتر عقیق بدست کن که اول کوهی است که اقرار کرد برای خدا بوحدانیت و برای من برسالت و از برای تو و ائمه از اولاد تو بامامت و ولایت و السلام

در احوال سید عز الدین ابو المکارم حمزة بن علی

قیج سید عز الدین ابو المکارم حمزة بن علی بن زهرة الحسینی الحلبی فاضل و جامع بوده و از او اجازه دارد شیخ شاذان بن جبرئیل قمی و برادرزاده اش سید محیی الدین ابو حامد محمد بن فقیه متکلم محقق مدقق ابو القاسم عبد الله بن علی بن زهرة الحسینی و محمد بن زهره نیز از پدرش علی اجازه دارد و محقق اول از سید محمد بن زهره اجازه دارد و سید حمزه را تالیفات بسیار است مانند کتاب غنیة النزوع در علم اصول و فروع و او در آن کتاب صفحه بصفحه و ورق بورق احکام ذکر کرده از آن پس میگوید ذلك للاجماع مجملا از کثرت دعوای اجماع اگر اجماع محکی او با اجماع دیگران تعارض کند اجماع ابن زهره موهون خواهد بود و آن معارض معتضد بر او است و سبب وهن او این است که در غالب مسایل خلافیه دعوای اجماع می کند و این باعث وهن و وهم و عدم حصول ظن با آن است و بعضی گویند که سید بن زهره حضرت صاحب الامر علیه السلام را ملاقات می کرد و از آن جناب احکام می شنید بالمشافهة

لکن

لکن قدرت نداشت که این نسبت با امام بدهد لهذا این احکام را نوشت و دران اجماع ادعا می نمود تا از رد ... لیکن مخفی نیست که این قسم حکم خلاف اولیٰ لیس نیست والله العالم و او را تالیفات دیگر هست مانند کتاب قبس الانوار فی نصرة العترة الاخیار مسئلة الرد علی المنجمین وکتاب المنکت فی علم النحو وغیر ذلک رحمه الله تعالی علیه

در احوال شیخ ابو منصور احمد بن علی

شیخ الشیخ ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی و او است مراد از طبرسی در مقام اطلاق و اما صاحب تفسیر مجمع پس از او تعبیر میکنند با بو علی طبرسی و او عالم فاضل ثقه است و او اجازه دارد از سید عالم عابد ابی جعفر مهدی بن ابی حرب حسینی مرعشی از شیخ مفید قاری عبد الله جعفر بن محمد بن احمد دوریستی از پدر خود از شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی و شیخ زین الدین محمد بن علی بن شهر اشوب مازندرانی سروی و شیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج است و جمعی از متاخرین نسبت داده اند کتاب احتجاج را بشیخ ابی علی طبرسی صاحب کتاب تفسیر مجمع البیان مانند ملا محمد امین محدث استرابادی و خاتم المشایخ الشیعة محمد بن جمهور احسائی در کتاب عوالی اللئالی و این نسبت اوضح من الشمس و ابین من الامس غلط فاحش است رحمه الله علی علمائنا الماضین واطال الله اعمار الباقین

در بیان احوال محمد بن ادریس علیه الرحمة

شیخ محمد بن ادریس یا ابن احمد بن ادریس عجلی ربعی حلی شیخ فاضل کامل محقق عین الاعیان و نادرة الزمان فخر الدین ابو عبد الله است و او دختر زاده شیخ ورام بن ابی فراس است چنانکه بعضی گفته اند و جده مادری شیخ طوسی است و یا این که دختر زاده شیخ طوسی است چنانکه بعضی دیگر گفته اند و شیخ اسد الله کاظمینی اول را ذکر کرده است و گفته است که این غریب است و مؤلف تکمله نیز اغرب میداند چه بحسب طبقه مستبعد است که ابن ادریس دختر زاده شیخ طوسی باشد و او باب طعن را بر شیخ گشوده (مفتوح کرده) ولذا محقق و علامه و شیخ محمود حمصی بر ابن ادریس تشنیع و طعن دارند و باو بی اعتنائی نموده اند و ابن داود در کتاب رجال او را در قسم ضعفا شمرده چه او کتاب خود را بر دو قسم کرده اول در ممدوحین دوم در ضعفا و ابن داود گفته که او شیخ فقهاء حله بود و متقن علوم بود ولیکن اعراض از اخبار اهل بیت کرده بالکلیه ولیکن شیخ منتجب الدین و دیگرا او را مدح نموده اند و او در نزد فقها بلقب فخل العلماء اشتهار دارد و متاخرین بر او اعتماد کرده اند اما عمل با خبار احاد نکردن باعث قدح نمیشود چه سید مرتضی و دیگران نیز باخبار احاد عمل نمیکردند و اما طعن بر شیخ فهو لیس باول فاروره کسرت فی الاسلام پس شیخ مفید بر استاد خود شیخ صدوق طعن بسیار دارد بنحوی که می گویند و غلط شیخنا ابو جعفر در باب قضا و قدر و صد و قه حدیثی نوشته و او را معنی کرده و شیخ مفید گفته که کاش این حدیث را نمی نوشت و معنی نمیکرد و شهید اول در اجازه خود از ابن نما و سید فخار بواسطه که روایت دارم از ایشان و مصنفات امام علامه شیخ العلماء و رئیس المذاهب فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی با اینکه قول ابن داود که او شیخ فقهاء حله بود با تضعیف بعد با هم منافات دارند و ابن ادریس روایت میکند از خال خود حسن بن شیخ طوسی بواسطه شیخ عربی بن مسافر از شیخ الیاس بن هشام حایری از خال خود حسن بن الشیخ بلا واسطه نیز اجازه دارد صحیفه کامله را و ظاهر اینکه اجازه پسر شیخ او را در حال طفولیت ابن ادریس بوده و از تالیفات او کتاب سرائر است و غیر آن و در السنه فقها تعبیر مینمایند از او بحلی و عجلی و متاخر و فاضل اگرچه غالب آن است که فاضل را اطلاق بر علامه مینمایند و فاضلین علامه و محقق را مینامند و ابن ادریس در بیست و پنج سالگی بسر حد اجتهاد

ابو عبد الله محمد بن ادریس [illegible]

ابتهاج دسید و این کثیر الوقوع است چه این فقیر نیز در بیت و سه سالگی باستخراج مسائل پرداختم

در احوال حسن بن علی بن داود ره

قیو حسن بن علی بن داود صاحب کتاب رجال است و در آن مسلکی عجیب اختیار کرده که پیش از او کسی بر آن مسلک نرفته جز اینکه در این کتاب اغلاط بسیار است چنانچه علماء رجال بعد از او اقرار کرده اند و این فقیر مؤلف کتابی بر کتاب رجال او حواشی غیر مدونه است و او از شاگردان محقق است و شهید ثانی در اجازه کبیره گفته تقی الدین حسن بن علی بن داود حلی صاحب تصانیف بسیار و تحقیقات بیشمار است از آن جمله کتاب رجال است و برای او است تصانیف در فقه نظما و نثرا و مطولا و مختصرا و در منطق و عربیت و علم عروض و اصول ائمه مقدار سی کتاب که همه در غایت جودت می باشند و شهید اول با این مجوا و را توصیف کرده و سلطان الادباء و ملک النظم والنثر مبرز در نحو و عروض تقی الدین ابی محمد حسن بن داود و خود در رجالش گفته است که تولد او در پنجم شهر جمادی الثانیه در سنه ششصد و چهل و هفت است رحمة الله علی علمائنا الماضین محمد و آله الطاهرین

در احوال محمد بن جعفر بن محمد بن ابی البقاء

قیز نجیب الدین ابو ابراهیم محمد بن جعفر بن محمد بن ابی البقاء هبة الله بن نما فقیه مذهب و عالم زمان است چنانکه شهید اول و شهید ثانی بهمین عبارت تعبیر کرده اند و محقق اول صاحب شرایع از این بزرگوار اجازه دارد و وفاتش بعد از عود از زیارت غدیر در ذی حجه از سال ششصد و چهل و پنج بوده و او را پسر فاضلی است نام او شیخ جعفر است و کتاب مقتل الحسین که معروف بشیخ بن نما است از تألیفات وست و برای شیخ جعفر پسریست فاضل مسمی باحمد که اجازه دارد از پدرش و از جدش و از برای احمد نیز پسر فاضلی است و از جلال الدین ابو محمد حسن بن نظام الدین احمد است و اجازه دارد شهید اول از او و از یحیی بن سعید رحمة الله علیهم

در احوال سید فخار بن معد بن فخار الموسوی

قیح سید شمس الدین فخار بن معد بن فخار الموسوی الحایری عالم و فاضل و ادیب محدث و محقق از او اجازه دارد و از جمله تألیفات این بزرگوار کتاب دبر هذا امر است بر تکفیر ابو طالب و از بزرگواراست و او از ابن ادریس روایت میکند و اجازه دارد و همچنین از شاذان بن جبرئیل قمی اجازه دارد و ابن ابی الحدید عبید در شرح نهج البلاغه در اسلام ابی طالب توقف کرده و گفته که سید فخار بن معد کتابی بنزد من فرستاد که در از اسلام ابی طالب اختیار کرده پس ابن ابی الحدید در پشت آن کتاب اشعاری در مدح ابی طالب نوشت بدون اینکه اسلام ابی طالب اختیار کند و محمد بن صالح دو رشتی از او اجازه دارد رحمه الله تعالی و سلام الله علی ابیطالب

در احوال عربی بن مسافر عبادی

قیط عربی بن مسافر عبادی اجازه دارد از استادش الیاس بن هشام حایری از پسر شیخ طوسی و شیخ الیاس فاضل محدث بوده رحمة الله تعالی علیه

در احوال ابو علی حسن بن محمد الطوسی ره

قک ابو علی حسن بن محمد الطوسی پسر شیخ الطایفه عالم و فاضل و فقیه و محدث بوده اکثر اجازات بار و منتهی است و کتب

پدر شیخ و ابن داود خوانده و از او اجازه گرفته و از تالیفات اوست کتاب امالی و شرح نهایه و غیر اینها رحمة الله تعالی علیه

در احوال محمد بن علی بن شهرآشوب ره

قکا محمد بن علی بن شهرآشوب بن ابی نصر ابن ابی الجیش مازندرانی سروی القاب مشتغله دارد مانند زین الدین و رشید الدین و کنیه او ابوجعفر است و او محدث و متکلم و فقیه و ادیب و شاعر و جامع محاسن و او را تالیفات است مانند مناقب و معالم العلماء در احوال علماء و مثالب النواصب و مخزون مکنون در عیون فنون و اعلام الطرائق فی الحدود و کتاب الاسباب والنزول علی مذهب آل الرسول و کتاب اوصاف و کتاب متشابه القرآن و بیک واسطه از شیخ طوسی روایت کرده و بیک واسطه از جد خود شهرآشوب و غیر ایشان و بسیاری از مخالفین نیز اجازه داشته چون محمود بن عمر زمخشری صاحب کشاف و احمد غزالی و برادرش محمد غزالی صاحب کتاب احیاء و اجازه داشت از خطیب خوارزمی موفق بن احمد مکی صاحب اربعین و قاضی ابی السعادات صاحب فضایل و غیر ایشان و سید ابوحامد بن زهره از این بزرگوار اجازه داشته‌اند رحمة الله علیهم اجمعین

در احوال الشیخ ابی عبدالله جعفر بن محمد ره

قکب شیخ ابو عبدالله جعفر بن محمد بن احمد بن عباس دوریستی مرد عین و عظیم الشان و معاصر شیخ طوسی است و در نزد شیخ مفید و سید مرتضی درس خوانده و تالیفات و کتاب کفایت است در عبادات و کتاب یوم و لیله و کتاب اعتقادات و کتاب رد بر زیدیه سابقه و غیر اینها و او منسوب است ببلده که او را دوریست میخوانند و در بعضی از نسخ بلکه اکثر دوریست می‌نامند و او را اولاد و اولاد اولاد است که همه فضلا می‌باشند از آن جمله نجم الدین عبدالله بن جعفر بن محمد دوریستی است که عالم و فاضل و جلیل القدر بوده و او روایت می‌کند از جد خود ابو جعفر محمد بن موسی بن جعفر از جد خود ابی عبدالله جعفر بن محمد از مفید و از آن جمله حسن بن جعفر دوریستی و این فاضل جلیل چنانکه قاضی نور الله در کتاب مجالس المؤمنین گفته در او عالم و شاعر بوده و از اشعار او این است بغض الوصی علامة معروفة کتبت علی جبهات اولاد الزنا من لم یوال من الانام ولیه سیان عند الله صلی ام زنا و از آن جمله است ابوجعفر محمد بن موسی بن جعفر بن محمد دوریستی و او فاضل و جلیل است روایت می‌کند از جد خود ابی عبدالله جعفر بن محمد متقدم از شیخ مفید رحمة الله تعالی علیه

در احوال جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه

قکج جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه کنیه‌اش ابوالقاسم و پدرش ابو مسلم از خیار اصحاب سعد بود و ابوالقاسم از ثقات اصحاب و اجلاء ایشان بود روایت می‌کند از پدرش و برادرش از سعد و می‌گفت که من نشنیدم از سعد مگر چهار حدیث و او استاد شیخ مفید بود و وفاتش در سال سیصد و شصت و هشت و برای او کتبی است مانند کتاب مداوات الجسد و کتاب الصلوة و کتاب الجمعه و غیر آن و او مراسله بصاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه نوشت و از مدت عمر خود استفسار نمود در زمانیکه حجر الاسود را بجایش میگذاشتند قاصد کاغذ را بآن حضرت داد و آن حضرت کاغذ را نخواند و تعیین مدت کرد و در بحار الانوار مجلسی علیه الرحمه مفصلا در مجلد غیبت امام علیه السلام مذکور داشته است والسلام

در احوال الشیخ حسن بن عبدالله ابو علی ره

فکلکه حسن بن عقیل کنیه‌اش ابو محمد و یا ابو علی است و ثانی اشهر است و معروف بعمانیست و معاصر با کلینی است و جعفر بن قولویه او را اجازه داده و شیخ مفید بر او بسیار ثنا می‌کرد و عمانی بضم عین مهمله و تخفیف میم است و منسوب بسوی عمان و آن بلدیست بر کنار دریای فارس که میان آن بلد و بحرین مسافت یکماه راه است و از مشهور از مشایخ بضم عین و تشدید میم شنیده‌ایم و بنظر اینفقیر تشدید میم غلط مشهور است و شیخ طوسی فرموده که اسم پدرش عیسی است و او از جمله متکلمین است و اعاظم فقهاء متقدمین است و از تالیفات او است کتاب متمسک بحبل آل رسول و آن کتاب خوبیست و مشهور است و در فقه است چنانچه ابن شهر آشوب گفته و در فقه غیر از آن کتاب نیز گفته‌اند که در آن کتاب حمل می‌کند چنانکه شیخ طوسی گفته و بعضی گفته‌اند که حاج از خراسان وارد نمیشدند مگر آنکه از آن نسخه میخریدند و می‌بردند و در کتب فقهیه از او تعبیر می‌کنند بابو علی و ابن ابی عقیل و عمانی و او را بعضی از فتاوای غریبه است و او اول کسی است از مجتهدین امامیه که موافقت با مالک از عامه کرده و گفته که آب قلیل بملاقات بنجاست نجس نمیشود و دیگر کسی اختیار این نکرده مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که رساله در اینباب نوشته است و ایرادات در مخالف بر ابن ابی عقیل رد نموده فتوای دیگرش این که اذان و اقامه را در نماز صبح و مغرب نماز ذان و اقامه را نگوید نماز او باطل است رحمة الله علیه و علی علمائنا الماضین محمد و آله اجمعین

علامه در

در احوال محمد بن احمد بن الجنید رحمه الله

فکلکه محمد بن احمد بن الجنید ابو علی الکاتب الاسکافی از مشایخ شیخ مفید است و معاصر با عمانی و متاخر از او است فی الجمله و او در زمان امیر معز الدوله ابن بویه است و بعضی از کتابهایست در اجوبه مسائل معز الدوله و کتب بسیار نیکو نوشته است اگرچه مذهب او جواز عمل بقیاس بوده و از این باب کتب او متروک است و ملا عبد الله تونی در وافیه الاصول گفته که ابن جنید از قول بقیاس رجوع کرده و وفاتش در سال سیصد و هشتاد و هشت هجریست و شیخ نجاشی گفته که از بعضی از مشایخ خود شنیدم که می‌گفتند که در نزد او مالی از صاحب الامر بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و بعضی گفته‌اند که ابن جنید دعوی نیابت خاصه داشته است و این سخن محض کذب و افتراء است بلکه بعضی گفته‌اند که این نسبت را بعضی از عامه داده‌اند بابن جنید و العیاذ بالله که آن جناب این دعوی نموده باشد و از جمله کتابهای او کتاب تهذیب الشیعه است و آن بیست مجلد و بیست جزو است و مشتمل بر کتب فقه است و آن را مختصر نیز کرده که مسمی باحمدی در فقه محمدیست و علامه در مقام مدح از کتاب بر آمده و گفته که یافتم بخط سید سعید صفی الدین ابی جعفر محمد بن معد موسوی که روایت می‌کند از ابی الحسن قزوینی برهان الدین از شیخ منتجب الدین و علامه روایت میکند و از پدرش از سید صفی الدین و این سید صفی الدین بخط خود نوشته که او مطلع شد بر معظم مجلد نکاح از تهذیب پس نیکو عبارت و خوش مضمون و در نهایت بلاغت و جامع فروع و اصول و استدلال و اقوال است رحمة الله تعالی علیه

در احوال سلار بن عبد العزیز رحمه الله

فکلکه سلار بن عبد العزیز بنا بر اختلاف نسخ متکلم و فقیه و از تلامذه شیخ مفید و مکنی بابو علی است و در نزد سید مرتضی نیز درس خوانده و بسیار بود که از سید مرتضی بنیابت درس میگفت چنانکه شیخ اسد الله کاظمینی در کتاب مقابیس گفته است و بعضی گفته‌اند که بنیابت شیخ مفید درس میگفت یعنی اوقاتی که شیخ مفید را عذری بود

او بنیابت

او بنیابت شیخ بجای وی نشسته درس میگفت چنانکه شیخ فخر الدین طریحی در کتاب مجمع البحرین در ماده سلر گفته است و ابو الفتح بن جنی گفته که من او را ادراک کردم و در نزد او درس خواندم و در آخر عمر از ضعف و پیری چنان شده بود که قدرت بر بیان سخن گفتن نداشت پس در سیر آنچه میخواست که بگوید بر لوحی مینوشت و بر شاگردان میخواند و از اهل دیلمان گیلان بود چنانکه تعبیر از او به دیلمی شاهد بر آن است و از اهل طبرستان بود چنانکه شیخ اسد الله کاظمینی گفته است که او از علماء حلب بوده و از جمله کتب سید مرتضی مسائل سلاریه است که در جواب مسائل او نوشته است و او از مشایخ پسر شیخ طوسی و حلبی و شیخ حسکا جد شیخ منتجب الدین و شیخ عبد الجبار رازی و غیر ایشان است و او را تالیفات است مانند کتاب ابواب و فصول در فقه و مقنع در مذهب و تقریب در اصول فقه و رد بر ابی الحسن بصری در رد بر شافی و تذکره در حقیقت جوهر و در بعضی از کتب بنظر رسیده که شیخ طوسی از او اجازه دارد و از جمله تالیفات او کتاب مراسم است در فقه رحمة الله تعالی علیه

در احوال عبد العزیز قاضی بن نحریر بن عبد العزیز

قاضی بن البراج اسمش عبد العزیز بن نحریر بن عبد العزیز بن البراج الطرابلسی الشامی نور الله مرقده السامی او از شاگردان سید مرتضی است و از جانب سید مرتضی در طرابلس قضاوت مینمود و ملقب بلقب عز المؤمنین و سعد الدین است و کنیتش ابو القاسم و معروف بقاضی است و در نزد شیخ طوسی نیز درس خوانده و برای او مصنفات است مانند مهذب و معتمد و روضه و معتبر و عماد المحتاج و مناسک حاج و جواهر و معالم و کامل و شرح جمل العلم و العمل سید مرتضی و خلیفه شیخ بود در بلاد شامیه و از شیخ اجازه دارد و از حلبی نیز اجازه دارد و ظاهر اینکه از کراجکی اجازه داشته و در نزد او تلمذ نموده و بعد از سؤالات و از شیخ چند کتاب شیخ در این جواب از سؤالات نوشت و در اوایل انها قاضی را بشیخ فاضل تعبیر فرموده و راوندی تصریح کرده که مراد شیخ قاضی است در جمل و عقود و قاضی از مشایخ عبد العزیز بن ابی کامل است و از مشایخ حسکا است و از مشایخ شیخ عبد الجبار و شیخ محمد بن علی بن محسن حلبی است رحمه الله

در احوال تقی بن نجم ابو الصلاح الحلبی ره

ابو الصلاح الحلبی است تقی بن نجم حلبی است یا تقی الدین بن نجم یا نجم الدین و از عده فقها و متکلمین و از تلامذه سید مرتضی و شیخ است و شیخ در کتاب رجال گفته در باب من لم یرو عن الائمه که تقی بن نجم الدین حلبی ثقه است و مصنف چند کتابست و در نزد من و سید مرتضی درس خوانده انتهی و در نزد سلار نیز درس خوانده و او خلیفه سید مرتضی بوده در دیار حلبیه و هر وقتیکه نزد سلار آمده مسئله استفسار می نمودند میفرمودند که تقی در نزد شماست و او از مشایخ قاضی و عبد رازی و شیخ فقیه صالح ثابت بن احمد بن عبد الوهاب حلبی و غیر ایشان است و کتب او را شیخ الطایفه در کتاب رجال ذکر کرده است که از جمله است کتاب کافی در اصول دین و فروع دین و بدایه در فقه و شرح ذخیره سید مرتضی و تقریب المعارف و العمده الشافیه و الکافیه و گاهی فقها او را تعبیر باسم و گاهی بکنیه و گاهی بلفظ الحلبی مینامند

در احوال عبد العزیز بن ابی کامل ره

عبد العزیز بن ابی کامل الطرابلسی بعد از قاضی بن البراج و در انجا قاضی بوده و فاضل و محقق و فقیه و عابد بوده و از

تالیفات او است کتاب تهذیب و اشراق و کامل و جواهر و وجیز و او اجازه دارد از قاضی بن البراج و کراجکی و حلبی و بعضی گفته اند که از شیخ هم اجازه دارد و ظاهر [illegible] بن سعید از اسعد است

در احوال محمد بن علی بن عثمان کراجکی

قل محمد بن علی بن عثمان کراجکی قاضی ابو الفتح یا ابو القاسم نزیل رمله محدث و فقیه و متکلم و صاحب کنز الفوائد و از [illegible] تلامذه سید مرتضی و شیخ و دیلمی و واسطی است و از شیخ مفید نیز اجازه داشته و از جمله کتب مفید کتاب جواب ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان است و بعضی گفته اند که او از دیار مصر بوده است و از تالیفات او است نوادر و معونة الفارض در استخراج سهام فرایض و شرح جمل مرتضی و منهاج در مناسک حاج

در احوال محمد بن عمر بن عبد العزیز

قا محمد بن عمر بن عبد العزیز الکشی و کش بضم کاف و تشدید شین معجمه بلدیست معروف از بلاد ما وراء النهر و بلدیست بزرگ که سه فرسخ در سه فرسخ است و کنیه محمد ابا عمر و بفتح عین است بصیر با اخبار و رجال است ولیکن روایت از ضعفا داشته و با عیاشی مصاحبت کرده و از او اخذ کرده و در کتاب او اغلاط بسیار است چنانچه علامه در خلاصه گفته و نجاشی نیز چنین گفته تا این جا که گفته برای او کتابیست در رجال که خبر داد ما را جماعتی از ابی محمد هرون بن موسی از محمد بن عمر بن عبد العزیز ابی عمر و کشی و در لؤلؤه گفته که از کتاب کشی بما نرسیده و آنچه موجود و متداول است کتاب اختیار کشی است که شیخ طوسی آنرا نوشته و منتخب از کشی کرده و اسم آنرا اختیار کشی گذاشته و آنرا شیخ ابراهیم داود بن حسن جزایری بر حروف معجم ترتیب داده و شیخ عبد الله بن صالح گفته که شیخ مذکور داود ادیب صحیح الاعتقاد صالح بوده مخلص در محبت اهل بیت بوده و ترتیب کتاب اختیار کشی و نجاشی داده لیکن قوه استدلال و تصرف برای او نبوده و کتب بسیار بخط خود و غیر خط خود نوشته که چهار صد جلد میشود و آنها را وقف بر مدرسه جزیره کرده که خود ساخته و سه فرزند داشته همه فاضل بودند اکبر ایشان شیخ علی است و شیخ حسن و شیخ صالح و شیخ علی افضل فرزندی بود افضل از پدر و در عم خود خصوصا در عربیت و آن شیخ داودی است که معاصر با شیخ عبد الله بوده است و موسوم با سم جدش بود و قبر شیخ داود جد او در مدرسه جزیره در حجره شمالی است با قبر پسر شیخ علی رحمة الله علیهما و رحم الله علمائنا الماضین و اطال الله اعمار الباقین بمحمد و اهل بیته الطاهرین

در احوال احمد بن علی بن احمد ره

قلب احمد بن علی بن احمد بن ابی العباس نجاشی معاصر با شیخ طوسی و سید مرتضی بوده و از تلامذه شیخ مفید است و نسبت او بنجاشی اهواز میرسد که صاحب رساله از حضرت صادق علیه السلام است و علامه در خلاصه گفته که احمد بن عباس بن محمد بن عبد الله ابراهیم بن محمد بن عبد بن نجاشی والی اهواز و خدمت حضرت صادق علیه السلام کاغذی نوشت و از او سؤال کرد و آنجناب رساله نوشتند و بعد فرستاد و آن رساله معروف است و احمد را کنیه ابو العباس است ثقه و معتمد علیه و از کتاب رجال او در این کتاب بسیار نقل کردیم و وفات او در سال چهار صد و پنجاه و پنج در ماه جمادی الاولی بوده رحمه الله

در احوال شیخ ابو عبد الله رحمه الله

قي

قال شیخ ابو عبدالله حسین بن عبیدالله و یا عبدالله بن ابراهیم غضایری علی الخلاف السنی این بزرگوار از مشایخ شیخ طوسی است و شیخ طوسی از او اجازه دارد و داود و نجاشی در ماه صفر از سال چهارصد یازده وفات کرده و نجاشی هم از او استماع کرده و از او اجازه داشته و ابن قولویه از مشایخ اجازه او است و از زیادتی ورع بسیاری از روات را تضعیف کرده است پس اگر بتضعیف وی اعتنا بل دیگران معارض کنند تضعیف او موهون است و اما توصیف و دعا لاد و بر وثاق است چنانکه در منظومه و امثال و غیر آن ذکر کردیم رحمه الله تعالی علیه

در احوال محمد بن احمد بن سلیم ره

قال محمد بن احمد بن سلیمان جعفری الصری و او صاحب کتاب فاطمه و غیبت کبری و صغری را ادراک کرده و شیخ نجاشی و غیره و اسطه از او روایت داشته و ابن قولویه بلا واسطه روایت داشته

در احوال ابو عبدالله ره

قال ابو عبدالله حسین بن عبدالله بن علی بابا است و از مشایخ کراجکی است و از معاصرین شیخ مفید است رحمه الله تعالی علیه و علی علمائنا الماضین بالنبی و آله الطاهرین

در احوال احمد بن محمد بصری ره

قال محمد بن محمد بصری مکنی بابو الحسن است و ... اجازه دارد و شیخ ابو الفضل شاذان بن جبرئیل قمی اجازه دارد از وی و شرح و غیر آن اسمعیل از بصروی

در احوال احمد بن حسین ره

قال محمد بن حسین صاحب شرح نهج البلاغه منسوب بکندری و ملقب بقطب الدین است و او از علماء متقدمین و غیر او در ... رحمه الله علی علمائنا الماضین و اطال اعمار الباقین

در احوال حسین علی بن محمد ره

قال حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی نیشابوری و رازی شیخ ابن شهرآشوب و شیخ منتجب الدین است و صاحب تالیفات است مانند تفسیر روض الجنان در بیست مجلد و فارسی است و فاضل نحریر مسلم است و فخر الدین رازی نیشابوری از مطالب او در تفسیرش نوشته است و او معاصر با صاحب کشاف بود

در احوال سید هبة الله

قال سید هبة الله بن مکی بابو الحسین و یا ابو الحسن ملقب بقطب الدین استاد محمد بن علی بن شهرآشوب است ... و سید رضی الدین از او اجازه دارند و از شیخ ذو الفقار و از شیخ محمد و شیخ علی ابنی علی بن عبد الصمد نیشابوری اجازه دارد ... اجازه دار داز ... و علی که علی بن عبد الصمد باشد و از تالیفات او است خلاصة التفاسیر در ده جلد و معنی در شرح نهایه شیخ در ده جلد و ... مقصود شرح ذریعه سید مرتضی در سه جلد و شرح نهج البلاغه در دو مجلد و در قبرستان بزرگ قم مدفون است و اسمش بر سنگی نوشته بالای قبر او است و ابن قتیبه جهار برادر قم اقامت داشته هر یک زیارت او میرفتم و او را سه پسر فاضل بود یکی شیخ نصیر الدین ابو عبدالله الحسین که عالم و صالح بود دوم شیخ ظهیر الدین ابو الفضل محمد که فقیه ثقه عالم عین بود سوم شیخ محمد ابو الفضائل که فاضل و عالم بود رحمه

الله علیهم و علی علمائنا الماضین محمد و آله الطیبین الطاهرین

در احوال محمد بن علی بن حمزه ره

قمر محمد بن علی بن حمزه طوسی مشهدی معروف بطوسی و مشهور بابن حمزه ملقب بعماد الدین مکنی بابو جعفر و از او کتاب وسیله است و واسطه و شرایع و مسائل در فقه و همان کتاب اول مشهور است و در نزد فقها از او تعبیر می کنند بعماد طوسی رحمه الله تعالی علیه و اسکنه فی الجنة

در احوال محمد بن جهم اسدی ره

قما محمد بن جهم با جیم اسدی حلی ربعی که گاهی گفته می شود ابن علی بن جهم و ابن علی بن محمد بن جهم و ملقب بمفید الدین است و در وصف او همین بس که محقق در جواب خواجه نصیر الدین طوسی گفته که اعلم باصولیین ابن جهم و یوسف بن المطهر است و ابن جهم از مشایخ اجازه علامه است و سید عبد الکریم بن طاوس از او اجازه دارد

در احوال ابن ابی المجد ره

قمب ابن ابی المجد رضی الله تعالی عنه صاحب کتاب اشارة السبق بسوی معرفة الحق است در اصول دین و فروع دین نام او معروف و صاحب کشف اللثام که نقل قول او را اشاره می کند همین کتاب است و تاریخ نسخه او که در نزد صاحب مفتاح بوده در سنه هفتصد و هشت رقم کرده بود قدّه

در احوال حسن بن ابی طالب یوسفی ره

قمج حسن بن ابی طالب یوسفی عز الدین فاضل و کامل و تلمیذ محقق است و شرح متوسط حسن بر مختصر نافع محقق نوشته است و این شرح موسوم بکشف الرموز است و در کشف اللثام نقل قول بسیار از او نموده است رحمة الله تعالی علیه

در احوال محمد بن علی جرجانی ره

قمد محمد بن علی بن محمد جرجانی رکن الدین عالم و فاضل و معاصر با علامه حلی اعلی الله مقامه و از تالیفات اوست شرح نافع و شرح مبادی و غیر آن رحمة الله علیه و علی علمائنا الماضین

در احوال علی بن محمد قاشی ره

قمه علی بن محمد بن علی قاشی نصیر الدین حکیم و فاضل و معاصر علامه حلی و شهید اعلی الله مقامهما و بر او [illegible] و بعضی مطالب را از او نقل کرده و ابن معیه از او اجازه داشته و مبالغه در مدح او کرده و او را حاشیه ایست بر شرح تجرید اصفهانی و حاشیه بر شرح شمسیه رازی و شرح طوالع بیضاوی و رساله لطیفه که مشتمل است بر بیست ایراد بر تعریف طهارة از قواعد علامه حلی اعلی الله مقامه و ارفع درجته بمحمد و اهل بیته الاطهار

در احوال محمد بن شجاع القطان ره

قمو محمد بن شجاع القطان شمس الدین الانصاری الحلی صاحب کتاب معالم الدین فی الفقه است و او اجازه دارد از شیخ مقداد و از شهید اول اعلی الله مقامهما

در احوال احمد بن فهد ره

قمز احمد

قمز احمد بن محمد بن فهد جمال الدین صاحب مهذب وعدة الداعی وکنیه او ابو العباس است وکتاب موجز ومقتصر از او است واو اجازه دارد از شیخ مقداد واو اجازه دارد از شیخ علی بن هلال الجزایری وشیخ زین الدین علی بن محمد طائی رحمة الله علیهم اجمعین واسکنهم ذا اعلا علیین

در احوال مفلح بن حسین صمیری

قمح مفلح بن حسین صمیری اجازه دارد از ابن فهد وموجز او را شرح نوشته مسمی بکشف الالتباس وبر شرایع شرحی نوشته مسمی بغایة المرام وپسرش شیخ حسین بن مفلح فاضل وعالم وعابد وصاحب تألیفات بود

در احوال جواد بن سعد جواد ره

قمط جواد بن سعد بن جواد معروف بکاظمی واز اعاظم تلامذه شیخ بهائی واز تألیفات وست شرح زبدة الاصول شیخ بهائی وشرح خلاصة الحساب ومسالک الافهام بسوی ایات احکام وفواید علیه در شرح جعفریه وغیر اینها است

در احوال میر فیض الله بن عبد القاهر

قن میر فیض الله بن عبد القاهر ابن ابی المعالم حسنی تفرشی عزوی ومعروف بتفرشی است واز تألیفات او است انوار قمریه در شرح اثنی عشریه وتعلیق بر مختلف ومعاصر صاحب معالم است واز شیخ محمد پسر صاحب معالم اجازه دارد وصاحب وسائل روایت کرده از خال پدرش شیخ علی از میر فیض الله رحمة الله علیه وعلی علمائنا الماضین محمد واهل بیته الطاهرین

در احوال رفیع الدین محمد حسینی

قنا رفیع الدین محمد حسینی نائینی فقیه حکیم متکلم وصاحب تعلیق کافی وتعلیق مختلف وغیر اینها است وصاحب وسائل از او اجازه دارد بواسطه ملا محمد باقر مجلسی صاحب بحار اعلی الله مقامه

در احوال سید عماد الدین ره

قنب سید عماد الدین ابو الصمصام ذو الفقار بن محمد بن سعید بن حسین مروزی اجازه دارد از سید مرتضی وشیخ طوسی واز او اجازه دارد سید فضل الله علی راوندی واین بزرگوار زیاده از صد وپانزده سال عمر کرده رحمة الله علیه

در بیان احوال سید نعمة الله جزایری

قنج سید نعمة الله بن سید عبد الله جزایری فاضلی عالم وادیب اریب لبیب حبیب نجیب وحالاتش در الناد را نضید وپدرش سید ولی الله از افاضل علما ونواده سید عبد الله از اکامل فضلاء واعقاب واحفاد او اشراف از علماء عیلم همه ارباب کمال الکنون مدار بزرگی از ان زمان تا این زمان در خانواده ایشان در لرستان برجا است وان جناب صاحب عربیت ولغت ودارای علم حدیث ومسلکش مسلک اخباری ودر خدمت چند نفر از علماء اعیان تلمذ کرده مانند اقا جمال خونساری وملا محسن فیض وشیخ علی بن شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین شهید که صاحب تعلیقه بر شرح لمعه جد او است واخوند ملا محمد باقر مجلسی وتلمذ او در خدمت مجلسی زیاده از دیگران است واو خود در انوار نعمانیه نوشته که مجلسی با این که زیاده از هزار شاگرد داشت بمن التفات زیاده محبت واستیناس

بیشتر

بیش از دیگران داشت بخصوص که غالباً شبها مرا در کتابخانه با خود نگه می‌داشت بجهت مصالح تصنیف شرح و بسیار مزاح بود و
با این که بنهایت شوخ و خوش مشرب بود چنان هیبتی داشت که هر وقت که می‌خواستم داخل بر او شوم از هیبت او دلم می‌طپید
و بر در قدری توقف می‌نمودم تا آرامش می‌گرفتم از آن پس داخل بر آن جناب می‌شدم و هم چنین تلمذ کردم سید نزد
در نزد میرزا ابراهیم پسر آخوند ملا صدرا و در انوار نعمانیه نوشته که من در شب عید ماه مبارک رمضان ظاهراً این
که شب جمعه بود در روز برای انکسار و خضوع و خشوع و تضرع روی داده پس در شب بعالم رؤیا دیدم که در صحرای
وسیعی ایستاده‌ام و در آن صحرا اینجا خانه‌ای است و مردم از هر طرف بسوی همان خانه میروند من هم همان خانه را قصد کرده دیدم
که مردی بر در آن خانه نشسته و برای مردم مسایل میگوید پس من سؤال کردم که این مرد کیست گفتند که پیغمبر است پس
من صفوف را شکافتم و نزد پیغمبر شدم و عرض کردم که ای بزرگوار بما دعائی رسیده که فرموده اید در اول نماز بر
گویند اِنّی اُقَدِّمُ اِلَیْکَ مُحَمَّداً بَیْنَ یَدَیْ حاجَتی وَ اَتَوَجَّهُ بِهِ اِلَیْکَ تا آخر دعا و ذکر نشده با اسم مبارک شما اسم
علی بن ابیطالب با وجود فضیلت اسم علی علیه السلام تا اسم شما هم ذکر می‌کنند من می‌ترسم که شاید بدعت در دعا گذاشته
باشم زیرا که از شما نقل نشده مگر همینها تخویف کرد در اول پیشتر عرض کردم پس آن جناب دو انگشت مبارک را مقرون نموده هم
چسبانید و فرمود که اسم علی علیه السلام با اسم من بدعت نیست پس چون بیدار شدم دیدم در بعضی از کتب همین دعا را
که اسم علی نیز در آن دعا بود و سید مرحوم در احوال خود رساله نوشته است که خالی از طرایف و ظرایف نیست چه
سید بسیار شوخ و مزاح بود مانند شیخ بهائی و مجلسی رحمة الله علیهما و کتابی در مزاح نوشته چنانکه تعلیقه بر
شرح جامی نوشته که بغایت مستحسن و مرغوب طبایع طلاب است و کتابی نوشته مسمی بمسکن الشجون در فرار از وبا
و طاعون و چون احوالات او خالی از نصیحت و تذکیر و تحریص طلاب نیست لهذا مذکور می‌شود و چون این کتاب را مصدر
باسم سید السادات سید ابراهیم نموده لهذا ختم آن هم بنام نامی این سید بزرگوار سید نعمت الله می‌نمایم و آن جناب نوشته
ولادت این فقیر در سال یکهزار و پنجاه است و الی الان سی و نه سال از عمر گذشته است و در این عمر قلیل چه قدر
از مصائب روی داده و چون پنج سال از عمر گذشت با کودکان به لهو و لعب اشتغال داشتم پس روزی بازی رفتیم در عرصه منزل
نشسته بود که پدرم در رسید و گفت ای پسرک من با من بیا تا نزد معلم برویم تا خط و کتابت را تعلیم گیری تا بدرجه اعلا برسی
پس من از آن سخن گریستم و انکار کردم سودی نبخشید پس بسوی معلم رفتیم و شروع بتعلیم حروف هجا نمودیم چون روز دیگر
شد من نزد مادرم رفتم و گفتم که من مکتب را نمی‌خواهم بلکه می‌خواهم با کودکان بازی کنم پس مادرم بپدرم خبر داد
پدرم امتناع نمود پس من سعی نمودم که زودتر امر مکتب را انجام دهم تا ببازی اشتغال نمایم پس زمانی که گذشت که قرآن
ختم کردم و بسیاری از قصاید و اشعار را خواندم و حال اینکه از عمر پنج سال و شش ماه گذشته بود چون قرآن را ختم کردم
باز بوالدم گفتم که مرا رها کنید تا با کودکان بازی کنم پس پدرم گفت که ای پسر من کتاب امثله را بگیر و بیا تا نزد مردی بریم
که برای تو درس امثله بگوید پس من گریستم پیش پدرم که خواستی که مرا اهانت کنند پس مرا نزد مرد کوری برد که امثله و تصریف
و ضروب زنجانی را خوب می‌دانست پس امر نمود مرا درس گفت و من برای آن استاد کور عصا کشی می‌نمودم و او را خدمت می‌کردم
و مبالغه در خدمت او کردم برای تدریس پس چون امثله و تصریف را خواندم و خواستم که تصریف بخوانم پس نزد سیدی
از اقارب خود رفتیم که تصریف زنجانی را خوب می‌دانست پس تصریف زنجانی را می‌خواندم تا در ایام درس هر روز مرا با خود بباغ

[illegible]

می بردم و می‌گفت علف از دو زمین که این علف‌ها تمامی خورند پس من علف می‌بریدم و او نشسته بود و صیغ صرف و اعلال
و ادغام برای من میخواند پس انگاه و علف را بسته بوزنه می‌بستم و بر بالای سر می گذاشتم و بخانه می‌بردم و بمن میگفت که بکنار
خود ابر از علف چیزی مکن چون زمانی کاه گذشت و داخل شد زمان که ابریشم پس من حمل میکردم برای او دسته برگهای
توت را و بر بالای سر میگذاشتم تا این که سرم اقرع شد پس پدرم پرسید که چرا سرت چنین شده گفتم نمیدانم پس مرا
مداوا کرد تا این که موی سرم بحالت اول برگشت چون از خواندن تصریف زنجانی فراغت یافتم و خواستم که امثله بخوانم پس
بقریه دیگر رفتم و در نزد مرد فاضلی کافیه را خواندم پس روزی در مسجد بودم که مردی با لباس سفید و عمامه بزرگ گویا
عمامه اش گنبدی کوچکی بود و نزد مردم می‌نماید که مرد عالمی است وارد شد پس من بنزد او رفتم و صیغه از صیغ صرف از او
سؤال کردم پس او جواب نگفت و مضطرب شد پس من باو گفتم که بعد از این که این صیغه را نمیدانستی پس چرا این بار گران را بر سر
گذاشتی پس حاضرین خندیدند و آن شخص بهمان ساعت برخاست و رفت و این کار مرا بر آن داشت که در صیغ صرف کوشش
کنم و من اکنون بنزد خدا استغفار می‌نمایم از سؤال کردن از آن مرد مؤمن لیکن حمد میکنم خدا را که این امر قبل از تعلق تکلیف و بلوغ و
قوع یافت پس مدتی در آن جا ماندم و از آن پس بسوی شهر شار رفتم زیرا که شنیدم در آن جا مرد عالمی است و برادر مرحوم
معصوم که فاضل و صالح و ورع سید نجم الدین بود در نزد آن عالم درس میخواند چون بدان جا رسیدم دیدم که برادرم از
ان جا برگشته من هم با او برگشتم و بقریه خود مان آمدیم و از آن جا بشط بنی اسد رفتیم در آن جا در نزد مرد عالمی که در آن جا بود درس
بخواندیم پس در آن جا مدتی ماندم پس از آن جا بقریه خود مان مراجعت نمودیم پس برادرم که از من بزرگتر بود بسوی حویزه
رفت پس گفتم بپدرم که من میخواهم سفر نمایم بسوی حویزه در نزد برادرم برای طلب علم پس پدرم مرا بشط سحاب ورود در کشتی
نشستیم و از راه تنگی عبور نمودیم که از هر دو جانب نی که مشهور بود و راه وسعت داری نبود جز اینکه بقدر اینکه کشتی عبور
کند و در آن روز که ما راهم شدیم بود و از آب هم بیشتر بسیار بیرون آمدند که هر یک مانند زنبوری بودند و هر جا که
نیش میزدند از مکان ورم میکرد و در آن راه جماعتی از اهل کامیش بودند که در آن جا منزل داشتند پس ایشان را قصد نمودیم
و گرسنه بودیم پس وقت عصر بر ایشان وارد شدیم پس صاحب خانه برای ما فرش نمود و چون وقت مغرب شد نماز را گذاردیم پس
در انتظار عشا نشستیم تا وقت خواب شد غذائی نیاوردند و گرسنگی ما زیاد شد و ما را هم خواب غلبه نمود چون قلیلی
از شب گذشت صاحب خانه بنزد ما آمد و کامیشهای خود را با سامی ایشان صدا نمود آن حیوانات از نی زار بنزد او آمدند
من از شخصی استفسار کردم که این شخص از این کامیشها چه میخواهد گفت که میخواهد که اینها را بدوشد و برای شما از شیر اینها
با برنج غذا درست کند پس من گفتم که انا لله و انا الیه راجعون و خوابیدیم چون قریب بصبح شد پیاله بزرگی آوردند و ما را بیدار
کردند پس چیزی از برنج بر روی کاسه ندیدیم پس دستهای خود را تا مرفق در میان آن کاسه بردیم و از آن شیر نوشیدیم و از بیشتر
ما بر زیادتی گرسنگی ماشد بلی در قعر کاسه چند دانه برنج محسوس بود پس بعد از طلوع آفتاب سوار شدیم و بسوی حویزه
آمدیم و برادرم پیش از من در منزل یکی از اکابر حویزه میهمان بود و در نزد شخصی از فضلاء شرح جامی میخواند پس ما شریک او در
درس شدیم و باقی ماندیم و شرح جاربردی میخواندیم بر شافیه و این استاد هم خدمت بسیار از ما میگرفت و اسمش شیخ
حسن بود و هر یک از تلامذه را حکم کرده بود که اگر برای قضاء حاجت بسوی شط برویم دو سنگ یا دو اجر از قلعه ترک بیاوریم
پس بنا بود که روزی چند دفعه میرفتیم و اینها را می‌آوردیم و این حالت ما بود چون در نزد او سنگ بسیار جمع شد خواست که خانه

بنا

بنا کنند پس بنای ورود بملا عبد بودیم پس ترک او نیز گذاشتیم و هر وقتی که بحویزه عنقریب میرفتیم والده می کردیم بر گردیم استاد بما
گفت که ای اولادی میخواهید که بجهل و بلا در بلیت گیرید پس بمباحثه عتیق از انجا و اشیاء دیگر میخریدیم و بما میگفت که این حیله کنید ما
انها را بر می داشتیم و اینها را بر روی ماهی میکشید و اگر چیزی ... حاشیه از کتاب نقل کنیم از نسخه دیگر نسبا بود که کتابها را
وزدی مینمودیم و حواشی را نسخ می نمودیم و این احوال او با ما بود و با این حال ما راضی بودیم بمنها بعد از آنکه او را خدمت
نمائیم تا از برکات انفاس شریف او مستفیض شویم و از جناب بسیار حریص بر کتابت بود و ما کتب و نسخ از او دو زن و شوهر
دختر او نیز رفت که هیچ قرینی در نزد ایشان نیز استمداد این خانه بود در درس او اما احوال ما بالنسبه بدیگران بود که ما
در خانه یکی از اکابر آنجا منزل داشتیم و در اکثر اوقات در مدرسه برای مباحثه و اظهار مکث مینمودیم چون بمنزل آن مرد می
رفتیم می دیدیم که اینها از غذا فارغ شده اند پس تا شب بیغذا می ماندیم و رفیق من پوست خربزه با خاک آلوده تناول میکرد
و از من احوال خود را مستور میداشت از راه خجالت و حیا و من هم مانند او میکردم پس روزی آمدم رفیقم را طلب داشتم دیدم
که پوستها را جمع کرده و در زیر در نشسته و اینها را میخورد با آنکه اینها خاک آلوده بودند چون من اینها را دیدم خندیدم پس
گفت که چرا خندیدی گفتم که مرا هم همین حالت است و هر یک حال خود را از دیگری پنهان مینمودیم پس گفت الحال که این نحو اینها از
ایشان دیدیم هر روز با هم این پوست خربزه را جمع کنیم و با آب نان را بشوئیم و بخوریم پس مدتی بر این احوال بودیم و مطالعه را بر روشنائی
ماه می نمودیم من متون کتب را حفظ کرده بودم مانند الفیه ابن مالک و کافیه و مانند اینها پس چون در شبها بیگدار ماه ثالث
مطالعه را بنور ماه و در شبهای بدون ماه متون محفوظه را مکرر میکردم تا فراموش نکنم و اهل مجلس می نشستند مینمودیم و من
هم با ایشان مینشستم و اینها را میکردم که درس و مطالعه است پس سر مرا درمیان دو زانوی خود میگذاشتم و این متون را قرائت
میکردم و چنین بود حال من و باقیماندگی بر این طریق مدتی پس پدرم از جزایر آمد و گفت که مادر شما طالب دیدار شماست پس
پس ما بهمراه او بسوی جزایر آمدیم و مدت قلیلی در آنجا ماندیم و از انجا بسوی حویزه مراجعت نمودیم پس مردی از اهل جزایر را
دیدیم که میخواست بسوی شیراز برود پس برادرم اسباب او را برداشت بجانب بصره رفت و من با آن مرد بسوی جزایر آمدیم و ایامی
در انجا ماندیم پس بسوی حویزه رفتیم دیدیم شخصی از اهل جزایر را که بشیراز میرفت پس برادر مرحوم اسباب خود را گرفت و
ببصره رفت و من با او بجزایر رفتم و ماه مبارک رمضان بود پس چهار روز در نزد اهل خود ماندیم از آن پس با آن مرد در کشتی
سوار شدیم و قصد بصره نمودیم بدون اینکه اهل من مطلع شوند زیرا که گمان کردم که پدرم مرا طلب کند پس با اهل کشتی گفتم
که من جامه خود را میکنم و در آب داخل میشوم و سکان کشتی را نگاه میدارم که کشتی برود و من در آب باشم تا کسی مرا نبیند پس
چنین کردم تا بجائی رفتیم که دانستم اینکه دیگر کسی مرا طلب نمیکند پس بکشتی سوار شدم و در اثناء طریق جمعی را دیدیم در کنار شط
و ما در وسط شط بودیم پس شخصی که با ما بود فریاد زد که شما از اهل سنت میباشید و یا شیعه گفتند ما از اهل سنت میباشیم
پس آن شیخ گفت که خدا لعنت کند فلان و فلان و فلان را یا تعبیر اینکه فلان مخنث بود پس ایشان فریاد بدشنام او در دادند پس اهل
کشتی فریاد کشیدند بر ایشان و کشتی میرفت و آن جماعت از کنار شط میرفتند و ما را سنگ میزدند با این احوال تا نصف روز
رفتیم و ببصره رسیدیم و سلطان بصره در آن زمان حسین پاشا بود پس در آنجا ماندیم ... پس میخواستیم در نزد مرد فاضلی
از اجلاء سادات پس در آنجا مدتی قلیلی ماندیم پس والدم آمد که ما را بجزایر برگرداند ما هم اظهار رغبت کردیم پس آمدیم و کشتی اجاره کرده
بدون اطلاع والد سوار شدیم و بجانب شیراز رفتیم و من و برادرم مالی کرایه کردیم و در راه کوهها بود پس با پای برهنه

راه را طی کردیم و من نه ساله بودم و در وقت نماز صبح بشیراز رسیدیم پس بخانه آن شیخ که با ما بود رفتیم و منزل او نزد مدرسه
منصوریه بود و ما میخواستیم که در آن مدرسه منزل کنیم زیرا که بعضی از اقارب ما در آنجا بود پس آن شیخ گفت که
این راه را بگیرید و بگوئید که مدرسه منصوریه را میخواهیم و ما فارسی نمیدانستیم پس ما رفتیم و سخن را تقطیع کردیم پس یک کلمه
را من ضبط کردم و کلمه دیگر را آن دیگری ضبط کرد پس هر که را که میدیدیم یکی میگفت مدرسه منصوریه و آن دیگری میگفت که
میخواهیم تا بآن مدرسه رسیدیم پس من در دم در نشستم و برادرم داخل مدرسه شد و هر طلبه که بیرون میآمد که مرا
میدید و آثار تعب را که بر من مشاهده میکرد بر من رقت مینمود پس چون صدیق ما را پیدا کردیم در حجره او نشستیم و روز
دیگر بزیارت رجل فاضل بحرانی رفتیم که شرح الفیه ابن مالک درس میگفت پس بر او سلام کردیم و ما را امر بنشستن کرد
پس چون فارغ شد از ما از احوال استفسار نمود پس ما حکایت احوال را بیان کردیم پس برخاست و مرا به پشت ستون مسجد
برد و گوش مرا گرفت و بشدت فشار داد و گفت که ای فرزند مبادا که نفس خود را شیخ عرب بگردانی و ریاست را دوست
داری پس وقت خود را ضایع مکن و اگر چنین نکنی مرد فاضلی خواهی شد پس کلام او را قبول کردم و از دوستان عزلت
کردیم و دو روز ما از قرائت واماندیم پس بسوی متولی مدرسه رفتیم پس حجره تنگی برای ما معین کرد که هیچ وجه گنجایش ما ن
میبود پس در نزد آن شیخ مشغول بدرس خواندن شدیم و در نزد غیر او نیز مشغول بدرس شدیم چون مدت قلیلی
گذشت برادرم و صدیقم گفت که سن ما از آن است که نخوانیم برگردیم زیرا که معاش بر ما تنگ است من گفتم که من باجرت کتابت می
کنم برای من و کاغذ و آنچه بدان محتاج میباشیم با این حال چهار درس میخواندم از قرائت و آنرا محشی میکردم و تصحیح می
کردم و حالت من این بود که در وقت گرمای تابستان طلاب بر بالای سطح بام مدرسه میخوابیدند و می‌نشستند و من در
حجره را میبستم و شروع مینمودم بمطالعه و حواشی و تصحیح درس تا اینکه مؤذن قریب بصبح مناجات میکرد پس سر خود را
بر روی کتاب میگذاشتم و یک لحظه میخوابیدم چون صبح طلوع میکرد به درس اشتغال داشتم پس چون مؤذن اذان ظهر
میگفت آن وقت به درس میرفتم و درس را میخواندم پس بسا بود که قطعه از نان از دکان نانوائی میگرفتم و در راه آنرا می
خوردم و راه میرفتم و در اغلب اوقات نان پیدا نمیشد تا شب داخل میشد و در اکثری از اوقات چون شب داخل میشد
شک میکردم که آیا نان خورده ام یا نه چون درست فکر میکردم بخاطرم میآمد که چیزی نخورده ام و بسا بود که برای
مطالعه چراغ نزد داشتم پس غرفه بلندی که مشرف بود که درهای متعدد داشت پس هر گاه ماه روشنائی داشت
کتاب را میگشودم و مطالعه میکردم و هر وقت که ماه دور میشد از مکان اشتغال میرفت در دیگر را باز میکردم و تا مدت
دو سال بهمین احوال اشتغال داشتم پس چشمم ضعیف شد تا این زمان بضعف خود باقی است و یکدستی هم
که حواشی این را بعد از نماز صبح می‌نوشتم و از شدت سرما خون از دستم جاری میشد و من ملتفت نبودم تا سه
سال بر این منوال گذشت پس شروع کردم در تالیف مفتاح اللبیب در شرح تهذیب در علم نحو که متن آن از تصنیفات
شیخ بهاء الدین محمد بود تغمده الله برحمته و در آن وقت شرحی بر کافیه نوشتم پس علوم عربیت را در نزد مرد فاضل
از اهل بغداد میخواندم و اصول را در نزد محققی از اهل احسا و منطق و حکمت را در نزد محققین مدققین شاه ابو الولی
میرزا ابراهیم و علم قرائت را در نزد مرد فاضلی از اهل بحرین و ما جماعتی بودیم که درس میخواندیم در نزد شیخ جلیل شیخ
جعفر بحرانی و او درس داد بدیگران میخواندند و من استماع مینمودم پس چون نزد شیخ میرفتم هر که پیش نشسته بود باو می

گفت قرائت کن تا این که می‌نشستند در نزد قاری و بسیار تشنیع می‌نمود بر درس و بر من که میخواندم از مطالعه شرح لمعه؛ و اتفاق
افتاد که خبر فوت جماعتی از اقارب و اعمام ما رسید پس نزد او در عزای ایشان نشستیم و به درس نرفتیم پس استاد
ارسال نمود سؤال کرد و گفتند که ایشان از اهل مصیبت می‌باشند پس روز دیگر به درس رفتیم پس راضی نشد که درس را
ما بگوید و گفت که خدای تعالی بر پدر و مادر ... لعنت کند اگر شما را درس بگویم که چرا دیروز نیامدید پس حکایت حال را
باز گو کردیم او در جواب گفت که مقرر این بود که شما به درس بیائید و بعد از خواندن درس بروید و به عزاداری خود اشتغال
نمائید و این پدر و مادر است که خبر فوت او هم خواهد رسید پس باید درس را دست بردارید پس قسم خوردیم که ما درس را
قطع نکنیم در هیچ روز اگرچه مصیبتهای بسیار به ما در رسد پس راضی شد که درس گوید از هم بعد از مدتی راضی شد
و قبول کرد و این از اتفاقات است که ما در نزد او در اصول شرح عمیدی برای خواندیم پس مسئله دراز اتفاق افتاد که خالی
از اشکال نبود و ما حاضر بودیم پس به ما گفت که ... تأمل کنید امشب این مطلب را پس هر که صباح آمد و حل این مطلب نمود
پس بر پشت دیگر از ... سوار شود از این مکان تا فلان مکان ... پس چون صباح نزد او رفتیم هر یک از مسئله را
تقریر کردند پس به من گفت که تکلم کن پس من نیز تقریر آن مسئله نمودم بعضی که فهمیده بودم استاد گفت که صواب همین است
و آنچه این جماعت گفتند غلط بوده است پس ... آنچه ... به خط ... املا کن تا من آن را بر حاشیه کتاب
بنویسم پس من بر او املا کردم و او نوشت پس چون فارغ شد به من گفت ... بر پشت یک یک سوار شو تا آن مکان پس
یک یک را بر دوش گرفتند تا آن مکان بردند و این قسم حالات از استاد بود ... و گفت که این دختر من است و
میخواهم که او را به تو دهم ... پس از آنکه عالم شدم و از تحصیل فراغت یافتم پس چنان اتفاق افتاد که آن استاد
به سوی هند سفر کرد و ... حیدرآباد هند ... پس از او سؤال کردم از تفسیری که شیخ عبدالعلی حویزی از اخبار
تألیف کرده بود پس او گفت تا شیخ عبدالعلی زنده است تفسیر او به قیمت ... و چون او وفات کند او کسی که آن را
با آب طلا می‌نویسد من خواهم بود پس این ... خواند ان الفتی ... لو ما ... اذا ما ذهب ...
علی نکته یکتبها عنه بماء الذهب   و نظیر این سخن آنکه مردی از فضلاء کتابی نوشت پس آن کتاب مشهور نشد و هیچ کس
از آن استنساخ نکرد پس یکی از علما گفت با او که چرا کتاب تو شهرت نیافت آن مصنف در جواب گفت که مرا دشمنی است چون آن دشمن وفات
کند آن وقت کتاب من شهرت خواهد کرد گفت آن دشمن کیست گفت آن دشمن منم و آن مصنف این سخن را ... گفته ...
شیراز و باقی ماندم ... سه سال و در آن جا از گرسنگی و مشقت ... رسید که ... و در شبها ...
... است که من ... چهارشنبه و پنجشنبه ... پس چون شب جمعه شد ...
... و دنیا در چشمم تاریک شد پس نزد قبر سید احمد بن امام موسی کاظم ... رفتم و ...
کردم و گفتم که من مهمان تو هستم پس همان جا ایستاده بودم که شخصی ... آن شب را به من عطا کرد پس خدا را حمد و شکر نمودم
و با این تعب و زحمت بسیار ... بود که به باغات ... رفتم با اصحاب و علما ... اکثر ... بیشتر در آنجا بودم و لیکن اشتغال به علم را از دست
نمیدادم و خدای تعالی در شیراز ... منت گذاشت با اصحاب ... و با من موافقت در درس ... و از جمله ... من برای تحصیل
و درس آن بود که رفیقی داشتم که در کنار شیراز منزل داشت من در نزد او می‌خوابیدم برای اینکه از روشنائی چراغ مطالعه کنم و ...
بود که از ... چراغ ... آخر شب ... میخواندیم و از ... طرف دیگر ... بود و برمی‌خاستم و حال آنکه از شب ... باقی بود و عصا...

اصفهان

برمی‌داشتم و میان زنان و مردان مسجد بازار بسیار بود و در آخر شب چراغی نبود بلکه همه بازار تاریک بود و در نزد هر دکان سگی بود
که قریب بگوساله بود و محافظت دکان می‌نمود و من تنهائی از آن راه در می‌آمدم چون ببازار می‌رسیدم دیوار را می
گرفتم تا براه هدایت یابم چون به دکان بقالی می‌رسیدم شروع می‌کردم بخواندن اشعار بلند تا سگ گمان نکند که من
دزدم بلکه گمان کند که از عبور کنندگان می‌باشم و در نزد هر دکانی نسبت به هر سگی حیله می‌کردم تا از او خلاص شوم و چندی
از زمان بر همین منوال گذشت و من در مدرسه منصوریه بودم و حجره من فوقانی بود و دوست نداشتم که کسی نزد
من آید و یا از نزدیک حجره من بگذرد و همیشه تنهائی را دوست داشتم و مدتی بهمین منوال بودم تا آنکه پدر و مادرم بمن
نوشتند که بجزایر بیا پس من و برادرم بجزایر آمدیم چون باهل خود رسیدیم ایشان برای قدوم ما خوشحال شدند
و دیگر اینکه هر که از بلاد رفته بود دید و از علم برگشته بود پس والده‌ام گفت که باید تزویج کنید تا آرمیده شوی و خوشنود شوم
پس من گفتم که علم حدیث و فقه باقی مانده است پس والده‌ام گفت که البته باید تزویج کنید و باعث بر این آن بود که مادر
زمانی که تزویج نمودیم خواهیم در جزایر سکونت نمود و بعد از تزویج مدت بیست روز در آنجا بودیم پس روزی بزیارت مرد
فاضلی رفتیم در قریه که آن را اهل صلاح میگفتند پس چون جمع شدیم و مباحثه در نوع عقلیه نمودیم آن مرد گفت و اما شما
بر تو که چگونه علم حدیث از تو فوت شد پس گفتم که چگونه فوت نشد از من علم حدیث گفت بجهت قول ایشان که ذبح علم فروج نساء
ذبح شد پس این سخن از غیرت در من اثر کرد گفتم ان شاء الله تعالی اگر با اهل خود رجوع میکنم و از این مجلس که برخاستم خواهم بشیراز
رفت پدر استبعاد در کلام من نمودند پس برخاستم و بکشتی نشستم پس بجائی رسیدیم که سلطان بصره در آنجا بود مرا با خود بسوی
صحرا برد برای تماشا برگشتیم چون بسوی بصره و ولایت سفر کردم که پدرم خواهد بدنبال من آمد پس قاصد شیراز شدم و بمدرسه
رفتم و برادرم از عقب من آمد و در آن جا اقامت کردیم تا اینکه خبر فوت والد نعمت الله برحمت [illegible] رسید پس یک ماه یا کمتر در آن
جا بودیم که مدرسه منصوریه آتش گرفت و یکنفر از طلاب بسوخت و بعضی از کتب هم سوخت جهت اینکه [illegible] روی کار
آمد که باصفهان مسافرت کردم و با جماعت بسیار بودیم و در بین راه سرما چنان شدت کرد که قریب بهلاکت شدیم پس خدای
تعالی منت بر ما گذاشت باینکه باصفهان رسیدیم و بمدرسه رفتیم که در آن زیاده از چهار حجره نبود و در یک حجره نشستیم
پس چون میخوابیدیم و یکی میخواست که بمقتضای حاجت رود همه را بیدار میکرد پس امور معاش بر ما تنگ شد و آنچه در نزد ما
بود از ساعت و غیر آن فروختیم و همه اغذیه‌های نیم پز میخوردیم برای اینکه بسیار گرسنه باشیم و اشیاء ثقیله میخوردیم پس بعد
از آن خداوند تعالی منت گذاشت بر ما بمعرفت استاد آخوند ملا محمد باقر مجلسی ادام الله ایام سلامته و استدام برکاته پس
آن جناب مرا بمنزل خود برده و در آن منزل چهار سال تقریباً ماندم و در نمازهای خود را بنزد او معرفی نمودم پس اسباب معاش مرا
فراهم آورد و در خدمت آن جناب علم حدیث میخواندم پس میرزا تقی نام بنای مدرسه گذاشت و مرا مدرس آن مدرسه نمود و آن
مدرسه در قرب حمام شیخ بهائی واقع است پس در اصفهان اقامت کردیم و تقریباً در مدت هشت سال در آن جا تدریس کردم پس
در چشم من ضعفی پیدا شد بسبب کثرت مطالعه و در اصفهان جماعتی کحال بودند هرچه مداوای چشم کردند او دوای ایشان [illegible]
و الم چیزی نمی‌دیدم پس من با خود گفتم که من داناترم بدرد خویش پس ببرادرم گفتم که مرا اراده سفر بمشاهد عالیه است برادرم گفت
که من هم با تو می‌آیم پس از راه اصفهان رفتیم و چون به بلده کرمانشاهان رسیدیم و به [illegible] رسیدیم که از آثار فرهاد رشید
بنا کرده پس چون بکوه بالا رفتیم در بالای کوه باران آمد و هوای سردی بود و از سنگها پاهای لغزید و کمی اقدام بود که بر

پسر عمش والده والد فقیر

بالای چهارپایان نشستند از شدت سرما و باران پس من شروع کردم بقرائت آیة الکرسی پس هیچ کس از اهل قافله نبود
مگر اینکه از چهارپا افتاد و من بحمد الله تعالی بمنزل بسلامت رسیدم و در آن منزل کاروان سرای کوچکی بود که بیرق تابستان
برای مرابط چهارپایان بود پس اسبابها و کتابها را در میان طویله گذاشتیم و چنان اتفاق افتاده بود که سرگینها را آتش زده بودند
و دود در میان طویله پیچیده بود پس ما در میان باران و دود متحیر ماندیم پس از ترس باران باید درون طویله میرفتیم و بینی
خود را میگرفتیم چون نفس تنگ میشد بیرون میآمدیم و اندکی در میان باران میایستادیم و در همان شب مهمان بود که تا
نفس دزدیده بیرون میآمدیم اما ابر از چه قدر دراز شب طولانی بود چون آفتاب طلوع کرد اهل قریه که در آن نزدیکی منزل داشتند
آمدند که نان بما بفروشند پس زنی آمد که ریش بلندی داشت و نصف آن سیاه و نصف آن سفید بود پس ما تعجب کردیم پس بقریه
رسیدیم کتابها و متاعهای خود را در آنجا گذاشتیم و با جماعتی بسامره رفتیم چون نزدیک شهر داخل کردیم مردی را دیدیم که بما
گفت که شما میروید و دزدان در پیش روی شما در شهر پاشا هستند پس زمانی در تردد بودیم که برگردیم و یا برویم پس عزم بر رفتن
جزم کردیم چون بنزد شهر رسیدیم پس سر اسباب دزدان برآمد و بما تاختن آغاز نمودند و من شروع نمودم بقرائت آیة الکرسی چون دزدها
بنزد ما رسیدند علیحده بیکناره ایستادند و فکری کردند پس در میان آمدند و گفتند که شما راه را گم کردید و چنین هم بود که
ما راه را گم کرده بودیم پس مردی را با ما دلیل فرستادند تا نزدیک بقعه امامین ما را رسانید پس دیدیم که سادات سامره ما را
استقبال کردند برای اینکه از ما اموال گرفته باشند پس گفتند که مالهای خود را بگذارید و بر مالهای ما سوار شوید پس چهار
پایان ایشان را سوار شدیم و در شب وارد مشهد مبارک شدیم پس در خانه سیدی نزول کردیم پس زنی قدری هیزم آورد که قیمت
آن یکتا از یک فلس بود پس چون نماز صبح کردیم گفتیم که باید بزیارت رویم سید صاحبخانه گفت که باید زیارت نروید تا ضیافت
مرا خورده باشید گفتیم که ما همراه نان و گوشت داریم سید گفت این نخواهد شد پس بعد از ساعتی کاسه بزرگ چوبینی
آورد و در آن آب سیاهی بود و ندانستیم که در زیر آن چه چیز است و در آن قاشق چند هم بود پس گفت دست دراز کنید و آن بگرم
بود پس ما قاشق برداشتیم و قاشق بهتر از غیر سید پس ما دست را بقاشق داخل ظرف نمودیم دیدیم در زیر آن چند دانه برنج
است که آب جوشانیده‌اند پس هر یک از ما یک قاشق خوردیم و بزیارت رفتیم پس آن سید گفت بما که باید ایشان مهمانان
من که سادات سامره را خوش نیامده است چون بقبه امام درآئید لباسهای شما را میگیرند و شما نمک مرا خوردید پس من
شما را نصیحت میکنم که جامه‌های تازه را بیرون کنید و لباس کهنه بردارید تا اینکه مراجعت کنید پس اصحاب ما سخن او را گوش کردند و
لباسهای تازه را بیرون گذاشتند پس من گفتم که امشب سرما در من تأثیر کرده پس لباسهای خود را هم بالای یکدیگر پوشیدم
چون بزیارت رفتیم در در اول چهار محمدی از ما گرفتند چون بدر دوم رسیدیم باز از ما گرفتند پس مولای خود را زیارت
(سه دینار است)
کردیم و بسرداب مبارک رفتیم چون بسرداب درآمدیم ما را احاطه کردند و هر چه خواستند از ما گرفتند و گویا من صید بودم
که یک طرف لنگ در دست صاحبش بود و طرف دیگر در دست سیدی از سادات و جامه از لنگ سر برهنه بود پس بمنزل خود رفتیم
و صاحبخانه گفتیم که لباسها را بیاور آن سید گفت که اول با من حساب کنید حقوق من و حقوق مرا ادا کنید گفتیم بسیار خوب پس
خودت حساب کن گفت اول حق استقبال است گفتیم که این حق واضح است پس گفت برای خاطر شما هر یک دو محمدی بدهید پس از آن
ما گرفت پس گفت که دیگر حق منزل دیشب است پس از آن از ما گرفت پس گفت حق منزل امروز پس از آن هم گرفت از آن پس گفت حق
حلب یعنی هیزم پس از هر یک نصف محمدی گرفت پس از آن گفت حق زنیکه هیزم را آورده از آن هم هر چه خواست حساب کرد و گرفت پس

گفت که حق اعظم ضیافت است پس از هر یک یک چیزی گرفت پس از آن گفت که حق همسایه است که در منزل بودید و الا سادات هر چه شما
دانستید از شما می‌گرفتند پس انعام گرفت پس از آن گفت که حق مشایعت و انعام گرفت پس چون این حقوق را گرفت باو گفتیم که اکنون لباسهای ما را
بده او در جواب گفت که شما پیش خود فکر کنید و ببینید که اگر شما با آن لباسها داخل قبه می‌شدید ابا سادات آنها را از شما نمی‌گرفتند و آنها
مگر از سادات نیستم پس لباسهای از شما گرفتم بدوز آنکه اهانتی بشما کرده باشم پس باو گفتیم که خدا ترا جزای خیر دهاد پس ببغداد
رجوع نمودیم و از بغداد بکاظمین علیهما السلام و از آنجا بزیارت سید الشهداء ع رفتیم و من خاکی از بالای سر امام که برداشته بودم و
از طرف پاهای امام حسین خاکی برداشتم و آن را بالای آنجاها گذاشتم و آن را بچشم خود کشیدم پس آن روز چشمم قوت گرفت و
قوت بر مطالعه پیدا کرد و اقوی از اول شد ... در صحیفه شرح می‌نوشتم پس از آن روز شروع در اتمام آن نمودم و الی الان هر وقت که درد
و غیر آن مرا عارض بشود بهمین خاک اکتفا میکنیم و این دوام است و چون بمشهد امیر المؤمنین ع رفتم و آن جناب را زیارت کردم و دست خود را
در زیر فراش بردم از نزد سر مبارک برای آنکه چیزی از خاک بردارم پس در دست من دو سه دانه از درهای نجف بدستم آمد پس آن را گرفتم و
چون بیرون رفتم از برای برادران مؤمن خود نقل کردم همه تعجب کردند و گفتند که ما هرگز نشنیدیم که کسی در این مکان دری پیدا کرده
باشد بلکه البته ملکی آن را آورده و در آن مکان گذاشته زیرا که قبل از این سالهای بسیار یکی از خدام دری در صحن مبارک از جناب
پیدا کرد پس متولی آن را از آن خادم گرفت و از جهت اینکه از این مکان پیدا شده بود برای شاه صفی فرستاد و ما آن در را برای نگین انگشتری
ساختیم الان در نزد ماست که بهمان تبرک میجوئیم و احوالات عجیبه از آن در مشاهده نمودیم زیرا که من انگشتر مر بود را بانگشت داشتم
پس بمسجد جامع شوشتر رفتم پس از نماز مغرب و عشا بسوی منزل خود آمدم و در نزد چراغ نشستم دیدم که نگین انگشتر افتاده است و دانستم
که در آن مسجد افتاده پس دلتنگ شدم و حزن شدیدی مرا عارض شد پس بعضی از شاگردانم گفت که ما چراغی برمیداریم و بطلب آن
میرویم من گفتم شاید که در روز افتاده باشد و من در آن اماکن بسیار رفته‌ام پس گفتم که توکل کنید بر خدا و طلب کنید پس چراغی گرفتند
و رفتند پس اول دفعه که چراغ را بر زمین گذاشتند که آن را بیابند بنظر ایشان آمد و آن را پیدا کردند و آن مقدار ریگ نخود بود پس مردمان
از آن تعجب کردند پس چون مرا مژده دادند خیال کردم که اموال دنیا را بمن دادند و الحمد لله که الان همان در در نزد من موجود است
و چون از زیارت فراغت یافتیم شروع کردیم در زیارت فاضل مجتهدین و مشایخ ایشان و مصاحبت ایشان پس بجانب رماحیه
آمدیم و من در نزد یکی از مجتهدین مهمان بودم و در آنجا ایامی بودم پس کشتی اجاره کردیم و بر آن سوار شدیم و قصد جزایر نمودیم
پس چون کشتی دو فرسخ راه را طی کرد بگل نشست پس یک شب و یک روز در آنجا ماندیم پس یک فرسخ یا بیشتر رفت باز مانند اول
ایستاد باز رفت و همچنین پس اهل کشتی تعجب کردند که هرگز سفینه باین نحو اتفاق نیفتاده پس در نزد خود فکر کردم و گفتم که این
ماه جمادی است و ماه رجب نزدیک شده بود و زیارت رجب نزدیک بوقوع بود و من آن را ترک کردم و قصد کردم جزایر را و این سبب برای
این بلیه پس بصاحب کشتی گفتم که اگر می‌خواهی کشتی تو جریان کند پس مرا از کشتی بیرون کن و کیفیت را باو گفتم و تعجب کرد پس گفتم که در
این جا قریه ایست که یکی از برادران ما در آنجا هست پس من بمنزل او میروم تا کشتی بیاید بمقابل منزل او پس او کسی را بامن فرستاد که
راه را بمن بنماید پس چون بیرون رفتم از کشتی آن کشتی جریان پیدا کرد و ما بمنزل آن مرد که از اخوان و دوستان ما بود رسیدیم و
او غلام خود را فرستاد و بکشتی رسید و با ستاره او و در پس من باقی ماندم در نزد آن مؤمن و ایامی بعد از آن من و او بزیارت رجب رفتیم
و مولای خود امیر المؤمنین ع را زیارت کردیم پس چون از زیارت فارغ شدیم باز بمنزل آن مرد مؤمن رسیدیم و فرسخ و بر کنار فرات بود[7]
و در روز کبک و دراج شکار می‌کرد و در شب آن را می‌خوردیم و آب فرات نیز در نهایت لطافت و عذوبت بود زیرا که در حدیث

[7] و درختی توت در میان آب بود که بالای شاخ آن منزل

وارد است

وارد است که دجله می‌شود در آب فرات هر روز قطره‌ای از آب بهشت و در حدیث است که آب فرات چیزی نیست که اگر داخل شود و صاحب
ماهی و اهل آن از آن شفا می‌یابند و نیز گفته آنجاست بدان مخالفین مباشر آن شده پس برکت آن زایل کرده و از آن برکت کمی باقیمانده و الا ای
ما حضرت صادق ع بقصد این نهر از مدینه می‌آمد تا از آن بیاشامد و غسل کند و برمی‌گشت و در یک روزی وارد آب فرات شد
پس ملتفت مردی که بر سر آب فرات بود فرمود که یا من فتح آب بمن بده پس آن حضرت آب داد پس آن جناب فرمود که باز آب بده
پس باز آب داد آن جناب ابر اشامیدند و بر ریش مبارک جاری ساخت پس چون فراغت یافت گفت الحمد لله رب العالمین چه بزرگ است برکت
این آب مجملا این که من در کشتی سوار شدم و بجانب جزایر رفتم پس جماعتی را ملاقات کردم که از اهل کشتی بودند و ایشان گفتند از وقتی که تو
از کشتی بیرون رفتی هیچ جا کشتی ما نه ایستاد تا بمنزل رسیدیم چون بجزایر رسید اهل من خوشحال شدند برای اینکه برادرم
پیش از من از شط بغداد بجزایر آمده بود و چون او را دیده و من همراه او نبودم بتشویش افتاده که البته برای فتنه ایست که
حادث شده پس سه ماه در آن جا ماندم و در آن جا شروع کردم در شرح تهذیب حدیث پس از آنجا بسوی نهر صالح رفتیم دیدیم که اهالی
آن جا بزرگان و صلحا هستند و علماء ایشان از اهل ایمان میباشند و منزه از نفاق و حسد میباشند پس همه ایشان بمن احسان
کامل نمودند و شش ماه یا بیشتر در آن جا ماندیم و برای ما مسجد جامع بنا کردند و ما در آن نماز جماعت میخواندیم و نماز جمعه پس از آن سلطان
محمد عساکر فرستاد بسوی سلطان بصره که با او جنگ کند و جزایر و بصره را از او بگیرد پس سلطان بصره بنکر آنجا رسید که جزایر و بصره را
خراب کند و اهل آنجا را بسوی صحاب که قریب بحویزه است نقل دهد پس ما هم با آن جا رفتیم و او لشکر خود را در قلعه قرنه گذاشت
و خود با اهل جزایر در صحاب نشست و بسوی ما می‌آمد پس برای او عبائی در صحرا می‌انداختند چون نزد او میرفتیم برمی‌خاست و مرا
با خود در آن عبای می‌نشاند و اظهار محبت بمن می‌نمود پس چون عساکر سلطان محمد نزدیک رسیدند و قلعه را حصار کردند و هر روز بان
قلعه هزار توپ می‌انداختند بنحویکه گویا زمین در زیر ما بلرزه در می‌آمد و من مشغول بتالیف شرح تهذیب بودم پس کتب و عیال را
با برادرم بسوی حویزه فرستادیم و من باقیماندم با کتب تالیف پس من از سلطان اذن خواستم در سفر کردن بسوی حویزه پس بمن
اذن نداد و گفت اگر تو بروی از میان ما هیچ کس باقی نخواهد ماند پس در آن حصار مدت چهار ماه باقیماندیم تا اینکه ماه مبارک
رمضان رسید پس من بسوی حویزه سفر کردم و انتظار از اخبار داشتم پس چون یازدهم ماه رسید که سلطان از خیانت لشکر ترسید و گریخت و بسوی هندوستان رفت پس این خبر بسوی جزایر رسید در وقت طلوع صبح پس زنان و مردان و پیران و کودکان
بسوی حویزه فرار کردند و میان ایشان تا آن جا سه روز راه بود و لیکن بیابانی بود که آب و گیاه نداشت پس در آن بیابان
از اهل جزایر بسیار مردند از ترس و تشنگی و گرسنگی آنقدر دیگر خدا ایشان را خدا می‌داند و آن عسکر دیگر در قرنه بودند خلقی
عظیم بقتل آمدند و حاصل اینکه هر که او را مشاهده می‌کرد خبر از روز قیامت میداد و اما سلطان حویزه قدس سره که سید
علیخان باشد عساکر باستقبال اهل جزایر فرستاد و آب و نان برای ایشان روانه کرد خدا او را جزای خیر دهاد پس ما در نزد او در
حویزه اقامه نمودیم تقریبا دو ماه مدت ماندیم و مسافرت باصفهان کردیم لیکن از راه ششتر پس چون بششتر رسیدیم دیدیم که اهل
اهل آنجا از اهل صلاح و فقر بند و علما را دوست می‌دارند و در آن جا مردی از اکابر سادات بود که اسم او میرزا عبد الله بود پس
بمنزل او رفتیم و او از برای ما معین کرد کلما از آنچه که محل حاجت ما بود و الآن او برحمت خدا واصل شده و دو فرزند بر گذارد یکی
سید شاه میر و دیگری سید محمد مؤمن و هر دو در اوصاف کمال ما لا یحصی میباشند با صغر سن ایشان و در عرب و عجم کریمتر از
ایشان پیدا نمیشود پس والد ایشان فرستاد بسوی حویزه و اهل و عیال ما را آورد و برای ایشان منزلی قرار داد و همه ما یحتاج را فراهم

که شب جمعه بود خبر رسید صح

ورد

پس بقریب بمدت سه ماه در شوشتر اقامت کردیم و از راه دهدشت بجانب اصفهان مسافرت کردیم و اهل خود را در شوشتر گذاشتیم پس چون
بدهدشت رسیدیم حجره در کاروانسرا گرفتیم و در آن جا نشستیم پس بعد از ساعتی بیکی از رفقا گفتیم که برو و ببین که از اصدقاء ما کسی اینجا
که برای ما منزلی بگیرد پس او بیرون رفت و سیدی را آورد که در اصفهان در نزد من درس میخواند چون مرا دید فرح شادی نمود و گفت جمعی از
تلامذه شما از ساکنین این بلد میباشند پس ایشان را خبر کرد و ایشان از سادات دهدشت بودند پس برای ما منزلی گرفتند و حاکم آن
بلاد محمد زمان خان بود و او عالم و کریم و سخی بود چنانکه در سخاوت نظیر نداشت پس چون بقدوم من اطلاع یافت وزیر خود را بنزد ما فرستاد
و مایحتاج ما را معین ساخت پس در آخر روز حاکم ما را خواست پس چون بنزد او رفتیم گفت که من شنیده ام که تو شرحی بر صحیفه می نویسی گفتم
بلی پس گفت که در دعاء فقره ای باشد از آن چگونه شرح نمودی پس گفتم آن فقره چیست گفت قوله علیه السلام و تغمدنی فیما اطلعت علیه منی بما یتغمد
به القادر علی البطش لولا حلمه پس من در حل آن عبارت سه وجه ذکر نمودم پس گفت که یکی از این سه وجه بخاطر من رسیده و دیگری بخاطر آقا حسین
خونساری رسیده پس او وجوه را نیکو شمرده و شروع در مباحثه نمودیم و من در سخن گفتن با او احترام میکردم پس بر دو زانوی خود نشست
و جبه اش را بر پشت انداخت و گفت تکلم کن چنانکه در مجلس درس تکلم می نمودی با طلاب علم و من هم در مسئله پس مباحثه نمودیم و من او را از علمی بعلمی
دیگر نقل میدادم و او در آن علم نیز سبقت میگرفت در سخن گفتن تا وقت ظهر رسید پس کلام را قطع کردیم پس روز دیگر باز مباحثه نمودیم
و سه ماه تقریبا در بلد او بودیم و احوال او همین بود پس من ندیدم کسی را که فهم او بیشتر از او و زیاده تر و فصیح اللسان تر از او باشد و مانند او در حکام کم دیدم
علماء و فقرا پس حالش مشهور و معهود و چون از او اذن خواستم در سفر اصفهان با نهایت احسان نمود پس حرکت کرده مسافرت کردم باصفهان پس که در آن راه
بر ما چه گذشت و از آن جا است که بمنزل رسیدیم در غایت نزاهت برای [illegible] پس برای ما نزاهت حاصل شد و خوشحال شدیم پس
در خاطرم گذشت گفتم اعوذ بالله از فرح امروز زیرا که من روح خود را عادت داده ام که اگر یکروز خوشحال باشم روز بعد حزن طولی برایم روی دهد پس
چون سوار شدیم همراه ما رفیقی بود که از ما پیش افتاد و در میان آن نشستی [illegible] که سوار شدیم پس چهارپایان [illegible]
انجای برخاست چهارپایان رم کردند و مرا چهارپا بر سنگ بزرگی انداخت که بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که دست چپ من شکسته
در دو جا [illegible] و دست مرا بگردن بستند [illegible] نشستم و دستم را
نمودم پس بیست روز در آن جا ماندیم چون دستم بهبودی یافت در دو جا دیدیم ظاهر شد [illegible] در من شعور نمی شد [illegible] دیده
مرگ را معاینه می دیدم از توفیقات خدا امروز بهبودی [illegible] تا خداوند مرا شفا داد و برادرم را تبی عارض شد پس [illegible]
تا [illegible] الشدید و در شب جمعه [illegible] برحمت حق پیوست [illegible] تا امروز [illegible] تا وقتی که در روی خاک
بهبهان مدفون است و او در سال هزار و [illegible] وفات یافت و این سال هزار و [illegible] است و شبی نمیگذرد مگر اینکه او را در خواب
می بینم با حسن هیئت و [illegible] روز پس کتابهای او در پیش روی من است که مطالعه میکنم و هر زمان که کتاب او را می بینم مصائب من تازه می
شود فانا لله و انا الیه راجعون پس بعد از آن در اصفهان حیران ماندم و در تنگنا و غم غوطه ور بودم و گفتم که این مصیبت [illegible] مگر
زیارت علی بن موسی الرضا ع پس سفر کردم و در بین راه شب تاریکی بود راه را گم کردیم و چون روز شد دو دیگر [illegible] گرفتار شدیم تا
شکم [illegible] چهارپایان [illegible] تا بزمین [illegible] پس [illegible] رسیدیم پس از خداوند بر ما
منت گذاشت با اینکه راه را پیدا کردیم و بمشهد رسیدیم و ایامی را در ارض اقدس اقامت کردیم پس مراجعت از راه استراباد نمودیم و در آن راه بر
منازل عجیبه و احوالات غریبه رسیدیم چون بسبزوار وارد شدیم دردی عارض شد پس [illegible] بالای شتر [illegible] تا اینکه دوباره باصفهان رسیدم
مدتی در آنجا ماندم پس بسفر شوشتر عازم و آن جا را موطن خود قرار دادم و در آن جا [illegible] سلطان [illegible] و محنت بود در هر
سال مراسلجات متعدده برایم میفرستاد و از من خواهش میکرد که بنزد او روم [illegible] باشم چون بنزد او میرفتم با من احسان [illegible] می نمود [illegible]

نداشتم و ما الان در شوشتر می‌باشیم و در این عمر قلیل مصائب زمان بسیار دیدیم که قدرت بر شرح آن ندارم و آنچه این مصائب را بر ایشان سهل میشمرد
اخبار وارده در ابتلای مؤمن است و اینکه اگر در دریا غرق باشد و ماری بوی نیش زند باشد یعنی بر مؤمن خداوند تبارک و تعالی مسلط می‌کند
بر او کسی را که اذیت او می‌کند تا ثواب او زیاده گردد و استاد ما آخوند ملا محمد باقر مجلسی اطال الله ایام عمره که در علم و عمل بی‌نظیر بود در شان من مصیبت
بود و سخت‌ترین چیزها که بر ما گذشت چند چیز بود اول مفارقت احباب و اصحاب دوم مفارقت برادرم و موت او که دلم از احراق در سامیز
که تا وقت مردن مرهم پذیر نیست سوم موت اولاد و اصعب این امور اوسطها است چهارم حسد علما و ابناء جنس بر من حسد بردند در
هر بلاد که من رفتم تا حال ایشان در شیراز بدان نجا که کتابهای نیکو که بخط خود نوشته بودم و خوانده بودم و حواشی نوشته بودم از من
دزدیدند و آن را در چاه انداختند تا آنکه آن شخصی که دزدیده بود پیدا شد هیچ سخنی با او نگفتم تا آنکه خداوند عالم بجای آنها کتابهای
دیگر کرامت فرمود و آن شخص مال او نیکو نگشت و محتاج بان شد که از کتابها سؤال کند و من همین مجتهد بودم و بر کسی حسد نبردم
و نه مرا احتیاج بامثال و اقران و این از باب اظهار فضل خدا است والا این بنده مذنب جانی از رتبه و درجه نیست پنجم معاشرت با مردمان
و سلوک با ایشان است زیرا که طبایع ناس را غایت اختلاف است و هر کسی بوفق طبیعت خواهش‌مند است و این در غایت صعوبت است که بمزاج
طبیعت هر کس عمل کنی و بسا باشد که منجر بمداهنه نیز میشود که میگردد و آنها بالاجماع حرام می‌باشند و این برای احدی میسر نیست چنانکه
روایت شده که حضرت موسی از خدا خواست که عامه بنی اسرائیل از او راضی باشند تا مسلط حرمت او ننمایند و غیبت او نکنند پس حق سبحانه
و تعالی فرمود که این خصلتی است که برای خود نکردم پس چگونه برای تو خواهد بود و این هویدا است پس هر که تامل کند و مراجعه نظر نماید
و تصفح در احوال مردمان کند میبیند که ایشان شکایتی که از خدا دارند بیشتر از شکایت از پادشاه جبار خونریز است و با هم که ما میبینیم مگر آنکه
خدا را ایشان در قضا و قدر متهم داشتند و این بسیار در حال فقر و مرض و انتقال از طول بحالی و زوال نعمت حاصل می‌شود ششم در مشکل کار نیست
بر ما منغص ساخت عیش صفا داد را ایام زیان نمیشود که رو بتیره نمود و از این است که در بلادی توطن نمودیم که در آن مفتی و مجتهدی نیست
که بدو حواله شود آنچه در عبادات و یا معاملات سؤال او ما نمایند بسا باشد که بر ما مشکل شود و آن محتاج بمقام است بمعاودت اراده و اگر بگوئی که این
مسئله خالی از اشکال نیست کسی قبول نمیکند و می‌گوید که تو کیستی که فلان مسئله از کتب در نزد تو است و در نزد فلان و فلان در سن خواندی
که عالم بما فی الید بزوال آبرو در اکثر اوقات از منزل ما متفرق میشوم و در بدی مردم می‌شوند و این اصعب امور است بنا بر این خداوند خلاق
خلل معقول و منقول از ما دور کند همین که ما تالیف و تصنیف نمائیم و عالم الکتب منفعت دارد و الحمد لله که در نزد ما اکثر کتب هست و خدا
وند در این بلاد توفیق داده است برای تالیف کتاب نوادر الاخبار که بر دو مجلد مشتمل است و تمام در شرح تهذیب حدیث که مشتمل است بر هشت
مجلد و کتاب هدیه در علم فقه یک مجلد و کشف الاسرار شرح استبصار که مشتمل است بر دو مجلد و کتاب انوار نعمانیه که مشتمل است بر دو مجلد
و توفیق داد خدا برای شرح صحیفه در یک مجلد و شرح بر مغنی ابن هشام و شرح بر تهذیب نحو یک مجلد و شرحی بر کافیه و بعضی از رسایل و از جمله
تالیفات و کتاب مسکن الشجون فی الفرار عن الوباء والطاعون و کتاب زهر الربیع است و از جمله تالیفات آن بزرگوار تعلیقه بر شرح جامی است
که در میان حواشی شرح جامی این حقیر مؤلف کتاب بر دیگران مرجح است و هر که کشف این معنی را خواهد رجوع کند و مطالعه او نموده
پس از آن حاشیه عصمة الله بن محمود بر حواشی دیگران ترجیح دارد و از آن پس حاشیه عصام است و از آن حاشیه سید نعمة الله و از آن پس
دیگر متساوی میباشند و فی الحقیقة عصام فاضل مدقق بوده و او را شرح حدیث بر کبری که بفارسی نوشته و حاشیه بر تفسیر بیضاوی و حاشیه بر
ارشاد ملا سعد در مطول الا ایراد و بر این عبارت ملا علی قوشجی و دیگران و رسایل بسیار نوشته اند از آن جمله عصام رساله
نوشته در شرح عصام بر شمسیه منطق و حاشیه او بر حاشیه سید شریف بر شرح شمسیه و شرح عصام بر کافیه ابن حاجب و حاشیه او
بر شرح ملا و این حقیر مؤلف کتاب در تعلیقه خود بر شرح جامی اکثر ایرادات در اجوبه کمشترام

در خاتمه کتاب

مؤمن

و نعم ما قال بعض العلماء الموسیقی فنون الحکمة ...

تساخت

بسم الله

بدانکه مؤلف کتاب اسامی و نام گرامی امجاد علماء اطیاب و احوالات و فتاوی و مولد و وفات و تالیفات ایشان اکثر بمرور دهور از اذهان اولو الالباب
محو و منسی گردیده بود چه تجشّم در مدت پنجاه سال بعد از تتبع و تفحص و تجسس و استماع از افواه اکابر و از بطون اوراق مفاخر بعید مفقود در دفاتر
آنها کوشیدم و مطالب علمیه بسیار و نصایح بیشمار و حکایات مهیجه غریبه در آن مذکور داشتم فی الحقیقه چنین کتابی تا حال تصنیف نگردیده و این
شجره را چند ثمر و بحر را چند گهر است یکی اینکه سلسله اسناد از آن معلوم است دوم اینکه معرفت تالیفات مؤلفین از آن مفهوم است سوم اینکه
طلاب را معین در تحصیل و در طلب علم هادی و دلیل است چهارم اینکه از زهد و بیان ورع علماء اعلام خواص و عوام را ترغیب در ترک دنیا و زهادت
و قناعت و عبادت است پنجم اینکه مردمان را موعظه و پند و نصیحت و درمان از قید و بند محبت دنیای دنیه غدّار ناپایدار دارو و مفید
است ششم اینکه اظهار افاضات و نعمتهای بی منتهای حضرت سبحانی است بالنسبه بمواد قابله و کمال قدرت او است که مشت خاکی را این گونه
کمالات آراسته و پیراسته و مجلی در مبدأ فیاض نمود هفتم این کتاب شریف در باب تالیف و تصنیف و تدریس و تفهّم و تفهیم و تعلّم و تعلیم
معلم کافی و وافی شافی است هشتم اینکه اسامی گرامی افاضل اکامل اکابر بهم رسد اسامی ایشان ضبط و حفظ نماید و در تعمیر قبور و اوقات امر الطلب
مغفرت برای ایشان نماید اینکه هر کس نیز نسبت بفرزندی بیشتر و یا کمتر را اسم برده و طلب آمرزش ایشان کرده و طلب ارتفاع درجات ایشان نموده تا در عالم
مآب ایشان بالنسبه داعی افاضه نموده ترقیات باطنه و ظاهره حاصل آید نهم اینکه از این کتاب طریقه تحصیل علم حاصل می شود دهم اینکه بسا باشد
که طالب علم را دماغ سوخته از کثرت مطالعه و فکر حاصل آید این کتاب مایه فرح و انبساط و باعث بسط انبساط شوق و شعف و جد و جهد در تحصیل
خواهد بود یازدهم اینکه بسیاری از مسائل صعبه و مسائل خلافیه اصولیه و فروعیه تحقیق شده و اذهان را معرفت بآنها حاصل می شود دوازدهم اینکه
این کتاب مرشد است طلاب را بتخلیص نیات از ریاضات و مطالب دینیه سیزدهم اینکه مطالب و حکایات این کتاب مجلی و زینت مجالس و محافل اکابر
و علما و دیگران است چهاردهم اینکه این کتاب برای اینکه مشتمل بر ذکر کرامات و آیات و اوضح الدلالات طبقه علماست از معرفت آنها اعتقاد بحقیت دین
پیغمبر و حقیت آل اطهار آن سرور مستحکم میگردد زیرا که بعد از آنکه دانسته شود که علمای امت کسانی که خدام آنها بوده اند و دربان و نواب ایشانند
دارای کرامات عجیبه و غریبه میباشند پس مخادیم ایشان و موالی ایشان و مالکان البته صاحب کرامات میباشند زیرا که ذکر کرامات علماء و ثبت آن
و سماع و استماع و اسماع آنها انفع خواهد بود و الیق است بالنسبه بکرامات امامان و معجزات پیغمبران و این هم از ادله داله بر حقیت ایشان است
پیغمبر و حجیت دین انور است و این فقیر در سابق ایام کتاب تذکرة العلما نوشته ام و آن کتاب در غایت اختصار است با این حال بسا از اینکتاب و این کتاب عموم
من وجه است بسا اسامی در آنجا است و حکایاتی در آن مذکور است که در این کتاب نیست و بسیاری از اسامی و قصص در این کتاب قصص العلما
است که در تذکرة العلما نیست و در بعضی با هم شریکند و گمان نشود که اسامی صد و پنجاه نفر بیشتر نیست زیرا که صد و پنجاه عنوان
قرار دادیم لیکن در اکثر مقامات در هر عنوانی ذکر بیست نفر و سی نفر و بیشتر و کمتر از علما را ذکر کردیم بخصوص در اجازات مفصله پانزدهم
مدار و مطالعه از نهایت کوشیده که در تالیفات تحقیق و زحمت بسیار کشیده ام بر آنکه در علم درایه مذکور است که صحیح است اجازه روایت
برای صبی غیر ممیز بجهت وسعت دادن راه بقاء اسناد که این امر بعد از انحصار را ... و برای تعرض جستن بر سول خدا سلکوا اسناد و شهید
ثانی در شرح درایه نوشته که دیدم خطوط خاتمه اعتماد علماء اخیار که نوشته بودند اجازه اولاد خود را در زمان ولادت ایشان و اولاد ایشان و تاریخ
ولادت ایشان از آن جمله سید جمال الدین ابن طاوس برای ولدش غیاث الدین و شیخ ما شهید اول اجازه کرده از اکثر مشایخ او که در عراق
بودند برای خود و اولاد او که در شام بودند و قریب بولادت ایشان بود و الان خطوط ایشان در نزد من است و ذکر کرده است احمد بن محمد
صالح سیبی که سید فخار بن معد موسوی بسفر حج میرفت در خانه ما منزل کرد و پدرم مرا برای خدمت گذارش قرار داد و من هفت ساله بودم
بان بودم پس چون سوار شد که برود پس پدرم مرا در پیش روی او نگه داشت عرض کرد که این طفل را اجازه داده باشید پس فخار مرا اجازه
داد و گفت اجازه دادم بتو آنچه را که برای من جایز است که از او روایت کنم و پسر این خواهی دانست حلاوت و شیرینی این را اگر من ترا بآن تخصیص
دادم که عبارت آن اجازه باشد مجملاً مؤلف کتاب گوید اجازه دادم دو فرزند خود موسی ملقب بنصیر الدین مکنی بابو محمد و فرزندم محمد را ملقب

بمعین

بنقل کنند با بو سلیمان و فرزند دیگرم علی ملقب به تقی و فرزند دیگرم محمد ملقب به باقر سلمهم الله و حفظهم [illegible] چنین نسبت خود را اگر روایت کنند
اخبار دیگر برای من جایز است روایت از تالیفات من و تالیفات ثقات از اصحاب و از مشایخ خود [illegible] خاتمه کتاب [illegible] که در همین کتاب
اسناد من معلوم و مذکور است و در کتاب تذکرة العلماء نیز ذکر مشایخ تا معصوم ثبت نموده ام و تالیفات [illegible]
و ذکر اتفاق افتاد و این از کرامات ارواح علماست و چون روز چهارشنبه [illegible] بعضی از اخبار [illegible] معلوم [illegible]
این فقیر غالب تالیفات در روز چهارشنبه شروع کردم و این کتاب مستطاب را نیز در روز چهارشنبه شروع کردم و اختتام آن نیز در روز پنج
شنبه وقت چاشت اتفاق افتاد در هفدهم شهر رجب المرجب ۱۲۹۰ یکهزار و دویست و نود از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و قد ابتدأت
باستنساخه یوم الاحد من العشر الثانی من شهر شعبان المعظم و فرغت من تسویده فی اوایل [illegible] ذیقعده [illegible] بید الفانی الجانی محمد قلی
ابن المرحوم المغفور الکربلائی عباسقلی [illegible]

فی ۱۳۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا الی الشرع الاقوم والنبی الاکرم افضل ولد آدم و صلی الله علیه و آله موالی العالم و سادات الامم و بعد چنین
گوید این کثیر الذنوب [illegible] گم گشته بیدای نادانی محمد بن العالم الربانی میرزا سلیمان الحکیم التنکابنی که چون چند سال
است که جماعت فرنگیان در ولایت تنکابن رفت و آمد دارند بجهت خرید ابریشم و در ایام زمستان و بهار در آنجا مقام دارند تا سال گذشته
که سال هزار و دویست و نود و پنج هجری بود مردم مشغول با فرنگیان نهایت معاشرت را گذاشتند و از ایشان احتراز مینمودند بلکه
بعضی شراب را مانند آب می آشامیدند با ایشان و فرنگیان [illegible] بسیار [illegible] اسلام [illegible] با والی [illegible] گفتگو داشتم
که این مسلمانان با فرنگیان معاشرت می کنند بجهت فقر و فاقه اهل بلد و طمع ایشان از فرنگیان با ایشان دوستی مینمایند و مودت و دوستی
با کافران بعضی از آنها حرام است و علاوه از نجاسات احتراز نمینمایند و بشرب شراب با ایشان مشغول میشوند علاوه از معاشرت عوام
با ایشان عظم اسلام در انظار ابناء روزگار ضعیف و خوار [illegible] علاوه حقیقت اسلام را مردمان عوام از آبا و اجداد شنیده اند [illegible]
در این معنی [illegible] پس شاید باندک تشکیکی [illegible] فرنگیان [illegible] روز [illegible] بامن [illegible]
مناظره کنند تا حقیت اسلام را واضح و روشن سازم و این [illegible] است که ایشان [illegible] پس [illegible]
حضرت صاحب الزمان [illegible] غلبه خواهیم کرد و کلمة الله هی العلیا و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا [illegible]
واگر ما بانصاف [illegible] پس [illegible] ایشان [illegible] امام [illegible] السلام [illegible]
میکنیم آنکه [illegible] خواهد شد و حقیت اسلام برهمگی بعین الیقین ظاهر خواهد [illegible] این معنی [illegible] شنیدار
این معنی [illegible] فرنگیان [illegible] در هذه السنه که هزار و دویست و نود و شش [illegible] نکردند و از [illegible]
بعضی از ایشان [illegible] ملای ایشان است [illegible] داشت که من ملای
ایشانم [illegible] فارسی [illegible] مجلس خود [illegible] گفتم که اگر [illegible] باشد با هم گفت
گوئی [illegible] کنیم [illegible] پس با هم مباحثه می کنیم [illegible] اگر
دین شما حق شد [illegible] پس [illegible] و اگر سخنان من حق شد و شما از روی انصاف پسند کردید [illegible]

اقرار

اقرار بنبوت خاتم الانبیا نماید پس چرا با این عمر کوتاه و دنیای بیوفا باید عاقل بر ضلالت باشد و عذاب ابدی را بر خود اختیار کند
فرنگی گفت که من هم همین را طالبم و مرام این گونه سخنان خوش میاید و قرار شد که در مجلس دیگر حاضر شود و با هم مناظره کنیم و این حقیر
مسئله نبوت را در جاهای از تالیفات خود نوشته بودم از آن جمله در منظومه اصول دین دوم در شرح آن مسمی بنجاح الاعتقاد سوم در مقاله
رساله محمدیه چهارم کتاب مواعظ المتقین پنجم در منظومه العینیه مسمی بفرائد در نبوت ششم در تعلیقه بر آن منظومه هفتم در کتاب قصص
العلماء در ترجمه مؤلف این کتاب هشتم در کتاب صراط المستقیم در اصول دین و در هر باب از این کتب بتفصیل و تثبیت امر نبوت نموده ام
و خواستم در این رساله که مسمی است بسبیل النجاة همان کیفیت محاجه با فرنگی را بیان کرده باشم که از اداء در غایت سهولت و وضوح
تقریر کرده بودم نوشته باشم تا برای خواص و عوام نافع اید و قدرت بر محاجه با ادیان باطله بهم رسانند و براهین باهره را به
نحوی خوش و بیان دلکش واضح ساخته ام که هر عوامی بمطالب عالیه و ادراک مینماید و برای اکثری از مطالب مثلی بیان کرده ام تا بدان
واسطه در اذهان جاگیر باشد چنانچه حق تعالی فرموده و یضرب الله الامثال للناس و ما یعقلها الا العالمون و از این جاست
که حق تعالی عنکبوت و پشه و مگس و مشکوة و نحو از در قران مجید ذکر فرموده مجملا فرنگی در زمان دیگر مدید نزد امد او را در
کتابخانه خود خواستم و انواع ملاطفت برای تالیف قلب او بکار بردم بنحوی که بعد از فراغ از مجلس نهایت امتنان برای او حاصل
ود و در نزد مردم در مقام تعریف و توصیف بر امده گفتم که ایا میل داری که در مذهب گفتگو کنیم که بهدایت مرا خوش اینداست
گفت که من هم برای همین مطلب امده ام گفتم که تحقیق این مطلب موقوف بر تمهید چند مقدمه است چه اگر دیوار خانه بخواهی
بنا کنی لابد است که از پایین اجر بچینی زیرا که تا مادامی که زیر دیوار چیده نشود نمیتوان بالای دیوار را چید فرنگی تصدیق
کرد که در حقیقت چنین است گفتم که مقدمه اولی اینکه اولا باید خدا را بشناسیم زیرا که پیغمبر معنی او این است که این شخص پیغام
اورنده است از جانب پیغام دهنده پس اول پیغام دهنده اش را بشناسیم تا ببینیم که پیغام دهنده اش کیست و چه نحو
کسی است تا بعد از آن ببینیم که پیغام اورنده کیست و پیغامش چیست چه بسا باشد که اوصاف پیغام اورنده بالنسبه به پیغام
دهنده کار مختلف میشود لا محاله پیغام اورنده فی الجمله ببعضی وجوه با پیغام دهنده مشابهتی داشته باشد و چون ما همه بنده یک
خدا هستیم و اکثر بلکه بکسر قائلند باینکه ما خدائی داریم اما در مصداق خدا اختلاف دارند بعضی واجب الوجود را خدا میدانند
و گروهی ستاره را خدا میدانند و برخی بت را خدا میدانند و فرقه عیسی علیه السلام را خدا میدانند مجملا مصداق خدا محل خلاف
پس اتفاق در مفهوم خدا دارند مثل این که میدانیم امروز چیزی داخل شهر شده است و اهل شهر در آن اتفاق دارند اما بعضی
میگویند که انسان غریب داخل این شهر شده و گروهی میگویند که فرسی داخل این شهر شد و برخی میگویند که شتری داخل شهر شد و
فرقه میگویند که بقری داخل شهر شد پس لا محاله چیزی در شهر یقینی باشد اکنون میگوئیم که وجودی داریم و مهیت وجود بمعنی
هستی و مهیت بمعنی چیزی مثل اینکه بعضی میگویند این ظرف چه چیز است یعنی ماهیت او چیست و بعبارة اخری این چه جنس است
تو در جواب میگوئی مس است بلکه بعضی میگویند که این ظرف هستی دارد یا نه در جواب میگوئی هستی دارد و وجود هستی را گویند و
عدم نیستی را گویند و هر کمالی که تصور میشود از وجود است نه از عدم چه نیستی هیچ است و کمال نیست پس همه کمالات از هستی است
مثلا توانائی یعنی قوت هستی است و دانستن که علم باشد از قوت هستی است چه عدم توانائی عدم است و کمالی نیست و نیز
دانستن عدم و کمال نیست پس کمال وجود توانائی است و وجود دانائی است و این کمال هم شدت و ضعف دارد چه طفل شیرخوار
توانائی او کم است ~~و جوان توانائی او کم است~~ و جوان توانائی او کامل است و هم چنین دانائی خدای ما باید در همه کمالات

کاملتر از همه عالم باشد و اگر چنین نباشد خدا نمیشود و همه کمالاتهم باید در او بالفعل باشد زیرا که او حقیقت وجود است
و اگر کمال او بالفعل و کاملتر نباشد وجود ناقص خواهد داشت و حال اینکه خدای ما را هیچ منقصتی نیست پس باید خدا به
هیچ چیز احتیاج نداشته باشد زیرا که اگر محتاج باشد هستی او کاملتر از همه نخواهد بود پس باید جسم نباشد تا احتیاج
بمکان پیدا نکند و باید مرکب نباشد تا احتیاج باجزاء پیدا نکند و باید شریک هم نداشته باشد زیرا که هستی کاملتر از
همه میباشد یکی است هیچ اگر دو باشد پس باید هر یک کاملتر از دیگری باشد والا انکه کاملتر نیست خدا نیست پس باید که خدا
کاملتر از همه باشد و از یکی خواهد بود و از چیزیکه کاملتر است با ناقص متحد نمیشود زیرا که اتحاد کامل با ناقص معقول نیست
و این هستی کامل حلول در چیزی نمیکند زیرا که حلول کامل در ناقص لغو است علاوه این اتحاد و حلول اگر کمال است پس قبل از
اتحاد و حلول باید ناقص باشد و این خلاف مفروض است و اگر این اتحاد و حلول نقص است پس خدا باید کاملتر از همه چیز باشد مجملا خدا
را ماهیتی نیست که وجود طاری بر او بشود بلکه وجودش همان عین ماهیت اوست والا ترکیب لازم می آید و از اینجا جمیع مطالب توحید
بر وجه اکمل منکشف گردید و این مقدمه که مقدمه خداشناسی بود برای این احتجاج ساختیم که تا پیغام دهنده را اول بشناسیم و الا
پیغام آورنده را نمیشناسیم فرنگی این سخنان اگر در این مقدمه مذکور شد همه را تسلیم و قبول نمود و از همین مقدمه مذهب نصاری را
باطل ساختیم بنحویکه فرنگی را مشعور بر نشد بجهت اینکه نصاری بعضی قایل بخدائی عیسی شده اند و بعضی عیسی را پسر خدا دانسته
اند و معظم ایشان باقانیم ثلثه قائلند و بعضی عیسی و مادرش و خدا همه را خدا می دانند به این معنی که خدا ذاتست و مادر و
پسر صفت میباشند و با ایشان متحد شده است الحال از این مقدمه معلوم شد که خدای تعالی ما چنان خدا نیست که پسر ندارد
و متحد بچیزی نمیشود و حلول در چیزی نمیکند و فرق نصاری مذهب ایشان مبتنی بر حلول است و اتحاد چنانکه بسیاری از صوفیه
را همین اعتقاد است پس یکی از فواید این مقدمه ابطال مذهب صوفیه است در اتحاد و این هم مقدمه قرار داد از کمال ادراک
و تردستی است و باید دانست که از این مقدمه حقیقت معرفت خدا حاصل نشد بلکه بیکو جهی از وجوه معرفت حاصل شد
و شناختن خدا حقیقت یعنی معرفت بکنه نیست زیرا که خدا احاطه به همه چیز دارد و همه چیز محاط او هستند و محیط علم بمحاط
دارد اما عکس نیست چه محاط چگونه تواند که محیط را بشناسد و در این باب برای فرنگی مثالی بیان کردیم که او تصدیق نمود
گفتیم که ما در این خانه نشسته ایم این خانه محیط است و ما محاط پس ما نتوانیم که بدانیم که در پشت یا بالای بام این خانه چیست
اما اگر این خانه را ادراک میشد میدانست ما را و بالای سر ما را و پیش روی ما را و این چیزیست که عقل بحسب بداهت بدان
حکم میکند **مقدمه دویم** اینکه لازم است که خدا پیغمبر بفرستد که از پیغمبر نصب کند بیان این مطلب اینکه در مقدمه سابقا
گذشت که خدا پیغمبر کاملترین همه عالم است و چنین خدائی فعل لغو نمیکند و کار جاهلانه نمینماید پس باید این خلق را برای
فائده خلق کرده باشد و این فایده اگر عاید بخدا بشود لازم می آید که خدا بدون این فایده ناقص باشد و حال اینکه گفتیم که خدا
ما باید که کاملتر از همه موجودات باشد پس آن فایده عاید بمخلوق بشود و آن ترقی دادن خلق است که ایشان را بخود نزدیک کند
تا کمال بهم رسانند و همه کمالات از اوست پس قرب باو اقصی الغایات و اکمل الکمالات است و این بتکلیف حاصل می شود
و همچنین غرض از باقی ماندن خلق است و معلومست که همه خلق قابل نیستند که بی واسطه تکلیف خود را از خدا اخذ کنند
بلکه مردمان مانند معدن طلا و نقره باشند میان ایشان فرق و تفاوت بسیار است بعضی کاملتر و قابل و بعضی غیر قابل پس
مثالی در این باب ذکر می کنیم و می گوئیم که آیا همه رعایا میتوانند که از سلطان بلاواسطه مطلب را اخذ کنند بدیهی است که چنین نیست

چنین

چه بعضی قابل این نمی‌باشند که سلطان با ایشان مخاطبه کند و بعضی قابل نیستند بلکه بواسطهٔ وزیر باید طلب سلطان را بفهمند و بعضی بواسطهٔ حاکم بلد و همچنین پس لازم است که خدا پیغمبری قرار دهد که مطالب و پیغام خود را به آن پیغمبر بگوید و او بمردمان برساند و اگر خدا را مطلبی نباشد و تکلیفی نداشته باشد سفه خواهد بود چنانکه اگر آقائی غلامهای متعدد بخرد و بایشان نفقه و کسوه و ما یحتاج بدهد و آن غلامان را هیچ تکلیف نکند و ابداً آقای خود را نشناسند و فساد کنند پس عقل حکم بر سفاهت آن آقا میکنند و خدا حکیم است و سفیه نیست پس باید شناختن خود را از ایشان بخواهد و دفع فساد و جور از میان ایشان بکند پس باید پیغمبری بفرستد و هم چنین در دفعه اول که انسان را خلق کرد پس لابد باید غذائی بخورد تا از گرسنگی نمیرد و فرض اینکه تازه خلق شده و غذاها مختلف باشند بعضی سم می‌باشند که آدمی از خوردن آنها میمیرد و بعضی هست که از خوردن آن آدمی مریض میشود پس باید پیغمبری بفرستد و او بفهماند که کدام غذا حلال است و کدام بد و ضرر دارنده است تا مبادا ضرر دار را بخورند و ایضا یکدیگر را ستم مینمایند در اموال و اعراض پس باید پیغمبر و رئیسی نصب کند که بنحو عدل حرکت کند تا بر یکدیگر ستم نکنند پس این پیغمبر اگر تنها باشد پیغمبر نفس خود میباشد و نیز غیر او اگر باشد شود پیغمبر او نیز خواهد بود پس از این مقدمه معلوم شد که لازم است اینکه خدا پیغمبری تعیین کند **مقدمهٔ سوم** اینکه احکامی که این پیغمبران از جانب خدا میآورند دو جهت دارند از جهتی مانند احکام و اوامر طبیب بمریض و از جهتی مانند احکام و اوامر موالی بالنسبه بعبید است چون احکام و اوامر خدا نفع آن بما عاید میشود نه بخدا چون اوامر طبیب بمریض است که منفعت خوردن دوا بمریض عاید میشود و منفعتی برای طبیب ندارد و اگر دوا را نخورد ضرر برای مریض دارد نه طبیب اما اگر دوا را نخورد طبیب او را عقاب نمیکند و احکام خدا را اگر بجای نیاورد [illegible] عقاب میکند از این جهت مانند اوامر موالی بعبید است که اگر بنده او را بجای نیاورد مولی او را عقاب میکند [illegible] ایضا باید دانست که احکامی که پیغمبر میآورد بحسب مصالح و مفاسد نفس الامریه است پس [illegible] حکم [illegible] در فلان زمان است و در زمان دیگر مفسده دارد نه مصلحت مانند جمع میان دو خواهر در نکاح که در شریعت سابقه جایز بوده است و در دین ما از پیغمبر ما مصلحت حلیت آن برداشته شده است و در این زمان مفسده دارد و همه مانند حکم طبیب است که [illegible] پاشیده می‌شود پس بعضی از ایام تنقیه می‌دهد و بعضی از ایام مسهل میدهد لیکن بعضی از احکام است که لابد در همهٔ ادیان باید باشد و تغییر و تبدیل و نسخ بر نمیدارد مانند حفظ نفس که در هر دینی لازم است چه اگر خون ریختن جایز باشد منجر بعدم بقا و نظام عالم و قطع شدن نسل بنی آدم می‌شود پس هر پیغمبری باید این حکم را بیاورد و مانند حفظ اموال چه اگر اموال هر کسی بر کسی حلال باشد [illegible] هرج و مرج می‌شود و نظم عالم بهم میخورد و مانند حفظ عرض چه اگر زنهای هر کسی بر هر کسی حلال باشد نسب مردم ضایع و پسر معلوم نمیشود پدر او کیست و عمل میراث بهم میخورد و مانند حفظ دین چه اگر دین را محافظت ننمایند دین از دست میرود و [illegible] ضایع میشود و مانند حفظ عقل چه اگر چیزی که عقل را ضایع میکند از مباح و حلال باشد پس معرفت خدا که غرض از بعثت پیغمبران بود فوت میشود و بر یکدیگر ستم خواهند کرد و از اینجا است که شراب را [illegible] می‌گویند [illegible] از آن ناشی میشود پس از این جا است که شراب و همهٔ [illegible] حرام است و عقل در حرمت آن استقلال دارد و این پنج چیز را در اصطلاح مقاصد خمسه می‌گویند پس واضح شد که شراب در هیچ دین خدا حلال نیست حتی دین یهود و نصاری

مقدمهٔ چهارم در اینکه بعد از اینکه خدا پیغمبری فرستاد آن پیغمبر باید نشانی از جانب خدا داشته باشد که دلالت

بر صدق

بر صدق او نماید و اگر چنین نباشد هر آینه هر کس ادعای نبوت کند و راستگو از دروغگو امتیاز نمی یابد و این باعث گمراهی مردمان می
شود و محال است که مقصود خدای تعالی گمراهی خلق است همچنانکه اگر پادشاهی حاکمی بجانبی فرستد لا بد باید با او نشانی بدهد که
دلالت بر صدق قول او کند و ایشان اطاعت او نمایند چون این مراتب را دانستی پس باید دانست که حقیت پیغمبر به چهار چیز ثابت میشود
اول اینکه پیغمبری که بیقین پیغمبری او را داشته باشیم او تصریح کند که فلان کس بعد از من خواهد آمد و دعوی پیغمبری خواهد نمود و صادق
و راستگو است **دویم** اینکه در کتاب پیغمبر پیش که نبوت او ثابت شد و کتاب او حق است و اسم آن پیغمبر با وصفش نوشته باشد
چنانکه در انجیل مذکور است که ایشان امین بر پیغمبری میآید و امین را منه داحی گویند که او در پیغمبر ما است چه علمای نصاری
ایشان بدان یقین میکنند چنانکه از تتبع کتب لغت ایشان ظاهر میشود **سیم** اینکه این کسی که دعوی پیغمبری کند سخنانش
همه بر طبق عقل باشد و هر حکمیکه آورده عقل ادراک حسن او بکند **چهارم** این که معجزه بیاورد و یعنی کاری از دستش برآید
که ابنای جنس او بجهت عادت بر نیاید مانند اینکه سنگ دو مثقالی در اینجا افتاده پیغمبر می گوید که من این سنگ را از زمین بلند
می کنم و کسی دیگر نمیتواند [این کار] بلند کند با اینکه عادتا باید سنگ دو مثقالی را هر کسی بتواند از زمین بلند کند پس معلوم است که این پیغمبر
از جانب خدا است چه این چیز خارق عادت بعمل آورده و اگر پیغمبر نبودی یا پیغمبر بلجنس بند بودی بر خدا لازم است که نگذارد معجزه در
دست او جاری شود پس اگر پیغمبر اظهار معجزه کند در حال دعوای نبوت حمل بر صدق او مینمائیم پس امتیاز پیغمبر از غیر پیغمبر ظاهر و هویدا
شد و نکته دیگر قابل قبول اگر در کمال عقل به نحو بداهت بر این حکم میکند و جای انکار نیست گفتیم که چون خداوند عالم انبیا را بسوی
خلق فرستاد بمقتضای لطف هر صنعت که در میان مردم متداول بود از همان صنعت پیغمبر را معجزه داد بجهة اکمل آنکه
با اینکه مردمان در آن مهارت داشته باشند اهل آن صناعت پیغمبر در آن صنعت عاجز باشند و این بیشتر دلالت بر حقیت او می نماید در مثل این
در زمان کلیم الله که موسی بن عمران باشد صنعت سحر بسیار در میان مردم اهل مصر اشتهار داشت خدای تعالی او را از همان جنس معجزه
داد ایشان چوبها را مجوف و ریسمانها را پر از جیوه میکردند و چون آفتاب بر آنها می تابید بحرکت می آمدند و راه میرفتند موسی
علی نبینا و علیه السلام چوب را انداخت که اژدها شد و همه سحرهای ایشان را فرو برد ایشان از مثل آن عاجز شدند پس مردمان جمعی
ساحران دانستند که این از بابت سحر نیست بلکه از باب اعجاز است و در زمان داود علیه السلام تغنی و آوازهای خوش بسیار
بود پس خدای تعالی داود را چنان آواز خوش داد که در وقتی که در مجمع بنی اسرائیل زبور را با آواز خوش خواند که چهار هزار دختر باکره
بیهوش شدند و در زمان عیسی علی نبینا و علیه السلام اطباء یونان و غیر آن بودند که معالجات غریب می کردند پس خدای تعالی بحضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام از این معجزه داد پس کور و کچل و زمین گیر را دعا کرد که شفا یافتند پس اطبا گفتند که ما نیز با علاج و غیرها
رفع می نمائیم آن جناب فرمود دیگر اینکه هر مرضی که مادرزاد باشد رفع مینمائیم اطباء از آن عاجز بر آمدند پس فرمود که من مرده را هم زنده
میکنم اطباء اعتراف بعجز خود نمودند پس سام بن نوح را که چهار هزار سال از وفات او گذشته بود زنده کرد معروف است که افلاطون
گفت که ارسال تو پیغمبری برای عوام مردم است و مثل ما حکیم را احتیاج برسول نیست و عقل ما کافی است پس ایمان نیاورد چنانکه استاد
او سقراط ایشان را دوست می داشت بدین سبب او را زهر خورانیدند و کشته شد و جالینوس بمرض استسقا مبتلا بود و ارسطو گفت
که دوای عیسی ... است دوای من است که از طبیعت است پس عیسی علی نبینا و علیه السلام شفا داده پس معلوم شد
که مرد پیغمبری او قابل بوده و چون در عهد پیغمبر آخر الزمان فصاحت و بلاغت در میان عرب در اشعار و خطب اشتهار داشت بحدیکه
کلمات فصیح و بلیغ خود را بر در کعبه می نوشتند و بر منابر تعبیر میداشتند پس خدای تعالی کلامی بر پیغمبر ما نازل کرد که فصاحت و بلاغت بر

و مسلّم است نزد اهل حق و طریقه ایشانست و این قسم حجیت آنها بقبول اهل الحق نیست **مقدمه ششم** اینکه اما که اگر معاصران
پیغمبر باشند که معجزه او را بچشم خود مشاهده کنند لازم است که از آن اعتقاد کنند و اگر در آن مجلس حضور نداشته باشند و
در آن زمان نباشند بلکه در زمان دور و دراز از نبوت آن بزرگوار گذشته باشد پس باید چیزی برای ایشان قرار داد که بهمه بخوبی باید
ایشان را معلوم شود که این شخص آمده و دعوی پیغمبری نموده و معجزه او در بازیچه گذرانده مثلا این زمان که سنه یکهزار و دویست و
شش است از هجرت پیغمبر و هزار و [illegible] از بعثت حضرت عیسی [illegible] کیشان نصاری چگونه اعتقاد نمایند که پیغمبر حق بود
و معجزه او و دلیل [illegible] در این باب باید قرار داد این چیز [illegible] که برای ایشان یقین حاصل میشود چند چیز است
اول خبر واحد که محفوف بقرائن قطعیه باشد **دوم** تواتر لفظی این است که فلان خبر را جمعیت بسیار خبر دادند بطوریکه یقین حاصل
نشود که اینها اجماع بر دروغ نموده اند و اینها همین خبر را از جماعتی بسیار مثل خود شنیده اند همه سابق وهکذا تا بمبدا برسد یقین
حاصل میشود باینکه این خبر راست است **سوم** تواتر معنوی است باینطور که در مسئله چند خبر واحد باشد که این اخبار
در لفظ مختلف باشند ولیکن همه از اخبار در اثبات یک امر شریک باشند بطوریکه قطع حاصل شود بر آن قدر مشترک مانند اینکه
یکخبر مروی است که اگر پای مرغ نجس شود در رکات [illegible] باشد و پای آن مرغ داخل آن آب شود باید آن آب را بریزند و خبر دیگر بیاید که اگر یک
قطره خون [illegible] میان [illegible] آب نجس شود باید آن آب را بریزند [illegible] از آن آب وضو نتوان ساخت و باید تیمم کند و همچنین چند خبر در مسئله
هر یک مخصوص بموردی و [illegible] مورد دیگر باشد ولیکن همه اینها [illegible] شریک دارند که آن ماء قلیل است **چهارم** تواتر معنوی
است باینطور که احادیث متعدده که هر یک خبر واحد [illegible] است بنحوی حاصل میشود که یکی از این خبرها از معصوم
صادر شده **پنجم** تظافر و تسامع است یعنی [illegible] خبر دهند که [illegible] جمعیت باشد که یقین [illegible] حاصل شود و فرق آن
با تواتر اینست که تواتر در صورت [illegible] وسایط باید هر طبقه [illegible] جمعیت باشند که [illegible] قطع باشد ولیکن در تظافر و تسامع
وسایط ندارد و [illegible] اگر تواتر هم وسایط نباشد [illegible] اشخاص و اعیان ناقلین شرط است بخلاف
تظافر و تسامع مثلا شجاعت رستم میشود که از باب تسامع و تظافر باشد از بس که شنیدیم رستم شجاع بود و یقین کردیم که
رستم شجاع است و میشود از باب قسم دوم از [illegible] قسم تواتر معنوی باشد باینطور که حکایات غلبه رستم بر اکوان دیو و امثال که در
یکی غلبه [illegible] و در یکی غلبه [illegible] اشکبوس [illegible] نموده [illegible] اینطور که ما قطع نمودیم باینکه رستم مرد شجاع
است و این همه اخبار دلالت بر [illegible] داشت و اما مثال [illegible] تسامع و تظافر مثل اینکه از بس که خبر دهند که [illegible] خبر دارند
که کربلا موجود است و یا مکه موجود و یا کلکته [illegible] وجود است یقین برای ما بر وجود اینها حاصل میشود و حصول یقین از
تظافر و تسامع بدون ریب است چنانکه از فرنگی سوال کردم که آیا کربلا رفته گفت نه گفتم میدانی که کربلا موجود است گفت بلی
گفتم از کجا دانستی که کربلا [illegible] است و [illegible] موجود است گفت شنیده ام گفتم از این شنیدن یقین حاصل نمودی گفت بلی گفتم پس
کسانیکه در زمان پیغمبر نبودند و بعد از [illegible] آمدند از تظافر و تسامع یقین دارند که فلان پیغمبر آمده و فلان معجزه را آورده
پس از این مقدمه معلوم شد که کسانیکه در زمان پیغمبر نیستند و [illegible] ولیکن [illegible] دیده اند یقین علم باینکه پیغمبری آمده
و دعوی نبوت کرده و معجزه بر طبق مدعای خود آورده حاصل میشود بتظافر و تسامع و چون کلام باینجا رسید بر احتیاطی عارض
شد زیرا که تقریر ما بعد [illegible] ساعت [illegible] کرده ایم و وقت هم [illegible] علاوه [illegible] که طول [illegible] باشد دو سه مجلس گفتن بهتر است
در رسوخ [illegible] از اینکه در یک مجلس گفته شود پس گفتیم که [illegible] در مجالس دیگر گفته شود [illegible] اگرچه [illegible] گفته شد و پیغمبری

پیغمبر

پیغمبر ما نیز ثابت شد چه بعد از اینکه در ضمن مقدمات مزبور بیان داده تسلیم پیغمبری او واجب است و وقتی تصدیق او نمودیم پیروی ارشاد
که تصدیق خاتم الانبیا نماید علاوه اگر تصدیق او نکند پس نبوت عیسی علیه السلام را نمیتواند اثبات نماید فرنگی نیز وعده روز دیگر داد و لیکن بنظرم بلکه
بنظر حضار مجلس اسلام را اختیار کرد لیکن بنا بر تقیه تصریح ننموده و گفت که فی الحقیقه امروز مستفیض شدم و این سخنان هم
خوانده بودم تا بحال و در جاهای دیگر این سخنان شنیده نمیشود و این نیز از آن است که نردبان را آدمی بسیار دیده پس نردبان
ساختن مشکل است لیکن بعد از ساختن نردبان بر پشت بام رفتن آسان است گفتم بلی چنین است و من باین مقدمات چنان پیغمبری
عیسی ع را اثبات کرده‌ام که جمیع کشیشان بر اثبات نبوتش در زمان خود باین وضوح و بداهت قدرت ندارند مجملا هنوز مجلس
دیگر انعقاد نپذیرفت و آنچه در حقیقت دین اسلام ضرور است از این مقدمات ظاهر شد و مع ذلک بجهت زیادتی توضیح بیان
میکنیم و بعون الله و حسن توفیقه می گوئیم که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب در مکه مشرفه ادعاء نبوت کرد و این مرحله بتسامع و
تضافر ثابت شده و علاوه بر این هم خصم منکر این مطلب نشده و اما معجزه او و در نقل آن نیز بتسامع و تضافر ثابت شده که شق القمر
کرده و در مقدمات سابقه بیان کردیم که تضافر و تسامع افاده علم می کند پس باید که نبوت او حق باشد هم چنانکه مرده زنده کردن
عیسی ع را بهمین نحو ثابت کرده اید اگر گوئی اگر چنین چیزی باشد هر آینه فرنگیان باین نیز اقرار می نمودند و بر ایشان معلوم میشد
و در تواریخ و روزنامه می نوشتند با اینکه ننوشته اند و این مرحله را منع دارند جواب گوئیم که علم حاصل شدن از تضافر و
تسامع و تواتر منوط است که ذهن شنونده مسبوق بشبهه نباشد چنانکه در کتب اصولیه بنحو مستوفی مذکور است علاوه
زمین کره است پس شق القمر در نیمه شب در مکه واقع گردید و بعضی از بلاد فرنگ بجهت کرویت زمین میشود که آنکه شق القمر شده
ظهر بوده یا عصر بوده لهذا ندیدند با اینکه بر فرض تسلیم هوای بلاد ایشان ابر داشت چنانکه غالب بلاد ایشان غالبا ابر دارد
و روزنامه نوشتن در آن عصر ... در میان اهل فرنگ متداول نبود و ایضا دلیل ما بر نبوت پیغمبر از چند وجه دیگر است
اوّل احکام او همه بر طبق عقل است و مطابق عقل است و هوای نفس در آن نیست و اثبات این معنی موقوف است بتفصیل
مفصل که در خور این مختصر نیست **دوّم** در کتب انبیاء سلف مانند توریة و انجیل و کتاب شعیا و کتاب [illegible] که
از او تعبیر بنبوت [illegible] مینمایند تصریح بنبوت جناب ختمی مآب شده چنانکه در الفیه نبوت و شرح آن نوشته‌ام **سوّم**
معجزات بسیار از آن جناب نقل کرده اند همیشه در آفتاب ابری بر سرش سایه افکنده بود و سنگریزه در دستش تسبیح گفت
و بعضی افاضل گفته اند که تسبیح سنگریزه تعجبی ندارد نظر باینکه وان من شیء الا یسبح بحمده بلکه خارق عادت در اسماع سنگ
ریزه است باهل مجلس و تا هر که راه میرفت یکسر و گردن بلندتر می نمود و از پشت سر می دید هم چنانکه از پیش رو می دید و از هر
کوچه که عبور می فرمود تا دو روز بوی عطر از آن جا شنیده می شد بنحوی که مردمان میدانستند که پیغمبر خدا از آن کوچه گذشته و
مگس و پشه بر بدن مبارکش نمی نشست و مرغی بر بالای سرش پرواز نمیکرد و کلاغ بریان با او سخن گفت که در من زهر داخل کرده اند
و درخت با او سخن میگفت و در هر موضع که نرم بود اثر پایش ظاهر نمیشد و اگر بر سنگ صلب راه میرفت اثر پایش ظاهر میشد و اخبار به
غیب میفرمود و اگر آب دهان در چاه خشک شده میریخت از چاه پر از آب می شد و کور را بینا کرد و مائده بهشت برای او نازل شد و
بدنش در آفتاب سایه نداشت بلکه لباس او نیز چنین بود و مانند اینها که بعضی محدثین بهزار معجزه کرده اند و باعتقاد این فقیر زیاده
از حصر است چه اینها در جلسه بوده اند مثلا هر وقت که ابر بر سر ... بوده یک معجزه محسوب می شود پس ابر بر سرش سایه انداختن چندین
معجزه خواهد بود مجملا بر فرض تسلیم اینکه هر یک از این معجزات باخبار آحاد بما رسیده است لیکن بقسم دوم از دو قسم تواتر معنوی اخبار

یقین میشود یعنی یقین داریم که بعضی از این معجزات بوقوع پیوسته است پس معجزاتش معلوم شد **چهارم** اینکه معجزات آن حضرت
روز بروز و سال بسال ظاهر میشد چه معجزات اولاد معصومین او و از ائمه اطهار و معجز اینکه از مراقد و مشاهد مشرفه ایشان ظاهر شده
بسیار است چنانچه از مرقد فاطمه دختر حضرت امام موسی کاظم ع کرامات بسیار ظاهر است چنانچه بعضی از آنها من خودم دیدم و
هر ساله در وقت جو در و بور باران میشود و هم چنین از مرقد عباس بن علی ع کرامات ظاهر میشود پس اگر دین اسلام حق نمیبود این کرامات
بظهور نمیرسید این ها همه شعبه از شعب معجزات پیغمبر میباشند و هم چنین جریان خون از درختیکه در جنب امام زاده زراباد
است و ثبوت این گونه کرامات بمشاهده است بالنسبه ببعضی و بتواتر معنوی یعنی دوم است بالنسبه ببعضی دیگر **پنجم**
معجزه ابدیست که از زمان پیغمبر تا روز قیامت باقیست و آن قرآن است که در دست ما است و اعجاز آن از چند وجه است که وجوه اعجاز از این
باب بحسب اختلاف اشخاص بیشمار است لیکن بحسب صنف است **اول** در نهایت بلاغت و جزالت است و ملاحت و سلاست است مانند
بحیثیتیکه اتیان بآن فوق طوق بشر است و اگر بشر را قدرت بر آن می بود نمیفرمود که اگر میتوانید مثل آن را بیاورید و آن را در چند
سوره مکرر فرموده ملتفت اگر چنین نمیبود عاقل این ادعا نمینمود زیرا که منافی غرضش بود **دوم** اینکه در نهایت ملاحت
سوم اینکه اسلوب غریبی دارد **چهارم** شفای هر دردیست از دردهای ظاهری و باطنی **پنجم** اینکه مشتمل است
بر اخبار مغیبات مانند غلبه روم و بحوادث و مطابق با واقع شدن **ششم** اینکه در هر ایه آن قدر از علوم و احکام مندرج است
که غیر از خداوند قادر بر آن نیست که کلامی باین اختصار بگوید و این قدر علم در آن مندرج کند و این فقیر تفسیر توشیح برای
همین مطلب نوشتم و آن قدر از علوم و احکام از هر ایه استنباط نموده ام و بیانش نمودم تا مردم بدانند که این قدر علم در قرآن
بلکه در هر ایه آن مندرج است که غیر از خداوند قادر بر درج آن قدر از علوم در این قدر از کلام نه دارد **هفتم** اینکه استخارات
مجرب از قرآن بسیار ظاهر شد که خارق عادت است **هشتم** تفألات چندی از قرآن بر ما حاصل شد که همه بر طبق واقع بوده
ششم آنکه از ادله پیغمبری بوده یعنی نزد معلم نرفته علم و سواد خط نداشت چنانکه خداوند عالم در قرآن تصریح
باز فرموده که پیغمبر امی بوده و کتابی نخوانده و خط ننوشته و اگر این دروغ می بود هر اینه مردم تکذیب می کردند و می گفتند که
پیغمبر خط مینوشت و کتاب هم خوانده با اینکه هیچ کس این خدشه وارد نکرده با این بیسوادی و امی بودن یکدفعه اظهار علوم
اولین و آخرین کرده و مردم را از تکمیل بعلم و عمل نمود بنحویکه علمای بیشمار در امت او پیدا شده که در هیچ دینی نبوده و جمعی
بسیار از اصحاب و تابعین و من بعدهم صاحبان مکاشفات و شهود و کرامات نموده اند معلوم است که این گونه شیوع نیست
مگر از تاییدات یزدانی و توفیقات سبحانی و تسدیدات صمدانی محمد ابن عبد الله ختمی مآب که در مرتبه ظهور نه چنان هویدا است که
قابل بیان و یا اینکه برهان از او توان ثابت نمود بلکه اجراء برهان بر حجیت قرآن و نبوت پیغمبر
آخر الزمان مانند آنست که کسی شمعی را در روز بدست گرفته و سراغ
از خورشید تابان جوید قد تمت الرسالة الشریفة
المسماة بسبیل النجاة یوم الاربعاء من
شهر ذی قعدة الحرام
فی سنة ١٣١٣
ثلث عشر بعد الالف وثلثمائة من الهجرة النبویة علی هاجرها الصلوة والسلام علی ید اقل الخلیقه المذنب العاصی محمد علی خرقانی [illegible]

هذا کتاب تبصرة العوام فی مقالات الانام للسید مرتضی علم الهدی رحمه الله

الاشکوری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر خدای را عز و جل که جمله موجودات را از عدم بوجود آورد و از نیستی بهستی رسانید بی‌مایه و بی‌ماده دیگر قادر است بر جمله صورها صور کرد آنکه اساس عالم نهاد بر نیکوترین تدبیری حکیمی که سخرا و است جمله مخلوقات و افعال محکم کرده و دراز ل عالم بود بکل معلومات قدیمی که عدم بر او روا نیاید همیشه بوده و باشد موجودیکه وجودش علت موجودات است حیی که حیوة همه موجودات نتیجه فعل او است قادر بالذات نه بقدرة عالم نه بعلم موجود نه بوجود حی نه بحیوة باقی نه ببقاء قدیم نه بقدم سمیع نه بسمع بصیر نه ببصر از این صفات و بی نشانی هست نه معنوی حاجت و الم و شهوت و نفع و ضر و غم و شادی بر او روا نه منزه از همه عیبها مستغنی از همه مخلوقات احتیاج همه بدو و او بهیچ محتاج نه بی‌مثل و مانند و شریک و نظیر و یار و مشیر و زن و فرزند و خویش و پیوند لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد و صد هزاران صلوات و تحیات بر جان پاک مطهر مجتبی و معدل مرکت محمد مصطفی سید اولین و آخرین و مهتر و بهتر عالم و آدم و برادر و ابن عم او علی مرتضی و یازده فرزندان وی که امامان بر حق و حجتان خدا اند بر خلق معصوم از صغایر و کبایر و راه نمایان امت و پیشوایان ملت صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی محبیهم الراضین الی یوم الدین و علی الظالمین والمبغضین لعنة الله والملائکة والناس اجمعین **اما بعد** بر دانکه مدتی مدید بود که جماعتی از سادات و غیره از این ضعیف سید مرتضی الملقب بعلم الهدی التماس میکردند که مختصری از عقاید اصحاب ادیان و ملل بیان کنم جمع نمایم از کتب علمای این فن و مشایخ این صنف علی التوی روزگار مانع آن بود و چون وعده دادن از حد بگذشت و اشتیاق ایشان هر روز زیاده می‌گشت لازم شد شروع کردن علیهذا ابتدا رو سع بعضی از مذاهب و اعتقادات هر قومی را یاد کردیم بر وجه اختصار تا جماعتی که بمطالعه آن مشغول شوند از تطاویل ملول و مضجور نشوند و عقیده صحیح از فاسد بر دانند و جامع و کامل آن اعتقاد نموده از بار سیف ثواب جزیل و عطای جمیل یابند انشاء الله تعالی و این کتاب را **تبصرة العوام** نام نهادیم

بجمعیه

فهرست مقالات الانام نام نهادم مشتمل است بر بیست و شش باب وبالله التوفیق

باب اول در مقالات فلاسفه و امثال ایشان است
باب دوم در مقالات طوایف مجوس
باب سیم در مقالات یهود و نصاری
باب چهارم در مقالات فرق اسلام
باب پنجم در ذکر طبقات خوارج
باب ششم در ذکر مذهب معتزله
باب هفتم در مقالات جهم بن صفوان و تبعه او
باب هشتم در مقالات مرجیان
باب نهم در مقالات نجاریه
باب دهم در مقالات کرامیه
باب یازدهم در مقالات مشبهه
باب دوازدهم در مقالات تناسخیه
باب سیزدهم در ذکر اهل سنت و جماعت
باب چهاردهم در ذکر طبقه سی و چهار از ایشان
باب پانزدهم در مقالات ابن کلاب
باب شانزدهم در مقالات صوفیان
باب هفدهم در کلماتیکه قشیری یاد کرده
باب هیجدهم در انچه اهل سنت در حق انبیا اعتراف اند
باب نوزدهم در ذکر فرق دوم از اسلام که ایشانرا شیعه خوانند
باب بیستم در دانستن حق از باطل
باب بیست و یکم در ذکر اعتقاد امامیه
باب بیست و دوم در ذکر حکایت فدك
باب بیست و سیم در حدیث موضوع و نادرستی ان
باب بیست و چهارم در فضایح بنی امیه
باب بیست و پنجم در حکایات اهل عدل و جبر
باب بیست و ششم در ذکر چند مسئله از مذهب امامیه

از حق تعالی توفیق درخواسته اید در اتمام ان و استغفار کرده شود از سهو و خطائیکه در این کتاب افتد ان الله ولی التوفیق

باب اول

در ذکر مقالات فلاسفه و مراد از ایشان از اصحاب نجوم و طبایع و غیرهم بدانکه فلاسفه عالم را قدیم گویند و نفی صانع مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند و گویند عالم معلول علت اولی است و هر دو با هم

بودند چنانکه قرص افتاب و نوران و گویند چیزیکه از علت اولی پدید امد عقل بود و او چیزی دوم است از علت اولی و در علت نه در قدم و انرا عقل کل و عقل فعال خوانند و گویند این عقل است که در قران قلم خوانده و تاثیر این در نفس چون تاثیر قلم است در لوح و گویند نفس از لوح است که در قران یاد کرده شده و نفس را سیم خوانند در علت و گویند عقل جز ویست که با ان بنیاد زبد و نفع از صنع وی باز و قوتیست از قوتهای نفس کل و گویند عقل ساکن است و حرکت نکند و نفس در عقل ثابت است و همیشه متحرک شود و گویند در عالم عقل چون نیستا و علت اولی شود بواسطه عقل بعلت اولی رسد و گویند علت اولی که عقل معلول ویست و جز این هیچ نداند و گویند هر چیز جاهل است انکه بر بالای ویست زیراکه بکمال نشناسند و همچنین جاهل است انکه در زیر ویست از بهر انکه نفس خود را برتر از ان شناسد که عقل وی را و گویند هر چه زیر فلک قمر است معلول طبایع است و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای زمانی باشد و نفس محیط زمان است و عقل محیط نفس و علت اولی محیط عقل یعنی علت اولی که او را صانع خوانند بگرد جمله موجودات در ابداع است و گویند دانش باری تعالی بذات خود نفس ویست و گویند عالم و علم و معلوم هر سه یکی است و علت اولی را جز نفس صفتی دیگر نیست و گویند علت اولی را لذت باشد از بهر انکه خود را مدرک است و عقل را با ادراک او لذت کمتر باشد و گویند هر چه بالای ایشان است به بینند و علت اولی را به بینند و حرکت کواکب در افلاک تمام و دایم است و ایشان همه زنده اند و تغییر بدایشان روا نیست و جمله را یک جوهر است و گویند مشتری فاعل عالم است و مدبر اوست بقوتی که در ویست از علت اولی و گویند کواکب و زمین ذوات عقول اند و گویند افتاب و جمله کواکب ببینند و شنوند انچه در زیر ایشان است و گویند زمین حس دارد و شنود و بیند و اشامد اگرچه مانند ما نماند و گویند از عقل مجرد عقل دوم و فلک نهم پدید امد و از عقل دوم عقل سوم و فلک ثوابت و از عقل سوم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر پس عقول ده بود و افلاک نه و بعضی این عقول مجرد را هیولی خوانند و گویند جمله ازلی اند و بدانکه مذهب فلاسفه مختلف است و بعضی اقوال ایشان متضاد **افلاطون** گوید صانع عقل قدیم است و بالای او هیچ نه و نفوس قدیمست و اشتغال میکند بعضی یعنی از نفسی بنفسی میرود و بعضی از شاگردان وی با وی موافق اند و **ارسطو** گوید بالای عقل چیزی هست و انرا مبدا اول یا سبب اول خوانند و گویند مبداء اول را غایت کمال است زیراکه عاشق ذات خود است و بدان مشغول است و گویند جواهر قدیمست از مبداء اول فیض قوت بجواهر میباشد و صورت در وی میپوشاند بتعلم و ارادت مبداء اول همانند نور افتاب از افتاب **ابونصر** فارابی گوید در کتابیکه انرا قران فلاسفه خوانند که در تغییر و تبدیل و منفعت و مضرت هیچ جود نه دارد بلکه اشتغال است مثل انکه مردی در سایه نشسته باشد و روی او نیکو نماید و چون با افتاب نشیند روی زشت نماید شخص یکیست و انچه بنگرند دو **طیسوس** و قومی از مصریان و قولونس الغیوبی و افلاطون القبطی الحلوانی گویند در عالم چیزی نیست الا انچه بچشم بینند و بگوش شنوند و هیچ نقل و حرکت و فناء و زوال و تغییر نیست الا انکه فاعل و محرک می بینیم و تغییر و زوال میپاییم **افلاطون** قبطی و تابعان وی گویند که علت اولی خلق را از نفس خود بیافرید و هر موجودی هم خالق باشد هم مخلوق اما انکه تمامتر باشد در فضیلت اولیتر باشد بربوبیت و قومی از ایشان گویند عالم بلا اصل بود بر صفت قدم و ان صفت نخستین بود و از ان صفت این شکل محدث پدید امد و قومی گویند حبه بود و از حبه شکلها شد و این اختلاف چیزها

کواکب	ارضی

و شکلها

وشکلها پدید آمد وقومی گویند در ازل عالم را هیچ کیفیت واعراض نبود بعد از آن متحرک شد وبیمار حرکت بکرد و از آن حرکت
این عالم پدید آمد **ثالیس** وانکیساغورث وفیثاغورث وسقراط گویند ذات عالم قدیمست صفاتش محدث وقومی از متقدمین
ایشان مثل ارسطاطالیس وقرطیس وثامسطیوس وبرقلس از متاخرین ابو علی سینا وابو نصر فارابی گویند عالم قدیمست بذات
وصفاتش بر ذات **واصحاب** هیولی گویند عالم قدیمست وترکیبش محدث وقومی گویند که افلاطون وارسطو وسقراط
عالم را قدیم نمی گویند اما اعتماد بر این نیست وقول اول درستست **ابو نصر** فارابی گوید که عقل محض ست بعقل مجرد زماد
وعشق وخرمی او بر ذات خویش مانند عشق وخرمی ما شد بذات ما وگویند صانع هم عاقلست وهم عقل وهم معقول وگویند
عالم است بکلیات وجاهل است بجزئیات واز علم کلی آنچه خواهند که داناست بمبادی ونهایت جزئی افعال وانات خواهند وبعضی
گویند که هرچه می بینیم از آثار عالم جزئیست وهرچه تصور کنیم بمنطق با نظر ازلی کلی باشد وگویند آنچه از آلات حاصل شود جزئی
بود وآنچه بفلسفه ومنطق حاصل شود کلی واکثر فلاسفه گویند که باری تعالی از نفس نزد هیچ دیگر نزد ازلی بود تمام اسماء واوتاد
وی گویند نفس غیر منزه دانند وگویند باری تعالی جوهر بسیطاست یعنی او را هیچ ماهیت وحقیقتی نیست که اختلاف از آن بتوان
کرد بلکه وجود او وجود محض است ووجود واجب منزله ماهیت است خاصه اما حکما **ابیقوریین** وطبیعیین وطبیعیان و
دهریان جمله نفی صانع ونفوس کنند وگویند عالم از بی نهایت ... ازلی وممتنع از ازل همچنین بوده
بوده وچنین باشد وگویند چون اخلاط در مزاج معتدل شود ... در اخلاط ... حیوانات
خوش گردد **هند وسیان** گویند حرکت افلاک ... وگویند تاثیر افلاک وکواکب بر گیتی
بود در جزئیات وبعضی گویند که ایشان را تاثیر در هیچ ... در هیچ کار روایت کنند از بعضی
یونانیان که فلک ماننده ولایتست وچیزهای معدوده است زیاده ونقصان نپذیرد چون یکی تلف شود دیگر بوجود آید وبعضی
آنچه تلف شود نقل کند بوجود دیگر همچنان که اصحاب تناسخ روح ونفس گویند واکثر فلاسفه گویند روح حیوانی است منشا
از دل بود وروح طبیعی ونفسانی منشا آن جگر ودماغ باشد وبیشتر ایشان روح را قدیم دانند وبعضی گویند محدث است اما
چون از تن مفارقت کند باقی ماند وگویند معاد عبارت از آن است که ارواح بموضع خود رسند ودر آن حال اگر حالش نیکو بود
آن را بهشت خوانند واگر بد باشد دوزخ گویند وگویند بهشت ودوزخ که در قرآن آمده این است وگویند آنکه خدای
تعالی می فرماید که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آن باشد که روح بعقل اول رسد وگویند ثواب بر دو گونه است یکی دیدن
وان نظر باشد بعالم ملکوت بچشم عقل ودیگری جسمانی وآن لذت وراحتی است که تعلق بجسم دارد وعقاب هم دو نوع است
یکی روحانی وآن دوریست از ملکوت ودیگری جسمانی چون حرارت وبرودت وگویند حشر اجساد محال است چون روح از
تن مفارقت کند اگر او را اتصال جید باشد ورنجی از او بحیوانی نرسیده بعقل پیوندد وازان لذت باشد واین معنی را
بهشت خوانند واگر نفسی شریر وفاجر بوده چون از جسد جدا شود قصد عقل اول کند وچون مکروه اثر رسد بر زیر آن بماند
ونتواند میل ملکوت کند تا بعقل رسد واگر زیر قطب جنوب بماند از گرما متعذب شود واگر زیر قطب شمال بماند از زمهریر متعذب گردد
پس معنی عذاب دوزخ وزمهریر این باشد وگویند معنی سعادت آنکه روح بعالم علوی رسد وشقاوت آنکه در عالم ظلمت
بماند وقومی از ایشان گویند که سعادت آن بود که جوهرش بکمال رسد وکمال جوهر دانستن علوم وترک حرص وشهوت کردن
است وبیشترین فلاسفه خذلهم الله تناسخی باشند وبعضی گویند نفس نقل نکند الا بمثل از جسدی که از وی بیرون آمده باشد

اصل صانع

ونفس غیر با خیر و نفس شر با شر و گویند نفس استعمال فکر کند مادام که با جسد باشد و چون بعالم عقل رسد فکر نکند و نفس تا
در جسد باشد ناطق بود بفکر و چون بعالم علوی رسد ناطق بود بنطق عقلی و بفعل بی صوت و گویند نفس چون در جسد بود
تا با تحرک باشد بعرض نه بذات چنانکه گویند نفس متفکر غیر نفس شهوانی است و نفس شهوانی غیر از نفس بهیمی و گویند
هیچ جزو از اجزای نفس در مکان نیست اما افعال او در اجزای حیوان ظاهر می شود و گویند نفس ناطقه هر فعلی که کند بواسطه
نفس بهیمی کند و چون از بدن مفارقت کند چیزهای عقلی داند و چیزهای حسی نیز داند از بهر آنکه خسیسند و گویند ملائکه
جبار که در آسمانند هر یک پادشاهی بوده اند بزرگ و فعل چند کرده بودند که دیگر پادشاهان بعد از ایشان نتوانستند کرد چون بعالم
علوی رسیدند این عالم در چشم ایشان حقیر بود پس معلوم شد که محسوسات خوار و خسیسند **و اغلوطرخس** گوید نفس
عبارت از هوا … که از ابدان … میاید **ثالیس ملطی** گوید که نفس عبارت است از آب و قومی از ایشان گویند
که نفس عبارت از مجموع اخلاط چهار ارکان است چون در بدن بر مایه معین بود و قومی گویند نفس عبارت است از خون و قومی گویند نفس
جسم لطیف است و قومی گویند نفس عبارت است از اعتدال مزاج و قومی گویند که عبارت است از روحی که در دماغ متکون است
از هر چیز بکیفیت … و قومی گویند نفس عبارت است از شکل و تخطیط و در این معنی
قول بسیار است اگر همه را یاد کنیم … اما آنچه فلاسفه گویند در نوامیس این است که ناموس را نبوت خوانند و در آنکه
ایشان چیزی چند شرح کنند در ناموس و گویند نفس ناطقه دو است عملی و نظری بعملی محسوسات در تواند یافت و بنظری معقولات
و حس … محسوسات … معقولات … و عقل عالی تر از اسباب ادراکات است
و قوت متخیله متصل … ایشان است پس قوت متخیله ماده قوت عملی باشد و قوت عملی ماده قوت نظری و قوت نظری ماده
عقل منفعل و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده عقل فعال و در حقیقت همه یک چیز است و چون قوت متخیله
قوت متخیله قوت عملی شود عملی نظری و نظری عقل منفعل و عقل منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس چون
بفعال متصل شود بدین درجه کمال رسد و وحی بفعال آید و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل آنگاه فیلسوف شود و اگر فیض شود
بقوت متخیله با فعال یکی شود و آنچه بوده باشد بر داند و راه سعادت اعظم بنماید و خبر از اول و آخر باز کند و حاکم و رئیس
بود که هیچ رئیس بالای وی نباشد و ناموسی بود که طاعت وی واجب باشد و فعال عبارت است از حیوان و مبداء او نجوم
و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت **بدانکه** این قوم را ضبط نیست راست یکبار گویند مبداء اول عقل است و از اشرف جو
جوهر است و نیز یکبار گویند ثانی اول و دیگر گویند عقل خدا است و مراد آنکه نزد ایشان قوتهای نفس کلی است **افلاطون**
کتاب نوامیس تصنیف کرده است و در آنجا در خواب انبیا گوید این حکایات که گفته شد بهر آنکه این قوم را اعتقاد بصانع و انبیا
و کتب و هر چه بخلق رسانیده اند از امر و نهی و اخبار و احکام و امثال این نباشد و جمله شرایع و ادیان رسل و اخبار قبر و عذاب
و حشر و نشر و میزان و حساب و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و ملائکه نباشد و همه را محال دانند و کتب خدا را سخن رسل دانند
و هر که باین چیزها که یاد کردیم ایمان بود جاهل شناسند و گویند رسولان جمله حکما بوده اند اما جاه و منصب دوست داشته
اند و بجهت مصلحت کار خود شرایع و ادیان نهادند تا نادانان و جاهلان این طبع خود کنند و اگر چنین نبودی کس مطیع ایشان نشدی
و گویند رسولان اگرچه حکما بودند اما در جبر ارواح ایشان نزد عقل اول کمتر از حکمای دیگر است زیرا که ایشان ترک حکم در ریاست
کرده بودند و رسل نیز و گویند هر که از خلق و گمراهی نشناسند همه از انبیا و رسل بود اگر ایشان جاه و ریاست دوست نداشتندی و

بحاصر اشیا الخ وکذا شد در دنیا اصلا از بکتی بودی و کویند که حکمای فلاسفه ایشانست که چون زندگی در وجود ابد باید که
کرا تربیت او باید کرد و او را بکدام حاضر باید رفت اگر نه چنین بودی که نسل انسان منقطع شدی و بعید بودی تمام نشود بنا بر این اختصار در اینجا
کردیم **اما اصحاب افلاک و نجوم** میان ایشان اختلافست در قدم عالم و از آنانکه گویند عالم قدیمست قومی گویند
قسمت تعلق به بروج دارد تا چهار طبع برا و نکند چون نبات پیدا نشد ابتدا اینجا کنند و گویند دوازده هزار سال شمسی قسم
حمل بود و از وی هیچ حاصل نباشد زیرا که برج آتشی است و بیک عنصر حیوان حاصل نشود و ده هزار سال قسم ثور بود و
ثور ارضی است و بدو عنصر نیز هیچ حاصل نشود زیرا که یکی گرم و خشک است و دیگری سرد و خشک و هشت هزار سال
قسم جوزا بود و چون سه طبیعت پیدا شد گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک نباتات پیدا شد و چون دور به سرطان رسید
که آن سرد و تر است چهار طبیعت تمام شد و حیوان پدید آمد پس قسمت سرطان هفت هزار سال باشد و هفت ستاره در این دور
با وی شریک باشند در هزار سال اول زحل شریک وی باشد و همچنین تا بقمر رسد و هزار آخر شریک قمر بود و گویند چون این دور
تمام شود عالم خراب گردد و دور به اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد و چون دور به عقرب رسد حیوان پدید آمدن آید
همچنین باشد در برج آتشی و ارضی هیچ نبود و در هوائی نباتات پدید آید و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان
دوازده هزار سال عالم خراب شود و بعد از آن هفت هزار سال آبادان شود و همیشه بدین ترتیب هر گاه خراب شود آب ربع مسکون
بگیرد و چون آبادان شود به موضع دیگر از ربع رود که آب از آن نقل کرده باشد و قومی از ایشان گویند که دور تعلق به اوجات دارد و در آن
دو مذهب بعضی گویند در هر بیست و چهار هزار سال تمام شود اوجات و بعضی گویند سی و شش هزار سال تمام می شود و نزد ایشان
هر گاه که اوج از مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند از ربعی بربع دیگر و همیشه چنین باشد و آنانکه گویند عالم محدثست سه
فرقه اند فرقه اول اصحاب سند و ایشان گویند مدت بقای عالم چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال است فرقه دوم اهل هند
ایشان گویند مدت بقای عالم چهار طور است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری چهار هزار سال چنانکه مجموع
سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد فرقه سوم اهل فرس و ایشان گویند مدت بقای دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد و این را
چهار قسم کنند بعدد فصلهای سال و هر قسمی را طوری نام کنند و هر طوری را سه قسم سازند چنانکه هر فصلی سه ماه باشد و
آن را کور نام نهند و هر کوری را سی قسم کنند بعدد روزها و آن را دور خوانند و هر دوری را دوازده قسم کنند بعدد ساعات و
انواع گویند و هیچ یک از فلاسفه و منجمان و مسلمانان انکار این نکنند که شاید عمرها دراز باشد مثل هزار سال و دو هزار سال
و زیاده از آن و اصحاب طبایع گویند غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش از این صورت نبندد **بدانکه** بنای مذهب فلاسفه
بر قدم اصل است و انکار صانع باشد و چون قدم عالم باطل باشد مقالات ایشان باطل بود و دلیل بر حدوث اجسام بر وجه
مختصر آنکه جسم اگر قدیم باشد در ازل یا ساکن بود یا متحرک هر دو باطل است پس عالم قدیم نباشد و دلیل بر آنکه اگر جسم قدیم بودی
یا متحرک بودی یا ساکن آنکه جسم از تحیز گریز نباشد و چون متحیز بود ساکن باشد و اگر در حیز دیگر رود متحرک و عقلا از وجود
جسم جز این دو قسم نتوانند پس لازم باشد که جسم یا ساکن بود و یا متحرک و دلیل بر آنکه سابق نیست بر حرکت یا سکون و حرکت و سکون هر دو حادثند
پس لازم شود که جسم محدث باشد یا متحرک چه بواسطه منافات حرکت و سکون جسم در ازل نه ساکن بود زیرا که او در افلاک نزد ایشان **نیست**
ازلی است و هم چنین نه متحرک زیرا که حرکت عبارتست از نقل مکانی بمکانی پس حرکت مسبوق باشد بتحیز و جمع منافات حرکت و سکون
محال بود پس لازم آید که جسم حادث باشد از آنکه سابق نیست بر حرکت یا سکون و حرکت و سکون هر دو محدث شد پس لازم شود

که جسم حادث باشد و نیز چون حرکت رفت و سکون حاصل شد حرکت نیست گشت اگر حرکت و سکون قدیم بودندی عدم بر ایشان
روا نبودی و چون این معنی درست شد اعنی حدوث جسم ثابت گشت لازم آید که عالم را صانعی قادر عالم مختار باشد تا فعل محکم از او پدید
آید و معنی این دلیل روشن شد در مقالات فلاسفه و دهریه و در این موضع اندک کفایت است که العارف یکفیه الاشاره **باب دوم**
در مقالات مجوس بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع است یزدان و اهرمن یعنی رحمن و شیطان و گویند چون باریتعالی عالم را
بیافرید اندیشه بد بکرد و گفت مبادا مرا ضدی باشد که عدوی من بود و شیطان از فکر وی پدید آمد و بعضی دیگر گویند که یزدان تنها بود او را
وحشتی پیدا شد و فکر بد بکرد اهرمن پدید آمد و اهرمن در بیرون عالم بود از سوراخی نظر کرد و یزدان را بدید و بجاه و منزلت او حسد
برده و شر و فساد در او پیدا شد و یزدان ملائکه بیافرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد و جنگ میان ایشان بر
دور و دراز کشید و چون یزدان دفع اهرمن نتوانست کرد با یکدیگر صلح کردند و شمشیرها پیش قمر نهادند و بعضی گویند به نزد
ملائکه بنهادند بشرط آنکه مدت معین اهرمن در عالم باشد و بعد از انقضای مدت هر کدام عهد بشکنند او را بشمشیر او بکشند
و چون مدت بآخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود و چون وی بیرون رود عالم خیر محض شود شر و فساد باقی نماند و بعضی از ایشان
گویند که اهرمن و یزدان هر دو جسمند و بعضی گویند اهرمن جسم نیست لیکن یزدان جسم است گویند یزدان مطبوع است بخیر و شر
نتوان کرد و اهرمن مطبوع است بشر و بخیر نتوان کرد و هر چه خیر است از یزدان حاصل میشود و هر چه شر است از اهرمن و گویند بعضی
ها آفریدن و موذیات مانند مار و کژدم و جز آن پیدا کردن قبیح است و آن از اهرمن آید و این باطل است زیرا که فکر بد بنزد
ایشان قبیح است و بزعم ایشان از یزدان حاصل شد **زردهشت** نبی آذربایجان بود و در فارس اقامت داشت و حال — مجوس
او چنان بود که وی علم نجوم و طلسمات و مقادیر نیک دانستی و در زیر زمین خانه ساخت و نفقات چند ساله در آن خانه جمع کرد و بعد از
بمجوس داد و پسر خود را گفت که چون من بمیرم تن مرا در جنب همان زمین بکن و چنان کن که من استن را بر توانم دید پس پسر — ان تن
دشت تن پدر را نهاد و پسر او در جنب همان سرداب چنانکه گفته بود دفن کرد و چون خلق از سر قبر او باز شدند از آن سرداب بر
و مدتی آنجا بنشست و بعد از آن بیرون آمد و کتابی که او را زند خوانند در دست داشت و گفت خدایتعالی مرا زنده گردانید و برسالت
بشما فرستاد و مجوس وی را قبول کردند و گویند وی رسول یزدان است و گشتاسب در او رسول کرده و زردهشت معجزها نمود تا
او را رها کرد و زردهشت گوید خالق آن آفرید که مشتری ذات او بود و چون در دنیا خیر و شر هست لازم باشد که دو خالق بود و گوید خالق
خیر و نور خدا بود که از هیچ عاجز نشود و خالق شر و ظلمت که نامش اهرمن بود و عاجز باشد و قومی از ایشان گویند که هر دو قادرند
الا آنکه صاحب خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و هر گاه یزدان خیر آفریند اهرمن بازاء او شر آفریند و قومی از ایشان گویند جسم از خالق است
و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا آنکه دو خالق او را یافتند خالق خیر با وی خیر کرد و خالق شر با وی شر کرد و قومی گویند جسم را
خالق خیر آفرید و قومی گویند خالق شر آفرید و قومی گویند هر چیزی که از او خیر در وجود آید خالق وی خالق خیر باشد و آنکه از وی شر در
وجود آید خالق وی خالق شر بود **اما در ابتدای آفرینش خلق** مجوس گویند پدر خلق کیومرث بود نه آدم و او از اصطخر بود
و از آن جا منی روا شد و چهل سال در زمین بماند آنگاه درخت ریباس پدید آمد و از درخت شکافته شد و بشکوفه‌ها یعنی
آدم و حوا از او پدید آمد و قومی گویند درخت ریباس از جنس نبات است حال گردید و انسان شد و گویند فرزند از آدم و حوا در سلالت
بودند تا روزگار هوشنگ و او را ایشان پیشدادیان خوانند و کیومرث را جز اهل هند و فرس نیز دانند و سه قوم از ایشان او را دانند
کیشیه و مانویه و غالبیه فلسیه که پدید در عرب بود و ظالم حق دیگر از بهر دست و گرفت او برخاست و خطبه کرد و گفت ای مردمان شما بدنیا

شده که بد دیانتی مطاع باید که دفع ظلم از مظلوم کند ایشان کفتند تو اولیتری بدین کار و او اول کسی بود که آتش پرستید و آتشخانه درست
کرد در فارس و نزانا رسید برخواندند دیوان برای وی تبدار کردند بر شط دجله و کویند طوفان نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام نبود
از ادم و حوا بود **ابوشادربه** از ایشان کوید که خضر یار همه بود و جز او زنی کسی با انبیا نبود و او برادر جمشید ماثویه است و کویند
در زمان زردشت ظاهر شد مجوس انکار وی کردند و ماثویه کویند عیسی خالف بر زردشت می‌خواند و می کویند موسی پیغمبر نبود
و مجوس کویند از اول عمر دنیا تا اخر زوال دوازده هزار سال باشد و یزدان اول انسانیکه افرید کیومرث بود و اول حیوان ثور و انرا
کاوانوداد خوانند و ایشان در مرکز علویات بماندند مدت سه هزار سال بی آفتی و ان سالهای حمل بود و ثور و جوزا پس ایشان را
بر زمین فرستادند و سه هزار سال که سالهای سرطان و اسد و سنبله است بی افت پس دیر باز در زمین بماندند و چون در زمین
فساد و فتنه ظاهر شد کیومرث و ثور ما را الماء و کل شدند و نبات سی سال پس از ان در میزان پدید آمد و در زمین فرو رفت و
چهل سال در زمین بماند و درختی ریباس پدید امد چنانکه از پیش کفتیم و کویند طالع المیزان بود و ستارکان در شرف
بودند الا عطارد و مجوس کویند ستاره پنجکانه نحس است و کواکب دیکر نیز از باشد که در برجها به قهر راجع باشند پس امتها و بلاها
که پدید امدی اما کواکب دفع آن میکنند و ما این حکایت از کتاب مجوس نقل کردیم و در کتاب خویش و از کفته که جمشید در اخر اسفندارماه
و ان انجمنار کویند و خدایه الحی در این روزها جهان را بیافرید و در این پنج روز جشنها فرستند و در سحرگاه شب نوروز
ارواح بالا روند و همه عبادات ایشان بقول ایشان وقتی درست باشد که روی بهوا کنند و بشویند و عبادت کنند و قومی
از ایشان کویند که ابتدای خلق از جهان بود مهلیان بود نیز از ادم و اهل هند و چین کویند اول الخلق نیز از یک پدر بود که همه یکسان
بودندی و اشکال نیز انرا تفاوت نبودی و مجوس کویند ارواح جزو نیست از ذات العزة و ایشانرا جسمها مجوس کرده اند
و جسم جزو نیست از ظلمت و ظلمت جزو نیست از ابلیس چنانکه نور از ذات العزة بد آنکه هیچ مذهب نزدیکتر بفلاسفه از مذهب مجوس
نیست و ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و انچه از ایشان بزاید جمله حلال دانند الا انکه جمله فلاسفه تناکح و محرمات شرعی را
حلال دانند و مجوس کویند در شرع مباح کرده است لیکن هر فرزندیکه از انها بزاید در شرف تفاوت بود پس انکه از ایشان باشد
شد و هم چنین فرزندیکه از مادر بوجود اید اشرف باشد از اینکه از دختر او زده باشد و دختر او زده شریفتر از خواهرزاده
باشد و از جمله شریفتر از همه باشد **حکایت** یکی از وزرای مجوس کوید مکپسن دو فرزند از جانب پدر باشد این فرزند را
کیاست و فراست باشد و فصیح و نیکو طالعت و دانای و جمال بود و در این الغر عظیم بوده حتی که کفته که عطارد مربی بود از
جده پدر خود بوجود امده و او زنی بود پیر و تنبیه منظر بد عطار و ابروی دهماه هیچ مرد با او التفات نکرد و در روز
بواسطه انکه مجوس انرا عزیز دانند او را وطی کرد در حالیکه آفتاب طلوع میکرد و عبوس با وی بود و ان عجوزه حامله شد و در مدت
حمل بر وسیئه اصفهانی در حضر مجوس شانید و مغز پسته با شکر و روغن کاو می سرشت و بخورد او می داد و در وقت وضع حمل
حکما و روسای مجوس نزد او حاضر شدند و در مقابل او بایستادند پیرزن کفت از من دور شوید و در مقابل آفتاب بایستید
و دعا و تضرع کنید ایشان چنان کردند و صدقه دادند و چیز معبود خضوع ایشان دیدان فرزند از وی پیرزن از در کویند در
حال سخن کفت و ایشانرا امر و نهی کرد و وعظ کفت و پند داد و زجر کرد و بخورد و بیاشامید و وطی کرد در ساعت برفت و ایشانرا
بد دعی نکو نسبتند چون باسمان رسید از تابش آفتاب بسوخته شد و مانند پاره فحمی نزد ایشان بر زمین امد و ایشان روز هفتم
از ولادت در بیت عبادت جمع شدند و عبادت معبود مجموع در خشوع تمام عبادت معبود خود می کردند ناکاه نوری درخشان

بود

بگرد ایشان در آمد و ایشان را بپوشانید پس از نور شخصی شد مجسم و بایستاد و خود را ثنا و ستایش کرد و گفت حمد یکی قدیم
می‌کنم آن قدیمی که پیش از وی چیزی نبود و او را اسبابی نیست و عقلها مانند او نباشد و هیچ کس او را در نیابد و کاملتر و
فاضلتر و تمامتر چیزها باشد و او سزاوار حمد است بجلال خود و سزای شکر با فضال و رحمت بر خلق و باری دهنده بعلم و حکمت
یاد می‌کنم و اول تر کرد وجود او را اول و آخر نیست و شما را اعلام می‌کنم ای برادران و دوستان که من فلان بن فلان با فتاب رسیدم
و مرا قبول کرد و روحانی کردانید و عطا در تمام کرد و مرا مدد داد بقوت فعال اللطیف و گویا کردانید و دستوری خواستم تا شما را
زیارت کنم و مرا دستوری داد و من پیش شما آمدم که خبر دهم از آنچه دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت و آنچه باین رسیدم
و مرا حاصل شد تا شما بر دانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است. و من یادگار خواهم گذاشت که نزدیک بود شما را بهدایت
پس بعصای چوپان در او بجنبید و از طرفها و نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد و از آن نور درخشان زیادت و از اول آتشی است که
مجوس آنرا پرستیدند پس از آن چراغها و شمعها افروختند و باتشکدها فرستادند و سبب آتش پرستی مجوس این بود و چجا
هیزم نبود تا زمان نوشیل که او مست شد عورت خود را برابر آفتاب بداشت و پاره آتش در روی افتاد و او را بسوزانید و خلق
آنرا می‌دیدند و آن آتش نماند پس که هیزم و غیر باد در جرغ و فزع ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان صعب بود و در مواضع عبادات
و مساجد شمایران بر افروختند و این حکایت از فاضل عمر بن محمد بن الحسن الفزاری شیرازی روایت کرده اند و مزدک
از مجوس است و اصل او از تبریز در زمان قباد پدر نوشیروان و آن عزیزها و شعبده‌ها که انسون و او اصل اباحت است بجز در
دین مجوس و دیگران حرام بوده ... تم و اتباع خود مباح کرد چنانکه اعتقاد فلاسفه و بعضی از عرفای زمان است که هیچ
چیز را در عالم حرام ندانند و ... از نوشیروان عظیم می‌ترسید روزی قباد با آتشکده بزرگ رفت که بر دست مزدک بود
و نوشیروان بعادت ملوک و سلاطین سلاح پوشیده از عقب پدر برفت مزدک قباد را گفت میخواهی زیارت کنی قباد گفت
آری پس مزدک آتش را گفت ای آتش سخن گوی پادشاه را از کارهای بزرگ و بلاهای عظیم خبر ده و آنچه در عالم خواهد شد آگاه سا[ز]
و غرضش از آن تلبیس هلاک نوشیروان بود چون مزدک از این سخن فارغ شد از میان آتش آوازی بر آمد که ای قباد من تشنه‌ام و
خون نوشیروان می‌خواهم چرا و قصد تو دارد و می‌خواهد که خود پادشاه شود و تو از او غافلی و ظن نیکو بد و داری چون قباد
این سخن بشنید متحیر بماند و نوشیروان غافل بود مزدک گفت ای آتش یکبار دیگر بگوی تا شاه را اینک معلوم شود و قباد و نوشیروان
دیگر باره از میان آتش این سخن بشنیدند پس نوشیروان بتفحص بلیغ بجای او ردیمین و یسار را ملاحظه کرد در زیر آن موضع که
آتش میافروختند سوراخی دید مانند دم پیکان تیر قدری آنرا فراخ کرد انید و سر را بر دید و مردی در آن جا نشسته یافت
و پدر را از آن اخبار کرد قباد چون آنرا بدید گفت مزدک آنرا تو بخشیدم و نوشیروان او را با اتباع باقبح وجهی هلاک کرد و قومی
دیگر از مجوس که ایشان را مانویه خوانند گویند عالم را دو صانع است نور و ظلمت و هر دو زنده اند و قومی دیگر از ایشان دیصانیه
اند گویند نور زنده است و ظلمت مرده و نیز گویند نور و ظلمت هر دو قدیمند و مزاج عالم از این دو باشد و از یکدیگر دور باشد
و نور بالطبع در جهت بالا باشد و ظلمت در جهت زیر آنگاه میان ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در عالم هیچ نیست
جز نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج میان نور و ظلمت بقصد بود و نور خیر کند و شر نتواند کرد و ظلمت بعکس آن و منفعت
و لذت و راحت را خیر گویند و مضرت و الم و بیماری را شر و جمله مانویه بنبوت عیسی را مقرند و موسی و هر دو را منکرند آنکه نور و ظلمت
هر دو جسمند و ما در مقالات فلاسفه یاد کردیم که جسم محدث است و صانعی را نشاید و نزد ایشان نور بطبع در علو باشد

ابدا و ظلمت بطبع در سفل آید و امتزاج میان نور و ظلمت محال باشد از بهر آنکه اگر نور بسفل آید و با ظلمت امتزاج کند از طبیعت بیرون رفته
رود و نه نور باشد و هم چنین اگر ظلمت بالا رود و با نور امتزاج کند از طبیعت بیرون رفته باشد و آنگاه نه ظلمت باشد و دیگر آنکه
گر ظلمت را نور دهد پس آنچه نور هست و ذی نور را صانعی نشاید و نیز گویند نور عالم است و ظلمت جاهل و میان علم و جهل صورت امتزاج
نه بندد زیرا که لازم بود که علم نور ناقص شود در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی و هم چنین اگر سرکه با عسل بیامیزد هر دو از
اصل طبع خود بیرون شوند پس نور و ظلمت چون حفظ خود نتوانند کرد چگونه عالم توانند آفرید مقصود آنکه محال بودن آنچه این طایفه بر همه
روشن است **بدانکه** ذکر ثنویان در باب مجوس از آن جهت آوردیم که اصل همه ایشان یکیست اگرچه در بعضی مقالات مختلفند چنین
که همه ایشان گویند که عالم را دو صانع است اگرچه بعضی یزدان و اهرمن گویند و برخی نور و ظلمت و چون اصل یکی بود در یکباب ذکر کردیم بدانکه
مجوس گویند که گاو را ملائکه همراهند و ایشان را عیدی هست از عیدها در آن روز گاو را دست و پا محکم بر بندند و بر بلندی برند
و گویند ازلی و لا یزلی یعنی فرو رو و فرو رو و دست از آن گاو بردارند و چون بزمین رسد و مردار شود آن را دان کشتی خوانند
و گوشت آنرا تبرک بیکدیگر فرستند و خورند و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند هر چیز که هیچ عضو دیگر نباید شستن و غسل
کنند که کسی چیزی چند بار دارد و یکی از آن نجس شود چه لازم که جمله را بشویند بلکه آنچه نجس شده باید شست و مرده را نشویند
و در گور نکنند و بعضی چاههای فراخ کنده باشند بر اندازند و عظیم آنرا دخمه خوانند چون یکی از ایشان بمیرد او را بریسمان محکم ببندند
و با جامه که پوشیده در آن چاه بیندازند و بعد از دو روز بروند و ببینند اگر کلاغ یا مرغ دیگر چشم وی کنده باشد گویند او از
اهل بهشت است و الا دوزخی است و قومی هم از ایشان مرده را در جامه پیش پای دارند چوبی بزمین فرو برند که سر آن دو شاخه
بود و آن دو شاخه را در زیر زنخدان مرده گذاشته همچنان بگذارند و فضایح ایشان بسیار است اگر جمله را یاد کنیم قاری و سامع را
ملال گیرد

باب سوم در مقالات جهودان و ترسایان و صابیان

بدانکه بعد از موسی و هرون علیهما السلام
قوم او هفتاد و یک فرقه شدند و هر فرقه دیگری را ضال و گمراه دانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجمند دو فرقه اند که ظاهرند اول را
قرا خوانند و دویم را ربان خوانند و ربان بعدل گویند و کفر و فحش و ظلم مر خدا را نبندند و گویند خدا بد نکند و با فعال بد راضی
نباشد و ثواب و عقاب خدای تعالی بعد از افعال ایشان بود چنانکه حکمت اقتضای آن کند و او را نتوان دیدن و جای و مکان ندارد
موافق مذهب اهل عدل و قرا مشبهی باشند و گویند خدا بر عرش نشسته و سر و دست و پا و جمله اعضا دارد و آید و رود چنانکه
مشبههٔ اهل اسلام گویند تعالی الله عن ذلک و کفر و ظلم و جمله فساد و فواحش از او دانند و گویند او را بتوان دید چنانکه
مجبره گویند و جهود جملگی مقر باشند بهمه انبیا و رسل که پیش از آنها موسی و هرون بودند و یوشع بن نون را رسول دانند و چهار
و نوزده رسول که بعد از موسی بودند ایمان دارند الا سلیمان و عیسی و محمد را و گویند سلیمان ساحر بود و جن را بسحر مطیع
وی شدند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را ناسزا گویند و ترسایان گویند عیسی را جهود بکشتند و این سخن دروغ است
چه خدای تعالی می فرماید که و ما قتلوه و ما صلبوه و گویند چهار زن پیغمبر بودند یکی خواهر موسی و خلدی و استار و ربعی و
گویند موسی گفت دین و شرع من هرگز منسوخ نگردد و قوم سیم که ایشان را عیسویه خوانند گویند نسخ شریعت جایز بود و عیسی را
شرعا و محمد را رسول بود اما او را بعرب فرستادند نه ببنی اسرائیل و این قوم اندک باشند **بدانکه** جهود بیش از همه
ملتها دشمن مسلمانان باشند و ایشان گویند محمد آنچه میکرد و می نمود از معجزات بقوت سحر بود و ابلیس یار او بود و این معنی
و کعبه را بیت الشیاطین خوانند و این گفتن از ایشان عجب نبود که موسی علیه السلام بطور سینا رفت و هرون که برادر و نبی بود میان قوم گذاشت

باشد چون از طبیعت بیرون

وچون

وعده اربعین بگذشت و بچهل رسید هفتاد هزار بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و قول هرون قبول نکردند و چون موسی باز آمد
ایشان را ملامت کرد خواست که توبه کنند و توبه شان آن بود که یکدیگر را بکشند شمشیر در هم نهادند چون کشته شدند جبرئیل بیست هشتم
آمد که دیگر نکشند که توبه شان قبول است و دیگر چون هرون وفات یافت و موسی او را دفن کرد پیش قوم آمد قوم او را تصدیق
نداشتند و گفتند تو او را کشتی تا در سالاری تو باشد موسی دعا کرد تا هرون زنده شد و گفت موسی مرا نکشت و
خدا مرا میرانید و فضایح یهودان بسیار است یکی آنکه گویند خواهر یکه از مادر باشد شاید که از وی زن خواهند و اگر خواهر مادر
و پدری باشد نکاحش درست نباشد و بعضی از این جماعت زن را انکار کنند و پیش ایشان مرد نتواند که طلاق زن خود بر دهد
نزد قاضی و قاضی دو کس از عدول ایشان نزد زن فرستد تا بگوید که قاضی ترا طلاق داد و اگر زن پیش از سه روز باز گردد
طلاق واقع نشود و اگر بعد از آن سه روز باز گردد طلاق واقع شود و جمعی از ایشان گویند که پیش ایشان هرگاه طلاق واقع
شود دیگر نتوانند که او را باز کنند و مر این بعینه مذهب لعنا امکان دارد که راست باشد اما ترسایان گویند چون عیسی را
باسمان بردند نصاری هفتاد و دو فرقه شدند و بعضی مر بعضی را کافر خوانند و بدانکه جمله نصاری گویند معبود جوهریست از
سه اقنوم و این اقانیم را یکی اقنوم آب گویند و آن قدیمست و دیگر را اقنوم ابن گویند و آن کلمه ایست و سیوم را اقنوم روح
القدس خوانند و آن چنانست که گویند معلوم ماست بل جوهر است یا عرض و نشاید که خدایتعالی عرض بود لابد که جوهر باشد
و گویند نشاید که مرکب بود لازم شود که جوهر بسیط باشد و چون حکمش درست نشود الا که وی ناطق بود پس واجب کند
که خدایتعالی حی و ناطق بود و عیسی را پسر خدا گویند و معنی کلمه آنست که بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی دینی ما و زنده
شود و آنچه در اتحاد گویند نامعقول است مر ایشان را دانند و بفهم کسی رسانیدن نتوانند و چون ایشان را پرسیم که اتحاد
چیست در عبارت عیسی چرا او اجابت گویند از هر آنکه عیسی واسطه است میان ناسوت و لاهوت **اما یعقوبیه** ایشان
گویند اتحاد بذات بود و اتحاد ناسوت بلاهوت شد و این فاسد است زیرا که نزد ایشان لاهوت جوهر بسیط است و ناسوت جسم مرکب
پس اتحاد صورت نبندد و اگر صورت داشتی لازم بودی که لاهوت مرکب باشد یا ناسوت بسیط و این هر دو باطل است و
نسطوریه گویند میان ایشان هیچ فرقی نبود الا آنکه کلمه ناسوت مسیح را هیکل کرد اند پس عیسی دو جوهر است و دو
اقنوم و بعضی گویند که اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تاثیر کند چنانکه صورت در آینه تاثیر کند بی آنکه نقل کنند و بعضی
گویند که کلمه بر دست عیسی تدبیر چیزها کرد و آن اتحاد است و ایشان در بعضی تسبیح ها گویند ایمان داریم بواحد یکه پدر راست
و مالک همه چیزهاست و برب واحد مسیح را که پسر خداست و از پدر پدید آمد پیش از همه چیزها و نه مصنوعست الرحق
حق از جوهر پدر خود و در اقانیم خلاف کنند و بعضی گویند اعیان و ذوات اند و برخی گویند خواص یعنی اعراض چنانکه ملازم ازاله
ذات و مید و بعضی گویند یا خواص اند یا صفات و گویند از جوهر چیز یکه شریک وی باشد در صفت ذاتی چون عیسی
از جوهر لاهوت بود لازم باشد که شریک وی باشد و انفصال عیسی از لاهوت آنست که آنکه پدر وی بود اولیتر است
از عیسی و عیسی آنکه پسر بود اولیتر که پدر باشد و گویند که مسیح خداست و مسیح بحواریان گفت که شما برادران منید
پس اگر حواریان و عیسی از فرزندان بودندی خدا جد ایشان بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بدانکه جمله نصاری گویند
که از حواریین یوحنا و متی و مرقس بهتر بند از موسی و هرون و داود و سلیمان و جمله انبیا و گویند آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و
یعقوب نه انبیا بودند اما صالحان بودند و وحی بدیشان آمدی و ملائکه ایشان را زیارت کردندی و خدایتعالی بدایشان

امور اینده بود هرچه خواهد بود قبل از بودن و ایشان غلو را محال خوانند چنانکه خدا تعالی فرموده بود و گویند سلیمان ملعون
بود و نام او در کلیسا نشاید برد از بهر انکه او را کنیزکی بود حشامه نام او را دستوری داد تا در خانه سلیمان بت پرستید و گویند
سلیمان را ملک بیش از سیزده سال نبود با انکه ایشان روایت کنند که خدا ابتدا وحی کرد بداود که ترا فرزندی باشد و من پدر
او باشم و او پسر من لیکن چون پیش طالوت که رئیس بود رفت کافر شد نعوذ بالله من هذه الاعتقاد و گویند یکی از حواریان عیسی
از انبیا ملتکه بود و ان یوحنا است که سی درم از یهود بستد و ایشان را نشان داد بعیسی تا او را بگرفتند و بکشتند و
بر دروغ کردند گویند چون یهودا یقین شد است که عیسی پسر خداست و گویند عیسی در مهد سخن نگفت و همچنین جمله یونانیان
فلاسفه و غیره سخن کردن عیسی را در مهد انکار کنند او گفت انی عبد الله آتانی الکتاب یعنی من بنده خدایم و ایشان گویند که عیسی
پسر خداست و یهود و مجوس انکار کنند و گویند نبی نباشد الا انکه کتابی بیاورد و العجب که نزد ایشان چهار زن انبیا بودند
و ایشان را کتاب نبود و این سخن ضد سخن اول است و گویند چنانکه ارسال مرد رواست ارسال زن نیز رواست و گویند قول
خدا که گفت فرعون یا هامان ابن لی صرحا دروغ است و هامان بعد از فرعون بود بمدتی دراز و در زمین فارس میبود و فرعون
در زمین مصر و اگر هامان در زمان فرعون بودی در توریة مذکور شدی بدانکه این قول باطل است چه توان بود که هامان
در فارس بود نه ان هامان باشد که با فرعون بود و بر تقدیری که ان هامان باشد تعلق است که فرعون از پارس بود و نقل
کرد بمصر چه اینشاید که هامان با وی یا بعد از وی بمصر نقل کرده باشد و انچه گویند که اگر چنین بودی در توریة یاد کردی
گوییم اگر جمله احکام و اخبار در توریة بودی با نجیل و دیگر کتب احتیاج نیفتادی بدانکه نصاری چون مجوس ختنه نکنند و
غسل جنابت و حیض و نفاس و استحاضه نداند و نزد در حیض وطی کنند و گویند هر که زنی کند دیگر زن نتواند کرد و نتواند
که وطی کنیزکی نیز کند و نتواند که او را طلاق دهد و با زن دیگر خواهد و چون شوهر بمیرد زن هرگز نتواند که شوهر کند و
نزد ایشان حد و قصاص نباشد جمله فضایح ایشان مشهور در ملل النحل است و بدین قدر اختصار کردیم **اما صابیه**
گویند عالم را صانعی هست و او افلاک و کواکب بیافرید و باحکام تمام و تدبیر عالم بکواکب داد و ایشان عبادت کواکب
کنند و بر صورت هر یکی از کواکب هفتگانه سیاره بتها تراشند و سجده کنند و گویند این بهتر از است که ما از ایشان
دوریم و نیز ما از کواکب چیزها داریم و سجده بتها از ان میکنیم که بر صورت ایشانند و این در وقتی باشد که شمس و آفتاب بهبوط
الارض رود و کواکب ظاهر شود سجده کواکب کنند و گویند کواکب قدیمند و از بهر ان مستحق عبادتند که مدبران چیز
ها اند که در عالم پیدا می شود و قومی از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت نیستند بلکه ایشان را قبله خود ساختیم
و عبادت قدیم است چنانکه فلاسفه گویند و ایشان احکام شرایع و نبوت و کتب منزله و عبادات را همه باطل دانند چنان
که فلاسفه و دهریان فرق بسیارند و جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی و هرون و عیسی و محمد نه انبیا بودند و
گویند هرمس و ذیمونس و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطو جمله انبیا بودند بر خلاف دیگر و از این قوم هر جا
عتیر اعتقادات و قضایایی است بر خلاف یکدیگر و از طایفه که عبادت کواکب کنند غسل جنابت و جمله غسلها واجب
دانند الا انکه جمعی از ایشان محال دانسته اند چون مجوس بخلاف یهود و نصاری که عبادت کواکب نکنند و دیگر از هیچ حرام
نکنند و بر هم هستند و اتباع وی گویند صانع عالم نوریست مثل نورهای دیگر که بچشم بتوان دید و قادر و سمیع و
بصیر است **و صابیه** گویند اول انبیا ادم بود و اخر ایشان شیث و با این همه ایمان بعیسی دارند و بر ایشان انکار
بعثت انبیا کنند و گویند بعثت عبث است از بهر انکه اگر انبیا چیزی فرمایند موافق عقل باشد خود عقل کافی است

آنچه پیغامبر اکرد

یعنی گفتن عیسی را در مهد

و ان

ذکر خلاف عقل باشد و بتبع باشد و بعضی از ایشان گویند که ادهم و ابراهیم بودند و بس و الا آنکه اصحاب و ارباب ملل و مقالات
بسیار است و از یاد کردن جمله ملال میخیزد و از بد رد در این موضع حکایت است و غرض از ذکر این معنی این بود که هر که این کتاب مطالعه
کند از مقالات هر قوم با خبر باشد **باب چهارم در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان** بدانکه پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که قوم موسی بعد از موسی ع هفتاد و یک فرقه شدند و ترسایان پس از عیسی ع هفتاد و دو فرقه
شدند و امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند جمله هالک باشند در دوزخ الا یک فرقه ناجی باشد بدانکه هر فرقه از این فرقه گویند
ناجی ماییم و دیگران جمله کافر و هالک و گمراه اما اجماع امت است که جمله فرقه که به شهادتین و صانع و انبیا و اصول شرایع اقرار دارند
خون و مال و زن و فرزندشان در حصن امان و چون یکی از ایشان بمیرد غسل و نماز و کفن و دفنش واجب بود و در گورستان مسلمانان
دفن کنند و از هم میراث گیرند و اگر چه یکدیگر را کافر و گمراه دانند و اگر کسی خلاف این گوید از تعصب بعید نباشد و اصل این
سخن که گفتیم بر آنکه اصل این هفتاد و سه فرقه دو طایفه اند و هر یک را دو نام است یکی محمود و یکی مذموم اول قومی که ایشان
خود را اهل سنت و جماعت میدانند این نام محمود است و خصم ایشان نواصب خوانند و این نام مذموم است دوم طایفه که
ایشان خود را شیعه خوانند و این اسم محمود است و خصم ایشان روافض و این اسم پیش خصم اسم ذم است پس ایشانکه خود را
اهل سنت و جماعت خوانند گویند امام بعد از رسول صلی الله علیه وآله ابوبکر است و از دیگر که خود را اهل ایمان و شیعه دانند
گویند امام بعد از رسول الله ص امیرالمومنین علی ع و هر قوم از خصم تفسیر لقبی که ایشان را بدان خوانند طلب کنند اما آنچه نواصب
گویند که اگر نصب از من میخواهید که امام نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر از آن میخواهید که ما نصب
عداوت خاندان رسول کردیم این لقب نزد ما مذموم است و این باطل است گوییم این درست است نه باطل از بهر آنکه یاری دادن
کسی را بانکه حق کسی را باطل کند ظلم باشد و شما را درست آن است که امامت باختیار است و اختیار شما بر ابوبکر بود پس چه
دلیل باشد بر آنکه حق کسی ضایع شود و آنچه بنی امیه با خاندان رسول الله ص کردند ترک کابل و روم مثل آن با مسلمانان
روا نداشتند و شما ایشان را مسلمان و مومن دانید و لعنتشان روا ندارید و هر که بر ایشان لعنت کند کافر خوانید و معاویه چون
ملک فرا گرفت فرمود تا در بلاد اسلام بر منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول الله کردند و مدت هزار ماه ناسزا بر زبان
شان جاری بود الا دو سال که ملک عمر بن عبدالعزیز بود و بعد از او باز ایشان بر سر کار خود رفتند و اگر عداوت امیرالمومنین
علی ع و خاندان رسول الله ص بد بود چرا بنو امیه را مسلمان دانید و آن کس که بر ایشان لعنت کند کافر باشد اگر گویند هر که بر
خاندان رسول الله ص لعنت کرد ما او را امام و مسلمان نه دانیم هدم اصل مذهب خود کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان
امامت باختیار است و گویند چون یک کس از امت با کسی بیعت کردند اگر ایشان نه امام بودند لازم شود که ابوبکر و عمر هم امام
نباشند و نزد شما ایشان امامند که منصف و عادل باشند و طلب نجات آخرت کنند او را شکی نباشد در کفر آن کس که امیرالمومنین
علی ع و خاندان رسول الله ص را لعنت کرده باشد و فرزند رسول را کشته و اهل بیت او را اسیر کرده و آن معیار کشاده بغارت برد هر که ایشان را
مسلمان داند باید اعتقاد کند که دوزخ نیست و وعیدهای قرآن دروغ است و جمله کفار در بهشت باشند و نیز اگر ایشان را امام
و معتقد اند دانستند بنا بر اصل مذهب ایشان لازم آید که جمله عقدها و نکاحها که در قرب صد سال ملک بنی امیه واقع شده باطل باشد
و فرزندی که در وجود آمده حرامزاده باشند **ابو سعید متولی** از اصحاب شافعی مختصری تصنیف کرده در کلام نام آن عطیه
در آنجا گوید که یزید از جمله مومنان است بنگر که عداوت این نامنصف با آل محمد تا چه غایت است که قناعت بر آن نکرد که یزید را امام
خواند بلکه مومنش خواند نعوذ بالله من الخذلان والمیل الی الطغیان اگر گویند که پیغمبر ص گفته است که اصحاب من همچو ستاره

کاشند هر کدام که اقتدا کنید راه یابید و صحابه بر ابوبکر بیعت کردند و با او راضی شدند پس درست شد که او امام است و نصب او بر حق و چون نصب او حق باشد ظلم نکرده باشیم و عداوت لازم نیاید کوییم این حدیث از احاد است و با جماع موجب علم نیست و این مسئله علمیست پس این حجت نباشد وجه دوم انکه ایشان را کوییم که این حدیث عام است یا خاص اگر کویند عام است و بر جمله صحابه معنی است کوییم عموم این حدیث باطل است از بهر انکه در صحابه منافق بسیار بودند مثل ابو سفیان و معویه و عمرو عاص و مروان و پدرش و برادرش و اصحاب عقبه که قصد ان کردند که شبی رسول الله صلعم را هلاک کنند چنانکه در کتب تواریخ مسطور است الا انکه در عدد شان خلافست بعضی کویند پانزده نفر بودند و بعضی کویند سیزده نفر از قریش و معویه و عمرو عاص از جمله این نه نفر بودند و شش نفر از غیر قریش و **واقدی** کوید که اصحاب عقبه سیزده نفر بودند و رسول نام ایشان را بحذیفه و عمار کفت پس چون این منافقان هم صحابه باشند نشاید که این معنی عام بود از بهر انکه رسول نکوید که هر که اقتدا بمنافق کند راه یابد و اگر کویند معنی حدیث خاص است نه عام یعنی هر صحابه که منافق نباشد اگر اقتدا کنید راه یابید کوییم در این بود که رسول چنین کوید از بهر انکه نفاق از افعال قلوب است و ما را بر ضمایر و دلها اطلاع نیست و نباشد بما این قدر که دانستیم از منافقان بقول رسول الله دانستیم و صحت رسول هم از انکه نزد شما از مهاجر و انصار که عثمان را حصار دادند و کشتند و اینها که تفاعد کردند از نصرت وی نه منافق بودند لازم اید که هر که اقتدا بدیشان کرد حق باشد و هم چنین عایشه و طلحه و زبیر و معویه که با امیر المومنین علی مصاف کردند بر حق باشد و هر که خون یکدیکر میختند از جانبین بر حق بود و کشته کان از هر دو جانب در دوزخ باشند بلکه اکر یکی با مداد در لشکر علی بودی و میان معاویه بکشتی و وقت پیشین نزد معویه رفتی و جمعی از سپاه علی بکشتی در هر دو حال بر حق بودی **وجه چهارم** انکه مسلم که این حدیث که این حدیث درست است و خاص است نه عام چرا نشاید که از ان امیر المومنین خواهد و از قوم که بر ابوبکر بیعت نه کردند و ایشان هیجده نفر بودند از مهاجر و انصار مثل امیر المومنین علی عم و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن سعید و ابو بریده الاسلمی و ابی بن کعب و خزیمه بن ثابت ذو شهادتین و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو ایوب الانصاری و حذیفه بن الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس و عباس بن عبد المطلب و ابو الهیثم بن التیهان رضی الله عنهم انفا روایت است که این چند نفر صحابه از نفاق دور بودند پس هر که اقتدا بدیشان کند و کوید که ابوبکر نه امام است راه یافته باشد و اگر کویند مسلم نیست که این صحابه کبار بیعت نکرده باشند بلکه جمله صحابه بیعت بر ابوبکر کردند کوییم این جهل و مکابره است **ابن قتیبه** در کتابی از تصانیف خود اورده است که هیچ کس از صحابه رافضی نبودند امیر المومنین عم و هفده نفر دیگر که با وی بودند اگر چه کویند که بعد از چند روز بیعت کردند لیکن از ایشان باکراه بیعت ستاندند و اتفاق است که سلمان بیعت نه کرد و او را چندان زدند که کردنش کج شد و چون بمرد کردنش هم چون کج مانده بود و امیر المومنین علی عم شش ماه بیعت نکرد چنانکه بخاری و مسلم یاد کرده اند و چون فاطمه ع وفات کرد نواصب کویند بیعت کرد و درست انست که بیعت نکرد و شیعه مسلم نه دارند و اما سعد بن عباده اجماع امت است که او بر هیچ کس از ایشان بیعت نه کرد و نتوانستند که او را الزام کنند چه قبیله او بنی خزرج بسیار بودند و از فتنه ایشان ترسیدند تا چون امارت بعمر رسید روزی در بازار مدینه می کذشت سعد را دید و کفت یا سعد بیا با من بیعت کن و یا از مدینه بیرون رو سعد کفت شهری که بود دار امیر با شی حرام است مرا در انجا ماندن و از مدینه بشام رفت و او را

وازان جا قریه بسیار بود بهروقت درفر بیش خویشان زنبر می برد وبعدازمدتی که ازقریه بقریه میرفت درراهی میتری
اندراخته شد واو بکشت ودبلادری درتاریخ خود آورده که ان تیر را محمد بن مسلم زده وعمر او را زده داده ازمدینه بشام
فرستاده بود تا او را بکشد وگویند خالد بن ولید نیز درشام بود وازترس عمر بمدینه نمیرفت او را هم تیر زدند وکشتند
وجهال نواصب گویند سعد را جنیان کشتند وبود درختی بود وند درو میزدند واین شعر میخواندند نحن قتلنا سید
الخزرج سعد بن عبادة ورمیناه بسهمین فلم نخطِ فؤاده بدانکه این سخن جهالست وبنا براین لازم اید که عمر از رسول
وازابابکر ناصلتر باشد ازبهرانکه رسول الله صم را خصم بسیار بود از قریش مثل ابوجهل وولید بن مغیره وعتبه وشیبه و
دیوان ایشان را نکشتند وسعد را که سید انصار بود از برای خاطر عمر بکشتند واگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را کشتند
گوئیم که این طرفه است که شما در حق عمر میکنید که جنیان کفار سعد را از بهر عمر بکشتند اما شیعه از خصم پرسند که برافضی
در رفض چه میخواهید لازم است بگویید رفض درلغت انداختن وترک کردن است ودراصطلاح رافضی انکس بود که بعد از
رسول صم علی را امام داند نه ابوبکر را گوئیم هم باین معنی رفض انداختن است وروا باشد که ایشان را رافضی خوانند بعضی
ترک باطل کردند وازپی حق رفتند واگراین میخواهی که حق را ترک کردند وباطل را گرفتند تراباید بدلیل بکار اید وهرگز نیابی
وممکن نبود اگر سخن بانصاف گوئی واگر رفض اصطلاحی خواهی یعنی ترک امامت ابابکر گفتن این مدح است نه ذم اگر گویند
ایشان اصل ندارند باطلست ازبهر انکه اتفاق امت است که در ان زمان که امیرالمؤمنین علی ع غسل رسول الله صم میکرد عباس
گفت دست دراز کن تا من بیعت کنم تا مردم بگویند که عم رسول با پسر عم رسول صم بیعت کرد وکسی با تو خلاف نکند اگر امامت
از عباس بودی این سخن نگفتی واین معنی در زمان ابومسلم ظاهر شد که او را اعتقاد ان بود که امامت بمیراث است وعباس عم
است وعلی ع ابن عم او را با وجود عم میراث نرسد واین باطل است از دو وجه اول انکه از پیش یاد کردیم از قول عباس وبیعت او
دوم انکه اگر بمیراث نیز بودی هم از ان علی ع بودی زیراکه اجماع امت است که عم پدری با وجود پسر عم مادر پدری میراث
نگیرد وعباس پدری بود وعلی پسر عم مادر پدری پس این قول باطل است که ابومسلم واتباع او مانند این بودند غیر
از کیشه اند ودرست شد که اصل دو است شیعه وسنی ورافضی وناصبی چنانکه خصمان بکذب بروا بدان منسوب کنند پس بعضی
از نواصب فرقی یک اصل که ایشان را رافضی دانند گویند هفتاد فرقه اند وبرخی گویند که هفتاد فرقه اند وبرخی گویند که بیست فرقه اند
بر تقدیر اول نواصب پنجاه وپنج فرقه باشند وبر تقدیر ثانی پنجاه وسه اگر گویند اهل سنت وجماعت یکفرقه اند پنجاه ودو فرقه
شما بر ما می بندید وایشان نزد ما کافرند چگونه از ما باشند ومقالات ایشان ضد مقالات ما است گوئیم اینکه شما خود را
اهل سنت نام میکنید یا حقیقت است یا اصطلاح حقیقتی محال است چه سنت ان بود که پیغمبر صم وضع کرده بقول یا بفعل وشما
در اکثر احوال قیاس کنید وسنت ما ترک کرده اید خصوصا ابوحنیفه بجزوی از صد جزو بحدیث کار نکند وگوید قیاس مقدم است
بر اخبار احاد وخبر متواتر اندک است پس اگر تارک حدیث وسنت سنی باشد لازم اید که مشبهی کسی بود که ترک تشبیه کند و
فساد این بر عاقل پوشیده نیست اگر گویند ابوحنیفه واصحاب قیاس بعضی احادیث کار کنند وان حدیث ترک کنند که
مخالف قیاس باشد وقیاس اصلیست از اصول دین گوئیم هیچ کس از هفتاد وسه فرقه نیابی که تمسک او بخبر رسول صم کمتر از ابو
حنیفه باشد چرا ابوحنیفه از اهل سنت وجماعت است ودیگران از اهل بدعت وضلالت واما انچه گویند که ترک خبری کنند
که مخالف قیاس باشد گوئیم که پیغمبر را قیاس دانست یا نه اگر گویند دانست گوئیم چرا پیغمبر گفت بخلاف قیاس ونزد شما قیاس

از اصول دین است و اجماع امت است که اصل دین آن بود که پیغمبر بامر خدا بنهاد و اگر گویند پیغمبر را قیاس معلوم نبود گوییم چون رسول
الله را معلوم نبود لازم آید که خدا را معلوم نبوده باشد و حال آنکه خدای تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
یعنی هیچ از هوای خود نمیگوید مگر از وحی و چون قیاس نزد شما از اصول دین است خدا و رسول او را معلوم نباشد لازم آید که دیگری
در دین حق نزد دین محمد باشد و نیز اصحاب رای و قیاس عالمتر و بهتر از رسول باشند و این کفر محض است تعالی الله عما یقول الملحدون
علوا کبیرا وجه دیگر در جواب آنکه گویند این سه فرقه از ما اند و ما ایشان را کافر میدانیم گوییم امامیان گفته‌اند که هر کس به توحید
و عدل و نبوت و امامت با ما موافق بود که مذهب ایشان است نگوییم کافر است و خلاف میان ایشان در فروعیاتست بعضی گویند مخالف
در فرع هم چون مخالف در اصل است و اصح آنستکه مخالف در فرع فاسق باشد نه کافر پس شما نوزده فرقه بر ما می‌بندید و شما را
معلوم است که نزد ما جمله کافر نیند و دانکه این القاب فرقتین اصطلاحی است و ارباب تواریخ و اصحاب مقالات متفقند که اسم رفض
آن روز ظاهر شد که زید بن زین العابدین خروج کرد بر هشام بن عبد الملک و با وی پانزده هزار سوار بود و بیست هزار پیاده و
جماعتی گویند که بعضی لشکر از وی تبرا کردند زید گفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید از آن روز این قوم را روافض خوانند
و این سخن خصم است و مآل این که این خلاف است که ایشان گفته‌اند و دلیل بر این آنستکه اصحاب تواریخ نقل کرده که چون
زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا گردید گفت این سائلی عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام مگر کسی قبل از آن
از وی پرسیده بود که چه گویی در حق شیخین و او در این حال گفت کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از من میپرسید ایشان مرا بدین
حال رسانیدند و این لفظ عبد الرحمن همدانی است که در کتاب الفاظ یاد کرده است پس قول ایشان باطل باشد دیگر
بدانکه زید بن علی خواست که خروج کند و قومی از شیعه بروی جمع شدند و ظنشان آن بود که خروج وی باذن امام است
و چون معلوم ایشان شد که صادق علیه السلام وی را منع میکند از او برگردیدند زید گفت رفضتمونی مرا ترک کردید آن
قوم که با او مانده بودند آن قوم دیگر را رافضه نام نهادند پس معلوم شد که اصل فرق در دین بیش نیست و باقی فروع
این دو اصل اند.

باب پنجم در ذکر فرق خوارج خذلهم الله و مقالات ایشان

بدانکه هر قومی
که منسوبند باسلام دعوی کنند که دین و اسلام و ایمان و حق آنستکه معتقد ایشان است و باقی غیر ایمان است و دین
اسلام بلکه استسلام است و اولی آنستکه اول ذکر دین اسلام و ایمان کرده شود و بعد از آن مقالات خوارج شرح
داده آید **بدانکه** دین بده معنی است اول توحید چنانکه خدای تعالی میفرماید ان الدین عند الله الاسلام دوم شریعت
چنانکه باری تعالی در روز غدیر فرمود که الیوم اکملت لکم دینکم یعنی شریعت شما را این روز کامل و تمام گردانیدم سیم
حساب چنانکه فرمود ذلک الدین القیم چهارم جزا چنانکه فرمود مالک یوم الدین یعنی روز جزا پنجم عادت چنانکه فرمود دین
الملک یعنی در عادت ملک که الناس علی دین ملوکهم ششم طاعت چنانکه گویند عصینا الملک فی دینه یعنی نافرمانی او کردیم
که طاعت پادشاه نکردیم هفتم قهر و غلبه چنانکه گویند اذکره الدین یعنی ذکر قهر کردیم هشتم ملت چنانکه زهیر گوید لئن
حللت بواد فی بنی اسد فی دین عمرو وحالت فدک فی دین عمرو ای ملت عمرو نهم حد و چنانکه باری تعالی فرمود لا تاخذکم
بهما رافة فی دین الله یعنی در حد ایشان ملاحظه گناهکاران مکنید دهم عید چنانکه فرمود اتخذوا دینهم لعبا و لهوا
اما ایمان، بدانکه ایمان تصدیق باشد بهر چه تصدیق آن واجب است از توحید و عدل و نبوت و امامت و تصدیق
جمله انبیا و کتب منزله و ملائکه و حشر و نشر و جمله احوال قیامت از حساب و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و مثل

بنجاه و

۷ والله اعلم

آن

دردوزخ وسلران ودلیل برانکه ایمان تصدیق است قول خدا که فرموده وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین یعنی مصدق
وتصدیق از افعال قلوب است وهر مؤمن مسلمان است نه برعکس چنانکه خدا تعالی گفت قالت الاعراب آمنا قل لم
تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم حق فرماید که اعراب گویند ایمان آوردیم بگوای محمد ایشان را که
شما ایمان نیاورده‌اید ولیکن بگویید که اسلام آوردیم وایمان هنوز در دل شما در نیامده ودر این آیه دو دلیل است اول آنکه
ایمان غیر اسلام است دوم آنکه ایمان از افعال قلوب است وافعال قلب تصدیق بود از صادق علیه السلام پرسیدند که چه
چیز است که چون بنده آن کند ایمان او کامل شود گفت تولای انبیاء واولیاء خدا وتبری از دشمنان ایشان زیرا خدا تعالی می
فرماید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین اما اسلام مرید آنکه اسلام اظهار فرمانبرداری وانقیاد
است اگر بطوع باشد واگر باکراه چنانکه رسول الله صم می فرماید که مرا امر فرمودند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند
لا اله الا الله محمد رسول الله چون این بگفتند خون ومال ایشان در حصن آمد واین کلمات اسلام حقیقی ودین خالص
نباشد وامیر المؤمنین علی علیه السلام از بهر این گفت در حق کسانی که خلاف وی کردند والله ما اسلم القوم ولکن استسلموا
یعنی بخدا قسم که این قوم مسلمان نبودند اما مسلمانی بر خود نهادند واین اسلام حقیقی نبود یعنی خود را مسلمان می نمودند اگر
چه ایشان را اسلام نبود پس حقیقت دین وایمان واسلام یاد کردیم اکنون در ذکر فرق خوارج وغیره شروع کنیم بدانکه هر
دانکه اصل فرق چنان که یاد کردیم دو است واین هفتاد ودو شاخهای این دو اصل است واگر چه بعد از تعداد ایشان
اگر بشمری هفتاد وسه بیش باشند لیکن این زیادتی از این هفتاد وسه کم بیش نباشد مثل آنکه مذهب شافعی اگر در چند مسئله
خلاف مذهب خویش کند از آن فرقه بیرون نباشد اما خوارج پنج در اصل پنج فرقه اند ازارقه عجارده نجدات صفریه اباضیه
وفرق میان اباضیه وازارقه آنست که ازارقه گویند مشرک کند وهمچنین کودکان ایشان وگویند خون کودکان ایشان که گناه کبیره
نکرده باشد مباح است مثل خون پدر از ایشان واباضیه گویند هر که بر خلاف ما است از اهل قبله اموال وسلاح وهرچه در
حرب حاضر کرده باشد همه غنیمت بود نه فرزندان ایشان وگویند نکاح ایشان درست است ومیراث توان گرفت وگویند دار
مخالفان ما دار اسلام است الا لشکرگاه سلطان که دار بغی باشد وجایز دانند گواهی مخالف ایشان بر آنکه موافق باشد ایشان را
وازارقه گویند کودکان مسلمانان در دوزخ باشند یعنی هر که بر خلاف ایشان بود واصحاب خلف ایشان هم چنین گویند
وابن ملجم واتباع او از ازارقه خوانند که تابع نافع بن ازرق حنفی باشند واو با عبد الله بن عباس مناظره کرده واز شجاعان خوارج
بوده وگویند مخالف در دار کفر است الا کسی که ایمان ظاهر کند وکشتن ایشان مباح نباشد ومیراث از ایشان نتوان گرفت وایشا
کافران عرب را از ایشان جز اسلام قبول نشاید کردن واگر اسلام نیارند قتل ایشان واجب ونشاید در جهاد شان توقف کردن و
چون توقف کنند کافر شوند ونافع ازرق شجاع خوارج بود بمصر واهواز وبصره ومهلب ابو المجرب از بصره بیرون کرد باهواز
شد واز اهواز هم نهیب ونشر کردند بفارس شد واز آنجا نیز بیرون کردند بکرمان رفت واباضیه گویند قول خدا که گفت
ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام در حق علی ع است نعوذ بالله ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم است وازارقه گویند که کودکان مشرکان با پدران خود در دوزخ ابدا باشند وصفریه انکار آن
کنند وباز گویند چون دار مخالفان دار کفر است هر که در آنجا اقامت کند کافر بود وگویند قتل ذراری مخالفان واجب است
ودم نشاید کرد وگویند امانت از کسی که بر خلاف ایشان بود حلال است ورد آن لازم نبود زیرا که مخالف ما مشرک است وگویند

اصحاب کبائر

فساد دین مردم شد برضیت در اندک و بسیار قطع ید واجب است **و اما نجدات** و ایشان را نجدات برای آن گویند که
تابع نجدة بن عامر حنفی باشند و وی از رؤسای خوارج بود و در مکه اظهار خروج کرد در مقابل عبدالله بن زبیر و در مدینه
و ابن زبیر طلب امارت میکرد نجده و نافع با جماعت خوارج بر وی جمع شدند و پس از آن برگشتند و با یکدیگر نیز خلاف
کردند نجده بیمامه رفت و نافع ببصره رفت و سبب خلاف ایشان آن بود که نافع می گفت که تقیه نشاید کرد و از جهاد نتوان
نشست که کفر است و نجده می گفت که تقیه روا است و نجدات می گویند معرفت خدا و رسول و خون مسلمانان حرام
دانستن و تحریم مال ایشان نمودن و غصب نکردن و اقرار بانچه خدا فرستاده و دانستن انجمله واجب است و انچه جز اینست
خلق در آن معذورند تا آن وقت که حجت روشن شود و هر که باجتهاد خود چیزی حلال کند که حرام بود و هر که گوید این
مجتهد مخطی است مستحق عقاب باشد یا گوید که جایز است که مجتهد را عذاب کنند کافر باشد **فرقه سیم** که
ایشان را اصحاب بیهس خوانند گویند اولاد مسلمانان و اولاد کافران و اولاد مشرکان را نه ولایت است و نه برائت و اما از زمان که بالغ شوند
ایشان را باسلام دعوت نماییم اگر اقرار کنند ولایت ایشان لازم شود و اگر انکار کنند برائت و عداوت و قتل ایشان واجب باشد
فرقه چهارم شبیبیه گویند امامت زن درست بود چون تمام بأن قیام تواند نمود و باعتقاد ایشان حرب تواند کرد و گویند غزاله زن شبیب
امام بود **فرقه پنجم** شکریه و ایشان گویند تارک نماز کافر است زیرا که جهل کبیره است اگر جهل بخدا اندر داشته و عالم بود و معرفت
خدا داشته باشد که کبیره نکرده باشد و در جمله کبائر هم چنین گویند **فرقه ششم** گویند میان ایمان و شرک واسطه است
است و آن معرفت است هر که معرفت خدا حاصل کرد بس است دیگر چیزها چون معرفت رسول و انچه تعلق بدان دارد از
شریعت و احوال قیامت و ثواب و عقاب جاهل بود و **فرقه هفتم** از ایشان یزیدیه گویند خداوند رسولی از عجم بفرستد و
کتابی از آسمان بیکبار وی فرستد که هر چه باید در آن جا باشد و شریعت رسول ما منسوخ بشود مانند دین صابیان
و گویند هم صابیان که خدا در قرآن یاد کرده این ملت است که دین رسول منسوخ کرده نه ملتی که اکنون صابیان دارند
و گویند بسوی الانکه گواهی دهد بنبوت محمد از اهل کتاب واجب باشد اگرچه مسلمان نشود و قومی از ایشان گویند هیچ حجت
نیست خدا را بر خلق در توحید الا باشارت که قائم مقام خبر بود اگرچه از او وقوف بان شریعت نباشد و قومی گویند
روا باشد پیغمبران فرستادن اگرچه ایشان را هیچ معجزه نباشد و قومی گویند هر که خبر بوی رسید که سرکه حرام است
و قبل از گردانیدن واجب عقیده نماید و قبول کند و قومی گویند بر مردم واجب نیست رفتن بنماز و حج و هیچ از اسباب طاعات الا عین طاعات
که آن معرفت خدا است و جمهور ایشان گویند عالم جمله فانی شود زیرا که عالم از بهر خلق آفریده چون خلق نماند عالم نماند **و اما اباضیه**
گویند روا باشد که خدا شخصی را در یک زمان بدو چیز متضاد امر فرماید و امثال آن چنین باشد که کسی در میان زرع کسی بی اذن او
او در رود و در آن حال مامور است و هم منهی مامور بخروج جهت عدم اذن صاحب زرع و منهی از بیرون آمدن بجهت فساد
زرع **و اما فرقه ضحاکیه** گویند روا باشد که مسلمان کنیزک بکافر فروشد و چون در دار تقیه بود نکاح زن
مسلمان با کافر درست باشد اما اگر در دار خوارج باشد درست نباشد **و بیهسیه** گویند نسبت ایشان بر تبلیغ ایشان
است بوده پس بخلاف ازارقه باشد و گویند دار دار کفر و دار ایمان یعنی هر جا اهل مقالات ایشان باشند و مخالف در
میان ایشان نبود از ایمان است و گویند هر که کبیره از او واقع شود قبل از آنکه او را بوالی برند و حد زنند او را کافر نگوییم و بعد از
حد وی را کافر خوانیم **و صفریه** گویند چون امام کافر شد جمله رعیت کافر باشند و جمله گناهها شرک بود و گویند هر شرابیکه

اصل این حلال بوده است چون کسی خمر خورد و مست شد و ترک نماز کرد و خدا را یا یکی از انبیا را دشنام داد در مستی کافر نشود
و همچنین گناه مروی نمی نویسند و اخنسیه و شمیخیه از خوارج جزیره مانا بهیسیه نکاح مومنه با کافر درست دانند و گویند
چون ما زنان از اهل کتاب خواهیم چرا روا نباشد که دختر بدیشان دهیم چه فرقی نیست میان دادن و خواستن و دیگر فیاضیه و شبیبیه
جایز دانند عوفیه از ایشان گویند هر سکری که باز ترک نماز و ارتکاب کبایر کند کفر باشد شمراخیه گویند خون ایشان
در سر حرام است و در اشکار حلال و خون آنکه مخالف ایشان بود و در میان ایشان حلال است و در دار تقیه حرام خازمیه گویند خیر
و شر جمله بقضا و قدر خدا تعالی است چنانکه همه گویند معبدیه گویند که هر زنی که بر اعتقاد ایشان باشد نکاح وی حرام
بود میمونیه حزه از ولد و ابتلاء و مرا کافر خوانند و گویند اطفال مخالفان با پدران همیشه در دوزخ باشند شبیبیه بن سلمه
گویند که خدا بخلق ماند در اعضا و جوارح و جز آن رشیدیه گویند که هر زرع که از آسمان آب خورد میگی دادن واجب است و از کسان
که در اطراف مسلمانان باشند شریعت مزد انان معلوم باشند و هیچ بر ایشان لازم نباید حال آنکه اول قومی که از خوارج
پیدا شدند ایشان را محکمه خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود که چون امیر المومنین علی ع بصفین رفت و با معویه شیعه مصاف
بکرد چنانکه در کتب تواریخ مسطور است و مذکور و قومی گویند هشتاد و هشت مصاف کرد و هفتاد هزار کس کشته شد پنجاه هزار
کس از سپاه معویه و بیست هزار کس از سپاه امیر المومنین ع و چون نزدیک بان رسید که جمله خوارج از لشکر معویه هلاک شوند معویه
و عمرو عاص با یکدیگر مشورت کردند که حیله باید اندیشید که دفع این محنت شود دگر بنه علی حیله را اهلاک می کنند پس اندو منافق
فرمودند که فردا پیش از حرب مصحفها بر سر نیزه کنند و برابر لشکر علی علیه السلام بایستند و گویند ای قوم ما گوییم لا اله الا الله هیم
بیایید تا در قرآن نظر کنیم و بان عمل نماییم و چون چنان کردند لشکر امیر المومنین علی علیه السلام گفتند راست می گویند و ترک کار
می باید کرد امیر المومنین ع فرمود که چون این قوم را معلوم گردید که شکستشان بر نزدیکست این حیله کرده اند بدین فریفته مشوید اگر
معویه و ابن عاص این کرده را بقرآن ایمان بودی بشومی ایشان هفتاد هزار کس کشته نمیشد امیر وزیمای دیدید که کار ایشان باجز
رسیده از جواب او از بر داشتند که اگر بقرآن کار نکنی و بان بحکم آن راضی نشوی ترا بکشیم چنانکه ان کار و سفید را بر
کشتیم یعنی عثمان بن عفان چون امیر المومنین ع آن بدید گفت اختیار شما راست اتفاق کردند که یکی از لشکر معویه و یکی از سپاه امیر
المومنین ع بشهر روند و حکم کنند و این قصه در تواریخ مسطور است پس از جانب معویه عمرو عاص بیرون آمد حضرت مرتضی فرمود که
عبد الله عباس با وی بفرستید قوم فریاد بر داشتند که ممکن نیست ما باین معنی راضی شویم امام از مصر و ابن عم از مصر نوا
بود هشیار ما ابو موسی اشعری است حضرت امیر م فرمود که ابو موسی لایق این کار نیست گفتند ما را جز او نمیشود الا او پس ابو موسی را
با عمرو عاص روانه کردند و آن دو شقی با یکدیگر مشورت کردند و گفتند خلق از دست علی و معویه در رنج اند ما را از مردم بر
آورده اند و هر دو را خلع باید کرد و دیگری را نصب باید نمود تا فتنه ساکن شود و مقرر کردند که عبد الله بن عمر را امارت دهند
و دختر ابو موسی را بعقد او در آورند و او خلیفه باشد و ایشان هر دو وزیر باشند و روز دیگر خواستند که بر منبر روند آنچه مقرر
کرده بودند بسمع فریقین رسانند ابن عاص ابو موسی را گفت تو اول علی را خلع کن ابو موسی گفت ای قوم بر امید علی و معویه هر دو بما می
خواهند و در این فتنه خلق بسیار هلاک شدند و بر من گواه باشید که من علی را از امامت بیرون کردم چنانکه این انگشتری را از انگشت بیر
انگاه خاتم از انگشت بیرون کرد و بعمرو عاص داد چون او بستد گفت ای قوم شما را معلوم است که چندین خلق کشته شدند و علی فتنه می
جوید بر من گواه باشید که من خلافت بمعویه دادم چنانکه این انگشتری در انگشت کردم ابو موسی گفت با عمرو تو دغا کردی بس بی

بلشکرگاه خود آمدند اما اهل نواصب گویند که عمرو عاص با ابو موسی غدر کرد او نمی‌خواست علی را خلع کند دروغ است بلکه عدو مبین
بود که ما یاد کردیم و ابو موسی را سخن بود که وزارت از او فوت شد بدانکه ابو موسی همیشه دشمن علی علیه السلام بود و ترک از حضرت
کرده امیر کوفه شد تا عایشه و طلحه و زبیر خروج کرده ببصره رفتند و حضرت امیر المؤمنین خواست که دفع ایشان کند و چون
بیان کوفه نصرت رسید عمار را با طالب کوفه فرستاد و او چندانکه سعی کرد ابو موسی نگذاشت که کسی بمدد آن حضرت رود و
گفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرموده باشد که بعد از من فتنه پدید آید و هر که از آن دور باشد بهتر است که در خانه نشیند
و در بروی مردم ببندد و اهل کوفه قول او را قبول کردند چون عمار حال بر این منوال دید کس فرستاد مرتضی علی علیه السلام را خبر داد و از حضرت
امام حسن و عبد الله عباس را بکوفه فرستاد و ابو موسی را معزول کرد و او را عداوت امیر المؤمنین زیاده شد و ابو موسی از اصحاب
عقبه بود روزی میان او و عمار خصومت افتاد ابو موسی عمار را دشنام داد عمار با وی گفت که اصحاب عقبه چند کس بودند او جواب
نداد قوم با او گفتند که عمار از تو سؤال کرد چرا جوابش ندادی ابو موسی گفت که در زمان پیغمبر گفتند که اصحاب عقبه چهارده تن
بودند عمار گفت اگر تو در میان ایشان بودی پانزده بودندی ابو موسی گفت بخدا اگر مرا فضیحت نکنی و اما دیدی این معنی در تواریخ یاد کرده اند
نام ابو موسی نبرده و گویند عادت صحابه چنان بودی که اگر کسی خواستی که ذکر یکی از صحابه کند در موضع تشنیع نام او ظاهر نمی
کردی و گفتی یکی از صحابه چنین کرد یا چنین گفت القصه چون ابو موسی و عمرو عاص بلشکرگاه آمدند علیه ایشان مخلوط شد
دوازده هزار کس از امیر المؤمنین علی علیه السلام برگشتند و گفتند که تو کافر شدی که راضی شدی بحکم حکمین از آن روز نام ایشان محکمه کردند
و ابتدای خروج ایشان بودند و جمله خوارج شفاعت را انکار کنند و گویند نه رسول را در قیامت شفاعت باشد و نه دیگری را و بدانکه
مذهب جمله خوارج آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام و عایشه و طلحه و زبیر و عثمان و مالک اشتر و معویه و عمرو عاص و لشکر ایشان جمله کافر
بودند و تبری از ایشان واجب است و ابتدا عین در وقت نکاح اگر از علی تبری نکنند عقد را منعقد نه دانند علیهم من الله اللعن و النکال
کثیرا

باب ششم در ذکر معتزله و احوال ایشان

بدانکه و قومی گویند هفده فرقه و اول ایشان واصل
بن عطا بود و این گروه دعوی کنند که او شاگرد ابو هاشم بن محمد حنفیه بود و حسن بصری نیز از معتزله بود و گویند اول معتزله او بود
و قومی گویند اول معتزله غیلان دمشقی بود و وی هم معتزل بود و هم مرجی هشام بن عبد الملک او را بکشت و واصل بن عطا اول
کسی است که اظهار منزلة بین المنزلتین کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان بیرون رود و کافر نشود پس او را نه مؤمن شاید گفت و نه
کافر بلکه فاسق و گویند گواهی علی علیه السلام و طلحه و زبیر قبول نشاید کرد الا که دیگری با ایشان باشد و عمرو بن عبید از ایشان
گوید گواهی علی علیهم هرگز نشاید شنید در اندک و بسیار قبول نباید کرد و ابو الهذیل گوید هر که طاعت کند اگر چه مراد بهم خدا نباشد
او مطیع بود و گوید خدا بعد از این بر هیچ چیز قادر نباشد از نفع و ضرر با جمع عقول و خدا بعد از انتهای مقدورات بر نفع و ضر
قادر نبود و نیز بر مضار و نتواند که ساکن را متحرک و متحرک را ساکن گرداند و هم چنین نتواند که هیچ آفریند بعد از حیوة و گویند ابو الهذیل
یارانش میخواهد که خدا جمیع لذات در اهل بهشت جمع کند و جمله الام در اهل نار پیش از آنکه مقدورات وی فانی شود و این جهلست
و گویند ابو الهذیل گوید اهل آخرت ملجاء اند بکردن فعل و بحقیقت نه از ایشانست چنانکه مجبره گویند و گویند خدا قادر است
بقدرت و عالم است بعلم و علم و قدرت ذات او است و گویند کلام خدا بعضی نزد محل بود و آن قول کن است و باقی در محل و آن
جنس کلام ما است و نظام گوید خدا بر فعل قادر بود که داند که صلاح عباد در آنست و نتواند که با بندگان چیزی کند که صلاح
بندگان در آن نباشد و نتواند که زیاده کند عذاب اهل نار را یا بکاهد و هم چنین نعیم اهل بهشت را نیز نتواند که زیاده و نقصان

قومی گویند بیست فرقه‌اند

کند

کند و گوید خدا قادر نیست بر آنکه درویش را توانگر کند و صحیح را دردمند و بینا را کور چون داند که درویشی و بیماری و کوری او را بهتر از توانگری و بینائی و تن درستی است و نتواند که مار یا کژدم یا جسمی افریند که داند صلاح در افریدن غیر اینها بهتر است و جمله خلایق از زنا بینه و انس و جن و ملک قادر باشند بر آنکه کودکی که بر کنار آتش ایستاده باشد او را در آتش اندازند و خدا بر آن قادر نباشد و گویند خدا مشکور است بر عدل و نیکوئی و بر ظلم و زشتی قادر نباشد و گویند ارواح یک جنس است و اجسام دو نوع یکی زنده و یکی مرده و زنده محال است که بمیرد و مرده محال است که زنده شود و این مذهب ثنویان است و دیصانیه گویند که انسان نور نیست زنده طبع او آن بود که بر بالا شود و نمیرد و نور حساس است هرگز گران نشود و تاریکی چیز نیست گران هرگز حس نکرد و مرده هرگز زنده نشود و گویند حیوان جمله یکجنس اند و در یک جنس در عمل مختلف نبود چنانکه از آتش سردی صورت نبندد و گویند افعال حیوان جمله یکجنس است و آن حرکت است و سکون و حرکت جمله متماثلند گویند علم و ارادت از جمله حرکات است و افعال یکجنس است فرق نیست میان آنکه گویند لعن الله ابلیس و یا رحم الله ابلیس و گویند معلومات جز بحس نتوان دانست و معقولات باستدلال نتوان دانست و نیز محیز دیگر و گویند خدا جمله معقولات در یک زمان بیافریند بی تقدیم و تاخیر زیرا که مکنون کینون بعضی را بر بعضی تقدیم و تاخیر نبود و میرسانند پسر با او امهات مقدم نباشند بر اولاد و گویند خبر متواتر با کثرت نا قلان ممکن نباشد که دروغ و روا باشد که علم ضروری با خبار احاد حاصل شود و گویند ابوهریره دروغ بیشتر از جمله خلایق گفتی و عمر را شک افتاد در دین روز حدیبیه و در وفات رسول الله نیز شک کرد و در نبوت رسول الله نیز و گویند هر که صد و نود و نه درم خیانت کند باید دزد فاسق نشود مگر بد ویست درم و گویند هر که ترک یک نماز فریضه کند یا جمله نمازها جمله عاصی نباشد در نزد الکن فاسق ترین خلقان باشد و گویند فضل اطفال در اخرت مانند فضل بهائم و حشرات بود و هم در بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود **اسفرادی** گوید معرفت خدا از ایمان است و هر چیز که خدا آنکند بر آن قادر نبود و الجم گوید قدرت قدرت بر ضدین او را باشد **اسکافی** گوید که خدا قادر نباشد که بر عقلا ظلم کند لیکن قادر بود که بر اطفال و مجانین ظلم کند جعفر مبشر گوید که بعضی از فاسقان اهل قبله بتر باشند از زنادقه و مجوس و گویند اگر کسی مرد بفرستد که فلان زن را از برای من بخواه و زن ما وی باشد و مرسل آن زن را وطی کند آن وطی حلال باشد و حد بر وی واجب نباشد چون نیت او بر آن بود که او را زن کند و گوید اجماع صحابه بر حد کسی که خمر خورد خطا است و هر که حبه بدزدد از ایمان بیرون رود بشر گوید انسان قادر بود بر ایجاد الوان و سمع و بصر بر سبیل تولد و هم چنین طعوم و روائح و گوید خدا قادر است بر تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب و این سخن متناقض است **ابوموسی** مروی گوید هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود کافر بود و از او میراث نگیرند و او از کس میراث نگیرد و گوید خدا بر ظلم و دروغ قادر بود اگر خواهد ظلم کند و دروغ گوید تعالی الله عما یقول الظالمون **هشام غوطی** گوید روا نباشد که گویند حسبنا الله و نعم الوکیل و حال آنکه قران بدین ناطق است و جمله عنزله گویند اسماء خدا بعیار است و گویند هر که اعتقاد کند که خدا ضار و نافع است کافر بود و گویند اعراض دلیل نبود بر وجود صانع و نیز بر صدق یکی از انبیا و رسل و گویند هر که افتتاح نماز کند بشرایط و اخر عملی را فاسد کند پس اول و اخر نمازش جمله معصیت باشد **اصم** گوید هر که اعتقاد داشته باشد که بهشت و دوزخ افریده است کافر بود صالحی گوید که روا بود که جوهر خالی بود از همه اعراض و گوید وجود قدرت و علم و ارادت و سمع و رؤیت میت جایز بود احمد حایط گوید عالم را دو صانع بود یکی قدیم و یکی محدث و آن مسیح است و روز قیامت حساب خلق مسیح کند و آنکه خدا گوید و جاء ربک والملک صفا صفا

این معنی باشد واحمد بن ایوب بن مانوس چون اهل تناسخ گوید جمله خلایق یکبار آفرید و تکلیف کرد هر که فرمان برد آدمی او را بعلیین برد و هر که عاصی شود او را بدین عالم بفرستد و در ادوار می گرداند الا آنکه چون بصورت بهیمی رسد تکلیف از او بیفتد واحمد حایط علیه اللعنه طعن بر پیغمبر زد که او در زنان بسیار بود ند و گوید ابوذر زاهدتر از رسول بود و این مذهب موافق مذهب مانویه است چه او خلق را بر آن می داشت که تولد نکاح کنند و بلواطه مشغول شوند تا نسل منقطع گردد و ارواح از ممازجت اجسام خلاص یابند معمر واصحابش گویند هیچ از اعراض فعل خدا نیست بلکه از افعال الاجسام است و از اجسام پدید آید بالطبع و خدا بر اعراض قادر نبود و بنا بر اصل مذهب ایشان نه خالق موت بود و نه خالق حیوة بلکه اجسام خود زنده می شوند و خود می میرند ثمامة بن اشرس گوید بسیاری از حیوان مثل پشه و مگس و مانند آن از اخالق نباشد و قتیبی گوید ثمامه روز جمعه خلق را دید که بر مسجد میرفتند با یاران خود گفت این خران را ببینید که چگونه از اعرابی ایشان را سرگردان کرده است جاحظ در کتاب مضاحك گفته است که روزی مأمون در راهی میگذشت ثمامه را دید مست افتاده گفت لعنه الله ثمامه گفت این سخن در تو بگرفت مأمون بخندید و بگذشت و ثمامه گوید کفار و فلاسفه و دهریان و زنادقه و مجوس و یهود و نصاری نیز در بهشت باشند و نیز در دوزخ ایشان و کودکان و بهایم را خدا خاك گرداند و باد ببرد زیرا که قیامت و بهشت و دوزخ جای ثواب و عقاب است و اینها را نه عقاب باشد و نه ثواب زیرا که ایشان معرفت حاصل نکرده اند **ابن الریوندی** حکایت کند که جاحظ گفت خدا هیچ کس را ابدا در دوزخ نگذارد الا آنکه آتش بالطبع بخود کشد و کتاب حیل دزدان و کتاب غش صناعت و کتاب نوامیس و مخاریق تصنیف کرده است و غرض او دزدی او و غش کردن و بهتر دانستن بوده است **فضل حدثی** گوید هیچ حیوان از انواع حیوانات نباشد حتی کاك و پشه که در میان ایشان نبی نباشد و خدا خلق را در بهشت آفرید چون معصیت کردند از آنجا بیرون کرد و هر که در دنیا خیری یابد بسبب آن بود که در دور اول خیر کرده باشد و اگر شر یابد شر کرده باشد **حبازیه** گویند انسان قادر بود که بعضی از حشرات بیافریند یکی از علما روایت کند که مردی بود در نیشابور از این قوم و او را عیسی خباز می گفتند در این مسئله با ابو علی ثقفی مناظره کرد و بعد از دو سه روز پیش ابو علی آمد و پاره گوشت متعفن در دست داشت و کرم بسیار در وی افتاده گفت این ها را من آفریده ام ابو علی گفت اگر این معنی راست است بگو عدد این ها چند است و نر و ماده این ها کدام اند مرد الزام یافت و سخنش منقطع شد بعضی از ایشان گویند ابو علی گفت که روا بود که خدا را مطیع خوانند زیرا که طاعت موافق ارادت باشد نه موافق امر چون خدا مراد بنده بر آورد و حاجتش روا کرد مطیع بنده بود و روا بود که گویند خدا زنان عالم را آبستن کند زیرا که خلق او می آفریند **ابو هاشم** گوید خدا قادر نبود که جزوی از دنیا نیست کند مادام که زمین و آسمان باشند و چون خواهد که عالم نیست کند جزوی از فنا بیافریند و عالم را در آن یک جزو فنا نیست کند و این محال است زیرا که چون فنا ضد عالم و عالم ضد فنا باشد چگونه باید جزو از فنا عالم بدین عظیمی را نیست کرداند پس لازم شود که هر جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند آنگاه جمع ضدین بود و مجامعت ضدین از دو عقل مستحیل است و گویند کافر اگر مسلمان شود و یکدرهم دزد در دست او باشد ابدا در دوزخ بماند و اسلام وی را سود ندارد و گویند اگر کسی توبه از گناهی کرده باشد و در وقت توبه بر مثل آن گناه قادر نباشد توبه اش درست نبود یعنی اگر کسی دروغی گفت و بعد از آن لال شد یا زنا کرد و عورت او را ببریدند توبه اش معتبر نیست و گویند هر که خلاف ماست همیشه در دوزخ است پس نزد ایشان بهشت از مردم خالی باشد و خلق همه در دوزخ باشند الا ابو علی و ابو هاشم ابن الجبد

واصحاب

واصحاب وی ابو هاشم و اتباع وی را کافر دانند **ابو الحسین بصری** از شاگردان قاضی عبد الجبار همدانی خلاف جمله معتزله
کند در چند مسئله و گوید کرامات حق است چنانکه مجبره گویند و در این زمان معتزله بیشتر از دو فرقه نیستند بهشمیه
و حسینیه و مقالات هر قوم اندکی یاد کردیم تا ملالت حاصل نشود اما مقالات نظام که قبل از این یاد کردیم و در این
موضع خاطر تقاضای آن کرد که چند کلمه دیگر یاد کنیم **بدانکه** نظام و اتباعش گویند قدرت و علم و حیوة و سمع و بصر
و ارادت خدا نشاید گفت که اشیا اند و نه اجسام و نه اعراض و نه او یند و نه جزو زیرا که صفات اند و صفات را صفت دیگر
نشاید کرد و گویند افعال بنده کاین نه صفات ایشان است و نه جزوی از ایشان و از اعراض است نه اجسام و نه اشیا و این سخن
متناقض است زیرا که چون اعراض باشد لازم آید که اشیاء بود دیگر گوید حرکات و سکنات از او ست و کلام و طاعت و معصیت
و کفر و ایمان و لونها و طعمها و بوها همه اجسام اند و زرقان از او حکایت کند که گفت هر حرکت فعل است و سکون نه
فعل والله اعلم بالصواب **باب هفتم** در مقالات جهم بن صفوان و متابعان وی بدانکه ظهور مقالات جهم در
زمان تابعین بود و بترمذ ظاهر شد و احمد زمانی او را در مرو بکشت در آخر زمان بنی امیه بدعتهای او بسیار است
اندکی یاد کنیم و از همه فضایح او زشت تر آنکه گوید خدا تعالی چیزی بیافرید و رحمن نام کرد پس بر عرش نشاند و گفت الرحمن علی العرش استوی
یعنی آن رحمن مخلوق بود **دوم** آنکه خدا را وصف نشاید کرد بآنکه او شیء است و نشاید گفت که عالم و حی و سمیع و بصیر و موجود است
و مجهول و قول او صفت نشاید کرد و روا بود که گویند قادر است زیرا که فاعل جز او نیست و نشاید وصف کرد خدا را بهر چه در قرآن
آمده است زیرا که بعضی از اسما و صفات مشترک است پس لازم بود که او را جز خالق و رازق نتوان گفت **سیم** گفته اند خدا عالم است
بعلم محدث و در ازل عالم نبود **چهارم** گوید بعد از آنکه اهل بهشت و دوزخ در بهشت و دوزخ نشینند مخلوقات نیست شود و جز خدا هیچ نماند و خدا در قرآن بهشت و دوزخ
می فرماید اکلها دایم ماکول آن دایم باشد و می گوید عطاء غیر مجذوذ عطائیست که هرگز منقطع نشود و می گوید خالدین فیها ابدا
اهل بهشت همیشه در بهشت باشند و اهل دوزخ در دوزخ **پنجم** گوید خلق را هیچ قدرت و فعل نیست و ایشان مضطر
و ملجا اند بر افعال چنانکه درخت مضطر است در حرکت چون باد وی را بجنباند و کوه مضطر است در ثبات و اضافت فعل بر بنده بمجاز
باشد نه بر حقیقت چنانکه گویند درخت می جنبد و آب می رود و دریا ایستاده است و این ها را از هیچ فعلی نیست و جز این نیز
بر این مثال است و از هیچ نتوان کرد **ششم** گوید خدا معلوم خلق نیست زیرا که معلوم خلق است **هفتم** گوید که نشاید که کسی
گوید الله یا رب خدای من است یا خالق یا خالق من است زیرا که خدا را نتوان دید و هر چه نتواند دید خبر از او نتوان داد **هشتم**
گوید قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی است **حفص بن عمرو** و قومش گویند هر چه خدا آفریده است در آسمان و زمین
از ملائکه و حیوان و انسان و هر چه حیوة دارد همه ارادت خدا است بمیرد و زنده شود و خورد و آشامد و جماع کند و ظلم و
فحش کند کافر شود و چون کافر شود و فواحش کند خدا از او بیزار شود و او را دشمن دارد و گوید حق ارادت و حقیقتش از اینست
و گوید مرکب است از لون و طعم و رایحه و حرارت و برودت و یبوست یا رطوبت و گوید عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر محال است دیگر
اصحاب بکر خواهرزاده عبد الواحد که ایشان را بکریه خوانند گویند انسان روح است چنانکه نظام گوید و گویند خدا را در قیامت
ببینیم و گویند هر که گناه کبیره کند منافق بود چنانکه حسن بصری گوید، و گویند معبود صاحب گناه کبیره اگر چه اهل ایمان باشد
و گویند سیر و پیاز حرام است و گویند اگر بادی در شکم بپیچد وضو باطل شود و گویند قبایح مختلف است بحسب فواعل اگر خدا
کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت چنانکه مجبره گویند **باب هشتم** در مقالات مرجیان بدانکه مرجیان پنج فرقه اند

اوّل یونسیان و ایشان اصحاب یونس نمیری اند گویند ایمان معرفت خدا و خضوع او است و خضوع ترک استکبار بود یعنی خود را بزرگ نداند و او را دوست دارد چون این خصائل در کسی حاصل شود مؤمن است و گویند ابلیس خدا را می دانست و میشناخت اما باستکبار کافر شد دوم عسانیه اند و نسبت ایشان بر مذهب ایشان است عسان و این مرجیان گویند اند مثل ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن و جهیم و عیلان و ابن مهران و ابن عمر و مفضل و رفاسی و غیرهم از اصحاب رای گویند ایمان قول است نه عمل و گویند خدا اصحاب کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند و گویند باید که مقر بود بهر چه خدا بخلق فرستاده بطریق اجمال دون تفصیل و گویند ایمان زیاده شود اما نقصان نپذیرد و گویند اگر کسی گوید می دانم که خدا خنزیر را حرام کرده است اما نمیدانم که این خنزیر گوسفند است یا حیوان دیگر مؤمن است و هم چنین اگر گوید که می دانم که خدا حج بر خلق واجب کرده است و مجاور خدا می باید رفت اما نمیدانم که خانه خدا کعبه است یا مدینه یا یمن و می دانم که خدا محمد را برسالت فرستاده است نمیدانم ان محمد زنگی بود یا هندی بود یا رومی یا عربی مؤمن بود و عسان این حکایت از ابو حنیفه روایت کرده است سوم ثوبانیه اند اصحاب ثوبان گویند ایمان معرفت خدا است و معرفت رسول و نشاید هر چه در عقل که خدا ترک آن کند و هر چه ترک آن روا بود معرفت آن نه ایمان باشد چهارم تومنیه اند اصحاب معاذ بن تومن و ایشان گویند ایمان آن باشد که نیز از کفر نگاه دارد و آن خصلتی چند است که کسی یکی از آنها ترک کند کافر بود و هر کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند بترک آن کافر شود اگر کسی مسلمانی را بکشد یا لطمه بر روی وی زند کافر شود نه از جهة قتل و لطمه بل از برای استخفاف و بغض و عداوت مسلمانان پنجم مرسیه اند اصحاب مرسی و ابن راوندی موافق ایشان است گویند ایمان تصدیق بدل و زبان باشد و گویند سجده آفتاب و صنم کفر نبود اما علامت کفر باشد و گویند صفات خدا مخلوق است الا چهار صفت قدرت و علم و مشیت و تخلیق و صالحیه از ایشان گویند ایمان معرفت خدا است و اگر کسی گوید خدا سه است کافر نشود اما این قولی است که کافر اظهار آن کند و گویند معرفت خدا دوستی او است و خضوع کردن خدا را و چون خدا را شناخت اگر منکر رسول باشد ایمان او درست است و گویند نماز و جمله فرائض عبادت خدا نیست و عبادت خدا معرفت او است ابو شمریه گویند ایمان معرفت خدا است و معرفت خدا دوستی او است و خضوع بدل و اقرار بزبان بآنکه خدا یکی است و بمثل و مانند و اگر معجزات انبیا ظاهر شده باشد و گفتند ابن شبیب حکایت کرد از ابو شمر که ایمان معرفت خدا است و رسول است و هر چه او را از خدا رسیده هر که در این شک کند کافر است و آنکه در کفر او شک کند وی نیز کافر است و معرفت بی ایمان نه اقرار است و محمد بن شبیب ازیشان گویند ایمان معرفت خدا است و دوستی و خضوع و اقرار بهر چه رسولان از نزد وی آورده و چیزی که در آن مسلمانان را اختلاف نباشد ترک استکبار و دوستی خدا و خضوع و هر خصلتی از ایمان طاعت است و بعضی از ایمان است و هر خصلتی که از ایمان ترک کند کافر بود و مرجیان بعضی جبری اند و بعضی عدلی و گفته اند که بعضی مشبهی شده

نهم در ذکر مقالات بخاریه و اصحاب بشر مریسی که مردار و اصحاب بشر در زمان مامون بودند و ایشان در اصل سه فرقه اند اول بخاریه دوم ضراریه سیم مستدرکه و جمله در صفات باری تعالی با معتزله موافق اند و نفی رؤیت عین کنند و گویند خدا تحویل کند بقلب و جان بنده را بتوان دید و این سخن نامعقول است و ایشان در افعال بندگان و کسب با مجبره موافق اند و در کلام الله سه فرقه اند فرقه گویند چون بنویسی جسم بود و چون بخوانی عرض و این کفر است زیرا که اگر چنین بود نجاست نویسند کلام ایزد که آن حرف و نقش است نوشته اند کلام خدا باشد تعالی الله عن ذلک و گویند اگر قرآن بر چوب یا سنگ نقش کنند آن قرآن بود

بعد از آنکه سنگ و چوب بودند مستند و گویند رسول با اصحاب گفت که قرآن مخلوق است و اشارت کرد بچیزیکه دلیل
است بر آنکه مخلوق است **زعفرانیه** گویند کلام خدا جز از خداست و هرچه جز خدا باشد مخلوق است **حسین نجار**
گوید اعراض چون جمع شود مثل الوان و طعم و رایحه جسم بود چنانکه ضرار گفت و ظاهر آنستکه این مذهب ردیست و گوید
افعال از خدا متولد است نه از طبع یا اختیار دیگری چنانکه مجبره گویند و گویند عذاب قبر محال است **باب دهم در**
مقالات کرامیان و ظهور ایشان بدانکه ظهور عبد الله که مقتدای کرامیان است در زمان عبد
الله بن طاهر بود در نیشابور و اصل وی یعنی عبد الله بن کرام از سیستان است عبد الله بن عمر روایت کند که روزی رسول
الله صلعم با اصحاب نشسته بود فرمود قومی از امت من ظاهر شوند بعد از دویست و پنجاه سال که بروز روزه باشند و بشب
نماز کذارند بوریا و جامه کهنه پوشند و جمعیتشان از بهر طمع بود و همتشان آن بود که شکم پر کنند رویشان زرد بود
و دلشان سیاه در ذات خدا سخن گویند بجهل و ذکر کتاب کنند و علم آموزند از بهر طمع دنیا که هر که ایشان را ببیند
باید که مخالطت نکنند و چون بمیرند بر ایشان نماز نکذارند و اگر بیمار شوند ایشان را نپرسند گفتم یا رسول الله فدای تو
باد یا رسول الله بکدام علامت تو ایشان را شناسیم گفت چون ظاهر شوند ظهور ایشان بخراسان بود و آنکه اصل
مذهب ایشان نهاد از سیستان است و از قوم باشد که خود را کرامیه گویند ایشان بدترین اصناف مرجیان باشند
و رئیس خود را بنام می خوانند و ایشان را اعمال نیکو نیز اگر نیز مراهد لکنند و انکار سنت می کنند و گویند ایمان اقرار است
و دین اضطرار که یعنی خدا را او داد و این ساعت و این کلمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بار گفت **قاضی ابو جعفر**
محمد بن اسحق که از اصحاب شافعی است گوید که در دست ابو عبد الله کرام دیدم دیباجه که روا باشد که بر زمین کسی
که زرکند بی دستوری وی الا ضیعه آنکه وان وقت که جنازه مسلمانی در راه تنگ باز رسد و در پهلوی او باغ
یا زرعی باشد لازم شود که در زمین او رود و بایستد و بکشت خاک بر گیرد و چشمها فرو گیرد چون جنازه بر او بگذرد
بر از خاک انداز در آن دار جنازه باشد و بگوید اللهم العن لنا تا ما کیشان و هم قاضی گوید که ابو عبد الله کرام را کتابیست
نام آن سر بخط او بر پشتان نوشته دیدم که لا یمسه الا المطهرون و بسیار چیزهای بیهوده در آن جا یاد کرده و گوید خدای
تعالی سباع آفرید قوت ایشان گوشت کرد و بر حیوانات مسلط کرد تا خون ایشان میریزند و حال آنکه می توانست که قوت ایشان
گیاه کند اگر کردی بحکمت نزدیکتر بودی بیان کنید که وجه این تدبیر چیست و هم در آن کتاب گوید که بنی آدم گناه می کنند و گوشت
حیوانات از گوسفند و گاو و شتر و صید و مرغان که هیچ گناه ندارند میخورند از بهر چه گوشت ایشان را مباح کرد در کدام حکمت
روا باشد که عاصی را بر مطیع مسلط سازند و هم در آن کتاب گوید که فائده چیست در آفریدن مار و کژدم و وحوش چون فرمود
که ایشان را بکشید تا رسول گوید که خدای تعالی شجاعان را دوست می دارد و اگر چه خود ماری کشته باشد گوید موش را بکشید
اگر همه در حرم باشد و هم در آن کتاب گوید که این چه خصومتست که انبیا با بنی آدم را در آن افکنده اند از احادیث خود تا ایشان در
شک افتند چرا ملکی بر ایشان نفرستاد که نه از جنس آدمیان بودی تا خلق او را بجد اخواندی و ایشان ایمان آوردندی و هیچ کس
بغلط نیفتادی و این کتاب را از بهر آن کتاب سر میخوانند که آن را ظاهر نکنند الا بر خواص قوم او و هم قاضی گوید که خبر دادند مرا و دی
بو ... ابو عمر و هم او نیز گفت که ابو عبد الله کرام بر سالت اولیتر بود از محمد بن عبد الله ابو عمر گفت بچه دلیل بر از گفت زیرا که
ابو عبد الله از محمد بن عبد الله زاهدتر بود و بعلم کلام از او داناتر و نیز کار دنیا او بهتر کرد و کس نکشت و خاطر کس نیازرد ابو عمر گفت چنین

است

است که ... کرد لیکن بر عوام ظاهر مکن که بر ما تشنیع زنند و اعتقاد من این است که تو گفتی نیز از گفت که خواندن این ...
گویند که جبرئیل را سهو افتاد و رسالت بعلی میخواست که ... بود که ما گوییم که ما گوییم که ابو عبد الله کرام برسالت از محمد اولی است
ابو عمر گفت از برای ایشان ابو منبر ... الشیعی کنند میخواهی ما را نیز مانند ایشان لعنت کنند گفت نیز گفت پس ...
دار و ... بلوس که ... کرامیه بود پرسیدند که ابو عبد الله کرام فاضلتر است یا محمد بن عبد الله ان شغی گفت که نام
دو بزرگوار ... بغایت عظیم الشان و تمیز در میان ایشان دشوار است اما ابو عبد الله تصنیف بسیار کرده و محمد هیچ
تصنیف نکرده و هم قاضی گوید که ان لعین در کتاب ... که اگر رسول شریعت بر خلاف این که نهاده نهادی بهتر بودی
و برای که می گوید اگر فسوه یا ضرطه از کسی بیرون آید وضو بر کسی واجب بود که اعضای وضو هیچ گناهی نکرده ...
باشد و آنکه گناه کرده می باید بشست تا آنکه جرم وی کرده و کسیرا که جرم نکرده بجرم دیگری مؤاخذه کند و این نیز از عجب
است و هم در کتاب می گوید که چون یکی بخطا دیگری را بکشت رسول گوید دیت مقتول بر اقوام قاتل است و حال آنکه ایشان
کسیرا نکشته اند دیت بر ایشان لازم داردن ... نیست نه دیگر آنکه غسل بر جنب واجب کند و مجرم ذکر باشد نه
عضو دیگر و این نیز از حکمت است و گویند که چون آب نیابد تیمم کند حکمت آن بود که چون آب نیابد اعضا را همچنان
بگذارند و بخاک پلید آلوده نکنند و خاک را بر روی ... و نیز گوید رسول گفت هر دو چشم را دیت تمام باشد و هر دو دست را
دیت تمام و ... دیت ... و همچنین عضوهای دیگر را هر یک دیتی و چون بکشند یک دیت واجب بود
و حال آنکه در کشتن جمله اعضا فاسد شود و این نیز از حکمت باشد اگر دیت بر اعضا قسمت کردی بسویت چنانکه هر عضو را قیمت
خود بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که مجموع اعضا ... بود ... حکمت بود ... که دیت وی پانصد دینار باشد
... دیگر ... یکی را ... میکرد و یکی را می کشت و دیگر را میگذاشت چنانکه
میخواست ... گفت و بروی خواند و گفت پدرم را که از قریش بود با تو قرابتی
داشت بکشتی چه گفت اگر ... و برا تو ... بخشیدم اگر خدا فرموده بود چرا بکشتی و را میکشتم و اگر خدا نفرموده
پس را کشت و امثال این از مقالات باشد نیز از انبیا و گوید نیت در جمله عبادات واجب نیست و وضو و نماز و غسل و زکوة و حج
چون فرض باشد بی نیت درست است و چون سنت بود نیت باید کرد و قاضی ابو جعفر کتابی تصنیف کرده و هزار مسئله از
فضایح این قوم در آن جا آورده و گفته فضول و هر دو تشهد در نماز سنت می دانند و گوید که چون سر از سجده اخرین برداشتی
نماز تمام بود و کتاب البصائر اول تا آخر تشنیعات و اعتراضات است بر خدا و رسول و آنچه یاد کردیم اعوذ جلیست از آن که هزار و هزار لعنت
و نفرین بر ایشان و اتباع ایشان باد و آن شقی کتابی دیگر تصنیف کرده نام آن کتاب الفقر است و در آن جا گوید که گناهان از زنا
و لواطه و گناهی هر دروغ و بهتان رواست الا خمر خوردن که بهتان نمیتوانند چرا و بوی خمر ره می برد و هیچ نفاق نتوان کرد پس جمله
گناهان را بهان از بوی شما حلال کردم الا خمر که آن را بر شما حرام کردم یکی از اصحاب ایشان گوید که از عبد الله الحسین بن ابو عبد الله
الکرام شنیدم که او گفت از پدر و عمو شنیدم که اگر یک قطره خمر در دریا افتد و تجشکی آن آب بخورد و بپرد و بعد از هفتاد سال ببرد در
یای محیط رسد و ذره از بیر کبر او در دریای محیط افتد از دریا و گوشت حیواناتی که در آن دریا باشند جمله حرام شود و اگر کسی
ذره گوشت ماهی که در آن دریا باشد بخورد حد بر وی واجب شود و اگر بمیرد نماز بر وی نشاید کرد و او را در گورستان مجوس باید
انداخت تا مرغان ... و گوید اگر کسی بول در آب ایستاده یا روان کند یا غایط در آب روان کند حد قذف بر او ... واجب شود

دان هشتاد نماز باید است و گویند لواطه کودکان کافر و مشرک و مجوس و نصاری عبادت باشد و قول حق تعالی که ولا یطؤن موطئا
یغیظ الکفار ولا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح الایه دلیل بر این است و شعار ایشان کفش شعر و کمر موهوی
سیلح علوفه و احسن شیء مسلم فوق کافر و گویند بر الاتخاذ مسلمانان و غیر ایشان مباح است زیرا که پیغمبر گفت ما اعیروا
افخاذکم یعنی رانها او هنود را عاریت دهید و این ملعون معنی حدیث ندانسته است و این حدیث چنان است که وقتی رسول الله
صلی الله علیه و سلم در سفر بود و جمعی از صحابه ضعیف و عاجز شدند چنانکه ایشان را قدرت بر مرکوب نمانده بود رسول الله صلعم فرمود
اعیروا افخاذکم یعنی رانها و زانوهای خود را فرا دارید تا ضعیفان پای بر آن نهند و سوار شوند و جاهل معنی حدیث را بر
هشت پاره بدین زشتی تفسیر کرده و گوید چون زن بالغ باشد وطی کردن وی بغیر معهود حرام باشد و چون حیض باشد
بغیر معهود جایز باشد و مثال این چنان باشد که تا آب باشد تیمم جایز نبود و چون آب نباشد تیمم جایز باشد و این ملعون را
تصانیف و خرافات بسیار است که از کفر و زندقه بدتر است بدین قدر اختصار کنیم گویند ابو عبدالله کرام در
نیشابور بود یا از اوقات نماز می کرد چون بنماز خفتن رسید گفت که وقت آن نماز است که شفق فرو رود پرسیدند که
شفق چیست گفت ستاره ایست روشن که چون آفتاب فرو رود در جانب مغرب پدید آید چون آن ستاره فرو رود وقت نماز
خفتن باشد قاضی ابو عبدالله ابو جعفر دوزنی گوید که یکی از علمای کرامیه مهمان من بود و چند روز باز دید من می
شد روزی وقت نماز پیشین به مستراح رفت و پای برهنه وضو کرد و چون بیرون آمد آب از پای او می چکید و بدین
طریق بر سر سجاده رفت باوی گفتم که چرا پای از مستراح رفتی بیرون آمدی و نماز خواهی کرد بانگ بر داشت که ای
جاهل اشکال علم بخوان تا مردم ترا جاهل نخوانند و بی‌خبر است در تو منکر مدان این قدر نمی دانی که پای بر نجاست نهی پلید
نشود و اگر چه پای تر باشد این بگفت و در نماز ایستاد و چون از قرائت فارغ شد روی بمن کرد و گفت کس نفرستادان
چنبه بستاند گفتم این چه نماز است که می گذاری آنگاه برکوع رفت و گفت سبحان ربی العظیم چون سر از رکوع برداشت گفتم
مذهب کیست سخن گفتن در نماز گفت ای جاهل نمی دانی هر گناهی که کرامی کند آن را ایشان نیکی نویسند و هر نیکی که غیر کرامی کند
از او بگناهی نویسند قاضی ابو جعفر گوید که سید ابو الحسن کان علوی با ابوبکر اسحق کرامی منازعه می کرد در امامت
ابو بکر کرامی گفت که من امامت یزید بنص قرآن درست می کنم و تو امامت علی نتوانی درست کرد میان ایشان سخن بسیار رفت
سید گفت چگونه امامت کسی درست شود که خون فرزند رسول صلعم بناحق ریخته باشد و حال آنکه خون ناحق ابطال امامت میکند
کرامی گفت غایت ما فی الباب این است که خون ناحق ابطال امامت میکند این باطل نکند حق تعالی گفت انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون این ها بقول الذکر دلیل امامت
یزید درست شد سید گفت من ندانستم که هیچ مسلمان این اعتقاد باشد خوارج که حاشا علی را کافر گویند این اعتقاد
در حق یزید ندارند کرامی گفت من بر وصیت رسول میروم که فرمود هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد در مذاهب نباشد
کرامیه فرقه کرامیه بسیارند و ایشان کفر بسیار می گویند در اسما و صفات الهی و انبیا و جمله ایشان گویند خدا جسم است
و او را حد و نهایت نیست و ملاقات و مماسات اجسام بوی روا باشد و قومی از ایشان صفت کنند باری تعالی را بجسمیت یعنی
جسم وی از همه جسمها بزرگتر است و ابو عبدالله کرام گوید که خدا احد الذات احد الجوهر است و در مکانی مخصوص است بر بالای
عرش و اصحاب او گویند همه عرش مکان او است و اگر عرش دیگر بیافرینند هم در مکان وی باشد و اگر صد عرش ... هم

جمیز

هم چنین خدا بر عرش مماس نشسته باشند و بر این قول لازم اید که هر چیزی مماس عرش بود پس متحیز باشد و نقض مخراه ام خود کرده باشند که کفت خدا احد الذات احد الجوهر است و کویند خدا محل حوادث است از ارادات و اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیات و مسموعات در ذات او حادث شود و کویند الام اموات بی روح جایز بود ایشان را لازم اید که الام جمادات جایز دارند تا اگر کسی بر کوه رود و کویند هر که کوه را امروز درد سر است این سخن بر اصل مذهب ایشان راست باشد و کویند ایمان قول است تنها دمکر... وکویند ابوذر رسول را کفت من مومنم ان شاء الله رسول کفت تو در ایمان شکی بکو مومنم حقا کما اسلفنا انچه از پیش کردم اگر خدا خواهد بیامرزد و اگر خواهد تحقیق کند و کویند ایمان از ذرات حاصل شود چون کفتند بلی و کویند ایمان منافق و انبیا و رسل و ملئکه یکسان است و کویند منافق مومن حقیقتا است اگرچه همیشه در دوزخ باشد و کویند خدا در صورتهای نیکو فرود اید و کویند کفر از انبیا و رسل روا است و کویند امام حسین بر امام وقت یعنی یزید بیرون امد و کویند بلعم باعورا و برصیصا رسولان بودند لیکن کافر شدند باب یازدهم در مقالات مشبهه و مجسمه

برخواست بدانکه تشبیه از یحیی بن معین و احمد حنبل و سفیان ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی و هشام بن حکم و قومی از مجبره کویند احمد بن حنبل تشبیه نکرده این تعصب است چه حنابله بر انند که احمد کفت استوی استقر و جمله شافعیان که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند چون از ایشان استکشاف مذهب و اعتقاد کنی هم کویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل و نیز حنابله در اعتقاد مخالف یکدیکر بنشستند چنانکه اصحاب ابو حنیفه و شافعی و مالک که اگر مخالف بودندی روا بود که کسی کفتی این قوم که تشبیه کویند بر احمد حنبل می بندند و ما حنبلی ندیدیم که نفی تشبیه کنند پس لازم امد که مثل ایشان از امام خود باشد و بدانکه این قوم که تشبیه از ایشان صادر شد بزرکتر ایشان هشام بن حکم و مجبره ایشان از اهل سنت خوانند و اکر تشبیه از هشام فرا کرفته باشد او را مشبه رافضی خوانند و مشبهه در زمان ما دو نوع اند یکی مجسمه نیز ایشان همانکه خود را اهل سنت و جماعت و سلفی و اصحاب حدیث کویند و خصم ایشان از مشبهه و مجسمه و مجبره و حشویه خوانند و در عصر ما مشبهه در اعتقاد هفت فرقه اند و در شرحیات هفت فرقه **فرقه اول** بعضی از کرامیان و در فروع مذهب ابو حنیفه دارند **دوم** بعضی از اصحاب مالک **سوم** بعضی از اصحاب شافعی **چهارم** جمله اصحاب سفیان ثوری **پنجم** جمله اصحاب اسحق راهویه **هفتم** اصحاب احمد حنبل بدانکه اکثر کرامیان که اصل و فرع مذهب ابو عبدالله کرام دارند و اهل تشبیه و تجسیم از داودی و هشامی و غیر ایشان در این زمان کس نیابی الا این هفت فرقه بدانکه مشبهه خدا را جای و مکانی اثبات کنند و کویند هر چیز را که جا و مکان نبود از چیزی معدوم باشد نه موجود و کویند خدا بر عرش نشسته است و پایها بر کرسی نهاده و جمله اعضا اثبات کنند و کویند خواستکه ادم را بیافریند امیخته نوز خود بنهاد و نظر در وی افکند و ادم را بصورت خود بیافرید و قومی کویند که جمله اعضا دارد الا حلقوم و حلقوم و کویند شخصی بود از کبار ائمه حشویان و جمع احادیث را می خواندند از وی پرسیدند که خدا اعضا دارد کفت بلی جمله اعضا دارد چنانکه ما داریم مردی اشارت بعورت خود کرد شیخ کفت این نیز دارد شاکردی کفت تو با ماده شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس کفت و لیس الذکر کالانثی شیخ کفت هو الذکر یعنی نر است دیکر روایت کنند از مهزم از ابو هریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست کفت از اب لیکن نه اب زمین و نه اب اسمان بلکه اسبی بیافرید و او را بدوانید تا عرق کرد و خود را از ان عرق بیافرید تعالی الله عن ذلك و کویند عروه روایت کند از عبدالله بن عمرو عاص که وی کفت که خدا تعالی ملئکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید و کویند کعب قرظی روایت کند از عبدالرحمن که چون خدا از خدا

من

خلق فارغ شود با جماعت ملائکه درود و سلام کند بر اهل بهشت و ایشان جواب باز دهند و گویند این سلام باشد که در
قرآن می گوید سلام قولا من رب رحیم و گویند جمله دلهای ادمیان در میان دو انگشتان خداست می گرداند چنانکه می خواهد و
چون تجلی کرد بر کوه طور سینا اندکی تجلی کرد و رسول صفت می کرد و انگشت ابهام را زیر انگشت کوچک نهاد و اشارت کرد
یعنی اینقدر تجلی میکرد و گویند ابو هریره از رسول روایت کرده است که الایمان یمانی والحکمة یمانیة واجد نفس
ربکم من قبل الیمن یعنی ایمان یمانیست و حکمت یمانی و نفس پروردگار شما را می یابم از قبل یمن تعالی الله عن ذلک
گویند محمد بن غیاث روایت کند که ابن عباس گفت حجر الاسود یمین خداست در زمین و بآن مصافحه کند با بندگان و
گویند مشبهی روایت کند از ابو هریره از رسول که خدا ادم را از دست خود افرید و روح خود در او دمید پس هر دو کف او
فرو گرفت و ادم را گفت هر کدام را خواهی بستان ادم کف دست راست بگرفت و چون خدا دست بگشود ادم صورتی دید و ذریتش
در آن بود و گویند عکرمه روایت میکند از ابن عباس و او از رسول صلعم که گفت رفتم نزد خدا در بهشت و دیدم خدا را بصورت
جوانی مجعد موی و جامه زر پوشیده روایت می کنند از مغیرة بن شعبه که سعد بن عباده رسول را گفت که اگر من با خانه در روم
و کسی را با زن خود ببینم اگر او را بکشم مرا بدان بنباشد رسول گفت که شما را عجب می اید از غیرت سعد که من از او غیورترم و
خدا از من غیورتر و کس نباشد که از خدا غیورتر باشد و گویند حمید اعرج روایت کند از مجاهد که داود نبی روز قیامت گوید
خدایا مرا نزد خود نزدیک کن از حق ندا اید که نزدیک شو و نزدیک شود و مس وی کند و گویند چون سفیان این حدیث خواندی دست
بر زانو و پا نهادی یعنی داود مس زانو و پای کرد تعالی الله عن ذلک از ابو هریره روایت کنند که خدا در روز قیامت تجلی کند بر
بندگان خود و خندد و گویند عبید بن جبیر گفت من در مسجد نشسته بودیم که قتادة بن نعمان بیامد و حایتی گفت و قوم بر
خاستند و گفتند یا ابن جبیر با ما بیا تا بعیادت ابی سعید خدری رویم که میگویند رنجور است چون پیش او رفتیم بر پشت
خوابیده بود و پای راست بر پای چپ نهاده سلام کردیم و بنشستیم قتاده دست کرد و پای ابو سعید خدری را بگرفت
و لشیب نهاد ابو سعید گفت ای برادر پای من بدرد امد قتاده گفت چنین میخواستم که رسول گفت چون خدا از افرینش خلق
فارغ شد بر پشت باز خوابید و پای بر پای نهاد گفت دیگر باره چنین مکن و گویند خدا ایتم شبها دینه بر زمین
اید و در شبهای دیگر هر شب باسمان دنیا اید و ندا کند که هیچ توبه کننده هست که توبه او قبول کنم و هیچ استغفار
کننده هست که او را بیامرزم و گویند چون شب ادینه بر دنیا اید بر خری نشیند قبحهم الله تعالی عما یقولون حماد بن سلمه
روایت کند که حق تعالی روز عرفه در عرفات فرود اید بر اشتری نشسته و پیراهن زرین پوشیده گویند در اصفهان یکی
از فقهای مشبهه بود و پاره پشم شتر در حقه نهاده بود و بمشک و عود مجمر کرده گفتی چون احمد حنبل بکعبه رفت و خدا
را در عرفات بر اشتری نشسته دید و جامه زرین پوشیده و احمد او را بشناخت و در آن شتر او بجست خدا اشتر برانگیخت
و برفت و پاره پشم شتر در دست احمد بماند و این آن پشم است و چون مشبهی بیمار شدی زری چند نزد آن شخص فرستادی
تا او آن حقه بر گرفتی بخانه بیمار رفتی و از پشم اندکی آب براورده بآن رنجور دادی و پاره در روی مالیدی و گویند
که شبی که رسول بمعراج رفت خواست که نشیند کوزه بلوری در آن جا بود پایش بکوزه برامد و کوزه بشکست خدا دست
دراز کرد و ردای رسول را بگرفت و کشید و گفت کوزه بآن بهزبست و ردای خود باز بستان و گویند شخصی پیش معاذ رفت
دید که [illegible] از وی پرسید که خدا را ماکول و مشروب هست گفت بلی همچنان که شما را هست و گویند روز قیامت

فاطمه زهرا بیاید و پیراهن خون آلود امام حسین بر دوش افکنده داد خواهد خدا چون او را ببیند یزید را گوید در زیر عرش رو
که فاطمه ترا نه بیند و یزید در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه برسد فریاد برآورد و داد خواهد خدا پای برهنه کند دستار هم
بر روی بسته و گوید ای فاطمه اینک پای من هم چنان از زخم تیر مجروح است و را عفو کردم تو او را نیز عفو کن فاطمه
یزید را عفو کند تعالی الله عن ذلک **محمد بن الاسود** ما گوید روز عیدی خلق بسیار در مصلی حاضر بودند و
امیر شهر بیامد با طبلها و علمها یکی پرسید خدا را هیچ طبل و علمی هست یا نه گفت نه گفت او تنها و ز تنها اید و تنها
نشیند و در پیش او طبلها و علمها نباشد گفت اری گفت اگر چنین باشد پس او کمتر از امیر شما باشد و گویند چون خدا
از بنده راضی شود عرش سبکتر شود و چون خشم گیرد عرش گران شود و ملائکه بدانند که او خشم گرفته است و
گویند روز قیامت دوزخ فریاد کند گوید کجا است انکه مرا وعده کرده بود جبار قدم خود را در دوزخ نهد دوزخ از
وی پر شود انگاه ساکن گردد و فریاد نکند و گویند هر سالی یکبار اید جهودی را در و گوید این فدای من است و او را
بد دوزخ سر دهد و خود به بهشت رود و گویند رعد ملکی است که ابرها را میراند و ما بسیار می بینیم که بی رعد
میرود و میاید و خدای گوید یرسل الریاح فتثیر سحابا پس معلوم شد که بادها هستند تا ابر را برانگیزانند و گویند برق لمعه
ایست از اتش دوزخ و ملک ابر و ابر را بان میراند سبحان الله نمیدانم که این ها را از کجا میگویند و گویند لون اسمان سفید
است اما عکس کوه محیط المحرکه که از زمرد سبز است بروی میافتد و سبز مینماید و این جهل عظیم است اگر چه لون اسمان
عکس کوه محیط بودی بایستی که روی زمین و هوا و ادمی همه سبز نمودی و گویند افتاب و ماه و کواکب شمعها اند هر یک
بدست فرشته و در اسمان میاورند چنانکه باد در مساجد میاوریم و از جایی بجایی نقل میکنیم یعنی ملک انها را از
برجی ببرجی نقل مینماید و گویند افتاب بر گوساله نشسته است و ملک بال در پر خود بندهای ان را کشد تا فرو رود
و چون نا پدید شود ملکیکه بر عرش جا دارد و خدا را عبادت میکند او را باز مشرق اورد و بر گوساله نشاند و
میکشد و ماه را نیز چنین و گویند ماه را غلافی است مانند شمشیر و ملکی که بر او موکل است بتدریج به غلاف
می کند و بیرون می اورد تا چهارده شبان روز تمام از غلاف بیرون اورد و ان را بدر خوانند و بعد از پانزده روز
در غلاف کند تا جمله ناپدید شود و سر زیاده و نقصان از این است و گویند سیاهی کسوف و خسوف ان بود که
افتاب از گوساله بیفتد راه گم کند در دریا افتد و تر شود و تاریکی پدید اید انرا کسوف خوانند و ماه نیز هم چنین
سبحان الله مگر فرشتگان را قوت ان نیست که ایشان را نگاه دارند و ما نیز بسیار کسوف و خسوف در وسط السماء
دیدیم پس در وسط السماء در کدام دریا افتند و گویند دو فرشته است یکی جوهر سفید در دست دارد و یکی جوهر
سیاه و ایشان موکلانند بر لیل و نهار چون ملکیکه جوهر سفید در دست دارد در اسمان بیاویزد روز شود و چون
ان ملکیکه جوهر سیاه دارد بیاویزد شب شود و گویند درازی و کوتاهی شب و روز از ان بود که جوهرها را زود و دیر
گذارند و بر گیرند و گویند اسمان را ستونها است و ما نمی بینیم و هر ادمی و حیوانی که نا گاه بیفتد و بمیرد از ان است که
خود را بران ستون زده است و گویند علت زلزله ان است که خدا تجلی کند بر زمین و ان زمین خرم شود و از شادی در
اضطراب اید و گویند خدا را ملکی هست که چون پای بر دریا نهد اب دریا در اضطراب اید و بر ساحل افتد و انرا مد خوانند و چون
پای بردارد اب بموضع خود رود و ان را جزر گویند و گویند فواکه و حبوب در عهد اول بزرگتر از این بودند دانه گندم چون تخم

تخم مرغ بود و خوشه گندم چون درختی و عدس چون نسپری و بالای مردم هفتاد گز و هشتاد گز و این معنی را شومیان
گرفته اند و گویند در متابعت عالم انسان هیچ نشود چون حق تعالی بقوم یونس عذاب فرستاد و آن گروه ایمان آوردند عذاب نشد
از عذاب پاره پاره گشته در زمین پراکنده گردید و مس و آهن و غیره پدید آمد و گویند دریاها از بقیه طوفان نوح است
و قبل از آن دریا نبود و گویند تاریکی و جنبش بادهای سخت که در هفتاد آن بیخ برکند از نفس اژدهاست که در آن صحرا
چون عمرش دراز شود جانوران زمین از او در رنج باشند خدا ملکی فرستد تا در دریا اندازد و چون اهل دریا از او در رنج
آیند باز خدا ملکی فرستد تا او را برآورد و به ابر برد و در بلاد یاجوج اندازد تا روزی ایشان باشد و گویند برق
که حیوان را بکشد از آهن باشد که خدا بآتش دوزخ گرم کند و ملائکه را فرماید تا از ابر از کسی زنند که خواهد و از کسی ببرید
و گویند خدا ملکی موکل ارحام کرده است و چون وقت خروج منی شود ملکی بیاید و خطا بکند رحم را که کناره
شود و نشان او و نیستی را که متوجه هند و چون نطفه بهم افتد ملک گوید یا رب حکیم خطاب آید که صورت نگار از مرد
یا زن سعید یا شقی و این خلاف قول خدا است که گوید هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و اتفاق امت است
که چون جبرئیل برسول الله از حضرت حق آمد به خدیجه گفت خدیجه گفت اگر دیگر بار می آید مرا خبر کن و چون جبرئیل بار
دیگر بیامد و خدیجه را خبر نمود خدیجه سر برهنه کرد رسول الله فرمود که رفت خدیجه گفت این ملک است و اگر دیو
بودی نرفتی سبحان الله چون ملک جای نرود که سر برهنه کرده باشند چگونه نزدیک رحم زنی رود و صورت نگارد
و این جاهلان بقول خود رسوا شدند و گویند اگر کسی نظر در آینه کند از صورتیکه ببیند حقیقت ذات وی باشد
بقول ایشان لازم آید که جسم یکحال و یک زمان در دو مکان باشد و گویند علت آنکه از یک نطفه یک انسان یا دو یا سه
حاصل شود آنست که خدا و پشت آدم آفرید ذره های کوچک سفید و سیاه و سرخ و آن ذرات را در آدم نهاد پس
از آدم بیرون آمد و در حوا داد و آن در حوا بفرزندان تا آخر عهد و خدا خلق را از نطفه عبث آفرید بلکه از آن ذرات آفریند
که با منی بیرون می آید اگر یکی را کرد و اگر سه و اگر مردی با زن عقیم مجامعت کند آن ذره را ضایع کرده باشد و زن با مرد عقیم هم چنین
بود و خدا می گوید فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب و می گوید ثم خلقنا النطفة علقة
فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و می گوید
خلق من الماء بشرا و گویند چون آب مرد غلبه بود فرزند نر باشد و الا بعکس و خدا می فرماید یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء
الذکور و گویند رسول فرمود و گویند رسول فرموده که از بالا بکر یزید و خبر رسول چنانست که اجتنبوا اذیت ذوی
العاهات یعنی پرهیز کنید از ظلم آنکس که او را ارنجی رسیده باشد تا که را فرموده گفت که ایشان را رقت دل زیاده باشد
از آنکه دعاشان باجابت نزدیکتر است از شدت دستان و گویند جنیان گروه گروه می میرند چنانکه آدمی و گویند صورت
صور بزرگست و بعدد خلایق سوراخهای در وی بود و خدا ارواح در صور کند و ملک باد در او دمد تا هر روحی بجای
خود رود و خدا می گوید کما بدانا اول خلق نعیده و گفت کما بدأکم تعودون پس لازم آید که در اول خلقت نفخ روح
بصور بوده باشد و گویند اول چیزیکه خدا آفرید جوهر بود پس نظر کرد بر آن جوهر آب شد و از آن آب خلق آفرید امثال این
خرافات بسیار گفته اند اگر خواهیم که جمله را یاد کنیم بسالهای دراز تمام نشود و این جمله مقالات قومی است که خود را اصحاب
حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند و هر که در این خلاف کند او را اهل ضلالت گویند حکایت بخط ابو الفتوح اصفهانی

الشریفه

الشفعوی نوشته دیدم که روایت کند از افضل الدین ابو الوفا ابو نعیم که گفت جزوی عرضه کردند بخط شیخ ابو بکر محمد بن عمر بن
حسن الزاهد که دران ذکر مقالات مشبهه و مجسمه بود که چهل بدعت ازان قبیح تر نبود دیدم و بعضی ازین بدعتها بکفر مناسب
و ما بعضی ازان یاد خواهیم کرد این قوم گویند که ارواح نه مخلوق است و قران که می خوانیم و می شنویم خدا کلام و این زبان بندگان
می خوانند و هران رقعه که نام خدا بران نوشته ذات باری تعالی دران رقعه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و استطاعت
نبود جمله افعال از باری تعالی صادر شود و اضافت فعل با بنده بطریق مجاز باشد چنانکه جهم بن صفوان گوید و گویند ایمان
مخلوق است و در قیامت جمله خلایق خدا را بچشم سر ببینند و روزه دار را از غروب شمس تا طلوع آفتاب طعام خوردن روا
باشد و گویند مصحف بغیر جلد و غلاف جمله قدیمست و هر که گوید مخلوق است جهنمی باشد و هر که گوید خدا نه جسم است
کافر بود و قنوت خواندن و سلام کردن بر کسی که مشبهی و مجسمی باشد بهتر نبود و نماز با خر وقت واجب شود و فرق نیست
میان فرزند و سنت و میان جاهل و عالم و زاهد و فاسق و هر که ترک نماز کند در زمان جهالت قضای ان لازم نباشد
و چون در نماز سر از رکوع بر دارند واجب بود که دست بر هم نهند و امام قوم اگر با بانگ نماز گوید در دوزخ باشد و هر که پای
از زمین بر تواند گرفت و باز بر زمین نهادن براو فرض بود اگر چه زاد و راحله نه داشته باشد و اگر کسی حدیث از محدث شنیده
باشد و قومی گویند نشنیده نشنیده باشد و اگر روایت کند کاذب باشد و اگر یقین داند که نشنیده است و گویند نوشته
شنیده باشد و اگر روایت کند صادق باشد و گویند بیع مصحف حرامست بدانکه قومی باشند که ایشان را معطله خوانند
و اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه باشد گویند خدا را نشاید صفت کردن بچیزی که مخلوق باشد و نشاید گفت که او متعلم
شی است یا حی یا موجود یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این و در قران توقف کنند و نگویند که مخلوق است یا غیر مخلوق
و این طایفه را از ملاحده گرفته اند و قومی گویند که کفار چون یکبار سوخته اند در دوزخ بعد ازان همچنان باشند و هیچ الم و رنج نیابند
و ابدا مثل فحم از جا افتاده باشند بدانکه محمد بن فضل کازرونی الفارسی کتابی تصنیف کرده است در اعتقاد نام او هدایه و او بعضی
است از اصحاب شافعی و دران کتاب بسیار چیزها یاد کرده است و ما خواستیم که بعضی ازان اینجا یاد کنیم اما چون بتطویل انجامید رها
کردیم **باب دوازدهم در مقالات تناسخ** بدانکه جماعت فلاسفه و مجوس و نصاری و صابیان و تناسخیه گویند در
فرق اسلام بیشتر ان باشد که در اعتقاد تناسخی باشند اما فلاسفه گویند نسخ چهار نوع است نسخ و مسخ و فسخ و رسخ نسخ
در اجسام ادمیان بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ در انواع حشرات زمین و آب همچون مار و کژدم
و غیران و رسخ در انواع اشجار و نبات و گویند ایشان را در اصناف چهارگانه مسخ کنند بر قدر و مراتب ایشان و همیشه می گردند
در اجساد از جسدی بجسدی دیگر و گویند رئیسان این قوم انبیا و رسل باشند و گویند عالم در دار است و جز این عالم سرای دیگر
نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ همه محال است و گویند قیامت عبارت از بیرون امدن روح
از بدن و رفتن ببدنی دیگر است اگر خیر کرده باشد ببدن خیر و اگر شر کرده بود ببدن شریر و ایشان را در اجسام راحت و لذت
و عذاب و مشقت باشد هر روح که در جسد ایشان بود در دار راحت و لذت بود و هر روح که در اجساد بد شد مثل کلاب
خنازیر معاقب بود و اخر مسخ ایشان در کرمکی بود کوچک بقدر انکه بسوراخ سوزنی درود و معنی این که و ما یدخلون الجنة حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط گویند این است چون بدین حد رسید ازین کرمک کوچک که در طبرستان انرا کا خوانند و گویند جسدهای ایشان
جامها باشد چون کهنه شود ان را بیندازند و گویند قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها این معنی دارد و قوله تعالی

فی ای صورة ما شاء رکبک معنی این استکه در هر صورتی که خواهد ترا بنشاند اگر خواهد بآدمی نقل کند و اگر خواهد بسلک دیگر
و غیر آن و گویند قوله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و گویند قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا
امم امثالکم ازان بدن میخواهد و هر چیز بزرگی و زمین میرود در دور اول آدم بوده اند چون شما و گویند قوله تعالی و ننشئکم فیما لا تعلمون
ان میخواهد که شما در دور دوم خود نمیدانید که روح نقل بکدام کالبد میکند کالبد آدمی یا حیوانی **احمد حایط** و فضل حدثی نیز
در تناسخ غلو کرده اند و گویند هر رنج و بلائیکه باطفال و بهائم رسد ازان استکه در دور اول گناه کرده باشند و بآن در دور
جزای آن میبابند و گویند هر چیز ذبح او مباح است از بهر آنستکه در دور اول قتال و خونریز بوده است و هر چه گوشت او
حرامست از بهر آنستکه در دور اول خون نریخته باشد و گویند شهوت استر برای آن بریده شد که در دور اول زانیه بوده و اگر
شهوت نبریده باشد او را حلقه در اندازند تا بعضو نرسد و گویند تیس از بهر آن با مادر و دختر و خاله و عمه جفت شود که در
دور اول زنا کرده است پس ایشان را لازم شود که ملامت کسی نکنند که ظلم بر ایشان کند چه این جزای آنستکه در دور اول کرده است
و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بود بر آنکه ایشان در دور اول خون ناحق کرده باشند پس قصاص لازم نباشد و اگر با زن و فرزند
ایشان فساد کنند چیزی بر فساد کننده لازم نباید بطلان این طایفه بسیار است و بعضی گویند که هر که در دور اول زن بوده
در دور دوم مرد باشد و بالعکس تا معنی آنکه در دور اول با ایشان رفته باشد در دور دوم بقدر آن استیفا کند تا اگر
وطی او بحلال بوده باشد در این دور هم حلال بود و اگر بحرام بوده در این دور نیز بحرام باشد و این قوم مدت دور را از خلاف بعضی
گویند ده هزار سال و برخی گویند هزار سال و جمعی گویند ارواح در جسدها بگردد تا پاک شود آنگاه باسمان رود و با ملائکه
باشد و این قوم را طیارین خوانند و قومی از ایشان گویند که خدای تعالی هشت آدم بیافرید یکی بعد از یکی و آدم اول پنجاه هزار سال
در زمین مقام کرد با نسل خود احیا و اموات پس قیامت برخاست اهل خیر باسمان شدند و اهل شر بطبقه دوم زمین فرو رفتند
و معنی بهشت و دوزخ این است و شش آدم دیگر برین منوال و اهل خیر که باسمان روند ملائکه شوند و عبادت خدای کنند و اهل
شر از زمینی بزمینی فرو روند تا بزمین هشتم رسند و در آنجا مور و جعل و خنافس و امثال آن شوند و اهل تناسخ را خرافات

بسیار است **باب سیزدهم در مقالات فرقه که ایشان خود را اهل سنت و جماعت میخوانند**

بدانکه این قوم هفت فرقه باشند اول داودیان و ظاهر آنستکه از اصحاب او کسی نمانده دوم حنفیه و ایشان در اعتقاد پنج گروه
اند اول معتزله دوم نجاری سوم کرامی چهارم مرجی پنجم جبری و اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و اهل کوفه و بغداد و سواد ش
حنفی اند و تا امروز مرجی و اکثر حنفیان بلاد خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند و گویند معرفت خدا
بعقل حاصل شود **صاحب متقن** در کتاب خود آورده که این طایفه کتابی دارند و آن را فقه اکبر گویند در آنجا ذکر کرده که لابد
خدا در جهتی باشد و او بر عرش مستوی است ابو حفص بخاری گوید که خدا با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان و در زمین موسی شنید
و او بر زبر عرش باشد و گوید ایمان قول است و در بعضی اوقات گوید ایمان قول و تصدیق است و گاهی گوید قول و علم است و دیگر
گوید ایمان تصدیق است و اسلام اقرار و گوید الایمان لا یزید و لا ینقص معلوم نیست که اقوال او در ایمان مقدم کدام است و
موخر کدام و گوید خدا را غایتی هست که خود داند چنانکه ضرار بن عمرو گوید از جهم که فرمود که در دوزخ بماند ابدا و آنکه مومن
بود به بهشت برود و لیکن خدا آگاه او را بیامرزد و از عقاب سخت نگاه دارد و از محمد بن حسن پرسیدند که اطفال به بهشت روند یا
بدوزخ جواب داد که ابو حنیفه نگفت من نیز نگویم اما می دانم که کسی را بیجرم عقوبت نکنند **ابو حنیفه** گوید خدا در ازل خالق و رازق

است

ست و در کلام وقتی کفتی قد بمست و کاهی کفتی محادث و معلوم نیست که اخر عمر حر کدام قول بود. سعید بن سالم کفت که اسمعیل بن حماد بن ابوحنیفه را دیدم در خانه مامون که می کفت قرآن مخلوق است و این دین من و پدر و جد من است و محمد بن حسن کوید که هر که بقرآن سوکند خورد منعقد نشود زیراکه بمخلوق سوکند خورده باشد و این معنی را مشاشی در کتاب مستظهری در این باب بیان یاد کرده است و صاحب حدیثی از اصحاب شافعی که او را حافظ ابوموسی میکفتند در اصفهان بود وقتی در حلقه درس املاء نقل در این باب از ابوحنیفه می کرد و می کفت کذب المرجی المعتزلی کان بر اصفهان و این معلوم باشد که متاخران اصحاب ابوحنیفه کویند خدا را زخالق و رازق است خلق صفت خداست و فعل ذات خدا و فعل و خلق هر دو ازلی اند و این سخن متناقض است زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از فعل باشد و چون فاعل سابق باشد فعل ازلی نتواند بود و کویند تکوین صفت ازلی است و کویند صفت محدث و کویند زمین و اسمان نه خلق خداست بل مخلوق او است و همه متفق اند که همه اجسام خلق خدااند و خدا فرمود که خلق السموات والارض اکبر من خلق الناس اکر این صفت ذات باری تعالی باشد هیچ فرق نیست میان اسمان و زمین و خلق ناس پس باطل شد که خلق ازلی باشد و این قول از ذو هیولی و مالا سفه کرفته اند و کویند این معنی قول ابوحنیفه است که خدا ازل خالق و رازق است و این بس طرفه است که چون نه هیچ کوید خلق ازلی است زندیق باشد و خون او مباح و چون ابوحنیفه کوید امام اهل سنت و جماعت است و قول او صحیح و این معنی از قول فقهاء ماوراء النهر است و صفیان خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان کویند صفت باری تعالی و صفت افعال او جمله قدیم اند و کویند ایمان مخلوق است و غیر مخلوق انچه مخلوق است فعل بنده باشد چنانکه کویند لا اله الا الله محمد رسول الله و انچه در مصحف نوشته نه مخلوق است و این مذهب جمعی از ایشان است ابوعصمه در معنی اثبات کلام کوید نه موصول است و نه مقطوع و نه متبعض و نه صوت و نه حروف و نه لغت و نه اعراب و نه کسر و نه رفع و نه جزم و نه مذکر و نه مونث و نه منصوب و نه مرفوع و نه مهموز و نه عبری و نه فارسی و نه سریانی و نه فصاحت و نه بلاغت و نه نحو و نه صرف و نه کتاب و نه قرائت و نه تلاوت و نه طویل و نه قصیر و نه قلیل و نه کثیر پس کویند توریة و انجیل و زبور و فرقان و جمله صحف که در سال اورده کلام او است در مصحف نوشته و در کوشها مسموع و در دلها محفوظ و در زبانها مقروء و منزل است و حکایت و عبارت و ترجمه نه کلام خداست **و اهل بخارا** کویند ایمان قدیم است و اهل سمرقند کویند هدایت قدیم است و کویند انبیا معصوم اند از صغایر و کبایر و اما از خطا و سهو و نسیان نه و هیچ فرقه از این هفتاد و سه فرقه نه باشند که مخالف خود را مسلمان دانند و محمد بن حسن در کتاب صلوة کوید که نماز در عقب معتزله درست نباشد ابوعصمه کوید انچه یاد کرده شد فرقه ضلالت باشند یعنی هر که در احتمال افتد در فقه نه در انکه اجتهاد کند بعد از انکه در عقیده براه راست باشد و کوید که بعضی از اصحاب ما سئل کویند انانکه ضال باشند مثل اوزاعی و ربیعة بن رای و ابن ابی لیلی و داود و عثمان بتی و شعبی و معین و اسحق راهویه و مالک و شافعی و سفیان ثوری و حسن بن الحسین از قومند که رسول کفت ایشان اهل ضلالت اند و هم در ان کتاب کوید از فرقه که بر خوانند ابوحنیفه و اصحاب وینید و ابوعصمه کفت انچه اصحاب کفته اند نزد من خطاء است از بهر انکه رسول فرمود که مجتهد مصیب است و این حکایت که یاد کردیم از دو فرقه است و از ان سبب ترتیب مقالات چهار کانه را کردیم که هر فرقه را در باب خود یاد کرده ایم و هیچ فرقه از این هفتاد و سه فرقه نه بینی الا کویند که اعتقاد ابوحنیفه این است که ما داریم و دیکران دروغ می کویند و پوشیده نماند که فرق هفتاد و سه کانه مذکوره در فروع مذهب ابوحنیفه دارند ابوبکر خوارزمی در تاریخ خود روایت می کند از عمر بن حماد بن ابوحنیفه

که گفت نام ابوحنیفه ثابت بن نعمان بن زوطی بود و زوطی بنده بود از بنی تیم الله و از بنی تیم بن ثعلبه در کابل بعد از آن بنده بنی
تعل و ثابت بر اسلام زائید و ثابت گوید ابوحنیفه از ترمد بود و برخی گویند از ابنا فارس و اسمعیل بن حماد گوید که جدم
ابوحنیفه مرزبانی بود از فارس و اجداد من بنده نبودند و ابوحنیفه در سال هشتاد از هجرت بوجود آمد و در سال صد و
پنجاه از هجرت وفات یافت بدانکه اینکه گویند ابوحنیفه کوچک بود که پدرش او را نزد مرتضی علی برد و حضرت امیر در حق وی دعا کرد
دروغ است زیرا که حضرت امیر ع در سال چهلم از هجرت بجوار رحمت حق پیوست و ابوحنیفه در سال هشتادم بوجود آمد پس چگونه
می شود علی او را دیده باشد و ایشان خرافات بسیار گویند و در ذکر آن فایده نیست باب چهاردهم در ذکر فرق
سوم و چهارم از ایشان که خود را و شرکا را از اهل سنت و جماعت خوانند مالک و اصحاب و شافعی و اصحاب
اما اصحاب مالک و اعتقاد پنج فرقه اند اول خوارج و ایشان در مغرب زمین باشند مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی و در
روستاهای این دو شهر و بعضی در زمین افریقیه و مواضع دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب خوارج یاد کردیم الا آنکه
آنکه خوارج تاهرت علیا از جمله خوارج بدتر باشند و یکی از اعتقادات ایشان آنست که نعلهای اسب بمسمار بر در خانه زنند
و آن مسمار را مبارک دانند و گویند چون امام حسین ع را شهید کردند اسبان بر جسد او دوانیدند تا استخوانهای وی
جمله درهم شکست و بدین سبب نعلهای اسب را عزیز دارند و از آن بر در خانها زنند تا در زمین دخول و خروج دستها
بر آن نهند و بر روی مالند و در عشر محرم سر خر مرده بر چوب کنند و در شهر گردانند و حلوا و قطایف کنند تا چون کودکان (وشادی کنند)
بر در خانها نهاده وند و گویند ستی المروس اطعمنا المطنفر یعنی ستی مروس اورد یم ما را مطنفر بخورانید صد هزار لعنت بر آن
قوم باد و بر زمانشان که از مطنفر قطایف خواهند و از مروس از چوب که سر خر مرده بر آن چوب کرده باشند و ده روز محرم
بدین طریق در محلها گردانند و آن را عادت مبارک دانند فرقه دوم معتزله باشند ابوعلی و ابوهاشم و اکثر معتزله بصره
و ابوالحسن اشعری جمله مالکی باشند و ذکر این طایفه در مقالات معتزله گذشت و اما فرقه سوم مشبهی اند و مشبهه
مغرب از دیگران بیشتر تعصب کنند و گویند ابوالحسن اشعری نصرانی بود خواست که رسول و اعتقاد مسلمانان را تباه کند
بسیار از اهل اسلام بر آمد و گفت مسلمان شدم و بدعتها نهاد زیاده از آنکه نصرانی گویند او خواهری داشت از رهبانیه نصاری
وقتی ابوالحسن بدید نزد خواهر رفت و خواهرش او را راه نداد و ملامت کرد و گفت دین آبا و اجداد خود بگذاشتی و بدین محمد در
آمدی گفت من بر همان دینم اما خواستم که فسادی در دین محمد پیدا کنم بدعتی چند در دین او نهادم که تا قیامت از آن خلاص
نیابند خواهرش از این سخن راضی شد و او را دعا کرده و این سخن را از بعضی مشبهه مغرب شنیدم و العهدة علیهم فرقه چهارم
مالکیان که ایشان را سالمی خوانند و سالمیان بصره جمله سالمی باشند و ایشان را مقالات بسیار است یکی آنکه گویند جمله اهل
عرصات خدا را بچشم سر ببینند و گویند مرده در گور طعام خورد و شراب آشامد و جماع کند پس بنابراین باید که گور مسلمین
از نجاست باشد و چون ایشان را حشر کنند جنب باشند فرقه پنجم اشعری باشند و اعتقاد ایشان بعد از این یاد کنیم
و آنکه گفت استوی و استقر بعضی از او معنی استوی پرسیدند گفت استوی معلوم است و کیفیت آن مجهول و هر فرقه از این
فرق پنجگانه غیر خود را کافر دانند و در فروع جمله مذهب مالک دارند و هر یک دعوی کنند که مذهب ما در فروع اعتقاد مالک
است و مالک گوید ایمان نقصان نشود لیکن زیاده شود اما اصحاب شافعی شش فرقه باشند و نسب شافعی این است که محمد بن ادریس
بن عباس بن عثمان بن شافع بن ثابت بن عبید بن یزید بن مطلب بن عبد مناف پدر دهم شافعی عبد مناف است جد رسول الله ص

ستی یعنی
خانم میبا
شد

و جمعی باشند از اصحاب شافعی که با اصحاب مالک و حنفیه و غیرهما مکاوحت کنند و گویند مذهب شافعی بهتر از دیگران است
جهت آنکه او خویش رسول است چون فضیلت بقرب رسول علم و تقوی باشد پس آنکه نفس رسول باشد و عالم و شجاع و متقی
و بعد از رسول افضل باشد بعقد این و امامت بهتر باشد و از دیگران اولیتر اگر عصبیت و حب جاه و طمع حطام نبودی
نبودی اختلاف در دین ظاهر نشدی و کار از تخلل منافی و خیر در عالم بیش از شر بودی **فرقهٔ اول** از اصحاب شافعی
مشبهه باشند و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کرمرود و بروجرد و اصفهان و بروجرد و یزد و هرات و سلماس
و شیراز و غیران **فرقهٔ دوم** که ایشان خود را سلفی خوانند و این قوم بتشبیه نزدیک باشند الا آنکه در آن غلو نکنند
فرقهٔ سیم خوارج باشند و رئیس ایشان ابو الحسن کرابیسی باشد و در کتب چنانکه مزنی و ربیع و ابن شریح و ابو سعید
اصطخری از اصحاب شافعی اهل وجوه اند و او نیز صاحب وجوه است و جملهٔ خوارج بصره و رباط و عمان و اسفراین هم شافعی
باشند و کرابیسی کتابی تصنیف کرده و تشنیع زده بر مرتضی علی و احکامی بر شمرده در آن کتاب که بر خطا بود و هم در آن کتاب گوید که
امام حسن و امام حسین علیهما السلام از ذریت رسول نبودند و این ابرار دلیل میدانند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و بسیاری
از علما در نقض وی کتابها نوشته اند **فرقهٔ چهارم** از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان ماوردی است و در دیار
اصفهان و این مشهور است و در زمان ما از خیرمی دانیم قصبه هست از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که آنرا مفردات
خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند در قدیم اهل ادرجان از بلاد فرس جمله معتزلی با مذهب بودند نه شافعی و بعضی
از اهل فسا نیز و هنوز در شیراز کاروانسرائی هست که وقف عدلیان فسا بوده است **فرقهٔ پنجم** از شافعی اشعری
باشند و مقالات ایشان من بعد گفته شود **فرقهٔ ششم** از شافعی یزیدی اند و ایشان هم مشبهی اند و هم خارجی و بدین
سبب ایشان را جدا از مشبهه و خوارج یاد کردیم که این قوم یزید را خلیفهٔ پنجم دانند و علی را بظاهر سب نکنند و خوارج بر
ظاهر سب کنند و یزید را کافر دانند و مشبهه یزید را امام دانند و خلیفهٔ پنجم گویند بدین تفصیل که ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و
یزید و مشهور هم موز تا آخر بلاد شام هر گروهی باشند این اعتقاد را دارند الا آنکه روز جمعه در خطبه نام علی را با ابوبکر و عمر و
عثمان یاد کنند و خواص فقهاشان پیش مخالفان ظاهر نکنند که ما یزید را خلیفهٔ پنجم میدانیم و عوام ایشان احتراز از مخالفان نه
کنند بدانکه این شش فرقه با این اعتقاد مختلف متفقند که مذهب شافعی بهتر از جملهٔ مذاهب است و هر فرقه گویند شافعی
این اعتقاد داشت که ما داریم و اگر این نه گویند و مذهب شافعی داشته باشند و اعتقاد دیگر طعن زده باشند در اعتقاد وی
و هر که اعتقادش مختل بود پیشوائی را نشاید و کسانیکه گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل غرض ایشان اظهار تشبیه
است زیراکه شافعی بتشبیه معروف نیست و احمد معروف است اگرچه این قوم را اعتقاد آنست که شافعی مشبهی بود و
شافعی گوید ایمان تصدیق است بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و گوید ایمان زیاده و نقصان شود و مع هذا گوید تارک اعمال
خوارج مؤمن باشد و به بهشت رود و این سخن بس عجیب است و متناقض و اصحاب شافعی جز آنکه معتزلی باشند گویند ما
مؤمنیم اگر خدا خواهد و اصحاب حنفی گویند ما مؤمنیم حقا و شخصی از اصحاب شافعی نام او محمد بن فضل کازرونی از بلاد فارس
کتابی در اعتقادات تصنیف کرده هدایه نام و در آن جا خرافات بسیار آورده از آن جمله گفته که روایت است از رسول که گفت از عرش
تا تحت الثری در از جا که حد و بازجا رسد مخلوق است الا قرآن که کلام خداست و نه مخلوق است از وی پدید آمد و باز گردد
بدانکه این سخن نامعقول است اگر قرآن کلام خداست صفت ذاتست و صفت ذاترا با عرش تا تحت ثری تا آخر حد و هیچ مناسبتی

نیست زیرا که نزد ایشان صفت ذات قائم بود بر ذات و ذکر آن با مخلوقات کردن لغو باشد و اگر ذکر صفت با این مخلوقات می‌نا
پس علم و قدرت و سمع و بصر و حیوة و قدم و بقا و ارادت نزد ایشان صفت ذات است چرا نمی‌گویند از عرش تا تحت الثری همه مخلوق
است الا صفت ذات و نیز می‌گویند اول او پدید آمد و بعد باز گردد و هر چه از چیزی پدید آمد می‌گوئیم قدیم باشد و نیز می‌گویند
بد و بازی گردد و هر چه بیاید و باز گردد عاقل داند که قدیم نباشد الا مشبهه که گویند خدا از آسمان بزمین آید و باز بعرش رود
و دراز کتاب گوید که افعال بندگان خلق خدا است و هیچ کس نتواند چیزی کند و هر فعل که از ایشان بوجود آید خدا در ایشان
آفریند و گویند هر یکی که از اصحاب را سب کند کافر بود زیرا که رسول ع گفت که هر که سب صحابه من کند سب من کرده باشد و هر که
سب من کند سب خدا کرده باشد و هر که سب خدا کند کافر بود و گویند رسول گفت که جمله خلایق در قیامت امید نجات دارند
الا کسی که سب صحابه من کرده باشد و اهل قیامت او را لعنت کنند و گویند طعن بر معویه نشاید زد که طعن از افعال مؤمنان
نیست سبحان الله این طایفه را ببین که تا چه حد غلو می‌کنند در حدیث اول روایت کرد که رسول گفت هر که سب صحابه من کند کافر
بود و معلوم عالمیان است که از کافر و مسلمان که هزار ماه بعد از مرتضی علی علیه السلام تا زمان ابو مسلم در قلمرو معاویه و یزید
بر خاندان رسول ع ناسزا می‌گفتند و بعد از آنکه ابو مسلم استیصال ایشان کرد هر شهر که ابو مسلم در آن جا رسید هم بر این عادت
لعنت می‌کردند جز اهل خوارزم و ری و این هزار ماه هر روز هزار دینار دادند و سب نکردند و اهل اصفهان و اسفراین پنجاه ماه زیاده
از دیگران سب می‌کردند و چون در ظاهر نتوانستند کرد در اصفهان بعد از بانگ نماز گفتندی هو هو و مناره هو هو را در زمان
خواجه عبد الله الحنیف خجندی خراب کردند و در اسفراین هم تا این زمان بعد از بانگ نماز بامداد مؤذن گوید سنت سنت و چون
اهل آنجا شنیدندی لعنت کردندی و اول کسی که این سنت نهاد معویه بود تا آخر ملک ایشان الا دو سال عمر عبد العزیز این طریقه
استمرار داشت و بعد از او هم بعادت اول رجوع کردند و مسلم در صحیح خود آورده است که روزی سعد وقاص پیش معویه رفت
و سب علی می‌کردند معویه گفت یا سعد تو چرا سب ابو تراب نکنی سعد گفت من سه حدیث از رسول ع شنیدم که تا مرا ایشان یاد باشد
سب نکنم معویه در دم خاموش شد و تا سعد نقل آن احادیث نکند سخن دیگر میان آورد حاصل هر که لعن کند بر کسی که بیست سال
سب آل رسول کرده باشد و دیگران را نیز فرموده چگونه کافر شود هر که از اسلام نصیبی باشد و ایمان بمحمد و علی دارد نشاید که
در کفر آن ملعون زندیق که امثال این سخنان گوید شک کند اما حدیث دوم که از پیش یاد کردیم بدانکه این حدیث از اول بدتر است زیرا
که گوید در قیامت همه کس امید نجات دارند الا آنکه بر اصحاب رسول سب کرده باشد پس بت پرستان که رسول را ساحر و کذاب
خواندند و جهود که گویند عیسی نه رسول است و عزیر پسر خدا است و نصاری که گویند عیسی خدا است و مجوس و ثنویان که گویند
بت خدا است این جمله امید دارند و اهل قیامت بر ایشان لعنت نکنند هر که بر ابو سفیان و معویه و یزید و حکم و مروان و
عمرو عاص و عبد الله بن ابی سلول لعنت کند او را امید نجات نباشد و اهل قیامت بر او لعنت کنند هیچ مسلمان این سخن
نگوید فکیف که حضرت رسول و لعنت بر کسی که دروغ بر حضرت رسول بندد و هم در آن کتاب گفته که علامت اهل بدعت آنست
که از اصحاب حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و بعد از نماز روی بر زمین نهند و انگشتری بدست راست کنند
و در نماز دستها فرو گذارند و پیش از ماه رمضان روزی روزه دارند و مسح بر موزه روا دارند این چنین کسان ضال باشند بدانکه
قومی که اصحاب حدیث اختلاط کم کنند ایشان را ارباب رای خوانند و هر حدیث که یابند باز کار کنند مادام که موافق قیاس ایشان
نباشد چه نزد ایشان قیاس مقدم است بر احادیث آحاد و این عجب که یکبار ابو حنیفه را اهل سنت و جماعت خوانند یکبار

میکنند از اهل بدعت و ضلالت نعوذ بالله من الخذلان و آنچه گفته است که اهل بدعت بعد از نماز روی بر زمین نهند آنچه
بدانکه این مذهب اهل بیت رسول الله است هر که را دین و دیانت این باشد که اهل بیت رسول را مبتدع خواند او از اسلام
و شرع با او سخن که زن بطلاق پیمانید بود و آنچه گوید هر که انگشتری در دست راست دارد مبتدع است ابن شهاب زهری روایت
کند از انس بن مالک که رسول انگشتری از نقره و نگینش از اهل حبشه در انگشت راست داشت چنانکه نگین آن
در اندرون کف دست بود و بخاری گفت که جویریه گفت من پندارم که این زمان در دست دارد ابن عمر روایت کند که رسول
انگشتری از آهن در دست راست کرده بود روزی دیگر بر طرف کرد و فرمود که انگشتری از نقره ساختند نقش آن
محمد رسول الله و گفت هیچ کس نشاید که این را در انگشت کند جز من و نگینش جانب کف دست بودی و راغب از اصحاب
شافعی در کتاب محاضرات گوید که رسول و علی و حسنین علیهما السلام انگشتری در دست راست داشتندی و اول
کسی که خاتم در دست چپ کرد معویه بود و جمال الدین یزدی از اصحاب ابوحنیفه در کتاب مختصر گوید که رسول صلی الله علیه
و آله انگشتری در دست راست داشتی و ابو بکر و عمر و عثمان در دست چپ و در این وقت باید که در دست چپ دارند تا خلاف
شعار روافض باشد که تابع رسول اند گویند از عالمی پرسیدند که از این دو سنت کدام است گفت سنت آنکه در دست راست
دارند و فریضه آنکه در دست چپ کنند تا از تهمت دور باشند هر که در این سخن تامل کند بیند با بنی این عالم بر وی پوشیده
نماند که خلاف سنت رسول فریضه دانند و عمل بسنت بدعت پندارند بجهت آنکه خلاف طریقه ابا بکر و عمر و عثمان و معویه است
و این قوم خود را اهل سنت و جماعت خوانند سنت رسول و اهل بیت رسول نزد ایشان علامت بدعت است و متابعت
شیوخ و معویه سنت و جماعت و معویه اما آنچه گوید که در نماز دستها فرو گذاشتن علامت اهل بدعت است وهب بن منبه
که ایشان قصص انبیا از وی روایت می‌کنند در مسند خود آورده که رسول فرموده هبط لیلة المعراج بارسال الیدین
فی الصلوة یعنی جبرئیل بمن نهاد در شب معراج فرو گذاشتن دستها در نماز باین حدیث و غیر این عبسان مینماید و جمله مالکیان
دستها فرو گذارند اگر کسی بعزب و نوبیا باشد در موسم حج ببیند که در مکه و مدینه و غیر اینمو ضع مالکیان چگونه
دستها فرو گذارند ماوردی در اقناع گوید که اگر کسی در نماز دستها فرو نگذارد نمازش درست است و او از بزرگان
اصحاب شافعی است پس این شخص را لازم شود که وهب بن منبه و مالک و ماوردی را از ائمه مبتدع داند و بقول او و بقول ایشان
مقبول نباشد و این قوم از اهل سنت و جماعت‌اند استعیذ بالله من النار اما آنچه می‌گوید که از علامات اهل بدعت
یکی آنست که پیش از رمضان روزی روزه دارند بدانکه این مذهب احمد حنبل است و نزد او اگر کسی در سی ام شعبان
ابر باشد و ماه نبینند لازم شود که دیگر روز روزه دارد از رمضان و اگر آسمان صاف بوده نشاید و نزد امامیان مستحب
بود که شعبان بر رمضان بپیوندد و روزه شک را بنیت سنت شعبان کند و اگر کسی نیت رمضان کند عاصی باشد
و روزه اش باطل بود و عجب که در آن کتاب آنچه موافق طبع این شخص است بیشتر از احمد حنبل روایت میکند و احمد او
را از اهل بدعت دارد اما آنچه گوید که علامت مبتدعان یکی دیگر آنست که یک روز پیش از عید اضحی روزه بسر رسانند
معلوم نیست که کدام باشند اما نزد شافعی و اصحاب او اگر در اول ماه رمضان دو کس گواهی دهند که ماه دیدیم و قضی
سخن ایشان قبول کند واجب بود سی روز روزه داشتن و شب سی و یکم اگر ماه نبینند و هیچ گرد و غباری نباشد
و کسی دیگر بر آن بلد و ماه ندیده باشد لازم شود که افطار کند و آن روز عید بود اما آنچه گوید که مبتدع

دو باره

در پای کند و این مذهب اهل بیت رسول الله است و ثعلبی روایت کند که عبد الله عباس از مرتضی علی پرسید که مسح بر
موزه روا باشد یا نه گفت که بعد از نزول سوره مائده نو مسح بر موزه از من مپرسید سبق الکتاب المسح علی الخفین یعنی چون مسح
پای فرود آمد در سوره مائده مسح بر موزه روا نباشد ... سبق برد بر مسح موزه و روز دیگر از وی پرسیدند گفت
والله لا ابالی علی خفی مسحت ام علی ظهر عیر فی البیداء یعنی خدا را کند ادام که بر موزه مسح کنم یا بر پشت گورکه در بیابان است
دیگر از عبد الله عباس پرسید که مسح بر موزه رواست یا نه گفت والله لا ابالی علی خفی مسحت ام علی ظهر بختی هذا
یعنی خدا باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت این شتر و اشارت کرد بشتری که آنجا خفته بود و اجماع اهل بیت است
که مسح بر موزه روا نیست از مسح پای نه مذهب اهل البیت و نص قرآن که فامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین
اما آنکه مذهب امیر المؤمنین است معروف است و ثعلبی در تفسیر می گوید که علی گفت که والله ما نزل القرآن الا با
لمسح یعنی بخدا که قرآن فرود نیامد مگر بمسح پا و گفت الوضوء غسلتان و مسحتان یعنی اعضای وضو دو شستنی
و دو مسح کردنی است و اجماع اهل بیت بر این است که گفتیم بدان که این فقیر آنچه افتاد که پنداشت که این مسئله
ها را که یاد کردیم که جمله مذهب اهل بیت است و بدعت گفت و اهل بیت رسول را مبتدع نام نهاد و خود مفتضح
شد و اگر دانستی که این مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالکی و احمد حنبل و اصحاب ایشان است یاد نه کردی چه نزد او این
ها اهل سنت اند اما چون خواست که دیگران را فضیحت کند خود رسوا شد و لا یحیق المکر السیئ الا باهله اما اصحاب
حنبل که فرقه باشند جمله مشبهه و مجسمه [illegible] باشند و جمله یزیدی و خارجی اند و این دلیل است بر
آنکه او تشبیه ظاهر کرده است احمد حنبل از کوفه بود و از قبیله بنی شیبان و از اولاد زهیر بن حرقوص او و اصحابش جمله مشبهی
اند و اگر او اظهار این معنی نکرده بودی اصحاب او [illegible] بودند چنانچه اصحاب ابوحنیفه و مالک و شافعی و هرگز مشبهی
نیابی که او را بعض خاندان رسول [illegible] باشد و احمد حنبل کتابی تصنیف کرده است و در آنجا می گوید هر که علی را
امام داند [illegible] دشمن ندارد از من نیست مشبهه از او پرسید [illegible] باشد گفت که اگر همه [illegible] باشد و
محمد بن جریر طبری کتابی در نقض آن کرده نام آن الرد علی الحرقوصیه چه احمد از فرزندان زهیر بن حرقوص بود و چنانکه تفسیر و
تاریخ تصنیف در کتاب هدایه که مذکور شد گوید که احمد گفت که قرآن ناطق بر زبان کافران و مؤمنان است یعنی مؤمن
را رحمت بود و کافر را حجت و گفت این [illegible] باشد زبان خواندن زبان مخلوق است و آنچه بر زبان خوانی مخلوق بود
و آنچه بگوش شنوی نامخلوق بود و آنچه بر دل حفظ کنند دلها مخلوق بود و آنچه بر دل حفظ کنند دلها مخلوق بود و آنچه بر دلها بود
نامخلوق و گفت حروف هجا در قرآن نامخلوق است و گفت هر که گوید خدا و اسما که در قرآن است مثل خیل و بغال و جن
و انس و کلاب و خنازیر مخلوق است او [illegible] کافران باشد و احمد گفت هر که گوید ایمان جمله مخلوق است او کافر باشد
و استثنا در ایمان واجب است یعنی گوید من مؤمنم اگر خدا خواهد و با آنکه احمد دعوی کند که از اهل سنت و جماعت است
[illegible] اهل ماوراء النهر [illegible] و ترکستان [illegible] از اهل سنت باشند زیرا که استثنا در ایمان روا نمی دارند
و گویند که الهام خیر [illegible] الهام شر [illegible] الهام تقوی [illegible] الهام فجور [illegible] اما اصحاب سفیان ثوری و اسحق راهویه جمله
مشبهی باشند [illegible] مقتدای ایشان بر ظاهر کار کردندی چنانکه احمد حنبل تاویل
[illegible] دارد و حمل قرآن و اخبار بر ظاهر [illegible] لاجرم در صفت [illegible] گویند که از [illegible] الناس عجیب

باشد

باشد **باب پانزدهم در مقالات ابن کلاب و ابو الحسن اشعری** و ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند ابن کلاب
استاد اشعریست و ظهور مقالات اشعری در سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایه بود ابن کلاب کوید که خدا قادر بقدرتست و عالم بعلم و حی
بحیوة و باقی ببقاء و قدیم بقدم و سمیع بسمع و بصیر ببصر و متکلم بکلام و مرید بارادت و کاره بکراهیت و کوید هیچ یک از صفات
وی مانند نیست در ازل یعنی در ابتدای ازل و قدیم است و نکوید چنانکه اشعری کوید در بقاء معنی ازلی قدیم است بذات و کویند
از او منفک شود و کوید ارادت و کراهت یکی است و خدا در ازل امر بود بارادت و کراهت در نفس خود کرامت بود و دوستی
و دشمنی و رضا و سخط یکی باشد چنانکه ارادت و کراهت یکی است و کوید رواست که جلیل ابیشتر از قبل علوم تعلق باشد در شاهد
غایب بر طریق تفصیل و کوید حوادث جمله صنع باریتعالی است بقدرت و کوید استطاعت مع الفعل باشد و کفر و ایمان و خیر و شر
خلق خدا است نه فعل بنده و متولدات همه فعل خدا است و کسب او در آن تصرف نیست و بدانکه ابن کلاب استاد اشعریست چنانکه
کفتیم در مسائل خلاف وی و مقالات اشعری یاد خواهیم کرد و هر جا خلاف باشد در اثنای ذکر نام ابن کلاب خواهیم برد بدانکه
اشعری کوید خدا قادر است بقدرت چنانکه ذکر رفت و متکلم است بکلام قدیم و نه قدیم با خدا اثبات کند و کوید موجودات
لذاته و حسن و قبح شرعی است هر چه شارع بآن امر کند نیکوست و هر چه نهی از آن کند زشت پس افعال خدا نه حسن باشد و نه قبیح
زیرا که او مامور و منهی نیست و این خلاف عقل و قرآن است اما عقلا دانند که میان حسن و قبح واسطه نیست فعال یا حسن است
یا قبیح اما خدایتعالی چند جا در قرآن وصف فعل خود بنیکوئی کرده است که فتبارک الله احسن الخالقین فاحسن صورکم و غیر آن
و کوید خدا قادر نبود بر ظلم زیرا که نزد وی ظلم کردن از تصرف ملک غیر است و هر چه او را تصرف در ملک بود پس بر ظلم قادر نبود
بلکه ظلم بیافریند یا کرداند و چون بکند ظلم بود و این سخن است نامعقول اول آنکه خدا چیزی بیافریند و آن چیز که موجود شود
از فاعل مستغنی باشد دوم کوئیم این بفعل بنده حاصل شد یا بفعل خدا یا بشرکت هر دو اگر بفعل خدا حاصل شود بنده شریک کسب خدا
شریک خدا باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز ایجاد معقد وی بود بلکه قادر و این محال است و کوید پیش از ورود
شرع هیچ بر عاقل واجب نبود چون شارع آمد بقول او معرفت خدا واجب شد بلکه بنظر و استدلال معرفت حاصل کند و
کوید نظر در دلایل کردن موجب علم نبود و کوید اگر کسی خدا را بشناسد بصفات عدل و توحید و اقرار کند بآن و مال های عالم از
او باشد و جمله صرف فقرا و مساکین و پلها و رباطها بسازد و منال از آن پس از رسول او مستحق ثواب نباشد و آن معرفت بکار
نه ایمان باشد و اگر صد هزار دینار غصب کند یا بدزدد و یا کسی بود بعیت نزد او بکذارد و وی انکار کند و یا صد هزار
کس بکشد و بار زنان و کودکان مسلمانان جهاد کند و شرع نیامده باشد این جمله زشت نباشد و هیچ لازم نیاید و چون رسول بیاید
هیچ مؤاخذه نتواند کرد از بهر آنکه کذشته است و کوید علم و ارادت و ادراک جایز نبود و در سخن کفتن همین جوهر شرط باشد پس
و کوید خدا را بر کافران هیچ نعمت نیست نه دینی و نه دنیوی و حال آنکه خدا در چند جا از قرآن ذکر می کند که او را بر همه خلایق نعمت است
در سورة الرحمن ابجا که فبای آلاء ربکما تکذبان و می فرماید ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان
فکفرت بانعم الله و میفرماید الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و خلقناکم ازواجا و می فرماید ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
و امثال این در قرآن بسیار است و کوید کلام خدا یکی است قدیم نه ذات او نه غیر ذات و نه صوت و حروف که بکهرمی لاثخلق
او در دند یک کلام است قایم بذات و کوید قرآن در مصاحف نوشته و در دلها محفوظ است و زبانها خوانده کسی قدیم قائم
بذات باری چکونه در ساحت دلها فرود آید و انتقال از معانی جایز نبود و نیز رسول الله می فرماید که ما بین دفتین کلام الله حکونه

باشد و اگر بفعل بنده حاصل

دو چیز باشد و هر چه در میان دو چیز باشد در مکان باشد و آنچه قائم بذات باریتعالی بود چگونه در مکان تواند بود پس درست
شد که این تلبیس و خطیب است و گوید رسول در حین ادای رسالت رسول است و چون فارغ شد او را رسول نتوان خواند مگر
بمجاز و این مشاطا نکار این کند و گوید خلاف مذهب اشعری است و خلاف میگوید زیرا که ابن فورک اصفهانی که از اصحاب و اتباع
اشعری و یکی از سار مان کتب او است زیاده از دیگر اشعریه بقصد اشعری دارد در کتاب مقالات اشعری این معنی یاد کرده
در این مسئله و جمله احوال اعتقاد او وارد و گوید خدایتعالی چیزها فرماید و از آن نهی کند اگر چه چیزهای محال باشد و گوید صفت
باریتعالی مثل حی و قادر و معتقد و قدیر و سمیع و بصیر و سامع و متکلم و باقی و آمر و ناهی و مخبر و خبر جمله مشتق از
معانی قدیم است که قائم بذات باریتعالی است و گوید کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و فواحش و معاصی جمله
خدا آفریند و قضا و قدر کند و بر ایشان نویسد و بارادت و مشیت او باشد از کافر کفر خواهد و ایمان نخواهد و قدرت ندهد
و نخواهد که او را ثالث ثلثه گویند یعنی زن و فرزند و شریک دارد و در میان ایشان انبیا و رسل بیافریند [illegible]
که ایشان را ساحر و کذاب خوانند و ناسزا گویند و ایشان را بکشند و بدانچه در ایشان آفریده [illegible] درست
شد و رسولان با کتابها فرستد که ایشان را گویند که آنچه من در شما آفریدم از شما میخواهم [illegible]
قدرت ندادم تا ایشان از خلق مرا بکردانند و کرمه ایشان را در دوزخ کنم [illegible] ایمان [illegible] نخواستم و ایشان را
بر آن قدرت ندادم بیاورند و کفر که در ایشان آفریدم و از ایشان نخواستم و در ازل بر ایشان نوشتم از خود بکردا
نیدند نعوذ بالله من الخذلان و گوید هیچ کس بطاعت و ایمان به بهشت نرود و اگر خدایتعالی جمله انبیا را ابدا بدوزخ
کند عدل باشد و اگر جمله کفار و مشرکان را در بهشت برد فضل بود و گوید روز قیامت اطفال کفار را در دوزخ کند
و ایشان را بکفر پدر و مادر ابدا عذاب کند و گوید جمله قبایح بر خدا باشد الا دروغ و دعوی از شاگردان اشعری گوید
دروغ نیز بر خدا روا بود و گوید معجزات بر دست کذابان ظاهر کند و تصدیق دروغ گویان نماید تا خلق را گمراه کند ابو
المحسن بصری در کتاب عمد گوید کتابی یافتم در اصول فقه تألیف یکی از اشاعره و در آن کتاب در باب امر بالشیء گوید که اجماع کرده
اند اهل حق یعنی مجبره که روا است که خدا اگر جزا ندهد و تکلیف کند که بپرد و اعمی را گوید که نقطه بر مصحف نهد و
گوید در ازل تقدیر کرد که یکی بدبخت باشد و اگر صد سال عمر وی بود و هر بدی که ممکن باشد از شر و فساد و کفر و قتل
انبیا و رسل و غیر آن از وی بوجود آید و عاقبت به بهشت رود چنانکه تقدیر بوده است و اگر تقدیر کرده است که یکی در
دوزخ باشد و چندانکه دنیا است او را عمر دهد و همه نیکوئی و طاعت کند عاقبت او در دوزخ بود ابدا پس بعث انبیا و
کتب و دعوت ایشان عبث باشد نه طاعات و خیرات سود دارد و نه کفر و عصیان زیان تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و گوید معجزه نوح طوفان بود و معجزه هود باد و صاعقه که خلق بآن هلاک شدند و معجزه ابراهیم نجات از آتش و این محال است
از دو وجه اول آنکه شرط آنست که معجز بعد از دعوی باشد دوم آنکه معجز رحمت خدا باشد در حق سبب هدایت است نه موجب
هلاک دیگر آنکه نزدیک معرفت باریتعالی بشرع واجب شود پس واجب بود که نبوت نبی درست شود و آن ثابت نشود الا به
معجزه و چون نوح علیه السلام هزار کم پنجاه سال دعوت (نه صد و چون) معجزه وی طوفان بود نبوتش درست نشده باشد و ایشان مستوجب
نبوت نشده باشند پس دعا کردن نوح در هلاک ایشان ظلم بود و حکیم نشاید که ظالم را بنبوت بخلق فرستد و نیز ایشا
ن در حقیقت نبوت اثبات نتوانند کرد و معرفت خدا واجب نشود چه نزد ایشان معرفت خدا بقول رسول درست است

وقول رسول انبوقت حجت بود که اظهار معجزه کند پس نزد ایشان معرفت خدا موقوف بقول رسول وقول رسول موقوف بر اظهار معجزه وصحت معجزه موقوف بر انکه داند که این معجز فعل خداست وحکیم عبث نکند وتصدیق کذاب ننماید پس حاصل اینقول انست که تا خدا را نشناسد رسول را نتوان شناخت وتا رسول را نشناسد معرفت خدا واجب نشود پس باز انجامد که هرگز نه این واجب بود نه ان اعاذنا الله من النیران وکوید هرچه نیست شد بعد از وجود اعاده ان روا بود از اجسام واعراض واین باطل است زیرا که اصوات ولحظات اعادتشان صورت نه بندد والعجب که نزد او عرض دو زمانی نتواند بود ونزد ما هر عرضی که دو زمانی است باقی تواند بود واعاده ان جایز باشد باقلانی از اشاعره کوید اعاده اجسام جایز است واعاده عرض محال وسهل صعلوک وابن فورک وکسانیکه در عصر ایشان بوده اند از اشاعره کویند استثنا در ایمان لازم بود یعنی کوید انا مؤمن انشاء الله تعالی وجمهور طاهر وباقلانی واسحق اسفراینی از اشاعره کویند لازم نبود ومعمری کوید مقلد نه مشرک باشد ونه کافر ونه مؤمن وکوید اگر یکی از کفار قبل از بلوغ ایمان اورد وبمیرد او را در کورستان مسلمانان دفن کنند او وانرا مسلمان کوئیم ونه کافر ومالش از ان پدر ومادر باشد والعجب که مالش از ان پدر ومادر است چرا در کورستان مسلمانان دفن کنی اگر مسلمانست چرا مالش بپدر ومادر دهی ابن فورک کوید نشاید کفت که انبیا ورسل وملئکه مؤمن اند قطعا واین بر اصل مذهب وی راست است زیرا که او کوید که وقوع کفر از انبیا ورسل جایز است پس نزد او ممکن است که بعضی از انبیا ورسل بر کفر مرده باشند وهر که مسلمان باشد شک نکند در کفر کسی که این اعتقاد دارد واشعری کوید که صفات باری تعالی بر سه قسم است ذاتی ومعنوی وفعلی واخص اوصاف باری تعالی قدرتست بر اختراع باقلانی وابو المعالی جوینی در این حال با ابو هاشم موافق باشند وجمله اشاعره کویند معجز بر دست کذاب ظاهر کردن رواست وکوید فعل بنده بقدرت خدا حاصل شود وقدرت بنده را بر فعل خود هیچ تاثیری نیست واسفراینی واتباعش کویند فعل از قدرت خدا وبنده حاصل شود وغزالی از اشاعره کوید نماز وزنا مشترک اند در انکه هر دو حرکتند وتمیز میان ایشان بانست که یکی را نماز ودیگری را زنا خوانند مگر انکه انچه زنا خوانند بفعل بنده واقع شود واصل حرکت از خدا بود واشعری کوید روح بعد از موت جسد فانی شود وعدم محض کردد الا انکه عند الحشر همان روح اعاده کند وباقلانی وابو عبد الله حلیمی از اشاعره کویند ملائکه بهتر از انبیا وجمله اشاعره کرامات اولیاء ثابت کنند الا اسفراینی که کوید محال است واشعری کوید وجه وعین وید سه صفت اند از اوصاف خدا واو واصحابش کویند امر ونهی وخبر همه قدیمند واشعری کوید امامت مفضول با وجود فاضل درست است واصحابش کویند درست نیست وکوید که شاید که باطل را حق کویند واصحابش کویند که شاید که کفر را حق خوانند از بهر انکه خدا می افریند وکوید رواست که چیزی حادث شود که نه جسم باشد ونه جوهر ونه عرض وکوید کفر عدل بود وحق وصواب وحسن وقبح چون بنده کسب کند ظلم وخطا وزشت سبحان الله خالق الخلق کدام عقل قبول کند که یک چیز هم حق بود وهم خطا بود وهم صواب وهم عدل وهم ظلم وهم حسن وهم قبح وقایل این امام اهل سنت وجماعت است واز اهل نجات واین کتب که وی دعوی میکند این دیونه یکی نهاد در مجاز از وقت ظهور ابن کلاب نجار واشعری از ابن کلاب وچهارصد سال است تا در محافل ومجالس علماء وسلاطین با فضلاء در این مسئله مناظره میکنند نه معنی کتبی که خود دعوی میکنند می دانند ونه بفهم هیچ عاقل وعالم میتوانند رسانید وکوید رواست که یکبار انچه خردل در کشتی باشد وکشتی را در اب فرو برد وبعضی را غرق کند وکوه احد بر کشتی باشد ویکذره باب فرو نرود

کوید

وگوید انسان قادر است بترک معبود و این مخالف اصل باشد و اصحابش گویند این سخن او است و ضیغی گوید سنگ از هوا می آید و
مرغ می پرد نه در مکان و گوید اشعری گفته نفس کفر قبیح نیست بلکه عین کفر نیکو بود زیرا که دلیل است بر خالق و این قول انکار این
کند و گوید اهل آخرت روا است که مکلف باشند و باین اصل لازم آید که کسی بدوزخ نرود زیرا که چون تکلیف در آخرت جایز بود
توبه نیز جایز باشد و قبول توبه لازم بشرط آنکه جمله کفار و عصاة توبه کنند و در عقبی هیچ کس در دوزخ نباشد و ضیغی گوید
اشعری گفته هرچه حکم او بر دوام باشد او را کل و بعض نباشد پس نه ذات او نه بهشت باشد و نه دوزخ و نه نعیم اهل بهشت و نه
عذاب اهل نار و نه کل بود و نه بعض و هیچ عاقل در فساد این شک نکند و صاحب کتاب مدخر گوید که اشعری گفته هر مؤمن
بشفاعت ابد هرچه کرده باشد از کفر و غیر آن جمله ایمان باشد و اگر کافر مخذول است هرچه او کرده کفر بود اگرچه بصورت طاعت
و ایمان باشد ضیغی روایت کند از او که عزم کردن مانند که کافر شود کافر شود و کافر نشود چون توبه کند از گناه گذشته و عزم کردن
دیگر بر سر گناه نرود لازم نبود و گویند هرچه ابلیس کرد از ایمان و طاعات از جمله کفر بود و انچه ابوبکر و عمر و عثمان کردند از سجود
بت و خوردن خمر و گوشت خوک و گفتن ثالث ثلاثة از جمله ایمان و طاعت است و گوید هر که چیزی بجنباند از چیز نه بحرکت
وی جنبنده باشد پس لازم شود هر که یکی را بکشد نه قاتل وی باشد و هیچ بر وی لازم نیاید و طلب قصاص از قاتل کردن
ظلم باشد و قومی از ایشان گویند رسول الله پیش از بعثت کافر بود نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و گویند دلیل آنست که خدا
می فرماید که و وجدک ضالا فهدی بر آنکه مقالات اشعری و محالات وی بسیار است و در ذکر آن فایده نه و نیز ملال
خیزد بدین قدر اختصار کنیم اما مقالات اصحابش بگوییم غزالی در کتاب مسائل الخرویات گوید روح جزو نیست که قسمت پذیرد
و قایم بذات خود باشد و او را جهتی نبود و در این کتاب گوید که اخص اوصاف خدا آنست که قیوم است و معنی قیوم آنست
قایم بذات خود باشد و از پیش گفت که روح قایم است بذات خود و متحیز نیست پس این صفت مشترک بود نه خاص و در کتاب
لدنی گوید که نفس ناطقه انسان نه جسم بود و نه عرض بلکه قوتی الهی باشد مثل عقل اول چنانکه فلاسفه گویند و عقل معلول علت
[illegible] است و نفس معلول عقل و هم در آن کتاب گوید که معلومات خدای تعالی متناهی است و در منقذ گوید که وقایع نامتناهی است
متناهی و این معنی آنست که فلاسفه گویند علت اولی عالم است بکلیات و جاهل است بجزئیات با این سخن حجة الاسلام
[illegible]ش خوانند و در قسطاس المستقیم گوید که در زمان ما اگر ایشان گویند لابد امامی میباید تا بوجود او خلق بصلاح نزدیک
باشند و از فساد دور تر و خلاف از میان مردم بردارد اگر منقاد شوند و هم غزالی گوید که اساس خلاف علی نهاد و این خلاف
ابدا منقطع نشود آنگاه گوید اگر خلق گوش بسخن می کنند من خلاف از میان ایشان بردارم و دیگر گوید که چگونه گوش بسخن می کنند
که این حکم خدا در ازل تقدیر کرده و بر ایشان نوشته اگر عاقلی نظر و تأمل شافی کند این سخن را متناقض بیند و داند که غرض او در
آن کتاب جز تشنیع بر علی علیه السلام نیست بلکه بر جمله انبیا و اولیا اول آنکه دعوی کرد که اگر خلق از او بشنوند فساد بکلی از میان
علیه السلام کرد او بصلاح او دو دیگر گوید که حکم خدا بود در ازل بر ایشان نوشته و دفع تقدیر نتوان کرد پس بقول او علی سبب
خلاف نباشد دیگر آنکه خلق در زمان علی خلاف کردند و مختلف شدند اگر علی سبب خلاف باشد پس لازم آید که جمله انبیا و
رسل سبب اختلاف باشند زیرا که خدا آدم را در قرآن می فرماید و ما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة
پس این تشنیع اول بر انبیا و رسل متوجه باشد بعد از آن بر علی علیه السلام نعوذ بالله من الخذلان و هم در آن کتاب سخن چند دیگر
از تشنیع بود بنزل کردیم قومی گویند رحمت خدا از آن محمد باشد و من میگویم بیشتر نصارای روم در این زمان اهل رحمت اند

اما آنکه

اما انکه در اقصی بلاد ترک و روم باشند و دعوت اسلام بدیشان نرسیده باشد و گویند ایشان بر سه قسم اند قسمی که صفت و نام رسول شنیده باشند و معجزات وی بدیشان نرسیده باشد ایشان را از رحمت نصیب نباشد قسم دوم که این معنی بدیشان نرسیده اهل رحمت باشند قسم سیم انکه در اول کودکی شنیده باشند که محمد بود و دعوی نبوت کرد و معجزات و صفات بدیشان نرسیده باشد هم چنانکه کودکان ما شنیده اند که ابن المقنع دعوی پیغمبری کرد و کذابی بود و حکم این قوم یعنی سوم مانند دوم باشد یعنی جمله اهل رحمت باشند و ابن مهمل در کتابی گوید که نام ان بین النفرقه بین الاسلام والزندقه نهاده است و چون در ان کتاب نظر کنند امیر المومنین را از رحمت خدا بیرون می بینند زیرا که خدا می فرماید ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و اینان که بت پرستند و خدا را ثالث ثلثه گویند و عیسی را پسر خدا دانند از اهل رحمت باشند و بدین اعتقاد مستوجب ان است که او را حجة الاسلام خوانند و هر که خلاف او کند رافضی باشد دیگر گوید که قوله تعالی قل الروح من امر ربی امر نقد بر است نه امر خلق یعنی روح قدیمیست نه مخلوق و متحیز و اگر مخلوق خوانند ان بود که نصفه را استعداد قبول ان پدید اید مثل اینه صیقل داده که چون صورتی در مقابل ان باشد مثل ان در اینه ظاهر شود و اگر چه در اینه صورتی نباشد. و گوید ارواح پیش از اجسام موجود نباشد اما بعد از او تعلق یابد و گوید عقل ادمی در بدن مثل عقل خدا باشد در عالم و گوید نسبت شکل دل با تصرف روح نسبت بعرش بود و دماغ بمنزله کرسی و حواس بمنزله ملئکه که مطیع خدا باشند و عظمها بمثابه اسمانها و عناصر امهات و خزانه مخیله هم چو لوح محفوظ و گوید معنی انکه رسول فرمود خلق الله الارواح قبل الاجساد باین ارواح ملائکه خواهد و گوید عرش و کرسی و اسمانها و کواکب و اب و زمین و اتش و هوا این بود که یاد کردیم از اعضای ادمی یعنی اعضا و جسد از طبایع حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سموات و کواکب و عقول و عناصر هم قدیم چنانچه فلاسفه و اهل طبایع و دهریان گویند و ما از هر نوع که اعتقاد این قوم است انموذجی یاد کردیم و استیفای خلاف بطول ما یحتاج است اصحاب شافعی قریب دو دانک در مسائل بر خلاف وی باشند و مع هذا در کتابی از اشاعره یافتم که می گوید هر ا[ی]یک قد ربشیر از اشعری بر کردد کافر باشد پس بقول صاحب این سخن اکثر شاگردان اشعری و اصحابش مثل باقلانی و صندید و قلانسی و سهل صعلوک و ابن معبد و ملیضی و جوینی و غزالی و فخر رازی و غیرهم که در بسیار مسایل خلاف او کرده اند کافر باشند و فخر رازی در کتاب خود گوید که پدرم رسول را در خواب دید که شافعی بر دست راست او نشسته بود و ابو الحسن اشعری بر دست چپ رسول پدرم را گفت که اگر فقه می خواهی از شافعی فرا گیر و اگر اصول دین می خواهی از اشعری پس بنا بر این لازم اید که هر که بر خلاف شافعی باشد در مذهب بر باطل بود زیرا که اگر ابو حنیفه و مالک و سفیان و اسحق بر حق بودندی نگفتی که فقه از شافعی فرا گیر وخلاف میان شافعی و ابو حنیفه و این جماعت اظهر من الشمس و ابین من الامس و هر که در مسئله خلاف کرده باشد با اشعری و اصحابش بنا بر این تقدیر بر باطل باشد و شکی نیست که دروغ و دیانت که مانع است از دروغ گفتن چون کنند هر چه خواهند توان گفت و این اعتقادها حکایاتست که از ایشان ظاهر میشود باب شانزدهم در مقالات صوفیان و ایشان از اهل سنت و جماعت باشند و هر که دعوی سنت کند ایشان را اولیا و اصحاب کرامت دانند الا ابو حنیفه و اسفراینی و معتزله که انکار کنند و ایشان شش فرقه اند فرقه اول دعوی [illegible] کنند و پیر ایشان حسین بن منصور حلاج است و او ساحر بود در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبد الله بن هلال الکوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی و او شاگرد [illegible] قای یمامه و زنهای عیامه از کسانی بود که ایشان از سجاح

اموخته بودند و سجاح زنی بود که در زمان مسیلمه کذاب دعوی نبوت کرد در سال سیصد و نه از هجرت معلوم حامد وزیر بنی عباس
گردید که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جن خدمت من میکند و هر چه میخواهم نزد من میارند و من میتوانم
که معجزات همه انبیا بنمایم و نصر و سمیری و جمعی از کتاب دیوان تابع او شده و یکی از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خداست و من
نبی اویم وزیر این قوم را حاضر کرده با ایشان مناظره کرد همه مقر شدند که خلق را بالوهیت حلاج میخوانیم و ما را یقین است که او
مرده زنده میکند و چون حلاج را حاضر کرده پرسید انکار کرد و گفت این قوم دروغ میگویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه
دعوی پیغمبری من بنده خدایم بنماز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بوجود نیاید وزیر قاضی ابو عمر و جعفر بهلول و
جماعت فقها را حاضر کرد و ایشان گفتند که تا در نزد ما درست نشود بر خون او حکم نکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب
او را میشناسم در بلاد متفرق شدند و خلق را بالوهیت وی میخوانند و ابن بصری از اصحاب حلاج بود در آخر دانسته که او
ساحر است ترک او کرده پیش ابو علی هرون بن عبد العزیز انباری کاتب دیوان گواهی داد که حلاج کتابی تصنیف کرده در
بیاریق و ند از حین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود حلاج را دو نام بود یکی حسین بن منصور و دیگری
محمد بن احمد فارسی و دختر سمیری صاحب حلاج در سرای سلطان مدتی نزد حلاج تردد میکرد او را پیش وزیر آوردند ابو
القاسم زنجی گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد بن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او
چیزهای بسیار بمن بخشید و این زنی فصیح بود و لهجه و عبارتی خوش داشت گفت چون حلاج چیزها بمن داد گفت ترا به پسر خود
سلیمان دادم و او نزد من از همه فرزندان عزیزتر است و در نیشابور مقیم است لابد میان زن و شوهر وقتی سخنی رود که خاطر
برنجاند روز روزه بردار و در آخر روز در بام رو و در خاکستر نشین و نمک روزه بگشای و روی با من بکن و هر چه خواهی
بگوی که من میشنوم و دیگر زن گفت روزی از بام بزیر می آمدم دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما از بام فرود آمده بود چون
بزیر باز رسیدیم او را می دیدیم و او نیز ما را می دید دخترش با من گفت که پدرم را سجده کن گفتم جز خدای را کسی دیگر را سجده کرد
حلاج بشنید و گفت یک خدا در آسمان است و یکی در زمین و مرا پیش خود خوانده دست در جیب کرد و حقه بیرون آورد پر از
مشک بمن داد و گفت زنان را ببوی خوش احتیاج باشد این را در طیب بکار دار و روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشه بوریا بردار
و آنچه در زیر آنست چندانکه خواهی برگیر من گوشه بوریا برگرفتم دیدیم که زمین همه تازه سکه است و جمله خانه چنین بود من
مبهوت ماندم وزیر طلب اصحاب وی کرد و حید و سمیری و محمد بن علی قنائی در سرای یکی از خواص حلاج پنهان شده از
خانه او کتابهای بسیار آوردند بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده و اسماء اصحاب او بود و یکی از آن جمله ابن کیش بود شاگرد وی
وزیر از حال اصحاب حلاج تفحص کرد گفتند این در دعای حلاج اند که در خراسان خلق را باو میخوانند و در میان کتب نامها
یافتند که از ناحیتها بدو فرستاده بودند و صیتی که او کرده بود دعاوی که خلق را چگونه باو خوانند و سخن گفتن ایشان بر
قدر عقل مردم و جوابها بر من نوشته بودند چنانکه بغیر از آنکه نوشته و آنکه بدو نوشته اند دیگر کسی نداند ابو القاسم
زنجی گوید که روزی با پدر پیش وزیر بودم وزیر برخاست و ما در سرای که حلاج در جوار آن بود در آمدیم و هرون بن
عمر حاضر بود و با پدرم حدیث میکرد غلامی دیدیم که اشارت بوی کرده هرون برخاست و بعد از زمانی که آمد رنگش
متغیر شده بود حال پرسیدیم گفت غلامی که مرا خواند گفت بطریق عادت طعام نزد حلاج بردم دیدم که خانه از سقف
تا زمین از جسد خود پر کرده چنانچه هیچ جا نیافتم که طبق بنهم ترسیدم و طبق بینداختم و اکنون غلام را تب گرفته است

ما عجب بماندیم ناگاه وزیر کس فرستاد و غلام را بخواند و حال پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض کرده گفت از سحر حلاج بترسید و بعد از آن در میان کتاب ورقی یافتند در آنجا نوشته که چون خواهی که حج کنی و نتوانی در ایام حج بخانه خالی چهار سوی پاکیزه در آی و نوعی کن که کسی آمد و شد نکند و آن خانه را طواف کن و مناسک حج بجای آر چنانکه رسم است پس سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را بپوشان و هفت درهم یا سه درهم هر یک را بده که این عمل قایم مقام حج باشد ابو القاسم گوید که پدرم این کتاب میخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمر از حلاج پرسید که این سخنان از کجا نوشته گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت یا شیخ ماندیم ما این کتاب را در مکه پیش استاد خوانده ایم این در آن جا نیست وزیر قاضی را گفت بنویس آنچه گفتی و قاضی با حلاج سخن میکرد وزیر الحاح می نمود تا قاضی نوشت و هر که در آن مجلس بود از قضاة و فقهاء و مفتیان نوشتند و چون حلاج را معلوم شد که او را خواهند کشت گفت خون من حرام است و شما را قتل من روا نباشد چه اعتقاد من اسلام است و مذهب من سنت و تصنیف من بسیار است خون من مریزید و تکرار این کلمات می کرد و ایشان می نوشتند پس از آن نوشته را نزد معتضد عباسی بردند و گفت که چون فتوای مفتیان این است وی را بکشند و در دجله برید و بر سر جسر هزار تازیانه بزنند اگر نمیرد دست و پای او را ببرید و گردنش را زده و سرش را در دار بیاویزید و جسد اش بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و سرش بر سر نیزه کردند مدت یکسال در تمام خراسان گردانیدند تا خلق را معلوم شود که آن سر زندیق است و از جمله ابیات حلاج است که گفته سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل والشارب حتی لقد عاینه خلقه کلحظة الساتر بالحاجب و او کتابی تصنیف کرده است نام آن کتاب طاسین الازل و جمله کفر و زندقه است و در آن جا گوید هر که خدا را بصنع بشناسد او صانع بر صنع کرده باشد و گوید دل پاره گوشت است و دون فانی معرفت در آن قرار نگیرد زیرا که معرفت جوهر ربانی است و امثال این هذیانات بسیار گوید شبلی ابو بکر رافضی گوید که چه فرق است از انبیا تا اولیا گفت انبیا را مسلط کردند بر احوال و مالک احوال شدند و تصرف در آن می کنند چنانکه می خواهند و احوال را بر اولیا مسلط کردند تا تصرف در ایشان کند و گفت علوم من بزرگوار شد از نظر دقیق و باریک شود بفهمهای بشر یعنی بشر معانی سخن من تمام نتوانند کرد و گفت من منم نه نعلی نه دارم و نه صفت نعیم ناسوتیست و وصفم لاهوتی و امثال این کفرها می گوید تا گوید انا منزه عن نفسی من نزه از نفس خویش نفس من است بایزید گفت سبحانی مسکین بایزید کجا بود در ابتدای نطق حق برای او تا طوبی له و هم چنین زندقهای دیگر و گوید خدا در ازل موصوف است در آنکه لا یزال موصوف بود و در این سخن تعرض کرد بر قدم عالم بدانکه کتب ایشان از اول تا آخر زندقه و کفر است چنانکه یاد کردیم و گوید خدا امر شیخ اینست که آسمان باد در بیضا از آسمان بر فرمایید تا سخن گوید با ابدالان و کسانیکه عاشق او باشند و نامهای ایشان بنویسد تا روز دیگر روح را بروح و نور را بنور جزا دهد آنگاه زمین را پر از خیرات و برکات کند و بعد از آن بامر و جلال و عظمت خود رود و حلاج نامه نوشت بیکی از اصحاب خود بدین نهج که من الله فلان بن فلان او را پرسیدند که خط تو است جواب داد که بلی گفت چرا چنین نوشتی گفت این جمع الجمع است نزد ما یعنی او و خدا یکی اند گفت این کتاب خدا است من در دست در میانه عاریتیم او را گفتند کسی دیگر هست که در این قول با تو شریک باشد گفت بلی شبلی و ابن عطا و ابو محمد جریری اگر خواهیم همه فضایح ایشان یاد کنیم میسر نشود در ملاک جنید و بایزید گفت سبحان الله ما اعظم شانی و این قوم از کبار اهل سنت و جماعتند و العجب که بر شیعه تشنیع زنند که عبد الله سبا و اصحاب او گفته اند که علی خدا است تعالی عز کل

و نزد ما ایشان کافرند و ابدالاباد در دوزخ باشند و اینان که یاد کردیم نزد ما اولیاء الله اند اصحاب ابو یزید بسطامی را مقالاتیست قبیح تر از اول
و گوید من بر آسمان رفتم و خیمه‌ای آسمان را گرد بدم در بالای آسمان هیچ ندیدم خیمه بر عرش زدم یکی از ایشان نزد او نشسته
بود گفت هر شب خانهٔ کعبه بر دوم و باز آیم چون بدو سه نوبت این سخن بگفت بایزید گفت بهتر از تو کسی که کعبه هر شب بزیارت
او آید و ایشان هم الاذلون عادتو الاعظمون عند الله قدرا یعنی ایشان بعدد اندک باشند و بقدر نزد خدا بزرگ کنند و از
این آن بیچها که دعوی اتحاد کنند و گوید یحیی بن زکریا از ایشان بود از بهر این و برا خدا ابیدا و حصورا خواند و خرافات این
قوم بسیار است و در ذکر آن فایده نه و کرامات این طبقه جمله زرق و سحر و مخرقه سبحانک هذا بهتان عظیم **فرقهٔ دوم**
از صوفیان که خود را عشاق خوانند گویند انبیا بغیر حق مشغول شدند و خلق را بخدای خواندند و بتکالیف پس ایشان را
بار نمی دارند از آنکه مشغول شوند بحق و هر چه خلق را از حق باز دارد باطل بود پس التفات بقول انبیا و رسل نباید کرد
و بتکالیف مشغول نباید شد که از حق جدا سازد و **غزالی** در کتاب میزان گوید که با یکی از شیوخ صوفیه گفتم
کردم که می خواهم بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه علم از دل خود بیرون کن و در خانه فارغ
نشین و اختصار کن بر ادای فرایض و اندیشه را بر زبان جمع کن و می گوئی الله الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق
خدای دانند و دین نبوت کسبی است و خود را اهل حقایق دانند و اعتقادشان آنست که بهترین خلق خدا ایشانند
و از تعبیر نعمری شوند و با خلق اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی از خود بیرون کردیم تا بمنزل رسیدیم و گویند
مثال این چنان است که در حکایت معروف آمده است که نقاشان روم و چین با یکدیگر دعوی کرده هر قوم گفتند
نقش ما بهتر است و سلطان فرمود تا صفه را در میان پرده بکشند و هر یک در طرفی کار بر کنند تا معلوم شود که کدام
بهتر است پس بدین طریق کرده هر یک بکار خود مشغول شده از کار دیگری خبر نداشتند اهل چین نقاشی و قلم کاری
کردند در غایت خوبی که کس مثل آن نه دیده بود و اهل روم طرف خود را صیقلی دادند چون آئینه و بعد از فراغ چون پرده از
میان برگرفتند نقش اهل چین عکس انداخت و بواسطهٔ لطافت صیقل عکس بهتر نمود و کار رومیان پسندیده تر افتاد
بسبب آنکه هر چه در مقابل آئینه بر داری عکس آن در آئینه خوشتر نماید و مقصودشان از این حکایت آنست که هر کسی
ترک علایق دنیا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول شد صفای اندرون حاصل نمود و مستعد قبول علوم غیبیه گشت و این
نبوت باشد و گویند آنکه بکسب حاصل کرده باشد فاضلتر بود از آنکه نبوت او عطائی باشد و در امثال گویند نه بینی
که پادشاهان خاصگیان را نزد کسی ایشان فرستند که از خاص الخاص فاضلتر باشد از این جهت خود را از انبیا و رسل بهتر
و فاضلتر دانند و گویند انبیا خود را به حکم و ریاست و علایق دنیوی و جاه مشغول کرده اند و ما از خلق و امور دنیا
اعراض کرده ایم و گویند جزوی از خدا در هر شخصی حلول کند و گویند سلیمان نبی بر بساط نشسته بود و باران را بهوا می برد و خلق
تعجب میکردند سلیمان نظر کرد برزگری را دید که بیل در دست داشت و اصلاح زمین می کرد التفات بسلیمان ننمود سلیمان
بر او سلام نمود و گفت چرا بصنع خدا نمینگری چنانکه همه خلق می نگرند برزگر گفت شوق و محبت خدا مرا از این باز می دارد و
اگر ترا امید این شوق بودی طلب این ملک نکردی و باین مغرور نشدی زهی زندیق که اعتقاد کند که شوق و محبت برزگر
بیشتر از شوق و محبت پیغمبر خدا باشد و این سخن قبول نکند مگر مردودی و این طایفه از اهل سنت و جماعتند و زندیقی از این قوم
کتابی کرده است و در آن جا گوید که چند سال در عالم می گردیدم و از هر کس مقصد خود می پرسیدم و شفای من حاصل نمیشد

تا یکم

تا بمکه رفتم و مجاور شدم و بتفکر مشغول میبودم در این حین خضر را در خواب دیدم نورانی از او سؤال کردم که مرا بحق ره نما ریش کسی کرفته
و بدست من داده گفت این را محکم دار که حق است چون از خواب بیدار شدم ریش خود در دست داشتم و این بیت در این موضع
مثل آورده شعر تو نفیسیت ورای دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی چون خود
را شناخت که جزوی از باری تعالی بروی حلول کرده است خدا را شناخت فرقه سوم از صوفیان ایشان را نوریه خوانند
گویند حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری آنچه نوریست مشغول است باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم
و مراقبت و وجد و حالت و آنچه ناریست مشغولیست باشغال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چه آن
شخصی گفت که شیطان ناریست فعل او نیز ناریست حکایت یکی از این قوم که خود را اهل تسلیم و رضا خوانند در بغداد بر رفیق من
بود روزی مرا گفت که دوش لحظه بخواب رفتم فلان شخص بیامد و دست بر پای من نهاد و من خاموش شدم بودم دست با
لا تر برد و زیر جامه بیرون کرد و مقصود خود حاصل کرد من او را از خود منع نکردم این شخص او را گفت که چون زد و من خاموش
بودی آخر روز و برا رسوا کردی گفت نه بروی تشنیع میزنم بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو می کنم تا چه غایت است و این قوم
گویند که صهیب از ایشان بود و عمر گفت نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و گویند در روز قیامت از
کسی پرسند که خدا را بهر چه پرستیدی گوید از بیم دوزخ خدا گوید که فرشتگان من گواه باشید که من این شخص را از دوزخ ایمن کردم
و بهشت بروی واجب کردانیدم و از دیگری پرسند که عبادت خدا را برای چه کردی گوید خدایا من عبادت تو بطمع
بهشت کردم خدا گوید ای ملائکه گواه باشید که بهشت او را واجب کردم و از دوزخش ایمن کردانیدم و از دیگری پرسند
از بهر چه عبادت کردی گوید خدایا نه از ترس دوزخ و نه بامید بهشت عبادت کردم بلکه ترا از بهر تو پرستیدم خدا گوید ای
ملائکه این شخص را هیچ مکافات نیست جز تجلی و جوار من آنگاه خدا بر او تجلی کند و خود را بدو نماید و از جمله ترهات ایشان
آنکه گویند وقتی رابعه عدویه را بجور رسانید و دو کس از همسایگان او بپرسش وی رفتند و چون بنشستند یکی گفت هر که
در رنج او صبر نکند در دوستی او نه صادق است دیگری گفت خاموش ای بطال که هر که الم ضرب دوست نیابد در دوستی
او نه صادق باشد رابعه گفت خاموش ای بطالان که هر که از ضرب او نه در نعمت باشد در دوستی او صادق نه باشد
و سخن رابعه از هر دو به بود به آنکه معروف و مشهور است که حضرت رسول ص که مجمع جلالات وقدرت بود در
دعوات فرمودی که اللهم انی اسئلک الجنة و اعوذ بک من النار و حضرت مرتضی علی ع در مناجات گفتی اللهم اجرنی
من الجحیم و من هولها العظیم و من عیشها الذمیم و من حرها المستقیم و من شانها الحمیم واصحبنی القرآن واسکنا الجنان وزوجنا الحسان وناو
لنی الامان الی جنة النعیم و این قوم گویند طاعت نه از بهر بهشت باید و نه از بیم دوزخ فرقه چهارم از صوفیان ایشان را
واصلیه خوانند گویند ما واصلیم بخدا نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تا اول باز مشغول شده تهذیب
اخلاق حاصل کنند و از آن جا معرفت حق پیدا کنند و بحق واصل گردند یعنی بحق رسند و چون کسی واصل شد تکلیف از وی
برخاست و هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب نیست و هر چه کند نیکو بود اگر چه مادر یا دختر یا برادر یا پسر یا دختر
دختر را وطی کند و جمله محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر او حلال باشد و کسی را بر وی اعتراض نبود و اگر او بسنی جماع دهد
مباح و نیکو باشد و گویند اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شود و از دیگری طلب مجامعت کند اگر مفعول او را منع کند
از طایفه واصلان بدر رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی که نه از واصلان باشد اجابت کند و او شهوت براند

این

بی شعور بود زهر ولایت رسول از اولیای کار شود زیرا که راه حق بواصل رسول الله است واین مذهب واعتقاد جمله عارفان
است که در این زمان است وایشان اعتقاد ندارند بسؤال قبر وقیامت وحشر ونشر وگویند عالم قدیمست نعوذ بالله من
هذه العقیدة فرقه بیستم از صوفیه نظامیه اند گویند که اعتبار بنظر واستدلال نباشد وممارست علوم ودرس و
نظر در علوم کردن حرام باشد معرفت خدا بمجاهده وتلقین شیخ حاصل شود وگویند ایمان نه مخلوقست زیرا که فعل
خداست وافعال خدا مخلوق نیست وگویند سعادت اخروی بمجاهده وریاضت حاصل شود واعتبار بر علوم نیست
وگویند انبیا واولیا بمجاهده وریاضت وزهد کمال حاصل کرده اند واین قول صریح است بر آنکه نبوت کسبی است
واین قومی اند بعشق نمایند وخرقه دهند ومریدان را بخلوت نشانند وایشان را از علوم دین هیچ بهره نباشد واز فرایض
بوضو ونماز اختصار نمایند وعلما واهل بیت را دشمن دارند خرقه پوشان قومی باشند از صوفیان که همت ایشان
جز شکم نباشد وخرقه در پوشند وسجاده مهیا دارند واز حرام احتراز نکنند ایشان را نه علم باشد ونه دیانت از بهر لقمه
وکسوه در اطراف عالم می گردند وهمیشه طالب طعام ورقص باشند وچون شکم پر کنند در هم نشینند وحکایت ایشان
آن باشد که در فلان شهر وخانقاه اطعمه نیکو سازند وسماع ورقص نیکو کنند وصوفی باشد در سمرقند که در مصر
خانقاهی کرده اند در آرزوی طبخ با است ومجلوم میشوند از سمرقند قصد مصر میکنند هیچ کس در زهد تر از ایشان
نباشد این جمله اصناف صوفیانند که دعوی ربوبیت کنند وبعضی دعوای معجزات وکرامات نمایند بدانکه شخصی از
اشاعره نام وی عبد القاهر کتابی کرده است در ذکر مقالات اهل الاسلام وبعد از آن میگوید اشاعره واصحاب حدیث وارباب
الرای از اهل سنت وجماعتند واصول دین وعدل وتوحید با هیچ بنا نمیکنند وگویند ائمه کلام واحادیث وفقه ونحو و
لغة وتفاسیر وتواریخ وسیر جمله از اهل سنت وجماعت باشند وگویند اهواء ونواصب ورافضی ومعتزله وخوارج وکرامیه و
جمله اهل بدعت را هیچ دلیلی نبود جز شبهات وما دام که با ما باشند از مساجد وغنیمت ایشان را منع کنیم وگویند اصحاب در
قدریه خلاف کرده اند قومی از ایشان گویند جزیه از ایشان طلب کنیم وکشتار شان نخوریم واز ایشان زن نخواهیم واگر از
اهل سنت یکی از ایشان را بظلم بکشد دیت وی پنج یک یهود وترسا باشد وگویند این اختیار ابو اسحق اسفراینی است
وباقی اصحاب ایشان گویند حکم ایشان حکم مرتد باشد وقتلشان واجب وگویند اگر رافضی توبه کند توبه اش مقبول نبود نزد ابو
حنیفه وشافعی واسفراینی وگویند اهل حق شافعی وابو حنیفه واحمد ومالکی وثوری اند واگر کسی شک کند در کفر معتزله
وجمله اهل بدعت نزد اصول ایشان جاهل بود فاسق باشد واگر باصول ایشان عالم بود وبغض ایشان نکند کافر وعاصی باشد بر آنکه
ایشان گویند قدری آنست که گوید فعل از کفر ومعاصی وجمله فواحش وظلم بقضا وقدر خدا نباشد بلکه فعل بنده باشد و
اهل عدل گویند قدری آن کس بود که کفر ومعاصی وفواحش بقضا وقدر دود وخدا آفریند ونزد ابو حنیفه مسلمانی که صد که گویا
سال نماز کرده وزکوة داده وروزه داشته وحج گذارده وجمله فرایض بجای آورده ورباطها ومساجدها ساخته وخیرات کرده باشد
واعتقادش آن بود که کفر وفواحش نه فعل خداست ونه بارادت وقضای اوست خون او را بکشند می گوید جمله اصحاب
بر آنند که حکم او حکم مرتد است وبروی دیت واجب نیست واسفراینی گوید پانزده یک دیت مسلمان باشد این قدر یاد
کردیم وغرض از بیهوده که چون کسی بچشم انصاف نظر کند معلوم او گردد که عقیده این جماعت تا بچه حد مذموم است والسلام

باب هفدهم در مقالات قشیری که در رساله خود در فرقه صوفیان یاد کرده در سال

چهارصد و سی و هشت رساله نوشته بعضی از سخنان صوفیه ذکر کرده و در آن جا گوید که خدا تعالی صوفیان را برگزید از
اولیای خویش و ایشان را افضل نهاد بر کافه خلق از انبیا و رسل و دلهای ایشان را معدن سر خود کردانید و ایشان را از
سایر امت برگزید بطالع انوار خویش و ایشان پناه خلق اند و در عامه احوال خود می کردند یعنی بحق در حق مهیکردند و از کدورت
بشریت ایشان را صافی کرده بالا برده است و بمحل مشاهدات رسانده و همان اتحاد و حلول که حلاج و بسطامی دعوی کرده
اند ایشان نیز می کنند و خرافات بسیاری گوید یکی آنکه گوید صوفیان زمان از رق اغلال بیرون آمده اند و بحقایق وصال
رسیده و ایشان را عمل بجز احکام بر ایشان جاری نیست و ایشان محو شده اند و خلق را بر ایشان ملامت و عتاب نیست بر آنچه
بکنند و آنچه ترک کنند و ایشان را اسرار از حدیث کشف شده یعنی همه را دانند و ایشان را بکلیه از خود ربوده است
و از بشریت بیرون آورده است و بانوار صمدیت باقی ساخته است و تصرف که می کنند نه ایشان کنند بلکه ایشان را
می کردانند ابوبکر واسطی گوید هر که گوید من مؤمنم حقا گویم حقیقت اشارت بود باحاطه ایمان و هر که او را این احاطه نباشد
دعوی اش باطل بود و این سخن مجبره است که ایشان گویند نشاید گفت که فلان مؤمن است حقا و نزد ایشان اگر سجنی مأوی
در بهشت نهاده باشد نشاید گفت این مؤمن است حقا چه روا باشد که او را از آنجا باز گردانند و بدوزخ برند بلکه جمله
انبیا و رسل نزد ایشان روا بود که ابدالاباد در دوزخ بمانند و این از جهت آن یاد کردیم تا معلوم شود که این قوم با آنکه دعوی
ربوبیت و اتحاد کنند جمله مجبره باشند و هم ابوبکر واسطی گوید که فرعون دعوی بظاهر کرد و معتزله بباطن یعنی ایشان گویند
بنده را فعلی بود و قول واسطی جبر محض است و گوید ابراهیم خواص بدیوانه بگذشت که دیو در اندرون وی بود چون
بانگ نماز در گوش وی آمد شیطان نعره زد اندرون او و آواز داد که رها کن این را تا بکشم که می گوید قرآن مخلوق است و در این
رساله می گوید که اول صوفیان ابراهیم ادهم بود گویند کسی را بر دیده و اسم اعظم از او آموخت و آنرا خوانده خضر را دید و خضر
پسر فضیل عیاض بار گفت که این اسم اعظم را برادر داود بتو آموخت دیگر ذو النون مصری و معروف کرخی نصرانی بود بر دست امام رضا
مسلمان شد و گوید سری سقطی گفت معروف را بخواب دیدم در زیر عرش خدا ملائکه گفتند این کیست خدا گفت این معروف
کرخی است که از دوستی من مست شده است بهوش نیاید الا بلقای من و گوید حمدون گازر که در نسا بوده است
گوید هر که را ظن باشد که نفس او بهتر از نفس فرعون است اظهار کبر کرده باشد و گوید اصل جنید از نهاوند است و منشأش
بغداد و بمذهب ابو ثور بود از او پرسیدند که عارف کدام است گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی
و گویند جنید را گفتند که این علم از کجا حاصل کرده گفت از نشستن پیش خدا از زیر آن درجه سی سال و اشاره بر درجه
خانه خود کرد و گوید در زمان جنید سه کس بودند که ایشان را چهارم نبود جنید در بغداد و ابو عبد الله جلاد در شام
و ابو عثمان در نیشابور و بدانکه ایشان را بعد از اتحاد و حلول و جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد آنست که پیران از انبیا
و رسل بهترین خلق اند و این غلط است زیرا که هیچ یک از انبیا و رسل دعوی اتحاد نکردند و اصل ولایت این
طایفه اتحاد و حلول و جبر است و نزد ایشان بظاهر شرع نتوان بحقیقت رسید پس شریعت مؤدی نبود بحق و چون
مؤدی بحق نبود بعثت انبیا و رسل عبث باشد و نیز چون حقیقت خلاف ظاهر شرع بود قول باطنیه درست
باشد که گویند ظاهر را باطنی است **ابو علی دقاق** گوید که سماع بر عوام حرام است و بر زهاد حلال و هم او
گفت که چون ابراهیم با اسماعیل گفت که انی اری فی المنام انی اذبحک او گفت این جزای آن کس است که از دوست بخواب

دروغ اگر تو بجواب نوشته بودی ابن خطاب با تو نیز کردندی و گویند شبلی گفت که حق تعالی نظر کرد بمن و گفت هر که بخسبد غافل
بود و غافل از حق در حجاب باشد و گویند شبلی هر شب پاره نمک در چشم کردی تا ویرا خواب نبرد پس شبلی بخواب نرفت
تا از خدا در حجاب نباشد و ابراهیم خلیل به خواب از خدا در حجاب شد که اورا فرمودند اسمعیل را قربان کن اگر یکی از امامیه
این سخن در حق امامی گفته بودی گفتندی رافضی است که امام را افضل می نهد بر رسل و چون از شبلی میگویند مذهب
اهل سنت است و ایمان بان واجب و جنید گوید در سه موضع رحمت فرود آید صوفیان را اول در سماع
که ایشان هرگز سماع نشنوند الا از حق و برنخیزند الا بوجد دوم نزد طعام خوردن سوم نزد مذاکره ایشان در
صفت اولیا باشد قناعت نکرد بانکه حرام را حلال ساخت الا آنکه در سماع رحمت فرود آید اگر کسی گفته بودی که
بر خلاف نواصب بودی که شنیدی کافر است و چون از اولیای ایشان می گویند حق است شک نیست که حق تعالی از بهر
هیچ رسول سماع نفرستاد و هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق سماع نشنیدند و این خاصه اهل تصوف
است استعیذ بالله من النار یکی از ایشان گوید که سماع سه نوع است بعضی بطبع شنوند و در این نوع خاص
و عام شریک باشند دوم بحال شنوند و آن چنان تامل کنند که از عتاب بخطاب شوند یا از وصل و هجر یا قرب و بعد و امثال
این سوم بحق شنوند و از خدا شنوند و صفت آن نتوانند کرد با احوال البشر که بحظ بشر آمیخته باشد چه از چیزی نیست
که بانک از علل است که از صفای توحید بحق شنوند نه بحظ سهل بن عبد الله تستری گوید علم است سماع
که خدا آنرا برگزیده است کس نداند الا او و مثل این در سماع بسیار گفته اند و گویند سهل بن عبد الله مدت هفتاد
روز چیز نخوردی و چون طعام خوردی ضعیف شدی و اگر هیچ نخوردی قوی بودی و او را از اول ماه رمضان
بخانه رفتی و در بجستی و گل بر او ردی و سوراخی که داشتی که هر شب یکتای نان بدو می دادند و چون روز
عید از خانه بیرون آمدی سی تای نان بیرون آوردندی و هیچ طعام و شراب نخورده بودی و خواب نکرده و
گویند ظهور کرامات علامت صدق آنکس بود که بروی ظاهر شود و العجب که نزد اهل مجبره هر که تصدیق کند کذاب
بود و اظهار معجز بر دست کفار جایز باشد پس چگونه کرامات دلیل صدق بود و هر چه صانع کند و آفریند از کفر
و ظلم و غیره نزد ایشان جمله نیکو بود و بعد از چندین سخن گوید لابد کرامات فعلی بود که نقض معنی تصدیق حال وی
باشد و اعجبا از این نامنصفان که بر دست قومی که احوال ایشان سماع و رقص و اعتقاد حلول و جبر باشد معجزات روا دارند
و آن را کرامت نام نهند و آن گاه گویند تشنیع بر شیعه که ایشان ظهور کرامات و معجزات بصدق معصومان از ائمه روا دارند
و گویند روافض گویند امام غیب داند و ما پیشتر گفتیم که از جنید پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه از اندرون
تو خبر دهد و تو خاموش باشی و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرماید که نحن نحکم بالظاهر و الله یتولی السرائر یعنی
ما حکم بظاهر می کنیم و خدا اضمار و امور را داند و گویند جعفر حداد شیرازی با ابو عمرو اصطخری مجالست کردی و گاه گاه از
شیراز با صطخر رفتی و از سوال آنچه در اندرون وی بودی جواب بشنیدی و گاهی که نزد او نتوانستی رفت هر مسئله که در
خاطر می آورد از اصطخر جواب می شنید و حل مشکلش میشد علت چه باشد که چون کسی گوید که آنکه از رسول الله بود که
خلقت انا و علی من نور واحد و او فرموده سلونی عما دون العرش غیب داند رافضی باشد و آنکه رقص کند و گوید در
سماع رحمت فرود می آید اولیاء باشد و غیب داند و هر که باین معتقد بود اهل سنت باشد هر که معجزه در غیر معصوم جایز دارد

دروغ

دارد و در حق معصوم روا نه دارد و ملعون و بید بن باشد و از شرع باری کفتن میفاید بود بدانکه جمله بو اصحاب الا ابو حنیفه
کویند واجب باشد کرامات اولیا را حق دانستن و کرامات اولیاء چون معجزات انبیا حق است و در این معنی سخن بسیار
کویند دیکر کوید که سری کفت اکر کسی در بستانی باشد که دران جا درختان بسیار بود و بر هر درختی مرغان بسیار
نشسته باشد و همه بزبان فصیح کویند سلام خدا بر تو باد ای ولی خدا اکر با چنین حال وی را ترسی نبود بد باشد ابن فورک
اشعری روایت کند که در کتاب رویت کبیر کفته است که شاید که اولیا خدا را در دنیا ببینند و بقولی کوید نه
شاید و دیکر باره این عجایب نکر که عایشه کوید هر کاه پیغمبر را وحی امدی و خدا را دیدی دروغ کوید چه خدا
بموسی کفت لن ترانی مرا نبینی البته و چون در حق محمد صلی الله انا بشر مثلکم امد او نیز بچشم سر نبیند
و اولیای اهل سنت خدا را در دنیا ببینند این دلیل بود بر انکه اولیا بهتر از انبیا و رسل باشند حاشا این
ممکن نیست و کویند بشر بن حارث کفت عمرو بن عتبه را دیدم که نماز می کرد و ابر بروی سایه افکنده بود و
سباع کرد وی امده دم می جنبانیدند **ابراهیم رقی** کوید که قصد زیارت ابو الخیر تیناتی کردم و چون بدو رسیدم
در نماز شام فاتحه غلط خواند من با خود کفتم دریغ که رنج خود ضایع کردی در این سفر و چون از نماز فارغ شد برای وضو
بیرون امدم شیری دیدم که قصد من کرد باز کردیدم و کفتم شیری قصد من دارد و وضو نمیتوانم کرد ابو الخیر بیرون
امد و بانک بر او زد که نه ترا کفتم که مهمان مرا نجنبان شیر باز کردید و من وضو ساختم چون نزد وی رفتم کفت شما
براست کردن زبان ظاهر مشغول بودید از ان از شیر میترسید یعنی و ما براست کردن دل مشغول بودیم از ان شیر
از ما میترسد اکر این معنی از امامان معصوم کویند کویند که روافض این جعل کرده اند چون در حق کسی کوئی از ایشان
باشد و الحمد درست نتواند خواند کویند کرامات اولیا است و حق باشد و کویند **سلیمان خواص** کوید
روزی بر در از کوشی نشسته بودم و مکسی و برا بخزی می داشت و او سر در پیش انداخته بود و من چوبی بر سرش
زدم سر بالا کرد و کفت اینک سر بزن چندانکه خواهی که بر سر خود میزنی و از این قوم برخی دعوی کنند که ما غیب
می دانیم و محمد بن جریر کوید در معنی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو که از کسی است که او را اطلاع دهد
از صفا یا خلیل یا حبیب و یا ولی و نوری در الف لام میم صاد کوید الف از الست و میم در میان انچه ازل و ابد
بود و صاد اتصال ان که بدو متصل شود و اینان را امثال این تفاسیر بسیار است و از احقاق خوانند
و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که من فسر القران برایه فقد کفر ابو حفص کوید در معنی و اذ قلنا للملائکة اسجدوا
لادم غرض ان بود که ملائکه را معلوم شود که سجود ایشان نزد خدا وقعی ندارد چه اکر وقعی داشتی هر کز نفرمودی
که ادم را سجده کنید از این سخن معلوم می شود که کرامتی که خدا در حق انبیا و رسل کرده است هیچ وقعی ندارد که
باز منت نهد و خدا در قران می فرماید که و لقد کرمنا بنی ادم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و می
فرماید و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین و رسول میفرماید که خدا بر تو بر بنده از عقیقی که او را فرزند اید و بعضی خرم تو است
از اهل تصوف را پرسیدند که چه فرقست میان ادم و ابلیس چه هر یک از ایشان ترک امر کردند کفت ادم کناه کرد و
ان را بزرک دید و طاعت اندک و ابلیس طاعت را بزرک دید و معصیت اندک از این جهة کفت انا خیر منه و چون بحقیقت
نظر کنند معلوم شود که هر دو معهود بودند مکر انکه ادم را مسامحه کردند و ابلیس را نه و اعتقاد جمله مجبره انستکه هر سر

از آدمی ظاهر شود و اعتقاد این جماعت آن باشد که شیطان هیچ کرامت ندارد کسی که این اعتقاد کند جماعه مکر و تلبیس باشد شخصی ابو یزید را گفت که فلان زاهد هر شب به کعبه رود و باز آید جواب داد که شیطان هم به یکساعت از مشرق بمغرب رود و عبد الله بن سعد قشیری گوید که و علامات رجال به رفتن دراز بسیار و مراد اصحاب مرشد یعنی این قوم که نزد ایشان اولیا اند نعوذ بالله من الضلالة

والغوایة **باب هیجدهم در آنچه اهل سنت در حق انبیا گفته اند بدانکه** معتزله و بعضی از خوارج که در حق خدا و انبیا و رسل چیزهای بد روا دارند جمله اهل جبر باشند چنانکه از پیش یاد کردیم و گویند خیر و شر و کفر و ایمان و هر فسادیکه در عالم واقع شود از فسق و فجور و فواحش چون خدا آفرید فعل وی بود و به قضا و قدر حاصل شود و در ارادت و مشیت خدا باشد بنده را هیچ چیز قادر نیست و قدرت بنده را هیچ تاثیر نیست الا اسفراینی از ایشان که گوید فعل بنده به قدرت خدا و قدرت بنده حاصل شود و امثال این بسیار یاد کردیم **بدانکه** در کتاب یکی از معتبران ایشان دیدم که گوید اگر کسی خدا را در خواب بیند با نور و جمال و تازه روی و نیکو مال چنانکه پندارند که با او لطف دارد همچنان که در خواب دیده است در ظاهر ببیند و اگر ببیند که خدا در شهر یا در محله یا سرای در میان قومی فرود آمده است دلیل باشد بر آنکه ایشان مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابند و حسنه معتبر ولکنند و اگر اهل آن ظالم باشند دلیل بود بر آنکه وقت انتقام است و ضعیف و مغلوب شوند و اگر خدا را بصورت عم یا برادر یا خال یا یکی از خویشان بیند از شفقت و فضل باشد که خدا بر ایشان خواهد و اگر ببیند که نماز می کند یا تسبیح می گوید از رحمت باشد از آنکه دیده باشد و اگر در غزا ببیند در آن غزا شهدا و صلحا بسیار کشته شوند و این کفر و زندقه است اما آنچه در حق انبیا و رسل گفته اند

اول در حق آدم علیه السلم گویند که حوا چون حامله شد و شکمش بزرگ گشت و هر که مثل آن نزدیده بود ابلیس بیامد و گفت نمیدانی که آنچه در شکم است بهیمه است یا انسان و از کجا بیرون آید از راه چشم یا گوش یا بینی حوا بترسید ابلیس گفت مترس که من دعا کنم تا او انسان سلیم باشد و بی آفت بیرون آید و گویند حوا نزد آدم رفت و گفت شخصی را در خواب دیدم که چنین و چنین گفت و قصه را تا آخر باز راند و گفت من با او عهد کرده ام که اگر فرزندی آید که در وی نقصانی نباشد نام وی عبد الحارث کنم آدم گفت او شیطان است از وی بر حذر باش گویند که این آیه فرود آمد که فلما اتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما اتیهما تعالی الله عما یشرکون حماد بن اسباط گوید از سدی که چون فرزند بوجود آمد ابلیس آمد و گفت فرزند من است و ابتداء من نام کن و گر نه او را بکشم آدم گفت یکبار فرمان تو بردم و مرا از بهشت بیرون کردند من فرمان تو نبرم و نام فرزند عبد الرحمن کرد ابلیس او را زهر داد و بمرد کشت و چون فرزند دیگر پیدا شد باز ابلیس آمد و گفت همچنین و نام فرزند آدم اجابت نکرد او را صالح نام کرد ابلیس او را هم کشت و چون فرزند دیگر آمد ابلیس گفت اگر او را بنام من نام نکنی او را نیز بکشم آدم نام عبد الحارث کرد و این آیه در حق او فرود آمد که هو الذی خلقکم من نفس واحدة الی آخره و هم چنین گویند که ادم و حوا بعد از توبه شرک آوردند و حال آنکه خدای فرماید ان الله اصطفی ادم الخ و خدا توبه ایشان را چون دانه گندم یاد کرد و از شرک یاد نکرد پس ایشان را لازم شود که گویند اگر توبه کردندی از شرک یاد کردی چنانکه از اکل گندم یاد کردی اگر کسی این اعتقاد دارد او را از اسلام بهره نباشد و گویند انکار در حق کردن و وفا ... بنمودن چون عصیت کرد و حماد بن سلمه گوید از علی بن زید از یوسف بن مهران از ابن عباس که او گفت چون ابر

دین

دیگر فرموده است رسول گفت اول کسی که انکار کرد آدم بود خدا ذریه او را از پشت او بیرون آورد و جمله را بر او عرض کرد
و شخصی در میان ایشان بود که نور از وی می درخشید آدم گفت بارخدایا این کیست گفت پسر تو داود پرسید که عمر او چند
است جواب آمد که صد و چهل سال گفت خدایا عمر او دراز گردان خدا گفت از عمر خود برخی باو بخش آدم چهل سال از عمر
خود بدو بخشید و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم بگذشت ملک الموت بقبض کردن روح او آمد آدم گفت چهل
سال دیگر از عمر من مانده است عزرائیل گفت نه به پسر خود داود بخشیدی آدم انکار کرد آنگاه خدا از داود چهل سال
باز ستد و با آدم داد و هم در این معنی از شیعه بن ابی بشر روایت کنند که محمد بن عمر از ابی هریره مثل این روایت کند
که رسول گفت که خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در او نفخ کرد پس هر دو دست فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام را می
خواهی بگیر گفت دست راست اختیار کردم خدا دست باز کرد صورت آدم و ذریتش در وی بود و اجل هر یک در پیشانی او
نوشته آدم عمر خود را هزار سال دید و در ذریت خود قومی دید نورانی گفت یارب اینان کیستند ندا آمد که اینها انبیا
اند از نسل تو و ایشان را برسالت فرستم و نور داود که در میان نورها روشن تر بود بنظر آدم درآمد چون عمر او مشاهده آدم
شد گفت بارخدایا عمر او کوتاه است گفت چنین نوشته شد گفت از عمر من شصت سال کم کن و بر عمر او افزای گفت چنین کردم
چون نهصد و چهل سال از عمر آدم بگذشت ملک الموت آمد آدم گفت تعجیل مکن که شصت سال دیگر از عمر من مانده است
گفت نه بفرزند خود داود بخشیدی آدم انکار کرد از این جهت فرزندان او نیز انکار کنند و از آن وقت باز گواه و قباله بنهادند
و رسول بگریست و گفت انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه
كان ظلوما جهولا و این حدیثها اگرچه در بعضی الفاظ مختلفند اما در معانی متفقند که آدم انکار کرد و بعهد وفا ننمود
و امانت نگاه نداشت و در مکابره مبالغه کرد و تکذیب خدا و ملائکه نمود و مثل این در حق شیاطین روا نباشد
فکیف که در حق آدم صفی اما چون اعتقاد با سلام نباشد هر چه خواهند توان گفت و گویند ذریت آدم در روز میثاق
با خدا اتفاق کردند و روایت کنند که چون خدا آدم را از بهشت بیرون کرد پیش از آنکه بر زمینش فرستد دست راست بر
جانب راست فرود آورد و ذریتی از آن جا بیرون آمد مانند در و لولو ابیض و ایشان را گفت در بهشت روید برحمت
من و دست چپ بجانب چپ آدم فرود آورد و ذریتی بیرون آمد سیاه و گفت اینان در دوزخ باشند و من باک ندارم و
گویند معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال این است و بعد از آن ایشان را گفت الست
بربکم اصحاب الیمین باعتقاد گفتند بلی و اصحاب الشمال بنفاق گفتند بلی و در اخذ میثاق اختلاف کردند بعضی گویند
در زمین و بعضی گویند در آسمان و هم چنین روایت است از سعد بن عبد الحمید که از عمر پرسیدند که معنی این و اذ اخذ
ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم فاشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى چیست گفت از رسول شنیدم
که گفت خدا دست راست بر پشت آدم فرو مالید و ذریت او را بیرون آورد و گفت اینها را از بهر بهشت آفریدم و برای
عمل صالح و دیگر دست چپ بر پشت آدم مالید و از آن جا ذریتی بیرون آورد و گفت اینها را از بهر دوزخ آفریدم و
برای عمل طالح مردی گفت یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد گفت خدا چون بنده را از برای بهشت آفریده باشد او را
بر عمل اهل بهشت دارد و چون از اهل دوزخ آفریده بود او را بر عمل اهل دوزخ دارد بدانکه این قوم در این حدیث اصول مذهب
خود را اثبات کرده اند اول تشبیه که خدا دست راست و چپ دارد و دیگر جبر که خدا کفر در یکی آفریند و دراز تقدیر
کند

کند و کفر از او خواهد و او را قدرت بر ایمان نه دهند و ایمان از او نه خواهد و ابدا در دوزخش کند و او را عذاب فرماید و دیگر
آنکه روا باشد که خدا از اهل عبث کند و انبیا و رسل بقومی فرستد که کفر در ایشان آفریده باشد و کفر خواهد و هر
گاه ایشان را بر عمل کفر قدرت نه باشد و قدرت ایمان نه داده و نخواهد که ایشان هرگز ایمان آرند انبیا و رسل را گوید بروید
و این قوم را بگوئید که آنچه من در ایشان آفریدم آنرا بکار دارند و عمل کفار که من در ایشان آفریدم نه کنند و اگر کنند شما ایشان را
بکشید که اقتلوا المشرکین کافة و مال و زن و فرزند ایشان بر شما حلال کردم و در قیامت ایشان را ابدا در دوزخ کنم
هر که را ذره عقل باشد داند که در این صورت مُرسَل و مُرسِل هر دو جاهل اند نه مرسل چنین صانع را شاید و نه
مرسل چنین رسولی را و هر که این خبر دارد او را از اسلام هیچ نصیبه نباشد تعالی الله عما یقول الکفرة و گویند نوح
علیه السلام خمر خورده بود و مست خفته و عورتش مکشوف شده و حام بدید و بخندید و برادر دیگر خود سام را خبر کرد
و سام چون از پس درآمد دامن جامه را فرو کشید و عورت پدر را بپوشانید و چون نوح علیه السلام بیدار شد و از آن حال خبر
یافت و بر سام دعا کرد و گفت فرزندان حام بندگان تو باشند سبحان الله امیر المؤمنین علی علیه السلام از رسول صلی
الله علیه و آله روایت کند که فرمود خمر حرام است بر جمله انبیا و نوح ع که مرسل بود خمر خورد و مست شد بدان
سان که عورتش مکشوف شد و خلق بدیدند عجب بی دیانت قومی اند و این سخن را ابو حاتم الرازی از اصحاب شافعی در کتاب
الزینه نقل کرده است از اصحاب ابو حنیفه و گویند نوح علیه السلام دعوی باطل کرد بر خدا و گواهی داد که کنعان از
من است و خدا با نوح عتاب کرد و پند داد و حکم کرد بر جهل نوح ع توبه و استغفار کرد و خدا [illegible] کرد چنانکه نوح گفت
و ان لا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین و این چنان بود که وعده داده بود که قومش را هلاک کند و اهل نوح از
ناجیان باشند چون نوح بکشتی درآمد و اهل خود را بکشتی برد و خدا او را گفت که کنعان از اهل من است و ظن او آن
بود که کنعان از ناجیان است و او از کافران بود **و از وهب بن منبه روایت کنند** که گفت نوح دعا کرد و
خدا قوم او را هلاک ساخت آنگاه نوح ع از آن دعا پشیمان شد و پانصد سال بگریست و بعد از آن نام او نوح کردند و
پیش از آن نامش عبد الله بود وهب گفت پناه می گیرم بخدا از فعلیکه عاقبت آن ندامت باشد و پدر شما نوح خشم
گرفت و پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود نداشت قومی از صوفیان گویند که نام نوح یشکر بود و قومی گویند سمسك
بن الملك بود و او بر سگی گذشت بر گذشت و گفت عظیم سگ زشتی است از سگ باواز آمد و گفت عیب نقاش می
کنی نوح را معلوم شد که خطا کرده است در نوحه آمد و او را نوح گفتند بدانکه این حکایت بر خلاف قرآن است اول
آنکه [illegible] جا در قرآن می گوید و لقد ارسلنا نوحا الی قومه و دیگر آنکه می گوید یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا این دلیل
است بر آنکه قبل از آنکه دعا کند اسم او نوح بود و جای دیگر می فرماید که انا ارسلنا نوحا الی قومه پس باطل شد که بعد از
طوفان او را نوح گفتند دیگر آنکه ندامت نوح ع از دو حال بیرون نیست یا قوم مسلمان بودند و نوح دعای هلاک کرد یا کا
فر اگر مسلمان بودند این کفر عظیم باشد که نوح که یکی از مرسلین است گوید دعا کند تا عالم را طوفان فرا گیرد و چندین هزار مسلمان
هلاک شوند و اگر کافر بودند نه شاید که پیغمبر خدا ندامت خورد بر هلاک اعدای خدا و گریه کند و خدای فرماید ان
الله اصطفی ادم و نوحا وهب بن منبه پناه گیرد بخدا از کسی که خدا او را برگزیده باشد و فعلی کند که عاقبتش ندامت بود
بدانکه این قوم را عادت این است که همیشه فواحش و عثرات بر انبیا و رسل و ملائکه بندند و غرضشان آنکه اگر کسی گوید که متقدما

شما از لات و کبایر کردند و بت پرستیدند ایشان گویند انبیا نیز کردند و از ایشان هم صادر شده و اخباری در این معنی
وضع کرده اند که از ان فضایح ایشان ظاهر می شود و گویند که ابراهیم چون شب در امد و ستاره زهره بدید و گفت این
خدای من است و چون ماه برامد از ان برگشت گفت این است خدای من و چون افتاب برامد و گفت این بزرگتر است این
خدای من است و ابراهیم در ان حال مشرك بود و خدا را جسم می دانست والعجب که مشرکان بت پرست گویند ما نعبدهم الا
لیقربونا الی الله زلفی و هم چنین گویند و لئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن و اگر از ایشان پرسی که اسمانها
و زمینها را که افرید گویند خدا و حضرت ابراهیم علیه السلام خیال کند که زهره یا قمر یا شمس خدا است پناه بخدا باید کرفت
از امثال این اعتقادات و گویند ابراهیم شك کرد در انکه خدا قادر است بر مرده زنده کردن یا نه و از بهر این گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی بمن نمای که مرده زنده چگونه می کنی گفت خدا اگر
تو باین ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دلم را اطمینان حاصل شود و بر صحت این تاویل فاسد حدیث وضع کرده
اند **زهری** روایت کند از ابو سلمه از ابو هریره او ز سول که گفت من بشك اولیترم از پدرم ابراهیم و گفت رحمت بر
لوط باد که او پناه گاه یافت لوان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید و رسول گفت اگر مرا بان می خواندند که یوسف را خوا
ندند هر اینه اجابت می کردم بر دانکه در این حدیث چند کفر بر رسل اسنا دکرده اند اول انکه ابراهیم شك کرد در انکه ایا
خدای تعالی قادر است بر مرده زنده کردن یا نه دوم انکه خدا بد و گفت تو باین ایمان نداری گفت بلی میخواهم که دل من
ساکن شود چون سکون دل نباشد ایمان درست نشود و انکه گفت من باین ایمان دارم دروغ گفته باشد سیم انکه گویند
رسول گفت من بشك اولیترم از پدرم ابراهیم یعنی ابراهیم شك کرد در قدرت خدا پس من اولیترم که شك کنم پس
رسول الله در قدرت خدا شك داشته باشد چهارم انکه رسول گفت خدا بر لوط رحمت کناد که چون او را قوت و
پناه گاه بود گفت ندارم و دروغ گفته باشد و انکه خدا از قول لوط گفت که لوان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید
لوط خلاف گفت و او را قوة ان بود پنجم انکه رسول گفت اگر مرا بان خوانند که یوسف را خواندند من اجابت کنم یعنی انکه
یوسف را بزنا خواندند و اگر مرا خواندندی من اجابت کردمی و از زنا احتراز نمودمی پس یوسف بهتر از محمد بودی
که از زنا احتراز کرد و رسول گفت من نکنم و خدای تعالی میفرماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم زهی ملعون شقی که در
حق انبیا و رسل این اعتقاد دارند و روایت کنند از عکرمه که او گفت ابن عباس از رسول نقل کرد که ابراهیم سه
دروغ گفته است و خدا او را مواخذه نکند اول انکه بتان را شکست و چون از او پرسیدند که که کرده است
گفت بت بزرگتر دوم انکه نظر در نجوم کرد و گفت من بیمار خواهم شد سیم انکه گفت ساره خواهر من است و
زن بود بر دانکه پیش هر که دو است که رسول خدا سه دروغ گوید زیاده از سه هم روا باشد و چون دروغ گوید
معصوم نبود و قول او اعتماد را نشاید پس فرستادن رسول الخلق عبث باشد چون قول او و بر این نقدیر معجز نیست
و این معنی از این طایفه بدیع نیست چه عجب باشد که عطوی از شاگردان ابو الحسن اشعری گوید دروغ بر خدا جایز است
چنانکه از پیش یاد کردیم و چون دروغ بر خدا جایز باشد پس بر انبیا بطریق اولی پس اعتماد نه بر قول خدا باشد و نه
بر قول رسول تعالی الله عما یقولون **مثل انکه** انچه گویند که ابراهیم اعتقاد کرد که زهره خدا است دروغ می گویند
بلکه قوم زمان ابراهیم بعضی زهره را سجده می کردند و برخی مشتری را و جمعی ماه و زهره و امثال ابراهیم چون کواکبرا

بدید برو غلبه نتوان کرد گفت هذا ربی بلفظ استفهام یعنی این خدای منست و غرض او تنبیه خلق بود و انچه خدا برا گفت که بمن
بنمای که چون مرده زنده می کنی و خدا گفت که ایمان بان نداری گفت بلی اما سکون دل می طلبم راست گفت و ابراهیم را
یقین بود که خدا قادر است اما از بهر ان طلب این معنی کرد که خدا او را خبر داده بود که من کسی را خلیل و دوست خود خواهم
خواهم کرد که علامتش ان بود که مرده بر دست او زنده کنم ابراهیم را در خاطر امد که کاش انکس که خدا خواهد او باشد و این معنی
از خدا طلب کرد تا خلیل او خواهد بود یا نه و انچه گفت اولم تؤمن گفت بلی یعنی ایمان دارم بانکه تو قادری بر احیای موتی
ولیکن میخواهم که دلم را سکون حاصل شود که خلیل تو من خواهم بود یا نه بکری و انکه گویند رسول صلی الله علیه و اله گفت
که ابراهیم سه دروغ گفت این محال است هرگز رسول این نگوید و سخنان وی هر سه راست بود و انچه گفت بل فعله کبیرهم
هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون شرط کرد که اگر ایشان سخن گفتن توانند گفت بزرگ ایشان کرده است و غرضش تنبیه
کفره بود که چون بتان بماندند و سخن نتوانستند گفت و حرکت نتوانستند کرد معبودی و خالقی را نشایند و انچه گفت من بیمار خواهم
شد خدا تعالی او را بواسطه نجوم اطلاع داده بود چنانچه فرمود کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون
من الموقنین و ان حضرت ستاره می دانست که چون از ستاره بدرجه طالع ابراهیم میرسید رنجور می شد چون نظر
کرد و ان ستاره را قریب بدرجه طالع خود دید گفت انی سقیم یعنی من ایشاعتی رنجور خواهم شد و انچه گفت ساره
خواهر منست بنابر انما المؤمنون اخوة چنانچه مردان مؤمن برادر باشند زنان مؤمنه خواهر باشند مر دانرا و ساره دختر عم
ابراهیم بود و خاله زاده وی نیز بود و خواهر حضرت لوط بود از جهت قرابت و ایمان گفت خواهر منست و حدیث عکرمه از ابن
عباس دروغ است **و گویند** موسی علیه السلام غضبناک در قبطی را کشت احمق گفت این فعل شیطان بود و نزد ایشان
موسی و شیطان هیچ کدام را قدرتی نیست بلکه قتل ان قبطی بفعل خدا بود و ما ایشان را گوئیم که از دو حال خالی نیست که ان
قبطی کافر بود یا مؤمن اگر مؤمن باشد نشاید که پیغمبری مؤمن بکشد و خدا می فرماید که هر که مؤمنی را بعمد بکشد همیشه
در دوزخ باشد و نیز قصاص از موسی میخواست پس لازم شود که خدا در قیامت از موسی قصاص قبطی طلبد و اگر نه طلبد ظلم با
شد و اگر گویند که چون قبطی کافر بود چرا گفت هذا من عمل الشیطان گوئیم اشارت موسی نه بفعل خویش بلکه بفعل قبطی
بود یعنی فعل قبطی فعل شیطان بود و او کافر بود از این جهت او را کشتم **و از سفیان بن عیینه** روایت کنند از زهری
از ابن عباس از کعب الاحبار که موسی علیه السلام سریع القول بودی و زود خشم کردی چون از مناجات باز امد جمعی از
قوم او گوساله پرست شده بودند چون ایشان را بدید لوحی که وحی خدا بر ان نوشته بود بر زمین انداخت و لطمه بر هارون
زده محاسن وی بر کند و هرون را گفت با من خیانت کردی و با ایشان موافق شدی و در گوساله پرستیدن شریک ایشان
گشتی هرون بگریست و گفت چرا خواستند کشت و چون موسی گریه هرون بدید خشمش ساکن شد و دانست که بد کرد
گفت رب اغفر لی و لاخی بدانکه در این موضع اثبات کردند که هرون مرتد شد و گوساله پرستید و دیگر اثبات خطای موسی
اگر موسی خطا گفت کفر نباشد و مرسل چگونه کفر گوید و اگر راست گفت هرون گوساله پرست شده باشد و از این
دو هر کدام که مسلم دارند کفر است و گویند چون ملک الموت بقبض روح موسی امد بی دستوری بخانه در امد موسی
گفت تو کیستی که بی اذن در امدی گفت عزرائیلم و مرا بقبض روح تو فرستاده اند موسی گفت من رسول خدایم و در این باب
هیچ وحی بمن نیامده است و مرا از این معنی هیچ خبر نداده اند و خصومت افتاد تا موسی لطمه بر زد و چشم ملک الموت را کور کرد

کرد

گرد و روی بنگاشت نزد خداوند خدا گفت برو با موسی بگو که دست بر پشت گاوی بنهد و بعدد هر موئی که در زیر دست
وی آید هزار سال او را عمر دهم و چون ملک الموت پیغام بگذارند موسی گفت بعد از آن چه باشد گفت موت موسی گفت پس این
عمر نمیخواهم و عزرائیل چیزی بمشام او داشته روح او قبض کرد و از آن وقت باز ملک الموت از نظر مردم پنهان نزد خلق می آید تأمل
کنید در این خرافات و فساد اعتقاد در حق انبیا و رسل اول آنکه موسی مطیع فرمان حق نشد دوم آنکه لطمه زد و چشم ملک الموت را
کور کرد بنا بر این لازم آید که روز قیامت عزرائیل از موسی قصاص طلب کند و خدای تعالی حق او را از موسی بستاند و موسی نابینا
چشم بماند و آنکه گویند از آن وقت پیش مردم پنهان میرود مگر میترسد که دیگری نیز از چشمش کور کند یقین هر که نعیا من امثال
دارد چنین دروغها بر انبیا نه بندد و از قتاده بن دعامه که رؤسای معتزله است روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف
کرد و در خانه ببست یوسف نیز عزم فجور کرد ناگاه یعقوب را دید انگشت بدندان گرفته و می گوید یا یوسف ترا از انبیا میشمارند و تو
قصد فجور می کنی و از سفیان بن عیینه روایت کنند که گفت یوسف قصد فجور کرد و با زلیخا در موضعی نشست که مردان با
زنان بقصد مجامعت در آن جا نشینند و بروایت دیگر چنان در میان دو پای او نشست که مرد در وقت مجامعت با اهل خود
نشیند و این حکایت جمله در تفاسیر یاد کرده اند و این فواحش از زنا و بلا آیات قرآن استنباط می کنند و به انبیا و رسل
بندند و گویند مذهب اهل سنت و جماعت است و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند **و در حق داود علیه السلام**
گویند که زن اوریا را برهنه دید که غسل می کند بروی عاشق شد و اوریا از اصحاب داود بود و داود حیله اندیشیده اوریا را
بغزا فرستاد و فرمود که در پیش تابوت سکینه برود و در شرع ایشان چنان بود که هر که را در پیش تابوت داشتندی بهزیمت نتوا
نستی رفتن یا ظفر یافتی یا کشته شدی و چون اوریا در پیش تابوت بغزا رفت و کشته شد داود زن او را بخواست و
خداوند عالم دو فرشته فرستاد تا داود را تنبیه کردند و او بکوهستان رفت و اوریا را آواز داد هفتاد بار اوریا تمام جواب داد و گفت
کدام اوریا می خواهی گفت اوریا بن حنان گفت چکار داری گفت مرا حلال کن گفت از چه داود گفت زن ترا دیدم و عاشق شدم
و ترا بغزا فرستادم تا کشته شدی و زنت را خواستم اوریا هیچ جواب نداد داود می گریست تا آنگاه که توبه اش مقبول شد
و این قصه در تفسیر هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب یاد کرده دلیری این قوم و قلت دینشان تا بجاست که نبی مرسل
و خلیفه خدا را که در شان او است یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض گویند بر زنی عاشق شد و قصد یکی از
امتان خود کرده او را بکشتن داد و زن او را بخواست اگر این معنی بر شیوخ ایشان مثل شیخ ابو اسحق یا ابو علی سیرجانی
یا ابو سعید ابو الخیر که بزرق و سالوس خود را اولیا ساخته اند اطلاق کنی و گوئی یکی از مریدان را یا سلمانی دیگر را بد
طریق بخانه برد گویند کافر است و خونش مباح که در حق اولیا اعتقاد دارد و چون ایشان در حق انبیا و رسل گویند اعتقاد
اهل سنت و جماعت است و رد رفض **و در حق سلیمان علیه السلام** گویند که بجزیره از جزایر عرب بغزا رفت و ملک آن جزیره
صیدون نام را بکشت و دخترش را اسیر کرد و بعد از مدتی آن دختر از سلیمان درخواست که بهر او تمثالی از پدر او بسازند تا بروی
پدر و روی تا بآن مستانس شود و چون سلیمان دختر را عظیم دوست می داشت دیوان را فرمود تا تمثال او را صورت دادند
و دختران تمثال را جامها آرایش بداد و بوی خوش بر او بکار می برد و سلیمان می دید و منع نمیکرد و چون سلیمان بیرون رفتی
دختر سجده آن صورت کردی و کنیزکان وی نیز بآن امر قیام نمودند و چهل روز بر این صفت سجده آن صورت کردندی که سلیمان
ندانست و بعد از آن قصه دراز می گویند که ملک سلیمان بسبب انگشتری بود و هر گاه که سلیمان بقضا رفتی آن انگشتری را

پیش زنی امینه نام نهادی نوبتی بعبث راح رفت بطریق معهود انکشتری نزد امینه نهاد و در شب تاریک دیوی صخر نام آمد و
با امینه کفت که انکشتری بمن ده امینه پنداشت که سلیمان است انکشتری بدو داد و چون سلیمان باز آمد طلب انکشتری
کرد زن کفت بتو دادم سلیمان کفت از خدای بترس من ترا امین دانستم با من خیانت مکن زن کفت تو از خدای بترس و
چیزیکه بستدی دیکر مطلب درین اثنا سلیمان دیو را دید بر تخت او نشسته چون قوت مکابره نداشت برکریخت و
دیو چهل روز بر جای سلیمان نشسته بود هواری از ایامی که در خانه او بت پرستیده بودند و بعد از چهل روز قوم پیش
آصف برخیا رفتند و کفتند ای ولی خدا سلیمان را چه شده است که حکم های غریب و عجیب میکند خلاف سابق
آصف کفت من نیز حیران مانده ام و منکر این احکام پیش زنانش روید و از ایشان تفحص کنید و چون قوم شرط
تجسس بجای آوردند زنان کفتند ما نیز عجب مانده ایم پیش از این که ما را حیض بودی سلیمان با ما نزدیکی نکردی
و این زمان ما را در حیض منع نمیکند و صخره را چون این حال معلوم شد دانست که او را خواهند کرفت انکشتر را ببرد در دریا انداخت
و خود نیز ببرد دریا فرو رفت و چون سلیمان از صخر بکریخت بنزد ماهی کیری (رفت چون را) باجرت باو داد مقرر آنکه چون هزار ماهی بکیرد دو
ماهی باو دهد و چون هزار ماهی ابکرفت دو ماهی بدو داد سلیمان یک ماهی را بدو فلس فروخت و پیش خود بنهاد و
فلس را در بود و فلس دیکر بماند از ماهی دیکر را بخانه پیره زنی که در آنجا بیتوته کردی رفت و پیره زن را کفت این ماهی را بریان
کن و عجوزه چون شکم ماهی بشکافت انکشتر بر آورد سلیمان را خبر کرد و سلیمان انرا دیده بشناخت و بکریست و خدا
را سجده کرد انکاه از خانه بیرون آمد و بر هر درختی که می کذشت شاخها فرو می کذاشتند و سلیمان را سجده می کردند و
بعد از آن سلیمان فرستاد تا صخر را آوردند (دیوان) فرمود تا سنکی هم چون حوضی کندند و صخر را در آنجا کرده سنک دیکر بر سر
او نهادند و بخاتم آن را مهر کردند و در دریا انداختند و کفت این زندان تست تا روز قیامت بدانکه چون نیک تامل کنی
معلوم شود که هیچ فحش از فواحش نیست که نکویند چون زنا و شرب خمر و نفاق و دروغ و قتل و طمع در زن مسلمانان
و سجده صنم در خانه رسول و تمکین دیو بجای او و وطی با زنان انبیا و از جهل و عناد اندیشه نکنند که دیو با آدمی چکونه وطی
کند و اکر این ممکن بودی یکدختر بکر بخانه شوهر نرفتی بلکه یکدختر بکر در عالم یافت نشدی نعوذ بالله من اقوال الکافرین
والفاسقین و بنابر اصل مذهب ایشان رواست که شخصی از آن جماعت از دیو بوجود آید و مستوجب ملامت نباشد
اندکه نومید تو از دیو پیدا شده و کویند عزل انبیا رواست روایت کنند از ابو القاسم بن عبد الرحمن که خدا چون موسی را
برسالت فرستاد موسی کفت خدایا تو پروردکار بزرکی اکر خواهی همه خلق طاعت تو کنند و اکر نخواهی عصیان ورزند وحی
آمد که ای موسی آنچه من کنم از من نپرسند موسی دیکر این سخن نکفت و چون عزیر مبعوث شد بعد از آنکه توریت را باسمان برده بودند
باز بار نازل کردید و یهود از این جهت کفتند عزیر پسر خداست و چون عزیر جاه و منزلت خود بدید در قدر سؤال کرد چنانکه
موسی سؤال کرده بود خطاب آمد که آنچه من کنم نپرسند عزیر بران نایستاد و بار دیکر پرسید خدا کفت یا عزیر توانی که روز
کذشته باز آری یا کیلی زیاد و دن کنی کفت نه خطاب آمد که چنانکه اینها نتوانی هم نتوانی که از قضا و قدر من سؤال کنی و من
ترا بدین سؤال عذاب نکنم اما نام ترا از دیوان انبیا محو کنم و کویند نام عزیر را از جریده انبیا محو کرد و حال آنکه عزیر رسول بود و
این حکایت از محمد بن زید نقل کرده ایم و او روز یکشنبه سلخ ربیع الاخر تسع وستین و اربع مائه در مسجد سرخس این حکایت املا کرد
و خلق بسیار از او نوشتند ای عجب اکر ملکی خواهد که یکی از ملک خود برکزیند که بر احوال رعیت مطلع باشد البته عقل ملك

اقتضای آنکند که بکیه ابوبکر نشیند که داند در کل احوال آنکند که رضای ملک در آن باشد و اگر بخلاف این بر کرسی نشیند که داند در کل احوال
مردم او را عاقل و سزاوار پادشاهی ندانند باری تعالی عالم است در ازل بکل اشیاء و گویند و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین
انکار میکنند ابو کریند و بخلق فرستد که فرمان او نبرد و نامش از دیوان انبیا محو کند تعالی الله عن قول الظلمة **روایت کنند** از ابن
عباس که عیسی گفت خدایا اگر کاس موت از کسی باز داری از من باز دار و گویند عیسی از مرگ بترسید و دنیا دوست داشتی
از آخرت اندیشمند بودی اصحاب ابو حنیفه گویند که چون عیسی را باسمان میبردند مست بود از نبید ابو حاتم این حکایت را در
کتاب الزینة یاد کرده است و گویند یونس را خشم گرفت چون خدا عذاب از قوم او برداشت و از میان ایشان بیرون رفت پنداشت
که خدا او را در نیست و باری تعالی چهل روز او را در شکم ماهی نگه داشت تا آن وقت که توبه کرد پس ماهی را بفرمود تا او را بر
ساحل انداخت و خرافات چند گویند که سامع از شنیدن آن ملول گردد **اما در حق رسول** ما قومی از ایشان گویند
چهل سال که بر دین جاهلیت بود و چون خدا خواست که او را برسالت فرستد راهش نمود چنانکه فرمود که و وجدک ضالا
فهدی و گویند رسول دختر عبید را که زن زید بن حارثه بود بدید و عاشق شد و زید طلاقش داده رسول او را بخواست
و عامه ایشان گویند زید مظلوم است چه زن او را بکراهیت طلاق داد گویند زید با زن پیش رسول آمد تا طلاقش دهد رسول
گفت طلاقش مده این آیه آمد و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی فی
نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشیه و گویند باطن رسول بخلاف ظاهرش بود یعنی در باطن میخواست
که طلاقش دهد و بظاهر خلاف آن میگفت تا خدا این آیه فرستاد و تا باطن رسول را بر خلق ظاهر ساخت و برای تاکید این زندقه
حسن بصری که امام معتزله است روایت کند که هیچ آیه بر رسول نیامد که سخت تر از این باشد اگر رسول چیزی از وحی پوشا
ندی این آیه را ظاهر نکردی و این حکایت بچند وجه از وجوه ثابت کند که رسول را ظاهر بخلاف باطن بود و ایشان را یکی
از دو چیز لازم آید یا نفاق رسول یا تقیه و نزد بیشتر ایشان نفاق است و از جمله کفرها که بر رسول بندند یکی اینست
که گویند روز جمعه نماز صبح میگذارد و بعد از الحمد سوره و النجم میخواند چون بدینجا رسید که افرأیتم اللات و العزی و مناة
الثالثة الاخری شیطان بر زبان وی انداخت که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان معبود بزرگوارند
ایشان را بشفاعت امید دارید و گویند چون معلومش شد که کفر گفت و چیزی بر قرآن افزود که نه از قرآن بود سجده سهو
کرد و صحابه با وی جمله سجده کردند **بدانکه** این زندقه که ایشان وضع کرده اند از سه وجه باطل است اول آنکه تلک الغرانیق
العلی کلمه کفر است و قبیح هیچ مسلمان نگوید که توبه از کفر بسجده سهو برخیزد دوم آنکه رسول صلی الله علیه و آله
فرموده است که هیچ چیز نزد خدا نزدیکتر نباشد از آنکه نماز کنند و رسول مع جلالت قدر هرگاه شیطان در نماز کفر
در قرائت وی اندازد امکان دارد که در غیر نماز وحی نیز کفر در قرائت او اندازد و مردم فرا گیرند و القای کفر درین صورت
اسهل است چه در نماز که مناجات است باید که المصلی یناجی ربه این صورت ممکن باشد در حالت وحی بطریق اولی پس بر قرآن
اعتماد نباشد وجه سیم آنکه ایشان دعوی کنند که رسول گفت که شیطان از سایه عمر میگریزد پس رسول را نزد خدا آنقدر
ترفع و بزرگواری نباشد که عمر را بود زیرا که شیطان از سایه عمر بگریزد اگرچه عمر جنب باشد و در نماز کفر در قرائت
رسول اندازد هذا بهتان عظیم **بدانکه** بر هیچ عاقل که تامل کند پوشیده نماند که دعوی بیحاصلشان باطل و محال
و موضوع است اما عادات این قوم چنان است که هر چیز بگیرند از افعال شیوخ که محل اعتراض باشد زیاده از آن

وضع

وضع کنند و بر رسول و ائمه معصومین ع ببندند و احتراز از کفر و غیر آن نکنند و اگر کسی بر ایشان گرفت کند گویند
از رسول و ائمه ع نیز روایت ازین بیجور آمده نعوذ بالله من المفتریات افتراهم و موضوعات بجائی رسانیده اند که سبب
قتل امیر المؤمنین ع و اولاد امجاد او را بر اهل اسلام واجب کردند و بعمل آوردند و گویند روزی عمر نماز بامداد کرد و چون
سلام باز داد برگشت بقوم نماز اعاده کنید که من جنب بودم بنابرین ممکن باشد که اکثر اوقات جنب نماز کرده باشد
و بیادش نیامده چنانکه این بار سهو در امور دینی بوی بیشتر و ائمه ایشان رواست پس این زندقه وضع کرده اند تا اگر کسی
اعتراض کند گویند جایز است که رسول در نماز سهو کند در زبان داند چرا روا نباشد که عمر بسهو در جنابت نماز کند
و از جمله دروغها که بر رسول بندند یکی دیگر از سنت که گویند رسول اهل مدینه را دید که اصلاح نخل میکردند
پرسید که چه می کنید گفتند اصلاح نخل میکنیم و فضله از می بریم فرمود که نافع نباشد ایشان ترک آن کردند آن سال خرما
اندک شد اما چه شنیعه بود رسول پرسید که چرا ثمره امسال کم است گفتند تو فرمودی که اصلاح مکنید و ما ترک کردیم از
هر آن ثمر اندک گشت گویند رسول گفت که شما از خبر امور دنیا از من اعلم ترید یعنی ایشان را چیزی فرمود که آن موجب فساد
حال ایشان بود و خدا ذکر نموده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس آن سال رحمت ایشان باشد در فساد حال ایشان نبود
آورده چه قوت اهل مدینه خرماست و نان جو و خرما اندک باشد در زحمت باشند و نیز خدا می فرماید که و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی اگر این سخن که رسول بدان ایشان گفت از وحی بود چگونه فساد باشد و دیگر از فواحش که بر رسول بندند آن
استکه گویند رسول مزاح بسیار کردی و با آنکه این هزل و مزاح لایق هیچ مسلمان نیست زیرا که وقع و مهابت شخص ببرد
چگونه سید انبیا و رسل مزاح کند و از جمله هذیانات که گویند دیگری آنست که رسول می رفت و شخصی ایستاده بود
آن حضرت از عقب او در آمد و دستها بر چشم او نهاد و او از جای خود بکشید و گویند روزی زنی را گفت که در چشم
شوهرت سفیدی دیدم زن غمناک شد چه پنداشت که بان چیزی میخواهد که عیب باشد و گویند روزی پیرزنی
پیش رسول آمد و گفت کدام عمل است که بان توان به بهشت رفت رسول فرمود که پیرزن به بهشت نمیرود پیرزن غمناک شد
و گویند روزی بخانه یکی از انصار رفت و او را طفلی بود و مرغی داشت و بان بازی می کرد کودک را پای بر بست و مرغ آزاد
ببستند کودک می گریست و رسول می خندید و کودک را می گفت یا عمیر ما فعل النغیر رسول این می گفت و می خندید و آن کودک
جزع بسیار می کرد و امثال این خرافات بسیار گویند و العجب که گویند چون عمر را زخم زدند و می خواست که از جماعتی یکی را
نصب کند و چند کس را شمردند و عمر هر کدام را عیبی می گفت چون بمرتضی علی ع رسید گفت او مزاح بسیار می کند و مزاح کردن امامت را
نشاید گوییم چون مزاح کردن امامت را نشاید رسالت را چگونه شاید **بدانکه** این قوم که خود را اهل سنت و جماعت خوانند
مقالات ایشان در حق انبیا و رسل بر چهار قسم است قومی گویند کفر بر انبیا جایز است و واقع شده و قومی گویند که
جایز است اما واقع نشده و قومی گویند جایز نیست نه کبیره و نه صغیره و قومی گویند کبیره جایز نیست اما صغیره جایز است
خبط می کنند زیرا که ما پیش ازین یاد کردیم که نزد جمله نواصب کبایر و فواحش بر انبیا جایز است **و شهرستانی** از اشاعره
در قصه یوسف گوید که برادران یوسف انبیا بودند یعنی حنابله را این اعتقاد است و آنچه ایشان با یعقوب و یوسف کردند
اهل ورع و دیانت یا مسلمان مثل این روا ندارد فکیف کبار رسول الله و ایشان کبار رسول سوگند بدروغ خوردند و این
معنی مثل کسی بود که بان رسول ایمان نه دارد و گویند ابلیس ملک بود و معلم فرشتگان و در همه اسما ها معتقد از بشری

چون

نباشد که او در آن جا سجده نکرده باشد و از جعفر غیره و سعید بن جبیر روایت کنند از ابن عباس که رسول گفت خدا
ابلیس را فرستاد از روی زمین مشتی خاک برگرفت و در این حدیث گویند ابلیس رسول بود و در حدیث دیگر گویند که آن
خاک خمیر کرد و جسدی بساخت و چهل سال در میان مکه و طایف فتاده بود از روزهای آخرت یعنی هر روزی هزار سال
دنیا بود و گویند ملائکه بروی گذشتند و از وی ترسیدند و ابلیس بیشتر میترسید و گویند بدهانش رفت و از دبرش
بیرون آمد و ملائکه را گفت مترسید که این مصنوع خدای شما جوف است عجبا که این قوم چنین ترهات وضع کنند و
در تفاسیر خود بنویسند و گویند اعتقاد شیطان آن بود که خدا جسمی است غیر مجوف و چون ابلیس معلم ملائکه باشد
لابد که ایشان هم این اعتقاد داشته باشند و چون ملائکه نزد نواصب بهتر از انبیا و رسلند این اعتقاد داشته باشند
ممکن باشد که انبیا و رسل نیز این اعتقاد داشته باشند و هر که از ایمان بهره بود این معنی بر انبیا و رسل روا ندارد و گویند
هاروت و ماروت دو فرشته اند که خدا ایشان را بزمین فرستاد تا در میان خلق حکم کنند و زنی بود فاحشه و نام
او زهره نزد ایشان آمد بر داوری و ایشان بر او فتنه شده خواستند که با او فساد کنند زهره گفت نتوانم مطیع شما شوم
که اسم اعظم بمن آموزانید ایشان از شور عشق وی اسم اعظم بدو آموزانیدند آن زن آن اسم را بخواند و بر آسمان سیم شد
و آن ستاره روشن زهره زانیه است که هاروت و ماروت بروی شیفته شدند و گویند سهیل عشاره بود که عشر
مال از مسلمانان بستدی و خلق از دست او در رنج بودند که خدا او را مسخ کرد و بآسمان هشتم فرستاد و گویند
هرگاه رسول را چشم بر سهیل افتادی گفتی لعن الله سهیلا انه کان عشارا یعنی لعنت خدا بر سهیل باد که عشر از خلق
گرفتی و گویند روز قیامت هر دو را بر شکل گوسفند بیاورند و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند **بدانکه** بر هیچ عاقل
فساد این حکایت پوشیده نیست که فاحشه بنور و زینت بآسمان رود و عشار را بآسمان برده پر نور کنند و بدایشان سوگند
خورد که فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم و چون این جایز و ممکن باشد پس ممکن بود که هر یک از کواکب فاحشه
یا عشاره یا ظالمی باشد که خدا ایشان را مسخ کرده و منور گردانیده زینت آسمانها ساخته باشد پس حال فساق و فجار و ظلمه بهتر
از حال عباد و زهاد و اولیاء و اصفیا باشد از بهر آنکه هیچ کس نگفت که فلان زاهد یا عابد کوکبی شد و فلان کوکب فلان ولی
یا فلان صفی است تا هر که تامل کند و بنظر حقیقت نگرد داند که این قبایح و ناسزا که اسناد بر انبیا و رسل می کنند
جمله موضوعات زنادقه است و اعدای دین نوشتند که مگر رفع شریعت کنند بتلبیس و مکر این موضوعات نهادند
و آن را بتفاسیر و احادیث آمیختند و جهال قبول کردند و آنانکه عالم بودند دیدند که این ترهات جمله برخلاف اعتقاد و
مذهب آل محمد است از عصبیت و عداوت آل محمد صلی الله علیه و آله منع آن نکردند تا عوام تابع ایشان شدند و حال بر آن
بانجامید که هر که خلاف این کند او را رافضی خوانند و هر که این اعتقاد دارد سنی است نعوذ بالله من الخذلان و بدانکه
آنچه یاد کردیم از ترهات و موضوعات ایشان اندکی است و یاد کردن آن جمله ملالت خیزد و دیگر چهار مسئله است که علما
متکلمین از قدیم الدهر تا الی الکون با واضعان این مسائل و اصحاب ایشان مناظره مینمایند تا حقیقتش معلوم کنند میسر
نمیشود از بهر خبط و تناقض است نه خود می دانند و نه بفهم کسی میتوانند رسانید **مسئله اول** قول نصاری
و صوفیان از حلاج و بایزید و اتباع ایشان و اکثر از قدمای صوفیان بر این اند یعنی در دعوای اتحاد و هیچ وجه حقیقت
از ایشان را معلوم نیست و چون کسیکه چیزی گوید و خود نداند چگونه بفهم دیگری تواند رسانید و چون از صوفیه

گویند

کویند لا عبارة عنه یعنی چیزی نیست که بعبارت می‌توان آورد و در وجه مراتب نیز چنین کویند و این جهل مرکب است **مسئله**
دوم حال ابو هاشم و اتباعش که کویند خدا را احوال چنداست مختلف و اکر نه مختلف بودی صفاتش مختلف نبودی و معانی
معقول از ان متباین نبودی و این احوال نه موجوداست و نه معدوم و نه ذات خدا است و نه غیر ذات و باقلانی و ابو المعالی
جوینی از اشاعره موافق ابو هاشم اند در این مسئله و این سخن بی اصل است **مسئله سوم** قول مجبره و کلابیه
و اشاعره که کویند خالق و موجد فعل بنده خدا است و بنده را کسبی هست و واضع این قول ابن ریوندی بود و این قوم
تابع وی شدند و غرضشان این بود که اسم جبر از خود بیندازند و جهال را سرکردان کنند و چون معنی کسب از ایشان پرسی
حواله بچیزهای نامعقول کنند از بهر انکه چون بنده را در فعل هیچ تاثیر نیست و خالق فعل بنده خدا است پس قدرت
کسب را هیچ معنی نباشد و قدرت بنده را وای عجب که نزد ایشان قدرت با فعل بود و چون فعل بنده خلق خدا باشد
لازم اید که بنده را هیچ قدرت نباشد از بهر انکه او را هیچ فعل نیست و اکر کویند که بنده را قدرت هست لازم اید
که فعل او باشد چه قدرت نزد ایشان نیست الا مع الفعل بهر طریق که خواهد کفت سخن متناقض خواهد بود و اسفراینی
و اصحابش کویند که فعل بقدرت خدا و بنده حاصل شود لازم اید که خدا شریک بنده باشد در یک فعل و این معنی
بدو وجه فاسد است یکی انکه صانع را شریک کفته باشد دوم انکه یک فعل از دو فاعل صادر شود و این صورت نبندد
مسئله چهارم قول ابن کلاب و اشعری که ایشان باری تعالی را نه صفت اثبات کنند اکرچه در عبارات نیارند
و ابن کلاب کوید که این صفات ازلی است و اشعری کوید قدیمست و کویند این صفات نه ذات باریست و نه جزوی از وی
و نه بعضی از وی و این نامعقول است و متناقض زیرا که چون کفتند صفات نه ذاتست غیریت اثبات کردند و چون غیر او
اثبات کردند ذات او و صورت نه نبندد و محال است که چیزی نه دو باشد و نه یکی و نه بعضی از یکی تا این موضع مقالات یک
اصل است از اصول فرقی که ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند و خصم ایشان را بغیر از این لقب خوانند یعنی نواصب

باب نوزدهم در مقالات فرقه دوم از اسلام که ایشان را شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض کویند

~~بدانکه در این زمان قومی که خود را شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض کویند~~ بدانکه در این زمان قومی که خود را شیعه
خوانند چهار فرقه اند امامیان و زیدیان و اسماعیلیان و نصیریان و هر یک از این فرق چهارکانه مخالف خود را کافر دانند
و ما مقالات این قوم و ان قوم که نمانده اند یاد کنیم **فرقه اول** سبائیه اند از نصیریان بدانکه عبد الله بن سبا و
اصحابش کفته اند علی خدا است و او در زمان علی علیه السلام بود و حضرت امیر ع جمعی از اصحاب سبا را بکرفت و او بساباط
مداین بکریخت و امیر المومنین فرمود تا کودی کندند و پر از اتش کردند و ایشان را بسوزانیدند و چون این جماعت در اتش
می‌انداختند کفتند ما را یقین زیاده شد که تو خدائی زیرا که رسول فرمود که خدا تعالی بندکان را با تش عقوبت کند اکنون
ما را با تش عقوبت می‌کنی پس یقین شد که تو خدائی و چون امیر المومنین علیه السلام را شهید کردند کفتند او نمرده است بلکه
زنده است و در ابر است و رعد اواز او است و برق تازیانه او و روزی بزمین خواهد امد و دشمنان خود را خواهد
کشت و چون پرسند که پس که بود که ابن ملجم او را بکشت جواب دهند که شیطان بود که خود را بصورت علی ع نمود کوئیم
پس لعنت با بن ملجم نباید کرد زیرا که او بحق بعلی ضرر نرسانیده است و مستحق ثواب باشد بقتل شیطان و این جماعت یعنی سبائیه
را نصیریه خوانند **فرقه دوم** کاملیه اند بدانکه ایشان کویند که صحابه بعد از رسول جمله کافر شدند از بهر انکه حق علی را باطل

کردند وهم علی کافر شد که با ایشان جنگ نکرد و ایشان را زبر دار این جماعه بودی قومی کفتندی که چرا کوئی در حق ابوبکر وعمر وعثمان
وعلی این شعر خواند که وما شر الثلاثة ام عمرو بصاحبک الذی لا تصحبینا **فرقه سوم** بیانیه اند وایشان
کویند که بیان بن سمعان واتباع وی کفتند که معبود بر صورت انسان است وجمله اعضا هالک شود الا روی وی واو بنما مجد و
ونیرنجات بود ودعوی کرد که زهره را می خوانم مرا اجابت می کند وآنچه می کنم باسم اعظم می کنم وآنچه در قرآن کفت هذا بیان للناس
وهدی وموعظة للمتقین بدین میخواهد او را وکفت روح خدا در علی فرود آمد وبعد از علی محمد حنفیه بعد از وی در
پسرش ابوهاشم آنکاه بر بیان واو دعوی الوهیت کرد بدانکه هرکه این اعتقاد دارد کافر است بسه وجه اول آنکه خدا را مصور
اثبات کرد چون صورت باشد جسم باشد وجسم خدا را نشاید دوم آنکه خدا قدیمیست لم یزل ولا یزال وچون کوید علی اکنون بود
محدث باشد ومحدث صانع را نشاید سوم آنکه دعوی الوهیت کند کافر باشد وهرکه عاقل باشد وخود را شناسد دعوی
خدائی نکند چه محتاج است ومحتاج خالق را نشاید وما قوم بیان را کوئیم که اکر او خدا بودی چرا چون خالد بن عبدالله قشیری او را
می کشت بر دفع قتل از خود نکرد واکر هم اسم اعظم می دانست چون غیر از خدا کسی با خبر رسانید **فرقه چهارم** مغیریه
اند کویند مغیرة بن سعید العجلی نبی بود واسم اعظم می دانست وآن معجزه وی بود ومرده زنده می کرد کوئیم چرا دفع قتل خود
باسم اعظم نکرد وخالد بن عبدالله او را بر کشت ومغیره کوید معبود نور است وتاجی از نور بر سر دارد و وی را اعضا است
ودلش منبع حکمت وحروف مثال اعضای او است الف مثال هر دو قدم او است وچون خدا خواست که خلق آفریند اسم
اعظم بخواند وتاج از سر خود بر داشت تا خلق پدید آمد تعالی الله عما یقولون وآنچه از این قوم یاد کردیم از نقل خصم بود
اکر این راست باشد مغیره واتباع ایشان کافر باشند **فرقه پنجم** منصوریه اند وایشان کویند منصور عجلی را باسمان
بردند وخدا دست بر سر او مالید آنکاه از آسمان بزمین آمد وکویند آنچه خدا می فرماید که وان یروا کسفا من السماء ساقطا
یقولوا سحاب مرکوم منصور عجلی را می خواهد **فرقه ششم** خطابیه اند وایشان کویند که ابوالخطاب نبی بود
وبعد از آن دعوی خدائی کرد وبعضی از ایشان کفته اند که امام جعفر صادق علیه السلام اله بود وابوالخطاب فاضلتر از او بود
وبعد از آن تناسخی شدند ایشان را کوئیم که اکر ابوالخطاب فاضلتر از صادق علیه السلام بود پس چکونه صادق علیه السلام خدا
بود واکر صادق علیه السلام خدا بود بنا بر اصل مذهب شما محال باشد که ابوالخطاب از او بهتر وفاضلتر باشد یا مثل
او باشد وکویند خدا در قرآن کفت که ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة واز این عایشه می خواهد وکویند انما الخمر والمیسر و
الانصاب والازلام مراد ابوبکر وعمر وعثمان است وکویند جبت وطاغوت عمرو عاص ومعویه است واین فرقه را آنها که از
پیش یاد کردیم نزد ما کافرند وحضرت صادق علیه السلام ابوالخطاب واصحابش را لعنت می کرد **فرقه هفتم** غرابیه
اند وایشان کویند که خدا جبرئیل را بعلی فرستاد واو را غلط بمحمد رفت از آنکه محمد بعلی شبیه بود چنانکه کلاغ بکلاغ پس
در این مبالغه نمودند وکفتند کان محمد اشبه بعلی من الغراب بالغراب یعنی محمد بعلی ماننده تر است از غراب بغراب ومهم
این قوم آنست که لعنت کنند صاحب ریش یعنی جبرئیل که رسالت از علی بکردانید وبمحمد برد وصادق علیه السلام ابوالخطاب
را لعنت کرد واز پیش خود براند وهرکه امام لعنت کند کافر باشد وغرابیه فرقه اند از خطابیه **فرقه هشتم** شریعیه اند وایشان
کویند خدا در نبی وعلی وفاطمه وحسن وحسین فرود آمد وایشان اله اند ونمیری کویند خدا در علی فرود آمد واو اله است و
واین کفر وضلالت باشد **فرقه نهم** از شیعه هشامیه اند ابوالمیزند کوید که یکی از هشامیه را این مسئله که خدا بزرکتر است

یا کوه گفت این دیوندی کوید که از هشام پرسیدم که فرق چیست میان خدا و اجسام گفت میان خدا و اجسام مشابهتی
هست و اشاره است بجهت آنکه دلالت می کند بر وجود صانع جاحظ گوید هشام گفت که خدا هرچه تحت ثری است می داند بشعاعی
که ازاو منفصل می شود و در زیر زمین میاید زیرا که اگر نه آن شعاع بودی آنچه تحت ثری است معلوم نبودی اشعری گوید هشام
گفت معبود هفت شبر است بشبر خود و گفت هیچ عالم نبود که معلومات او موجود باشد و گفت جزو لا یتجزی ممکن
است و نظام از او فرا گرفت و گوید هشام گفت خدا جسمیست نه مانند جسمها ابو عیسی گوید که هشام گفت که خدا
مماس عرش است نه عرش از او زیاده و نه او از عرش بهر دانکه این فرق هستکانه که از پیش یاد کردیم نزد ما کافرند تا حدیکه
اصحاب بیشتر میگویند که اگر از ایشان ایمان آرد ایمان وی قبول نباشد بهر دانکه این حکایت که از هشام بن الحکم گویند و
آنچه از هشام بن سالم گویند سخن خصمست و آن را اصلی نیست و در هیچ جای کتب وی نتوان یافت و از جمله از موضوعات
نواصب است و غرضشان آنکه عوام از فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان کافرند اما آنچه گویند که ما
جسمیست لا کالاجسام گویند که از صادق ابن سخن روایت کرده اند و معنی این سخن آنستکه قایم است بذات خود نیز و این خطا
از جهت لفظ خطا است و از جهت معنی نه هشام از این نیز توبه کرد و این توبه آن زمان بود که هشام فضل بهر گرد ز جویه
نزدیک زنادقه رسید صادق ع سوگند خورد که او را پیش خود راه نه دهد مادام که توبه نکند چون هشام را معلوم شد
که خطا کرد توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید این از قول صادق ع روایت کرده و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد ما
آن را صحتی نیست و در کتب مخالفان میبابیم و اگر نیز چنین باشد این بر ما حجت است چه این خطائیست که او را افتاده
بود و او نه معصوم بود و دلیل توبه وی آنست که صادق ع علیه السلام زنده بود و او نیز از آن حضرت می رضا کرد
توبه نه کرده بودی امام علیه السلام او را بخود راه نه دادی و این معنی بر اما مییه عیب نباشد چه اشعری اول بمذهب معتزله
بود و بعد از مدتی اظهار جبر کرد و در آخر موافق اهل حشو شد اگر این بر شیعه عیب باشد این از آن بدتر باشد از بهر آنکه در جمله
اعتقاد مخالف معتزله است و بر هشام اگر درست شود دو سه مسئله یا سه مسئله خلاف امامیان کرده باشد **فرقه دهم**
یونسیه اند و ایشان گویند یونس بن عبد الرحمن بن یقطین گفت خدا جسم است و صورتش صورت آدمی ماند و این حکایت از
وی دروغ است چه او از تلامذه امام رضا ع بود و اصول دین از آن حضرت فرا گرفت و هیچ شک نیست که اعتقاد امام
رضا ع آن بود که خدا را هیچ چیز نماند **فرقه یازدهم** مفضلیه اند و ایشان گویند که مفضل گفت که خدا نوریست که
که نبود همانا ند و این بهتان است زیرا که تصانیف مفضل موجود است و در هیچ کتاب از تالیف وی این سخن نتوان یافت
اما وی از صادق ع روایت کند که ان الله تعالی نور لا ظلمة فیه و حق لا باطل فیه و صدق لا کذب فیه و نواصب نتوا
نستند که بظاهر بر صادق ع تشنیع زنند این دروغ بر مفضل بستند و صادق ع از این سخن آن میخواهد که خدا روشن
کننده آسمان و زمین است و حق است که باطل در او نیست و راست گو است و دروغ نگوید و حق تعالی فرمود الله نور
السموات والارض یعنی روشن کننده آسمان و زمین است اکنون آنچه صادق ع گفت هیچ است پس طعن بر قرآن زده باشد
نه بر صادق ع و اگر گویند که قول ثنویان که خدا نور است گوییم ثنویان خدا را نور می گویند بمعنی آنکه جسم است و معنی
قول امام م آنستکه در قرآنست یعنی روشن کننده و حق پیدا کننده راه راست خلق عالم را بدلیلهای ظاهر و بهر دانکه
این سخن راست و صدق هست و در آن شبهه نیست و خدا می فرماید که انا انزلنا التورية فیها هدی و نور و معنی این نیز

جعفی

انست که در وی اجسام وحبل روشن است یعنی در توریة راه راست روشن کرده پس سخن صادق ع با قول خدا موافق
باشد **فرقه دوازدهم** زراریه اند گویند زرارة بن اعین گفت خدا مصمت است یعنی از اجوف نباشد و این
معنی صمد انگفتند واز احمد حنبل روایت است که گفت صمد ان باشد که درو جوف نباشد وصادق علیه السلام
این بیان لغوی بود نه اثبات باری تعالی واز صادق ع روایت است که الصمد المصمود الیه فی الحوائج یعنی انکه قصد او کنند در
وقت حاجت و گویند سدیر صیرفی گفت که خدا نور رسانی است متحرک بهر جسمی که خواهد بر دانکه این حکایت نیز دروغ است
مانند حکایتهای دیگر واگر در این انکار کنند ایشانرا گوئیم که بیان توان کرد که در کدام کتاب از کتب شیعه این حکایتها یافتند
ممکن نباشد که بیان توانند کرد دیگر خصم را گوئیم که اگر یکی از شافعی یا حنفی یا غیر ایشان از اسلاف شما دعوی کنند
که ایشان بنور وظلمت گویند قبول کنید یا نه اگر گوئید اگر گویند که قول انیم بی حجت جاهل باشند واگر گویند که قبول
نکنیم از بهر انکه هیچ یک از اهل سنت از ایشان نقل نکرده اند واگر بودی نقل کردندی گوئیم اینکه تو دعوی کردی
از سدیر در هیچ کتاب شیعه نقل نکرده واگر راست بودی در کتب مسطور بودی **فرقه سیزدهم** گویند اسحق بن
غالب عبد الله بن سنان ومحمد بن مسلم وابو حمزه ثمالی وحمران بن اعین وابان بن تغلب گفتند خدا شیء لا کالاشیاء
است نه جسم است ونه صورت هیچ چیز بدو واو بهیچ چیز نماند گوئیم این سخن حق است ومذهب امامیه این است و
اگر کسی بغیر از این اعتقاد کند از اعتقاد باطل وفاسد باشد و گوینده غیر این ضال و گمراه **فرقه چهاردهم**
گویند هیثم بن تیار وهشام بن سالم وهشام بن الحکم وابو بصیر گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدا را بچشم سر ببینند
گوئیم از غیر هشام بن حکم وابن سالم روایت نکرده اند وایشان هم معصوم نبودند وخطای ایشان بر اهل امامیه عیب نیست
چنانکه خطای صحابه بر اهل اسلام وچون رسول الله از دنیا رحلت فرمودند عمر گفت رسول نمرده است واورا بآسمان
برده اند همچون عیسی واو باز اید وقومی را دست وپا ببرد وقومی را بکشد وبا انکه خدای میفرماید انک میت وانهم
میتون وجمله اهل امامیه برانند که خدا را نتوان دید نه در دنیا ونه در اخرت وایشان را بر این دلیلها قاطع است از
عقل وقران وخبر رسول وخصم گوید که قومی از شیعه گفتند که خدا حکم بباطل کند وظلم وکفر وفواحش وسفه او کند
چنانکه مجبره ومشبهه گویند گوئیم این سخن دروغ است اهل امامیه این سخن نگفته اند ودر کتاب امامیان این نیابی
وهر کس اگر از اسلام بهره باشد روا ندارد که این بر خدا بندد بلی ابو العتاهیه در فروع مذهب امامیه داشت
ودر اعتقاد مجبر بود واو نه فقیه بود ونه عالم باصول دین وهرچه شعر گوید از سخنان فاسد بر دیگران عیب نباشد
وهیچ قوم از فرق اسلام نیابی الا که در میان ایشان جمعی اعتقاد فاسد دارند علی الخصوص اصحاب شافعی وابو حنیفه که امروز
اغلب کتب از اصول کلام وبفقه که می خوانند بفلسفه واصطلاحات امیخته عبارت اهل اسلام نباشد نتوان یافت
والعجب که راغب که از کبار متقدمان اصحاب شافعی است وفخر رازی که از متاخران هر یک تفسیری کرده اند ودر ان
جا چیزها گویند که هیچ مسلمان اطلاق از تفسیر قران روا ندارد واصحاب ایشان این دو تن را از محققان دانند وسخن ایشانرا
حقایق خوانند پس بنا بر این لازم اید که هیچ کس را بر اهل اسلام از منت نباشد که ابو علی سینا وابو نصر فارابی چه اینها
که از متاخرین فلاسفه اند منبع از حقایق اند واز جمله القاب که اصحاب شافعی فخر رازی را بان خوانند حجة الله علی الخلایق
است اینها هیچ بر ایشان عیب نیست وجهل ابو العتاهیه جبری بر اهل امامیه عیب است هر که کتب سیر وتواریخ مطالعه

کردند دانسته که اول کسی که جبر آشکار کرد معویة بن ابی سفیان بود و اساس جبر او نهاد و از اینجاست که علی علیه السلام فرمود که التوحید والعدل علویان والجبر والتشبیه امویان و با آنکه خصم دعوی کنند که سدیر صیرفی و مفضل جعفی و زرارة بن اعین و مؤمن الطاق که او را شیطان الطاق خوانند اهل تناسخ بودند و هشام بن سالم و هشام بن الحکم و ابو بصیر و بیان کنند که ایشان از اهل استحقاق باشند و نشاید که ایشان را رنج و الم رسانند و مستحق عوض نباشد این معنی دروغ و بهتان است و مثل این اعتقاد مغیره و ابوالخطاب است و ما بیان کردیم که ایشان کافر اند و صادق علیه السلام بر ایشان لعنت کرده و ممکن نیست که این معنی را در هیچ کتاب از کتب علما یابید **فرقه پانزدهم** مفوضه اند و این قوم دعوی کنند که خدا امر عالم به رسول صلی الله علیه و آله تفویض کرد و امامان آمر و ناهی و حاکم اند در جمله امور شریعت و قوم دیگر گفتند که تفویض امانت و احیا بر ایشان کرد و رسول صلی الله علیه و آله و امامان مستحق عبادت شدند و ایشان را نامها نهند با سماء خدا و مغزله و نواصب این حکایت بر علمای امامیه بندند و نامشان از پیش یاد کردیم چون سدیر صیرفی و مفضل و غیرهم ایشان گویند هر که دعوی کند بر چیزی و بر آن حجت و بیان نه دارد و اشارت بکتابی از مصنفات این قوم نتواند کرد و حال آنکه کتب ایشان در اقطار ظاهر است و موافق و مخالف مطالعه آن میکنند این شخص جاهل باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و سایر شرعیات حرام است اگر گویند این معنی امامیه از برای آن در کتاب نیاوردند که محل تشنیع بود و ترک بجهت دفع تشنیع کردند گوییم اگر کسی تو را گوید که اهل مذهب تو همه دهری بودند و گفتند عالم قدیمست و انبیا را دروغ گو دانستند و دفع تشنیع را این معنی در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو را گوئی از جواب تو باشد از آن سؤالی که از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمده است که خدا تعالی تفویض کرد به رسول که حکم کند در امور شرعی بعلم خویش هر جا که در آن موضع نصی از قبل خدا نباشد این حدیث موجب علم و عمل نباشد و یونس بن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقها و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر در این حدیث عیبی هست لازم آید که قیاس و استحسان خود کفر باشد و اگر از فرق شیعه کسی گفت که شاید که خدا خلق و رزق و احیا و امانت تفویض کند بیکی از رسل یا ائمه نزد ما کافر و ملعون باشد و غیر از مغیره و ابوالخطاب و احمد و بشر نظیر و غلاة دیگر که ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام از ایشان تبری کرد از هیچ کس از شیعه این درست نشده و خصم دعوی کنند که بعضی از فرق شیعه گویند که نبوت باستحقاق است و آن خرای تحمل است که از پیش گرده و لنحو اهد کرد و اگر کسی از امامیه گفته باشد که نبوت باستحقاق است معنیش آنست که هر که بنبوت رسد بود را اهلیت از نبوت باشد و بهتر آن قوم باشد که وی را بدیشان فرستاده چنانکه گویند فلان مستحق امارت یا قضاست لازم باشد که او را اهلیت آن بود تا امر را حکیم توان خواند و اگر بخلاف این باشد او را حکیم نشاید خواند پس درست شد معنی استحقاق نبوت این است که گفتیم **فرقه شانزدهم** کیسانیه اند و ایشان گویند که امام بعد از رسول علی بود و بعد از او حسن و بعد از او حسین و بعد از او محمد حنفیه و قومی از ایشان گویند که بعد از رسول علی امام باشد و پس حسنین و محمد حنفیه را امام نه دانند و این قوم گویند که ابو مسلم نیز کیسانی بود و این درست نیست و کیسانیه گویند که مهدی محمد حنفیه خواهد بود و او زنده است و در کوه رضوی است از کوههای یمن و چون دجال خروج کند او بیرون آید و دجال را بکشد و جهان پر از عدل کند و ایشان را مقالات بسیار است و در ذکر آن فایده نیست قومی از ایشان گویند که محمد حنفیه اله است و مستحق عبادت و جمله فرق کیسانیه نزد امامیه کافر اند و فرقه همه غلاة همه

ابو مسلمیه اند واین فرقه را بر شیعه نبندند از بهر انکه وی خروج کرده وخلق بسیار را از اعداء الله واعداء ال محمد از بنی امیه و غیرهم بر کشت بدانکه ابو مسلم واتباعش نیز از فرق شیعه اند ونیز از فرق سنی زیرا که اعتقاد ابو مسلم ان بود که امامت بمیراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند ونه باختیار چنانکه سنیان گویند وگوید امامت بعد از رسول از عباس بود وابو بکر بر او ظلم کرد واو خروج از بهر ان کرد که بنو امیه را بر اندازد وامامت بنی عباس دهد چنانکه کرد واگر او را اعتقاد ان بودی که امامت از مرتضی علی است بعد از هلاک بنی امیه بصادق علیه السلام دادی نه بسفاح واین زیدیه در این مذهب تابع ابو مسلم بودی وقومی از عباسیان میگویند که ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس در ان وقت که رحلت کرد در زمین سراة از بلاد شام وپسر ابو هاشم کوچک بود از بهر همین پسر علی وصیت کرد واو را گفت که چون پسر من بزرگ شود در وی بد وکن واصحاب محمد بن علی خصومت کردند واصحاب عبد الله بن معویه دعوی کردند که ابو هاشم وصیت بعبد الله کرد واین خصومت بنزدیکی از رؤسای خود ریاح نام بردند وجمعی پیش او گواهی دادند که ابو هاشم وصیت بمحمد بن علی کرد وامام الا اوست وقومی از ایشان باز گشتند گفتند امام عبد الله بن معویه است پس عباسیان سه فرقه شدند قومی ایشان که یاد کردیم ودوم ایشان رزامیه خوانند وایشان گویند که محمد بن علی وصیت کرد بپسر خود ابراهیم وابو مسلم خلق را باو دعوت می کرد ودر سر دعوی کنند که ابو مسلم صاحب معجزات وکرامات بود واین قوم را خرجیه نیز گویند وایشان پراکنده باشند ونام رئیس ایشان رزام است از این جهت ایشان را رزامیه گویند وابن مقنع از این قوم بود ودعوی کرد که روح ابو مسلم نقل باو کرده است واو اله است ودعوی او ودر قصبه کیش بود که از بلاد ماوراء النهر است وقومی از ایشان گویند که ابو مسلم زنده است وگویند هیچ از نماز وزکوة وحج وغیر ان واجب نیست وایمان ودین دو چیز است اول معرفت امام دوم نگاهداشتن امانت قوم سوم از عباسیه گویند امامت در بنی عباس است از جهت محمد حنفیه وبعد از علی امام محمد حنفیه است وهریریه وراوندیه گویند بعد از رسول حق عباس بود وانان که کو ینده حق بود کافر خوانند وابو مسلم را بزرگ دانند وابو منصور سفاح ایشان را الزام کرد که بگویند امامت بمیراث است وبعد از رسول از ان عباس است که عم او بود وهر که بعد از رسول بغیر از عم او امام داند ضال وگمراه باشد وگفت بعد از عباس امام عبد الله بن عباس است پس علی بن عبد الله پس محمد بن ابراهیم وسفاح برادر ابراهیم بود وانکار امامت محمد حنفیه وغیره کرد واین حکایت طویل است واین قوم را بجهت از هریریه خوانند که رئیس ومقدم ایشان ابو هریره دمشقی است واصل مذهب این قوم امامت بمیراث است واین گروه را شیعه عباسیه خوانند وکسانیکه فرق میان شیعه علی وشیعه عباس نیز دانند ایشان را بر شیعه علی بندند وقومی از ایشان گویند منصور اله است وابو مسلم ایشان را طلب کرد وگفت توبه کنید بعضی باز گشتند اما بیشتر سر از ان بر تافتند تا ابو مسلم ایشان را بکشت واین قوم را راوندیه خوانند چه اصحاب ابن راوندی بودند پس درست شد که این فرقه از شیعه علی نیستند وایشان سنیان گویند نزد یک تر ند به شیعه زیرا که ایشان وسنیان متفق اند که از زمان ابو منصور تا اخر دنیا امامت از ان بنی عباس است ونزد ما این قول باطل است بدانکه از جمله فرق که ایشان دعوی تشیع کنند در زمان ما چهار فرقه بیش نیستند چنانکه گذشت اول نصیریه وبیان کفر ایشان کردیم دوم اسماعیلیه سیم زیدیه چهارم امامیه وخواهیم تا یک یک بیابی که با اعتقادات قوم باشد که از پیش یاد کردیم وبدانکه این قوم را در هر موضعی بلقبی خوانند در اصفهان ونواحی ان خرمیه ودر قزوین وری مزدکی

وسپیدی جی در اذربایجان تولیه و در ماوراء النهر مبیضان فرقه هیجدهم اسماعیلیه وایشان را باطنیه خوانند
و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره خوانند اما باطنیه از بهر ان خوانند که گویند هر چیزی را از قران و
حدیث ظاهری هست و باطنی هست ظاهر بمنزله پوست است و باطن بمثابه مغز و این ایه را دلیل سازند که باب
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب وگویند خدا نه موجود است ونه معدوم ونه زنده ونه مرده ونه قادر
ونه عاجز ونه عالم ونه جاهل ونه متکلم ونه اخرس ونه بینا ونه کور ونه شنوا ونه کر ودر جمله صفات او معانی
حقش کنند بدین طریق که ما یاد کردیم وگویند وگویند عیسی پسر یوسف نجار بود و ان چه در قران میگوید
که عیسی را پدر نبود یعنی از پدر تعلیمی نداشت که علم از وی فرا گرفته و او علم از نقیبان فرا گرفته بود که در زمان
او بودند نه از معلم صادق وانچه گویند عیسی مرده زنده می کرد یعنی دلهای مرده را بعلم زنده می کرد و خلق را براه
راست می خواند وامثال این ابطال جمله شرایع می کنند وگویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست نماز
عبارت است از انکه مولینا خواند وزکوة انچه که گفتیم از موت نه و عیال تو زیاده شد بر درویشان رسانی وگویند
بانگ نماز واقامت عبارت است از انکه خلق را بمتابعت ایشان خوانی و روزه اشارت با نکه هر چه او کند و او
گوید از زید و فواحش و غیر ان خاموش باشی و عیب نجوئی و ان را حق و صواب دانسته در هیچ حال منکر او نشوی و
چنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاک سازی در حال خود را هلاک سازی وگویند که حج مشعر است ازین که قصد کردن
بخدمت امام ایشان و هر گرانی ات بود لازم باشد که برود و او را ببیند و همه محرمات را حلال دانند وگویند محرمات
عبارت است از قومی که ایشان را دشمن باید داشت و از ایشان بیزار شدن و بر ایشان لعنت کردن و فرایض عبارت است
از قومی که ولای ایشان واجب بود وگویند انچه خدا گفت که اذ قال للانسان اکفر ابوبکر و عمر را می خواهد وگویند
در قران هر کجا ذکر فرعون و هامان است اشارت با بابکر و عمر است و جمله احادیث و قران را بدین نوع تفسیر کنند
وگویند خدا یکی را از ملوک ایشان برسالت بخلق فرستاد پیش از اسلام نام وی شروین و او بهتر از جمله انبیا و رسل
بود وگویند وضو عبارت است از اساس دین که ایشان نهاده اند و نماز عبارت بود از ناطق فصیح و بانگ نماز واقامت
عبارت است از داعی که خلق را بدا ایشان خواند وگویند انچه خدا گفت که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ناطق می خوا
هد که خلق را نهی کند از بهر انکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل صورت نه بندد و از فاعل جایز بود بر انکه اول کسی که دعوی
باطنیت کرد مرزبان بن عبدالله بن میمون القداح بود از اهواز و در زمان مامون و حمدان قرمطی رئیس ایشان بود
و باطنیه گویند امام هفت است علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و اسمعیل بن جعفر
وگویند اسمعیل زنده است و اخر زمان باز اید و مهدی او باشد و این قوم را اعتقاد سوال قبر و قیامت و حشر و نشر و
حساب و بهشت و دوزخ نباشد وگویند حال ادمی مثل گیاه بود که خشک و ریزیده شود و ایشان را هرگز اعادت نه
بود و این معنی بر کسی ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان باشد وگویند صفات باریتعالی و معرفتش بعلم صادق حاصل شود
واحکام قران واحادیث از بهر تخلیط ظاهر کنند تا خلق تصور کنند که ایشان بدینها اعتقاد دارند بر انکه عبدالله
بن میمون القداح که واضع این کفر بود ملازم اسمعیل بن جعفر صادق ع بود و چون اسمعیل در گذشت و او را پسری بود محمد نام
عبدالله هم چنان ملازمت او می نمود و چون منصور دوانقی صادق ع را زهر داد عبدالله محمد بن اسمعیل را بر گرفت و بمصر رفت

چون

رفت چون محمد وفات یافت او را کنیزکی بود حامله عبدالله او را بکشت و کنیزک خود را بجای او نشاند و چون زایید پسری
آورد او را زند قه بیاموخت و گفت این پسر محمد بن اسماعیل است و چون بزرگ شد گفت امام است و قومی از ملوک عجم تابع
وی شدند بدین تلبیس خلق بسیار گمراه گشتند و جمعی از نسل از ملوک مصر و اسکندریه و مغرب شدند پس از آن در عالم
پراکنده کردند و اول کسی از ایشان با مارت نشست مهدی بود و دیگر قائم بدین ترتیب تا زمان مستنصر حسن صباح با جماعت
وی خلق بسیار گمراه کردند بعد از آن نسل ملوک مصر منقطع گردید و ابناء حسن صباح تا زمان ما همچنان باقی ماندند و ایشان
سفسطه بجهند فرقه اند فرقه اول صباحیه ایشان گویند اگر کسی در عقل هدایت است هیچ کس را بر دیگری اعتراض نرسد که
عقل کفایت نیست لابد خلق را امامی باید ایشان را گوییم که اگر حق نبودی حق را از باطل ظاهر نشدی و چون عقل کفایت است
در معرفت خدا حاجت با امام نبود و اگر عقل در معرفت کفایت نیست از امام که شما می گویید و دعوی می کنید کجاست و شما
نتوانید دانستن الا بقول صادق و چون شخصی بیاید و دعوی کند که من امام شما را معلوم نشود الا که صادقی دیگر گوید
که این امام است و قول در صادق دوم مثل صادق اول است تا به تسلسل انجامد و این باطل باشد و اگر گویند بمعجزه دانیم که این
صادق است گوییم معجزات وقت دلیل باشد که شما دانید که صانع حکیم هست و این معجزه فعل او است و او تصدیق کذاب نکند
کند و شما را معرفت امام حاصل نشود الا بعد از آنکه صانع را شناسید و توحید و عدل دانید پس شما هرگز خدا را نتوانید
شناختن و نه امام را فرقه دوم ناصریه و رئیس ایشان ناصر است و او شاعر بود و دانا و خلق را بسیار دعوت کرد فرقه سیم
قرامطه اصحاب احمد بن قرمط و این شخص از دهی بود یکی از دعاة ملاحده بوی رسید و او را از دین برآورد و چون آن داعی برفت
او دعوی کرد که من داعی ایشانم و خلق بسیار تابع او شدند بدعوت او و او خروج کرد قافله حاج را بکشت و مالهای ایشان ببرد
گرفت و قصد کرد که کعبه را خراب کند خدای تعالی او را با تباعش هلاک کرد فرقه چهارم بابکیه اند و بابک ملعونی بود از آذربایجان
قومی بسیار بروی جمع شدند و در زمان معتصم خروج کرد و بعد از مصاف او را گرفتند و هلاک کردند فرقه پنجم از ایشان
مقنعیه اند اصحاب ابن المقنع و او از اتباع ابومسلم بود چنانکه در آن فرقه یاد کردیم و چون دعوت ملاحده ظاهر شد در زمان
مامون اصحاب ابن المقنع با ایشان یار شدند و اکنون از جمله ملاحده اند نیز از ابومسلمیه و ابن مقنع از داعی بود چنانکه یاد
کردیم و دعوی نبوت کرد و بعد از آن دعوی الوهیت و در قصبه کیش اتباع او بسیار شدند و در آنجا دعوت ظاهر کرد
و چون دعوی خدائی کرد از خلق در حجاب شد و نقاب فرو هشت و خود را بکس ننمود و می گفت کس مرا نتواند دید
و قوم او را اعتقاد آن بود که اگر او را ببینند از او سوخته گردند و چون الحاح کردند که خود را بدیشان نماید آن ملعون
در برابر ایشان آیینه چند محرقه ساخت چنانکه عکس شعاع در مقابل افتاد و دستوری داد که در آیند قومی که در پیش
بودند از عکس شعاع سوخته شدند و قومی که از پس بودند چون آن حال بدیدند هم باز گردیدند و بگفتند لا تدرکه الا
بصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و آن ملعون یک چشم داشت و از اهل مرو بود و هاشم نام داشت و حیلها
و مخاریق بیکدانستی اهل ایلاق و کیش را از بلاد فرغانه گمراه کرد و این قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تابع ایشان شدند و اکنون
از آن فرقه اند **فرقه نوزدهم** زیدیه اند و ایشان در زمان ما سه فرقه اند بهر آنکه اهل کوفه جمله خوارج بودند
و دعوی کردند که ما از شیعه علی ابن ابی طالبیم و چون با علی علیه السلام آن معامله کردند که در تواریخ مذکور است و با امام حسن
و امام حسین علیه السلام چنان کردند که شنیدی و از ملاعین چنانکه دشمن اهل بیت بودند دشمن بنی امیه هم بودند و در

و در زمان بنی امیه چند انکه خواستند خروج کنند زید بن [illegible] نداشتند و اخر تلبیس کرده پیش شیعه رفتند و گفتند شما می دانید
که امر بمعروف واجب است و ظلم بنی امیه از خلق برداشتن فرض عین اگر ما خروج کنیم و بر این کار سکوت ورزیم کافر باشیم قومی از شیعه
بقول ایشان فریفته شدند و غرض اعدا عین ان بود که بقیه اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را بر اندازند پس جمله بنزد زید رفتند و
الحاح کردند که زید رغبت کرد و بیست هزار سواره و پیاده با او سوگند خوردند و چون زید خروج کرد با این بیست هزار کس
بدر جامع رسید همه جمله زید را گذاشته برگشتند و چون زید آن حال بدید گفت رفضتمونی یعنی مرا بگذاشتید
بنی امیه زید را گرفتند و کشتند و بعد صلب کردند و بعد از ان سوزانیدند و خاکسترش را در جاها ریختند و این
زمان میگویند که زید امام است فرقه اول از زیدیان جارودیه اند و ایشان را سرحوبیه نیز خوانند و بهر انکه ابو الجارود که رئیس
ایشان است پیش امام محمد باقر علیه السلام چیزی میخواند و منافق و کور بود و باقر علیه السلام او را سرحوب خواند و گفت
این نام شیطانیست کور و مسکن او در یاست ابو الجارود و اصحابش میگویند که رسول نص کرد بعلی بصفت نه بتسمیه
و انرا نص خفی خوانند یعنی روشن نبود و بعد از رسول امام علی بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و قومی از جا
رودیه گویند رسول چنانکه بامامت علی نص کرد بامامت حسنین نیز نص کرد و بعضی گویند امامت سبطین بنص علی علیه
السلام بود نه بنص رسول و فضیل رسان و ابو الخالد واسطی گویند هر که بر علی علیه السلام تقدم کرد کافر شد و هر که
با فرزندان امام حسن و امام حسین بود و علم از ایشان فرا گرفت علم ایشان همچو علم رسول بود و قومی از ایشان گویند
علم مشترک میان ایشان و عوام و شاید که در میان عوام قومی باشند که علمشان بیشتر از اولاد امام نیز باشد و گویند
امام بعد از رسول علی علیه السلام و بعد از علی حسنین و بعد از هر که از بنی فاطمه عالم و شجاع باشد و خروج کند و گویند
مهدی محمد بن عبد الله بن حسن بن الحسین خواهد بود و او زنده است در اخر زمان خروج خواهد کرد و قومی گویند مهدی
محمد بن ابو القاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود خداوند طالقان و معتصم و بر او حبس کرد و کسان گمان کرده اند حال او ندیدند
ایشان را گوییم که اگر شک در موت او موجب آنستکه منتظر باشند شک در حیاتش موجب آنستکه نه امام است فرقه دویم
جریریه و ایشان را سلیمانیه نیز خوانند و این قوم امامت شوری بود نه خطائی که موجب کفر باشد و گویند عثمان کافر
شد به بدعتهائی که نهاد و جارودیه را کافر دانند از برای انکه تبری کنند شیخین را و جارودیه نیز ایشان را بجهت تولای شیخین
کافر دانند فرقه سیم از زیدیه ابتریه اند و ایشان را صالحیه نیز خوانند و کثیر بن نوا الابتری اند و گویند علی ع بعد از رسول افضل
خلق بود و امامت از او بود چون او ترک کرد امامت درست شد بر شیخان و صحابه مخطی بودند و در عثمان نه بد گویند و نه
نیک و گویند اموات رجعت باشد پیش از قیامت بهر دانکه اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله است و در فروع
با نواصب متفق اند و نزد ایشان قیاس و رای و استحسان دلیل شرعی است و مذهب ایشان در اکثر بر این است و جمله ائمه معصومین
را از زین العابدین تا مهدی گمراه دانند و گویند هر که بامامت زید منکر گوید کافر باشد و جهاد واجب نه دانند بهر دانکه خوارفات
ایشان بسیار است بدین اختصار کنیم و زید یان مثل نواصب عصمت در امامت شرط نیست روا باشد که فیما بینهم و بین
الله فاسق و فاجر امامت کند فرقه بیستم امامیانند که ایشان را اثنی عشریه خوانند بهر دانکه این فرق اسلام
که از پیش یاد کردیم اگر چه گویند حق با ماست و دیگران بر باطل دلیل عقل اقتضای ان کند که حق در دو جهت مختلف نباشد و قول
رسول الله صلی الله علیه و آله مؤکد دلیل عقل است چنانکه گفت یک فرقه ناجی باشد و دیگران هالک و اگر ایمان مختلف توانستی شانیه

بعد بفرمود از حضار مسلمانان که مفضل شود و امامت مفضول درست است و ابوبکر و عمر با امامت خطی —

این قوم اتباع

که چند فضائل بودندی والجمع امت چنین است که حق درمیان این هفتاد و سه فرقه است ونشاید که از این بیرون باشد واگر
درمیان این امت نباشد لازم اید که دین پیغمبر باطل باشد واین کفر است بی‌شک وچون درست شد که حق درمیان این امت است
وایشان هفتاد و سه فرقه اند وعقل حکم می‌کند ببطلان این همه اقوال لازم بود که حق با امامیه باشد ومذهب واعتقادشان حق بود که
نه اعتقاد ایشان حق باشد حق از میان امت بیرون است واین روا نیست که هیچ مذهب واعتقاد نه باشد که ظهور آن در کتب سیر
وتواریخ معروف ومشهور نشود چنانکه مذهب معتزله وجهمیه وکرامیه ومشبهه ومجسمه ونجاریه وابن کلاب واشاعره وغیرهم
اگر این اعتقادات جمله از رسول بودی اختلاف دراز نکردندی وهیچ کس نگفتی که مخالف من کافر وهالک است ونیز روا نه
بودی که اصحاب سیر وتواریخ گفتندی که این اعتقاد فلانی است پس این جمله محدث وباطل باشد از بهر آنکه رسول میفرماید
که کل محدث بدعة وکل بدعة ضلالة وکل ضلالة فی النار اما اصحاب مذاهب شرعیات مثل ابو حنیفه ومالک وشافعی وحنبل وسفیان
ثوری وداود واسحق واموی شک نیست که مذهب ایشان از وضع ایشان است نه از قول نبی یا معصومی که حافظ شرع
باشد دیگر آنکه شاگردان ابو حنیفه مثل ابو یوسف ومحمد بن حسن وزفر ولولو وغیر ایشان چهار دانگ در مذهب استاد خویش
تصرف کرده اند وقول او را رد کرده اند واصحاب شافعی مثل مزنی وربیع وبویطی وابن شریح وغیرهم در اکثر مسائل خلاف کردند اگر قول
ایشان قول رسول بودی تغییر وتبدیل کفر بودی ونیز ما را معلوم است که خلاف میان شافعی وابو حنیفه ودیگر فقهاء
بسیار است ونشاید که در یک زمان در یک درست مسئله یا دو یا سه حکم مختلف کند واگر احکام مختلف هر یک در زمانی
باشد لازم شود که حکم آخرین ناسخ حکم اولین باشد وجمله عقلا دانند که اگر ابو حنیفه ومالک وشافعی در پیش رسول حاضر
بودندی واز وی پرسیدندی که سگ پاکست یا پلید البته گفتی که پلید است یا پاک این جمله عقلا را معلوم است بالضرورة
ومع هذا ابو حنیفه گوید قبل ودبر سگ پلید است وباقی پاک وچون مرد پوستش بد باغت پاک می‌شود وشافعی گوید
پلید است وپوستش بدباغت پاک نشود ومالک گوید پاکست وگوشتش مباح مگر سگ گزنده وهر که گوید رسول در یک
زمان در یک مسئله سه حکم متضاد کرد این بهتان است وامثال این مسائل بسیار است بلکه ابو حنیفه را در یک حکم روایات
بسیار است غیر از وجوه اصحابش وشافعی را این اقوال بسیار است از یک ودو وسه تا هشت قول دو از وجوه واصحاب و
اتباعش واین وجوه را از رسول بیک زمان در یک مادثه بود وخلاف نیست که اول کسی که در شرع قیاس کرد ابو حنیفه بود وقبل از وی
دیگری نکرد از این جهت محمد بن حسن گفت الناس عیال ابو حنیفه فی الفقه ودلیل بر آنکه پیش از ابی حنیفه قیاس نبود آن که ابن ابی لیلی
قاضی کوفه ابو حنیفه را هجو کرد وتا او زنده بود وی فتوی نتوانستی داد اگر قبل از آن در شرع قیاس کرده بودند ابو لیلی او را هجو
نتوانستی کردن وروا نیست که چون ابو حنیفه در شرع قیاس کرد واز قیاس فتوی داد در کوفه شاعری بود نام او مساور
الوراق چند بیت در این باب گفته با ابو حنیفه فرستاد واز ابیات این است عربیة کنا من الدین قبل الیوم فی سعة حتی
بلینا باصحاب المقاییس قوم اذا اجتمعوا صاحوا کانهم ثعالب ضجت بین النواویس کانهم ثعالب بین الهوا یا ایها الناس
توبوا بذنوبکم واستعینوا الله فی لعن الابلیس وچون این اشعار با ابو حنیفه رسید زری چند بمساور فرستاد ومساور
گوید که روزی ابو حنیفه مرا طلب داشت وچون رفتم مجمعی دیدم مشحون بخواص وعوام ومحتوی بازدحام تمام وابو حنیفه را
برصدر نشانده باد می‌کردند وچون مرا دید گفت یا مساور پیش بیا وگرمای صعب بود پیش او رفتم ومرا نیز باد می‌کردند در
دل خود گفتم که از بهر تمام است منت او هم بمال وهم بجاه پس چون حال بر این منوال باشد بر این مذهب اعتماد نبود اگر بسبب

و قول رسول باین مذهب اینست باشد علی الخصوص انانکه مسائل بقیاس و رای و استحسان و اجتهاد وضع کنند و انرا شرع رسول خوانند و شان نیست که اینها را شرع نام کردن دروغ است زیرا که شرع انستکه خدا و رسول نهاده اند اگر گویند که قول شما باطل است چه رسول فرموده که العلماء ورثة الانبیاء یعنی عالمان وارثان انبیا اند و اختلاف ایشان رحمتست و فرموده که کل مجتهد مصیب فان اصاب فله اجران وان اخطاء فله اجر واحد یعنی مجتهد مصیب است اگر صواب کند او را است دو اجر و اگر خطا کند یک اجر و چون ایشان استنباط کنند لازم اید که اقتدا بایشان کردن و بر ثنا و رای ایشان اعتماد نمودن گوئیم حدیث اول خبر احاد است و محتمل بر صدق و کذب و مسلم داریم که صدق است و غلبه ظن حاصل است این مسئله ایست از اصول دین و خبر احاد را در اصل دین حجت نتوان ساخت دیگر انکه هیچ فرقی نیست از اسلام و غیران چون یهود و مجوس و نصاری که نفی صانع و رسل کنند الا که در میان ایشان علما هست پس لازم اید که جمله وارث انبیا باشند و اقتدا بایشان کردن روا بود و این کفر است و اگر گویند علمای امت خود رای خواهد گوئیم امت رسول هفتاد و سه فرقه اند و جمله یکدیگر را تکفیر می کنند نشاید اقتدا بجمله کردن که میان حق و باطل تمیز نکرده باشند اما انچه بر کنیم که خلاف اجماع امت است بر دانکه نزد ابو حنیفه قاضی او را رسد که نقض بعضی از احکام هر قاضی که باشد بکند و هم چنین قاضی شفعوی را رسد که نقض بعضی احکام دیگر قضاة کند که نه شفعوی باشد و در جمله مذاهب اهل سنت و جماعت روا باشد و نزد ما سیان هر حکمیکه خلاف شرع باشد قاضی را لازم است بنقض ان حکم کردن چون تواند پس اگر اختلاف رحمت بودی نقض هیچ روا نبودی اگر گویند این حدیث درست است نزد اهل قبله و شما رد می کنید و این نزد اهل ایمان روا نیست گوئیم ما رد حدیث نمیکنیم اما شما ترک بعضی از حدیث می کنید و رای و قیاس و استحسان را با شرع امیزید و انچه درست است انستکه رسول صلی الله علیه و اله گفت الاختلاف العلماء رحمة و این معنی خوبست زیرا که چون نزد علما در دینی که لابد که در ان فائده باشد از دانستن فرضی یا سنتی و این دفتر رحمتست ایشان از کلمه اول الف و لام انداخته شد و از دوم الی انکاه گفتند اختلاف العلماء رحمة و بدین طریق این حدیث خلاف عقل و قران و اجماع است و نشاید که کسی بدان عمل کند یا فرماید **باب بیستم در دانستن حق از باطل بدان** که ما بیان کردیم که حق در میان امت رسول است و چون مقالات هفتاد و دو فرقه باطل است و اعتماد را نشاید و در کل احوال بر اقوال اصحاب مذاهب اعتماد نمیتوان نمود پس لازم باشد که امام جمعی باشند که اقوال ایشان حجت باشد و اقتدا بدایشان کردن واجب و اگر این جمع نباشند دین اسلام باطل بود پس درست شد که واجب است که این قوم بهتر خلق باشند و طاعت ایشان بر خلق واجب و چون ما را اطلاع بر ضمایر نیست نتوانیم دانست که بهترین خلق کدامند الا بقول خدا و رسول و اجماع امت و این هر سه دلیل است بر انکه خیر الخلق رسول و اهل بیت او است و خدای تعالی چند جا او را ستوده اول انجا او جائیکه گفت انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و دیگر گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خدا بر پاکی ایشان گواهی داد و هر که خدا بر پاکی او گواهی دهد معصوم باشد و قول او حجت بود و چون قول او حجت باشد او بهترین خلق باشد و دیگر سوره هل اتی و اینهای دیگر در حق ایشان فرود امد و هیچ ایه نیست در قران که مدح و ثنا باشد الا انکه ایشان با او اولیترند از دیگران و انچه خاص در حق ایشان است خود دیگران را نصیبی نیست و دلیل بر انکه بعد از رسول ایشان بهترین خلقند بسیار است و ما چند حدیث در این مقام یاد کنیم **حدیث اول** از ابو رباح مولای ام سلمه روایتست که رسول گفت اگر خدا را در جهان بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین

بودی هم امر مودی تا با او مباهله کنم **حدیث دوم** زید بن ارقم روایت میکند که رسول گفت من دو چیز در میان شما
در میان شما می گذارم اگر دست در آن زنید هرگز گمراه نشوید و یکی بزرگوارتر از دیگریست اول کتاب خدا که از آسمان بزیر آمده
است دوم عترت من و هر دو از هم جدا نشوند تا بکنار حوض کوثر بمن رسند پس درست شد که امر حق با ایشانست و تبعه ایشان
بر حق اند و اگر نه چنین بودی هرگز رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و نه گفتی هر که دست در آن زند هرگز گمراه نشود
اگر گویند که ایشان را مذهبی معروف نبود و اگر بودی ظاهر کردندی چنانکه فقهای دیگر گوییم این قول باطل است زیرا که اگر ایشان را
مذهبی نبودی نه مقتدای دین بودندی و رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و برابر کردن ایشان با قرآن سبب آنست
که هم چنانکه قرآن حجت است اقوال ایشان نیز حجت است و چون احکام دور و دراز است هر دو را در یک سلک کشید و بجهت دوم
آنست که رسول گفت هر که دست در ایشان زند هرگز گمراه نشود و نشاید که رسول گوید دست در کسی زنید که او را مذهب
نباشد و هر که دست در کسی زند که او را مذهبی نباشد هرگز گمراه نشود اما آنچه گویند که اگر ایشان را مذهبی بودی ظاهر و
معروف بودی مانند دیگر فقها گوییم این فاسد است زیرا که خلافت نیست از اول ملک بنی امیه تا زمان ما جمله ملوک
قصد آن کردند که علوم اهل بیت را محو کنند و معویه بعد از آنکه فرمود که در جمله دیار اسلام بر علی و اولاد او لعنت کردند بعمال خود
نامها نوشت که هر جا شیعه علی را یابند یا کسی که فضایل او گوید بکشند و ابن زیاد که والی عراق بود هفتاد هزار شیعه علی علیه السلام
در آن جا بکشت و فقهاء و قضاة بعضی از ترس قتل و برخی از بهر جاه بر خلاف اقوال ایشان فتوی میدادند و اندک قومی از شیعه مانده
بودند و در منبر و مذهب احادیث ائمه را روایت می کردند و پنهان به پیش امام رفته حل مشکلات می نمودند و در زمان بنی عباس
هم مثل این تا غایتی که متوکل تربت امام حسین ع را شکافت و خراب کرد تا مردم بزیارت نروند و در سال دویست و سی و شش
از هجرت زلزله در روی جمله زمین ظاهر شد و در شهر ری چهل و پنج هزار کس از آن هلاک شدند و در زمان مامون چون امام رضا
را شهید کردند فقهای خراسان را بر کشتن اهل بیت و شیعیان ایشان دستوری دادند و منادی کردند که اگر کسی غیر شیعه
و عمل السنت که دعوی اهل بیت است از کسی بیابد او را بکشد و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و مع هذا هیچ دار
الکتب میانی که کتب نواصب در آن جا باشد مگر کتب امامیه و هیچ شهری از دیار اسلام نه باشد که در آن جا کتب امامیه نبود اگر
گویند مذهب اهل بیت این است که ما داریم و فقهای ما از امیر المومنین علیه السلام نقل کرده اند گوییم این بدو وجه باطل است اول
آنکه اگر مذهب ایشان مذهب اهل بیت است چرا بشافعی و ابو حنیفه و غیرهم اسناد می کنند دوم آنکه اگر فقهای ایشان نقل
مسائل از امیر المومنین ع کردندی خلاف آن روا نداشتندی و مسائلیکه با امیر المومنین ع خلاف کرده اند در کتب ایشان
مسطور است و چون بقول امیر المومنین ع کار نکنند بطریق اولی که بقول ائمه دیگر کار نخواهند کرد پس باطل شد که مذهب
ایشان مذهب اهل بیت است **حدیث سوم** جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که رسول الله ص در مسجد نشسته بود
و بعضی از اصحاب ذکر بهشت می کردند از حضرت گفت خدا را لوائی است از نور و عمودش از زبرجد و هزار سال پیش از آسمان و زمین
آن را بیافرید و بر آن نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریة یعنی آل محمد بهترین خلق اند و خداوند لوا امام
قوم باشد امیر المومنین علی علیه السلام گفت حمد خدا را که ما را بتو راه نمود و گرامی کرد و شرف داد رسول الله فرمود یا علی آنی که هر که
ما را دوست دارد با ما در بهشت باشد آنگاه این آیه برخواند که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و این حدیث هم دلیل است
بر آنکه آل محمد بهترین خلقند پس لازم است که حق با ایشان باشد و هر که پیرو ایشان باشد بر حق و رستگار بود و مخالف

مخالف ایشان ضال و گمراه و در نار خواهد بود **حدیث چهارم** از رسول صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مثل سفینهٔ نوح ع است هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد هلاک شد این هم دلیل قاطع است بر آنکه حق با اهل بیت و شیعهٔ ایشان است و اگر نه چنین بودی نگفتی که هر که دست در ایشان زند و امامان را حق داند رستکار باشد پس بدین دلایل قاطعه درست شد که اهل حق از جمله امامیان اثنی عشریه اند اما آنچه گفتیم اجماع دلالت می کند بر آنکه حق با اهل بیت رسول است و دیگر است که خلاف نیست که عرب از عجم بهتر و هاشمی از اموی بهتر و طالبی از ایشان فاضلتر و فاطمی از طالبی خوبتر و فضیلت عرب بر عجم از رسول است پس معلوم شد که هر که به رسول نزدیکتر است بهتر است از آنکه به رسول دورتر است و اگرچه رسول را اصحاب بسیار بودند هر یک بچیزی مخصوص بودند اما هیچ کس را آن روی ما در بشیر نذیر و سراج منیر نبود اگر کسی را در دنیا صدیق خوانند از بهر آنکه بد ایشان ایمان آورد و اگر کسی را فاروق گویند از بهر آنکه فرق کرد میان ایشان و اعدای ایشان و مهاجر آنکه با ایشان هجرت کرد و انصار آنکه ایشان را نصرت داد و صحابه آنکه مصاحب ایشان بود حرام آن چه ایشان حرام کردند و حلال آن چه ایشان حلال داشتند شریف شرف از ایشان یافت مطیع بطاعت ایشان مستحق ثواب است و عاصی بخلاف ایشان سزای عقاب حوض کوثر بحکم ایشان شفیع عاصیان جد ایشان حیدر کرار پدر ایشان فاطمه زهرا مادر ایشان جعفر طیار عم ایشان حمزه اسد الله عم پدر ایشان ابراهیم و عبد الله و قاسم خال ایشان خدیجه کبری جده ایشان ساکنان حرم خاندان وحی مهبط جبرئیل شجرهٔ نبوت هر که بر رسول و اهل بیتش کافر شد خون و مالش حلال است و فرزندان او بندگان اتباع رسول باشند هیچ فضیلت و مکرمت از برای خلق نگذاشت و هر که را فضیلتی باشد ببرکت رسول و اهل بیت او است ولید بن هشام امام زین العابدین علیه السلام را گفت چه فضل است شما را بر دیگران امام علیه السلام فرمود که جمله خلایق بر سه قسم است قسم اول کافر شدند بجهة ما خون و مال ایشان حلال باشد ایشان را کشتیم و ابدا در دوزخ باشند و قسم دویم کافر شدند و طلب امان کردند و جزیه از ایشان بستدیم و ایشان ذلیل و خوارند و قسم سوم ایمان آوردند و مستلزم احکام شریعت شدند ایشان موالی اند و طاعت ما بر ایشان واجب است هیچ فضیلتی دیگر بر دیگران نگذاشتیم مقصود امام جعفر صادق ع را گفت که شما بچه از دیگران بهتر می باشید گفت بآنکه ما نه خواهیم که جز غیر باشیم و همه کس خواهد که از ما باشد و هر که خواهد که از غیر ما باشد کافر بود پس اگر کسی از امت پندارد که بهتر از ایشان است یا مثل ایشان ضال و گمراه باشد دیگر آنکه اگر از عجم پرسند که عرب امامت را شاید گویند بلی و عرب گویند عجم امامت نشاید و عرب مقرند که قریش امامت را سزاوارند و قریش مقرند بامامت بنی هاشم و بنی هاشم امامت غیر خود را منکرند و بنی علی مقرند که بنی فاطمه امامت را لایقند و بنی فاطمه امامت غیر خود را منکرند و بنی الحسن مقرند بامامت بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی الحسن را منکرند و روا نمی دارند پس باجماع امت امامت بنی الحسین درست شد و در دیگران خلاف است و روا نباشد ترک اجماع کردن از برای خلاف و نیز اگر از جمله امت پرسند که ائمه اثنی عشر صادق بودند یا نه همه اقرار کنند بر صدق ایشان و اگرچه بعضی را در دل خلاف آن باشد و اعتبار بر قول خوارج نیست زیرا که انکار ایشان بعد از اقرار است و چون درست شد که ائمهٔ آل محمد ع صادقانند اقتدا بایشان کردن فرض باشد و طاعتشان بنص قرآن واجب چنانکه فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید از خدا بترسید و با صادقان باشید و ائمهٔ آل محمد ص باجماع صادقند و در دیگران خلاف است پس طاعت

ایشان

ایشان بر همه خلق واجب باشد وظاهر است که حق با ایشان است اتباع واشیاع شان اهل حق اند ومخالف واضداد ایشان اهل
ضلالت وبدعت چنانکه در تنزیل است که فما ذا بعد الحق الا الضلال پس بدلیل عقل وقرآن واجماع محقق شد که فرقه ناجیه
اهل امامیه اند ومخالفشان گمراه

باب بیست و یکم در ذکر اعتقاد امامیه بدانکه فرق شیعه

جمله از پیش یاد کردیم ودرین باب بعضی از اعتقاد اهل امامیه یاد خواهیم کرد ودر اکثر خلاف خصم ایشان نیز یاد کنیم تا
بهر مسئله بنا بر مقالات خصم بنا بد رفت بدانکه اهل امامیه گویند عالم محدث است بخلاف دهریه وفلاسفه واصحاب ادوار و
تناسخ که پیش ایشان عالم قدیم است وگویند کواکب نا آرند وسموات اجسام وایشان را حیوة ونطق نیست بخلاف فلاسفه وارباب نجوم
که گویند همه زنده اند وعیسی با نفوس در عالم اصناع هست مختار بخلاف فلاسفه که گویند موجب است وگویند موجودات
جمله صنع صانع مختار است بخلاف طبیعیه که گویند هرچه زیر فلک قمر است از تاثیر طبایع است وگویند صانع عالم موجود است
بخلاف ملاحده که گویند نه موجود است ونه معدوم وگویند خدا قادر است لذاته بخلاف مجبره که گویند قادر است بقدرت
وگویند عالم است لذاته بخلاف مجبره که نزد ایشان عالم بعلم است وگویند زنده وباقی است بخلاف مجبره که گویند حی است
بحیوة وباقی است ببقا وگویند همیشه باقی باشد بخلاف بعضی از حشویان وکرامیان که گویند فنا گشود تعالی الله عن
ذلک وگویند سمیع وبصیر است نه بسمع وبصر بخلاف مجبره که گویند سمیع وبصیر است بسمع وبصر وگویند مستغنی از
جمله موجودات است نفع وضرر ولذت والم وشهوت مر او را نیست بخلاف بعضی از حنابله که گویند خدا را ماکول ومشروب
است وگویند نه جسم است ونه عرض وجای ومکان ندارد بخلاف مشبهه وکرامیان که گویند بر عرش نشسته وجسم است
وجوارح دارد واعضایش بر صورت حروف است وروبش بر صورت امردی تعالی الله عما یقول الکافرون وگویند مرید است
بارادت حادثه وکاره است بکراهت حادثه که نه در محل باشد بخلاف مجبره که گویند مرید وکاره است بارادت وکراهت قدیم وگویند
در ازل عالم بود بهرچه بود خواهد بود بخلاف ابن ریوندی وجهمیه که گویند عالم بود بعلم محدث وگویند قادر است بر همه مقدورات بر
خلاف نظام که گوید بر قبایح قادر نیست وبخلاف اشاعره که گویند کفر وظلم وقبایح را او آفریند واز وی نیک بود پس
بر قبایح وظلم قادر نباشد وگویند خدا جوهر نیست بخلاف فلاسفه ونصاری که گویند جوهر بسیط است وگویند
مقدورات خدا نامتناهی است بخلاف نظام که گوید متناهی است وگویند محل حوادث نیست بخلاف کرامیان که
گویند محل حوادث است وگویند متکلم است وکلام فعل او است بخلاف مجبره که گویند متکلم است بکلام قدیم وگویند او را
نتوان دیدن نه در دنیا ونه در عقبی بخلاف مجبره که گویند در آخرت خدا را بچشم سر توان دید اما در دنیا خلاف
کنند وگویند خدا را هیچ صفت بجز این صفت که ما یاد کردیم نیست ضرار بن عمرو وابو حنیفه که گویند خدا را صفتی
دیگر هست که آنرا ماهیت خوانند وآنرا خدا داند وکسی دیگر نه داند وگویند معرفت باری تعالی در دنیا کسبی بود بخلاف معتزله
بغداد که گویند معرفت خدا در دنیا کسبی بود وگویند معرفت خدا در آخرت ضروری بود بخلاف جاحظ وعلی اسفراری
که گویند در دنیا وآخرت ضروری نیست وگویند معرفت خدا واجب است عقلا بخلاف مجبره که گویند واجب است شرعا و
گویند معرفت خدا واجب است عقلا بخلاف مجبره بفکر واندیشه ودلایل حاصل شود بخلاف ملاحده که گویند بقول معلم حاصل
شود وصوفیه گویند بریاضت وقول شیخ وگویند اول واجبات نظر وتفکر بود در دلایل بخلاف معتزله که گویند
اول واجبات معرفت باری تعالی است وگویند معرفت خدا واجب است بخلاف ابن ریوندی وثمامة بن اشرس که گویند نظری

واخرت

ومعرفت هیچ یک واجب نیست و گویند خدا را بر کافر نعمت هست و این موجب شکر است بخلاف مجبره که گویند خدا را بر کافر هیچ نعمت
نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست و گویند صانع عالم یکی است قدیم و نشاید که با او قدیم دیگر باشد بخلاف
صابیه که گویند هفت کوکب سیاره مدبرند و بخلاف مجوس و نصاری و ثنویان که مجوس گویند صانع دو است یزدان و
اهرمن و نزد ثنویان نور و ظلمت و نزد نصاری ثالث ثلثه و احمد حایط از معتزله عالم را دو مدبر است خدا و عیسی علیه السلم و گویند قدیم
یکی است و نشاید که دو باشد بخلاف مجبره که گویند قدیم ده است یکی ذات و نه صفات است و گویند خالقی و رازقی
صفت فعل او است نه صفت ذات او بخلاف ابو حنیفه و کرامیه که گویند صفت ذات باشد و خدا در ازل خالق و رازق بود و گویند خدا
از حلول و اتحاد منزه است بخلاف صوفیه و مسلمیه و نصاری که ایشان دعوی حلول و اتحاد کنند و گویند روح خلق للبقاست
بخلاف مجبره که روح نزد ایشان فانی شود و در قیامت اعاده شود و گویند روح جوهر لطیفی است بخلاف مجبره که نزد
ایشان جسم است نه جوهر و گویند روح مخلوق است بخلاف احمد حنبل که گوید هر که روح را مخلوق داند مبتدع است
و هر که قدیم داند کافر و گویند خدا عالم را از نیست هست کرد بی اصل و ماده بخلاف قومی که گویند اجسام از هوا
آفریده و هوا قدیمست بعضی گویند از آب آفرید و آب قدیمست و گویند خدا جسم نیست بخلاف آن قوم که گویند او را جسم است
و از هر طرف شعاع دارد و گویند عرض موجود است بخلاف دهریان و ابو القاسم کوفی و اصم که نزد ایشان عرض موجود نیست
یا جوهر است یا اجسام و گویند اعراض بیست و دو نوع است دوازده مقدور و ما نباشند و نه مشترک میان خالق
و خلق و یکی مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل مباشرت بخلاف مجبره که گویند اعراض سی نوع است و هیچ از آن
مقدور بنده نیست و گویند اعراض نه از جنس اجسام اند بخلاف ضراریه و نظامیه و نجاریه و گویند اجسام و جواهر جمله مخلوق
خدا است بخلاف ثمامة بن اشرس که نزد او حشرات زمین جمله خلق طبع او است و گویند عدم نفی صرف است نه جوهر است و نه
اجسام بخلاف مشبهه و خیاط از معتزله که نزد ایشان هر چه در حال وجود است جسم است و در حال عدم هم جسم و گویند خدا شیء لا کا
الاشیاء است یعنی چیزیست که به هیچ چیز نماند بخلاف باطنیه که گویند خدا نه شیء است نه معدوم و نه مظنون و نه موهوم او را چیزی
بیافرید و از آن چیز چیزی دیگر و این هر دو مدبر آن عالمند یکی را عقل خوانند و دیگری را نفس و باطنیه این اعتقاد از فلاسفه اخذ
کرده اند و گویند اشیا را حقیقتی هست بخلاف سوفسطائیه که گویند هیچ چیز را حقیقتی نیست و روا است که
آنرا که پیر بینی جوان باشد و آنکه ریش دارد امرد بود و زن مرد و مرد زن باشد جواب از ایشان آنکه ایشان را چوب زنی
و هر چه دارند بستانی و چون فریاد بر آرند گوئی چوب بر دیوار میزنم و من از تو هیچ نستده ام و این فریاد که تو می کنی آواز
سدا است نه آواز آدمی و گویند موت را بتوان دید بخلاف اشاعره که گویند بتوان دید و گویند کلام معنی است یعنی
عرض است بخلاف نجاریه که نزد ایشان چون نویسند جسم بود چون خوانند عرض و گویند بقای بعضی از اعراض جایز است
و بعضی نه بخلاف کعبی و اشعری و اکثر بغدادیان که گویند که عرض دو زمان باقی نماند و بخلاف کرامیه که گویند جمله اعراض
باقی بود و نیست نشود الا وقت هلاک شدن جسم و گویند اعراض محدث است بخلاف بعضی از دهریه که گویند اعراض و
اجسام قدیمند و بعضی گویند محدث شد اما هرگز نبود که حادث نشوند و گویند خدا کفار و عصاة را وعید کرده است بخلاف
کرامیان که نزد ایشان کفار را وعید کرده است نه عصاة را اگرچه این اعتقاد بر عامه ظاهر نکنند و بخلاف مقاتل و سلیمان
و قومی از اهل خراسان که گویند خدا کفار را وعید کرده است نه فساق و عصاة را و با ایمان هیچ گناه کسی را زیان نه دارد و از آن

سؤال نه کنند و گویند شک و سهو و غلط و خواب بر خدا روا نیست بخلاف کیسانیه که ایشان بر خدا روا دارند و
گویند خدا کفر و شرک و فسق و نفاق و ظلم و جور و زنا نیافریند بخلاف مجبره که گویند همه فساد که در عالم است خدا آفریده
و بارادت اوست که او را ثالث ثلاثه خوانند و جسم است و زن و فرزند دارد و ... بر جمله انبیا را ناسزا گویند و قول انبیا را
قبول نه کنند و امثال این کفرها بسیار گویند و گویند که روا نیست که انبیا را در دوزخ کنند و کفار را در بهشت بخلاف
مجبره که گویند اگر خدا جمله انبیا و رسل و ملائکه را در دوزخ کند نیکو بود و عدل بود و اگر جمله کفار و مشرکان و فرعون
و شداد و نمرود را در بهشت کند و درجات ایشان را عالی تر از درجات انبیا و رسل و ملائکه کند روا باشد نیکو باشد و فضل
بود و گویند هیچ کس بمعصیت دیگری مستحق عقوبت نشود بخلاف مجبره که گویند که اگر خدا یکی را از برای دوزخ آفرید و او عملهای
نیک کرد ابد الآباد در دوزخ باشد و او را عذاب کند زیاده از فرعون و هامان و این معنی عدل بود و نیکو باشد و
گویند که نشاید یکی را بجرم دیگری بگیرد بخلاف مجبره که گویند خدا اطفال کفار را در دوزخ کند و بگناه پدر و مادر عذاب
کند و اگر چه سقطی بود که از شکم مادر افتاده باشد و گویند مکلفان را خدا قدرت بر ایمان داده و اگر قدرت نه داده بودی
تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره که گویند خدا کافر را قدرت بر ایمان نه داده است و کفر در وی آفریده و از او کفر می خواهد
و ایمان نمی خواهد و مؤمن را قدرت ایمان داده است و ایمان در وی آفریده و قدرت بر کفر نه داده و هر چه ابلیس کرد و
خواهد کرد جمله خدا در وی آفریده و از وی آن می خواهد و او را بر فساد قدرت داده است و هر فساد که در عالم رو
داد از مفسدان دوست دارد نعوذ بالله من الخذلان و گویند تکلیف ما لا یطاق زشت باشد و خدا از زشتی نکند
بخلاف مجبره که گویند تکلیف عاجز روا است مثل آنکه یکی را فرماید که بپرد اگر چه بال و پر نه داشته باشد و کور را گوید نقطه بر
خط نه و دست و پا بسته را در دریا اندازد و گوید اگر تر کنی که جامه تو تر شود ترا ابداً عقوبت کنم و گویند دروغ بر
خدا جایز نیست بخلاف طوایف اشاعره که گویند دروغ بر خدا جایز است و اگر بگوید بد نباشد و گویند اگر
چیزی بیافریدی یا چون آفریده جمله جماد بودی نه حیوان یا حیوان آفریدی نه انسان یا انسان آفریدی و او را تکلیف
نه کردی نه حکیم بودی و اگر گوینده کسی بسیار گناه کند و از بعضی توبه کند و از بعضی نه از بعضی اخیر توبه کرده باشد
درست بود مادام که عود نه کند بخلاف ابوهاشم که گوید از هر گناه توبه کند و از یکی نه قبول نه باشد و گویند اگر کسی عمل نیک
و بد کند به نیک مستوجب ثواب و بهشت باشد و بد را اگر خدا عفو نه کند باز مستوجب عقوبت باشد بخلاف معتزله
و اصحاب وعید که گویند نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را و گویند اگر کسی بعدد قطرات باران گناه دارد و توبه نا
کرده بمیرد چون مؤمن بود خدا یتعم او را عفو کند برحمت خود یا بشفاعت رسول و ائمه یا بقدر گناهش عقوبت کند و
عاقبت بایمان و عمل نیک به بهشت رود و ابداً در نار نماند بخلاف اهل وعید و معتزله و غیرهم که گویند اگر کسی گناه کبیره
کند و بی توبه بمیرد ابداً در دوزخ بود اگر چه مؤمن باشد و عبادت کرده باشد و گویند مؤمن دو نوع است یکی حکمی و
دیگری حقیقی و مؤمن حکمی آن است که بظاهر بایمانی وی حکم کنی و از این مؤمن ارتداد جایز است و چون مرتد شود
معلوم گردد آن چه بزبان او گفت بدل او نبود چه اگر بودی مرتد نشدی و مؤمن حقیقی آن است که ارتداد جایز است
واقع نشود از بهر آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم معرفت بیقین تمام بمنزله علم ضروری و مادام که عقل
باقی باشد شک و شبهه در او راه نیابد پس وقوع کفر از مؤمن حقیقی محال بود و گویند هر چه اعواض باشد منقطع بود و نه

دایم بخلاف ابو علی جبائی که گوید اعواض دایم باشد و گویند عوض نشاید که در دنیا باو رسد یا در عقبی بخلاف انانکه گویند
عوض دایم بود و در دنیا استیفا نتوان و گویند اگر کسی بر دیگری ظلم کند عوض بر ظالم باشد و اگر مظلوم استیفا کند
در دنیا و یا ظالم را عفو کند از ذمت او بری شود بشرط آنکه قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود
و نه عفو بخلاف مجبره که گویند هم استیفا درست است و هم عفو و گویند استیفای او در آخرت باشد و ظالم را عوض
بود و مظلوم قدر حق خود استیفا کند و اگر عوض نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدا باشد بخلاف مجبره که گویند
چون عوض نباشد بقدر عوض گناه مظلوم برگردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گناه نباشد بقدر عوض ثواب از ظالم
بستانند و بمظلوم دهند و این خلاف عقل و قرآن است و گویند ثواب نشاید که در دنیا بمکلف رسد زیرا که ثواب
دایم باشد و دوام در دنیا محال است دیگر آنکه لازم بود که میان انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمانی که در دنیا
دنیا باقی باشند و گویند که تغییر ایمان از کسی روا ندانند که اگر عمرش دراز بودی ایمان او بودی بخلاف کرامیه و بعضی از
معتزله که گویند که او واجب بر اند و گویند خدا هر چه آنکه لطف باشد با مکلف کرد و انبیا کرد با مومن و با کافر کرد و هیچ کس را مخصص
با لطف نساخت بخلاف مجبره که گویند که خدا انبیا و ملائکه و رسل را توفیق و هدایت داد که دیگران امثال ازین نداد
و گویند اسمای خدای بوجهی درست شده هر اسمی که در قرآن و حدیث باشد شاید که خدا را بان خوانند بخلاف مجبره
و جمعی دیگر چون ابو علی جبائی و غیر آن که گویند رواست خدا را مطیع و عاقل و عارف و امثال آن خوانند و گویند
رسولی که نه نبی بود و نه نبی باشد که نه رسول بود بخلاف مجبره و براهمه که گویند بعثت انبیا واجب نبود و اشاعره
نیز گویند بعثت انبیا واجب نبود و گویند انبیا صد و بیست و چهار هزار بودند سیصد و سیزده مرسل و باقی غیر
مرسل بخلاف یهود و نصاری و مجوس که نزد ایشان چندین نیست و بعضی از منافقان نیز چنین گویند و گویند
اول انسان آدم بود بخلاف مجوس که گویند کیومرث بود و گویند جمله انبیا معصوم بودند بخلاف بعضی که گویند از
صغایر معصوم نیستند و گویند کفر از انبیا ظاهر نشد بخلاف کرامیه که گویند واقع شد و ابن فورک از اشاعره
گوید وقوع کفر و شرک از انبیا جایز بود و گویند معجزه بر دست نبی یا امام ظاهر شود بخلاف مجبره که گویند بر دست
غیر ایشان هم ظاهر شود چون شیوخ که معجزه ایشان را اولیا خوانند و گویند هر رسولی که و پیغمبری که خدای فرستاده
باشد و گویند رسول ما خاتم انبیا و بهترین خلق است بخلاف قومی که از اهل قبله که گویند آدم و ابراهیم فاضلتر
از محمد بودند و ضرار بن عمرو که گویند انبیا همه یکسانند و هیچ یکی را بر دیگری فضل نیست و گویند انبیا بهتر
از ملائکه اند بخلاف معتزله و ابو عبد الله حلیمی و باقلانی از اشاعره و بعضی از حشویان که گویند ملائکه بهتر از انبیا و رسل اند
و گویند انبیا در همه حال انبیا باشند بخلاف اشعری که گوید در حین ادای رسالت حقیقتا رسولند و بعد از آن
مجازا و گویند هر که دعوی الوهیت کرد هر چه بر دست او واقع شد سحر و مخرقه بود زیرا که جسم است و جسم صانع را نشاید
و گویند نبی را مجرد دعوی کافی نیست بلکه وی را معجزه لازم است بخلاف اکثر خوارج که نزد ایشان مجرد دعوی کفایت است
و معجزه حاجت نیست و گویند معجزه را بدو طریق توان دانست یکی آنکه در آن زمان باشند و معاینه بینند دوم
آنکه بتواتر معلوم کنند و هیچ طریق دیگر نتوان و گویند انبیا و رسل قطعا مومن اند بخلاف اشاعره و حشویان
که گویند که هیچ کس را قطعا مومن نشاید خواند و گویند خطاب این تنبیه مخصوص است بروح بخلاف نظام و هشام

بن حکم

فاضلتر باشند از آنکه بعضی فرشتگان ده باشند صح

بعد از انبیا باشند صح

بخلاف جمعی که گویند همه پیغمبران ... گویند امامت ...

بن حکم وابن ریوندی ومعمر وقومی از اشاعره چون غزالی وغیره که کویند مخاطب روح است با مجموع بدنه وکویند واجب
است که کوئیم ما مؤمنیم انشاء الله وکویند معرفت واجب است عقلا بخلاف مجبره که کویند واجب است شرعا وکویند
امام باید که منصوص علیه باشد بخلاف عباسیان وابن ریوندی که کویند بمیراث است وکویند بعد از رسول صلی الله علیه و آله
امام علی علیه السلام است بخلاف نواصب که کویند ابو بکر است وابن ریوندی وابناعش کویند عباس است وکویند
که امام باید معصوم باشد از کبایر وصغایر بخلاف نواصب که عصمت شرط نمیدانند وکویند چون بظاهر مسلمان باشد
امامتش درست باشد اکرچه در باطن کافر وزندیق باشد وکویند که امام باید فاضلترین خلق باشد بخلاف نواصب
ومعتزله که کویند امامت مفضول درست است وهرچه نمیدانند از ما مؤمنین پرسند وکویند امام باید از رعیت شجاع تر باشد
وبجمله احکام دین عالمتر بخلاف نواصب که کویند اکر بد دل وضعیف باشد وباکثر احکام شرع جاهل روا باشد وکویند
انکه دعوی امامت کند ونه امام باشد چون کسی بود که دعوی نبوت کند ونه نبی باشد بخلاف مجبره ومعتزله که کویند
چهارده است وزیدیان کویند که هر که عالم وشجاع بود از بنی فاطمه وخروج کند امام باشد وکویند امام اکر مقهور
ومغلوب بود تقیه بر او واجب است بخلاف اکثر خوارج ومعتزله وزیدیه وحشویه که تقیه روا نمیدارند وکویند زمانه
هرکز از امام خالی نیست ظاهر یا پوشیده بخلاف نواصب که خلو عالم از امام روا میدارند وکویند خروج بر امام مثل
خروج بر رسول صلی الله علیه و آله وخروج کنند کافرند بخلاف نواصب که کویند انانکه بر علی علیه السلام بیرون امدند مؤمن بودند
ولعنت بر ایشان نشاید کرد وکویند هرکه بر خاندان رسول یا یکی از امامان ظلم کرد ابدا در دوزخ بماند بخلاف نواصب که کویند
ظالمان خاندان رسول مثل یزید وغیره مؤمن بودند واو را لعن نشاید کرد وکویند هرچه با امور دین تعلق دارد بر امام از سهو
وخطا ونسیان روا نیست بخلاف نواصب که این صفات بر انبیا روا میدارند تا چه رسد بر امام وکویند امیر المؤمنین علی
وفاطمه بعد از رسول بهترین خلقند بخلاف نواصب که چنین نمیدانند وکویند بهشت ودوزخ افریده است بخلاف قومی از معتزله که کویند
روز قیامت بیافرینند قبل از حشر ونشر وکویند بهشت هرکز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که کوید فانی شود ودر روز
قیامت دیکر بیافرینند وکویند نعیم اهل بهشت وعذاب اهل نار باخر نرسد بخلاف ابو الهذیل از معتزله که کوید باخر رسد
وکویند بهشت جای سک ومار وکژدم نباشد بخلاف قومی که دخول اینها را در بهشت روا دارند وکویند حساب
خلایق روز قیامت خدا کند بخلاف خیاط از معتزله که کوید عیسی ع کند وکویند شفاعت رسول صلی الله علیه و آله روز قیامت
برای کنهکاران باشد بخلاف معتزله که کویند از برای رفع درجات است نه از برای اسقاط کناه وخوارج که کویند شفاعت
محال است وکویند اول کسی که به بهشت رود امیر المؤمنین علی علیه السلام است چه لوا بر دست او بود ولوا پیشتر از سلطان
بشهر رسند وبعد از او رسول وانبیا ودیکر امت محمد پس امم انبیا وکویند درجه رسول از درجه انبیا ورسل باشد
واهل بیت رسول همه در درجات او باشند وهیچ کس جز ایشان در ان درجات نباشد الا انکه رسول خواهد از زنان وی
وکویند اعراف موضعی است قریب بصراط ورسول با امامان در ان جا ایستاده باشند هرکه بر ایشان بکذرد او را بشناسند
که مؤمن است یا کافر چنانکه خدا فرمود وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ونواصب کویند که رجال پادشاهان
عادل واهل سخاوت باشند از کفار ومشرکان واین محال است وعبد الله بن سهل قشیری کوید که اصحاب اعراف اهل معرفت
باشند یعنی متصوفه که ایشان اولیا کوید وکویند عذاب قبر وسؤال منکر ونکیر حق است بخلاف قومی از معتزله وبخاری واین

وخوارج که انکار آن کنند و کعبی از معتزله گوید سؤال آن وقت باشد که اسرافیل صور در دمد و گویند همه خلق را حساب بود الا اندکی چنانکه در حدیث آمده است که بعضی از مؤمنان امت محمد مجتبی بی حساب داخل بهشت شوند وجمعی از اصحاب شافعی گویند کفار را حساب نه کنند و گویند میزان و صراط و حوض کوثر و شفاعت و جمله احوال قیامت چنانکه در قران آمده است و ایمان بآن واجب است و گویند اطفال مشرکان و کفار و مخالفان همه در بهشت باشند با اهل بهشت مجبره که گویند جمله در دوزخ باشند و ایشان را بایان پدران و مادران عذاب کنند و گویند آدمی و جن در وزقیامت مستحق ثواب و عقاب باشند الا ملائکه و انبیا و رسل که سزاوار عقاب نه باشند و گویند حرام روزی نبود خدا حلال و مباح روزی خلق کرده است بخلاف مجبره که گویند حرام روزی باشد و کرامیه گویند از جهت ملکیت روزی نیست اما از جهت غذا روزیست و گویند اگر کسی کشته شدی روا بودی که فی الحال بمردی بخلاف مجبره و آنچه یاد کردیم از اعتقاد امامیه از بهر آن بود تا هر که در این کتاب نظر کند از اعتقاد ایشان باخبر باشند و اصول عقاید امامیه در کتب مسطور است و در این باب کتاب بسیار و اقوال پیشوایان ... و این اندکی از آن است

باب بیست و دوم در حکایت فدک و منع شیخین حضرت فاطمه زهرا را از میراث حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بدانکه چون این آیه در امر نبی نازل شد که وآت ذا القربی حقه حضرت رسول فاطمه را گفت که خدا چنین می فرماید و می داند که پدر تو جز فدک چیزی نه دارد پس فدک را بتو بخشیدم و این حدیث ابو سعید خدری روایت کند بدانکه حد و دفدک اول عریش و مصر دوم دومة الجندل سیم احد سینه چهارم سیف البحر و این جمله بلاد عرب بود و از آن رسول بود و آن حضرت بعد از نزول آیه بفاطمه داد و سه سال در حال حیوة رسول الله عامل فاطمه در آن جا بود و اسامی آن سبایل این است منیت ۲ صافیه ۳ دلال ۴ حسنی ۵ برقه ۶ عوافی ۷ مشربه ام ابراهیم و ابوبکر همه را از دست فاطمه گرفت و چون فاطمه بیامد و دعوی کرد که رسول در حال حیوة خود بمن بخشیده است ابوبکر طلب گواه کرد و حال آنکه فدک در تصرف سیده بود و فاطمه علی و حسنین و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد و ایشان گواهی دادند که رسول در حال حیوة خود فدک را بحضرت فاطمه بخشید ابوبکر گفت فاطمه را کالثلث و شهود هاذبه با علی شوهر نیست و گواهی شوهر در حق زن نمی شنوم و حسنین فرزندان تواند و گواهی فرزندان در حق مادر مقبول نمی کنم و ام ایمن یک زن است بقول یک زن فدک بتو تسلیم ننمایم و قنبر بنده است شهادت وی قبول نکنم بدانکه این حکم از چند وجه باطل است اول آنکه گواه از فاطمه طلبید و او صاحب ید بود و گواه بر صاحب ید نباشد بلکه بر مدعی باشد و ابوبکر گواه از مدعی علیه طلب کرد و این ظلم است دوم آنکه خدا بر طهارت اهل بیت گواهی داد چنانکه می فرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و چون فاطمه معصوم بود طلب گواه از معصوم خطاست و اجماع امت است که خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین نه معصوم بود و رسول الله گواهی او را بجای دو گواه عادل نهاده بود و فاطمه معصوم بود و دعوی باطل از معصوم محال است سوم آنکه خداوند ایه فرستاد که وانذر عشیرتک الاقربین یعنی بترسان از خویشان خود را و نزدیکان خود را و هیچ کس بر رسول از فاطمه اقرب نبود و این از دو حال بیرون نیست انذار کرد یا نه اگر گویند که هیچ کس از فاطمه او نزدیکتر نبود و اگر رسول او را انذار کرد و گفت که واجب است که از چیز حرام بپرهیزی و حلال از حرام بشناسی و او قبول نه کرد از عصمت بدر باشد و در خدا و رسول عاصی شده و شک نیست که این محال است پس هر که این معنی بر فاطمه روا دارد و گوید او طلب حرام کرد بی شبهه کافر باشد و اگر گویند رسول انذار نه کرد و تبلیغ رسالت نه کرده باشد و هر که تبلیغ رسالت نه کند ... چهارم آنکه گواهی علی در حق فاطمه قبول نه کرد علی را این معنی معلوم بود که گواهی دادن در موضعی که قبول نشاید کرد بفعل عقلا نباشد ... چگونه رسول گوید که او قاضی ترین شماست

و خبر دیگر که الحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیث ما دار گفت علی با حق است و حق با علی چنانکه میگردد حق با اوست و در این
موضع نزد ایشان حق نیز با علی است چه باتفاق امت این هر دو حدیث صحیح است پس حکم ایشان باطل باشد و نیز در شهادت ام ایمن خبر
است با علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام و همین فدک را نیز دانستند که ایشان را حاضر کرد تا گواهی دهند بلکه تکذیب قول رسول
است زیرا که رسول از معبود چنانکه یاد کردیم که خدا پیش دو هزار سال قبل از خلق آسمان و زمین لوای حمد بیافرید و بر آن نوشت
که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریة و قومی که این فدک را نیز دانستند چگونه خیر الخلق باشند و چون این حدیث
درست است دلیل است بر آنکه حق با ایشان است و شهادتشان درست و رد کردن قول ایشان رد آنچه خدا تعالی
ایشان را در قرآن بطریق طهارت ستایش کرد و رسول گفت ام ایمن از بهشت است و اسماء بنت عمیس گواهی داده بود و حال
آنکه رسول بروی و ذریت وی دعا کرده بود و شهادت کسی که رسول گواهی دهد که او از اهل بهشت است چگونه جایز نباشد و
دعوی فدک در میان اصحاب مشهور بود اما از معصیت و عداوت اهل البیت باتفاق کتمان شهادت کردند جزاء بما کانوا یعملون
و مراد از این غرض ابوبکر آن بود که دفع فاطمه کند و اهل بیت را از حقوق خود بهر طریق که باشد باز دارد و ابو عبد الله نحوی
روایت کند از ابن ثلج معنعن از احمد بن قاسم از عیسی بن محمد از علی بن خلف العطار از امام موسی علیه السلام از هشام بن سعد از زید بن
اسلم از پدرش از عمر که گفت چون رسول الله وفات یافت من و ابوبکر نزد علی علیه السلام رفتیم و گفتیم چه می گوئی در ترکه
رسول صلی الله علیه و آله گفت ما سزاوارتریم برسول و ترکه او و ابوبکر گفت بخدا اگر این ممکن نیست مگر که گردنهای ما بزنند اگر رسول
گفته بودی که ترا که من میراث نیست ابوبکر نگفتی که این ممکن نیست مگر گردنهای ما بزنند بلکه گفتی رسول گفته است که از
انبیا میراث نگیرند اگر گویند که اول دعوی کردند که رسول صلی الله علیه و آله بفاطمه علیها السلام بخشیده است و دیگر دعوی میراث کردند و این
ناسزا است گوئیم رسول بفاطمه علیها السلام داده بود در حال حیوة خود و چون از ایشان گواه خواستند و او گواهان حاضر کرد ابوبکر رد
بینه کرد آنگاه فاطمه گفت که چون این درست نمی داری ترکه بحق من است پس ابوبکر بطریق دیگر در دفع او کوشید و بدانکه
صاحب صحاح در کتاب اختلاف روایت می کند باسناد خود از عروه از عایشه که علی و عباس و فاطمه پیش ابوبکر آمدند طلب میراث کردند
از خیبر و زمین فدک ابوبکر گفت من از رسول شنیدم که از انبیا میراث نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد و بخاری و مسلم روایت
کنند که از انبیا میراث نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد گوئیم این خلاف قرآن و اجماع است و رسول گفته است که هر که حدیث
از من روایت کند و آن مخالف قرآن باشد قبول نکنید و چون این حدیث مخالف قرآن و سنت و اجماع است دلیل بود بر آنکه
موضوع است و ابوبکر می خواست که فدک که حق فاطمه است باو نه دهد اما مخالف قرآن ورث سلیمان داود و در
قصه زکریا می گوید یرثنی و یرث من آل یعقوب و آیات مواریث در قرآن بسیار است چنانکه می گوید یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و میگوید للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون مما قل منه او کثر نصیبا
مفروضا و اذا حضر القسمة اولوا القربی و الیتامی و این دلیل است بر فساد ابوبکر و اگر گویند و ورث سلیمان داود بیان
علم نبوت خواهد گوئیم این باطل است زیرا که علم دو نوع است یکی ضروری دوم مکتسبی هیچ یک از این دو بمیراث حاصل
نشود و اگر گویند علم لدنی نه ضروری است و نه مکتسبی گوئیم علم لدنی عطای الهی است و آن نه میراث باشد و اگر گویند
باین نبوت می خواهد گوئیم میراث نبوت بسلیمان رسید و همچنین از زکریا بیحیی گوئیم این نیز باطل است زیرا که سلیمان
در حال حیوة داود نبی بود چنانکه میفرماید که و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا

میراث

بحکم شاهدین نفی نمیتوان سلیمان و نشاید در زمان حضرت رسالت حکمی از احکام واقع افتد که رسول را معلوم نباشد
و غیر رسول را معلوم باشد اگر نبوت بمیراث بودی هر نبی را که ده پسر و ده دختر بودی همه را از آن نصیب بودی صالحا و
طالحا چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل از این معنی اطلاق نکند و آنکه روایتکنند که سلیمان اسب دوست داشتی و هر
اسب نیکو که در عالم بود داود جمع کرده بود و چون وفات کرد صد اسب از او بسلیمان رسید و سلیمان گفت هیچ مال از
داود بمن نیکوتر از این اسبان اگر دعوی بطلان ایشان خود این حدیث بودی کفایت شدی اما آنچه گفتیم که خلاف سنت است ورسید
احادیث در مواریث بسیار است و اکثرش عام است و آنچه گویند رسول گفت هرچه از اصحاب فرایض باز ماند از عصبه
باشد و نزد ایشان رسول الصحابه فرض بود و وارثان هم عصبه نشاید که دفع میراث ایشان کنند بظلم و تعدی الا بدلیل
قاطع زیرا که میراث بدلیل قاطع ثابت شده از قرآن و اخبار و اجماع و این حدیث که ایشان دعوی میکنند اگر درست بودی
از احادیث خبر احاد و نسخ بر آن جایز نبودی و نه تخصیص پس تمسک بدان حدیث فاسد باشد و در این معنی شاعر گوید شعر
فان صدقوا فیها ادعوا عن محمد   فقد جهلوا قرآنه غیر صادق   اما آنچه گفتیم خلاف اجماع است بر دانکه اتفاق امت است
که چون شخصی وفات کرد مال او از آن ورثه باشد چه وارث نه کافر بود یا قاتل یا بنده از روزگار آدم تا الیوم کس نگفت از کافر و
مسلمان که چون کسی بمیرد ترکه او بفرزند آوی نه دهند و باقربا روا نه دارند و بر جمله جهله خلایق تهمت کنند بر دانکه حکم او خلاف
قرآن و سنت و اجماع است و از جمله ملتهای کفار دهریه و مجوس و یهود و نصاری هیچ قوم نه گفتند که کسی بمیرد او را اقربا
باشد و مال و ترکه وی از دو عیب باشد نه از اقربای وی و آنچه گویند رد بر شهادت علی و حسنین از بهر آن کرد که در
آن جر منفعت می کردند و رسول گفته است گواهی که در آن جر منفعت باشد قبول نه باشد گوییم این نیز باطل است از بهر آنکه
در آن حال نفقه فاطمه و حسنین بر علی بود چگونه جر منفعت باشد و چون جر منفعت نباشد رد شهادت روا نه باشد
و اگر گویند که چون فاطمه از دنیا برفتی ترکه او حسن و حسین بردی پس این جر منفعت باشد گوییم بنا بر این لازم آید که گواهی برادر در
حق برادر و عم در حق برادرزاده و برادرزاده در حق عم و عمزاده در حق عمزاده قبول نه باشد زیرا که هر کدام که بمیرند و
دیگری نه باشد میراث او بر می گیرد و حال آنکه گواهی این قوم باجماع درست است پس قول ابی بکر فاسد باشد که گواهی
حسنین را از بهر آن رد کرده که میراث فاطمه بدیشان خواست رسید دیگر آنکه در تواریخ مسطور است که چون ابوبکر
بامارت بنشست هر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال بر می گرفت اگر از آن سبب که میراث فاطمه وقتی بعلی میرسید
بشرط آنکه داند که فاطمه پیش از علی از دنیا میرود گواهی علی در حق فاطمه قبول نه باشد لازم آید که گواهی آنکه هر روز ده
مثقال نقره و دو گوسفند بر گیرد در حق اصحاب بیت المال درست نه باشد فکیف حدیثی که روی روایت کند **ابو
عبدالله همدانی** روایت کند از محمد بن احمد بن ابی ثلج از احمد بن هاشم همدانی از عیسی بن ابی سهل از حسن
انصاری از یحیی بن صالح الربعی از ابان بن تغلب از سلیمة بن کهیل که عمر یکی از شیعه خود گفت که سیرت عمر را چگونه می بینی
از هیچ چیز بر من میترسی گفت آری از چهار چیز بر تو می ترسم از سه بگذریم چهارم آنکه فدک از فاطمه باز گرفتی و حال آنکه
رسول الله صم بوی داده بود و علی و جمله بنو عبدالمطلب گواهی دادند و تو در شهادت همه با ایشان مناقشه نمودی
عمر گفت از چهارم مترس ایمن گفت از چهارم بیشتر می ترسم که از آن سه دیگر و این شخص شیعه عمر بود بر ظلم او و ابوبکر گواهی
داد در حضور ایشان **ابن ابراهیم الثقفی** روایت کند از غامر از احمد علویه از ابراهیم از احمد بن معمر از حسن

بن حکم

از جمله آنها آنست که ثعلبی از ابو ... از معن از ابن عباس که گفت فدک از آن قبیل بود که ما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب و خالص از آن رسول الله
بود و آن حضرت بفاطمه داد آن وقت که آیه و آت ذا القربی حقه فرود آمد و چون رسول از دنیا مفارقت کرد ابوبکر آن را بر ظلم از فاطمه بستد
و هم او روایت کند از علی بن عباس از ابو سعید الخدری که او گفت چون این آیه که و آت ذا القربی حقه فرود آمد رسول گفت ای فاطمه فدک از آن تست
اگر گویند چرا ایشان نزد ابوبکر گواهی ندادند گوئیم در حدیث اول یاد کردیم که جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند و عمر و ابوبکر ایشان را متهم
کردند و اما ابو سعید خدری ممکن است که در آن وقت در مدینه نبوده باشد و چون نیز بوده او را معلوم شد که در گواهی علی
و حسنین و جمله بنو عبد المطلب و قنبر و اسما بنت عمیس و ام ایمن کردند و چون بمیراث دعوی کرد و آیات قرآن و اخبار و اجماع ...
ننمودند دانست که گواهی وی نیز قبول نخواهند کرد و ادای شهادت نکرد و فاطمه را نیز معلوم بود که گواهی ابو سعید سودی
نخواهد داد و العجب که فدک از فاطمه باز گرفتند و ابوبکر هر سال دوازده هزار درم که هزار و هفتصد دینار خراج آن باشد
از بیت المال بعایشه می داد و هزار و پانصد دینار بحفصه دختر عمر می رسانید و دیگران را از زنان رسول اندکی چیزی می
داد و بعد از ابوبکر عمر بحفصه مساوی عایشه می داد و می گفت دختر ... ابابکر نیست و چون عمر را کشتند عثمان
هیچ بدیشان نداد و گفت شما را چه استحقاق این مبلغ از بیت المال میرسانید و این فضل نیست ... سبحان الله ...
خبر است که عایشه و حفصه را هر یک هزار و هفتصد دینار خراجی از بیت المال بستانند و فدک بغصب از فاطمه باز گیرند و
داخل بیت المال کرده دخل آن بر دختران خود رسانند اگر نه عصبیت و عداوت آل رسول است چگونه این جفا بر دختر رسول
الله روا داشتند و از همه عجیب تر آنکه ابو عبیده بن صالح روایت کند از معن از زید بن اسلم که گفت روزی با عمر نشسته
بودم که زنی اعرابیه در آمد و گفت یا عمر من دختر خفاف بن ایما ام و پدر من در حدیبیه با رسول بوده عمر گفت نسبت نزدیک
است پس بفرمود تا او را طعام و جامه چند و مبلغی زر دادند و مردی از صحابه با عمر گفت بسیار بدو دادی عمر
گفت و مگر پدر او در حدیبیه با رسول بوده است و شاید که در موضع دیگر نیز بوده باشد و او را در این مال حقی
بود من دختر وی ... باز کردانم بر آنکه واجبست که عاقل در این معنی تامل و اندیشه کند و ترک عصبیت نموده
اعتبار بگیرد تا یقین ... شود که عجوزه اعرابیه را اگر دعوی کند که دختر فلانم که در حدیبیه حاضر بود از وی
گواه نخواهند و چندان از بیت المال بدو دهند که بر آن انکار کنند و دختر رسول الله را مع قدر و جلالت و عصمت
تکذیب کنند و از وی گواه خواهند و چون شهود حاضر نماید قبول ننمایند بر هیچ مؤمن و عاقل پوشیده نماند
که این محض ظلم است و قبیح تر از آن انکار اجماع همه امت است که رسول آن اعرابیه را از فی ... و آن عجوزه راست گفت و
... اعرابی بود اگر پدر وی زنده بودی از فی ... و چیزی نرسیدی فکیف که مرده باشد و بدخترش رسد و دختر
رسول الله را از خلاف غنیمت میراث پدر را و بدیگران مباح کردانیدند و او را نرسید ... صاحب عقل باشد و
در این ... فکر و اندیشه کند حق از باطل بر داند و عنادشان بشناسد که گفت یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء
ابو عبیده روایت کند که ابوبکر در حال نزع گفت که من نخواستم که از بیت المال چیزی بر گیرم پسر خطاب نگذاشت
و من مبلغ شش هزار دینار برگرفتم فلان بستان که در فلان موضع است در جبران باشد و چون ابابکر نزد عایشه کس
فرستاد و این معنی را معلوم عمر کرد عمر گفت نیک مردی بود ابوبکر خواست که ... هیچ کس را در ذمت او باشد و چون من
والی امرم بستان از تو بخشیدم ای عمر چگونه روا باشد که والی شش هزار مثقال بقرم که از بیت المال در دست ابوبکر باشد

داود کند قبول نکنند و به دیگری بخشند و ترکه رسول به دختر هم نه دهند و به بیت المال ضم کرده خورند و بخشند و شیعه را
گویند از این همامگویید و مدانید دنی عداوت آل محمد و مکابره صریح او هر که این را انکار کند و ناحق داند او را رافضی خوانند
مسلمانان
و چون عثمان بامارت نشست جمهور زیرا که مجلست از منازل مدینه و رسول وقف کرده بود باقطاع بحارث بن الحکم داد برا
در از مروان ابن قتیبه در کتاب معارف یاد کرده که عثمان فدک را به مروان داد و مروان چهار دانگ او را بعبد الملک
داد و دو دانگ بسلیمان و چون امارت به عمر عبد العزیز رسید فدک را با امام محمد باقر ع داده عوض از بعض زندان مروان دیبا
و ابراهیم ثقفی روایت کند که فدک چهل روز در تصرف محمد بن علی علیه السلام بود و بعد از آن ابن یزید و ابن قیس الکنا
که از منسیان بودند پیش عمر عبد العزیز رفته گفتند عیب شیخین ظاهر کردی گفت خدا گوید من و ایشان چند روز با وی
سخن گفتند و مبالغه نمودند که فضیحت و رسوائی دینا تو نیست و غم آخرت ندانند و چندان کوشیدند که ابن عبد العزیز را
گردانیدند و فدک را از امام محمد باقر ع باز ستاندند اما فاز نده بود حاصل از خود میکرد و مخالفان حضرت می فرستاد
بر دانکه چون ابوبکر گواهی امیر المؤمنین علی علیه السلام و امامین علیهما السلام و از دیگران را قبول نکرد آن حضرت با بوبکر
گفت که اگر دو نفر از مسلمانان پیش تو آیند به دعوی گواه از کدام می طلبی گفت از مدعی گفت چون گواه نبود مدعی علیه را
سوگند دهم حضرت امیر ع گفت پس چرا حکم ما بر خلاف حکم مسلمانان کردی ابوبکر گفت چه گونه خلاف کردم امیر ع فرمود که فدک
در دست فاطمه است بحکم میراث و بقول خدا و رسول از او دست تعلما و تو را عمر دعوی میکنید از بیت المال است و گواه از
فاطمه می طلبی و باز گواه او را قبول نمیکنی ابوبکر خجل شده سر در پیش افکنده و جواب نداد حضرت امیر فرمود که خبر ده مارا اگر نزد
تو دو نفر آیند و بر فاطمه بفواحش گواهی دهند تو را او چه کنی ابوبکر گفت او را حد زنم چنانکه همه مسلمانان را حضرت امیر فرمود
که اگر چنین کنی از دین بیرون رفته باشی ابوبکر گفت از چه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود از جهت آنکه خدا بر پاکی فاطمه ع گواهی
داده و بطهارت او قرآن فرو فرستاده و تو قول خدا رد کنی و قول خلق قبول نمائی ابوبکر هیچ جواب نه گفت و برخاست و بخانه رفت
و بسبب زوران
بیرون نیامد اگر گویند که چون فاطمه مظلومه بود و چنانکه شما گوئید نحن معاشر الانبیاء لا نورث دروغ است چون امامت
بعلی علیه السلام رسید چرا به فرزندان فاطمه رد نه کرد گوئیم که شک نیست که فدک و خمس و خیبر بعد از فاطمه از آن امیر المؤمنین
علیه السلام بود و اولاد فاطمه و هر که چیزی از ذوی غصب کرده باشد و بعد از آن قادر شوند بر استخلاص آن اگر خواهد باز
ستاند و اگر ترک کند هیچ عیب نه باشد و ترک آن دلیل نبود بر آنکه نه غصب بوده است و مغصوب از جهت فدک آن بود که بطلان
شیخین نزد عالمیان ظاهر شود و نیز این سؤال از امیر المؤمنین ع کردند در جواب فرمود که می خواهم که خصم ایشان در نزد خدا
مصطفی و فاطمه باشند یعنی اول آغاز خصومت ایشان کنند و بعد از آن من و حسنین ع و بیان مشغله آن خصمان غدر و ترک
این بود یعنی نواصب گویند که آن نه غصب بود و آنچه گوئید نحن معاشر الانبیاء لا نورث دروغ است گوئیم ما از پیش یاد
کردیم که این سخن بخلاف قرآن و سنت و اجماع است اگر هیچ دلیل نبودی بر آنکه این حدیث موضوع است قول فاطمه ع کفایت است
که در آن وقت که از نزد ابوبکر بیرون آمد و گفت و آن چنانست که در خصال کسروی روایت کنند که چون فاطمه ع از پیش
ابوبکر باز می گردید گفت یا ابتاه لقد لقیت ما عهدت الی من اضرارهم لی و ولدی من نکصهم علی اعقابهم فی وصیتک و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی ای پدر دیدم رنجی که بعد دیدم آنچه تو گفتی من از رنج رسانیدن ایشان بمن و فرزندان من
آن وصیت
و باز گردیدن ایشان تو وصیت تو و زود باشد که بدانند کسانیکه ظلم کردند که بکدام باز گردند اگر گویند که چون رسول ص بفاطمه گفته

از هبه اگر دیده بست
نمیدانی من

بود که ایشان بعد از من نقض وصیت می کنند و حق تو باطل سازند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد و در مجمع مهاجر و انصار از بهر فدک
با ایشان مناظره و خصومت کرد گوییم از بهر دو چیز یکی آنکه حجت بر ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجت نماند دوم آنکه مهاجر
و انصار را یقین شود که شیخین ظلم می کنند و اگر فاطمه خاموش بودی قومی گمان می بردند که سکوت وی از رضاست و آنچه خبر
کردند اگر اهل آن عصر را معلوم نشدی اهل عصر دیگر را هم معلوم نشدی و این قضیه مخفی ماندی تا ابد هیچ کس را معلوم نه
گشتی اگر گویند که حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث بفاطمه نرسیده بود و چون رسید مسلم داشت و واضح شد و بعد
از آن دیگر طلب نکرد گوییم شما این را مسلک بموضوعات کنید و بی دیانتی واضع این حدیث بر هیچ عاقل پوشیده نماند زیرا
که جمله اهل سیر و تواریخ و ارباب حدیث متفق اند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد و حجج و براهین که وی بر ابوبکر اثبات کرد در تواریخ
مسطور است آنجا که می گوید افی کتاب الله یا بن ابی قحافة ام فی سنة الله ان ترث اباک و لا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا
یعنی می گوید فاطمه که آیا در کتاب خداست ای پسر ابی قحافه یا در سنت رسول که تو از ابی قحافه میراث گیری و من از پدر خود
میراث نگیرم چیزی منکر آوردی و در لغت عرب هر چه آن را اصل نباشد و دروغ بود منکر خوانند هیچ منصف نگوید که
فاطمه بقول و نقل ابوبکر راضی شد و دلیل بر این آنکه فاطمه از ابوبکر مهاجرت کرد و با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت نمود
و در حین نزع بحضرت امیر وصیت فرمود که او را بشب دفن کند چنانکه ابوبکر و عمر را از آن خبر نباشد و قبرش پنهان کنند
تا ایشان نه دانند که کجاست و بروی نماز کنند و بخاری و مسلم و قشیری و اصحاب سیر و حدیث و ارباب تواریخ نوشته اند که
فاطمه بعد از رسول شش ماه زنده بود و دعوی می کنند که فاطمه راضی شد و این جهل مرکب است و این از دو حال بیرون نیست
یا منع ابوبکر که در حق بود یا باطل اگر حق بود چرا فاطمه منکر حق باشد و بر آن بمیرد و چون چنین باشد فاطمه ابوبکر را امام نه دانسته
باشد و این هنگام نزد شما از اسلام از دنیا رفته باشد زیرا که ابن عمر گفت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بمیرد
و امام زمان خود را نشناخته باشد جاهل مرده باشد و اگر گویند که او بر اسلام مرد لازم آید که ابوبکر نه امام باشد وجه
دوم آنکه اگر ابوبکر در منع فدک بر حق بود لازم آید که امیر المؤمنین علی علیه السلام مداهنه کرده باشد که بفاطمه نه گفته که
فدک حق بیت المال است نه از تو چرا از امام مهاجرت کردی و طلب مال دیگران کردی و چون علی این معنی را بفاطمه نگفته
باشد و وصیت او بجای آورده شب او را دفن کند و صحابه را از نماز کردن بر او محروم سازد و رسول گفته که هر که نماز کند بر فاطمه
از اهل بهشت باشد پس بقول شما علی امام را نشاید اگر گویند که چون فدک حق فاطمه بود و شیخین غصب کردند شما را لازم شود
که جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال گفته باشید و گمراه خوانده باید و این معنی را هیچ مسلمان در حق صحابه رسول روا نه دارد
گوییم عقلا دانند که از دو دعوی متضاد یکی باطل است بالضرورة و اگر کسی در این مشکل افتد با وی سخن نباید گفت و چون
شما را از این دو دعوی یکی راست نتوانید کرد چون گویید که منع فدک حق بود و ابوبکر صواب کرد و فاطمه بر باطل بود و هم
دعوی دروغ کرد و علی و حسنین و جمله بنو عبدالمطلب و ام ایمن و اسماء بنت عمیس گواهی بر دروغ دادند و فاطمه طلب
حرام کرد و خواست که غصب بیت المال کند و علی علیه السلام مداهنه می کرد چون فاطمه مطلب مال حرام کرد و خواست که غصب
بیت المال کند و اصرار می نمود و از امام مسلمانان هجرت می کرد هر که این معنی بر او روا دارد اگر کسی در کفر او شک
کند وی نیز کافر باشد و تکذیب قول خدا و رسول کرده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و قول رسول را دروغ داشته که ان الله یرضی لرضا فاطمة و یغضب لغضبها یعنی خدا از آن کس راضی باشد که فاطمه

ازوی راضی باشد وخشم کیرد بر ان کس که خصم فاطمه بود و دیکر فرموده که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد
اذی الله ورسوله یعنی فاطمه پاره ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد و هر که مرا برنجانید خدا را رنجانیده
باشد و هر که خدا و رسول را برنجاند یقین که کافر باشد وایشان را ازین طریق خلاصی نبود زیرا که هر در دعوی از جمله محالات
ست و قول امامیه در خطای ابابکر مقابل قول ایشانست در خطای اهل بیت نبوت ومعدن رسالت ومهبط جبرئیل
ومنزل وحی وموضع طهارت وعصمت وبعضی از نفس رسول وبه دانکه ایشان را غرض از نفی عصمت انبیا و رسل وائمه
ازانست که افعال شیوخ خود را در چشم خلق بیارایند و در خیال ایشان اندازند که هر چه شیوخ ایشان کرده اند
وکفته صواب بود وانکه خلاف ایشان کرد وکند ضال وکمراه بوده باشد ولا یبعد الله الا من ظلم وقال بما لا یعلم نقول ونعوذ
بالله من الغضب **شعر** غضبوا البتول وهجوا بخلاف ما فی منزل القران اتراهم وعلوا بما عملت لاکذبوا وورب
البیت والارکان من علیها احد واقانی ویلهم عرفوا الذی جهلت من البرهان ماظالم فی الاثم الا دون من هیج
من ذی الظلم والبهتان **باب بیست و سوم در حدیث چند که اهل سنت وجماعت امامیه را**
ازان تشنیع میکنند بترک انکه نزد امامیه این احادیث درست نیست وما چندی ازان یاد کنیم
حدیث اول نحن معاشر الانبیاء لا نورث ابوبکر بربست وان را در باب بیست و دوم یاد کردیم **حدیث دوم**
اصحابی کالنجوم وان را در باب چهارم یاد کردیم **حدیث سوم** کویند رسول کفته است اقتدوا بالذین من بعدی ابابکر
وعمر یعنی اقتدا کنید بان دو کس که پس از من باشند ابوبکر وعمر بدانکه این حدیث از چند وجه باطلست والا انکه
اتفاق امتست که در روز سقیفه بنی ساعده انصار کفتند منا امیر ومنکم امیر یعنی از ما امیری واز شما امیری ابوبکر کفت
رسول فرموده که الائمة من قریش یعنی امامان از قریش باشند اکر رسول فرموده بود که اقتدوا بابی بکر وعمر ابوبکر تمسک باین
حدیث میکردی نه بان که الائمة من قریش زیرا که اکر انصار در جواب وکفتندی که اکر امام از قریش باشد ونصیب باید کرد قریش
بسیارند ازان چه رسد این سخن را جواب نبودی وچون کفتی که رسول فرموده که اقتدوا بمن وعمر کسی ایشان را هیچ عذری نماندی
وکار بدان نرسیدی که عمر کفت اقتلوا سعدا قاتل الله سعدا یعنی سعد را بکشید که خدا سعد را بکشد وسعد از رؤسای
انصار بود پس درست شد که این حدیث موضوع است چه اکر صحیح بودی ترک این حجت نکردی وبحدیث دیکر تمسک جستی
که اکر درست شود او را عزری رسیدی از چندین جزو **وجه دوم** در بطلان این حدیث انستکه از دو حال بیرون نیست
یا رسول الله صلی الله علیه وآله اقتدا در یکحالت خواسته یا در حالتی بعد از حالتی نشاید که در یکحالت بود چه اجماع امتست که دو
دو امام در یکحال ویکبار روا نیست واکر در دو زمان فرموده هم روا نیست زیرا که ابوبکر خالد بن ولید را فرستاد تا مالک
بن نویره وبنو حنیفه را بکشت وزن وفرزند واسباب ومال او را بیاورد وعمر منکر این بود وابوبکر را کفت که اهل وعیال
ایشان را بموضع خود فرست ومالشان را رد کن وابوبکر قبول نکرد وچون امارت بعمر رسید زن وفرزند ایشان را که ابوبکر
بر صحابه قسمت کرده بود باز ستد وبمقام خود شان فرستاد وابوبکر قسمت غنایم بسویت میکرد وعمر بعضی را تفضیل نهاد
وابوبکر دیوان عطیه بنهاد وعمر بنهاد وابوبکر خراج بر زمین ها ننهاد وعمر نهاد وابوبکر در مرض عمر را نصب کرد وعمر در
مرض شوری کرد میان شش کس وامثال این تضادات بسیار است واقتدا در متضادات در یکحالت صورت نبندد ونه
شاید که رسول اقتدا فرماید بافعال متضاد ونیز مرواید افعال ایشان مخالف سنت وکتاب بودیا مخالف یا موافق بود نشاید

ومن اذیه الله

کر ازین

که قرآن و سنت متضاد باشند و اگر مخالف بود روا نباشد که رسول فرماید بعد از من ... از ... سنت و
قرآن باشند زیرا که لازم شود که رسول خلاف سنت و قرآن روا داشته باشند چنانکه ایشان کردند **وجه سوم** آنکه خلاف
نیست میان اصحاب تواریخ که رسول الله ص در مرض موت اسامة بن زید را امیری داد و ابوبکر و عمر و عثمان و قومی از صحابه
را فرمود تا در تحت رایت او بشام روند و لشکرگاه اسامه یک منزلی مدینه بود و رسول هر ساعت میگفت انفذوا جیش
اسامة لعن الله من تخلف عن جیشه و این حدیث اگر در جای دیگر نیابی در ملل و نحل شهرستانی طلب کن یا از تاریخ محمد بن جریر
و اسامه موقوف ابوبکر و عمر بود و ایشان می گفتند تا رسول بهتر نشود ما از مدینه بیرون نرویم و چون رسول صلی الله علیه رحلت
کرد ابوبکر چنانکه معروفست بامارت بنشست خطی نوشت باسامه باین معنی که از خلیفه رسول ابوبکر بن ابی قحافه با
بن زید بدانکه رسول صلی الله علیه و آله درگذشت و خلق مرا اهل این کار دیدند و بامارت نصب کردند و ترا معلوم است که مرا از عمر
گزیر نیست او را دستوری ده تا پیش من آید و تو عزم رفتن کن چنانکه رسول فرموده اسامه در جواب نوشت که از اسامة بن زید با
بکر ابی بکر حق اینست نوشتی که خلق مرا اهل این کار دیدند نصب کردند اگر تو خلیفه رسول خدائی و چون رسول ترا نصب نکرد
بلکه ما و ایشان را طاعت تو باید کرد و اگر خلیفه خلق و اگر خلایق ترا اهل این کار دیدند و اختیار کردند پس تو خلیفه امت باشی نه
خلیفه رسول و آنچه گفتی که مرا از عمر گزیری نیست و دستوری میخواهی که بر او نزد تو آید هر که ترا دستوری دهد که در
مدینه باشی تا تو می خواهی نزد تو باشد و این قصه دراز است غرض آنست که در این حق تا امام ثانی جهل از سر بدر کنی تا
یقین حاصل شود که حدیث اقتدا موضوع است چه اگر رسول گفته بودی ابوبکر از اسامه رخصت نخواستی که عمر نزد وی
باشد بلکه وی را فرمودی که بدانجا که رسول گفته برو تا آنجا که ابوبکر مصلحت دید بر فرض آنکه چیزی گفتی این حدیث نزد او
حجت ساختی دستوری خواستن ابوبکر از اسامه دلیل است بر آنکه حدیث موضوع است و اصلی نیز دارد و آنچه از وجوه
ضعف و تناقض بر اهل این تشنیع شود **حدیث چهارم** آنکه گویند رسول گفت ما صب الله شیء فی صدری من العلم الا
و صببته فی صدر ابی بکر یعنی خدا هیچ علم در سینه من ننهاد الا که من او را در سینه ابوبکر نهادم بدانکه این از دو وجه
نقض است **وجه اول** آنکه اتفاق امت است که ابی بکر بر منبر گفت اقیلونی ولست بخیرکم یعنی اقاله کنید
که از شما بهتر نیستم این سخن راست گفت یا دروغ اگر دروغ گفت کسی که بر منبر رسول صلی الله علیه و آله در حضور صحابه
دروغ گوید امامت را نشاید و اگر راست گفت رسول بزعم شما علم در سینه ابوبکر نهاد و ابوبکر گفت من از شما بهتر نیستم پس
نقد علم عیانست زیرا که خدا می فرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون اگر چه بلفظ استفهام است معنی
این است که هرگز عالم با جاهل برابر نمی شود و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید که خواب عالم عبادتست پس اگر این حدیث رسول گفته بود و
بکر گوید که من نه بهترم از شما این جهالت باشد نقد علم و جاه رسول زیرا که چون علم رسول جمله بوی باشد و او از دیگران
بهتر نباشد رسول و این دیگران نیز فضلی نباشد بلکه این معنی طعن است بر رسول زیرا که آنچه خدا باو داده بود از علم بکسی
دیگر دهد که از اهل آن نباشد و اگر آن بودی قدر آن علم دانستی و در این معنی شاعر گوید **شعر** فمن وهب الجهال علما
اضاعه   ومن منع المستوجبین فقد ظلم   بلکه این معنی بیاری تعالی باز گردد که کسی را بنبوت و رسالت فرستد که علم را
ضایع کند تعالی الله عن ذلک **وجه دوم** هم اتفاق امت است که او در حال نزع گفت که چند چیز از رسول نپرسیدم و کاشکی
پرسیدی اول آنکه معنی کلاله چیست و دوم آنکه اب چه معنی دارد سیم آنکه میراث جد چند است اگر رسول گفته بودی که آنچه

خدا در سینه من نهادی من بر سینه ابوبکر نهادم اگر رسول دانستی ابوبکر هم دانستی اگر ابوبکر رسول را صادق میدانست در
این حدیث سؤال ابوبکر جهل بودی زیرا اگر رسول دانستی ابوبکر هم دانستی چنانکه گفتیم و سؤال کردن از کسی که معلوم
باشد که عند او جهل باشد و اگر ابوبکر را معلوم بود که رسول هیچ دانست و بدو بنیاموخت پس حدیثی که روایت کنند
که رسول گفت که هرچه خدا در سینه من نهاد من در سینه ابوبکر نهادم دروغ باشد دیگر آنکه در حین نزع ندامت
می خورد که چرا از رسول نپرسیدم که جد را چه میرسد دلیل است بر آنکه هر حکم ابوبکر در مدت امارت در باب میراث
جد کرده همه عبث باشد نه بر تحقیق دیگر آنکه گویند ابوبکر را شصت و سه سال عمر بود و حکم در کلاله و اب نمیدانست
و ندامت داشت که چرا نپرسید پس هر حکم که در باب کلاله و اب کرده باشد خطا بود و العجب که اگر از کودکان
عجم پرسند که معنی کلاله چیست در حال برگویند و او نداند این جمله دلیل بود بر آنکه این حدیث موضوع است و بر آنکه
اکثر موضوعات را در زمان بنی امیه وضع کردند چون معویه نوشت بعمال خود تا هرجا شیعه یابند یا کسی که فضل و مدح امیر
و اهل بیت می گوید او را بکشند و عمال نیز بر این قیام نمودند آنگاه جمعی را زر می دادند تا وضع احادیث می کردند و آنچه رسول در
حق اهل بیت خود گفته بود بمناقب شیوخ ایشان بدل می کردند و می نوشتند و بشهرها می فرستادند و عمال را فرموده تا
معلمان را زر میدادند و ایشان آن احادیث را بعوض قرآن بر لوح کودکان ثبت می کردند و چون بزرگ می شدند کودکان
آن همه روایت می کردند اخبار را اسنادی از ابو هریره یا انس یا ابن عمر یا عمرو عاص یا معویه یا از هر صحابه که می خواست و مدت
نود و سه سال ملک بنی امیه بدین طریق روایت موضوعات می کردند و در دنیا پراکنده می ساختند و بقرائت و املا
امر می نمودند تا دور بنی عباس رسید اصحاب اکثر میان موضوعات و غیر موضوعات فرق نتوانستند کرد الا اندکی پس
اعتماد بر قول متقدمان باطل کرده جمله را صحیح فرا گرفتند و بامثال این حدیثها قومی را در ضلالت افکندند چنانکه دفع آن بر
علماء متعسر است بلکه متعذر است حدیث بخبر آنکه گویند رسول گفت ما نفعنی مال مثل مال ابی بکر یعنی هیچ مال مرا
سود نداشت که مال ابوبکر که دختر بمن داد و چهل هزار دینار نفقه بمن کرد بدانکه در این متن یک کلمه راست است و آن دختر
دادن است باقی دروغ زیرا که هر که چهل هزار دینار صرف کند وقت و موضع آن بر مردم پوشیده نخواهد بود و رسول یا در
مکه بود یا در مدینه اگر گویند در مکه قبل از هجرت این مال صرف کرد گوییم حال از دو بیرون نیست یا پیش از اسلام یا بعد
از اسلام اما پیش از اسلام خود محال است که او مال صرف رسول الله کرده باشد و نیز رسول در آن حین عیال ابوطالب بود
و ابوطالب کی با او احتیاج داشت و اگر بعد از اسلام خلاف نیست نزد اهل سیر و تواریخ که در سن خمس و عشرین از عمر
رسول خدیجه را بخواست و او مال بسیار داشت چنانکه گویند چهل هاون زرین در مطبخ او بود و چون رسول را چهل
سال تمام شد وحی با و آمد و ابوبکر در سال ششم از بعثت ایمان آورد و دلیل بر این آنست که رسول الله فرمود ملائکه
شش سال بر من و علی صلوات می فرستادند و بروایتی هفت سال گفتند یا رسول الله سبب آن چه بود فرمود شش
سال از مردمان جز علی با من کسی نماز نمی کرد پس از اسلام ابوبکر رسول هفت سال در مکه بود و هیچ لشکر بجائی نفرستاد
که محتاج مال باشد و یاران بسیار نیز نداشت و آنها که ایمان آورده بودند جعفر طیار را با ایشان امیر کرده بحبشه فرستاد
و اتفاق اصحاب تواریخ است که ابوطالب و خدیجه تا اول سال هجرت زنده بودند و بعد از خدیجه بسه روز و بقولی بسی و سه
روز ابوطالب وفات یافت آنگاه رسول را از مکه هجرت بایست کرد و دلیل بر صحت این قول خبر رسول است که گفت در عمر من

هیچ سال بعث تراز آن بر نیامد بشت که خدیجه وفات کرد و بعید از وی ابی طالب و بعد از ابو طالب مرا وطن باید کرد و چون خدیجه از دنیا
رفت مال او از رسول بود و فرزندش محتاج بمال ابو بکر نبود و اگر نیز محتاج بود ابو بکر مالی نداشت که صرف وی کند نزد اصحاب
تواریخ مشهور است که ابو قحافه مزدور عبد الله بن جدعان بود و او منعم بود و هر روز طعام بسیار بپختی و ابو قحافه منادی کردی بر بام
خانه فرستادی تا خلق بطعام خوردن آیند و چون مردم از طعام خوردن فارغ شدندی آنچه در دیگ ها ماندی ابو قحافه از بهر عیال
بخانه بردی و امیر المؤمنین علی علیه السلام از این معنی خبر داد که ابو قحافه از مفاخرت خویش فرماید که پدر من عبد المطلب بن هاشم مرابوطالب
بن عبد مناف است از سادات قریش و کرمای ایشان نه چنانکه مزدور عبد الله بن جدعان که هر روز باجرت جهت طعام او منادی
کردی و اجرت او چهار دانگ درهمی بود و آنچه در بن صحن ها ماندی و این ابو قحافه را می خواست و شاعر در توبیخ او گوید
بیت شعر وابو قحافة له داع کلما مستعمل واخو قحافة بر منادی الی بردن الشری عیشها لباب التنزیل بالشهاد و
قومی گویند ابو بکر مطلق بوده است و ابو قحافه منادی کرد چنانکه یاد کردیم و چون حال ابو بکر چنین باشد مال از کجا آورد که چهل
هزار دینار خراج صرف رسول کند این معنی هیچ عاقل قبول نکند و اگر گویند در مدینه صرف کرد گوییم اصحاب سیر و تواریخ
دانند که ابو بکر و جمله صحابه که بمدینه رسیدند محتاج بمعاونت انصار بودند بمال و مسکن و چون رسول را فتوح و غنایم
حاصل شد از ایشان توانگر شدند و قسمت با اصحاب بیاورد و نواصب هم روایت کنند از شیوخ خود که رسول در
[illegible] ابو بکر و عمر و دیگر مهاجر گفتند که سه روز است که طعام در شکم ما نرفته است هر یکی که سه روز
[illegible] گوییم چهل هزار دینار خراج صرف بر کسی تواند کرد که باز گویند لا انا رفاه حال این قوم زیاده از آن است که از این
چنین محالات و خرافات کنند و نیز اتفاق مفسدان و اصحاب حدیث است که چون آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة فرود آمد جمله مهاجر و انصار نشسته بودند و هیچ کس با رسول سخن نگفت تا
امیر المؤمنین علیه السلام یک دینار بداد و ده درم بستد و هر بار که با رسول سخن گفتی درمی بصدقه داد و سخن گفت
آیه ء اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات نازل شد و آیه اول را منسوخ کرد و آیه اول آیه ایست که از آن امیر
المؤمنین هیچ کس بدان کار نکرد چنانکه فرمودند بخدا که بدین آیت قبل از منسوخ شدن هیچ کس جز من کار نکرد پس اگر ابو
بکر در آن حال محتاج صدقه بود اگر ببردی نادر بود چرا با رسول سخن نگفت و اگر نادر نبود چهل هزار دینار از کجا آورد اما
واضع این حدیث از کثرت جهل و قلت دیانت این معنی فراموش کرد لاجرم سخن خود فضیحت شد حدیث ششم آنکه گویند
رسول گفت ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة هستند و هم ایشان روایت کنند که رسول گفت چون اهل بهشت در بهشت
روند امرد باشند چون در بهشت امرد باشند کهول نباشند ایشان سیدان که باشند و نیز اگر این دروغ باشد لازم آید که
ابو بکر و عمر سیدان کهلان باشند نه از جوانان و پیران و امردان زیرا که اگر امام جمله خلایق بودندی سیدان جمله بودندی
و اگر گویند امامان کهول بودند فساد مذهب خود کرده باشند زیرا که اقرار لازم آید با اقرار بآنکه امام بر آن نبودندی و اگر گویند
امام جمله خلایق بودند گوییم سید در کلام عرب رئیس بود و ریاست را نسبت با امامت نیست و اگر ایشان امامان
کهول و غیر کهول بودندی سیدان جمله بودندی و چون رئیسان جمله باشند نه تنها رئیس کهول باشند و نیز ایشان سید
جمله در رسول گفته باشند سیدا کهول اهل الجنة در حق ایشان نقصان کرده و جایز نباشد که رسول نقصان کند در چیزی که اشرف
منازل ایشان باشد و نیز لازم شود که در حق امامان خود و صحابه کبار نامنزلگشته باشند زیرا که بهشتی که در آن کهول باشد گویند بهشت

دنیا است چنانکه رسول فرموده الدنیا سجن المومن وجنة الکافر واین معنی در حق ایشان چنان نبود پس درست شد که این حدیث
موضوع است حدیث هفتم گویند رسول گفت دیدم بر ساق عرش نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله وابو
بکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان ذوالنورین سبحان الله زهی خسارت بدین عظیمی که دروغهای باین زشتی بر خدا و رسول
بندند که خدا نام خود و نام پاک معصوم رسول خود که از صغایر و کبایر منزه باشد بر ساق عرش بنویسد و نام کسی با نزد این قرین
گرداند که چهل سال بتان را سجده کرده بر نعمتهای باری تعالی کافر شده باشد و خدای گوید که انما المشرکون نجس فلا یقربوا
المسجد الحرام نام ایشان بر ساق عرش بنویسد پس اگر یکی را سیصد سال عمر باشد و دویست سال بت پرستد و صد سالی
مسلمان شود و عبادت کند باید که نام او بر بالای عرش بنویسند از بهر آنکه اگر موجب این منزلت کفر است او دویست سال
مشرک بوده و ایشان چهل سال و اگر موجبش ایمان است او صد سال مومن بوده و ایشان بیست سال و هر که روا دارد که دروغ بر خدا و رسول
بندد از این زیاده هم تواند گفت اعاذنا الله من الخذلان حدیث هشتم گویند اگر [illegible] وزید بعذاب فرود آمدی جز عمر کسی از آن (در رسول گفت)
خلاص نیافتی بدانکه اگر واضع این حدیث را دین بودی و ایمان برسول داشتی نگفتی که اگر روزی عذاب فرود آمدی رسول
و اهل بیت و همه عالم هلاک شدندی الا عمر و مشهور و معروف است که عمر چند جا در چند مسئله خطا کرد و امیر المومنین
علی علیه السلام با صلاح آورد و عمر بارها گفت که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبودی عمر هلاک شدی والعجب که عمر را
نزد خدا این منزلت باشد که رسول هلاک شود و او نجات یابد پس بایستی که عمر را برسالت فرستادی اما از مذهب که این چنین
دروغ روا دارد نزد ایشان و ایمان با او صحبت کنیم با او بی فایده باشد و ما این قرآن و حدیث از برای آن یاد می کنیم تا دیگران را معلوم شود
که واضع این حدیث ایمان بخدا و رسول نداشت و در قرآن میفرماید که ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم
یستغفرون گفت که خدا ایشان را عذاب نکند تا تو در میان ایشان باشی و عقاب نکند مادام که استغفار کنند اما سنت
رسول میفرماید که النجوم امان لاهل السما واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب النجوم ذهب اهل السما واذا ذهب اهل بیتی
ذهب اهل الارض یعنی ستارگان امان اهل آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمین چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند
و چون اهل بیت من نمانند اهل زمین نمانند چون اهل بیت که امان اهل زمین اند بار [illegible] هلاک شدند عمر چگونه
نجات یافتی والعجب که اگر ایشان را با اهل بیت معصوم رسول [illegible] ایشان ایمان نبود آخر باعتقاد ایشان ابو بکر از عمر
فاضلتر است و عمر در حق معاذ گوید لولا معاذ لهلک عمر پس چگونه روا باشد که عمر ابو بکر و معاذ هر دو هلاک شوند و عمر
نجات یابد اما اجماع امت خلاف نیست که رسول بهتر و بهترین انبیا است و می فرماید علی لحمک لحمی و دمک دمی
گوشت تو گوشت منست و خون تو خون من و می گوید که فاطمة بضعة منی یعنی فاطمه پاره از منست و می گوید که امام
حسن و امام حسین جگر گوشگان من اند پس چگونه خیر الانبیا و خیر الاوصیا و خیر النسا در کنار عرش که بهترین خلق اند همه
هلاک شوند و عمر نجات یابد در این حدیث اثبات قول بعضی از صوفیان کردند که ایشان گویند اولیا بهتر از انبیا و رسل اند
و عمر را از اولیا دانند پس از این جهت او را تفضیل دادند بر رسول چنانکه این جماعت کور شدند و هم لال و از نقص آن احتراز نکردند
از بهر آنکه ابو بکر پیش ایشان فاضلتر از عمر است پس چگونه روا باشد فاضل را هلاک کنند و مفضول را نجات دهند حدیث
نهم گویند رسول گفت هر گاه وحی تاخیر کردی از آمدن گمان بردمی که بعمر فرستادند [illegible] اگر جمله اعدای دین
خواهند که در دین تخلیط و فساد کنند چنانکه بنی امیه کردند هرگز ایشان را میسر نشود اگر این حدیث درست باشد لازم

اید که رسول رد قران کرده باشد دیگر انکه خدای فرماید که واذ اخذ الله میثاق النبیین چگونه روا باشد که کسیرا که میثاق رسالت
از تو گرفته باشد که معزول کند وانرا که میثاق از او نگرفته باشد برسالت فرستد دوم اگر روا باشد که کسیرا که پیشتر عمر
سجده بت کرده باشد برسالت فرستد روا بود که انبیا متقدم هر یک سجده بت کرده باشد انگاه ایشان را برسالت
فرستاده سیم انکه لازم اید که رسول برسالت خود در شک بوده باشد هم در این ایه که لیظهره علی الدین کله زیرا
که هیچ شب براو نگذشت که وحی نیامد الا که او را در خاطر چنان بود که فردا وحی بعمر اید پس دمبدم منتظر عزل خود
باشد واین نشان جاهل است وجاهل را رسالت نشاید وخدای فرماید که ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین وهر که
برگزیند وبرسالت فرستد کسیرا که عزل باید کرد صانع را نشاید ونه حکیم باشد تعالی الله عما یقول الظالمون هر کرا
این اعتقاد باشد کافر مطلق باشد **حدیث دهم** گویند رسول صلی الله علیه واله فرمود که اگر مرا برسالت نه
فرستادندی عمر را برسالت فرستادندی بدانکه در حدیث نهم گفتیم در این حدیث نیز لازم می شود وزیاد براین
انکه خدای فرماید وما ارسلناك الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا الا که رحمت عالمیان باشی اگر این حدیث
راست است این ایه دروغ است زیرا که عمر از جمله عالمیان است چون برسالت محمد رسالت عمر فوت شده باشد
رسول نه رحمت عمر باشد بلکه زحمت او بود چه بوجود وی عمر از منصب رسالت محروم گردید ولازم شود که عمر
رسولرا دوست نه داشته باشد از بهر انکه عمر روزی قاتل برادر خود زید بن خطاب را گفت که من هرگز ترا دوست
ندارم گفت چرا از عطا منع کنی گفت نه قاتل زید گشت پس هیچ باك نیست جائیکه قاتل برادرش که در کفر کشت
دشمن دارد لازم اید که از رسول هرگز راضی نه باشد چه اگر وجود وی نبودی عمر مرسل بودی وبا وجود رسول
عمر از منصب رسالت محروم شده باشد وشیعه عمر خواستند که از بهر او منقبتی وضع کنند از جهل این مسئله
وضع کردند عظیم نیکو گفته اند که دشمن دانا به از نادان دوست **حدیث یازدهم** گویند که رسول گفته که
شیطان از سایه عمر می گریزد بدانکه اول چیزیکه برایشان لازم اید تکذیب قران است از بهر انکه عمر در اکثر عمر خود بت را
سجده می کرد وخدای فرماید وزین لهم الشیطان اعمالهم وگفت ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا وامثال این
در قران بسیار است وانچه که ایشان گویند که شیطان جمله انبیا را از راه افگند وکفر در عنا بر زبان رسول
انداخت ونرسید واز سایه عمر که بگریخت ذهی وقاحت وبیشرمی ودیگر انکه باتفاق مفسرین ومحدثین ومورخین سنت
که روز احد جمله صحابه گریختند الا علی وعباس وابو سفیان بن حارث وایمن بن ام ایمن وباقی اصحاب چون ابو بکر وعمر و
غیرهما بهزیمت رفتند وخدا در قران می فرماید که ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما
کسبوا یعنی ان روز که کفره ومسلمین بهم رسیدند کسانیکه بهزیمت رفتند شیطان ایشان را از راه افگند چرا شیطان
از عمر نه گریخت مگر ان روز سایه خود را در مدینه گذاشته بود وشیعه عمر روایت کنند که عمر گفت که من در ان روز بهزیمت
در کوه می دویدم مانند بز کوهی وعبارت عمر این است که اعدو فی الجبل مثل الاروی **حدیث دوازدهم** گویند که رسول
گفت الحق ینطق علی لسان عمر یعنی حق سخن گوید بزبان عمر وهم ایشان روایت کنند که عمر گفت که هرگز من در دین
چنان بشك نیفتادم که در روز حدیبیه چون رسول با اهل مکه خواست صلح کند عمر تند شد واز خشم رسولرا
گفت این نیست که ما را بر دخول مکه وعده دادی ودر این روز قران می خواند که رسول گفته بود جبرئیل وحی اورد که

کہ لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله چون رسول الله سخن عمر بشنید کفت نه کفتم که امسال بمکه
رویم و چون سال دیکر فتح مکه کردید رسول اصحاب را بخواند و کفت عمر کجاست و را بخوانید رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که در مسجد حرام درامدیم یا نه عمر چون از خشم رسول دریافت کفت پناه می کیرم بخدا از خشم خدا و رسول او و غرض واضع این
حدیث ان بوده است که ازین روایت تکذیب رسول اثبات کند و هم چنین ایشان روایت کنند که عمر روزی بر منبر
کفت که هر که مهر زن بیش از چهار صد درهم کند او را ادب کنم پیره زنی بر خواست و این ایه را بر او خواند و ان اردتم استبدال
زوج مکان زوج و اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اکر زن را رها خواهی کرد یا دیکری خواهی خواست اکر
قنطاری بدو داده باشی باز مستانی و تو می کوئی که اکر زیاده از چهار صد درهم کنید من شما را ادب کنم عمر کفت کلکم افقه
من عمر حتی العجوز از جمله حق ها مکر یکی این بود و نیز شیعه روایت کنند که روزی عمر می کذشت کودکی چند دید
که بازی می کردند کفت ازان وقت که از شما مفارقت کرده ام خبر ندیده ام کودکی از ان میان او را از برادر دکرای عمر رسول
خدا را دیدی این سخن نیکوئی دید او رسول دید نه بهترین پیغمبرها است عمر مشتی خاک بر کرفت و بر دهن خود کرد کفت
همه کس از عمر عاقل تر حتی کودکان و این از جمله حق ها بود که بر زبان عمر کذشت اکر این حدیث یعنی حق بر زبان عمر
رفتن راست است یعنی قول رسول است نه انکه عمر بارها کفته است که لولا علی لهلک عمر و شک نیست که این سخن حق
است **حدیث سیزدهم** کویند شیطان در زمان عمر خلق را بفواحش نخواند اکر این سخن راست است بجهت انست
که شیطان بعد از وضع عمر بفساد دیکر احتیاج نداشت چه فسادی بدتر از این در عالم نیست و نخواهد بود و کویند
از بهر ان خلق را بعصیان نمی فرمودی که از عمر می ترسید بدانکه اکر چه در همه موضوعات رسوا شدند اما این از انها که از پیش
کذشت زشت تر است به دو وجه **وجه اول** انکه خدا صد و بیست و چهار هزار نبی و رسول بخلق فرستاد با صد و چهار
کتاب و جمله ایشان خلق را بخدا خواندند و از کفر و عصیان و جور و ظلم نهی کردند و شیطان از بد فرمودن نه ایستاد و بیشترین
امم را بقول ایشان کمراه کرد تا حدیکه بعضی را شهید کردند و حضرت زکریا را در میان درخت به دو نیم کردند و قول خدا و انبیا هم
و رسل مانع نبود و از خدا نترسید و از عمر ترسید زهی بیحیائی این جماعت **وجه دوم** انکه شک نیست که در زمان عمر
همه خلق بفساد و دزدی و زنا مشغول بودند چنانکه بیشتر و کمتر عمر از هر چه دره بر دست کرفته بود و چون شیطان
منفجر باشد دره هیچ فایده نکند و شیعه روایت کنند که ابو شحمه پسر عمر بر زنی یهودیه عاشق شد و خمر
خورد و با او فساد کرد و عمر او را حد زد و چون [illegible] دره بزد پسرش بمرد و در موت و تازیانه دیکر بزد تا صد تمام شد
و درین حکایت سه مثال است که در حق عمر پیدا کرده اند **اول** انکه شک نیست که پسر پیدا نزد یکی از احبابیست
چون شیطان در فساد کردن از عمر نترسید چکونه جانب و فرو کذاشت پسر شرا اضلال کرد **دوم** انکه ابو شحمه را دو
حد واجب بود یکی حد خمر و دیکر حد زنا و عمر بجهل از تعیین کرده داخل یکدیکر ساخت و این جهل است زیرا که حد خمر
جدا از زنا [illegible] ایشان روا نباشد **سوم** انکه کویند بعد از مرک پسر تازیانه دیکر بزد و این نسبت جهل است بعمر زیرا که
حد زدن از تکلیف شرع است و چون مرد [illegible] تکلیف منقطع شد و بعد از رفع تکلیف اقامه حد و جهل است دو وجه دیکر انکه حق
تعالی می فرماید که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر چون خمر و زنا از دامهای شیطان است
چکونه در زمان عمر فساد نکرده باشد **حدیث چهاردهم** کویند که عمر لشکر مهیا [illegible] نهاوند [illegible] بود

کفتار

ساریه بود کفار کمین کرده بود و عمر در مدینه این معنی دانست و بر منبر آواز داد که یا ساریة الجبل الجبل ساریه پناه بر کوه
برد بر دانکه اجماع امت است که قومی که از مکه به مدینه آمدند و هوای مدینه موافق طبع ایشان نبود و رنجور شدند
رسول فرمود تا پیش شتران صدقه روند و شیر شتران بیاشامند چون چنان کردند و رنجشان زایل شد راعی را بکشتند
و شتران را براندند و قصد مکه کردند جبرئیل آمد و رسول را خبر کرد و آن حضرت جمعی را بر عقب ایشان فرستاد تا باز گردانید
ند چنانکه در کتب تواریخ مسطور است و میان شتران تا مکه یکروزه راه بود یا دو روز و تا جبرئیل نیامد رسول را معلوم
نشد و از مدینه تا نهاوند هفتصد فرسنگ راه بود و عمر بدید و آواز کرد تا ایشان بشنیدند العجب که عمر را این معجزه
بود و رسول را نبود **حدیث پانزدهم** گویند رسول گفت که اگر ابوبکر را نصب کنید او را قوی یابید در دین و
ضعیف در نفس بدانکه این هر دو روایت متضادند و روایت ثانی از بهر آن وضع کردند که خیال ایشان آن بود که در دین
قوی و در نفس ضعیف افضل از آن خواهد بود که در هر دو قوی باشد و این ضعیف می گوید که یا از ضعف ضعف قوت
می خواهد یا ضعف رای و این هر دو در حق امام نقص بود و ناقص چگونه در دین قوی باشد و بطلان این حدیث به وجه
دیگر آنکه ایشان روایت کنند که عمر گفت کاش من موئی بودمی بر سر ابوبکر چه هر چند در کارهای خیر کوشیدمی که بر
ابوبکر سبق برم چون نیک نظر کردمی کاری نکردمی الا که ابوبکر در آن سابق بودی بر من و شک نیست که عمر در نفس
خود قوی بود نه ضعیف پس روا باشد که قوی همه وقت قصد آن کند که سابق بود بر ضعیف و نتواند بی آنکه تقصیری
کند دیگر آنکه اگر این حکایت درست است عیبی در عمر درست کرده باشند از بهر آنکه می گویند که عمر می گفت که همیشه
قصد آن کردم که سابق باشم بر ابوبکر و نتوانستم و این ذم است نه مدح و دلیل بر آنکه ذم است قول رسول است که می
فرماید الحسود فی النار یعنی حسود در دوزخ است و نیز در نزد ایشان آنچه ابوبکر میکرد خدا در وی آفرید و چون عمر را حسد
بودی بر فضلی که ابوبکر میکرد ممکن است که وی را حسد بودی بر رسول بدانچه خدا او را داده بود بلکه بر جمله بندگان خدا **حدیث
شانزدهم** گویند رسول گفت عشرة فی الجنة یعنی ده تن از یاران من در بهشتند و این حدیث از ده وجه باطل است **اول**
آنکه این حدیث را سعید بن زید روایت می کند و او یکی از آن ده است و هر که نه معصوم باشد هر دعوی که او کند بینه
خواهد **دوم** آنکه مهاجر و انصار خون اهل بهشت حلال دانند و بقتل او رضا دهند **سوم** آنکه ابوبکر در وقت مرگ
تکذیب سعید کرد و با عایشه گفت هذا ابوک هذا رسول الله معرضا عنه یعنی پدر تو هلاک شد اینک رسول
خدا روی از وی گردانیده است عایشه این کلمه با عمر بگفت و عمر گفت زنهار این سخن با کس نگوئی که شماتت قوی
باشد و در حال نزع هذیان بسیار گویند و معلوم است که اهل بهشت را در حالت نزع حالها کشف گردد و بهشت و نعیم
آن می بینند و نه گویند که هلاک شدیم و اگر کسی این دعوی مصدق نه دارد که عمر این سخن که مذکور شد گفته است که از جهل باشد
چرا این عظیم تر هم گفته است در صحیح بخاری آورده اند و در مسند نیز همین نقل کرده اند که چون پیغمبر به صحابه گفت
ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا ابدا یعنی دوات و قلم بیارید تا چیزی بفرمایم نوشتن که چون بدان
کار کنید هرگز گمراه نشوید عمر گفت دع الرجل فانه هجر یعنی بگذارید که این مرد یعنی رسول الله بیهوده می گوید نعوذ بالله
چهارم آنکه عمر نیز در همین وقت تکذیب سعید کرد و گفت کاشکی عمر را مادر نزادی و در دنیا نبودی [illegible]
و ایشان گویند که اولیاء الله [illegible] باخبر باشند و در دنیا ایشان را هیچ راحت نبود کسی که [illegible] گوید که [illegible]

خون عثمان حلال داشتند و در خون او شریک شدند و نشاید که مهاجر و انصار [illegible]

بهشت است باید که در وقت موت بی‌خوف باشد پنجم آنکه اگر این حدیث درست بودی عثمان در یوم الدار بر صحابه حجت
گرفتی و گفتی رسول گفته است که من از اهل بهشتم و اهل بهشت کاری نکند که بر خلاف شرع باشد **ششم** آنکه
طلحه و زبیر با علی علیه السلام مقاتله کردند و هر یکی قصد آن بود که بر خصم غلبه کنند لازم آید که ایشان قتل اهل بهشت
روا داشته باشند و نزد ایشان فرقی نباشد میان اهل بهشت و اهل دوزخ **هفتم** آنکه در روز حرب جمل چون صف کشیدند
زبیر از قلب فراپیش آمد و گفت رسول فرموده که ده تن از اصحاب من در بهشت باشند من از اهل بهشتم تو با من جنگ خواهی کرد
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت آن ده کدامند گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف
و ابو عبیده جراح علی علیه السلام گفت این نه اند زبیر گفت ده‌اند امیر گفت کدام اند باز همان نه بشمرد بار سوم همان گفت
امیر علیه السلام فرمود از یکی دیگر کدام است این بود امیر المؤمنین علیه السلام را در شمار آورد و هر ده را بشمرد امیر فرمود
تو از رسول بشنیدی که من از اهل بهشتم زبیر گفت شنیدم امیر علیه السلام فرمود گواهی میدهم نزد خدا که من از رسول شنیدم
که تو از اهل دوزخی **هشتم** آنکه اتفاقی است که عمر گفت با حذیفه که هل ذکرنی رسول الله فی المنافقین یعنی آیا رسول خدا مرا
در میان منافقان ذکر کرد یا نه اگر عمر دانستی که حدیث عشره درست است این سوال از حذیفه نکردی **نهم** آنکه ابوبکر در
وقت مرگ گفتی کاشکی فجاة را نسوزانیدمی و این از دو حال بیرون نیست یا بحق سوزانید یا نه اگر بحق سوزانید نشاید که
بهشتی در حالت نزع ندامت خورد بر آنکه اقامه حدود کرده باشد و اقامه حدود باجماع بر امام واجب است و ابوبکر بزعم
ایشان امام بود و اگر فجاة را ناحق سوزانید هر که انسانی را ناحق سوزاند نه از اهل بهشت باشد و نه سزاوار امامت
دهم آنکه قول ابوبکر است که در حال نزع گفت کاشکی در سقیفه بنی ساعده بر عمر یا بر ابو عبیده بیعت کردمی و وزیر
بودمی بهتر از آنکه امیر بودم و این از دو حال بیرون نیست یا ابوبکر بهترین خلق بود یا نه اگر بهترین خلق بود و خلافت بروی
متعین باشد و شنیدن قول وی واجب بود و وی در حین موت ندامت خورد که چرا بواجب قیام نمودم امام را نشاید
و اگر افضل خلایق نبود در قیام بامارت غاصب باشد نه امارت را شاید و نه از اهل بهشت باشد پس بدین ده حجت درست شد
که حدیث عشره مبشره موضوع است **حدیث شانزدهم** گویند که رسول گفت در بهشت کوشکی دیدم از زر که مرا بشگفت
آورد هیچ مرا منع نکرد از دخول آن الا غیرت عمر سبحان الله رسول الله در بهشت کوشکهای خود و رسل و انبیا و اولیا
دیده از هیچ یک تعجب نماند الا از آن پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل باشد و هر که بهتر باشد درجات او عالیتر بود و نیز چون
غیرت عمر مانع دخول رسول بود در کوشکهای او پس عنایت عمر در حق حور و غلمان و رضوان بیشتر باشد که در حق رسول که
بدخول ایشان غیرت نخورد و بر دخول رسول غیرت خورد و در بطلان این حدیث حاجت باطناب نیست **حدیث هفدهم**
گویند که رسول گفت خدا عثمان را دو نور داده است اما در کجا داد اگر نوری در دنیا داد و نوری در آخرت عثمان را بر دیگران
فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مؤمنی را در دنیا نوری داده است چنانکه گفت اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به
فی الناس و فرمود ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در باب نور آخرت گفت یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم
بین ایدیهم وبایمانهم و چون این جمله مؤمنان را بود عثمان را فضلی نباشد بر دیگری و اگر گویند رسول خواست که اظهار ایمان
عثمان کند گوییم نزد شما ابوبکر و عمر بهتر بودند از عثمان چرا اظهار ایمان و منزلت ایشان نکرد و عثمان را بذکر نور از مؤمنان خاص کرد و این
از رسول جایز نباشد که یکی را از میان مؤمنان مشرف کند باظهار ایمان و دیگران را فرو گذارد و اگر گویند این نوری بود که خدا بعثمان

داده بود در دنیا و آخرت گوئیم ابوبکر و عمر را این نور بود یا نه اگر بود تخصیص عثمان را فایده نبود و اگر ایشان را این نور نبود
پس عثمان فاضل‌تر از ابوبکر و عمر باشد و این خلاف مذهب شماست **حدیث نوزدهم** گویند عثمان را گفت که اگر
دختر سیوم داشتمی بتو دادمی و گویند دو دختر رسول زن عثمان بود بدانکه شیعه در این معنی خلاف کنند قومی گویند دختران
هاله بودند یعنی خواهر خدیجه و ایشان را مادر و پدر بمردند و خدیجه ایشان را بزرگ کرد بنابراین ویرا مادر می‌خواندند و رسول را
پدر و یکی رقیه نام و دیگری ام کلثوم و غیر از این آنچه گویند تعصب نواصب است و موضوع ایشان **حدیث بیستم** گویند
روزی ابوبکر نزد رسول آمد آن حضرت را زانوها برهنه بود و نپوشانید و عمر هم آمد و آن حضرت نپوشانید و چون عثمان آمد بپوشانید
و چون رفتند عایشه گفت این چه حالت است که شیخین آمدند و زانوها نپوشانیدی و چون عثمان آمد بپوشانیدی رسول گفت
من از آن کس شرم دارم که خدا از او شرم دارد و بروایتی ملائکه از او شرم دارند بدانکه این حدیث از سه وجه باطل است اول آنکه نزد
ایشان از ناف تا سر زانو عورت است هر که از اسلام بهره باشد روا ندارد که رسول الله پیش خلق عورت خود برهنه کند و حال
آنکه هم ایشان روایت کنند که رسول گفت که اگر در آب روید با ایزار درآئید نیز چه بینند بد عورت خود را ملائکه بپوشانید
خود بپوشانید **دوم** آنکه لازم آید که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر باشد زیرا که خدا و رسول و ملائکه شرم از عثمان دارند و از ابوبکر و عمر نه **سوم** آنکه
نزد شما خالق خیر و شر و کفر و ایمان و ظلم و عدل خداست و قدرت بنده را تأثیری نیست چرا آن روز که سر عثمان را بر مصحف بریدند
شرم از او نیز نداشت چه گوئیم هر که را حیا نباشد هر چه خواهد گوید **حدیث بیست و یکم** گویند رسول بغزا می
رفت و لشکر را جیش العسره خواندند و آن غزای تبوک است که بیست و پنج هزار سوار بودند بر اسب و شتر و باقی اصحاب حدیث از
اهل سنت روایت کنند که رسول معاونت می‌خواست و گفت هر که بتواند ضعفا را یاری دهد بجمله عثمان گفت صد شتر بدهم و
شتران را حاضر کرد و بداد و رسول بار دیگر یاری خواست عثمان صد شتر دیگر بداد و در روایات زیاده از دویست نیافتیم و چون
مسلم داریم که دویست شتر که غایت ما فی الباب چهارصد کس نشیند عثمان بداد و این اندک باشد از بیست و پنج هزار کس
غیر پیادگان پس چگونه گویند که مؤنت جیش العسره جمله عثمان داد و قومی گویند که می‌خواستند که بغزا روند و مرکوب نداشتند
و چون رسول صرف ایشان را قوت رفتن نبود و می‌گریستند چنانکه خدا گفت لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین
لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل والله غفور رحیم و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا
اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون و شک نیست که عثمان در آن وقت توانگرترین صحابه
بود و این قوم را چگونه چیزی یاری نداد چگونه توان گفت که مؤنت جیش العسره عثمان داد **حدیث بیست و دوم** گویند
عثمان روزی زری پیش رسول نهاد و رسول گفت ای ابن عفان بعد از این هر چه کند چیزی بروی نباشد گوئیم این از دو حال بیرون
نیست یا افعال خیر می‌خواست یا افعال شر اگر افعال خیر می‌خواست خلاف نیست که هر مسلمانی که خیر کند او را ثوابی باشد و در این
معنی همه مسلمانان یکی باشند عثمان را در آن فضیلتی نبود و اگر آن میخواست که شر میکند و بروی چیزی نباشد این کفر بود و رسول که
کجا او روا دارد و اگر این گویند رسول را معلوم بود که بعد از آن شر از عثمان بوجود نیاید پس این سخن مستقیم باشد گوئیم این باطل است
از دو وجه اول آنکه چون رسول را معلوم بود که بعد از آن از عثمان هیچ شر نخواهد کرد این سخن عبث و بی‌فایده باشد از بهر آنکه عقلا
دانند که هر که شر نکند ایمن باشد پس این با عثمان گفتن بی‌فایده بود دوم آنکه اتفاق اهل سیر و تواریخ است که عثمان چند مصحف
بسوزانید بعضی گویند یازده و برخی گویند هفت و مصحف عبدالله بن مسعود طلب کرد تا بسوزاند و او نداد چندانش ذلت کرد که

کہ دو استخوان پہلوی وی بشکست و بدان بمرد و ابو ذر را از میان مسلمانان بدر کرد با اهل و عیال بربذه فرستاد تا در آنجا
بمرد و منافقان را که رسول الله از مدینه اخراج کرده بود مثل مروان حکم و پدر و برادرش بمدینه آورد و فرمود تا معاویه
عمار بن یاسر را بر شتر برهنه نشانید و روز و شب میراندند و نگذاشتند که آسایش یابد و چون بنزد عثمان رسید
گوشت از رانهای او رفته بود و امثال این امور بسیار است که در امارت خود کرد و چون بزعم شما رسول را معلوم بود که
عثمان بعد از این شر نخواهد کرد این جمله جز حق باشد پس بیرون کردن مروان و پدر و برادرش از مدینه خطا باشد و
عثمان از آن بصلاح آورد و مثل این روا داشتن بر رسول نه عادت ایمان است **حدیث بیست و سوم** گویند رسول
گفت عمر چراغ اهل بهشت است بدانکه این خبر خلاف قرآنست زیرا که خدا نبی را سراج و قمر منیر خواند و هیچ نیافتیم که در قرآن
جز رسول سراجی دیگر هست و نیز اگر عمر سراج باشد اهل بهشت را حال از دو بیرون نیست یا محتاج سراجند یا نه اگر
نیستند سراجیت عمر را فایده نباشد و اگر محتاجند عمر پیش از انبیا و رسل در بهشت رود زیرا که اگر پس از ایشان در بهشت رود
ایشان در ظلمات باشند تا سراج رسد پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل باشد و نشاید که فاضل از پس مفضول بود و اگر گویند
که نور عمر کمتر از انبیا و رسل بود حاجت بنور وی نه باشد و اگر گویند بیشتر بود پس عمر از انبیا و رسل فاضلتر باشد و این
کفر است بی خلاف و شکی **حدیث بیست و چهارم** گویند که خدا نظر کرد بر اهل بدر و گفت هرچه خواهید کنید
که من شما را آمرزیدم بدانکه این معنی از دو حال بیرون نیست یا دستوری داده ایشان را در خیر و اعمال نیکو یا در شر و
مناهی اگر گویند که هر که از شما عمل صالح کند من از وی در گذرانم از هر چه پیش کرده باشد این معنی روا است و اگر گویند که از شر
کرده شود یکی بعد از این از شما حاصل شود شما را بدان مواخذه نکنم این کفر است از بهر آنکه لازم آید که هر چه ... نزاد ... بیان
رسول بیان کرده است از ظلم و جور و فواحش چون زنا و لواطه و خمر و زجر و دزدی جمله بر اهل بدر مباح کرده باشد هر که را
این اعتقاد باشد اسلام از او می باید طلبید و اگر گویند غرض از این اظهار منزلت ایشان بود گوییم این باطل است و بر خدا روا نیست
که اظهار فضیلت قومی باباحت فسق و فجور کند و اگر اظهار فضل باباحت فسوق و فجور روا بودی لازم شدی که بر انبیا و رسل
محرمات و قبایح جمله مباح کردی تا فضل ایشان از این ظاهر شود **حدیث بیست و پنجم** گویند رسول گفت خاموش باشید
از مساوی اصحاب من این خبر در موضعی از این کتاب یاد کردیم و از جهة زیادتی فایده در این جا نیز یاد کنیم بدانکه حال از دو بیرون نیست یا
ایشان را مساوی بود یا نه اگر گویند نبود پس حدیث باطل باشد و رسول را نسبت بجهل کرده باشند و اگر گویند بود حدیث
دیگر باطل کرده باشند که گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم زیرا که رسول جایز نه دارد اقتدا کردن بر اهل مساوی و نیز گناهان
بر کبایر و صغایر باشد و تخصیص بصغایر بدلیل نتوان کرد و چون متناول کبیره باشد و صاحب کبیره فاسق بود نشاید که گوید
لا غیبة لفاسق ... فاسق را عیب نه باشد و آنگاه گوید که فسق نکنید تناقض باشد و ایشان را از این احادیث موضوع بسیار است
بدین قدر اختصار کردن اولی تا خوانندگان ملالت نگیرد روایت کنند که روزی ابو هریره با بغلتی از در خانه عایشه بگذشت
و عایشه از غرفه نظر کرد و گفت من هو یعنی این کیست گفتند ابو هریره گفت و که باشد که بدین عظمت از در خانه من بگذرد
ابو هریره بشنید سر بغله باز کشید گفت ای ستی خاموش باش که سیصد حدیث افتری کردم از رسول و برید بتو بستم
تا چنین شدم عایشه چون این بشنید خاموش شد هیچ جواب نگفت دانستند که تکبر او از کجاست و یل المفتری علی رسول
الله **باب بیست و چهارم** در ذکر بعضی از فضایح بنی امیه و زنادقه ایشان بدانکه احمد بن زید بن احمد اللالجی الشقوی

رسول

سستی یعنی خانم

کاری

کتابی تصنیف کرده و آن را ریاض خوانده روایت کند از انس بن مالک از رسول که گفت من روز قیامت هشتاد سال بهشتاد
سال معویه را نه بینم بعد از آن بید بر شتری نشسته از مشک اذفر که حسنوان رحمت خدا باشد و قوایمش از زبرجد کویم یا معویه
کوید لبیک یا محمد کویم کجا بودی در این هشتاد سال کوید در مرغزاری بودم زیر عرش خدا و خدا با من مناجات می کرد و او مرا سلام
می کرد و من او را سلام می کردم و او مرا گفت این عوض آنست که ترا در دنیا دشنام می دادند بنکر که نامردان بسید بنجه غلو می کنند
در دشمنان پیغمبر رسول و مجتبی اعدای خدا و عداوت اهل بیت رسول الله کسی که هفتاد مصاف با امیر المؤمنین ع کرده باشد
و بشوم او هفتاد هزار کس کشته شده باشد بیست و پنج هزار از طرف علی و چهل و پنج هزار از اصحاب او و بعد از آن چندین هزار از شیعه علی
کشته بظلم در دنیا اسلام مردم را بسب اهل بیت رسول الله صم امر کرد و آن ناسزا هزار ماه باقی ماند تا زمان ابومسلم
خدا با غفلت نشیر الانام مناجات نکند و با معویه مناجات کند هشتاد سال و عذر او خواهد هر که ایمان بخدا و رسول
ندارد امثال این هذیان تواند گفت بدانکه یاد کردن این حدیث اینجا غرض آن بود که در باب بیست و سوم گفتیم که بیشتر
احادیث دروغ در زمان بنی امیه وضع کردند و این حدیث نیز از آنهاست و امثال این بسیار است اما ابوسفیان در
سال فتح مکه نفاق آشکارا کرد و اگر چه گفت لا اله الا الله و محمد رسول الله اما همان بود که پیش از آن بود و از باب تو
ریخ روایت کنند که چون عثمان بامارت بر نشست ابوسفیان او را تهنیت کرد و گفت ای پسر عم امید دارم که ملک
ما از آید همچنانکه دولت سالها از ما بنده گفت یا بنی امیه اخضموها خضم الابل نبتة الربیع فوالله لا جنة ولا نار
نیست [illegible] یعنی چنانکه اشتری کیاه ربیع خورد که نه بهشت است و نه دوزخ و چون از پیش عثمان بیرون آمد امام
حسین ع [illegible] ابوسفیان کور شده بود گفت تو کیستی آنحضرت گفت حسین بن علی گفت دست مرا بگیر و بکورستان
[illegible] آن حضرت چنان کرد و چون ابوسفیان بکورستان درآمد آواز برآورد که ای استخوانهای پوسیده آنچه شما
از بهر آن با ما جنگ می کردید اکنون در دست ماست و شما را استخوانها ریخته شده امام حسین ع بروی لعنت کرد
و او را گذاشته خود بمدینه باز آمد و غرض ابوسفیان از این سخن آن بود که رسول الله صم از بهر ملک با قریش جنگ میکرد نه از بهر
دین و رسالت و روز دیگر ابوسفیان در مسجد رسول نشسته بود و امیر المؤمنین علی ع حاضر بود و مؤذن بانک نماز می گفت
چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید ابوسفیان پرسید که این جا کسی هست که از او احتراز باید کرد گفتند نه گفت خدا
بر محمد رحم کند ببینید که نام خود را کجا نهاده امیر المؤمنین ع بانک بر او زد و گفت خسارت باد ترا خدا نام محمد را اینجا نهاد
ورفعنا لک ذکرک ابوسفیان گفت خسارت مرا باد که گفتم اینجا کسی نیست که از او احتراز باید کرد پس درست شد که وی
منافق بود و همچنین جمله بنو امیه مگر عمر بن عبد العزیز اما معویه آنچه در حق وی ذکر کرده اند ما بعضی اینجا یاد کنیم عبد الله بن عمرو
عاص کوید که پیش رسول نشسته بودم آنحضرت گفت یکی از این راه می آید که نه ملت دارد و نه سنت من ناگاه معاویه بیامد و بروایتی
کوید من از خانه بیرون می آمدم و پدرم جامه بر خود راست می کرد که نزد رسول الله برود و چون آن بگفت ترسیدم که مبادا پدر من
باشد نکاه کردم پدرم نیامد و بروایت دیگر شریک کوید که عبد الله بن عمرو عاص را در حق پدر خود ظن بد بوده است و هیچ
شکی نیست که او پدر خود را به از دیگران میشناخت و عمرو عاص در همه مساوی زیاده از هر کسی بمنزله معویه بوده است مجاهد
روایت کند از عبد الله مذکور که رسول گفت معویه بر غیر اسلام میرد زهری روایت کند از سعید بن مسیب که نصرانی نزد معویه
نشسته بود معویه گفت در خود ضعفی می یابم نصرانی گفت باک نیست که چشم رسیده است و نزد ما صلیبی هست که هیچ

کس بنا و بزند که چشم رسیده باشد الا انکه بر شود اگر خواهی بیاورم کفت بیار نصرانی طبیب بیاورد معویه در کردن او دید و
چون بمرد صلیب در کردن او بود و در روایتی دیکر کویند که وادی هست و دران چاهی است مکروه و رسول کفته بود که بر
سر انچاه مروید و نظر در وی مکنید که هر که در وی نظر کند او را لقوه پدید اید و از ان خلاص نیابد و بمیرد و معویه بعد از ان
که بیعت برید از اکثر خلق ستانده بود و از مکه بر دمشق میرفت و ان چاه دران راه بود چون بدانجا رسید تنها بر سر ان چاه رفت
و غرضش انکه امتحان رسول کند که انچه فرموده راست است یا نه و چون دران نظر کرد او را لقوه پدید امد چیزی بر سر افکند و
بر لشکرگاه شتافت از انجا بر دمشق رفت و طبیب نصرانی بیاوردند و کفت دوای لقوه خمر است معویه خمر خورد و صلیب در کردن
افکند در روز دیکر طبیب مسلمانی بر دید او رفت و چون از پیش او در رفت با قوم کفت که معویه امروز خواهد مرد پرسیدند
که از چه دانستی کفت از حضرت علی ع شنیدم که چون معویه بمیرد خمر در شکم و صلیب در کردن او باشد و چون نماز پیشین
شد معویه بمرد و این حکایت ابدین نظم و نمط فخر رازی در جامع خوارزم بحضور چندین هزار کس از خواص و عوام میکفت
ثوبان مولای رسول ص کوید که روزی حضرت رسول الله اشاره بمعویه کرد و با اصحاب کفت که چون این را بر منبر من ببینید سنك
بر او اندازید و او را بر کشید بعد از ان کفت ای معویه اکر تو با مسلمانان ببغض جنك کنی در نابوتی باشی از اتش دوزخ و هزار سال
فریاد کنی که یا حنان یا منان ... و از امام حسین ع روایت است که رسول در هفت موضع لعنت
کرد بر ابو سفیان و معویه و از ثوبان روایت است که رسول کفت معویه در روز قیامت در صندوق اتشین باشد ابو سعید خدری
کوید رسول الله فرمود هر که معویه را بر ... که بر منبر من خطبه می کند باید و برا بشمشیر بزند عبد الله مسعود کفت از رسول شنیدم
که کفت چون معویه را بر منبر من ببینید او را بر کشید ... کفت در خیبر بودیم شنیدیم که زنی پیش رسول امد و کفت یا رسول
الله ابو سفیان و معویه شتر من کرفته اند رسول کفت برو بکو باز دهید زن برفت بر کفتند نشنیدیم باز بیامد حضرت رسول
خشم کرفت و کفت برو و شتر طلب کن زن دیکر بار برفت و طلب کرد شتر مرا انجا خفته بود ...
رسول امد ابو سفیان در پیش بود و معویه از پس چون نظر رسول الله بر ایشان افتاد ... اللهم العن التابع والمتبوع حسن
بصری کفت رسول فرمود که دشمن ترین خلایق روز قیامت نجد ابنو امیه باشند و بنی ثقیف و بنو حنیف ... روایت
کند از بعضی اصحاب بدر که رسول الله نشسته بود و قضیبی در دست داشت معویه بیامد رسول کفت وقتی باشد که معویه
طلب امارت کند باید شکم او را بشکافید و این قضیب بر شکم او زنید عبد الله زبیر کوید از رسول الله شنیدم که کفت فرزندان
حکم ملعونند عبد الله عمر کوید پیش رسول نشسته بودم و عمرو عاص رفته بود که جامه بر پوشد رسول کفت همین ساعت مردی
لعین در اید ناکاه عمرو عاص در امد ابو یحیی نخعی کوید نزد امام حسن و امام حسین ع نشسته بودم و ایشان سخن میکفتند مروان
حاضر بود در کفت شما اهل بیت ملعونید امام حسن فرمود که بخدا قسم که خدا بر زبان رسول ص بر تو لعنت کرده است و تو در پشت
پدر بودی و هشام بن عمرو روایت کند از پدرش که روزی مروان با امام حسین فرمود که اکر نه فاطمه بودی شما را بچه فخر بودی
ان حضرت برخاست و حلق او بر کرفت و سخت بیفشرد و دستار در کردنش کرد چندان تاب داد که بیخود شد انکاه او را کذاشت
و روی با قوم کرد و کفت یا قوم سوکند میدهم شما را که در روی زمین دو جوان که فرزند رسول باشند جز من و برادرم کسی دیکر
شناسید کفتند نه کفت می دانید که رسول هیچ کس را از عام و وست ترین دارد کفتند بلی کفت بخدا که ملعون بن ملعون ... در
دروی زمین کسی نیست و علامت صدق قول من انستکه دراز در دشنم میکفت راوی کوید دیدم که مروان خشمکین برخاست که

برود و دااز دوستی سفیان ابو ابراهیم تفتریزی روایت کند از پدرش و او از جدش که ندیم یزید بود که چون یزید بیمار شد
و نزدیک بمردن رسید از درد شکم فریاد می کرد اطبا فرمودند تا پاره از پشت مرغ بر ریسمانی ببستند و بزید فرو بردند تا بیرون پوست
کشیدند کرمی سیاه بغایت بزرگ بر او چسبیده بود و گفت من نفده ام دختر ابلیس خدا مرا بر یزید مسلط کرد تا عذابش کنم ثور
بن یزید روایت کند از مکحول از امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفت رسول الله مرا گفت که تو با ناکثین و مارقین و
قاسطین حرب کنی و هر یک از ایشان که بکشی ترا شفاعت صد هزار شیعه بدهند امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله ناکثین
کدامند فرمود که طلحه و زبیر که در مدینه با تو بیعت کنند و بعراق با تو مصاف کنند گفت قاسطین کدامند فرمود که معویه
و اصحابش گفت مارقین کیانند فرمود که اهل نهروان و ایشان اصحاب ذو الثدیه باشند و از دین بیرون روند چنانکه تیر
از کمان ایشان را بکش که صلاح اهل زمین در آنست اصبغ بن نباته روایت می کند از امیر المؤمنین علی علیه السلام که در
روز حرب جمل بر کشتگان بگذشت چون بطلحه رسید گفت او را بنشانید باز نشانیدند فرمود که تو بگوش خود شنیدی
و بچشم خود دیدی و بدل فراگرفتی که حق کدام است اما نابینا انتظار کردی شهرداد بن شیرویه دیلمی روایت
کند از شیوخ خود از سعید که چون مروان بر منبر شد خطبه کرد و قوم را ببیعت یزید خواند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت چشم تو روشن
مباد یزید فاسق و خمار است تو از هرقل بیعت می خواهی و باهم خصومت کردند خبر بعایشه رسید بمسجد آمد همه خاموش شدند
عایشه گفت یا مروان بخدا استم که شجره ملعونه در قرآن شمائید و در روایت دیگر عبد الرحمن پای مروان بگرفت و از منبر فرو کشید
و گفت مثل ترا بر منبر رسول رفتن روا نباشد غلغله در مسجد افتاد بنی امیه شوریدند خبر بعایشه رسید بیامد و بر سر افکند و
با زنی چند از قریش بمسجد رفت و چون مروان او را بدید بترسید و گفت [illegible] ترا یاد در مومنان که جز حق نگوئی گفت
والله که جز حق نگویم گواهی میدهم که رسول ترا و پدرت را لعنت کرد [illegible] شما پاره از لعنت رسول [illegible] هیچ نگفت مردم متفرق
شدند اما ولید بن یزید بن عبد الملک زندیق بود و نواصب او را امام دانند و آن زندیق اعتقاد معویه و ابو سفیان داشت.
از حسن بصری روایت کنند که گفت اگر معویه بخدا و رسول ایمان داشتی با امیر المؤمنین علی علیه السلام مصاف نکردی بدانکه
جمله بنو امیه بجز عمر عبد العزیز اعتقاد دارند که عالم قدیمست و حشر و نشر و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ دروغ است
و انبیا و رسل اصحاب قرانات و مخاریق و حیلات می خواستند و خلق را از هر مسلک سرگردان کردند چنانکه فلاسفه گویند و
معویه چون خواست که زهر بامام حسن دهد کس فرستاد و از قیصر روم زهر طلبید و گفت قدری زهر بفرست تا
بپسر آنکسی دهم که دعوی نبوت کرد و خلقرا در رنج افکند قیصر جواب داد که در ملت ما روا نیست اعتقاد کسی کردن که
رنجی از او بما نرسیده معویه بار دیگر تحفه بسیار فرستاد و گفت دفع شر ایشان از خلق کردن اهم است بعد از آن قیصر
مقداری زهر فرستاد و معویه از آن بمروان که در مدینه بود داد و سالی داشت و او ابسوسه کنیز عمر که ماشطه بود و عبید
الله بن عمر را شیر داده طلب کرد و زهر بدو داد تا در وقت فرصت بکار امام حسن علیه السلام کرد و اما معویه نیز عداوت
علی و فرزندانش می ورزید بجهة آنکه حضرت امیر عبید الله بن عمر را بقصاص هرمزان بن هرمزان کشته بود و این حکایت مشهور
است بر دانکه ارباب سیر و تواریخ روایت کنند که روزی اسحق بن طلحه در حضور معویه با یزید مناظره کرد و اهل شام حاضر
بودند یزید اسحق را گفت ترا از بستر که الحرث جمله به بهشت بروند و بیزید گفت ترا از بهتر که آل هاشم جمله به بهشت بروند
یزید معنی سخن اسحق نیز دانست و چون خلق بیرون رفتند معویه از یزید پرسید که هیچ دانستی که معنی سخن اسحق چه بود

گفت

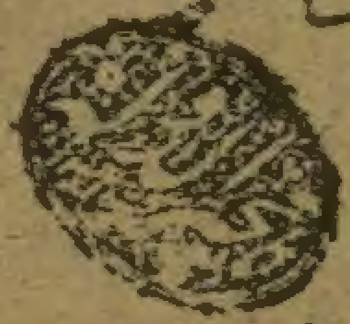
گفت نه معویه گفت مردم می گویند که معویه از عباس است نه از ابوسفیان و او ترا باین مهر زنش کرد و دیگر با او مثنا
مکن و این قصه چنان است که هند مادر معویه فاحشه بود ابوسفیان وقتی بتجارت شام رفت چند سال آنجا بماند
و چون به مکه باز آمد هند آبستن بود و شکمش بزرگ شد ابوسفیان پرسید که این از کیست گفت از عباس است ابوسفیان
لگد چندی بر وی زد که مگر ولد الزنا ساقط شود و نشد و هند زاد و دوست می داشت ترا از او نتوانست کرد بعد از چهار
ماه معویه متولد شد اما امیه بن ابو عبیده جمله اصحاب انساب متفقند که عبد الشمس او را بخرید و خواست با او لواطه کند
رام نشد و برا بفرزندی قبول کرد و گفت چون من بسیار مال و جمله ترا باشد امیه رام شد و بعد از آن او را امیه بن عبد الشمس
خواندند و عرب را عادت باشد که اگر کسی از ایشان عقیم بنا شد ترک زنان نه کنند تا کثیر الولد باشند و الا با
لعکس چون چنین است نسب بنی امیه نه از قریش باشد در تاریخ قیس بن غیلان در جلد پنجم گوید که ابوسفیان
بن صخر بن حرب بهمراه فرخی و حکم بن عاص دعی و سپهاسر و دکسنی و عفان دف زدی و ید بن طریق مطربی کردندی
و حلو بد بیشان زنخ زده سخریت کردندی و عبد الله بن حنبل چون هجو عثمان گفت این معنی یاد کرد و در این باب شعر بسیار است
بدانکه فضایح بنی امیه بیش از آن است که اینجا یاد کردیم غرض آن بود که فضایح و قبایح افعال ایشان معلوم شود و کسی ظن
میل بدیشان نبرد و التفات بشعر ایشان نکند که ماده کفر و ضلالت شدند و ائمه اهل خسارت **باب بیست و پنجم** در بیان
چند مسئله که میان اهل عدل و جبر گذشته اعرابی از ابن عباس پرسید که روز قیامت حساب خلق که خواهد کرد گفت خدا اعرابی
گفت نجونا و رب الکعبه یعنی نجات یافتیم بخدای کعبه ابن عباس گفت چگونه نجات یافتی اعرابی گفت از بهر آنکه الکریم اذا قدر عفی یعنی
چون کریم قادر شد باید عفو کند روز دیگر اعرابی نزد ابن عباس حاضر شد شخصی خواند که و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم
یعنی شما بر کنار گوی بودید از آتش شما را رهانیدیم اعرابی گفت والله ما انقذنا منها و هو انی یرید ان یلقینا فیها یعنی خدا که ما را
از آن برهانید و خواهد که ما را در آن اندازد ابن عباس گفت خذوها من غیر فقیه یعنی این مسئله فرا گیرید از غیر فقیه و این قول مجبره
است که گویند خدا ذریت آدم را از آن پشت بیرون آورد و بعضی را گفت که هؤلاء فی النار و لا ابالی یعنی ایشان در دوزخ باشند
و باک ندارم و دیگر گفت هؤلاء فی الجنة و لا ابالی یعنی ایشان در بهشت باشند و باک ندارم بر دانکه فرقه حشویه از نائی مجبره ها
هلتر باشند و فتی احمد حنبل نزد هارون الرشید رفت و گفت خون بشر مریسی مباح است هرون فرمود تا او را طلب کنند و چون بیاید
بیاورش بیاوردند پرسید که این چه حالت است قصه باز گفتند بشر گفت مرا از زهرون ببرید تا سخنی با او بگویم آنگاه آنچه حکم باشد
چنان کنید و چون نزد رشید پیش بردند پرسید به چه سبب خون من مباح کردی گفت بقول احمد حنبل بشر احمد را گفت که چرا خون
من فتوی دادی احمد گفت دوش در خواب ابلیس را دیدم که بر در بغداد ایستاده بود گفتم که بشهر خواهی در آمد که خلق را گمراه کنی گفت
گمراهی این شهر را حاجت بمن نیست که بشر مریسی در این شهر است و او بدتر از ابلیس است گفتم از چه جهت گفت بواسطه آنکه می گوید قرآن
مخلوق است بشر رشید را گفت که اگر ابلیس در این وقت ظاهر شود و ترا گوید که خون تو مباح است قبول کنی از وی گفت نه بشر گفت ظاهر
از او فتوی آنکه بخواب احمد حنبل خون من مباح می کنی رشید خجل شد بشر را گفت برو که تو در امان خدائی و کس را با تو کاری نیست احمد امام
اهل سنت و رئیس این قوم که خود را اصحاب سلف خوانند و این حکایت را غزالی در کتاب مستحیل یاد کرده است متکلمی از غالی نصرانی پرسید
که چرا می گویند عیسی پسر خداست گفت بجهت آنکه هر که را فرزند نباشد عقیم بود و این صفت نقص است و بر خدا روا نیست پرسید
که عیسی را فرزند بود جواب داد که نه گفت که عیسی هم عقیم بود پس لازم آید که ناقص بود و نصرانی منقطع شد یکی از احبار یهود مرتضی علی ع را

گفت که شما چه را دفن نکرده بودید که اختلاف در میان شما افتاد آن حضرت فرمود که شما نیز از یم بیرون آمدید هنوز پایهای
شما تر بود که با موسی گفتید اجعل لنا الها کما لهم آلهة جبری بجانب زوجه کسی رفت کسی را دید که با کنیز او فساد می کرد خواست که او را زد ولی
بر دار مرد گفت از خدا بترس که این از قضا و قدر بود در دفع این مرد نشستم که جبری روی او را بوسید و گفت ترا عفو کردم از بهر آنکه
سنت دانی **زیادی** نزد متوکل بود از عباده پرسید که اگر بجانب زوجه روی و کسی را با زن خود ببینی از آن سخن کوئی یا خاموش
باشی عباده گفت این مسئله را جواب نیست اگر گویم راضی شوم دیوث باشم و اگر گویم منع کنم [illegible] متوکل بخندید **عبد الله**
بن حسن پسر خود را گفت که اگر مجبری ترا ملامت کند بر فعل تو چه جواب می گفت گویم ملامت می کنید مرا بر چیزی که بر آن قادر
نیستم اگر قادر نیستم ملامت تو جهل بود و اگر گویند قادری بر ترک آن گویم پس مذهب شما باطل باشد عبد الله گفت جزاک الله خیر
یا در روزی ابو [illegible] نزد هرون الرشید انگشت بجنبانید و شامی را گفت ما دادو [illegible] است گفت [illegible] می کنی حد بر تو واجب
شد شامی را گفت اگر کوئی خود جنبانیدم مذهب خود ترک کرده باشی و اگر کوئی دیگری جنبانید ترا قذف نکرده باشم زنی
عایشه را گفت چه کوئی در حق زنی که فرزند خود را بکشد عایشه گفت او در دوزخ باشد زن گفت آنکه بیست هزار فرزند خود
بکشد چون بود عایشه گفت اعرابی یعنی دور شو از من **مرد عارف حکیم** را غلامی بود که کیسه مال او بود دزد غلام را
گفت مرا ظن آنست که تو با من خیانت میکنی غلام گفت خیر باشد که خدا باشد تو مرا مجبر کند هیچ پیر پوش بودم و مال
فی ابطی بود [illegible] در جامه خز و دیبا میخرام و در الوف تصرف می کنم اگر من با تو خیانت کنم تو نیز با معونه خیانت میکنی و معاویه
با خدا و رسول خیانت میکند یعنی در ترا مجبره و مشبهه با نصرانی مناظره می کردند که چرا مسلمان نمی شوی نصرانی مجبر را گفت
که این کفر خدا در من آفرید و مرا قدرت ایمان نداده و از من کفر میخواهد نه ایمان مجبر قبول کرد نصرانی گفت پس مناظره تو جهل است مجبر
منقطع شد آنگاه روی به مشبهه کرد و گفت من گویم ثالث ثلاثة تو بر این زیاد کردی و می گوئی رابع ربعهم و خامس خامسهم اما شرک
من کفر است از تو چه خواهد بود **محمد بن زکریا** در ظرف بود گفت دو زمانست چون تمام بدست من نمیند گویم اینجه دراین
نوشته شد می دانم اما سوالی است آیا این گناهان من با خیار خود کردم یا در من آفرید اگر گویند با ختیار خود کرده
گویم خدایا بنده ضعیف تو بد کرد و اعتماد بر فضل تو نموده بود اگر بیامرزی تفضل باشد و اگر عقوبت کنی عدل بود و اگر گویند
تو آفرید و قضا کرد و تو بر ترک آن قادر نبودی و ترا بدان عقاب خواهد کرد گویم که ای اهل حرصات بر دارید که آن عدل که در دنیا
شنیدم قلیل و کثیر این جا نیست **عدلی** جبری را گفت که که هی کرد از زنا گفت خدا باز گفت که آفرید گفت خدا گفت چگونه
نهی کرد و بیافرید پس عیب کرد و حد بر آن واجب کرد آنگاه جبری منقطع شد جبری دعا کرد که یا مصلح المفسدین عدلی
او را گفت چرا چنین گفتی گفت از بهر آنکه صلاح خدای آفریند عدلی گفت یا مفسد المصلحین نیز که نزد شما فساد را می آفریند مجبر
اندیشه کرد و گفت این لازم است ما قبیح است عدلی مجبر را گفت نزد من و نزد صاحبان [illegible] مقرر است که با اولیا احسان کردن
و با اعدا بدی کردن نیکو است و هر که چنین کند حکیم باشد و اگر بعضی این کند سفیه بود گفت بلی عدلی گفت اگر کسی صد سال عبادت
بشرایط کرده باشد و دیگری صد سال بت پرستیده باشد شاید که زر عابد کفر بیافریند و او را ابدا در دوزخ کند و در کافر ایمان
بیافریند و او را ابدا در بهشت کند مجبر گفت رواست عدلی گفت پس حال عدو از حال ولی بهتر باشد جبری منقطع شد عدلی جبری را
گفت که ان کید الشیطان کان ضعیفا این کید خدا است یا کید شیطان گفت کید شیطان گفت پس مذهب تو باطل باشد یکی از ائمه
جبر را گفت که قضا علی علیه السلام با معویه از بهر چیز است که خدا تقدیر کرده که از آن علی باشد یا از آن معویه جبری گفت زهر

چیزی که قضا کرده بود که از ان معویه باشد امامیه گفت پس حال معویه بهتر از حال علی باشد که قطع قضا کرد جبری منقطع شد علوی
جبری را گفت که خدا هرون و موسی را بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی گفت بلی گفت ایشان را فرستاد
تا خلق خدا را تغییر کنند یا ضلال فرعون را اگر گوئی که خلق خدا را این کفر بود چنانکه گوید لا تبدیل لخلق الله و اگر بهر ان فرستاد تا تغییر ضلال
فرعون کنند پس مذهب تو باطل باشد جبری منقطع شد علوی جبری را گفت که منزلت گوید که الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم با
لفحشاء و المنکر و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا یعنی شیطان وعده دهد بدرویشی و فرماید بفواحش و خدا وعده می دهد
با مرزش و فضل گفت بلی علوی گفت این هر دو از یکدیگر است یاد و جبری منقطع شد علوی جبری را گفت که نه رسول گفت
تانی از خداست و عجلت از شیطان گفت بلی علوی گفت اگر هر دو خلق خداست فرق هیچ معنی نه دارد و ورای این باشد که رسول
سخنی گوید بی معنی و بیفایده جبری منقطع شد علوی جبری را گفت که قدرت قبل از فعل باشد یا با فعل گفت با فعل علوی گفت
خدا می گوید و سیحلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معکم یهلکون انفسهم و الله یعلم انهم لکاذبون تکذیب ایشان از در حال
بیرون نیست یا قدرت بود و نرفتند یا اگر قدرت بودی بیرون شدندی و در هر دو حال لازم اید که قدرت قبل از فعل باشد جبری
منقطع شد **واثق** جبری کامل گفت که من نه امام گفت بلی گفت اگر وقت نماز مر مردی که از کنم بر من چه واجب باشد گفت انکه
گوئی برخیز و نماز کن گفت اگر گوید که پای نه دارم او را است گوی دارم گفت بلی معذور بود گفت اگر گوید قادر بقیام نیستم
زیرا که بعضو مشغولم و مرا قدرت بقیام نیست را صادق دارم گفت بلی گفت اگر نماز نشسته کند او را معذور دارم گفت نه
واثق گفت در هر دو حال صادق است چرا او یکی معذور است و از دیگری نه جبری منقطع شد دیگر واثق گفت تو بر چیست جبری گفت
ندامت در فوات و عزیمت که بمثل ان عود نکند واثق گفت قادر است گفت نه گفت پس تو بر وی از چه باشد جبری منقطع شد
علوی از جبری پرسید که فرعون با یمان قادر بود گفت نه گفت موسی دانست که او قادر نیست گفت بلی اگر فرعون به
موسی گفتی که انچه تو مرا بان میخوانی بران قادرم یا نه موسی چه گفتی گفت موسی گفتی که تا در نیستی علوی گفت اگر فرعون موسی
را گفتی که چون من قادر نیستم تو بیهوده کار امده و مرا بانچه میخوانی موسی چه گفتی جبری منقطع شد **علوی** گفت با جبری همراه بودم تا به
در خانه او رسیدیم چون پیش در رسید گفتم این در بدین هیئت که هست او را قدرت هست یا نه گفت نه گفتم اگر خدا او را قدرت
دهد قادر باشی گفت بلی گفتم پس چه فرق میان تو و در خانه جبری منقطع شد علوی جبری را گفت اگر خواهی که مصحف بسوزانی
چنانکه عثمان بسوزانید توانی گفت اگر خدا قدرت بران بدهد بلی علوی گفت اگر ترا قدرت دهد بر قتل انبیا و رسل و خراب کردن
کعبه این همه بکنی گفت بلی این جمله بکنم و ترک ان نتوانم کرد هر که را اعتقاد این باشد اولی تر از دین گفتن بیفایده است و خرافات ایشان
بیش از ان است که ذکر ان توان کرد **باب بیست و ششم** در ذکر چند مسئله که از تشنیع میزنند بر امامیه گویند
امامیه گویند اگر یکقطره خمر یا شیئ یا فقاع یا خون حیض یا نفاس یا استحاضه در چاه افتد اب ان تمام باید کشید و اگر سگی یا
خوکی دران بمیرد چهل دلو بکشند این تشنیع بر امامیه متوجه است که قیاس و رای در شرع باطل دانند و عمل بنص و اجماع
کنند گوئیم امثال این تشنیع بر کسی متوجه که قیاس وی را روا دارد و انچه که ابو حنیفه گوید اگر موشی در چاه افتد بیست
دلو باید کشید و اگر دم موش در چاه افتد تمام باید کشید و شافعی گوید اگر موشی در چاه افتد و مضمحل شود اگر دو قله اب
دران باشد پاک بود و اگر یکقله پس و از رند و اجزای موش دران بود پلید بود و اگر دو قله اب مستعمل که وضو و غسل
کرده باشند در چیزی جمع شود با صح قولین پاک نباشد و اگر دو قله اب در حوضی باشد و نجاست دران افتد و قدر منی

ازان بکیوند و نجاست دران باقی بود اب ان حوض جمله پلید بود و اگر مایع دران امیخته بود مثل ... باشد ان چنانکه اب دو قله باشد و متغیر نشده پاک و پاک کننده بود **مسئله دوم** کویند ... و پای بهیته تلاوه و وضو کنند و ان اب مستعمل بود کوئیم اب مستعمل پاکست باجماع امت الا ابکر و اب ازا بو حنیفه ... عیب نیست چه ابو حنیفه کوید اگر کسی با بریق وضو کند و ابی که از ابریق فرو میریزد و بول با ان امیخته باشد پس ازان ... رسد پاک باشد از بهر انکه اب روان است و مورد شافعی سارو ج پلید است و چون در حوض دو قله اب باشد ... اگر چه هیچ حوض سارو ج باشد و مالک کوید نجاست که در اب افتد و تغییر نکند پاک و پاک کننده بود خواه ان اب ... باشد و خواه بسیار و سباحی کوید از ابو حنیفه که اگر دست در چاه کنند بنیت وضو اب جمله پلید باشد و اگر ... بنیت وضو باشد پاک بود کویند محمد بن حسن کوید اگر جنبی بنیت غسل کند و در چاه رود اب جمله پلید شود و ... درست نباشد و اگر بار دوم و سوم هم چنین در چاه شود پلید باشد و چون بار چهارم در چاه رود اب پاک ... درست بود و ابو یوسف کوید اگر جنبی در چاه رود یا دلو اب بر کیرد و اب فرو برد اب جمله پلید شود و غسل ... **مسئله سوم** کویند امامیه کویند چیزی که نماز بر ان نهاده ان تمام نشود مثل تکه و جوراب و کلاه اگر چه پلید بود نماز ... ان درست باشد کوئیم ابو حنیفه کوید استنجا نه واجب بود اگر استنجا نکند و پوست سک در پوشند ... از پوست سک بافند و موزه از همان پوست در پای کنند و بران مسح کنند و بعضی از نجاست خفیفه باشد ... حیوانی که کوشت ان خورند نماز درست بود و نزد مالک سک زنده بر دوش دارند و نماز کذارند نماز درست باشد **مسئله چهارم** نزد امامیه اگر تکبیر نماز بست و باز یاد اش امد که در نیت نماز ... بوده و وقت باقی است روا است که نیت قضا کند و حاجت باعاده تکبیرة الاحرام نیست و نزد ابو حنیفه نیت وضو و غسل واجب نبود و شافعی کوید که کسی اجرت بکیرند که حج بکند و حج نکرده باشد و احرام بکیرد بنیت ان کس حج از کرده ... و حج از انکه احرام کرفته باشد درست نباشد و مالک کوید سخن کفتن در نماز روا باشد چون تعلق بمصالح نماز دارد مثل انکه امام بماموم کوید که من سهو کرده ام یا ... امام را ماموم کوید که سهو کردی و اوزاعی و اسحق راهویه کویند سخن کفتن در نماز نماز را باطل نکند و اگر چه تعلق بنماز ندارد مثل انکه کوری رود و مصلی کوید بر کرد که پیش راه تو چاه است و امثال این **مسئله پنجم** کویند امامیه باب ... اشنان یا زعفران امیخته وضو روا دارند چون اب را اب مطلق کویند اضافه بچیزی نکنند ابو حنیفه و اصحاب وی کویند که وضو به نبید درست است و چون نبید یابند تیمم نتوانند کرد و شافعی کوید اگر شیر با اب امیخته باشد وضو بدان جایز باشد و اگر اورد با خاک امیخته باشد تیمم بدان نتوان کرد **مسئله ششم** کویند امامیه متعه روا دارند و حلال دانند کوئیم متعه بنص قران و احادیث و اجماع امت درست شده است و هر که دعوی کند که رسول حرام کرد دلیل بر وی بود ... که نزد ابو حنیفه اگر کسی خواهر یا دختر یا دختر برادر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح کند و عقد باشد و اگر وطی کند حد بر وی نباشد و اگر جوبیر معروف بپیچد با مادر و وطی کند حد بر وی نه باشد و نزد مالک لواطه با غلام خویش جایز است و نزد شافعی اگر دختری بحرام اورده باشد و بزنی کند روا باشد و اگر خواهر یا دختر برادر و یا دختر خواهر یا خاله یا ... در ملک وی باشند و ایشان را در ملک یمین وطی کند نزد شافعی و ابو حنیفه حد بر وی لازم نباشد و نزد ابو حنیفه و محمد بن حسن اگر زن کسیرا دوست دارد و شوهر ... وی نه دهد زن با دو کس مواضعه کند که زن ان کس است که می خواهد

در باب مواضعه گواهی دهند قاضی قبول کند و حکم فرماید که زن او نیست و بدین حکم زن وی زن دیگری باشد ظاهراً و باطناً
اگرچه قاضی و گواهان دانند که این زن زن دیگریست و بدین حکم بر شوهر اول حرام است و این مسئله محمد بن شجاع از شاگردان
محمد بن حسن روایت کند و در کتاب حیل او مذکور است که در شرح طحاوی کرخی مسطور است که نزد ابو حنیفه اگر کسی بشهر دیگر
باشد و نزد قاضی گواهی دهند که از مردی زنی ... و بعد از آن به شوهر کند و از این شوهر چند فرزند بیاورد و بعد از چند
سال شوهر اول از سفر باز آید آن فرزندان از آن شخص باشد که از سفر باز آمده باشد و از او میراث گیرند و از پدر حقیقی
خود میراث نگیرند و هم ابو حنیفه گوید که شخصی از چین و شخصی از اندلس در بغداد بهم رسند و یکی را دختری باشد و
دیگری را پسر صغیر و دختر به پسر آن شخص دهد و بعد از آن بالغ شود و دختر در اندلس فرزند آرد و پسر در چین باشد و هیچ یک از
ایشان از شهر خود بیرون نیامده باشد این فرزند که در اندلس بوجود آمده فرزند آن کس بود که در چین است و بغیر از
ابو حنیفه و اصحاب وی کسی دیگر این نگفته است **مسئله هفتم** گویند نزد امامیه سه طلاق بیکبار واقع نشود و این را
موجب سرزنش و تشنیع دانند گوئیم این نیز تشنیع نشاید زیرا که هر کس گوید سه طلاق بیکبار واقع شود خلاف قرآن و حدیث
است و این معنی ظاهر نیست اما آنکه خلاف قرآن است الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان و آنکه خلاف
سنت است آنکه ابوبکر بن مردویه اصفهانی در کتاب مصنف الغرائب باسناد خود ... روایت می کند که عبدالله عمر
زن را سه طلاق داد در حیض و عمر این معنی را برسول الله گفت آن حضرت فرمودند که زن را باز بخانه برد و
چون پاک شود اگر خواهد طلاقش دهد و اگر خواهد بنکاحش دارد و در این خود دلیل است بر
آنکه سه طلاق بیکبار واقع نشود و اجماع امت است که هر چه خلاف قرآن و سنت است باطل
و العجب که ابن شریح از شاگردان شافعی گوید اگر یک طلاق دهد و بگوید بعد از آن هیچ طلاق واقع
نشود و اکثر شافعی برین فتوی دهند و معنی در آن است که بزن بگوید که هرگاه من
ترا طلاق دهم تو قبل از آن به سه طلاق باشی یک طلاق ... چون این بگفت اگر
او ... سال ... باشد و لا یزال گوید که زن به سه طلاق است
با من زن را سه طلاق دادم هر گونه ... واقع نشود و این مذهب
اهل سنت و جماعت است و آنکه گوید بیکبار
واقع نشود مذهب روافض والله اعلم
کذب الظالمون وخسر المبطلون ولا
یبعد الله الا من ظلم ...
لا یعلم ...



من المجمل

۱۳۱۳

والحمد لله ... قد فرغ من تسوید هذه النسخة الشریفة فی شهر ذی الحجة الحرام ...

… روز
…در کردانی ماه و سال . کشیده باشند . و خانه خراب شده
…شود . و آن کار منت نبرند . و آن کار را پیش خدا و خلق
…حتی که ایشانرا . افتاده . در انتظار و مقاسات آن کار
…و کاره باشند . از جفائی که بایشان . رسیده باشد . در آن
…م بحق ناطق وجعفر الصادق علیه السلام منقول است که
…فامن ان یستغنی عنها اوتأتیه وقد استبطأها فلا یکون لها
…ضل تلك المواقیت واجزل تلك الاقسام) چون ذکر
…جات بود . از وصایا . پس وصیت میکند . در آنچه متعلق
…باید . و بکردان از برای خود . در آنچه میان تست . و میان
…ه . بهترین آن وقتها را . و بزرگترین آن بخششها را . یعنی
…ازکار خلق . به بندگی خالق می پردازی . فاضلترین اوقات
…عبادت . یا از جهات معدوده . مرویه است . مثلاً اول
…ی دعا و مناجات . یا از جهت فراغ ضمیر . از یاد غیر او
…جب باشد . بهترین اوقات خود . در عبادت او تعالی . نهد
…یکر . انجام دهد . و چون بید ماغ و بی نشاط . و دل
…ل دل . بعبادت او تعالی . قیام نماید . و اکثر ناس
… . و ارباب علوم تا نشاط طبع . داشته باشند . عطا لمه
…ه . برخیزند (وان کانت کلها لله اذا صلحت فیها النیة وسلمت
…ر خلق . مصروف میگردد . از آن خدا است . و در راه
…ند . در آنها نیت . و سالم گردد . از جهت آنها . رعیت
…یشت دنیا باشد . چون نیت آدمی . در آن جهت . خیر
… و «اکل» و «نوم» و «مجالست دوستان» و «سیر بوستان»
…ری و رعیت . از انجمله بابی . بزرگ باشد (ولیکن
…له خاصة) و باید که باشد . در خاصهٔ آنچه خالص میگردانی
…جهات او که آن . او را است تعالی . و بس . و چنانچه
…کذارد . هم لازم باشد که بهترین اوقات عبادات . برای
…ك فی لیلك ونهارك ووف ماتقربت به الی الله من ذلك
…پس عطا کن خدا را … از بدن خود . بسوی خدای تعالی
…شد . و ناقص نباشد . هر چند رسنده باشد . از بدن تو
…لو که هر کونه صدمه … به تن … زنند . و بده تمام آن



